

ورق
٤٢٢

تاريخ مطلع السعد بن عبد الرزاق
ابن اسحق التميمي

كتاب تاريخ مطلع السعد بن
سلا

اصرفه

٢٠٨٦

1963

اسموس العزازي وولعا في
الحاج محمد بن قنطاري العوز
بمقدار زاده ماراده
عقبا



٤٠٨٦



قد وصف به السعي الحاسد سلطانا عظيما والمعظم
مالك البرس والبحرين حادوم حكمه من السرايا سلطانا عظيما
العسكر محمودا وحاوفا حاسدا شريفا طالبا وبعثه وعظمه وذكرا
الملك كنيته واوقفه حشره العصر احمد بن محمد
ماوقفه اكرم من السرايا عظمها

هو
اسموس العزازي العوز
بمعدل من محمد المدعوم من ابيه
فوجاه على راجه حل السرايا
سماه السرايا محمد
الاصفا العاز





بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حسن مطلع انوار جنار در افستاج متعال و لطف مظهر انوار خیار در ایضاح مبدا و اهدا **پیت**

مدر زانیت کز یک سحر تقدیر او **پنج** چس چار طبع و شش جهت **پیت**

پادشاهی عظم سلطان که فروغ طلعت سلاطین عالم از طوع آفتاب عنایت او تواند بود

مالک الملکی نهر بر بان که سیماهای عادت و در چین مبین اساطین بن آدم از پرتو ماه تابش

اوروی نمود تیغ و تیغ خلافت با کور و **بجلا کم خلائف** **بینه الارض** مرصع کرد اید

و پیر سلطنت با زیور انوار انار **بینه الارض** مکن و طبع خست **مصرع**

از ذره سپهر بگذرانید **و** با قضای حکمت کامله صدی **خطبه**

انی جاعل بینه الارض خلیفتم در کسب سپهر انداخت و با فضای قدرت شامله نقد

دولت آدمی بر رسم **ولنگد کز نماینده** آدم محلی سخت جذبات آفتاب عنایت او

ذرات ذریات انسا از در اوج افلاک لولا که فرسود و بر کمال کرامت نمود و قطرات

حضرات ایشان از درای اصطفا بر آورد و عزت قدر بزرگ قیمت نوبت فرموده از میان
آن جمیع شش مجلس سالت و آفتاب فلک جلالت که در درج نبوت و خیر ج نوبت پیشوا

زمره انبیا رسنهای قدوه واصفیا **پیت** سلطان ملک فاطمه زهرا که ملک اوست

گویند و حسن بقره نغمه فرموده افتخار **پیت** صلی الله علیه و سلم مهر خاتم نبوت است از آن

دشت و عالم را در زیر نگینین او آورده و علم ملکین او را با وج علیین برافراشت **پیت**

خاتم و شاه و نسل سر و ملک تسکین **پیت** شش را در جهان آمده و در زیر نگین

نصیحی که چون تیغ زبان آن نبی السیف از نیام بیان بر آورد تمام فصیحی عرب و عجم را قوت

ناطه بنا کام در کام فرسود شد یعنی که چون اشبه که انصاح العرب از میدان بلاغت بخت

ابرو چو یک سواران بنجار با خاک کبریت **مثنوی** چو تیغ فصیح زبان بر کشید

سر زانیت از کز او کشید **پیت** سمند بیانش چو جویان بود **پیت** عنان بلاغت نمیدان بود

و درود نامحدود و بر خلفا و جبرئیل و حلقای عهود و ضابطان عدود و حافظان عقود و با **پیت**

خاصه آن چار یا شرع شعار **پیت** که چو ارکان عالمند چهار

صدیق اول که فروغ صدق و جهان را چون صبح صادق روشن ساخت و فاروق اعدا

که آفتاب عدل عالم افروزش ظلمت ظلم را از عرصه جهان بر انداخت و ذوالنورین که در بیخ سر

باینترین قرین بود و مهر سپهر ولایت که بمنزله بارون در تقویت نبوت بیضا نمود و خیر

علیهم اجمعین **آیا** ناطمان درر بلاغت و وفات و ارتقان غرضات را اتفاق که

علم تاریخ که خصوص آیت و خصوص آیات موعود آن سخن شریف تواند بود فراید نواید و عواید

آن یادت از آنست که بشیر بنی قاسم و شکر قشانی رقم سخن چهر و حدیث لطف سخن بر آن و آوازه

پت آنکه آن هم نورت و کرم نهدت | سخنت و دین سخن سخنست

و از نیجات که در کلام مجرب نظام ملک علامت سمیت بر عبرت و فکر تیر بر باب **لقد**

کان فی قصصهم عبرة لاولی الابواب حاوی و راق المغتفر الی الله الهادی عبید الرزاق بن

الحسنی سمرقندی باب الله علیها در ریعا جانی و عنقوان ندکانی در انسانی تحصیل علوم و فیه و یل

معانی یقینیه گاه و گاه خاطر خاطر و غیره میرسد است و صورت این معنی بر لوح همیشه

میگذاشت که مؤلفی در قرن تاریخ انشای و کتابی در آن علم بدیع پر دوخته آید و بواسطه عوایق

روزگار و طولانی لیل و نهار آن معنی در حجاب استار مانده بود و آن صورت از نقاب

انتظار بسج وجه روی نمی نمود و از سر طرف با مخالف می زد و از سر گوشه که در وقت نماز

میرسد سر و زان کبر سوزش تعالی می یافت و سر زمان طالع فان با لایسکرت **مثنوی**

احوال جهان رفتنی کپ | چون طبره و لبران شمر

دهر از تنگباران جبار در سلسله با کفر قنار | هم لشکر فتنه فوج در فوج

هم لجه غضب موج در موج | خلائق در مضیحاتی سیران و رعایا در زوایا

سرگردان هم دست نیاز بدر کاه حضرت کار ساز برداشته و روی عجز و اضطراب بر زبان

انحسار داشته مجموع بضمون **بنیاد التملک مالاطت کتابه** زبان شاد و آما با زحمه

نوید الله لطیف **عباده** و لهای انفس کار قرار داده که شاید آفتاب عنایت تو جوی

رخ نماید که فرغ آن نور در عین عالم روشنی نواید و ماه عدالت آسمانی مطلق می آید که از پرتو

جهان فروزش شب ظلمت نهاد سید و بسراید و طالع عالم مطرح اشرف مسعود و کوب آمل و امانی در نظام

صعود مسعود کرد **م** و المنت لله تعالی و قدس کس عنایت الهی بواب سعادت بر روی رباب است

کشا و تو بیایدت نامست نامی عنان کیران سلطنت بقبضه قدرت حساب برانی داد که چون آینه تیغ

نظر بکیش مبتغیا قوت الهی روشنی یافت در جام جهانما فی غیر خود بشیده تأثیرش همه پرتو نیک نوری

نظم معنی بنیات الهی | و نور ضمیر پادشاهیت

جمشید شین تخت اقبال | خورشید جبین مشتری ناله

حضرت اعلی خاقانی شایسته سریر خلافت جهانمانی سلطان اقبالیم عالم محسب و بنیاد دینی اوم

مالک الملک عرب و عجم سالک مسالک فرید و انجم جیش خسروان و بی زمین باجستان سلطان

روم و خاقان چین المکرم بالعر القوی الرأی التین المویده بالنصر العزیز و الفتح المبین المثل المضمون

ان الله یامر بالعدل والاحسان معنی السلطه و الخفاقه و الدین میسر از ابوالغازی سلطان

حسین بدر خلد الله تعالی سلطانه و رفع فوق الفرقین شاه ممالک با و آبا و عظام و جاد کرام

منفوج و مستخر ساخت و آفتاب لواتی یون سایه سعادت بر مغارتق عارف آن مملکت انداخت

و دار السلطه مرا تراست سریر خلافت فرمود و آفتاب و ارا نوازیج جهانگشایی بجالیان نمود

آوازه اعلام غفر اعلام پادشاهی بهر دیار که رفته است افزا آمده و شعاع تیغ جهان قطب است

در مرصاف که آمده سخن روز قه برق حسام چون برق آتش سنگ و غم انعام چون

انعام غم زنگ آفتاب رفت چون آفتاب انوار و سبحان تحت کوه پشته چون مدار

سحاب حمت آما رسید نوید میدهد که ملوک ایام گفت کشور متعالید ممالک عس و بر پیش بندگان

آنحضرت آرد و ایام سپاس برساند که خیرین بیگ مسکن بخازن جایوی سپارند و سرکشان و بی سبب
از اقصای روم تا اعلا چین کردن طاعت در طوق اطاعت در آرد **پیت**

باشش تا بند و کم وز حدتش سلطان روم	باشش تا بوسه زمین در خندش خاقان چین
باشش کرد و ستور آفتاب تیغ ۱ و	مشرق مغرب چه می گویم همه روی مهیا
باشش سازد ز مهرش خاتم زرا آفتاب	ملک عالم آیدش چون نوم در زیر نکیب

و چون علیان میسر عدل احسان فارغ البال و مستقیم اللحوال آسودند و جهانیان در هماد
ایمان از ساکن و اوطان کمال فراغت غنودند و فخر حقیر را باز ششده ایش به کتاب جلوه آغاز کرد
و طوطی بکبر متعال قلم **مصرع** شیرین بانی دهن از کرد و فکر کرد در آینه جمال نمود و ماه
و کشتا از چشمه لاجان آفتاب کشتد باین چه که مولی از مبدل و لادت عالیشان علامه سلطه اولاد
والدین سلطان ابو سعید بهما و زنان انار اندر به ما غنی ستمه اربع و بیایه تا پنهان سبوعین
و ثمانیه مرتب سازد و در او ای آن که نه سخن بر آرد و احوال مالک ایران توران بل کشد
جهان تقصیل و اجمال باز نماید و هر چه باید و شاید کفاید و غنچه که عمری در پرده روی پوشیده داشت
چون گل صبر برک بنه از کوه حسن چهره کشاید هر چند فصیحی امصار و بلغای امصار که با لپس پان
کو مرعانی سفینه اند و در ریش شور و غرور منظوم چنانچه بیا که گفت این نقد منقوشن و ایشان چه رو ا

یابد و این اسم معدود در چه شمار آید پیت	چه دستت ایام بر لب الهوس
که با عنایت لبان شوم غمگس	زمرق ز تران کین جنبش نشند
باز روی طوک این غمگسند	آمار جا بگرم و آلی انعم و اشوق است و صبح

که چون برین مؤلف سعی عجب نه نه مناسب کار زمانه بتقدیم رسد و بزبان تقصیر تیر بر نقد فروغ
طلعت کتاب مطلع السعیدین و مجمع البحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع آفتاب و نوار

سعادت اشراق آن در مالک تفاق ساطع کرد پیت	ایسد و در که نام کتاب مطلع سعیدین
چو ماه چاره با طالع سعید بر آید	مامل از کارم اخلاق انطس آفاق آنکه درین

مجموع که بقصد عبارت نظام نیافته و در سبک استعارت انتظام مکرر قیود غنایت و نظم مرده
نگزند و چون سهو و سیان که لازم نیست و توفی باشد بقل در بار و خانه که هر سه زمار اصلا

فریاد من عنه و صبح با جره علی پیت	یاد با آنکه به بلای شمشیر است
---	-------------------------------

انظم مر کو مزمانت که حافظ را بود	آنکوت امان بطراز الذین
----------------------------------	-------------------------------

یستمعون اقول یتبعون احسنه منظر کرد پیت	پیش از خطی سنی طعن مزین
---	-------------------------

که نفس هیچ شتر خالی از خط نبود	در آفتاب نظر کن که با بصارت پیش
مرا و همه بر خط است و نبود	بصیرت اید بصیرت انشا و تیر لانا بایست

آن اید بصیرت بالعباد من المبدأ و الیه المعاد الهی درین نه مناسبت بل در تمام این سنگا املا
بیراسته با کلام صدق و کتبتانی نمودم و میدانم که کلامی کرده ام اعلمی که بر کلام کامل و نقصان
روایت که این نقصان کامل با زمین ناقص کمال کرم خویش تجا و زفر مایه **پیت**

الحی بر من نادان نبشای	به تحقیق بر قدم راه نمب
------------------------	-------------------------

دیر تقدیر و سوغ علی کل شیء **قید** که فرستج باب ایجاد و نصب لوازمی ممکن بود
و رفعت ایوان آسمان بسطت عرصه زمین نمود مراد مقصود طلعت عالم الفسرد و زان

طلعت زرا و ساج و لعل و آرا نوار سخن

بود که از مطلع غیبت و نفیتم فیمن و حق تابانت و در اوج کرامت خلقت العالم لاجل خلقک

لاجل در جولان **پیت** جهان چنان فرود غریح تو تابا

کزان طره و محسوس برای کوباست کاکبر که چه اختصا شمس بگل و بچشم و بگونه چنان

افروخته که عابد هزار ساله بر آتش غیرت **خلقت من بر خلقت من** سخن سخته و چون پادشاه

مجت ازلی از پیکر پرچ منظر انسان فروغ ضمیر منیر ایشان نوری و با چه نطق بر افروخته است

لم یزلی تشریف تعظم و کرم و صورت کم **چسب چو در کم** بر قات قابلیت شان و خست کوه سخن را

افرا شرف مواجب داشت و سیر سلطنت او را در غایت نفعت بر افراشت سیر جتی

احترامی از رفیع تر از ذوق سخن در جات آن نیاید و هیچ درختی چمن مروی نامی تر از سخن کرا

در بر نیاید نفس لطیف سخن تقریر و لطف حدیث و پذیر فیلسوف عقل را کافر باید و سنگام ادا

کلام ز روح القدس استفاضه نماید **پیت** فیض روح القدس را باز مدد فرمای

و بگردان هم بخند آنچه میسازد کابل انسان قیل قبول گیل او شاید وز با

قابل ایشان لایحصول تکلیم و باید سخن آفتابیت نورانی و المعانی آن حانی و مطلع آن آفتاب

عالم انسانی بانارت مشعل دلائل و باضات تمایل اقویل واضح و لاکت که در ظلمت

سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت فرای اوی زنی انسانی نوری که ظاهر و باطن اشیا چنانچه با

نیاید و از اول آخسر غیاب حاضر کاسی آکاسی باید سخنست که فروغ غیر دانش بر پوش برست

نیت یکسان بد و نزدیک و دور و مکشوف و مستور بل موجود و معدوم و مجهول معلوم

در میزان بان مقابلان با **بر با عیب** نوری که هست نیست تا سخن است

ابری که بنوق تحت بار و سخن است

آن دو فرخند که مر شیخ از و

مر لفظه مندر میوه آرد سخن است

و نزدیک دو دانشان کاکه آفتاب علوم

از انوار انبیا نموده تا تعبیر حقیقت انسان سخن ناطقه فرموده اند **پیت**

از می حکم که مارا شب ناطقه داد

بروی از سخن اب علم و عقل شایه

و کوه مر عالم افروز که انسان عبارت از است سرشته مدیثی است که سلک سخن است از آن اثر

که خرام مطلق نماند و پیر و پیر در تدریس و تعبیر آن حیران ماند **پیت**

چهره سخن از ستور خداست

قل الرق من امر منی که است

و متحران با علوم دانند که در یابی سخن که بر هر عبارت و حکایت غواض آن که در شاموار

از قلم چرخ از بد همین سخن اشارت چه کوه علم اگر بزیور سخن نیارند چگونگی از خلوه کما در کجا

و این آید و بگرنگر تا بان آینه روی نماید از حجاب نقاب چیده و سیله و حیل چهره و کشاید و وحی

قی لاموت که مظهر آثار ملکوت همانند بود نقاب سعادت نقاب آن از قی

منطق سلوع نمود چه رموز ربانی و مخدرات معانی را اگر حلیه شایسته تر و تجلیه شایسته تر از سخن

بودی آینه سخن صورتان معانی را با آن کلمه **پیت**

به بحر علم الهی سخن باز در است

سخن شناسانند که آرتیاب آرد

باین محیط از آن شناسانند

که تا جو امر سخن بروی آرد

و سخن که از فروغ نقاب ربانی تا بچشم

انسانی محیث الصوره بد و صورت ظهوری باید **بصره و اسع** کاه شیر صفت بر شیب

خط سورشده **مصراع** سپهر ماسی کوفت اند نور در شبهای راه مکتوب اولی الایدی الایضا

نظر دیده و روان **من البصر فلتقف** در آید و گاه سیمان سار با پای توحی نمای هوا مظهر و آن کرده

مصراع سپس چو بکگل که اورا می برده باشد
ایمان اهل آن کا حاضران محفل **و اتقی البصیر** **بوشید**

ایمان در سال نماید اول را مظهر کتبایی خوانند و ثانی مظهر کلامی اند و بحسب مرکب از
دو مظهر یعنی بصیرت بل اصول دارکان و راکه حرف نورانی و مظهر و معنی است شراران

صورتی که در عین مقرر می شود

در مرآتینه رویی که گویان
بوقضای طابیت مرآتینه در مرآتینه صورتی

دگر نماید و در جلال او در جلوه و این سخن از غریب جان فرساید **پیت**

صد نر امیرین در شاهانه
رو بهر آینه کار و جان و پیداشد

و در آن مقام که در نما و آواز در ساز الفاظ بنمونه زیر و بم سنگ عود سخن ساز و میایم طبیبان

اهل بلاغ که سماع در سر پرده راه دگر نواز و در آینه از صدای لغات دلکش و از لغات روح

از حاضران بجز خطاب و سماع مجمع سوال و جواب بجز و در و کامیاب شوند اما تا خضر خانه

در ظلمات و دلت از چشمه حیات عذب فزات نباشد خوش کلام حکمی نام از قام که قبای

بقا و ثبات است بنوشید پر توانوار آفتاب آمارش بر پیشگاه خواطر آکا در باب آفتاب در

دیار و قطار نماید و مقاصد و معاهد در زمان مکان بجز زبان کسی در نیاید و سر گاه صبا

معانی در زجا به الفاظ نوزنی فروغ کیس در آینه تبادی و زکار از نوار انظار افکار اولی

البصیر و الالبصار **عالم افروز نور علی نور** و مظهر پذیرد **مصراع**

اول بود مقام کلام و دوم کتاب
چون نظهور و اظهار که منوط و بر طوت بشعور و اشعار

مصراع بی سخن سخن میسر نیست **متن**

خط سر اندیش که پیوسته اند
لی سخن آواز و عالم نبود

این همه گفتند و سخن کم نبود
آثار غر ز شور پایه نشر از شکر کلمه

صید طغنه آن من البیان سخن از در کبند سپهر انداخته و نهان در منظوم زبانه شمع آرزاید

لوامی عملای بن بشم کلمه بر زور و در عرش انقجار بر افراخته اند **پیت** بلبل عرشند سخن پروران

باز چه مانند باین دیگران
و سخنوران عبارات لای زور و سز پروران

باستعارات سخن انگیز در تدوین مؤلفات و تزیین مصنفات آمارید چنان نمود و اند و ابواب

انسان را باب معانی و بیان کشوده لطافت عبارت بجای می نماید **مصراع**

که قوت بشری عبارت از دانش
و مهارت کتبات با نجا نموده

مصراع که خامه نامه و راز قسم نیار و زور
و اوج ارتفاع آن دو مظهر کثیر ارتفاع چنان

عایت بدان سان تعالی که بلند رایان فوج جناب و مشکل کشایان و مقلات ابواب و الطاف

انکار غفلان حکما و عقول فحول از یکبار در سیاق این کلام و مساق این مقام متعرفند بقصود و تفسیر و تعبیر

از تحریر و تقریر و آنکه علم بمبانی الضمیر **لین کلمه شیشه** و **هو البصیر البصیر** و چون سلم انقیض کرم

در محیط سخن آشنایی داد و اغیث کالی آید چون در در در جیب و دست رقم افتاد چندان بران

از حساب مؤسب در سخن نزول نمود که از شحات آن قطرات بوستان بوستان همیشه آرزو

خرم بیان باغ ارم خواهد بود و سوز آتش طبع چون بق میزد زخنده و مسامت نوبت قبح الباس

دیگری می بخشد اگر سیر بان بان لطایف از در بسیار تنگ نیاید غنچه های سبزه که چون

بختان پندار پرده دل خیال بازی کی گشت ندی با زخیال چون گل ز پرده پندار آیند نسیم با نغمه شام
 ایام معطر شود و رخسار روزگار از ترنایان نور کرده **مصراع** اینک شش بسیار باشد از و آب
 معلوم کلبه با چای قاقاق با که درین گلزار لطیف نوازی نشا که چون غنچه در دل که بسته بود در طرف
 بوجی گیر و نوی بود که چون گل صبر که بگویند که چهره کشاید و گاه چون یاقین سائین سوز زمین بر
 دیگر بر آید نسیم را در سخن در سلک انتظام بتقد و اقسام پسر انجام یابد و نور نظور او در هر روز
 بفرغ و دیگر تا بد چه سخن مطبوع باشد یا مصنوع و مرکب با انواع مزاج باشد که مناسب صنایع آید
 و میام طباغ نماید و بد موجب **و لیکل و چته سو مو لجه** قبله مرطایند سیدی باشد و محراب بر عتبات
 طاق ابروی بسبب نای سخن تر صبح بخینس نهند و چهره کلام را بان زواریش و مند و میدان
 سخن که عرصه وسیع باید چینه خطوه معدود با زاید و کسیت مطلق العنان پسان را مجال جولان نماید
 و چاک سوز شمار کشتار بی اختیار فرود **مصراع** درین میدان در بار و شمس از جلال
 و بعضی سخن غنچه و حدیثی رطب میسازند و معانی در الفاظ غنچه پر دیند **مصراع**
 نهند شکر کی که چک از فی قلم **نثر** و طایفه که سخن مطبوع طوفانی نمایند و مؤلف خویش را
 بطنای مختلف آریند **مصراع** دین بدینو ذکر همه نیک آید و کرده و بنوه قسم اختیار سخن
 لطیف آید که شند نه در وقت لفظ و نه در وقت معنی پوشند که در پی مطبوع روند و گاه در
 مصنوع کنند که درین شیوه شروعی و گاه درین شیوه و لوعی از نسیمی شیمی و از مر تویی
 تا آب روی سخن در پیاپی صنعت یزد و حدیث چون در آرد از خب و خاشاک نیامیزد **مصراع**

دین سخن خوبست از قطن باران باشد **پت** و بسا چه شد تمام قلم نیست کم از و

شیرین کجاستی که سخن راست نام از و **بش تره نیدب و بسا چه و تریب** سخن صبح نوروز که

بهار عالم نسیم روز جوانی و طراوت ایام کارانی بود نسیم جانفرای بهار به بوی اعتدال این و نهما

اعجاز نفس پیسی و احیای م عیسی **پت** نسیم با در اعجاز زنده کردن خاک

بسا و داده همه معجزات عیسی **پت** باد فروردین در احیای سبزه و ریاحین

پیام روح میداد و در اطراف باغ و باستان دست لطف درهای بهشت می کشد شمال است

سر و سبب باعتدال در قفس آورد **مصراع** قیامل قد جانان بسا و سیه آورد

و صبا سر زلف بنفشه را تاب داده **مصراع** رچین سنبلیله مسکین او نشان میداد

خوبان نازک اندام چمن از شیرت با جسم با جامه های نگاری پوشیده و گلرغان ناز و روی لاله و

سمن از شیشه های سحاب جامه های گلناری پوشیده آتش خورشید کل از دم کرم نیل افروخته

و شمع لاله را دل بر ناله زار غنچه لب سوزنده از غنچه مرغ سحر و موسیقار فاخته با آهنگ

قرقی چنگ نزار و ستان آب لال خاک چمن آبی بروی کار آورده و باد شمال و توفان

قناری فکرت مشک ستاری برده سفید سرفند و شعب بان فارس از نضارت بسا

و لطافت یاقین متنزات دار السلطه مرات فرسوده و ابلیه بصره و غوطه و شش از سلا

و حلاوت آب خوشکوار آن در کرد اب نخلت غوطه خورده و زخانش در تصحیح آفتاب

انما بوصول طوبی و سدره المنتهی رسانیده و بنویسد **اصناف ثابت و فرعمانی السماء**

ارتفاع و اعتدال از یوان کیوان گذرانیده بود و مقارن این حال موبک میا یون فال سلطان
 اینچم پر تو آفتاب بر کلج سپه سالار طارم خیم انداخت و باز بلطاعت جهان را شرح **بش تره نیدب**

نسخه

س خسرو و نجم شرف خست از جان حمل
 باو بس با همان دم بطریق فراشی بر خاست و لبر
 نسان خوبان بوستان از یزید در و کو بر سیار است در سخن چمن چندان در آبد از شاگرد که از
 کو مر مشور و امن کلزار کران ارشد **پیت**
 بهار دور و که می کشد بدامن ابر
 که پیش مقدم سلطان کل کهنه
 عرصه بس این از طالع سر کونه ریچین چون
 سپهر برین کواکب ثواب لامع و در نظر افچمن از شکوفه زتن صد متر از هر سوره و شریا و شری
 و شرف طلوع **پیت**
 چمن کل سلطان شد که شایسته ترش
 طلوع داد بیک شب نر شعی
 و در صبح چنین از و خرم بل بحر خیزم که مردم
 سواد است و بوستان بر دستان از کلبانک صغیر و سنگ بم وزیر و نزار کونه نو است
 کلهای جانی از شجره طیبه سخن بر چیده بود و آن کلدسته را که مرده و درجه جو ایت بدت فکرت
 کز تبه چون قمر کل ورق و ورق باز میگردانید و دلش از سر می بیخ میشد و زمره آغاز
 کرد گاه بانها و بسان مرغان گلستان فیاد و فغان بر آورده نمهای لایز می بخت و گاه
 چون بر بهار دورهای آبد بر کلزار و راق بسخ نهایی طرب انگیزه فریاد بخت در نشانی از نشا
 دوستی مردم دیده بسان مردم دیده چون نوبت چشم خانه در آمد و مردم دیده را از مردم
 چشم روشن گشت و معنی النور فی السواد دیده از طلعت و معاینه دید دوست از بیان
 بنان پدید که **پیت**
 خضر صفت قلمت از چه شد بتاریکی
 چو بود آب حیات از بنان آن حاصل
 قلم و زبان بحسب نوبت جواب چو آب روان
 باز داد که در بحر غوطه خورده ام که در هر قطرس از ان درایت و مرد را از ان کرد ابی بار

باز

آن یار جانی بزبان محسبانی قلم سر زخم را گفت میدم که لالی منطوم از بجز علوم بر آورده و جو
 نشور تیش از دشته از کان خبان پروان آورده کنون در در کنون در در کنون در در کنون در در کنون
 متور در خزانه **محراب** کان عقود خصم آن به کیه با بد تنظیم چه همه وقت آب بقا و ثبات در شهر و
 عمر و حیات جریان بخود نمود که دانند که چشم روزگار بر چه قرار خواهد بود و چه خیال که این در حیات
 بر چه حال خواهد ماند **پیت**
 کمن سر ضایع با قوس جویف
 که فرصت غریز است و الوتت غیف
 نور سخن آن صاحب مشفق چون چشم صبا
 عالم جا زاروشن سخت و از فروغ آن ملکوت دل منور شد **پیت** پند و بس که در اول امر است
 چون الف در میان آن نبشت **نثر** و چون قلم مشکین ترسم بوی کلبان دست محمد نمن سخن
 هوا خوسته میگوید سخن او را در و گرفت و سر جا و رتی پریشان بود غنچه وار فرهم آورده
 چون قمر کل بر سمت و کلدسته ساخت که شام آیام از نیم سیم آن معطر باشد **پیت**
 شام جان معطر شد از ان و در این سیر **پیت** که سر یک ناله پر شک از فر بود بی او
 و شبیهات و مقامات پیش ازین برین سخن بگردن سخن بود او که از سخن بیدان خاسته برین
 تمام سواد کرده بود و در تحریر آن سیاسی دیده سفید گشته و بیاض دل سیاه شده مر
 سخت و دیباچه زیبا تر از دیباچه است و پر چند خواست که ز خسار آج غدا عقل و روح
 از زلف و خال خیال خالی باشد و بس که هر جا نقش باریکه از موسی در سر نظم سخن گوئی آمد و وقت نیام
 شد مامل مشتری ایان که خمیر نورانی با نور معانی روشن از اندام که زلف خال خیالی در نظر نیام
 و افتاب عبارت در خورشان بطلانی بر آید که ستار صفت با فروغ آن تابد و نیاید **مصراع**

جایی که آفتاب بر آید ستاره چسبیت انطویل و ساجه اگر چه از عمر در از خوشتر آید اما

در از غیبت سیز چند ان نمی آید که از ریتن مالک افزاید **مصراع** عمران که در از بی بدالت کشید

و چون طبع اهل بلخ و طالع بعلم تاریخ یایل است خاصه و قالی که قریب العهد و قوی است

و انوار التفات فضیله و زکار سوز بر آن تنافست اکابر انام و صنایع و یدایم و عاظم مصاف

و کارم اعصار ایل میونگ نو و مذمتل و بحر بر آن رغبت فرمودند و قسم تصحیح و در هم تفتیح سنی

از حد و عد گذرانید و در ترتیب و تمیز غایت اجتهاد و مقیدم رسانید امید بکرم الهی آنست که

نیم غایت پر و در چهره این غنچه نورسته کشاید تا از مشاهد و طلعت آنخ طر خوش طبعان جهان

چون کل در بر آید و افضل از و متعال شرف قبول و غزاقال آید تا انوار اشتهار آن در مشارق و مغارب

تابد و آرزای من لیکرم لایحیب الیسع و بحیب السلام **استان سلطان حیدر علیا و آیدین سلطان**

ابو سعید بجا در خانانار اتمه بر بانم **دو قسم است** **قسم**

اول در ذکر ولادت و مختارین و شرفی بعضی از وقایع آن وقت جلوس سرب سلاطنت

ولادت سلطان ابو سعید بن ابولجایتوی از غون بن ابقا خان بران که کو خان بن علی خان بن حسن خان

در شب چهارشنبه ششم شهر ذی قعد سنه ۸۰۰ و سبعمایه الای ابطال حوت بتام تورقوی سلا

اقبر بایکان در روز هفتم آن کر انیام را در کمار مهرانی امیر سوخ و خانوش اغول قندی دهند

و چون پنج ساله شد مجموع خواتین و شخصه او کان امر او ارکان و ولت بود که امیر سوخ جمع آمد

و چنانچه این منولست در خواتین ساعی شهزاده برابر سب و ولت سوار کردند و روی از جانب

مشرق کرده و قنقلیز بایال کفعل اسب پاشیدند و شهزاده را در آن سال امر اض مختلفه از ابله و غیر آن

در هم

طاری شد و حق تعالی شفا بخشید **اما خواتین** اول شهزاده و بجای قلغ دختر پادشاه غازان خان که در حبس

شهزاده بسطام بود و بعد از قوت بسطام ابولجایتوی از غایت است تمام که با آن خاتون اشت بستی

که سلطان ابو سعید از بجز اسان نیز پستاد و هم و طفولیت آن خاتون را بقصد شرعی بفرزند ارجمند و

دیگر بعد از شاه خاتون که نخست امیر چوبان بن تک بن توران بهادر بود از قوم پسند و زو محبوب

و مطلوبه سلطان بود و شرح خواستن پیرون آوردن او از امیر شیخ حسن بن یان بن امیر حسین کوچکان

خواهد آمدن است **دیگر** دشت خاتون دختر و مشق خواجه که در ایام حیات پدرش چوپان

بود و بسیار داشت **دیگر** عایشه خاتون دختر توکل بن امیر ایمن قلغ و در از زمان پس او

نشان نمیدند **دیگر** مرتقد خاتون دختر و قلغ که از امیر بای امیر چوبان بود و سلطان

ابولجایتوی در شهر سپنه مثلث عشر و سبعمایه سلطان ابو سعید را امیر سوخک آتابک ساخته بجز آن

روان ساخت و حکم فرمود که امر او و زرا و ارکان و ولت فسر زندان ملازم شهزاده و فرستند

و بر او در پسم پدران تقرر باشند و دیوانیان با محتاج شهزاده از جوار و نقود و مرصعات

و ثواب و غیره با مرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور نظر شهزاده بود نمودند و محسوس

و طبل و علم و پستی و اسبان شتران و آنچه مناسب آن باشد سپردند سلطان ابولجایتوی فرمود که

جهت عزمت ساعی مسعود اختیار کرده و پس شایعیت از سلطانیه تا ابجر آمد و فرمود که

اورد و شایسته شهزاده در پیش او رود و وی سلطان دهند و در پشته بلند نظاره کرده و یراق طوی

معتبر نمود و تمام ملازمان شهزاده را بعلو طفت شایسته مخصوص گردانید و امیر سوخ را پیش خواند

فرمود که سبوق حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بنجاب تو دارم فرزند و بسند خود و فرزند آن کان

دولت را بتوی سپارم باید که وظیفه خدمت و شغلت مرعی داری ایشان نیز از فرموده تو پروا کن
 و تو مباد که مغرور شوی که پادشاه پرورده ام و یا شهنشاده می پرورم و از تو حرکات نامناسب که
 موجب خلل ملک و دولت باشد بظهور آید و در معرض بازخواست ای من پس بجای بکنم امیر سو
 عرضه داشت که مکن پستم که از خود تو بجا و زنیام عنایت پادشاه مرا این مرتبه رسانیده است
 اگر خلاف حکم و یا ساق و رزم بشیر کبیرم القصد با غلی سبج و دولت قوی وان شدند و انسا
 در مازندران سیلاق در کوشک مراد و قشلاق در سلطان وین لشکر خراسان با یسا ول
 و امیر سیاه تو شوی بکنک شهنشاده بکنک فرست بودند بفرستند میا یون شهنشاده منصف و منصور
 باز گشته در کوشک مراد رسید سلطان او بجای تو فرمود که پس بدین طرف آید خن خط
 شیرازی تعلیم خط شهنشاده و عازم خراسان شود و شازادیه چون بخدمت رسید با نوع تعظیم تو کرم
 مخصوص کردید تا غایتی که شهنشاده بکتابت رقی و استاد از قیام منع فرمودی برتون
 خط مروت نمود چی که باندگ مانع خط او را پسندیدند و لوجی که بجز اشرف نوشته بود
 او بجای تو سلطان بودند سلطان شادمان شد آن لوح را برد و با و خاتهای رکان و دست پانیده
 کردند و حامل لوح را صلها دادند و شهنشاده سه سال و کبری رخ خراسان با مورسلطنت قیام نمود و
 خراسان را با نام نبراع بال و رفا سیت حال گذرانیدند الحی ربه رب العالمین **حکایت**
رسید خبر واقعه بای او بجای تو سلطان سلطان ابو سعید مجبسا در خان سلطان
 بواسطه بتان شیطان اعراض نفسانی بر میز سرپستی شد. ملائی عظیم روی نمود و سپستند
 اطباست تا تعلیل غذا فرموده مرض ایل شد و سنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده بکام

و بعد از استقام غذا با غلیظ چون از کجاست شامل نمود و معدن ضعیف از خضم حاجت شد همیشه
 مودی کشت و در میان اطبا در تناول مسهلات و تواضی اختلاف شد و مولانا جمال الدین بود
 بمعالجه مخصوص گشته در تناول تواضی مسالعه نمود تا مواد واجب الذم مستحکم شد و طست که بطول
 احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود مغلوب و متهور گشت و در پنج روز رمضان **۱۹** از کجا
 ایوان بر این رضوان انتقال فرموده و از خاکدان غرور بفرج سرای سرور ارتحال نمود **مصرع**

از غنچه دوشانزده چو نه ماه گذشت	از نوبت چنان رفت که فرستند بسی رباعیه
بگذشت بهمان یوفار بگذشت	از کاه و کاه و کاه و کاه گشت
فی الجاه امر او وزر دیدند که مرض قوی شدند	اگا و ز حال خویش ناکاه گشت

شدند که اگر در غیبت شهنشاده واقعه حادث کرد و بواسطه بعد مسافت آشنی قننه بالا کبر مصلحت
 چنان دیدند که شهنشاده را بکام بر این طلب دارند که سلطان صحت یابد بعبادت آمده باشد و
 صورت رؤیای که نماید وارث ملک بر سپهر سلطنت پیش از وقوع قتل مکن بود برین اتفاق
 معتبری روان ساختند و متعاقب ایچمان میرفتند و شهنشاده در مازندران بود و
 سوخ در راه کان مسافت میان شان دور و نزدیکان شهنشاده کاشت مکان امیر سوخ بودند
 و بخصو را و حرکت متعذر چون امیر شنید که سلطان شهنشاده را طلبید و متواتر ایچ میر رسیدند
 کرد که امر او فراموشی خوانند که شهنشاده را تنها بار و در ساند تا اگر قضیه واقع کرد و جانب شهنشاده
 محکم کرده باشند و قصد سوخ امین شده امیر سوخ مانع حرکت شهنشاده شده خبر واقعه رسید
 و سوخ از راه کان مازندران رفت و رای بران قرار گرفت که چون در ملک وارث دیگریت

چند که در ترویم کار پستی کم باشد و تقالین زیادت کرد و بنا بر آن در توجیه تانی می نمود و چون ارکان دولت از این عرافان شدند هر یک فسر زندی بر ادوی استقبال فرستادند و در حد و بسطام بار دوشی هزاره رسیدند و بلکه رسانیدند و چون امیر سوچ در بر سر استی ارکان ملک در ادوی پشاه مرحوم بجانب امیر چوپان رکن اسد و ناب احد دولت بود ایجا نمودند و چون ایت میاوشن شهزاده و بسا در پیش ولایت می رسید امر حاضر شد خبر واقعه رسانیدند و این تغزیت تریب داده و توجیه سلطانیته شدند و ارکان دولت دو کرده بودند یعنی با امیر سوچ متعلق شدند و جمعی بذیل دولت امیر چوپان شک گشتند و در سه ماه از طرفین تریب لشکر و تمهید مقدمات شور و شبر مشغول بودند غایت امیر سوچ باز در کجای مشورت کرد که اگر چه پیش از این مخالفت شهزاده در دست تمام منج با مروز که در دولتش با لاکید در مخالفت ملک و سلطنت زیادت باید کوشید رعایت حقوق سیاق و لائق قضای آن می کند که در چنین حالتی نظیر بر مجروح احوال خویش نداریم بل ممکن است بر مصلحت شهزاده و مخصوص سازیم و امر در تقدم امیر چوپان در مملکت ایران مقرر است اگر من در امیر الامرایه با و مخالفت نیام در بسبب دولت مغز سلطنت مزاج مملکت از منتهای اعتدال حد و ل جوید و بقایا و مقامه انجام داد و را تقدیم می کنیم تا این وقت منها واقع نشود خواص او بر سخنان آنسیرین که در امیر سوچ در حضرت شهزاده عرضه داشت که چند موجب معتد سابق خدمات لائق تقدم امر او الو بس من میرسد از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت از سر آن می گذرم و ملازمت پای پر علی بر همه اختیاری می کنیم اگر موجب حکم برین سلطنت

سعید امیر الامرایه پیشوی تمام بر امیر چوپان مقرر باشد حکم شهزاده و چهارم است شهزاده و این معنی بغایت پسند آمد و بر امیر سوچ آفرین کرد چه شهزاده از کمال کجاست و فرستادند که غیر این صورت موجب فتنه و فساد است رایجا برین قرار گرفت عازم سلطانیته شدند و امیر سلطان امرای خراسان در اول صورت نزاعی می نمود و چون همه را نظر بر صلاح ملک بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک ایران از ما و کتبا با شهزاده و بو سعید است ایضا صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیته بیرون آمد و تا صیقل قلعه استقبال نمودند و کلاه و جامها و سپه و لجا تورا بر تخت نهاد می کردند و این عرافان ساز داده را در نزاع با کردند و سلطانیته در آمد و لشکر او دادند و رسوم تعزیت با خبر رسانید و جامها بدل ساختند و بعین و طرب اشتغال نمود و جهان حجایی از سر گرفت

چنین است هم پسری پرو
یک روز تمام در روز سوار

قسم دوم در جلوس سلطان ابو سعید خان و قایل زمان سلطنت او و قایل سینه چون شهزاده ابو سعید بطال سعد از مطالع خراسان آفتاب مانند بر سمت کرد و بحکمت هر چه تا مقرر ملک عراق سید با اتفاق امر بزرگ جلوس مبارک او را روزی اختیاری کردند و صاحب تخیم و رباب ارماده و تقویم **مسبح** سطرلاب سخنان بوزن قیاس ساعتی سعد از آن سعادت آفتاب کندی تعیین نمودند و پادشاه خورشید بر فراز تخت هر رفت بر آمد **پیت** ای چرخ را ز پایه تخت تو ارتقا خورشید بر جوار تربت و در شمع بساط ابر کاه و طرف خرقا از شمار درم و دینار بزرگوار تو انگر شدند **پیت**

سجده سعید و شهزاده

و آنچه مناسب جلوس میاویون جشن میمون باشد از شانه اذکان که بر جانب میمون چون بر کوه
سپهر برین جوزا آساکر استاده و خواتین در کمال حسن و تزیین بر طرف شمال شسته بود
و عظمای مراد در تمام عیودیت چشم و کوشش بر مرصد و مورد فرس مانیده و پروان کارگان
اصناف لشکر صنف صنف چند که تدبیر باشد استاده و انواع اسلحه که دیدار از دیدگان
حیران به مرتب داشته و بساییش طرف نوای خوشدلی آذود و زمره ساز و آهنگ
سه روز و اندر عیش صافی و انصاف از زمانه جانی پستند و دادند و شانه اذکان و اول صفر
پسته در قروق سلطانیه بر سر سلطنت و متصرف دولت نشست و در آن وقت که
سزای برکش بدوازده رسیده بود و اورا علماً الدین و الدین سلطان ابو سعید خان نوشتند چون
بر سر سلطنت بنمکن شد شیوه عم و پدر و رسم و آیین ک پستی بنده پروری آغاز نهاد و
حکم بر لایح در اطراف مخالف ممالک و ان کرد اندک که حکام سلطان بقرار است باید که
خیالین مطمئن باشند و حکام نظری عمل سلوک دارند و زمام امور ممالک در کف کفایت امیر جوان
نهاد و خواجه رشید الدین خواجه علی شاه را بر سر وزارت داد و امیر جوان در امارت
ولایت ایران کفایت ممکن یافت چون پادشاه در حدیث سن بود و با امور مملکت نمی پرداخت
امیر جوان جل و عقد امور ممالک مخصوص بجانب خود ساخت امیر این چنین امارت و بار کرد
و امیر سوامی بجانب ارامنه و اخطا فرستاد و امیر زاد و تیمور تماشش بن امیر جوان غرمت
روم فرستاد و خواجه رشید الدین بر سر مهر خود خواجه جمال الدین بضبط اموال ولایت و م

مازم تیمور تماشش تعیین نمود و امیر امیرین قلع که رکن اعظم دولت و مقصد علیه سلطان بود چندی
شهر و دیوار و کتیبه که بوقت واقعه و بجای تو سلطان امیر سیاهان اقل آورده بود و در بخارا
فرستاده **کفایت قتل امیر سیاهان** چون خبر واقعه و بجای تو سلطان بخارا رسید
میسر و طبع در ملک خراسان کرد و این را از بکتوب بسزالد و نویمان در میان نهند و او گفت تدبیر
اندیشید که امیر سیاهان از میان بر آوریم و بعد از وفات کسی با مجال جدال ندارد و در خراسان
و امیر سیاهان با هم انگه شانه اذکان میسر و راطوی میکنم حال خطیر در خراسان توجیه کرده تبار که
یک هفته بخانه رسانند از اینجا چنانچه در دیار بهرات نوشت و در وعید **۷۱۶** خصلت بخانه
سوار به راه آمدند و بزخم چاق مردم را مجروح ساخت روز دیگر وجه را نقد کردند و در تمام خراسان
انواع پیدا کرده رعایا زبان بفرین گشت و اندک شهر و میسر و بکتوب گفتند که طوی سیاهان
بر کمرت پیش از آنکه او جاست و در او شام می خورد ایند امیر سیاهان در خانه بکتوب
بود بدست مشغول که خبر باور رسید که جمعی مردم او را گرفتند و بر سر طوف از لشکرگاه پیرو
آمد و هنوز نیم فرسنگ از فتنه بود که شانه اذکان میسر و تمام جهات سیاهان را غارت فرمود و
سیاهان از راه چون برق گذشته در حد و جام مبارک او بوجای بخانه سوار باور رسید و با
سی سوار بود و مجازت کردند و فغان غلوه خان خراسان را کرد و سیاهان قتل بخانه اذکان میسر
ممکن یافت و بعد ازین قضایا امیر امیرین قلع بخارا رسید و امیر بکتوب از جانب شانه اذکان
میسر و پیش او رفت و چنان نمود که شانه اذکان را سیاهان قصد کرد آن جرم کشته شد و عهد نامه
پیش سلطان ابو سعید فرستادند و از طرف نیز معاهدت رفت **کفایت مخالفت وزیر**

کفایت مخالفت وزیر

وشهات و خواجه رشید الدین طاب شاه میان از خواجه رشید الدین خواجه علی شاه از زمان سلطان
 اولی تو با ز مناعت قیام بود و خواجه رشید با میر جوآن همیشه در مقام دوستی بود و درین ایام
 که سلطان ابوسعید پادشاه شد و پسر خواجه رشید شمس الدین عبداللطیف بلا مرتب شد
 بخراسان رفت بود و منظور نظر پادشاه آمد و خواجه علی شاه ازین پیشتر شده و در پسران بود
 که بز خواجه رشید تخطئه پیدا کند و میسر نمیشد و مواد نزاع از وی یافت و اصحاب دیوان
 در حجت بودند چه پیش کلام تردوی نمودند و دیگر میر خدیجه خواجه رشید را گفتند که با
 شمس الدین خیم خواجه مشاریه رخصت نماند و گفت که من او را بگویم که تارضای شما بخوید
 گفتند که ما را از خواجه رشید کاری بکناید با خواجه علی شاه متفق شدند و قصد رشید کردند و خواجه
 علی شاه نواب امرار شوتهما داد و مران حرم را بر خواجه رشید مقرر گردانید و خواجه رشید
 عزل شد از سلطنت بد بتریز رفت لغزب **پسند ۷۱۷** و امیرسونج بر عزل خواجه رشید را
 نبود اما مرض صعب داشت و در عمان خستکی وقت سلطان در بغداد بود و بحول بغداد وقت
 یافت و سلطان حجت سبوقی حقوق امیرسونج بسیار گرفت و بنفس شریف بدین احوال
 اورفت **وقایع پندمان عشر و سه ماه** چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود امیر جوآن
 نزد یک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک چه چرخ
 در طعام در بایست است خواجه گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما در روزگار
 دست داده هیچ وزیر امیر نشد و حالا فرزندان رشید رسیده اند و سر یک را می خواست
 دارند و در دران وقت نیز پسر بود امیر جوآن توجه بارد و الحاح نمود و خواجه علی شاه و صحابه

دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران امرار را خدمت بسیار کردند خاصه ابو بکر آقا که نفس ناطقه است
 جوآن بود **مصرع** سخن روحان ملکنابذا **نثر** هر چند امیر جوآن یک بود اما ساده دلی داشت و کس
 جهت مصلحت خود دور و تصرف می نمود و القصد امیر فرج جوآن غیبی سیر یافته سلطان را تغییر
 و خصمانت نمود که خواجه رشید سلطان را بجای تو را قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که
 شربتدار سلطان مرحوم بود به تعبیلیم پدر خود زمر داده و این سخن را عرض کرد داشت سلطان
 کردند الملی فرستاده خواجه آوردند و در رد و بیارغوی خواجه را پرسیدند و او امیر کوآست
 دادند سلطان حکم قتل او فرمود و اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر قتل آوردند و چون
 جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را همان شربت چشانند گفت با علی شاه بگوید که بکنانه
 قصد قتل من کرده ای و ز کار این کیسند را از تو باز خواهد گفت و این قدر بود که کور کهنه بود که
 تو نو این بگفت و جلاد میانش بد زرد و این حال در سابع عشر جمادی الاول بود در حواله این
 خشک رود و قوم و خلق او را غارت کرده در تبریز راج رشیدی راج شد و املاک او و فرزندان
 او را بدیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عینی در مرثیه خواجه رشید که است **پست**

رشید دولت بود چون چهل کرد تعبیر	اوست منشی تاریخ او که طاب شاه
---------------------------------	-------------------------------

امیر این قلع در آن وقت که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان سید و از خبر واقعه او
 عظیم متالم شد تا چه فایده چون در کار مقتضی طبیعت خود بطهور آورد و بگو که **الفیات** **باید**
 و انجمت که قصد خون او کردند در آن سال که بقیع آمدند **مصرع** که واجب شد طبیعت را مکافات
ذکر قیامی قیام پند ۷۱۸ درین سال ز طراف ملک ابوسعید قیامت نشوید

پس شد در خراسان شهزاده میوری یعنی شد تا زمان آمدن چنگیز مشرق شود انشا الله و حده
 و از طرف دشت قباقر او را رسید که پادشاه از یک از راه در نزد متوجه گشت و از مصر و شام
 سپاه پشماره ولایت یار بگرا آمد چون این اخبار شرف عرض یافت سلطان امر او را رکان و
 جمع آورده رای بر آن گرفت که به طرف امیر قباقر لشکر فرستد و کند امیر اینچنین را
 بطرف یار بگرا مقرر کرد و امیر سپاه رکان بجانب خراسان تعیین نمودند و سلطان امر او را متوجه
 قساق قران گشتند و امیر جو بان از راه کرچستان و انشد و امیر این قباقر به تبریز رفت
 و از اینجا بعزمیت اراک متوجه گشته تا که قضای آنی رسید و بنجا حاجت حق پوست سلطان
 از خبر واقعه و طول شد و درین اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که شهزاده میور خراسان گرفته باز نذر
 رسید و لشکر او بسیار نشان میدهند بنا بر احتیاط از سر حد پیش فرستیم که در فریاد میزند
 فضل الیه و این دولت پادشاهی نیست که او را از خراسان پروان کنیم سلطان او را بشکر
 کران فرود فرمود و در خار ری امیر حسین پوستند و در رنستان بارندگی فراوان قراول امیر حسین
 بخوانی دمنان رسیدند شهزاده میور خبر لشکر تحقیق کرده و مصلحت در مراجعت دید و امیر جو بان
 جهت دفع شهزاده میور از قراقرغ اراک خراسان شد و بیلیقان سپید درین لایحه آمد که پادشاه
 او را یک با غلبه انبوه از دشت خزر گذشته بدر بند رسید و امر که با جمع و در زخمه بودند
 از شکوه او پسترو آمدند و قوت مقاومت ندیده باره وی سلطان آمدند و لشکر سلطان
 اکثر متفرق بودند سلطان یکدوم سوار غلبه از قراقرغ فرستند و شتران کون کرده و بخان
 گرد آمد و فرمود که جمیع در کنار آب چون خطا پیقیم بر طول فرود آیند تا در نظر باغی سیاه

نیامند و باغی در آن طرف آب بشکر آمدند و فرود آمدند و بود بغارت و تاراج رفت امیر جو بان
 چون انت که پادشاه و زبک در برابر سلطان شسته فسخ عزیمت خراسان نموده و هم خراسان
 اسم و پسته بدفع آن است تمام فرمود و باد و تو مان سوار چون باغی غطف غارم کنار آب شده
 باره و می یون پوست و لشکر او زبک با مجال توقف نماند و بطرف در بند بگرا گشته و امیر جو بان
 متعاقب فرقیان از آب گذشته همه را گشته و بعضی البسته بدرگاه پادشاه و در پیش
 تمام سپاه او زبک ایافت و جاه و مرتبه امیر جو بان بصد در جزه زویا پذیرفت و امر ای که
 رفته بودند و باغی جنگ کرده بگرا گشته بودند و بعضی غزل کرده و کروی ایاساق رسانیدند
 امر ای خیر را خوب یساق زد و امر از حجت باغی شدند و فست نه پادشاه چنانکه شرح آن است
 وقت نامولت انشا الله و حده **ذکر بعضی قضای که در خراسان واقع شده** **شهرستان**
 میور در ممالک خراسان بی بسیار کرده و سبب آن حجت و متابعت امیر کتوب بود که او شهزاده
 بر کزقن خراسان مخالفت سلطان لالت نمود و راه او پیش شهزاده روز بروز زیاد شد
 چنانکه شهزاده و امر ای بی تدبیر او در کلیات مهمات مدخل نمیکردند امر بقصد او کمال شده و قضا
 پیش ملک غیاث الدین بهر فرستاد ایس سر با او در میان نهادند ملک سپرداری بصد مردی
 روان کرده فرمود که هر چه مرا فرمایند بدان قیام نمایم امر او فرصت چستیم شبی بر خیل خانه
 با پنج از اولاد و خواین پروان رفت و شمشیر تجلیل رانده آن سنگام که **ذکر الیس غلبه**
و دفع الغیر است بدرگاه شهزاده میور رسید **مصر** هم ذکر کرده و بزرگ
 و صورت حال غرضه داشت شهزاده میور بنفشه سوار گشته بر خود شهزاده و جو را با کتوب و

روز و شب

میرابو قار قریب منت هزار سوار با سپه مقدمه سپاه فرستاده فرمود که تا مخالفان را بدست نیار
باز کردند شهزاده جوئی که در جوانی شرس بمخالفان سید جنگ کردند شهزاده جو غایب آمد
یاغی گریخت و هرگاه خاص و خواتین بر پستاران ایشان گرفتند و بعضی از جوشی و مویشی کتوب
که بغارت میسر و ند با پستانیده مراجعت نمودند شهزاده و میسر بکتوب را شرفیات گرامت
کرده سلاح بنزد و خیمه و خسر کا از زانی داشت و هزار مرد را مدارد در فرمان او کرده در با
غیس مقام داد و خود بجانب کر سیر که اردوی بود معاودت نمود و ایس لالت قومی بود که
ایس قلع از پیش سلطان ابو سعید با مارت خراسان آمد بکتوب پیش این قلع رفت و پیش
امرای خراسان بود که بکتوب را خواهد گرفت چه مادمه خراسان او بود این قلع بر حاکم
کمان امر خراسان بکتوب را ترویج فرمود و آل مغان نوشت که حکم پادشاه و آل مغای امیر نزرک
جوبان آنت که تمام امر پیش بکتوب روند و فرستاده او عدول بخوبند و با طعنه های کزانی
بکتوب را اجازت مراجعت داد و از صورت جمعی را کمان شد که امیر ایسین قلع با شهزاده
میسر اتفاق اردو امیر بکتوب احوال خراسان کتبی و جزوی شهزاده و میسر را اعلام می نمود
و هم درین سال شهنشاه میسر را کر سیر بجانب سیستان گت فرمود و مکتوبی بوالی انجلیک
نصیر الدین استن بر و عید و تحویل تمهید نوشت ملک نصیر الدین از مطالبه آن استن
شده در جواب سخنان پسندیده نوشت و ایچمان او را بخت و قیاس آن یار باز کرد
و خراج گذاری طاعتی التزام نمود و بران بد که برابر با بسیار و اصحاب پشاهار
سنگین که کوز حمل آن عاجز شود تمهید کند و پیش شهزاده و میسر فرستاد و درین اثنا نوشته

از اردوی شهزاده و میسر رسید مخموم آنکه با جمعی نکو در میان قاصد و میم و هم اکنون و از
بر میساریم چه از قدم او در خراسان تمام را یافت و او مخالف سلطان ابو سعید است و نقض
عهد کرده و ملک مرات پر چند طلبید پیش او رفت چون ملک نصیر الدین بر تمعینه و قوف یافت
کا حرب آریق باد و از ایچمان شهزاده جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند سی تن را قتل آورد
و شهزاده و میسر تاده فرستاد سیستان پیش رفت که در حصار مختصر فتح کرد و بسیار از مردم
قتل آمدند و بانگینه مجموع مردم آن حصار را قتل آورد و چون خبر حذر و مکر نکو در میان شنید
عزم جانب سیستان فتح کرده متوجه خیل خانه نکو در میان شد و پسران ایشان را قتل آورد و باز
خود بازگشت و عزم بوزش خراسان بنام فرمود و معتمدی از جانب غزنین کر سیر ملک غیاث الدین را
خبر کرد با امری ابو سعیدی که در راه کان بود بعد از رفتن امیر ایسین قلع بعراق این خبر فرستاد و
بیس سخن التفات نکردند و گفتند که این تا شیک را می ترساند شهزاده و میسر با سلطان مخالفت نکنند
و لشکر انیس چندانیست که بخراسان تو اندام ذکر آمدن میسر بخبر اسان شرح آن تفات
روایت چنین تقریر کرده اند که شهزاده و میسر اردوی خود را به پیش خود جوئی سپرده و واسط جهادی
الاول ^{۱۸} پسند با سباه متوجه خراسان گشت و از ولایت کر سیر و قندهار بجزا حشت آمد امر که در
غیس بودند چون بکتوب و غیره پیش رفتند با ایشان گفت غزمت آنت که بخراسان آمد و تا باز
رویم چه اخبار عراقی آنت که شهزاده ابو سعید بخت نخسته و تمام مهمات پیش امر است کرد
باشد بعراق رویم و شهزاده و پسر بر سلطنت نشانیم و مخالفان زایت کردیم و اگر دروغ باشد
عنان بصوب خراسان باز کردیم هر چند شهزاده و میسر میدانست که سلطان ابو سعید بخت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تمکن است لیکن خیابان سینم که من معاونت او میروم و شهزاده میسر بنفایت سخن ساز و محیل بود
و بعد از آن در باب مرآه و ملک غیاث لیدن فرستاد و مضمون آنکه چند نوبت پهلیمان بهرات
اند ملک اطلبند تا غایت نیاید و با کرم جیلی از ما بود و نکاشتیم امروز بفرم مسلم کردانیدن
خراسان در طرف آمدیم باید که برخلاف گذشته با سباه خود منضم شود تا بدالات او و امر که در
خدمت اند از اسامات مستحکم کرده و بعد از آن تمام خراسان را با و مقوض کردیم و سخنان لغیر بزرگان
نوشت چون مکتوب ملک غیاث لیدن رسید بخضار مجلس گفت که من میدستم که از شهزاده میسر
جز پرخیزی نزد او برایشان نخواهد بود و فرمود که خواجه شهاب غریز نامه قریب آورد
مضمون آنکه فرمان شهزاده و جهان میسر رسید و مضمون معلوم شد آنچه بخاطر این ضعیف می آید
انت که اگر حضرت شهزاده و بخراسان نیاید بجا نوبت دیگر است چه حضرت پادشاه مغفور بود
پادشاه را و جهان ابوسعید عهدی که در مشایق موبد است اند و نزد قضا شکست میان سبب
دین دولت و موجب اختلال ملک است **و لا تقضوا الایمان بعد توکید** و دیگر
ممالک خراسان عراق که تختگاه پادشاه ابوسعید است نه ملکیت که هر سپه و رومی و بی نوبت است
زنده با وجود سپاه متحد و سلطان ابوسعید مردم شهنزاده در برابر چون قدر است در

بر ابراقاب یا قطره در پیش دریا می آید	چو قطره بر زلف دریا باری
بمیرسد آنگه ماند این داور	دیگر چون بکتوب غیر که در نخل سیمان

و ابراق ما بر بندگان ای معاغوا و اغرامی کنند و دست شهزاده نیستند چنانچه بخواه شهزاده گان
جماعتی اند که طالب نام نیک باشند و کرامت را بر اندک و رعنا دی بودی شهزاده ابوسعید مخالفت

نکردند و دیگر پیران شهزاده و براق و دو و بخراسان آمد تا مازندران نرفتند غیر خرابی مواضع که چنان
چیزی میفرستد اکنون این مردم که شهزاده دارد توان داشت که در خراسان دست و پا مکنند و
طلب فرموده و مرکا و مرسیه که در خراسانند بایلی در آیند و قلع و بلدان مازندران
شود و سپاه عراق که بحرب و آیند منظم گردانند این کیسینه چون سایر ملوک و امرای خراسان
در سبک طاعتداری منظره کرد و چون آب شهزاده میسر رسید اندیشه مند شد و دست
که ملک غیاث لیدن این نخواهد شد این کیسینه در دل گرفت و ماه و جب از جلکای مرآت گذشته
در جام زیارت شیخ الاسلام شهاب لیدن رفت و بر عت روان شد امرای ابوسعید که در
طوس را در کان بودند بعت مشغول لشکر پاراکنده با آنکه ملک غیاث لیدن ایشان را
کرده بود و ناکاه شهزاده میسر بر ایشان دند و خانهای ایشان از غارت کرده و حواشی میوه
و خیمه و خرگاه و نوبخانه و کلیه در زمینشان گرفت و بکتوب تا او منغان رفت و شهزاده میسر
تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرده چنانچه ده هزار نساوات و اشراف و کار و خاندها
قدیم اسیر شدند **پیت** کشادند که سپه دست در داد کردن کردان است
غیاث محمود بدست سپاه شهزاده میسر افتاد و پهلیمان خراسان فرستاد و مردم را با
دعوت فرمود و کسی انقیاد ننمود و بعد از چست روز خبر آمدن امیرزاده حسین بن ابوقحافه از جانب
سلطان ابوسعید رسید و شهزاده میسر هم در پستان مازندران برگردید چنانچه شرح است
آید از شاه استعلا و مدتی **پیت** عشر و سپه بیاورد و کرامتی شدن امرای سلطان ابوسعید
در این ایام که امیر جوان از عقب لشکر و زبک برگشته چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را

بمخبره بود که در آن پیش تقصیر کرده بود و ند چون سلطان سنو در صخر سپنج با مراد در امور ملکی سرک خود
 صاحب اختیاری تصور میکرد و با حکام سلطان یار و اتفاق نمینمودند و سلطان اینها در اول نگاه میداشت
 تا با میرجوبان شکایت کرد و جوبان در تقصیر آن مبالغه بسیار نمود و اکثر اکناف کار کرده و جوبان با
 و از آن امر یکی قرضی بر میر سی علی اتفاق با مراد این سخن می از میرجوبان میدانستند گفتند که جوبان
 که با راتهر و غلبه مطیع کرد از مردان از مردان و زیاده بود و اندک شدن اختیار یکسیم و تحمل حکومت او
 ندیم و اتفاق نمودند که مرکه فرصت یابند قصد کردند و درین حال پادشاه عازم سلطانی شد
 و میرجوبان بکرچستان رفت و پسر خویش بر سر بورت تعیین نمود و خود با سوارچی چند متوجه
 کوکچه نیکو شد امر که هم عهد بود و ندمتد کار شده و در عقب کار رفتند و یکی میرجوبان را خبر داد
 با و فریب کرد جمعی جهت تحقیق فرستاد و مراد آن جمع را گرفتند و قتل کردند و جوبان را اند
 ملک ناصرالدین غوری که میرجوبان او را حکومت کرد و او بود گفت که میر را غافل نمید بود جوبان
 مقتول نمود و بسوی پسر خویش رفت امران شب بیورت او رسیدند و چند اکناف بستند
 نوکران متعلقان او را بکشتن آوردند و بیورت اغارت کردند و روز دیگر در قنای امیرجوبان
 ز قتل جوبان آگاه شد و متعجب بود و از طرفین صفت کشید و جنگی شد که در پیش تاریخ نشان

پست بیابان پراخی ن شد بورت | توکشی از روی مین لاله رست | **تق**

بعد از کوشش و کشتن بسیار چون مردم مرا زیاد بود و میرجوبان پسر حسین طوق **الفرار مال**
 پروان قریب عصر غازی رسیدند و جمعی بره کباب میکردند و پسرش در آن روز صبح
 تا بعد از پیشین بک مشغول گشته چیزی نخورده بود و ندان مردم مروی کرده میر القنات نمود و

و تورش از غنبت دست کند و جمعی را در عقب فرستاد و آن جمع با آن وضع رسید و بخوردن کباب مشغول
 و جوبان خلاص یافت **پست** کسی که از آنکه کسبان بود و جبال جهان
 و شمر جان بود و میرجوبان بچون رسید و از حاکم انجمن ضیاء الدین پستمدادی بود ضیاء الدین القنات کرد
 چون وقت مقتضی بخش بود برعت از انجمن بر نمود و بزودی و را معاتب ساخت ضیاء الدین جان
 خود را بصد هزار درم با خسرید و سنو ز می رسید و خواجه علی شاه در تبریز بود و بر آن مقام
 استتعال نمود و میرجوبان را بغایت طایم آمد و کیشب در تبریز توقف نمود و با جوبان آمدن کیشب
 با اتفاق خواجه علی شاه عازم سلطانی شد و از آن طرف قرضی امیر ایرنجین که جوبان از دیار بکر غزل
 کرده بود با خوار ساخت و دل پر پادشاهی ایران نهاد و عزم زرم حرم کرد و در تبریزی بتیاری از زبان سلطان
 نوشته می نمودند و مخموم نگه ایرنجین و قورش جوبان جوبان را از امر جوبان بقتل آرند و گفتند که این کار
 بفرمان یکسیم و در روم امر او پستند که قصه تمور تا شگفتند خواجه جلال الدین پسر خواجه
 انستند یکسین یافت و تمور تا شگفت نمودند و میر قورش امیر ایرنجین امیر پستمدادند و خ
 داشتند که جوبان از فرمان سلطان مکرشید ما با او زرم کردیم و حتر ایرنجین قتل شاه خاتون حرم پاد
 بود و شیخ علی پسر سلطان تمور قصد قتل و شمشیر خواجه کردند و میر کرج بر او رسید و سوچ پادشاه امر کرد
 و جوبان سنو ز رسید و بود خواجه علی شاه پیش سلطان آمد و میرجوبان در راه بتیاری آمد چه در آن
 اتفاق بود که امر اقصه جوبان حکم سلطان کرده اند خواجه علی شاه صورت خلاص امیرجوبان بفرستاد
 و پادشاه سوابق خدمت جوبان یاد کرده امیر را اعلام داد و امیرجوبان بتیاری آمد چون چشم او بر رخ گاه
 پادشاه افتاد و رعایت یسوان یساق نمود و شرف و پستبوس یافت و کات نام او قی امر محرو

داشت و امرای باغی از چوآن وان شده و خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشه رسیدن آمد
 کرده از آن درگذشتند و نزدیک او جان سپردند و امیر جوآن شکر که بعد از امیر و غمگین
 در آن سپرد گذاشته بود تا بوقت مقاومت نیارود و سلطانیه آمدند و مخالفان از سفید رود
 کرده متوجه گشتند **ذکر مجاریه سلطان ابو سعید خان برای باغی** **جمع مخالفان** سلطان خیر توجه
 استماع فرموده و سپاه مقابل و مقابل و بر تیرامور و سبایانم داد و از سلطانیه سپردن
 و میر و جناب مرگ با میری از کرد و سلطان قلب استاده امیر جوآن وزیر را پیش خود باز
 داشت و میان سپاه منزلی نشینان تا قون سلطان خیرین پیش در کس فرستاده
 در صد سی بیخ میگردانانیت که ایرنجین گنت که اگر سلطان از خون میگذرد و فراموشی
 برافسازند و سلطان میزدول داشته چون مخالفان علم سفید دیدند گفتند ترس دورول
 افتاده دل طلب فرهادند و ملی برایشان خان پتولی شد که مثل مشهور است **ثبت العرش** **تلقش**
 بطنان سیانده ملکیت ایران گرفته بخش میگردند **پیت**

چنین گفت رستم خداوندش	بدشت آمونی گرفته بخش
-----------------------	----------------------

و مخالفان بغز و رقام روی بکنک آوردند و امیر قورمشی و تقماق که پیشتر نایب امیر جوآن بود
 و امیر اسن بوقا که عم بکتوب بود و امیر بوقا ایلدورچی و جوآن از قبیل قرا و ناپس **منبر**
 کردان باجوری و سیانان **نادر** هر یک با چند قشون مردار آراستند جنگ کردند چون
 سلطان ابست مخالفان یاد اولان فرمود که امیر شیخ حسن علی بسرا برنجین که جوانی در حاکم
 بود گشتند سر او را بر نیزه کرده فریاد بر آوردند **پیت** که هر که بود دشمن شهر با

بیرس کوند پند سپهر انجام کار امیر برنجین چون وقت شدیم بود که از لند و پسر روح از بند
 او مخالفت کند با وجود پیری شکر کشید و بسان شش و نشان ماند بجز از زمان شد از جانب و اطراف
 تند کرد و از غبار مرگ یک روز روشن لبان شب تا شد چشمه خورشید و ظلمت کرد نهان گشت
 دولت که از یکد رخانه خویش و پوندم دیگر تیغ در دم نهاده بسیار قتل آمدند امیر برنجین بسی از
 ساطرا با ملک سافنت و خاتوش شمشیر را در کجک تیغ کشید از پشت او در آمد و بسان مردان
 مرد حلیه آورد و پسر امیر قورمشی عبد الرحمن نیز جنگهای مرده کرد و نزدیک بود که لشکر سلطان
 شکست میبود که لطف حق تعالی باری نمودی آنچه مخالفان را در خاطر بود بطهور آمدی از ملک ایران
 نامی پیش آتی نمادنی در چنان سلطان نپس شریف جمله کرده تیغ کشید و متوکلانه بمنبر باقی اندام
 چون بمنبر در میان شعلهای آتش مجاریه و چون ننگ در غبرات موج دریا انداخت **پیت**

برقی گرفته در کف باری پیش روی	ماهی نماده بر سر و چوخی بریران
-------------------------------	--------------------------------

چون امر او سران سپاه دیدند که پادشاه غم زرم فرمود و جمعی کجا حمله کردند و شیردان
 کالیوش الهایله و المنول پایله بر مخالفان دند شمشیر چون عد و برق خشان آتش نشان

گشت و تیر از کمان چون اله و باران و ان	پیت اینها در مغز ناکرده و عمر سپهر خود
تیرها در تنها گشته روان سپهر خود	حلقه بند اجل در پای غداران کاس
دشمنه و ام فادر دست مکاران	تیر قضا و قدر با مضای تبر و خنجر ایشان

بود تیغ و پیمان با روح و روان بنشین از همت **و قدر توید بفره من** **پیت** **پیت** **پیت**
 و زید و بر موافقت دولت سلطان ابو سعید بادی بخارست که چشمهای مخالفان که در کردید **پیت**

مخالفان کبریت سپاه مغرب بودند چون استعدت رایات ایمان شاه و نمودند چندان
خیزه و رو و بخت تیره و پشیمان شدند در حالتی که معین بود **مصرع** الا قبح مذمت و یمنع الندم
از امرای ایچی چهارتن پروان فتند قورش و پیشش عبدالرحمن و یوقای لید و برجی و جوبان قزاقان
و دیگران بعضی شسته و جمعی خسته و پستگیر شدند حرم امیر ازین کجک تون بعد از جنگ بسیار
کشته گشت سلطان بعد از سیامان با فرزند خود آمد و حق تعالی را بسجده شکر آورد
جمعی که دستگیر شده بودند هم آنجا بقیل آمدند و درین وقت قاق و اسپه نوبقار فرمود که بسلطان
برده بر معلقاتها بختند و در زیر آتش افروختند برین غناب باک شدند و توان ایشان
جمعی را که در طرف ایشان بودند ندانای گفتند که دل ایشان استند بمو عا بقیل آوردند و چون
خبر بدید بگریه می رسید سوتای توجیه درگاه شد در حد و با وجان خبر نیت که جمعی از جنگها و کربخیه
کسان در عقب فرستاد قورش و پیشش عبدالرحمن و یوقای لید و برجی و جوبان قزاقان و ناپس
قورش با درگاه فرستاده باقی را بقیل آورد و چون قورش پیش سلطان سانسند فی الحال
اورا در عقب دیگران دان کردانید و امیر سوتای موجب حکم عازم رویل و موصل شد و چون
سلطان ان مصاف بنفش شریف کمال بهادری نمود و لفظ بهادر خان اخساقه نام سلطان کردند و
باین عنوان نفاذ یافت که بسلطان عادل اوسعید بهادر خان نوشته وقتی نامها با طراف
فرستادند و آن ستان شلاق در قرانغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین باغیانرا از حرم
پرون کرد و چنانچه مشروح میشود **و ذکر قتل امیر حسین کلینت زلسان و قایمینی که در آن ملکوت واقع شد**

در آن ایام که شاهزاده میور بباد ندران سید چنانچه ذکر آن گذشت سلطان امیر حسین را بفتح
آنجا در فرستاد امیر حسین بی آمد و آگاهی نیت که مخالف غلبه تمام دارد و توقف نمود و پس شمس
فرستاده مد و طلحه سلطان از قرانغ جمعی را ببد و اورا ن ساخت امیر حسین بدست نظر شده
متوجه ماند ندران کشت شهزاده میور خبر نیت و العود احمد خوانده در قلب منستان از نازند
پرون فت امیر حسین بمرعت تمام و عقب مخالفان و ان شد چنانچه قزاقان بجد اول امیر سید
و میور یان یورت چهار بایان او انی مس و روی چینی میگذاشتند شهزاده میور به فشا بود
رسیده و نزار مر تعیین کرد که مال پس کنین کر قه نجرانه رساند و خود بجانب مقدسه رفت
و مردم او خلیان فشا بود در جنگ کشته شدند و رعایا چند روز مهلت میخواستند و ایشان مهلت
انروز درین گفت و شنید بسر رسید و رعایا ترسان هر اسان کایه شب خبر آمد که کشت امیر
حسین بود و فرسنگی فرود آمد نر میت در میور یان افتاد و اکثر خیمه و دیک برک گذاشته
که نختند و فشا بوریان خلاص یافته روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شهزاده میور بمشهد آفتاب
انجا امیر بدالدین سوری مختصر پیش رو شهزاده میور از پس و پیش اخبار ناخوش شنید و بود
از قضا خبر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر با غمیس فرستاده و ناهنای امیر را
غارت کرده زن و فرزندانش را گرفته بهرات برده و شش این سخن آنت که در آن وقت که
میور از خولیه همراه گذشت در غراسان بی بسیار کرده و ملک غیاث الدین امیر حسین سلطان
فرستاد و امیر جوبان مری ملک بود و قاصد دراکذ را نیده و عرضه داشت او را بسبع علا
رسانید نامه و تشریف فرستاده پنجم داد که امیر حسین با سببا و چند نامزد و انظر شده

ملک بایک از میوریان پیش اندیشه نهند و از خلیفانها تمنی که با سلطان باغی اندیشند که تواند
 نسبت آرایش دروغ نزارد چون یکن و تشریف سلطان احکام خلعت سیس جوین ملک است
 آنچه امکان بود خلیفانهای میوری که در باغیس بود بجای آورد و در آن روز که سادش پیش
 آمدند شهنزاده میور در غضب بود سادات عظام سلام کردند پس بالا کرد و جواب نداد و نماند
 پیشین تا نماز عصر سادات بر پایستاده بودند و پس چکس را مجال سخن نمود آخر سر بر آورد گفت
 که لشکر با اطعماری میدو از برای مطبخ کوفسند فریب امیر بدرالدین نقیب گفت منت داریم محصلا
 باید که بزودی ساخته شود پس صد کس را جهت تحصیل مقرر کرد که با نصد سر کوفسند پس صد خرد
 آورد و با نصد خرد و جو با احتیاج دیگر مرتب دارند و از عقب شهنزاده فرستند شهنزاده کونج کرد
 بجانب عالم رفت نقیب آنجا جماعت را سمره خود بشهد آورد و در لشکر بیان مردم شهر آمده
 بود محصلا را با تمام سمره آورد و جمعی را که جهت سود و معامله آمده بودند مجموعا اگر
 قتل آوردند چنانکه چون امیر حسین سید امیر بدرالدین نقیب از باب و سلاح مقتولان و شکست
 سنگین کشید و امیر حسین او را تحمیل فرمود بسیار فرمود و شهنزاده میور در تو اجماع
 شهاب الدین اطلب فرمود و خود توجه قرانه شد و در آن منزل چند روز تمام کرد و خبر شنید
 که امیر حسین جت لاغری چهار بایان اطلب پس توقف نمود قاصدی که بطلب شهاب الدین
 بود شیخ با و التفات کرده باز آمد شهنزاده میور غلبه فرستاد که شیخ را قهر و قسرا آورد شیخ
 بگوشتی که بصورت حصار بود درآمد و هر چند مخالفان سی کردند منصرف نشد و خلیفای قتل آمد و خانه
 شدند و مویشی لایت عالم را راند پیش شهنزاده فرستند و در آن ایام شهنزاده میور شهنزاده

سوارت باخت سمره دستا دو ملک غیاث الدین خیر معاودت او شنیده بود و فرمود که ریحا
 بشیر آند و مویشی بجوانشی شهر آند و با پستزار و سمره قاصدان و آئیده که مردم آن مواضع
 بقلعهها در آند و لشکرها از غوری هروی و سپهر کل و خلیج و بلوچ و افغان مضبوط ساخت سمره
 محافظت بجای آورد لشکر شهنزاده میور با غیس آمده و آستند که مردم بیرون بشهر درآمد و در
 که در کمان کل و دره بسیار است روز چهارشنبه پانزدهم صفر سنه یاغی از دره باشتیان
 مواشیشی بوجانزاکه در کمانستان بود راند ملک غیاث الدین جمع را نامزد آن طرف فرمود و در
 که شاه بلوچ کلماته بلوچان بخالفان حرب بود لاوران شهر رسیدند و یاغی و دست پس را
 مقرر داشت که مواشیش را بطرف باغیس راندند و یاغی در برابر لشکر سمره در محاربه بودند
 و از جانبین کوشش بسیار نمودند و سر زمان از شهر مد می رسید و یاغی خود را آهسته آهسته
 بس میکشید تا دره کروج مردم مرآت و کپوشن فرستند تا از کله و در بعضی از پستند
 و کجبار و ز قرب پانزده فرسنگ مانده قاصدی پیش شهنزاده میور فرستادند که مرآت
 آهسته و از شهر سوار و پیاده بسیار بیرون آمد و چند حمله حرب شد و چون مردم بیرون در شهر
 انجام زیادت مقام شد که پنجاه مرد دیگر آمدند شهنزاده میور سیم شهنزاده میور سلطان
 نامی از قربان خود با امیر بکتوب مقرر کرد که با ده هزار سوار فرستد با اتفاق لشکر محاصره شهر
 روز جمعه خامس شهر ربیع الاول آهسته بجوانی مرآت رسید و ملک غیاث الدین پستند
 جنگ جدال بود روز دیگر امیر بکتوب شیخ الاسلام خواجه ابوالحسن شیخ امیر ملک فرستاد
 مضمون پیام آنکه مدتی شد که درین ملک اسپسی و پسی دارم و مرکز جمعی مردم شهر رسیدند

بسبب امیر سیاه که بدخواه من بود از پادشاه جهان بوسید روگردان شد مکنون سپهر پشور
 مردم این دیارم حال اجماع و فتنه صلح مسلمانان آنست که جمعی با کسب و ملک از باغیس باز
 باز فرستند تا خاطر شهزاده میسر بدست آید و اگر نه مرده روزش که بخوابی این شهر آید و مردم از
 جانبین خراب شوند چون خواجه ابو احمد این حکایت بملک غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت
 که خنجر آید اگر من یکی از آنها پس روغن ستم و دیگر طلب دارم و چون آنهم شد و تمامت دخترش کم فیت
 جواب مطلق آنست که این جماعت را بکلم سلطان گرفته ام بی اجازت او نخواهم و اگر امسال غلّه کن
 ولایت خوارند حق تعالی در ذوق بر بندگان بسته است **و بزقسه من حیث لا یحبب** فردا که لشکر
 عراق خراسان سدویشان غیب و عاصم را بزرگند تمامت خواتین اطفال و مویشی ایشان را
 فرستیم تا بمحل فرود شدند و غلّه بهر آواز چون جواب بکتوب رسید و غضب شد گفت
 با این غریب غیر از جنگ هیچ تیر نیست روزی یک بار با بوجایی با سه هزار سوار بر
 پل در قراه و بکتوب باقی عساکر طرف دروازه بران دروازه عراق پس پل بجز از زمین بسیار
 آورده اند ملک غیاث الدین نیز از طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد و در آن روز از طرفین
 سخت کردند و سلطان از پل در قراه یک تیر پرتاب پیش آمد و اسب او تیر خورد و خواست
 که بر آسبی بکوشند تا از مکان حمله کرده مردم او را نماند و چم بود که گرفتار شود خود را در آب انداخت
 یکی تیری برکتش از او زری ریز قفقان پوشیده بود تیر از قفقان زره گذشت و نه سخت
 گفت و نشست سباه و حمله کرده بسعی تمام او را از آب پرون آوردند همچنان از طرف آن
 پیش جاب بود بکتوب آنست که جنگ صرف نماند و روزی گرفتار بود که او را آب از جویها

از امیر سیاه که بدخواه من بود از پادشاه جهان بوسید روگردان شد مکنون سپهر پشور

انداختند و خانه ها ویران ساختند و با غنما را بریدند و غنما را چرانیدند با شمشیر اسلام احمد را
 پیش ملک فرستادند که در خانه و از آن پس این جای غیر مستی آید از خزانی باز داریم الا کنج نه در دست میگردد
 راست نگذارند و در عیال اجماع با غنما بران دهند که آن جماعت بدیشان سبازند خواجه ابو احمد پیغام گذارد
 پرون رفت بکتوب مردم او کوچ کرده بطرف شهزاده میسر رفتند بودند و پیشش آن بود که میسر
 خبر یافته بود که امیر حسین با لشکر عراق رسید بکتوب با طلب فرمود چون شهزاده رسید چنان معلوم
 شد که امیر حسین دو ماه دیگر در مقام خود خواهد بود پس این خبر تسکین یافت و با امر آشوبت
 کرده گفتند که او با غنمت فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطره دارد و صلحت آنست
 که پیش از آمدن لشکر عراق به راه رویم و از آن گرفت غارت کنیم و اگر تیر نشود عازم ولایت خود
 شویم بدین غزمت متوجه عراق شدند و در پست دویم ریح الاول بر غرار بشوران و ل
 کردند ملک غیاث الدین نیز کار حصار داری بجد گرفته اسباب مجار بر جمع آورده بود شده روز
 بدروازه های آمدند و جنگ بسیار کرده بازمی گشتند خلقی بسیار قتل آمدند چون از تخریب شهر عاجز
 روی بخوابی آوردند درین اثنا خبر بگفتند که از پیش ملک غیاث الدین فرستادند که اگر
 ملک خاتون بجای با تمام تازی فرستند ما شهزاده را در خواست کنیم که بزودی کج کند و غلّه را
 نخواند ملک در جواب گفت که منت سلامت که غلّه ولایت باغ میخورد امسال دیگر همان
 کنیم بعد از یک ماه شهزاده میسر از جنگ کای برآه کوچ کرده عازم کر میسر شد و امیر حسین به راه رسید
 و ملک ملازم او گشته متوجه کر میسر شدند و جمعی از میسوریان گرفتار شده قتل آمدند و از کربخ تو امر
 نمودند ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات شاپسته کرد و امیر حسین ملک را تیرت تحسین نمود

و ختم این سخن درین بیان بلفظ محسن پستمن نمود **وقایع پندشیرین** **پسبایه حکایت** **شیراز**
میسور بهاد چون شهزاده میسور از جلکای سرت بگریز رفت و امیر حسین در خراسان بگفت
 شهزاده بجنگ بن و در ماوراءالنهری معلوم کرد که شهزاده میسور از مدد لشکر خراسان بجا
 ابوسعید یاقوب پس از چند شهزاده را از مملکت چغتی چون بلخی گدای در پستم و منگلی خواجه فولاد و چهل
 هزار مرد مقرر فرمود که بغرم رزم شهزاده میسور متوجه گردند و کس پیش امیر حسین نرفتند
 که با قبضه میسور لشکر فرستادیم و نیز باید که لشکر خراسان پسران و اسبازان و الدای غانان
 و اتبخی و یک تیمور را بپست مزارم تعیین نمود که بقصد ما رووند و بملک غیاث الدین نوشت که
 با سباه همراه مرا متوجه شود و همچنین بکام سیستان از اطراف و الحاف لایات حاصل مزار
 سوار و پیاده قاصد شهزاده میسور گشتند و تا موضع خربنگ رفته از شاه شهزادگان چکاپ
 قاصدی رسید که ما شهزاده میسور را بقتل رسانیدیم و پسران این سخن آنت که چون شهزادگان
 بدو فرستند لشکر گاه شهزاده میسور رسیدند میان پیش مرا فرستاده مرگ با بوعده
 فریفتند امرای و قرار دادند که بوقت معاهده بطرف خصم روند شهزاده میسور از حال غافل
 چون خبر لشکر شاهزاده بجنگ شنید و کلکاه و انعام بجهت لشکرمان او و صنها را ست کرده برابر رفت
 دستنکام مجار به اگر سپاه و ناخواه زدی کرده بجانب خصم رفتند **پست**

دلاجوی ابنائی مرچشم و نفا	که در جیلست این سرمان مرویت
---------------------------	-----------------------------

داول کتب را که در آن عظم بود بقتل آوردند شهزاده میسور زمشا به این حال خبر فرار چاره بند
 باخوانین فرزندان دولت سوار پروت شهزاده بلخی گدای هزار سوار کار دیده متعاقب شهزاده

بعد از سه روز باور رسیده جنگ بسیار کرده گرفتار شد و فی الحال قتل آمد **پست**

چنین است این حسن سپهر	از و گاه شادای کاسی است اسیر
کسی نیش نهند ترا گاه نوش	کسی سوزد که ماتم و که خروش

شهزاده جوکی و شهزاده غازان خواتین شهزاده میسور بدست افتادند و لشکر شهزاده بجنگت
 فراوان گرفته مظهر منصور بجانب ماوراءالنهر معاودت نمودند و قاصدی پیش امیر خراسان
 فرستادند و شرح واقعه اعلام دادند لشکر خراسان با وطن فرستند و کوشش نمایند **وقایع پندشیرین**
و پندشیرین سلطان وایل این سال در سرباز باج بود که از جانب کرچستان عرضه داشتند
 که امیر غیاث غان اغلان را که پسر طغرل پسر است برداشته مردم با ایل او میخوانند و قلاع میسور میکنند
 و حصار با ذخایر ترتیب داده سلطان فرمود که با ده هزار سوار عازم انجام شده حصار
 ایشان خراب گردانند و کوشش با سربازان بنمودند قیامان موضع فرستند قلعه ایشان را محاصره کرد
 و سه روز مجار به کرده مردم قلعه مان طلبیدند لشکر در قلعه نخواستند یاغی را پیش امیر فولاد قیامان
 و بغرم زدی بقتل رسید و باره وی یون مراجعت نمود و سلطان او را نوازش فرمود و عیادت
 کرده خاتون پدر خود را قتلشاه خاتون خنجر ایرنجین را بوی او درین اثنا از بعضی سپهبدان خبر
 که پست تحفظان قتل و قرار داد که در آن جدو و مقررند کم اندوایشان پو پسته از بخت در جو
 و خطرند سلطان فرمود که سباه فراوان در آن جدو و باشند و حاکمی که بکم سلطان او بجا
 انجامد و پنهان فرمانهای آن لایات باشد و از آن جدو و خبر بر باشد **کر ز نافع شهزاده**
سایه یک بانوی امیر عظم **امیر جوانان** در زمان دولت او بجا تیمو سلطان بن امیر جوانان

دولت خوانی گویند که بظهور آورد و پادشاه مغول را بر بنیاد غایت مستثنی است در بار
 سزا و مغول و ولندی با و او بدین عافیت بر مصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شهنشاه
 و ولندی بخوار حق حضرت پست امیر جویدان خواست که آن مرتبه برقرار ماند از سلطان التماس
 که چون هم پیر پادشاه جهان در راه از درای اکلید سلطنت بسین از زانی فرمودند اکنون حکم
 قضای بانی از آن دولت محروم ماندم اگر پادشاه بهمان بیوغایت فرموده بنده را بشهر
 سائیک شرف گرداند در سبک و خلاص افزایم و بفرغ بال کونج دادن شتغال نمایم پادشاه
 طمس اورا مبدول داشته شانرا ده جهان سائیک با میر جویدان او و دیرین میان ایشان
 بود و دیرین سال پادشاه ما و راز لهر کجک بر طس بیوغایت یافت و مرقد او در شهر قری در جوار کعبه
 جامع است و بعد از برادرش و روه تیمور پادشاه الو پس ختای شد تا ما ایام دولت او زود
 کشت و مدت حکومت او یکسال کشید بس از برادرش یکم کشت بر شیرین پادشاه شد و پانصد
 پادشاهی کرد **وقایع شصتین و سیصد و بیست و هفت** درین سال امیر جویدان
 در ممالک و م بعد از آنکه آن سربنده را از مخالفان مصغی سخت نخوتی در دماغ او پیدا شد و غوغای
 بعضی خطبه و سپکه را بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان سخنانند و ایمان او بممالک مصر و
 تردد کرده است و می نمود که لشکر کشیده ممالک عراق و خراسانات استخر کرده اند امیر جویدان ازین حال
 و قوف یافته پیش سلطان حکایت و م در میان آورده گفت که تیمور تاش از بهر اقصی کشتی است
 اجازت می داید که سپاسی بدین طرف بمم اگر پیش آید او را پسته بر کاه سلطان آمم و اگر
 نیاید سرش بسیار سلطان لشکر فرمود امیر جویدان با بکند زیستان بود و وزیر تحت قمرس

وزراهای ممالک و م و کوههای هر پسر تکمیل نمود و لشکر کران آن طرف تیمور تاش خبر یافته بران

که با نمایان ارکان دولت در میان بدیدیت	تیمور تاش را گفت فرزانه
پدر آمد و نیست پس کانه	کشت از پدر پسر بر پس از خدا
میر شمساری بهر و سپاری	بعد از تهدید و تحریف و وعده و وعید

تیمور تاش پیش آمد و عذر خواهی بسیار نمود و گفت جمعی بی عاقبان مرا بران داشته اند امیر جویدان
 فرمود که تا او را بند گردند **پیت** خداوند رویتان سپا گرفتار آسند از کرد در
 و جمعی که ماده آن فتنه بود چون امیر تیمور کابی و قاضی نجم الدین طبری که در آن لک صاحب شده
 بود قتل آورد و تیمور تاش را بخدمت سلطان سائید سلطان بت خاطر امیر جویدان کناه پسرش
 و کراهت بعد از دست غایت شهراری خلعت کامکاری در پسر و بر او نهند و بعد از چند
 کاشش از بامارت و م فرستاد **وقایع پانصد و شصت و سیصد و بیست و هفت** درین سال
 از مساعی مشکور و خواجه تاج الدین علی شاه وزیر رفیع خورشید از خاناتونی بود و شرح آن چنانست
 که در آخر دولت سلطان او بجای تو در ولایت سمدان خطیب بود قاضی محمد نام او را بهی تری
 شد خواست که ایشان انتقامی کشد که ندهد قبایل سپه کرد و با ساخت و آمد علم حقیقه الحال بنام ناز
 خاتون بود و شرح آن چنانست که زنی بود دست از کرد پستان حرم امیری ز امرای گردید
 امیر جویدان بد که پدر تو پسر ملک تو دان بهادر در زمانه ما که با کوه بغداد میفرست ولایت کرد پستان
 گرفت و پدرت این از خاتون بغارت برد و بکلم بر رخ با کوه خان ممالک و سپه باب و سپه
 تعلق گرفت و این سپه باب در ولایت بسیارست و حالا بس میراث بشما میرسد و یکدیگر

با خود متن سناست جهت که نه چند مجول عرض کردند پس این سخن جوان خاطر امیر جوان شست که قابل
بنود امیر جوان حکم بر لایح حاصل کرده نوکران این لایات جهت استخلاص پاسبان از خاتون فرستاد
و آن مایع در پیش پستاد و مبلغی از مالک مسلمانان را منطوق کردند و چند موضع در قزوین خرقان
و سمد آن صرف نمودند و بسیاری از قزوین و قهند چون عیارین وقت شدند که پس از مالک
بودی گفتند که این زمین از خاتونی است پس باید از قغان از قلی بر آید و بسعی امیر این قلع و خو
رشد امیر جوان طوعا و کرها بدین چند موضع که گرفته بود قیامت کرد چون و لجا تو ماند و سلطنت
با بسید رسید همان شخص که با قاضی محمد طیب آمده بود پیش امیر جوان فرستاد این
امیر و قریب و دیرت قباله که اکثر پاسبان آن و سه ولایت در آن قالات داخل بوده
خزینهای گمنام و در مذکور موضع غارت کرده و اینها را با سیم و چنان تیر تیر کردند که امیر جوان
متر شد که پاسبان از خاتونی او را از شیر ما در حلال تراست و پرس گرفته بطلم غصب
بود و قضیه بجای پدید که مالک با ملک خود که از پنج شش شش بدیشان سید و بود می توان
گرفت و بعضی را نیز که تصرف کرده بودند بر زیران بر سپل صدقه چیزی با ملک میدادند
و اگر میخواستند از خاتونیت به تخمین من و ولایت قزوین پاسبان که رعایای آن است بنده کی استند
و در میان حکوم بوده و مالک بر پسر ایشان تطاولات و سختی بسیار کرده و چون این صورت واقع شد
فتنه و آشوب ایشان یادت بود و قصبه چنان شد که ملک و پاسبانی که پکنز رود و نر رود
نزار نمی فروختند و اکثر مالک از آن بوجلا شدند چنانکه در زمان غر در خراسان یکصد مرتبه از آن
زیادت نوکران نواب امیر جوان همانا مال از قزوین و استعد از آن لایات پروردند چون قضیه

بدین مرتبه رسید خواجه علی شاه صورت حال امیر جوان باز گفت امیر جوان می شنید تا قیامت
از مالک بودم ز یاد شاه پستند عوض آن املاک امیر جوان او ند و خواجه علی شاه پست نزار و سنا
نقد از خاصه خود بر نواب امیر جوان صرف کرد تا بلطایف تپه مسلمانان از آن اقد با لیه
و از امیر جوان الحاکمی موی که بلغت نامها حاصل کرد در دفع آن قضیه و آنچه مقدم را بود به مقدم
وقایع پستدین و عشرین و پستدین در این سال خواجه تاج الدین علی شاه وزیر ملول شده حصا
فراس گشت از غایت عنایت پادشاه بعبادت و زلفت طلب سپان ذوق ملازم بودند تا ما مر ض
مستولی بود و ضعف قوی بچار رحمت حق پوست و در عهد مغول که در ایران مین حکومت کرده
غیرا کسی برک خود نرد و این حال در او جان بانش او را بر تیر زردند و در جوار جامعی که خود است
دفع کردند فرزندان و قربانان او را پادشاه ترمیت فرموده فرمود که وزارت بفرزند
او دهند میان ابدان نراج شده برسم تقریر کردند و بدان سید که مرد و اگر گرفته چرخه بمدها
مید پر و قوم او حاصل کرده بود و ندمه را دادند و بر منصب عزل شده و بیم گشتن بود وزارت
برکن الدین صاین که اول امیر جوان بود مقرر شد و او را در ضیاء الملک بود شراویشان اول
شیرازت مقام برنجوان داشت جدا علای و ضیاء الملک شغل عرض لشکر سلطان محمد خوار شاه
موسوم بود و در آن ولت طایه عرض داشت و قوی که سلطان طلال الدین بکش که خیکر خان و کخا
آب پسند صاف داد و شکسته از آب بگشت ضیاء الملک ملازم رکاب جلا بهند و
سجرت کرد و چون سلطان طلال الدین از هند پستان بگشت سابق خدمات او را ملاحظه فرمود
پایه او را از مراتب اکابر دولت گذرانید و در منصب متوفی شد و رکن الدین صاین با شاد بخت

و اما سعادت بلازرت نوبت کامکار جوانان قادی و امیر او را برپست فرمود و ساعی شد متصدی
 منصب بلند پایا رجمند و وزارت ملک خاقان کرد و ایند فاما در این منصب امتداد بی یافت عاقبت
 مزاج جوانان فرزندانش بر او متغیر شده بر دست امیر جوانان قتل رسید چنانچه شرح آن است
 تعالی و حده **وقایع پسنده نهم و عشرين و سی و پنجم** در سال امیر جوانان لشکر دیار روز
 کشید و اکثر امرای بوسیدی از هم میر بودند و از راه کرستان در بند رفت و از آنجا با او پس از زنگ در
 تا بنجاری آب رسیدند و در آنجا بلاده و صحرانشینان بر سپهک اتفاق کردند و امیر بسیار گرفتند
 آنکه او پس از زنگ از در بند گذشتند بولایت اراک در آمدند و در آنجا عادت کرده و پس برده
 از خرابی و نهیب سپه بانی گذشتند و مظهر منصور مراجعت نمود و پیش سلطان آمدند امیر جوانان
 نوازش بسیار فرمود و امیر جوانان امت مالک بوسیدی در قبضه قدرت و دست تصرف
 گرفت و فیصل مقاصد و نهج مارب و تیسای اسپاب و ملت رفعت مراتب قربت محسوس
 امر او مغبوط ارکان و ملت شد **وقایع پسنده نهم و عشرين و سی و پنجم** سلطان بوسیدی
خان امیر جوانان مقاصد جوانان بسبب تغییر مزاج پادشاه بر امیر جوانان ابتدا ازین قضیه
 که بغداد و خاتون خضر امیر جوانان بغایت حمله بود و در زمان دولت سلطان در شهر پسنده که امیر
 جوانان و را با امیر حسن بن امیر آق بوقا داد و پادشاه بوسیدی را در مزاج پسنده که سنش پست
 رسید و بود بکام شباهت من الجنون تعلق بغیا و خاتون پیدا شد و بجدی رسید که روز
 آرام و قرارش نماند و این پست در آن زمان پادشاه را تشکر کرد و این غایت عزت **پست**

یا امیر و لم تا مشتق جان پسنه که از روی لم در سواهی بنده

امیر جوانان

پست چو دل در سز ز کس مست رفت اگر شاه اگر بند از دست رفت

پادشاه با معنی که در قاعده سلطنت چکنیز خانی چنانست که اگر خاتونی بظن پادشاه در آید و او پسنده
 اقد توره کافر آنت که شومش نطیب نفس ترک آن گوید و محرم پادشاه فرستد یکی از مهران
 خود پیش جوانان در ستاد و صورت این واقعه را با او در میان نهد و امیر جوانان با ستام این
 خبر سر اسیر و مدحوش کشت و آتش حمیت و غیرت در درون سینه او زبانه زد و گرفت از
 و هم عار و خوف طعن بغایت تنفر شد چون ابامیر بر رونق دای سلطان و سلطان تدمیر آن
 قضیه از امیر بپوش شد و با در دوری بسافت فاما غباری بر خاطرش نشست و این حال در آن
 آستان در سیاق او جان با امیر جوانان پیش سلطان آمد و خود در این سخن دور داشت و گفت کم
 قساق سید و در عرصه روی مین در فصل رستان بوضع خوشتر از بغداد نیست برین برقی
 متوجه بغداد گشتند و امیر جوانان امیر حسن او و خضر اباجانب قراباغ از آن فرستاد و غرض آنکه میا
 ایشان بعد دیاری اقد و این معنی از خاطر پادشاه زایل کرد و پادشاه بغداد رسید و ملائت عشق
 بر خاطرش ستولی گشت از خرکا و خود کم پروان آمدی کرسن با بجزرت خود ندادی **نظم**

جهانم در کنج ایوان خویش	میکرد حسرت یاد جان خویش
ز بغداد آشفنت دریای داد	بغداد و جمله چشمش کشاد
نشسته چو خوشدل که بی درستان	مخیلان بود لاله در کلستان
بکن که بغداد و آن راغ بود	بدل در میان ستاد باغ بود

امیر جوانان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمانت است اگر فکری بخیر مستولی شده باز غمانی پدید آید

آن مشغول شویم	پست	چرا خوش نه خندنی کوی می سخن
کجی هر چه خواستی که گوید کن	پس بنده فرما چون آن است	
دو کیست همه بهر یک جان است	سلطان جواب جواب گفت که من مجموع	

مالک بگو که از شش ماه تو چنان کن که من بی در و دل دور تو نام بود و تا با کنون باری نبوده ام
و تخلفش کجاست بدست که در وقت او را بر و از سر زمان گیر باز در جواب غایت طول و متنگ شد
دشمن طلب کرد و پسند دادن گرفت گفت کدام دولت و رای آن باشد که کسی هر روز رو
پادشاه دیده همات خلیق تو اندر دخت مراد است که تو چنان باشی که اگر با کسی از من زنی خود
اید جنت خاطر تو پادشاه آنرا بروی بخارید نه آنکه جان سبب افعال تو در خطر باشد و صیت آنکه از پی
اعتقاد از مراد خود بگذری با عقاد خدمت کنی دشمن گفت روز و شب در موقوف خدمت شمع
آسایر یکجا استاده ام ملازمت و خدمت قیام می نمایم و در وظایف عبودیت می نسیزم
اما از مراجع پادشاه در می یابم که با چنان پند است که پیشتر بود و کمان من است که سبب پهنایی
پادشاه سعایت صیانت زیر است که معروض پادشاه گردانیده که این لایت تمام در دست
جوبانی است و هیچکس با وجود ایشان اختیار نیست **پست** **نروز و روز و زنده و زنده**

نزد اندیش از هیچکس	آن توحش شناس برت پادشاه شناس شد
--------------------	---------------------------------

این مان قصد می کند امیر جوبان بدین دفع وزیر مشغول شد و صیانت زیر که نصره الدین عادل لقب
یافته بود نقصان خود از امیر جوبان بقصد دشمنی که مرچه زایشان می شد و بقیه ترین صورت
پیش سلطان عرضه میداشت و تربت امیر جوبان با منیا شمرده سرکار خدمت یافتی استیلا

تمکس ایشان در ملک پان میگرد که محمول مالک اگر در وجه مصالح ایشان مصروفست و آنچه آتی می
بجواز ایشان صرف میشود و من که کما شش پادشاهم بر یکدیگر نقد قدریستم پادشاه را تا درک این مساعی
می باید کرد و دشمنان این دشمنان در خاطر پادشاه نشاند سلطان هر طرف سوار میشد و او خواه بسیار در آنجا
و کسی جوبان می سید و رعایای موافق اکثر مشاکش بود و سلطان در آنجا بانیه میداشت سبب آنکه
با وجود ایشان هیچکس را اختیار نمی بود **توجه نویسن اعظم امیر جوبان کاتب حسن** امیر جوبان
با خزینستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیر معتبر و زیاد لشکری نیست که بدفع دشمنان قیام
توانند نمودار جیف قصد شهزادگان چندی آن یار واقع و موپسم بهار و سنگام یورش وقت رفتن
نزدیک می رسد و موال آن لایت ضابطی باید کرد پادشاه فرمود که مرچه صلوات چنان کنید
امیر جوبان از بغداد عازم خراسان شد تا صیانت زیر را سمره برد و امرای تبر چون کرج و امیر نمود
این قلع و امیر محمد پیک و امیر محمد سیله پادشاه که خال سلطان بود و امیر نیک روز پسر امیر نور
و دیگر امرایک با سپاه فراوان خراسان در آمدند بهر موضع که میر رسیدند امر او کارکنان
با شکست و خدمتی تمام پیش می رفتند و ساور حلی امید داشتند و نوکران امرار و علمای سنجین
با نظمت تمام بهر طرف رسید و امر بعضی با غلبت ز قند دیرین لاقان از مالک ترکستان پلخی پیش
جوبان فرستاده بود با تشریف و خلع پادشاهانه در مرات با امیر جوبان سید قان امیر الامرای
مالک ملج پادشاهی بقان فرستاده بود **توجه نویسن امیر حسین جوبان کاتب قندار و غزنین**
پادشاه ترشیرین امیر حسین پسر بزرگتر امیر جوبان بود و را با شکست تمام بجانب غزنین و قندار
فرستاده که پادشاه ترشیرین در آن حدود بود و پیش از رسیدن امیر جوبان در ابیسی در میان

ایران و توران بر امیر جوبان سلم داشتند بود امیر جوبان
ایلی با عزت داشت نمود و از بهر آن بلیکات و تسکوات
روان کرد اند چنانچه شکل آن در آن مدت

در این روز

مردم خراسان بد که ترش شیر غریت خراسان را در القصد امیر حسن لشکر ارپسته بد بخانب دوشد
و در راه خرابی بسیار کردند و چون پادشاه ترش شیرین گامی یافت سپاه فراوان جمع کرده باستان
فرستاد در حدود غزنین اتفاق ملاقات فریقین افتاد و دو سپاه جنگجوی در روی آورد و پس
تعبیه شطرنج بزرگ اساطیر و کاهنهای کشته میمنه و میسر و قلب جناح نظر فین راسته
چون و کوه پو لایف کشیدند و بان دریای دمان ز با و سر در قون آمد عنان مبارزان
از چپ راست کردن شده و کوشش گوران بکل سنان را ایشان یافت از جانب اطراف سر و
کوی میدان بر چم سنان کشت از غبار نعل با و پیمان چشمه پر نور آفتاب چشمه قار شده سپاه پادشاه
ترش شیرین که شیر شمشیر و ننگ دریای غابو دند از دستیز و او نیز حاضر ماندند و دست
از قتل گویا کرده امیر حسن بداد تا میسر سپاه ترش شیرین را منهنم کرد و ایند و چون آن لشکر
بسکته شد سپاه امیر حسن بغزین قدم از قتل و نهب خرابی بسیار کردند تمامی آن بلاد عالیها فلما
شد و از سربت سلطان مجاوران را با سیری بردند و کور و کورخانه او را در هم شکسته او راق
مصاحف در زیر دست و پا آوردند و آن پیدا بر امیر مبارک نیامد **پست**

غم زیره استان بخور زینها	تبرکس از زبردستی روزگار
در او شهر پسته به راه پیش بر رسید و قیام پیش سپید و شیرین سپه پادشاه کرد کشته شد	
امیر دمشق خواجه بن امیر حیران نویمان چون امیر جوان خراسان غمت تمام مہمات کلی و جزوی	
ملکت رجوع بر مشق خواجه شد بلکه امیر و وزیر و پادشاه و بود پست	
مس کار با بخورد باز بست	مس ملک ایران گرفت بدست

از سلطان ابو سعید نام و نشانی میش نما پادشاه میدانت و بر خاطر شش گران می آمد تا صورت
تعبیه چنان افتاد بود که سپح اختیاری داشت از بغداد در بهار توجه سلطانیه شد چون سلطان
رسید دمشق قوی حال تر شد و استیلا و استعلا و دور مالک از حد گذشت و جزات و بی ادبی
او از مرتبه افراط برجه تعزیر پدید چنانچه امر امارت او می کردند و اگر کی زام امارت
پادشاه کردی بقصد او مشغول شدی پادشاه این معنی اینست بعضی امر که در اردو بود و طلب
فرمود و گفت که دمشق بزرگ که از حد می برد درین آشناسخی تعقیق او باقی ای و بجای تو سلطان پیدا
شد و سلطان خود بهمانه مطلبید چون دمشق آنجا رفت سلطان از اعلام کردند حکم تقبل نمودند
و گرامکان مجال اقدام برین فعل بود همسان لحظه منبسان او را خبر کردند تا بهر متقاومت قیام نمود
و امر اطلب داشتند بمواعید پیش تو قیام کردند و روز دیگر کس پیش او رفت و کرد قلعه را سپاه
سلطان فرو گرفت و اتفاق چند سپه از راه زمان سلطانیه آوردند و حکم سلطان و از آمدند
که جو با زار در آه کشته شدند و آخر همان شد که بزبان آن صاحب دولت گذشت چون دمشق از
غوغا و سخن قیل جو بان شنید با خاصکیان خود قریب ده سوار از طرف جنوبی قلعه پرو
و بر غلبه کرده بگذشت و سلطان لولا اقا را در عقب فرستاد و دمشق براسی سوار بود که
دران لو پس بهتر از آن سببی نبود و سالها او را از بهر چنین روز پرورد و ویران کرده **پست**

جهان نوردی کلان و روش از بر کمر	بعلیت ساند که اندران فرد است
شمیر مصری که بدان لطافت و حدت هیچ کومر نبود بر میان بسته بر راه بازار بکرتخت جما	
که در عقبش قیام بودند و در فیت چند اندک خواست سب بر آید سب چون سب چون	

شطنج خشک است و دست بقبضه شمشیر بر دوزنیام بر نیامد آقا لوبوی رسید تا غنچه
 بایستاد چون غلبه بسیار شد کردن قضاها و صخره خواست که کار او خسته کند زاری کرد که مراد
 بر پیش سلطان برید خواجه لوبو با صر گفت که مشتق اندک کسی نیست اگر حکم سلطان بت بنی صخره
 پیش او شاه آید سلطان اکثرین ادکاماش بود چون خواجه لوبو اکثرین یک گفت تو دانی صخره
 بیک تیغ روز عمر مشتق باشم رسانید و در مار از صخره جامع بقاش بر آورد و عزت غریز
 و نخوت فرعون از دشمنش پروان بر دسری که اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید
 بریزند و بخدمت سلطان آوردند و در و از او بختند

چنین باشد جزای آنکه باد دولت ز بهلول	چنین باشد سزای آنکه با نهمت کند کفر
در این حال در ششم شوال پنهان بود تمامت خزان بجمالت و مشتق بتاراج و بدست او باس	در ویشتی که با بد و نامان شام نبود از مال و مشتق بشام صاحب توان گشت
انحرام و شوخه هم از افعال زمانه	زیرا که نشد و قفس تو این گنبد خضر
اری فلک مرچه بد با پستاند	داده خود سپهر بستاند
نقش الله جاودان ماند	و ذکر کتاب فریبستان سلطان بعینه بجا در خانه

بامر که در خراسان ملازم امیر جوان بود در جهت دفع امیر جوان سلطان بعد از قضیه و مشتق
 مشورت کرد فرمود که این کار باز چیه نیست مرگه جوان قوف یا بد در تمام اتمام خواهد آمد
 امر عرضه داشتند که او درست تدبیر آن می نماید که بامر که در خراسانند چون امیر
 و امیر محمود ایسن قلعه و امیر نیک و ز و غیره حکم سلطان و در که مشتق سبب حرکات اشیا

بیاساق سید ثمانیر باید که بهر طریق که تواند دفع جوان کنسید و لشکری دفع تیمور تماش و محمود
 انز و کرده ایم متر اذنت که مرعاز جوانیان کسی باشد بقتل رسانند باید پیش از آنکه او نکا کرده و شما کار خود
 کرده باشدید و در اجرت عالین ساخت تا بعد ازین بندگان با پادشاهان کستان بختند و بد
 فهم کار دیده و اقیسین فرمودند و متوجه خراسان گردانیدند و امرای اطراف چون خبر مشتق
 شنیدند عازم سلطانیه شدند امیر سوامی از حد و یار بگرد امیر و ولسا و امیر علی پادشاه
 و نامداران سپه با سپاه فراوان بر درگاه سلطان جمع شدند پادشاه از سلطانیه بجا
 قزوین بعزم رزم امیر جوان سپردن آمد و در صحرای قزوین چند روز توقف نمود و به دست پسر
 و سپاه آری می شنود گشت **و ذکر تقویض وزارت خواجه غیاث الدین محمد بن رشید طاب ثرا**

سلطان خاطر خطیر گفت آن گردانید که وزیر کبری پستی منصب وزارت و شیرینی پستانل امر صد
 که از عمده اعمالق معضلات امر دیوانی پروان تو اندام معین سازد بعد از تمام استبصار
 اختیار بر صاحب صاحب زاده اعظم خواجه غیاث الحق و الدین محمد بن رشید انجمنه و باهر مشور
 نمود و مجموع متفق الکلمه و مجمع القمه سلطان را درین اختیاریار موفق و مهم دانستند و گفتند که
 که بعزم ثابت و اقبال مساعد تمام مهم خاص و عام نماید و مقادیر جمهور رعیت در نصابت
 و مصاب استحقاق رعایت فرماید آنخواجه زاده است که در حسب و نسب از بنای عمده پستی
 و بر توان فاین سابق و بحال علوم عقلی و نقلی آراسته و بر قوانین وزارت و رسوم سیادت
 واقف است پادشاه فرمود که تا پدر او از دیوان قلمه مندیگر و توفیق انکار ندیده ام و او را طلب
 و منصب وزارت بدو از ان فرموده و از اکار بر خراسان خواجه علاء الدین محمد را با و شرمیک ساخت

و فرمود که در شتر و تخم و تخم سبب و انواع معاملات عمال لایات شریک کفایت و کار دانی و لوازم
امانت و راستی بقصی الغایه و بعد النهایه بجای آوردند حقیقت قضایا بر برای علم آرا پوشیدند
و خاطر فیض بر قواعد و قوانین کلمات مطلق کردند تا مرجه عصب کفایت شما از ان قاص
باشد لغات بمیون بر ان مقصود داریم و بر وجه صواب استصواب آن بندول فریام و دیگر
فرمود که زینهار از برای من بر رعایا و کارکنان ظلم نکنید و آنچه معهود و دیوان باشد پیش کس نکند
عمده سوال و جواب قیامت ذکر کردن شمانوعی معاش کند که بوقت سوال از عهد و جواب
پروان ناید و میساج عقد و حل و مقایله قبض و بسط در کف کفایت و اقتدار ایشان بجا و اعینه
کلیات و جزویات و از منته محقات و متعلقات بمقتضی ارادت ایشان باز گذشت و ایشان
با مردم معاش پسندیده کرده و علاءالدین محمد بعد از مرگش با شتر مثل استیغرافت و خواج
غیاث الدین محمد بپستقال متصدی آن منصب شد و بانفراذ احکام حوالج جهانیا از اتبوسع محمد
که محضت رشیدترین اولاد آدم بود مشرف گردانید چنانی که پیشه باخانان رشیدی
بی بیها کرده بودند درین ایام از خواج غیاث الدین محمد رشیدی متوسم بودند و آن خواجه نیکو
اصلا و قطعا بروی سچکس نیاورد و جمله بر تبریت و انعام مخصوص و محظوظ گردانید **ذکر**
پسیدن پستاد و پادشاه نجر اسان خیر باقی امیر جوان چون فرستاده پادشاه نجر اسان رسید
حال بنفرد امر جمع شده بانفاق گفتند که امیر جوان با زور ایران کسی در مقابل نمی تواند آمد و چون کار که
سلطان فرموده ما را مکن نیست حکم امیر جوانست اتفاق نمود و صورت واقعه را با امیر جوان گفتند
و فرمانی که از سلطان آمده بود در پیش آوردند و گفتند که ما درین قضیه حمد پستان بودیم

و این صورت سبب سعایت جمعی بی عاقبان که پسند و جزا خواهند یافت بوقوع رسیده و هم امروز
ایسر تدبیر این واقعه پندیدند و اختیار خود از دست ندادند و پادشاه بنده و چاکر امیر عم امیر جوان
از ایت مایع این خبر اضطرار و اندوه بسیار کرد و امر انبواب وقت کمرس سختی کشند و این مجلس بر
امیر جوان پسر خود حسن نواب مشورت کرد امیر پسر گفت صورت این واقعه از از مردم گذشت است
چون بوسعید بدخواه با باشد و دوستی و بختی با او نیست بجهت نخواهد داد و زین امر این مجلس بکشاید
ایشان چون کشار و نیت مشو اگر زندگانیست می باید ایشانرا بعد از رساندن کسر که سلطان را
می شناسد زنده نگذارد تا مستخرسان در تصرف مات فارسی کرمان ان بامید هد و با
سعید یا عیگری کرد و پادشاهان چغیای مد و خواهد اگر سلطان شکر این جانب آرد از و کین
توان کشید و الا چون مملکت بر ما قرار گیرد و لشکر و مارا بر یکدم اکتفا شود بر پسر بوسعید رفته
کینه خود را از و بخواسیم و دیگر چون از طرف اظهار خلاف کهنیم تمویرتاش و محمود ملک
روم و کرچستان نگاه دارند اگر چند روز امور مکی تدبیر آن بود تا نقد بر صورت دیگر روی
امیر جوان ای پسندید و حسن پستخ نداشت و بنفرد رشوکت مغرور شده گفت که من از قوم
چه اندیش کنم قطعا در خیال نمی گذارم که هیچ آفریده در ایران میں با او مقابلی تواند کرد **دیت**

پشتی دولت چنین گفت من	چناندیش دارم ازین انجمن
که یار در من جبت جنگ نبرد	سر بد کمال آورم زیر کرد

خبر دمشق در باد غم پس بوسید و شتی که میان دمشق و سلطان قیام سبب آن سعایت صیان
میدانست و آنچه دمشق در بغداد با پدر کشته بود در خط رسد داشت و او را از پای تخت بدان دور

اندر آن بود صیانت زیر را طلب کرده و چون شمشیر روی افتاد گفت که بر او خود رسیدی فی الحال جلالت
فرمود که کارش خسر سازد و زیر تیغ شده مجال سخن نیافت از جلا و سوال کرد که او را میان چه
زند جلا و سوال کرد که سبب این تمنا چیست ملک نصره آید علی و صیانت زیر اشارت بسوی امیر جو

کردیت بدو گفتی زیر که پستی آن	گند بر شما است ما در جهان
نباشد بجز تیغ پادشاهان	ز روی حقیقت بکار جهان

بگزارند میان سلطان بوسید بجا در خان امیر جوانان واقعه شام امیر جوانان لشکر با جمع کرده
سوار بر عرض آمد با اتفاق امر اعازم عراق در مشهد مقدس رضویه رسیده امرا عهده سوگند و
که با او مخالفت نکنند و زو بزگردند متوجه شده بسمان سید و لشکر این راه چندان
کردند که مر موضع که بر فرموده با او انی نماید و امیر جوانان باز خواست نمیکرد و آن جزا بروی
مبارک و در آن روز کار شیخ رکن المله و الدین علما را آید و له شیخ امیر جوانان یار بود امیر جوانان
بخانقا شیخ رفت و امر آزاد حضور شیخ عهده سوگند و او که از و بزگردند و امیر شیخ در خواست
که چمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان صالحه شود و مر در روی مخد و مراده خویش نباید کشید
و بزبان شیخ این پنجاه عرضه داشت که در تنها بدل است کوچ پادشاهان میخسه داده ام و در
بندگی آنحضرت بخدمت پسندیده قدام نموده ام و از من چه بیه که موجب غضب پادشاه باشد
صاحب شده که در مشق حاجه کناسی که دوامی زوی در وجود آمد که موجب غبار خاطر مبارک
پادشاه باشد بگناه خود رسید پس از آن بنی بنده زاده ایم که پادشاه حرمت فرماید و با سپردن
اید و ما را بجز میوه و مشق حاجه مواخذه نیست ای فرمان پادشاه است و این التماس نیز کرد که چنان است

انقاد که مع امر اقصه و شمشیر خواجده کرده اند بی اجازت پادشاه که واقع باشد پادشاه ایشان را پیش نهد
فرستند تا بنده تحقیق آن قضیه کرده و عرضه آید بجهت نوع حکم بر این اقدار تقدیم رسانم شیخ
علما را آید و له بنا بر التماس امیر و این پنجاه امیر پیش سلطان رفت سلطان بوسید و در آن تخطیم تمام
نمود و از بهر و بر پستی او را خویش نشانند و پیش او بزبانوی و بنشست شیخ موغله تقریر
کرد و در شنای آن سخن حکایت امیر جوانان ساینده و گفت و را پدر شما از پرت فرمود است و است

این ولایت	چو بر آب فرو نمی بسوزد آنی چو
شهرش آید فروردین پرورده خورشید	اکنون و زنی واقع شده که سلطان صلاح

طرفین سخنی چند را که ما در این فتنه بود و ندید امیر جوانان سپارد تا نایره افشانه تسکین
و امیر جوانان در مقام خدمتکاری بهمی که فرمایند قیام نمایند حکمت سلطان بجنور امر او در جواب
شیخ فرمود که تجسد مشق حاجه و تسلط جوانان فرزندانش در مملکت من از حد گذشته
و در تنها کس کردم که شاید از آن باز آیند و جن جنمت من در پدران من شناسند و دست تطاول
کو تا که بنده چند نکته از من تحمل پیش دیدند در تیره ضلالت و پسندای تحیر و تسلط تو غل مش فرمود
و قامت امرای و است فراقصد کرده و اموال جهان در مصارف غم و مصروف داشتند و آن
میان جوانان طریق مصالحه مسدود است و شیوه دوستی منقود و اگر این سخن است میگوید با
پسر صلح آید و باید که جریده پیش من آید تا بگویم که من تعیین کنم بنشینند و بعبادت مشغول
کرد و اگر نه میان ما و او حاکم عدل شمشیر است تا از من او کام که حاصل کرد و
تا خود که کند زبان گرا دارد مسود و شیخ سخن میگوید بزبان فصیح کلمات موشح با

و اخبار و آثار و لوگها و لغویان مغولی و ترک که در آن فن نزیستی بود و اگر از امر کسی سخن
در میان میگفت که بوجوب نستی می بود با یک بروی میزد چندانکه سعی شمسکیر و منور پاپا پیش میام
گفتند ای شیخ اگر او برین خانه آید حیوة او ممکن نیست من بعد میان با او شمشیر نخواهد بود شیخ

میرتیری که در حجه پیش از نیت شیخ مفید نیاید	پت	مرحی که در تصور عیش آید
اگر دیم و لیک با قضا در نگر	شیخ اجازت یافته با گردید و آنچه دید بود	

و شنیده با امیر جوان تکریر کرد و در مخالفت با ولوالام منتهی تمام فرمود و امیر جوان
از ترس و با لشکر بسیار با سلطان روان شد و چنانکه مکان این بود که مردم بکانه بکنند
از مردم و بظهور آمد و چون وضع قوسه پدید میامد و لشکر کمر و زره ماند مردم سلطان
از هم جوان دل از جان داشته بودند و سلطان میگفت که اگر این دولت خداست پس در آن
دیگری از نتواند پستاند اگر تقدیر الهی غیر ازین باشد بشکر دفع نتوانم کرد چون سلطان بپنداشت
تو کل بر کرم حق تعالی کرد خدای عزوجل در خاطر امرای امیر جوان انداخت که حقوق و ولی نعمت
او یاد آورده از طرف قرا جوان کشته بشی که در قوسه بودند امیر محمد کجک خال سلطان
و امیر محمد پیک و امیر سیکر و زو غیر بنام شیب کوچ کرده قریب میهن مردم و صبا بشکر
سلطان محنت شدند و سلطان ایشان را نواخته منت فراوان داشت **دگر انهم امیر جوان نوبان**
از مقابلت شکر سلطان ابو سعید بهب سادر خان عاقبت حال او پسر جوان بعد از رفتن
امر باقی بدکان شد و اندیشه فرار کرده تدبیر حسن ایام آورد و آماخت یار از دست فرستاد
با خواتین خواص وی بیابان نهاد چه از راه راست میخواست بود که از قفا در آیند از امر امیر کر

و امیر محمود پس قلع همراه بود و باقی اکثر سپاه بار و وی سلطان رفتند و در مکان کجک خود
که سپاه باقیات جنگ نهم شد از هم سرور و زده حال اشغال جو با میان ام سپاه و غارت کرد
بعد از سپه روز خواتین کرده و چون سائیک جهت شقت او پیش سلطان فرستاد و گفت شما را
با او بستن و اقبالت بخواه تا کیرد و پسر کوبک سورخان شیر که از سائیک بود با ایشان سرود
خود چند ای زم سعادت و جوار سرد اسپ بی چند و جان و چند با سفد تین از راه مغاره و طلس بیابان
پرو رفت و دیگران به طرف روی آوردند و سلطان امیر طغای با دو هزار سوار در فضای در
و از نزدیک رفت که از بیابان سپرون نقه بازگشت و با شتران کان سائیک کرد و چون سلطان
پسید سلطان ایشان را احترام تمام کرد و امیر کرج و امیر محمود بعد از چند روز پیش سلطان آمد
سلطان طهارت بخش کرد و ایشان را از امارت معزول ساخت و بعد از چند گاه باز عنایت کرد
برقرار امارت تو نامات از زانی داشت و امیر جوان خواست که بر پستان شمس قان و دو لشکر
آورد و کین خواهد و امیر حسین پسرش آتش بجانب خوارزم رفتند و جوان بفرست پستان
آب مرغاب رسید و رایش از آن بگردید جهت آنکه مخالفت با سلطان موجب بدبختی و کفر
نعمت است بر تقدیر آنکه قان شکر هد و انتقام توان کشید و اگر قان التفات نکند در نفع
روز کار باید گذرانند **مسیح** مرانم باید که تن مرک راست **نشر** عازم سراه شد که
غیبت آید تن بر میت کرده بود بیکی دولندی فریاد بر آورد که ملوک مرآت و وفای نباشد
امیر نوز و زبا امیر قلخشا سپردند و بقتل آورد و دشمنان بهادر همسانی زد و باها کرد
و اگر بنبند و اگر بروم و اگر بچین میروی بهتر که بهرات سخن پذیرد با صبح و سپید امیر جاگانشد

اذا جاء الغضائى لغير	پست	قضا چون کرد و نسر و شت پر
سده عاقلان کور گشتند و کور	نشر	جون عزیت سراجتسم شده و لنید را فریاد
بگو سید و را که جو بان رسید	پست	بر آراخی آن که مهران سید
اگر می توان د جاسته بده		و و پسر روز و مارانو ایلی بده
بر آن شو که جو بان جو بان شو		و کز نه تو دانی پیشمان شو
ملک غیاث الدین بمعنی پریشان گشت اما پیشستی تمام گشت		
اگر بخت نیر و شود یار من		زبان را جاسازش در دهن
سر و سرجه دارم مهربان		ری بنده فرمان مری شهر است
بعد از آمدن امیر جو بان بانگ مانی بر لایق سلطان رسید که ملک غیاث الدین جرج باز اعیان او را خاتون و راخانزاد کرد و چون با بد و همسند و ملاک تابکان فارس او را باشد ملک شتره شد که اگر قصد کند بد و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان دارد و بعد از مشورت با دولت برگزین امیر جو بان متفق گشتند و بر لایق سلطان را پیش او فرستادند جو بان چون مرغ در قیض اضطراری چپند نمود و گفت با امید عهد و میثاقی که با ملک دارم پناه با او آوردم و مع هذا من جو بر نفیسم که برت و فقا ده و شایبازی می که بدم او آمده ام مرا ببار از دست مده و مطالب و مقاصد خود را باین واسطه باز ملک طبعیت و زکار غدا بر کز التفات بگرد و امیر جو بان التماس کرد که او را به پند آن بی مروت با وجود چندین حقوق از بماند و جلاد از فرستاد تا کارش باز امیر جو بان پسر خود جلاد و خان اطراف نمود و در کنار گرفت و		

بکریت مصر شرک انجین و زاید بکار نشر بعد از آن ملک ابره صیت پنجم داد اول
سرش از بدن جدا گشتند و اگر نشانی خواستند یک انگشت او را که انجین یاد تری دارد و فرستند
دیوم آنکه جلاد و خان ایت جهان بایده و او را زنده پیش سلطان فرستند خواهر زاده او است
میکن که بر جوانی و بنشیند و سیم در عمارتی که در مدینه رسول صلی الله علیه و آله ساخته او را مدفن
س و دو کانه از برای یکانه گذار و و سلیم شد تا او نجبه مالک کرد و دو انگشت بهماش که دو سر
بود نشانی فرستادند و نواب جو بان را مر یک بنوعی گشتند و پسکی و لندی که همیشه با ملک
غیاث الدین بر خیشا و خصوصت داشت روزی در مجمع گفت که ملک لایق آنست که است و ملک
این سخن در دل گرفت فرمود که دم استگری بر انگش خنص اند و مید بیند تا دم او فرست
و انگشت امیر جو بان در محرم ۷۲۸ پسند در قراباغ بارد و آوردند و در بازار او گشتند و قایم
سنة ثمان عشرین و سیما به ملک غیاث الدین هم در پرستان عازم اردو شد و در راه
خبر یافت که سلطان بغداد خاتون از شیخ حسن پستاند و چنانچه شرح آن می آید و در خط پادشاه
قبول تمام یافته و خواند کار لقب یافته ملک فادار مروی در ری این سخن شنیده اند و گویند
امام اجمت نمی ازت نمودیم راه آن پراه پس باز کرد انید تا جلاد و خان بعد م فرستادند و
جوانی بود که حسن جمال او در آن عهد نشان میدادند

درینا که پسر شد بهما	کل باغ دولت بر و ز جوانی
----------------------	--------------------------

ملک قراباغ شرف بساط بوسی ایت اما بواسطه اجتیار بغداد خاتون کی را و از پیشین
و او را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد که تا بوت امیر جو بان جلاد و خان آوردند

بجهت غسل و تکفین در او جان ایشان نماز کردند و پسر و پدر را در محلی که بجای میرفت روان ساخته سلطان حمل
 نژاد و سایر خراج محل افزوده و در عرفات سایر مناسک حج تا به تمام محل بود و در روز عید
 بعد از نماز مجموع حاجیان آنها نماز کردند و چون عیارت او در قبله مسجد رسول بود او را در گورستان
 بقیع در جوار امیر المومنین حسن رضی الله عنده دفن کردند **مسئله** رویش نخلد برین شاه
 این بود عاقبت حال امیر جوان **پیت** صحبت کیمت که تمت کند
 با که وفا کرد که با با کند امیر جوان از خواص بسیار بود است از
 اعتقاد درت و نیت صافی و سیرت نیک و قیام بر طاعت و در راه مصر و شام آثار را
 دارد که حاجی آثار ملوک عجم و اکاسه است اجزای آنی که در مکه کرده است سچکس از عهد آدم
 تا زمان آب و ن **بواغ خیر ذی زرع** نشان مردی مردانگی و وفا داری جان سپاری
 او نسبت با خاندان مغول زیاد است از آنست که در کتب شایع است **مسئله** قلم شرح آن بود
ذکر زندان امیر جوان **نویان احوال ایشان** امیر جوان آن پسر بود بزرگرت امیر حسن شرف
 مملکت ابو سعیدی تعلق با و داشت و او را پسر بود و آل اشکومت اصفهان و فارس
 و کرمان میکرد امیر جوان چون از ری غزیت فرمیت نمود چسب و بالش مبارزندان افتادند و آنجا
 قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر جوان ایشان را اولاد و از و قد داده روان کرد و آن
 شخص با کینه بیاساق رسید و امیر حسن پسر خود را فرستاد و قلع تیمور که از قبل او شاه
 او زبک در خوارزم بود ایشان را رعایت نمود و پیش او شاه فرستاد و پادشاه **پیت**
 و لشکر بجنگ چرکس و آن ساخت و امیر حسن پسرش بهادریها نمودند و امیر حسن

زخم خورد و پادشاه نوازش نام بران زخم در کشت و تالش بر پیش بیسی نماید **پیت**
 اگر چه بختند از شکر بار از پستند از نکتت روزگار
 دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوی حسین یکی را شیخ حسن که بک که پسرش بود زمر داد و
 غوغ حسین سلیمان تغزل آورد و پنجاه در بار حضرت صاحبقرانی آید تا آمدن پسر دیگر
 امیر تیمور شاه در مالک دوم کا با بی بزرگ **پیت** چو د کوشش جنگ قیصر نکرد
 اندازد که صد چون پکنند ز کرده کئی ام کرد اسطیانوس را
 کئی زده با نطایکه کوسس را همه روم آسوده ز داد او
 غنی باب خوردند بر یاد او **شتر** از اقصای متوجه گشته نزدیک پس او حسن
 واقعه پدر و برادر شنید **پیت** چو دست جان کوشش رسید
 بگردون کردن خردش رسید با خواص مشورت کرد جمعی گفتند که التجا بدست
 سلطان غالی غالب است که حکم برین روان سازد تیمور شاهش این را می پسندید گفت که امر و زارگان
 دولت ابو سعیدی ضد خاندان اند **پیت** بجای حسن است ناری قطع
 خداوند طلوس و نشا بور و سلطان کینه قصد پدر و برادر من کرده و مرا
 بر عتبادی نیت بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق خست جنگ کنیم **پیت**
 تا قبضه شمشیر که پالاید خون آرایست اقبال که بالا کسیر
 این ای نیز پسندید و بر آن قرار داد که درین مملکت حصاری حکم از بهر چنین بوزت امرای خود
 بحصاری فرستاد و درستی کام مبالغه نمود و خود کوه لازمه که بکسیر قلع بود خست بار نمود

چولارنده دزد و چنان کس نهد	جو بر آسمان ز بان کس نمید
پهنایا لاجبانی و کر	بروی مین آسمانی و کر
چندگاه پزیم شکر سلطان در آن صبار بود و خورشید شاه ملک مصری پلخی فرستاد و لقب نمود که من از سلطان بوسعید بواسطه قتل پدر و برادر خایک شسته ام اگر ایام بهمان شربت چشاند ملک مصری را حرمت داشت فرمود که اگر امیر تیموتاش بر پنجانباید ما را ملک و مال از و دروغ نیت تیموتاش با تجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد مرا جوان خود	
سکن سپهر و یک ملازم داشت	روان بود با او چو یوسف بسی
ز فرست سوی مصر چون او	سوی مصری خواجسته کاروان
ز فرست مرکز جنین کاروان	امیر ارشاد در روم بجای خود گذاشت
عظمت او را ملک سید مراد انجاند مات لایق بجای آورده غرمت مصر نمود ملک ناصر او را هم بسیار کرد و بسیاری پادشاهانه فرود آورد و تیموتاش دست عطا بر شاه و سپاه مصر را در انعام و دانه احسان چنان سید قید کرد و چون جلال احسان قید تقدیم مجموع فروع و اصول آن طبع معتقد گشتند ملک ناصر بوجوب قضیه مرصیت لافسان عید الاحسان انیشید که چون پادشاه مصر پیر بخت تیموتاش را آوردند و استحقاق در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت که بسا که گفتند پیدا شود که تدارک نتوان کرد و فرستی نگاه داشت تیموتاش را گشته سرور اسر و با جنی نام نوکر سلطان بوسعید که بر پشم رسالت انجامز بود پیش سلطان فرستاد	
و سوال کند در سیاق او جان سید	برو چون آن خاست کشتن سیاه

شدش بر سگال آنکه بودش پناه	ایگر بعد از فرزندان جان بعد از حسن تیموتاش
و مشق بود او چهار دختر داشت بزرگتر داشت و خاتون بزرگ عاده محبه سلطان و را خواست و بعد از فوت سلطان شیخ حسن بزرگ در کجای آورد و خواهران دیگر را مراد داشتند پسر چهارم امیر جو بان محمود که حکومت ارض کرچیستان تعلقی با داشت بعد از واقعه و مشق سپاه سلطان او را گرفته محمد زانال در تبریز جهان دی سر آمد و از چهار پسر پانزده و پسر شیخ حسن کوچک که غزاده بود ز سر داد و دو پسر بتدویر امیر ایلیکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ قتل آمدند چها پسر امیر جو بان که مذکور شدند و بعد از خاتون از یک مادر بودند و جلا و خان که پسر خشم که در راه مرگ شده شد از دو لندی خاتون که دختر و لجاتی سلطان بود و از ساقی یک دختر دیگر او بجای سلطان پسر ششم سیور خان بود که ذکر او آید و پسر دیگر امیر جو بان که شش و یانی با ست و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله بعد از خاتون چون خاطر سلطان از جو بان جو بانیان جمع شد مارت خراسان با امیرزاری طغی داد و او را بر بدن حد و ذر پستان و در میان آن قضایا ذره از محبت بعد از خاتون کم نکرد	
عشق ممان دهمان گل	غصه ممان قصه شکل ممان
بعد از آمدن روزگار و تعاقب لیل و نهاره غصی برک شاه را طلب فرمود و گفت بهر تو و بهر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن را از سرای خاتون گذارایند تا غصی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه بستم آمده ام و اینجکایت غریب و دور است عجب است	
عشق تو حد نیست گفتن تلون	و طبع سرفه که آن از نهفتن تلون

امارت مزاج پادشاه بر سه بوبت **میت** خلاف ای سلطان ای چپتن

بخون خویش باشد بخت شستن **میت** صلاح شما در انت که ترک این خاتون گوید

امیر شیخ حسن گفت که حکم پادشاه بر جان روانت و در حال بغداد خاتون طلاق او قاضی
پیش پادشاه و بشارت نعمت دیدار بی جرمت اغیار رسانید و پادشاه را بغایت خوش و
کردنید سلطان در موصلت مسامحت میفرمود قاضی گفت ارتضای نبین وقتت مانع مرتفع
امانامو پس شرعی را چندان توقف بایندود که ایام عدت آنرا انجامد پادشاه را چون صحیح
امید در چشم و غنچه امل در بر چشم بود چند روزه مفارقت سهل و آسان نبود و چون بدو عقد
منقضی شد و قوت شهوت منقضی گشت سلطان فرمود ای باب صفیافت برائی قانی
و نظم عقدا که در شب فرو ز جمع کردند و باین دین نبوی شعار شرع مصطفوی آن ذکر انما یر
در کمال آورد و مجلس خرمی و نشاط رقیب دادند و بساط پهنی و انبساط بخوبی و جوی شادند
و شب با فروختن شعل و صیاح چون وز روشن گردانید و مغنیان خوش الحان آواز زدند
پس در پرخ چینی ساندند از سماج نوای و ح افزای ایشان مره چون فلک در پرخ
بود و پرخ را مشاهده آن بزم صد کوی حیرت می فرسود **میت**

نارشان هر دو گرفت بر یکی میت	اما شاره میکشند بر پر و زه کون طارم
که سوی خلوت رخ رشید شب میرود میت	بغیر خانه بلقیس اینک میسخن بر دم حم
زمین چرخ می آید ز مایه شمشیر میت	فلک بی خویش مسگرد و لبوت زیر و باکم

چون بغداد خاتون بخت دولت میگردید و از راه قریب بول و در طرف ملکیت بعالمیان رسید

جوانی از اردو در کانی منصب جامی عظمت در ایست برید **میت** در سر کس بی اقبال بسیار

وقتی پخته تسع و عشرین سپه بیا **میت** حکایت سلم و پیدا ناری طغای علمیه اعیان تبه را بالی خراسان

ناری طغای سپه کوچ بقا نسیه و کبوقه آن در غنچه ان شباب در خراسان ملازمت سلطان بوسید
بهادر خان کرده بود و بطیظ نظر مبارک و شده او و شیخه بود قافیه سالار کار کاروان ضلال و سپه
نفره زمان تیره و بال و کمال شمشیر و جبه خیال این معالی ز از چهره زشت او مشاهده کرده
اورا ز پیش سلطان در انداخت و چنان ساخت که چون چشم بد کرد اردو بر کرد و ناری طغای
پیش امیر جوان بد میر از غایت تکلفی مشتق از قصد او منع کرد و ندانت **میت**

آنکوی سے ابدان کردن **میت** که بد کرد کنای نیک مردان

تا عاقبت کن اعظم در استیصال خاندان بانیان و بودنی جمله بر میت امیر جوان پیش سلطان
تردی میگرد و دوز و شمشیر و استشعری بود تا آنکه تغییر مزاج سلطان بدمشق دریا فقه خود را
بدین بهانه محرم اسپر ساخته قنزم این از خیر شده در قصد دمشق تداپر کرد و چون قضایا
جوانیان واقع شدند ناری طغای از اموال ایشان قارون وقت گشت و خود را در ملکیت فعال داشت
میدانت خلیات جهان بر درگاه و جمع گشت و از نخوت و بجزر گایسته اقدام می نمود که موا
مزاج پادشاه نبود و بانجا رسید که پادشاه از حرکات او متعجب گردید و حکم برین فرمود که
ناری طغای بگومت خراسان و در نظر سلطان آن بود که چون امیر صل است و اقیان و بان کاه
موسوم بوده اند او نیز بقاعده کند و مطلوب کلی عنایت حضورش و مر چند حکومت خراسان
منصب شازادگان امرای بزرگ بود ناری طغای آنرا سخت می آمد و دوعیه امیر الامرا **میت**

و منصب امیر جوانی داشت القصد عازم خراسان گشته بر مقتضی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان
در تحت فرمان آرد و ملک غیاث الدین که پدرش در ایالت توابع امرات است قتل شد
و از امرات حکام خراسان بوجب احکام معذور بوده به تخصیص درین وقت که در قضیه امیر جوان
جان بسیاری کرده بود و خدمت نارنجی بر این بود که توابع امرات نیز محکوم او باشد نارنجی
در مازندران قتل گشته و ملک غیاث الدین که باره و میرفت بازندران در آمده و نارنجی طفا
دیده اجازت خواست اگر چه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بعثه و وعده از وی
شده باره و فرست و شرف پیاموس دریافت و بر اجم پادشاهانه مخصوص شده تجدد
احکام پستاند و نارنجی از پستاند اخبار است خصومت با ملک و فرزندان او برخواست و عدو
که بر سین پر کینه داشت ظنا کرده به امرات فرستاد و ملک شمس الدین پسر بزرگتر ملک غیاث الدین
طلبید و جوینے بود که در میان ملک غور کسی بصورت و سیرت او نبود بهادر و دلیر و مرد
و کار دان و فرزانه بیک نارنجی پیش رفتانی کرد نارنجی طغای ای ملک از غوغای پسر امیر
نوروز با لشکر سنگین به امرات فرستاد که ملک زاده را بخوشی ناخوشی آورند ملک زاده
انقیاد کرده رایت خلاف برافراخت و مجاربه کرده ملک امنهرم سخت و نارنجی آمدیم
کاری نتوانست کرد خرابی چند کرده بازگشت و در راه اموال او قتل ملک را که از اردو
غارت کرد و دران باره خلیق انفریاد آورد ملک غیاث الدین اخبار امرات و مجاربه نارنجی
در اردو شنید و بسفارش مولانا ای عظم قدوه المحققین قاضی عضد الدین یکی که پستاند
خواجه محمد رشیدی و ملک با و سفارش کرده بود سببی آن خواجه سبب که اخلاق ملک اجاب

یافته متوجه خراسان شد و نارنجی طغای لشکر را بر سر راه فرستاده بود که ملک امرات آرد
و ملک بطایف الجبل از مغازه بطرس خانی برتفت که لشکر با غافل بود و پوسته خبر بر این نارنجی طغای پاد
میرسید و غضب پادشاه زیادت میشد نارنجی از آن که تدارک او خوانند کرده تمسوم شده و رو
بارد و نهاده و حریت حکم آمد که نارنجی همانجا باشد التفات نمود و در راه با پیش تمور که کم
یر لعل عازم خراسان و ملاقات کرده آن و نفس نفیس بر یک خوف و خطر خود با یکدیگر گفتند
و دانستند که زندگانی ایشان مشرخر است بود مرد و اتفاق کرده اند که بغداد خاتون و خواجه غیاث
الدین محمد رشیدی صاحب اختیار درگاه پادشاهند مابین هر دو را از میان داریم بعد از آن
اصلاح مزاج توکنگ در بدین نیت نوکری پیش علی پادشاه فرستادند و او جمعی دیگر را موافق
ساخته مواضع کردند که نارنجی بسطایفه رود اگر مزاج پادشاه را در قضیه ارکان و است
مواقف با بدینها و الا قصد پادشاه کند و علام دیگران ده بر ملک استولی شوند و دانستند که
و قامت بنی عباسی ایشان را خواجهد شد القصد بدین بهانه فرسود جدا شدند ششم بهانه نیز
سفر در قزوین تعلق می کرد و نارنجی در سلطانیه پیش سلطان مجال نیافت چه ظلم و سبید او
بار غایب معلوم شده بود و بغداد خاتون بصد پستیصال پدر و برادران خود در امیدانت نارنجی
طغای از مشاهد این حالات دل از جان گرفته کالغزقی تعلق بکل حشیش خواست که امر
و کرد را با خود متفق سازد صورت اتفاق تمیور و علی پادشاه و دیگر امر را با امیر تورین گفت
و موافقت طلبید تورین او را بوعده فرقیته در حال صورت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد
گفت و ازین قضیه اتفاق سلطان غزنی شنیده بودند و پادشاه رسانیده و سلطان از آن

دو جوانی خواب

بغایت مول و متشکر بود وزیر بان سخن التفات نمود و نارطغای جمعیه با سلاح پوشیده در مدرسه
 تعبیه کرد و خود دیدن وزیر آمد و التماس کرد که وزیر را میخواهم که در خلوت بیدم گفتند
 خواست که با سلاح و نوکران اید برادر وزیر بانارطغای گفت که حکم برین است که هیچ فریده
 با سلاح پیش نرود و سلاح از میان او کشاده تنها پیش برود نارطغای از فکر خود بازماند
 تملق و تلبس آغاز کرده از جناب وزارت تاب استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان باهر
 عنایت آرد خواجه تعقل نموده او را روان ساخت و گفت من نیز پسر و نایم پشیمانم و پادشاه را
 نارطغای در مدرسه در کس خدانتظار میسر و خانه خواجه دو در داشت کی در مدرسه و
 دیگری در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت و عرض داد که نارطغای امید پادشاه
 حضرت آمد منتظر عنایت پادشاه انفس مبارک و زیر تعجب نموده فرمود گفت که میدانی
 که در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه عرض داد که من بنده پادشاهم اگر بفضی فکری خطا
 کرده باشم بدو عاید کرده و پادشاهم حکم گرفتن نارطغای فرمود و کسی قصه معلوم کرده او را
 خبر داد نارطغای چندان سلب سلاح و ده نوکر گرفت براه کوچ براقان چون بقرون دست
 میداشت سلطان خبر فرار او استماع فرمود خواجه لولودا در عقب فرستاد و نارطغای
 از میان کوهها از بالای بهر که شسته در یک شب از وزجک و دری در آمد به امید خود را
 در خراسان بشکر و اصحاب خود رساند خواجه لولودا این فرستاد اطمینان کوب بر سیر باطراف و
 شدند و حکم رسانیدند که مرجا و زیابند پیش پادشاه رسانند چون نارطغای کوه رود
 ولایتی که گشته و چهار پیمان از کار مانده رسید در دره پنهان شد و نوکری

در مدرسه و در بیرون سوار شده

فرستاد که طعام آورد و نوکر بخانه مغولان پشیده حاجی تیماس اینور آنجا بورت داشت
 نوکران ترسان و مرسان دیده بغیر است داشت که حال او بر وجه جواب نیت از نوکر استفسار
 نمود و بزخم چوب توار کشیده با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر نارطغای فرود آمد و درین
 وحشی در دام خسار آورد و گفت که امیر معلوم دارد که حکم برین است که بر چه نعمت اینجا توقف بکند
 تا چه واقع شود اتفاقا پهلوی رسید و حکم برین رسانید که نارطغای امر بجا بیاورد و وی علیه
 رسانند حاجی تیماس را باند کرده بسره و زب سلطانیه رسانید و با عزیزی که متضمن صد
 ذلت بود سلطانیه در آوردند این صراحت **مصرع** کجا روم که گشت تو می کشد باز من
 و در روز فرار نارطغای حکم برین شد که تاشش تمور را گرفته آوردند پهلوی در ولایت قزوین
 شهر سیامک در روز رمضان وقت غروب رسید و نوکری پیش فرستاد که همان شهر
 تاشش تمور مردی است و جز بزر بود دریافت خواست که بگریزد که پهلوی رسید و او را بر پیش گرفته
 که حکم برین نافه شده که غنیمت خراسان فتح کرده سلطانیه آیند تاشش تمور داشت که بوی
 خیزان سخن نمی آید که مبالغه کرد که هم افکار کند پهلوی مسومع داشت و گفت که حکم برین
 نعتت و او را بچند نوکر سلطانیه رسانیدند و نارطغای خود آنجا بود آن و پلنگ که
 صفت با مقید ساخته و زعمید فطر پسته که فی الحقیقه عید قربان شان بود در سلطانیه
 رسانیدند و سر ایشان بجای سر و شش خواجه از کنار قلعه سلطانیه او بختند و خانهای
 تاراج یافته روح و شش اجه میخواند **مصرع** هم از آن شربت که دوی هم از آن شربت
 و امیر علی پادشاه را که نسبت موافقتی میکردند سلطانیه خاطر والد که برادر او بود گفت

اما از نظر شش ننگینه **مصرع** از چشم عنایتش پند ز کرده و خواجه علاء الدین با ششم خستند
 و وزیر نکو نهاد و از ازان رطه خلاص داد و حکم بر لایح بوزارت خراسان فرستاد مصر خواجه
 که باشد قصد دشمنی اجبه بود درین قضیه جزو علت گشته چون از دیر باز ملانرت سلطان
 کرده بود اسپسی بد و بر سرید و اجازت یافته بوجوب منجاری بر اسپه فخر بوج جانب کرمان
 شتافت اما دیگر مجال باز دست نیافت و بر توفیقاب عنایت سلطان بر دستافت و نیکروز
 بر امیر نورین دیرین قضیه مدینه بود که چاره مارت اظهار شد در آخر **۳۲۹** سپند در سلطنت
 وفات یافت و ملک غیاث الدین مرآت بهین تاریخ درگذشت و حکم وصیت پیشش ملک
 شمس الدین کای پرشت **وفات سپند ششماه** سلطان ابوسعید بهادر خان
 اعظم شیخ علی بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین مخرج را بوزارت مقرر کرد و چون
 در آن ایام سبب پدیدهای رطیانی مبارک قدم کرد و بار لشکر بهرات آورد و انقلاب
 امیر جوان انواع تشویش واقع شد تمامت خراسان آب گشته بود سلطان حکم فرمود که
 غیر از متوجهات دیوانی بکینا را از رعایا پستانند و بدین خوشی هر کوی از خراسان جلالت
 بود در مجموع بر زحمت **مصرع** میا بوفال شد بوفی دارد و بویرا **ذکر وفات ملک**
غیاث الدین و **الحوال فرزند** چون ملک غیاث الدین محمد بن ابی بکر گرت که در پسر غیاثیه بر شمس
 در مسجد جامع مرآت که از مشایخ مرآت او خسته و واقف که جهت عمارت و وظایف
 امام خطیب و حفاظ و مؤذنان مسجد جامع است او کرده است وفات یافت چنانچه در آخر سال
 گذشته و از چهار پسر ماند ملک شمس الدین علی عهد پر بود بجاگت مقرر شد مولانا جلال

در این کتاب
 تاریخ خراسان
 در این کتاب
 تاریخ خراسان

این مقام بهدای در آن تاریخ از سنده و پستان بهرات آمده بود در تاریخ جلوس ملک شمس الدین

فرموده است	افضات شمس الدین گرت زمانه
و اجبرائی بجز المرات فلک	و من عجب تاریخ مبداء الملک
یونانی قول الناس خلد ملکه	و تواریخ که بحباب حروف حمل در مباد

جلوس پادشاهان گفتند از عم کاتب است که مانند این کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین
 شمایل خوب و خصایل مرغوب بود در جلالت و شجاعت بر قرآن تفوق می نمود و از سخاوت
 دست در افتاش بر فیان اجمالت بود اما روز کار و امان داده و بعد از زود و ماه نفس
 درگذشت **مصرع** چون قباب بیدار شود غروب ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین گرت
 نشست جوانی با کبر و منظر پسته و مخبر بود خطی در رعایت خوبی نوشتی مادر کار حکومت
 در خطی داشت غویبان و مسلط بودند و مهمات بر افی می خست **ذکر احوال ابو حنیف بن چند سال**
 چون پادشاه تره شیرین **۳۲۹** از امیر حسین بن امیر جوان نهم شده بنا و راز انهر
 چنانچه مذکور شده در ممالک چغی در سر کوشه متعدی سر بر آورده بود و او را خست
 مانده ناکاه **۳۲۶** در پند بر نخب و وفات یافت و برادر زاده اش جنگی پادشاه شد و بصا
 نجیبان میل کرد و مصیبت نمود و بت خانها تیرب کرده در مساجد آن ملک صحیح آنها گشته
 و از ملای بشرین و شکایر میل داشت بعد از دو سال او را بر سر ری سلطنت گشته یافتند و قاتل
 معلوم نکشت و در نخب مدفون شد بعد از آن بران بنی و پادشاه شد و او را چون تمام
 بود برادران در آیتوسم آنکه بعد از پادشاه نشود هم را قتل کرده و او را بران ملقب دانند

و مدت دو سال اتفاق او بر داشت و مغولان زمان او را مبداء تاریخ سخت بضرر الملک حکایت کردند
 و در او آخر شهر پسنه برت امراجی گذشته شد و مدفن او حرارت **وقایع پسنه احدی و شین**
و شایان جمعی بر امیر شیخ حسن بن میر حسین بن ابوقاقر آسیه کرده سلطان سائیدند که
 او را با بغد و خاتون مرسلات پنهانی است و قصد سلطان دارند پادشاه را با او را مدغم
 او کرده و ماور که عهده سلطان بود خون او را در خواست کرده باوشید و بقلعه کاج فرستاد
 که انجام باشد و بغد و خاتون مغلو کشت آن سخن تحقیق شده افرامی ستران و شکت و سیاق
 رسیدند باز خاتون اجاه و مرتبه ارتفاع یافت صاحب اختیاری کلی و جز و خاتون و ذر

پیت بران مرد بودی چهارمادار و زان یکران اچسب بود کار

سلطان میر دولتشاه را با مارت روم فرستاد و در راه مرخص شده در روم زیاده زمانی نماند
 و درین سال غوریان سرات ملک عفا را در مر جصار اختیارالین بقتل آوردند و بعد از آن
 اکابر و اشرف اتفاق سالار که در آن وقت صاحب اختیار ملک بود ملک معزالین حسین را
 با وجود صغر سن حکومت نشاندند و از پیش سلطان سعید جهت و خلعت حکومت آوردند
 و بر سر سلطنت ممکن یافت **وقایع پسنه ثلاث و شین و پسنه** سلطان عنایت
 فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کاج بود بعد از وفات دولتشاه سلطان او را با مارت روم
 تعیین فرموده و تا زمان وفات سلطان کاکم آن ملک بود و در سرات ملک معزالین حسین
 بحسن تپه و تیرج مزاج طاعت لشکر و حشم بتخصیص غوریان کن از قانون صحت اخلاص منحرف
 گشته بود و از بجله اعدان زاورده و امر او را در کان دولت و عیاض حضرت که در ابتهاج منهای

مختلف متفرق شده بود بلطف ایتماک بر جاده ایتماک متفق و متوکل گردیدند
 عوطف لطف سایه رحمت بر سپر مستظلمان افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان
 اذین و پنج بر کند همیشه سمت عالی بران تصود داشت که حدود ممالک خویش را با او بر سر عیانت
 مضبوط دارد و عتصام بحبل مستین دین مبین و شبث بنذیل پشویان ایه یقین سازد و در آن ام
 مولانا ای عظم قدوه الا تقیارات الام عمده المتوریین مولانا نظام الملکه و الیدین علمیه الحمد بود که با
 معروف و نهی منکر قیام می نمود و سالار که صاحب اختیار بود تقویت سواد می فرمود و ملک او را
 حرمت تمام میداشت و فرموده و در انص قاطع می پنداشت و مولانا ایمان را که علما بقصد حق
 تفسیر کرده اند تسلیم تغییر نمود و او بدین سبب در سرتاه تسلیم گویند و منفا وضه که میان
 و عا و مولانا معظم قدوه بخاری العالم مولانا ناصر الدین شیره بخاری رحمه الله در آن باب
 واقع است شرح و بسط در آن کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانا نظام الدین
 جهاد است و آن امر محدث **۸۶۱** نه باقی بود و درین تاریخ حضرت خلافت پشایسته
 پادشاهی شانشاه هفت کشور فرمان فرمای قایم بحر و بر ممر السلطه و الخاقه و الیدین سلطان
 ابوسعید کورکان خلد الله ملکه و سلطانه آن اسم محدث برانداخت و پنجه بر مال مقرر است
 این مان بر مقصودیم ملک معزالین حسین با کفایت زیادت میشد تا بعد از فوت پادشاه
 ابوسعید تسلکشت **وقایع پسنه اربع و شین و پسنه** درین سال حکومت فارس
 مسافران غایت فرمود و امیر محمود شاد و نجو بسعی امیر جو بان کاکم آن مملکت بود و او را
 اموال در آن نصاب بود که مر سال صد پان از خاصه اسباب او حاصل میشد و پیش سلطان

کستان و سخن گوی و جت چالاک و رانخت آمد که حکومت فارس و کیرا و هند را بر او
 این قلع و امیر سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمد سک و امیر محمد پیل تن با خود متفق ساختند و
 بجت تقریب محرمیت پادشاه محمود را بود و محمود شاه با سپاه تمام بدر خانه مسافر
 مسافر خود را بنجائز سلطان انداختند و آنجا که تا در کرباس قه تیری چند بر دیوار زدند و
 طلب داشته خانه بر سلطان حصار شد و بان سید که مسافر را بایشان دهد درین حال
 امیر سیورغان پسر امیر جوایان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند سلطان ایشان سینه نظر شد و
 پس ز قلع سلطان بگریک گرفته حکم گشتن فرمود و بسعی خواجه غیاث الدین محمد خلاص شدند
 اما سلطان بگریک اقلعه فرستاد امیر محمود این قلع را بنجر اسان پیش امیر علی توی
 فرستاد و جس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز بولایت کرمان قلع امیر جان
 گشت و محمد سلتن هم در کرمان اقلعه بم مجوس شد و محمد قوشچی را اقلعه نظر و محمود شاه
 بنجور اقلعه طبرک اصفهان باز داشت و سعود شاه بن محمود شاه را بروم پیش امیر شیخ
 حسن فرستاد اما سلطان حیات بود درین حالت در آن مواضع بودند الامم شاه که او
 باز باره آوردند و سعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از وفات
 سلطان ابو سعید خلاص نیتند **قیام پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم**
 در الو ختای فاتی یافت پادشاه غزان بن سیور سلطان گشت و درین سال پادشاه
 از پیل بوشخان بن چنگیز خان دشت خزر استک ران آذربجان کرد و پادشاه ابو سعید
 حکم آن کرد **علاج** واقعه پیش از وقوع باید کرد **شر** خواست که پیش از آنکه خشم و بغل

دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهیا سازد با ما و شکر با عزیمت ملک اران کرد
 مر چند مویسم قساق رسید بود توجه فرمود **قیام پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم**
 خبر توجه پادشاه و زبک سنوز سوگرم بود که لشکر با بجد و داران و شیروان ساینه و سب
 عفونت هوا که لشکر اران سازتن از پرده بقابی نو آگشت و پادشاه را در آن مقام بعد از
 روز عارضه روی نمود و فرج مبارک از منہاج صحت منحرف شده تمامی کار و ایمان از نو
 حرارت آن در آتش و جانهای تانیان از تاب سورتان در کشش بعد از دو هفته بهتر و خوشتر
 شد کافه برای او عانه رعایا صلیات صدقات بفرمود و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و
 صحت و سلامت از حضرت ذوالجلال تضرع و بهتال مسالت نمودند و پادشاه میل تمام
 فرمود و ضعف بر فرج عارض شد و اطبا اسپس سبی ز سموم میگرد و العلم عند الله
مصرع روزگار است که که شهید دهد کاست زهر وفات سلطان علی و والدین
والدین پادشاه سعید بهادر خان چون عارضه قوی بذات شریف پادشاه و پادشاه
 راه یافت **مصرع** چه راه یافت که کاشی شاد و کم کردی **شر** مرض چون اندوه مسلمانان قوی گشت
 و قوت چون ابل و انشعاف شد طبعا عاذق بتدبیرت قیام مر چند جهند نمودند و نیتند
 همه دستند که کار در گریست و کار فرما حاکم قضا و قدر معالجه و مداوی میدادند و تا در سگرا
 افتاد و ودیعت حق تسلیم کرده بیل کلستان حیاتش قفص قالب باز پرداخت و درین
 علوی فرد و پس از شین ساخت و این واقعه با یله هشتر شیخ الاخر **پنجم** بود قیام
 مصلحت به مشرد و خلفه فرج کبر در جهان ظاهر شد جگر شب رخ خورشید براند و با

چهره‌های سیما که با شهباز سدره و طاووس سپر فرو می‌آورد پیرایه زناغ ماتم زده گرفت
 و تاج با استیلا چون از فرق فرقد سای دور ماند ز سر حسرت خمال ایفت تحت تخت
 در آب بگفت انداخت و علم خود را چون شایخ درخت نکون ساز ساخت خواجه جلال الدین سلطان

در مرتبه سلطان فرمایید	
بر زوال دولت سلطان عظیم تو ترک کردن اندرین تمام کلاه بر سر پس ناخن چهره بجزاشید و زاری آفتابش با یصند و بی در گوهر گرفت	گر بگردید تاج و سوزد تخت که باشد آسمان جبهه کلید مرصع بر گرفت زمره سپهر چون جنگ کیسوی کین بگرد آسمان تخت تابوت از مناسبت چون آفتاب ناکیر و واقع شد پیش از بجهیز و تکفین

اگر با کجی و ن که وزیر آورده بود چپ پنج شرح آن می‌دید نامزد پادشاهی کرده و بعد از آن هرگاه
 بجهیز و تکفین بجای آورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در ملازمت نقش او که
 روزگار بجای کاب و خوش و روان کرده بود از نوازی شیر و ان و قراباغ از آن جانب سلطنت
 روان شدند و در مرتبه در حوائی سلطنت در حال حیات بسیار نهاده بود مدفون

شعر	ما كنت ارحب قبل وفك في الرى	ان الكواكب في القرب في نور
پیت	جهان گر شاه کند از خویش برشس ز خون سواران بود پرز مرد دانا بود از منش	نماید بتوشیب و فراز خویش کنارشس را ز آجداران بود پرز کلر خان یک پسرش

و ختمت کلام الله و خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده است مسمود و اولاد

انامه و تامله راجعون که ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور که در کان انار آمد بر پاست
 در سال که انقضاء دولت سلاطین چین که در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحبقران
 بود در ولایت توران یعنی امیر کبیر مشهد جمعا که خورشید آسمان سیر صفدر ایران و توران تهمتن
 صاحبقران محمد قواعد فرمان ولیع شد معافد کشور کشای مرکز دایره عالم ستانی

نقطه صاحبقران	پیت	آفتاب دین دولت اسپهان بخت و بخت
پادشاه رنج پیکون خسرو صاحبقران		قطب الحق و الدنيا و الدین امیر تیمور که در کان

انار آمد بر پاست و نقل الحسات غیرانه جبار از ابر حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون
 سلاطین المجاتیه با بنجام رسید آفتاب سلطنت قاسم بر لاسیه طالع گردید علی ماقال عز و جلال

مانع من آتیه از منهایات غیر منها اوشلما چه در سیرج الاول سال مذکور وفات پادشاه
 سعید ابو سعید بود و پست پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقران وی نمود در نواست
 قبه الخضرای کشش با عقی که سعود آسمانی بان تو لاکند و زمانی که اسپباب فیروز بی بدان التجا
 نماید نوار ذات نمایوش ساحت کتی منور خست و شعاع فرایزدی که از پیشش لاس بود

ظلمت ظلم را از جهان براندخت پیت	طالع شد از پهر شرف گو کب منیر
خورشید رای زمره رنج و شتر می	حق سبحانه و تقا است با سعادت در ان

مولود مصر در احسن ساعات مقدر فرود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و محقق است
 که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فطریه است و انست بجه حقایق حکمت الهی
 و ثمره ذیاتی نامتسمتا تواند بود و اگر کسی در افتاح و اختتام احوال آن مظهر قدرت ذوالجلال است

شانی و تفکر و انی بجای آورد و رایقین معلوم کرد که وقایع حالات و بدایع اتفاقات آنحضرت از تمام
طفولیت همسنگام ممکن بر سر سلطنت بی سوابق توفیقات یزدانی و سوابق تالیفات استیلا
مقدور قدرت بشهر و میسر و قوت مستی حیر و مدد نباشد و ارتقا بدین درجه والا و مرتبه علیها
امکان بجز در مکتب انبیا **ان لک لعبره لا اولی الا بصیر** هر چند اطوار غریب
و آثار عجیب از ابتداء ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شده چنانکه گران موضع
خود شرح داد و آید قابل از تفصیل مجلی از کلیات احوال مبین می شود و بعد از آن سال اول
از زمان ولادت تا زمان وفات بل ایسوی منانند که تاریخ بحری در تعداد شصت و هفتاد است
اگر یوقین فقیق کرده و سعادت مساعدت نماید آنچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم
تقریر کرده آید ان شاء الله تعالی **ذکر عملی از تاریخ افعال و اقوال صاحب قرآنی** قبل از شروع
در مقصود و بعضی از مناقب حضرت صاحب قرآنی و نبذی از مناسبت منظر قدرت ربنا از بحرین
و از اقطاب بی ذره معروض میگرد تا سلاطین عالم و عملا میسنند آدم تخصیص فرزندان بجا یونان
اروق میمون و راقو اعدا پادشاهان جهانهای آمینه عالم کثای باشد و در خلال حکایات از ترا
یکی و از بسیار که مفصل خواهد گشت حقیقت آنکه در وقایع بدایع آنحضرت اعتباری بیخ است
و اتجایه شانی **ان کان لقلب اولی السمع و هو شهید** و هر چند درین باب
سخنوران صادق که در میدان بیان سابق اند تالیفات ساخته و تصنیفات پرداخته اند اما غالب
ظن آنست که این سیاق که معروض میگرد و بسوق بغیر نخواهد بود و الله الموفق حضرت صاحب قرآنی
پادشاه بود و صاحب تمت کیوان فوت از ذات مکرش عقلی و بهر موی بر عنصرش

سپاسی بهر صورت بشیر بر یک گاه و صد فریاد و در یک خرگاه و صد کسپه در یک مکان محمد
افرا سیاب در یک میدان سنگام شجاعت چون شیر زبانی همه دل و زمان بخا و شجاعت
نیسان همگی ابل اقباب ایش چون وی اقباب همه شارق و ما و ایش چون ایت و خاقانی
فخ تمهین از ضربت های خنجره و الفقا آثارش مبرهن تفسیر نصر عزیز از زبان پستان شهاب سیکر او
آنچه آنحضرت را دست داد و ضبط امور ملک و ملت و ربط مهمات دین و دولت و راهها
ثابت و تدبیرت صیاب کشودن ملک و پیوند مسالک شطری زان مناقب حاجی آثار صر
روم و اکاسره و عجم و خواقین چین و رایان هند و تبا بعمین و ملک سامان آل بویه و سلیمان
سلجوق تواند بود و ممالک این مجموع را بخت تصرف در آورد **مصرع** که عمرده پادمان بعضی سوره
در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی فاعلها نهاد تا انقضای عالم و پیوسته
وزرا کمال عقل و منشور حکای صاحب تجربه تواند بود و گو کب دولت و بدرجه بود که بسوا
دیاری می گرفت و بکامی و لای می کشود و بهتیدی لشکر جزار منهنز می ساخت و بو عید
سپاه پشمار بر می انداخت و رایت طلسم فراسکندر را منکوس کرد و انید و رایت شجاعت پرستم را
فرو داد و قادر کن فی کون تعالی درین مسکون بعضی **ان الارض تویر شها من شها** و
در قبضه قدرت و نهاد و زمام توپسن ایام بدرام را بخت ارادت داد و چون چیت اقباب
کردار او از شرق عظمت طلوع کرد و حکام ایام که مر یک خود را خورشید دوران ماه سمان
سلطنت تصور میکردند چون ستاره از طلوع اقباب پیداشد نگر خاریر علما و جماعه فضلا
به تخریر بزم و تالیف آثار و تقریر رزم و در صیف مناسبت آنحضرت که چون فیض اقباب در اقطا

مشهور است چون در حساب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و در این بیانی بچشمها
 فصاحت مساحت نمایند تفصیل حضرت بر دیگر سلاطین تفصیل در علم نیارند و در تمام آثار قابل
 اوبصورت اجمال نگارند نظایر اطلالی از شرح تفصیل آن مقصود است و قلم دوزبان از عرض و
 آن مکتور و برضیایر با باب بصیایر و خواطر اکابر و اصناف غسر واضح و لایح باشد که صد که گز
 قلعه شای حمله تیغ جنگی سرد و ترتیب لشکر کشی که مقدماتی ثبات دولت و قاعده و خلوه سلطنت
 پس چنانکه حضرت زسانید پس در مقام عجز بکام ان العقل علی الکثیر دلیل بعضی از قسب
 آنحضرت بملا ابراهیم کند معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت بر طاعت
 و پست سلطنت در هیچ عهد و قرون چنین چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سابق و سابق
 مطالعه زرقه دیگر حق آنحضرت در ترتیب اسباب جنگ و لشکر کشی و تنظیم امور ملک و جهان
 از قریح مواضع و تسخیر بلاد و رفع موانع و تدبیر عتاد پس تعدا فریده بود که اگر اسکندر با وجود
 جندان طلسمات و عمل شکلات در زمان او بودی از تعلیم گرفته و کلام پس از این واضح تر
 تواند بود که کهنش تنها با وجود کثرت عدو و خروج کرد از سر حد چنان اقصای م و از اقصای
 هند تا دیار فرنگ با چندان پادشاه با فرمانک و دشمنان با اکت و شکست مخالفان بعد و
 که هر یک فقور و کسری مان بودند متهور و مشرک و نیکو جیبی جبار و در وقی صر و عصر پادشاهان
 دولت او فرمود و کشت و رقاب سروران جهان کرد نکشان آفاق در طوق طاعت و
 عبودیت او سوده شد بار چنان رای و اقتسابی چنان رای و فریضه نکر دید با وجود علم او
 کوه در خود قوت توانایی ندید سلاطین عالم ترتیب کرایای از حضرتش آموخته و سلاطین

عرب و عجم پس بابت جهانگشایی از دولتشان آمد و ختم ملوک جهان دید زمان از نهایی
 ولایات بر یک مسکن بر گاه همایون می آمدند **مصراع** ملوک جهان پیش او آمدند
 در تا نگید و هیام دولت و اسیر نهانی سلطنت و حفظ شایسته عالم پستان و شرط ضوابط
 جهانانی آثاری نمود که تا آسمای اعجاز آن چون شعل آفتاب فروغ چشمه زهرا ز کار خوار بود

پست	ز تو را ن و تا حدت در روم	جهان شد مرا در جویم همه موم
	همانا که تار سپت خیز این سخن	میان بزرگان نکر و د کهن

که در تنظیم سادات و علما و کرم امیه و صلحا است تمام نمودی و در تقویت دین و شکار
 مبین مبالغه نبوی فرمودی که در زمان او کیسه را در علم حکمت و منطق مشرب و غنی بود
 سادات که در ری در یای نبوت و شجره رسالت اندک سراسر ای سعادت شان **قل**
لا اله الا الله محمد بنی القربی بحسن اتفاق اطلاق از ذائق و اکثر را در او عدا
 اسباب محاش و اعداد و جوه اشعاش محظوظ و ملحوظ میگردانید و در مجالس خجسته
 بره و حرمت از باب دین دولت واجب و لازمت ایشان را بر همه گذرانید و طلبه علوم را
 از مدار پس و فقر آرا از بقاع خیر و خواتق بقدر استطاعت و شروط واقفان عایت میفرمود
 و در اموال و وقاف اصلا دخل نمیداد و با اهل علم و حکمت بغایت تامل بود و ایشان را
 بغایت معظّم و مکرم میداشت و نقوش روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح
 خاطر خطیر می نگاشت و در علم و انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم بجز زمان
 شده رای ریش متانت یافته و بر آینه رای و شنش بر توانوار معرفت یافته عواقب

و خواتیم اعمال جمہور چون سر و آفتاب پیش او واضح و یلایح بود و در مجلس سماع
مباحث علمی بسیار واقع می شد و در وقایع آن تصرف بصواب می نمود که شمایل مشهور
طبیب و نجوم را پستخیز بود و حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان بر می داشت
که از فرط بندگی نوازی ثعناوت میان ملک و ملوک ظاهر گشتی و نخوت جهان داری می گشت

کامکاری بر چنین مبارک پیدا نیامدی	لطفش از مایه وجود شود
چشم بصورت و آن باشد	و روز بار بر سپهر رخسروئی مان چنان داد

که اگر قصه روم و فغفور چین در آمدندی ز همت و صرف بند کاج پید لرزان بودندی

با پیش از بانک بر زمانه ز

در طلب مراد که در خوش تمت با جولان اوئی تمکین روان مطلوب و دانسته استقبال آمدی
و در تحصیل مرغرض که روی سپردده همت بر آن گشت کرد اندیدی مقصود چون دولت استقبال
نمودی **یکم** ازان و ز که پای کامرانی در رکاب جهان پستانی آورد از ملوک و حکام سر که
بسمت عقل موسوم بود و سعادت ازلی مساعدت نمود حرام خدمت آنحضرت بستمه پای
در حرم اخلاص نهاد و دست طاعت در جل متین دولت استوار کرد اقبال سعادت در جنت
او امر و نواهی شهنشاهی یافت سر که از فروغ خردی نور و ز زبور دانش دور بود و ز
رقبه طاعت و تقاضی فرمان یافت و خدایان عصیان برنجی بدل او کاشت و نخوت او با
صورت انکار بر صغیر صغیر طاعت خود را زمره قاتل و شمشیر او باز چاک کرد و از
ثقات منقولت که تا خود را در هوا خواستی کجبت نگردید بودیم احوال در غایت پریشانی

دی سامانی میگذشت و چون پس اعتماد قدم در جاوه خدمتکاری نهادیم انواع فراغت در غایت
روی او **یکم** چون عرض ملک فحمت یافت طوایف مختلف از اطراف و انخاف عالم آنوقت
السنه و اختلاف لباس ملازم درگاه آسمان اساس گشتند هر یک بر رسم خویش در تکلف و بود
کوشیدندی روزی هزاره اقل بل بیشتر در ساوری جمع آمدندی که بر تماشای اشکندران
و شرب مصری صوف برنج و ستر لاط عمل نجات بر بنده تمسبی و کنجای همدی بی بکاه بود
و کمر قشای طلا و وزی مطبوس بودی امر او ارکان دولت در غایت تمیز و فراست و خرد و داد
و یکاست و کرسی در معاملات در بنده کنجای و خیرات فاما از تفسیر مزاج حضرت صاحب امر
در رسم و خوف بنامه دانی و طوایف عساکر و اشام مرغه و ستمور و خنول و انعام و سایر
بغایت موفور چنانچه عرضه و سپیع ماوراء النهر و بساط سپیط خراسان آن فانی نمود و انجام
مازندران و براری می سیاق و قشلاق از ری بایجان تا با بر من و کر جستان و دیار بکر و کردستان
اذ قاجان و قوشجیان ملوکشده بود در یک فتح از عقود جوهر تسمیم و او انی ز و کسیم و کسایم
ابدار و ز بر جد و یا قوت نادر و امتعه و نقشه و مرکب و موکب و مواسی و حواسی
ان مقدار جمع می آمد که نطق نطق بیان عقد بیان همه محاسبان بدان محیط نکر دیدی لایح
بندگان دولت از غنایم بسیار **و غنایم کشیده یا خذونها** چون بحر و کان کجوس
وزر تو انکر شدند و پسان کس و سوسن با کسیم و تاج زر گشتند **یکم** از ابتدای حکومت
تا انتهای سلطنت در هیچ کس بر بندگان دولت نیفتاد و جناب شهر یاری در میریدان
شجاعت و دلاوری کوی سبقتی از سر کشان و صفدران بوده داد بهادر و داد **یکم**

ملوک ممالک چون مالیک غاشیه طاعت داری بردوش و حلقه فرمان برداری در گوش کردند
یک بقدر حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند **دیکر** قلاع حصونی که
خندش بر کز زمین میرسد و ذروه کنگره اش تیر و دعوی از برج دو پیکر میگذرانند
میرک بتانته میان چون نای ملک برمان جهان گشته و تیر تیر آن در خیال ملوک
گذشته بگذشته و سواهی استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب سیم اهل عالم در آینه
بر آمدن او فرو شده بترخ قمر میان آبی که ز گردن عب و بند قلعه شای کشاد و پیاپی پیلان
کوه پیکر عفریت منظر کرد عدم بر آورد و باد فابرداد **کان لم تقن بالاپس** صفت عالی
آن کردید و محسوس قلاع و محوره عالم مستخر و مسلم گردانید قومی اما طلب سیده بزینهار آمدند
آواز شکر منصور شنیده باز که داشتند القصد که مجموع مستخر گردید **دیکر** از نظر از کسوت
منافسه و عنوان نانه مآثر عمارات بقاع خیر چون مدار پس مساجد و خوانق و ارتباط و مجامع
و جامع میاه است که آنحضرت ابداع فرموده از انجلیه کی مسجد جامع دار سلطنته سمرقند
که بعضای عقیدت و حسن ایمان **انما حشر مناجد من آمن ابته و الیوم الآخر** چون بنیاد
کعبه همیشه معمور باد بنا نهاد قاعده آنچنان اسپس دولت و سوغ پذیرفت و بسان
اسکندر استیحا کام یافت و محراب آن از آس و نوا و بشکل غریب و نقوش مربع و لطایف
کتابت و دقایق صنعت چنانکه ناظر دیده در قایلیم سپیده نظیر آن ندیده ترمیم کرد و چنان
منار چون چارگان بر چهار جهت آن برورده طاق فلک آسایوان فرقه سالی ترمیم داد

و تیرب چهار صد پستون نمک زخام از مواضع بعیده کرد و نه با بقوت زنده فیلان بلطانه
جیل و جز قتل با نجاتی کرد و ند و صحن و ستفان که رشک خلد برین و توقف مرفعت با نماند و صحن و فضلا
لیکن از جوانب و از سر جا با فنون آرایش و نما از اجاریشم کمال صنعت چنان یکدیگر ترمیم داد
تا انفر آص عالم از تعاقب شهر و عوام نقوش آن از اختلال و انصرام و بنای آن از اندر اسپ
انهدام مصون محرو پس است و یوان او که در **وجهه عرضها الی سوات الارض** کشاده
میشود **ادخلوا بسلام آمنین** بر شرفه آن عشق کرده **ومن دخل کان مننا**
برالواح آن مستورا ز روی یکباره بدقت صنعت ریخته خلد برین مشاهده شد و نمودار **ارم ذات**
العالم بخلق من مشاهیر السیاد معاینه کشت استوان بصره و بعد از مقصود و صنعتها
و رجهها بصیرا معقله متلی ساخته و عمده فارس و کرمان اندازد و مرصع عالیهای برایشین
میل و طکر دینده و معلمان حلقه فادیل مذتب در سواهی فضای قیاب آن چون مشاعل کرده و ن

طایس کون از فزخته **شعر** تبارک ذوالعرش با ذاریت

من الحسن فی جانب المسجده چنین عمارت عالی بانگ فرست بنام و القاد

همایون مشرق شد و میمان ای شه نشای چنین بقعه مبرکه بر صنعت روزگار تخلید و تاسید
و عادت حضرت صاحبقرانی آن بود که هرگاه که بنیاد عمارتی نهادی آنرا بچند حصه کرد ای
و محمد و فرزادگان امر او ارکان دولت را بر یک بر حصه دار و غه فرمودی با تعصب کینه
کار میکردند شب و روز استخبار نمودی هر کارا کاری پیش رفته بودی انعام تجسین فرمودی
و هر که بس مانده سرزنش و توجیه نمودی و العجب چیزی چند بنماط خطر میکشید که استادان

معنای راسخ و درخشان گشت **دیگر** بنای رابطه و قواست که در مغاوت و وفیائی که در قطار
 مالک محروم و سپه بود در منزل باطنی فرمود چنانکه امروز از دارالملک سپهر گمانه
 دو و ماسه راه به طرف که گوند که هیچ موضع چنان مسانه که شب در صحرای باد بود در کوش
 سیاهانکه صلاحیت داشته لکن با بنا نهاده و همیشه وقت کرده و مردم تعیین نموده
 تا بخدمت صادر شود قیام نمایند و تمت بر امطران سلامت مسافران بخدمت
 داشت که در ایام معدلت او شش در چهار پنجه دست درازی کردی با دو مرتب خویش غایت
 از راست کاری چست و آب در کوشش خوبی که نرقی با پستکاری سیاست او خاک در نقطه مرکز
 پسر ارگشت در محافظت عجزه در عیال و تجار و دهاقین عایت تا حدی مرعی داشت که از اخصی
 تا نواحی علی و کنه است و از سر حد باب لا بواب تا حد و ضرور و م چه جای از کمان که پوه زن
 و کوه کاتی شش و زر پیسم و بدیع و صنایع لطیف می آورد و می بردند که هیچ آفریده ایشان
 جنبه توقع نیکو و در می زمان واقع نمی شد و اگر یک شخص تا بانهای نقد از مشرق مغرب
 در هیچ موضع حاجت بیاسبان بود **مت** میرود یک تنه از عدل و خورشید فلک

آفاق آفاق جهان گشت آفتاب بر سر
 خزانه از کعبان بی نیاز شد و در راه جوبان

فارغ گشت در وقت مراجعت از فتح ممالک شام یک عورت باد و غلام بچه رسیدند و در
 خرواقش غنای پس که بشو خود محمد قند هاری غلام را در بوده از قند بار و شوهر او در حواس
 سمنان نماند او بر جنبین لو پس چنانه چون که آن قوی و مغولان او را است و اعراب
 که شسته بخورد و نکته متوجه او و بود پس چاکس این نکشته بل عایت نموده اند و در دیار کربان

میا یون طی شده و نظایر این بسیار است **دیگر** سیور خالات انعامات و قطاعات
 و اطلاعات ارباب استحقاق از خواتین اولاد و احفاد و مرا و وزرا و ائمه و مشایخ و حمله سلا
 و لشکر چشم و عبید و خدم مقرر فرمودی بخود تخص و تجسس نمودی بعد از استحقاق بود
 الحاق آن حکم شدی و تمامی سیور خالات مر سال در دیوان حکم مجد طلبیدی مگر آنکه بقید بود
 معتد بودی **دیگر** باحوال اولاد و احفاد است تمام داشت و همیشه منتظر که تا کی بشارت
 رسانند که در عقد و مهر برای در کرانمایه زیادت شد و سو پسته متر صد که بواسطه
 کدام رحم فرماندهی وی نماید و اشتراک قرابت کدام دو و فرمان و ایسی سپب ادراک آن
 امنیت شود و آن در شب افروز را کدام فیر و زنجت به روز راغب کرده و آن بایه اقبال کدام
 صاحب سعادت است و دولت آید شود مگر که شخصی بشارت ولادت رسانید چنانچه
 انعام و اکرام نمانی که از فقر بی نیاز شدی و مگر که مقرر شدی بتقدیر الهی از قار و در اصل
 بلطانه و قطر چند که از فصل سیفم رابع متعدد نوعی که بتقدیر نوعی شاید در رحم کی از کلبان قرار یافت
 آن طبع بهیچ انعام و اکرام مخصوص گشتی و آن در کرانمایه سنوز در صد ف مگر مت بودی که
 از ارکان دولت محافظت مقرر شدی آن معنی موجب مباحات آمدی چون قوت تا سکه بجا
 ان قطرات قیام نمود و بواسطه تاثیر است اجرام علوی آنرا بتدریج انشا بصورت **حیوان**
 خاکر که دانیده بنحمان مراف فرمودی زمان مکان لادت میمون احتیاط کرده و تخم در جوط
 میا یون نمایند و پس با خبر وی تجملات پوشاشی از ای علی تا ادنی معین خستی و در بعد
 محافظت فرمودی که لقمه خمر را در احتیاط نمایند و از ضرر و نفع بر خبر باشند تا مرز اینها

اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال بالا کشد و چون از مرتب رضای گذشت آنجا که عاقل گاه
 در معرفت آداب پادشاهی نصب فرمودی بر تادیب و تعلیم تحصیل نمودی در زمان حیات آن حضرت
 عدد ولاد و وفات و تقرب صد رسید **دیگر** چون غزویت جانی فرمودی از کیفیت طریق
 پیستفان نمودی از چگونگی آب و هوا و استخبار کردی اگر چنانچه در هر طریقی مختلف تصویر کردی
 و شرح مرزنی نوشته معروفی داشتی و از شکر فرج برای معین شدی از موضع خویش در
 حرکت آمدی باین جهت سکون فراغت جهان پرورد میفرستد باین آواز و جبال در لرزه و جلال
 در ولوله می افتاد و مخالفان از پرسش باس نمی غنودند و موافقان از تیرش شکر و سانس نمی آید
 و در مرز که پیشه و کوه بر مرز عساکر بودی فرسنگ بفرسنگ از خار و ترسنگ عالی میگردید
 و هر گاه که از سیون چون گروان و جلود فرات و پسندیدر مند و چون کنگر بنوعی
 فرمود در مقدمه ایمان میفرستاد تا ما جان کشتهها جمع کرده جبری بستند تا لشکر بجزیت
 میگذشتند و همیشه دولت کویر یعنی کشتههای بزرگ همراه بودی آنحضرت بر اسناد و بی
 تحمل نمودی از دست داد و پورشها طفل ملتی میشد و شب کهل و کهن شینخت میرسد و شیخ
 منحنی قامت میکشت و منحنی غریب عبرت حسرات در غم مفارقت خویش آن غصه مهاجر
 از خانمان از جهان میرفت **دیگر** مر چند بار اتمام هست **لا مخطو عتبه و لا مخطو اقرض**
 مقبول فرمودی با ایمان حضرت بختصرات قلیل المقدار عقاب بسیار نمودی و کفنی هر کس در غیر
 موضع زیادت از این بنی صرف کند لا محاله در موضع اتفاق از بدل نایب یعنی متعاضد شود
 و پادشاه بقیقت بجهان اموال بندگان خیرت و تصرف در مال خود با اندازه شاید کرد و خاص

در مال دیگران بحال این معنی انصر کلام ازلی بر منصفه صدق جلوه میدهد **ولا تر فوا ان لا یحسب**
المیسرین و حدیث لایخرف فی السرف در شهرت بقیامت که بتذکار و ذکر احتیاج نیست **دیگر**
 سر غزویت که فرمودی در غیر منیر پستور بودی امر او را در کان دولت را طلب داشته طریقی
 بجای آوردی و مضمون **لا صواب مع ترک المشور** بر خاطر گذرانیدی فایده این است اشاره
 اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب و نص **شاه و رسم فی الامر فادع امرت علی احد**

پت کار انکس که مشورت نکند نادره باشد از صواب آید

نصب العین استی و چون سلطنت عالم آنحضرت را مسلم بعد از فراغ از قضایای کلی و تمام
 ملکی مجلس انس مرتب ساختی بفضلاء اطراف و علمای شراف بر دختی اتالی عقایدش بر عینه و تمام
 عقیده فرمودی حریفان هم روحانی را بر خو احتیاج غنیه موافق و اشهر به دقایق مینویسد **شعر**

و تبه سینه جانب لا ضیعه	و للملک منی و لیسما جنب
پت زمانی بحث علم و درس نازل	که باشد نفس انسانا کمال
زمانی نزد و شطرنج و حکایات	که باشد شخص را دفع ملاک
خدایت انکه ذات بی تمناش	اگر در مرکز از حاسل بجاک

دیگر شطرنج و لوعی تمام داشت و نیکو میدانست استادان امر در آن صنعت چون ابوجوبه الد مروی

الزمان خواجه علی شطرنجی تبریز که **پت** زرد برده از وضع و شریف

شیخ شطرنج از صغیر و کبیر با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم کم

باهر بود و حفظ کلام اند کرده در علم حدیث تمام صحیح بخاری را از علامه زمان یگان جهان مصد

الحفاظ والقارین مقدم ائمه المحمدين الشيخ محمد بن محمد البرزى در رد السلطنة تفرقة استماع
 نموده بشیخ جهت اجازت روایت نوشته بود و این خواجه چنان مامور بود که صغیر و کبیر روزگاری
 غایبانه بر بساط دعوی ست برد و او را مسلم داشته اند **پست**

رخ و فرزندین نهند بجلال **ح** | فرزند ق را به پدق مات سازد

و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی این فنون در علم طبیح وقت و بقرایط
 و در تدبیر مریضه میضاد داشت و در قسم نزد و شطرنج مشارالیه روزگار بود و خواججه عبدالوا
 تبریزی یوسف بخاری استا شمس الدین کازرونی و مؤلف اصل یعنی خواجه بود که گوید خود پست
 شرط نیست **مصرع** زین جنس که بایم جهانی بجوی همیشه ملازم رکاب میاوی بود و
 شهر که فتح فرموده اول کسی طلبید شطرنج باز خود می باخت و پیش او می باختند کسی که خود
 می باختی از بازی آنها که در حضور او می باختند بر خیزد از بود **دیگر** جمع مالک ما از جرح است
 و مصطفی پاک فرموده با آنکه مرور از مبلغ چند تومان از سوق السلطان اغیار و تیمارچی تبریز
 و کوی در از سلطانیه و پست اللطف شیراز و کوی پان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود و
 این موضع را نبوده انکاشت و رقم عدم بردم و دیناران نکاشت **دیگر** از سر ملکیت که
 مستخر کرد انید بزرگان همدستان سایر مسترفه را ببلاد ما و از انهر کو جانید و آن معارف و مشایخ
 در ما و از انهر و کرستان تمدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت او پای غنایت بر معارف
 معارف انداخت چنانکه در زمان وفات آن حضرت از اقصی کرستان تا اقطار مصر و شام
 و دیار مغرب ارسچ مملکتی بود که جمعی مشایخ معتبره و فوجی بخاری و انشور در پسر قند نبود **دیگر**

حق تعالی آنحضرت را علم و قوت نفسی از زانی داشته بود که در معارک همها لک اصلا اثر و سهم و نحو
 در جبین مبین او ظاهر نمیشد چنانچه در ایام مرض موت بی تحریر و تحکیر گوش بفرمان **انتها**
الطیبه راجی **ایله** **ربک** **راضیه** **ضمیر** داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما
 یک روز بیشتر نیستم امرا و ارکان دولت دعا علی بن رازی کردند **پست**

جهاندار گفت ازین در گذر	که آمد مر از زندگانی سر
بفرمان من نیست کردن سپهر	نه من داده ام کردش ماه و سپهر
کفی آیم و قطنس آب بست	که دست غنایت مر از دست
ز پروردگما سپه پروردگار	بدرینجا رسیدم سر انجام کار
در آن وقت کردم جهان سپهری	که همس دل تو ای بودم تن قوی
چو آمد کنون تا تو اینی بدید	بدریکر سر ارخت باید کشید

مقصود آنکه در احوال مستقیم الاحوال بود و دغدغه و اضطراب پیر ساحت جلال مجال اند
 و شرح این حکایت در ایام انجام دولت از مساعدت وقت مامولت انشا الله تعالی
مصرع که خدا خواسته باشد همه شرح شود شرح انساب بزرگوار و اجداد ائمه حضرت **صالح**
 مرچند کمال جلال و کون نفس و فضیلت عنصر و علمت و نمونه نزلت سلطان صاحبقران بر نهانی
فلا انساب پنهم یومیند ولایتنا از شرح فضایل و شرف مشایخ ابای کرام و اجداد عظام استغنا
 دارد اگر چه نجوم فلک معالی و سعویایم و لیبالی بوده اند و سر یک مبشر عظمت امور و مرا
 مآرب جمهور آثار کارهای بظهور آورده اما آنحضرت بغنایت استغنا در استعلا رسوم

جهانمندی ارتقای طرح شهریار می مستلج قوم و قبایل و اقارب و عشایر و مدد و عدو و حیل و شمشیر
 و عبید و خدم و دینار و درم نکشت **مصراع** از حج ریشید کوی ملک را شما گرفت
 لیکن عادت امرای مغول آنست که نسب با او جدا نگاه داشته فرزند از آن علم کنند و بر
 قبیله و نسب خود اندیش بران آرومه امارت شعار و دو دمان حکومت شمار و آبای گرام حضرت
 صاحبقرانی که امرای عظام و سپاهین عالمیتام بوده اند بر سیاتی که از بطون فخر و متون صحایف
 مستفاد شده معروض می شود سلطان قطب الدین میر تیمور کورکان بن امیر طغرغای بیابان
 امیر توکل نویان بن امیر بیکر نویان بن امیر بیکر نویان بن امیر قراجار نویان بن ابوقاسم

بنو ابوجعفر خان بن لاق شعر	ابنک علی بن شمس الضحی
انور او من قلن الصبا عسودا	حکایت الانقود تاریخ مغول مذکور است

و صاحب حضرت صاحبقرانی از اجداد حسنی که خان فرزندان تو مناسخی بن بن پسر خاندان
 جدا می شود و از جمله فرزندان اشراف خاندان پرم در چکچک خاندان قجولای بیابان برادر ششم
 پدر حضرت صاحبقران بود و این قجولای اصل قبیله برلاس است و در زمانی که پادشاه حکمت خاندان
 فرزند دوم خود جغتای ترا که بیاساق بیسون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت
 فرموده و امرا بلایست او تعیین نمود قراجار نویان که پنجم پدر حضرت صاحبقران است
 امیر الامرایس از زانی داشت و همات مکنی را برای ریزش و غسل و ورپین او باز گذاشت
 و آثار شجاعت و جلالت و انواع سعادت و حرمت بر عالمیان و لشکر ساخته و ظایف انصاف
 و شرایط تصاف بجای آورد و چون جغتای دعوت حق اجابت نمود سپهسالار قراجار

امیر تیمور جغتای بن امیر تیمور نویان بن ابوقاسم بن ابوجعفر خان
 بن ابوسعد خان بن تیمور افغان بن درویش خان بن

نویان امیر الامرا بود و در عهد خانیت قراجار بود و در **شعر** قراجار نویان نیز قهر وجود از میزان و حیل
 بعد از آن کردش که در آن روز کار بوقلمون معترضی طبیعت خود ظاهر ساخت و فرات ایام و ایام
 در آن بلاد مترادف و متولی است و میان ایشان در بلاد ماوراءالنهر قزلباشستان شمشیر و
 مستلانی شد فرزندان قراجار نویان توانست بجهت الحفر کشتن خیمه اقامت زده در آن ناحی فرودش
 کردند و اولاد و خاندان را بعد از آن منصب حکومت آن بلاد موسوم شد مذکور شد که در ماوراءالنهر

رایت سلطنت بر فراشت آن منصب او را خاندان مسلم داشت **ذکر ملک سلاطین که در زمان**
ولادت حضرت صاحبقران در سال ولادت حضرت صاحبقران مالک ماوراءالنهر و کوی

جغتای غزانی پادشاه بود در اوسن حجی دشت قباقر پادشاه و زبک بطرف بلخ بود و
 از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعید بن ابی امویه آب فرات بود که

شهر عبارت ازین بلاد است و مملکت و مملکت و مملکت بود **کتاب**
 روزنامه دولتش با تمام رسید و ابوسعید از دست ساتی اجل شربت و فاقه چشمید بود
 سرح و موج در پیمان آمد و مدافعت نه روی در شوران نهاد بهر گوشه متعددی است تبدا
 بر فراشت بهر جانبی متغلی خال است تعالی داشت امر استقامت از جهان نگرش است نظام
 جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بی جان در بی شبان شد گفته که
 بستر ناتوانی افتاد بود بعتوت تمام پس از خواب نوشین بر آورد خواتین حضرت ابوسعید
 مر یک تویسی ارکان دولت سر کس ریسی داشتند همه در وقت چون قلم شاد و زبان
 و در سعادت چون نی بسته میانش در خیره کوی از هم از می و نه در فتنه جویی از خدا

در زمان

مغلق شرمی و زبان بگریه میکت پیت	در پسر در کی بر سر سرداری
هم در پسر آن شوی که در سردار	و در چنین حال پادشاه او ز بک با لشکر کران

و ساز و برگ بیکران از در بند شروان گذر کرد و بآب گزر رسید اهل مملکت ابو سعیدی
 از مال و جان و خانمان فرمید شده دل بر مرکب جان بزرگ نهادند و خاتون مغنله دشت و خان
 دختر امیر و مشق تاجه که محمود سلطان حاکم بود بملاک عرب کز نیت و بهیر سیاه پادشاه که خان
 سلطان و پیوسته در اردو خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بتدبیرت شایسته بواجب
 مخالفت مسدود داشته طریقی موافقت مسدود خست و امر او ارکان دولت اتفاق نموده
 ارباکا و ناپا و سار داشتند **ذکر پادشاهی ارباخان** سلطان سعید بوسعید روزی فرموده بود
 که چون از فرزندان ملاکو خان کسی شایسته خانیست نباشد ارباکا و ناپا و سار بپس بپس بپس بپس
 ملک تیمور بن ارتق بکابرتی خان بکنیز خان سلطنت میرسد و در آن مانع واقعه سلطان
 بکنک سعید غیاث الدین محمد ارباخان را از خانیته او طلبیده با او سردار داد و چون سلطان درگذشت
 روزی کبر برسم و این سلاطین خواتین و دختران و مادان اتفاق آقا و اینها را بر تخت نشاندند
 و جلی خاتون مادر سلطان جلای پس اراضی نمیشد یعنی زیر اراضی گشته گفت چون بوسعید نمائند
 سلطنت بهر که خواستند آجوبانیا چون ارباخان سلطنت مقرر شد تاج مرصع ابو سعید بپس
 نهادند و مراجوز او را که بجز سبک پتیا نداشتند و چون رشید بر سر بر سر بر آمدند و در شب
 بسرور حضور و جشن سور بسر بر روز دیگر در آن زمان **پیت**

ابروی جشن بچین درآمد	بکایه چینی چینی بر آمد
----------------------	------------------------

پادشاه روی بکال ملک آورده گنمت مرا چون کیران بکل و تخم نمایی بکای کز زین تاج مرصع
 تسمه میان بند و نمد روسه کلاه کافیت از لشکر متابوت و از موافقت و محبت شایسته و بهما
 قیامی بزرگت شهادت و راست آمد و روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت با لقب
 او مغز الدنیا و الدین خوانند مناسب برقرار مسلم داشت تا آنکه رسید که پیشتر جمعی مغنم بودند
 و مملوکا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نکرد و بغداد خاتون جانب ارباخان چشم خست
 میدید و ساعیان غمگین کردند که میل پادشاه او ز بک دارد و سلطان ابو سعید راز مراد بهما
 آنکه در لشکر نرشت و آخر پیر مع الا اول **پیت** در حمام بار سال خواجه لولو شهید شد و حاجی خاتون
 خواجه لولو را بدیاری بگریش ما بوز خود علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر سعید
 با پست و مقاومت قیام نمود و ارباخان در پستان لشکر بدر بند کشید و در کنار آب کز
 بالشر او ز بک که قصد مملکت ابو سعیدی داشت مقابل شدند و از دو طرف آب گذر بگریفتند
 ارباخان فرمود که امرای معتبر و لشکر با نامور از قفای او ز بک درآمدند تدبیر موافق تقدیر
 آمد و خان او ز بک خبرش که از قفای او ز بک خبر و وفات امیر قتل تیمور که در مملکت
 او ز بک بود پسید مجال توقف نمائند نام و ناموس نوسید و ما یوس غزیت فرمیت کردند

پیت در سینه بگریه بر آید که دو منزل همی کرد سر کس که

خود را بدان طرف در بندند انچه و بملک خود خست می کنند سخن کاکتا و انقا زیاد بهما
 چون آن تور و شجاعت از ارباخان شایده نمودند بهما بت او درد لها که گرفت پادشاه
 بشکر منصور و منظر تختگاه آمدند و ارباخان شهزاده سائیک بنت او بجا تو سلطان را

در کج آورد و بان وصلت کار دولت و قوت یافت لیکن چرب اندیشه که داشت
 کار خود در هیچ کار دیگران می نداشت در روز افتتاح سین سال ملک سعید محمود شاه پجور که قان
 زمان بزرگترین ملوک جهان بود بهمت آنکه پسر از تخم هاکو نکاد داشته پارسیده بیاساق یا
 فرزند آن محمود شاه از تبریز گزیده شد امیر سعید شاه بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابو
 اسحق امیر سیاه پشته و پوستاند و زما و راز النهر شهرزاد و توکل قلعن از پسر او گنای آن
 بن چیتیکر خان بود پسر که در از رشک ایشان بر ماه هلال شدی آفتاب از غیرت طلعت
 سرکاه و کوفت مبتلا گشتی از خصمان گزیده پناه بان ملک آورد و بود چون بود
 رسیدند از پان ایشان از خود شایسته تر دید حکم بعلشان فرمود و بر جانشان بخشود

این خنهای تخی بر مبارک نیاید	بخون ای در میالای دست
که بالای دست تو هم دست	امرا که در ظرف حکم سلطان ابو سعید محمود

بودند چنانچه پیشتر ذکر یافت مثل امیر محمود بن این قلعن و سلطان شاه بن نیک و زور محمد
 پسر تن دیرین و لایبش از پان آمد و سر خط فرمان او نهادند تا تو هم داشتند و ضو
 که در زمان سلطان و ماغ ایشان می بود برقرار بل زیاد گشته از پان آن فرس نموده
 خواست که قصد ایشان کند چه ضمنا با امیر سیاه پشته موافقت می ورزیدند وزیر ایشان
 و علی پشاه محترم آنجا گشت و از پان بدفع مضرت ایشان گذاشت و امیر علی پشته
 در زمان وفات سلطان و اجلاس پان ملک دیا بکر بود و او پذیرد امیر او ویر است
 از اولاد شکر و اولاد او را با از تو بکا و اولاد او پس از بعد پسر عدو و موروثی بود و بر

الکتب توارث و لغت توارث امیر سیاه پشته که از اخفا و بکر بود بر سلطنت پان که از
 اخفا از تو بکا بود و بی استتوابه واقع شده رضی نبود و هر سندی که گشت **ذکر پادشاهی**
موسی خان و کیفیت آن چون سلطنت پان پان بیعی وزیر قرار یافت و شاه خاتون از او
 پیرون فتنه بجانب بغداد شتافت و در آن حال عالمه بود و در راه با امیر سیاه پشته
 که خال سلطان بود رسید و او حق بی نیت عیانت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه
 داشت بر سلطنت پان پان نگار نمود و با امرای او برات که تابع او بودند مشورت نمود
 و صنادید اعراب را موافق نخست پان اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی
 بن ابیدون خان بن طرقای بن هاکو خان اسپم پادشاهی داد و بتقریب تمام روی بطرف او
 از پان نهاد و امیر سیاه پشته پادشاه را حلیت و تزویر بر فرج غالب بود و طامرا بطاعت و حیا
 شب او معروف و نومی منکر قیام می نمود با امرای او و پرتعاجها و عهد ماها فرستاد که
 از پان تو هم بود با زبان او و چون خبر غم مخالف پان رسید حکم فرمود که امرای
 چون اگر نج و حاجی طغای از تو پشته باشکرها روان شوند و دیر آسافخا لقا جلقه
 کرده چون نقطه در میان کسیر ندانند در جنگ در تنگ میگردند که شاید صلح شود و لشکر
 تلف نکرده و پیغام مخالفان پان زبرد کار صلح مکرر میشد که امیر سیاه پشته پادشاه را مارت
 تا باره و آمد و گرفتند لیکن پادشاه را سرافراز می شد و میگفت **پشت**

نشوم خاضع صد و سکرگز	ورچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک بر دهن	شیر و باه را نهد کردن

کالت

ارباخان است که سوادان میسے خان در میان بار و وزیر از غرور دولت لشکر او برات را

و چون بخواهد میگفت **مصر** چه جای قصه که ایشه نمکری

القصه و وزیر از سر قدرت و قوت ارباخان از قرا با پنج اران بر عزم ایشان بولایت مرغه برد

و در عهد و وقتو بمخالفان کسید و چهارشنبه سابع شهر رمضان پسته در حالت احتراق مشت

که صاحب طالع وزیر بود و در پستند و وزیر و ارباخان بسهوش کرد و بخش کرده

بودند ارباخان قلب و وزیر در میسر بود و چون لشکر و سپاه جنگ بسیار بود انصاف

مد و مخالفان نبود و دولت بزبان حال کم **فیته قلب غلبت کثیره باذن الله** بر میتر

با و شاه خوانده با خواص خود گفت **پت** چو مرد بر سر خویش فادری دارد

شود پذیره دشمن بختن بکار و حکم کرده محمود اقسین صلح و سلطان شاهت

عداوتی که با وزیر داشتند بعد از سر برافراشتند و توفیق ارباخان انداختند با خود

انحال ارباخان دانه بایستاد و در جنگ دادم و می اید و میر علی پادشاه چیلی ساخت

و دو عهد را سر یک طرفی نمانت **پت** و دو عهد هر سو یکی تاخته

بهر جانبی قصه ساخت و وزیر گفت پادشاه کز نیت و پادشاه را

که وزیر از اسم فروریخت امر او لشکر چون این خبر فیتند مجموع عثمان از جنگ بر میهند

و در کیز به طرف شتافتند سیور غابو بجزستان رفت و دیگران پریشان شدند وزیر

و برادرش بر سلطان جنگ پای افشرد **پت** زمر سو که باره بر میختند

همی ک با خون بر میختند بعد از کوشش بسیار فرار نمودند

چون عادت نبود کوشش بسیار شود و وزیر از روز در سه کسبدان مرغه گرفته مش پراپناه

او روزند و او را کرام تمام نمود هر چند در دل از و آزار داشت بر جای آن بدی از نم یکی

بر خاطر می نگاشت اما مراد قتل آن وزیر نیکو سیرت خوش صورت فرشته سر بریت متفق

بودند امیر علی پادشاه با کرا قبل او رضاد و اما و در حاوی عشرین رمضان کشته شهید کرد

و دشمنانش منجی اندند **شعر** و آن حیات المر بعد عده و

او کان یوما و احد الکر شیره **پت** کی شربت آب ز پی بسکال

بود خوشتر از عسر منقاد سل علماء راج طاعت آن فرزند خصال از بر

و عظمای جهان از حسین را می شریش از پیش بر خاست و ابل فضل را در هیچ وقتی چنین جاد شده

خانه بر انداز روی نمود و دانشوران در راه در هیچ وقت مانند آن واقعه دست نداد چنانچه

مصر پادشاه علما سپرد و دانشمندان مولانا قاضی عبدالعزیز بن عبدالرحمن الایوبی

در مرتبه آن صاحبقران سر موده **شعر** یا حاکم الیوم لوزیر منوطه

فوق الغضب فقد حلت طیبیلا با ما لها ولت مکان سرنا

تغنی فقیرا و تعزیه ایلا مهلا فلک یدیعو دبطنها

بذل النوال و طهر باقیلا چند پیت از مرتبه آن وزیر بی نظیر چست

فرخنده تدبیر که بر خاطر ثبوت افتاد **پت** جای آنست کاخستران امروز

بر سپرد دست چرخ خاک در همدان مر از سپرد

جاده در بر چو صبح چاک کنند الفیث الفیث در کسند

ناله و آه در دناک گنند | و جمعی با تحصیل اموال وزیر و اتباع او بسیار

فرستادند و عوام لایم که حالتی چنین از خدای خود استند **مصر** بتاریخ و غارات برخاستند و از بروج رشیدی غانهای زیریان چندان مصدعات و نقود و اقمش و امتعه کتب نفیس بیرون آوردند که شش آنرا قلم رقم توانم کرد و با آنکه از ان می فرختند جمعی مردم بی نوا از آنها جمعیت تمام می انداختند و زیادت از هزار خانه که با وزیر پنج نسبتند برین بهانه غارت یافت در پاکه و نادر و لاسجاس گرفت با وجان آوردند چهارشنبه شب شوال سن سال بترکان ملک شرف الدین محمود شاه بنجو دادند تا بقصاص سید و سر آیت

من قتل ظلم ما نقد جعلنا لویه سلطانا بظهور | غم زبردستان بخور زنجیر

تبرکس از زبردستی و زکا | و سادش شوال و لاشا و خانون در او جان

دختری مدو میر سی علی پادشاه بکلی متسل شد و بر معضی **ان لاپسان لطیفی ان اوابه استغنی** دولت خود را از امر استغنی یافته ایشان شورت نمیکرد و در کار ملک مدخل نمیداد مرا مستغنی شده و طاعت و راجع دانسته و در کوشیدند و می گفتند **مصر** تا خود فلک از پرده پرده برود **نثر** میر سی علی پادشاه کار نیابت با میر طالب الدین حاکم پسر تلخ الدین علی شروانی حاکم ملک عرب بود و تفویض فرمود و او را چون آن دولت زیاد اعتمادی بود چشم بصیرت بر کشود و در ایام وزارت جز بگوئی مردم نفرمود و جز راه اندیخیزی سعادت انصاحب دولت که در ایام بخت و سنگام قدرت طریق مرد مسکوک داشت و تا انقضای نام نیک تالی گذاشت میر حاجی طغندی ولایت دیار بکر بگام گسیخته

دیرینه که از علی پادشاه و قوم او برت در سینه داشت ریت مخالفت ایشان بر فراشت و مکن سمت بر قل و قلع آن قوم کاشت و التیا بخدمت نوین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین که عمه زاده پادشاه ابو سعید بود بملاک روم برد و او را بر طلب ملک ایران تخریص کرده گفت **پیت**

شیر بار با تیغ برق صفت | مالش خصم بی مدافعه کن

دوازدهم با یران آورد **ذکر شیخ حسن بن ابان که او را شیخ حسن بزرگ گویند** امیر شیخ حسن امیکانی تحرک امیر حاجی طغندی از روم عازم ایران شده امیر از تنارادر روم بمایب گذاشته سلطان محمد بن یعلتغ بن التیمور بن بنار جی بن هسلما کو خان از تبریز برده بجا برداشت و میر سیور خان بن امیر جو بان از کرچستان با خود متفق ساخته آتشک دار تبریز کردند و با میر سی علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یکا و لو پس بودیم آبا و اجداد تمید مکر را میسیدیم وظیفه آنکه با اتفاق پادشاه نشینیم و کس بر او رسم خود قیام نماید

پیت جویر کاران جویدان کار این | پر شوب کرده سپر سر زمین

تا خونهای ناجی بنجیه نشود و ملکیت معور نام **پیت** | من آنچه شرط بلاست با تو میگویم

تو خواه از سخنم سپید گیر و خواه ملا | امیر سی علی پادشاه در مقام اذعان بود

اما امر که برد و لشکر استیلا داشتند و را بان گذاشتند و گفتند ما ملک بزخم تیغ وزود باز و گرفتیم ما را بدین فسانها فریب نتوان داد و پو علی فرستاده قرار یافت که در حدود قرار داده از توابع الاطلاق محاربه کنند و بران عشره ذی حجه فریقین بهم رسیدند امیر علی پادشاه با امیر شیخ حسن جلیلی پس آورده گفت ما مرد و خانرا بهم گذاریم مگر که غالب شود و متابعت کنیم

و بخونهای ماتح محاقب شویم امیر شیخ حسن رضی شده با دو نفر رسوا برشته رفت و میر علی و
 جمعی که بر طرفانی بود خانان از طرفین جنگ و قتال در پیوستند **مصر** خروس کوش با یک نای
 موسویان بو میسغان آمدند تا عاقبت فرستاد محمد یازار بطلعت آیت **الم غلبت الروم فی اربعین**
الارض و هم من بعد غلبهم سیفعلون بخوبی ترجمه رتی بودی نمود موسی خان عقب میرستان
 و میر علی با شاه بظفر اویرات و توشه درین حال امیر شیخ حسن از پشته که استاده بود در
 امیر علی پادشاه تاخت **مصر** بگلمود و خطه السیل علی و او را مان نداده در
 الامان و ان سخت موغلی خیر قتل و یافته بجانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن

سلطان محمد مظفر بود در تبریز نزول کرد	پیت	برده و غیره شش با ت شکوه
داده رایشن کاوشا سکون	دولت	دولت خاتون که محبوبه سلطان ابو سعید بود

کاخ کرد و گوکب طالعش از خانه و بان سبوی بیج شرف و پیت جلال آمده در جهت کعبه
 کاخ کاخ استقامت دولت رسید و خیال بغداد خاتون بجمال شد بدله شده استخلا
 ایران یادت بران گشت و درین طوارا و لولا ابصار را است بارت چه سلطان ابو سعید بغداد
 خاتون بجز از امیر شیخ حسن گرفته عقد کرد و او را در دو مجال نداده بقلعه کاخ خروستا
 تقدیر کرد کار شایسته روز کار سلطنت ملک ایران خاتون استان را با و رسانید گما
تین نین لعل الله ما شاء و حکم ما یرید امیر شیخ حسن با زمانه کاخ اجه غیاث الدین محمد
 طلب فرمود در در حاکمان ساعی بیله بدل نمود امیر سعید شاه و ولد ملک شرف الدین
 محمود شاه بنحو و خواجه شمس الدین کرا که داماد و خواهر وزیر سعید بود مرد و امارت داد

و سلطان شاه نیر امیر نوروز را جهت قتل بغداد خاتون که او میباش آن به بعدم فرستاد و بخفا
 زفته قوم اویرات را بر انداخت و به تبریز آمده شهادت و پیرش امیر سیورخان
 فرستاد و امیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده ندای ناواغیر بر آورد مرا هوای خفا
 کرده امیر محمود ایسن قتل بخوزستان رفت و از اینجا بوغلی ن پیت امیر علی بسفر خراسان
فکر او ضیاع خراسان در سال صاحبقت سلطانی که از پهل کنگر خان در ولایت
 ایران پادشاهی کرده اند همیشه حکومت خراسان بفرزند برادر امیر سعید ترین امیر مفوض فرمودند
 و هر که حکومت این دیار داشته بعد از حالت ناکیر پادشاه سیر سلطنت با و رسید چنانکه
 در ایام با کونان بقا و ان خراسان و در زمان بقا پیرش غازان برادرش او بجای تو محمد خدا
 و بزمان او بجای تو پیرش سلطان ابو سعید بهادر و حضرت صاحبقران که مالک روی نمیش در نظر
 او بود بهترین و بغیر ترین و لاله عینی خراسان حضرت شاه رنج لغوی نفس فرموده این
 مجموع که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت ممکن نیستند و این سنی همانا بوسطه
 که باالی خان پاک حاکم دوست و رعیت نهاد و وفادار و حق شناسند و بغیر دولت
 بلده مرآت دار سلطه روی زمین شد و شرح فضایل خراسان پیش از انت که درین محل
 بان پیرزیم او که خود را از اسلوب سخن دور بیند زیم و کویم چون پادشاه ابو سعید در
 غلواهی جوایب زنجنت و زندگانی و داع کرده از و فرزند می و برادر می تمام نماند و طفا
 تیمور خان بموجب فرمان حد و دماند ران بود و امیر سی علی قوشچی و امیر ارغون شاه
 در حد و د پسر و رویشا بود و طوکس و اسپوز بودند و امیر عبداله مولای در قریستان

بمغولان

دولت حضرت

ارغون و بنو ارغون

حاکم و فرمان دان بود و ملک مغزالدین حسین در مرات در رعایت مملکت و ثبات و همیشه حکمت
 تومان مرآت و غور با توابع بموجب یرلیغ پادشاهان مغول مفوض مملوک کرت بودند و مرعالم
 که بخراسان می آمد در آنجا تعلق مملوک کرت داشت مدخل نمیداد و در سال واقعه سلطان بود
 چهار سال بود که ملک مغزالدین حسین حکومت مرآت می کرد و بعد از واقعه سلطان حکام خراسان
 یکدیگر را کردن نمی نماند و در گوشه متغلبی سپرد و در مرعالمی مستعدی در سپرد و
 اشرف و طرف ایمان بلدان با وازه عدل احسان وی بدار الامان است آورد و در
 رحمت ملک مغزالدین مرآت الاحوال شدند و حضرت مغزی بسیرت حمیده و خصلت پندیده
 همه را در پناه طاعت و نعل رفت قرار داد و از فیض مکرمت و سحاب موهبت و سیرت کشیدند
 و کار دولت و بواسطه رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح جمهور و عروج
 تمام یافت مملوک آفاق حکام فارس و عراق بر اسلالت و مستح بود و با تاج بر کاه و نمونه
 و علی تحقیقه مغاخر آن ملک ملک سیرت و والی سیرت زیادت از آن بود که در صدر
 بالی و پانجه کتابی شرح داده آید و با وجود محقر و لایسته آنچه اورا از نواب انعام و موا
 اکرام و عمارت عالیله و خیرات متعالیه میسر شد دیگر مملوک اندر خیر و انکار کار کرد
 دست نداد و صحیفه مغاخر ایشان بشرطی از آن با اثر موش است **مصرع** آنچه او دید از جلال و مر
 خاقان دید **پسینج و تلایین** و **سبمایه** که پادشاه طغای تیمور خان **اتفاق امر خراسان**
 و دیر سال امیر علی بسفر از امیر شیخ بخشه بخراسان آمد و امیر شیخ علی پسر امیر علی توشیح را
 که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسنی تخریس کرده پسب تویمی که از امیر شیخ حسن

سرخ نقش بر آفرشت و امرای خراسان اجناسی که عراق آسان بدست آمد و بدین غنیمت متوجه
 آن طرف گشتند و طغای تیمور بن دی بن بابا پادار بوکان بن تویر جمعی تارین میوکا بسا در
 که چرسیکر خان بدست اسم پادشاهی دادند و با لشکر عظیم غزم دار الملک سلطانیه
 کرد در راه میرزا غوث شاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون و امیر عبدالمسعود بن لای دیگر مخالف
 نمودند و ایشان را پسب لشکر کشیدند تا از طرف عراق امیر کریم و تردت بن را
 آمد و باز قوی گشتند و غزم پست خلاص مالک عراق و آذربایجان کردند و **شعبان ۳۲۶** در سلطانی
 فرود آمد آن ایلات در تصرف آوردند چون امیر شیخ حسن از حال خبر غنیمت از تبریز بجا
 اراک شتافت و با هزاره سابقیک و پسرش سیورخان مجددا عهد و موافقت کرد
 پذیرفت و بوجود یکدیگر مکررستظهر شدند و خراسان در عراق عجم آغاز مصادرات و بطالان
 ادوات کردند بدین سبب لشکر با برشته غیر خراسان کسی نماند و از طرف موسی خان
 امیر محمود ایسن قلع بجنک طغای تیمور خان آمد و بعد از محاربه بجزم شد و خراسانیان در شهر
 که با بسن قلع موسوم بود غارت عام کردند و موسی خان بعد از آنهم تمام بطن
 تیمور خان صلح و اتفاق کرد و بجنک شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه بحد و دکنو در
 ذی قعد **۳۲۶** بهم رسید هفت کشیدند پیش از آنکه آلات حرب و ادوات طعن ضرب در

ایر طغای تیمور غنیمت نمریت نمود	نیارده از بسین خیم خون
چو موسی سیر از میان شد برو	مسک بالعود احمد نمود
بر فتن شب و روز برسم فرود	خواجه رسته الیس عبدالحی و خواجه علاء

سند و تبعی از سانیان باشد که موافقت نمودند و با مخالفان جنگ عظیم کردند و غلبه تمام
 طغنه خرام و کشته شمشیر فکاشتند و چتر پرتش که امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی بن
 و لشکر خراسان و گردان شده موافقت نمودند و در راه ملک پنهان شد و امرای ویرات بقعه حسن بستند
 و مدت یک ماه سر روز جنگ بود عاقبت لشکر امیر شیخ حسن روی بهریت آوردند و در دم
 ذی قحط بقتل رسید و طغنه خرام و سپاه خراسان با بطام جای قتل نمودند و بجای امیر
 ارغوشاه و مرخمی سراسر آمد و پیمان تازه کردند امیر ارغوشاه بر امیر شیخ علی بنیما خورد
 و او در روز عید اضحی بقتل رسانید در کربلا و دشمن بزرگ امیر شیخ حسن مرید در مملکتی بود
 بقتل آمدند و امرای خراسان ملک خراسان فرو گرفته برقرار طغنه خرام اسپم پادشاه و او
 و امیر شیخ حسن ملک آذربایجان و عراق خویش را مسلم کرده و کار وزارت جوع بخواجه شمس الدین
 زکریا شد و چون امیر محمود پس قلع و میرا که چند نوبت فتنه انجمنه بودند که در روز
 تصوف گیرند و بوسیله شیخ الاسلام شرف الدین کزینی پیش امیر شیخ حسن از آمدند
 امان دادن سپب خرابی و خلل ملک میدیدند بر آن در شهر ^{۳۲۸} در قشلاق موغان بیایان
 رسانیدند و قانع **پس نه مان سببایه ذکر خرم امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش** شیخ حسن کوه
 با قاعده کور شد که امیر تیمورتاش بن امیر جو بان کم روم بود و بعد از واقعه امیر جو بان
 بمصر رفته آنجا مقوم و یا مقول گشت در اوایل این سال امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را داغید خرو
 شد و غلایه ترک کوچ که با پدرش تیمورتاش مشابتهی داشت قراجان نام پیدا کرد و آن غلام
 حاجی حسره نامی بود و نایب و محرم تیمورتاش گفت که این تیمورتاش است از بند مصر خلاص

یافته و ساها سیاست کرده و چند ج کذرده مادرش را بود و تعظیم نموده در کابلش سا
 رفت و غلبه جمع آمده اعانت کند کرد و مکتوبی با امیر شیخ حسن فرستاد و بقدم امیر تیمورتاش
 اعلام داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه که نایب تیمورتاش بوده روان کرده تا محقق نماید شیخ
 کوچک او را فریفته باز فرستاد و تصدیق کرد که تیمورتاش است جو بانیان امرای ویرات
 که از امیر شیخ حسن بزرگ متوسم بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پوستند و در چند خرد
 که نزدیارت فایده نداد و کار ایشان عروج تمام نیت بالنگرهای کران آننگ از بجای
 کرده و از طرف امیر شیخ حسن بزرگ سلطان دیگر امر او وزیر در برابر فرستاد اما سیورغان
 و مادرش سالیبک موافقت نمودند و از نخبهت میان ایشان امیر شیخ حسن ایلیکان
 عبارتی خاست و در حدود شهر نوا لاطاق سابع عشر ذی الحجه سال ندر که در فریقین ملاقات
 و صفهار است کرده میمنه و میسر و راستند در چنان شیخ حسن جوانی مگری کرد و آتش بلند
 بر فروخت مردم را توهم آن شد که جمعی مواضع دارند که بجانب آتش روند و فی الحال
 بر حسین بن شیخ محمود بن جو بان پشت داده روی جو بانیان آوردند شیه مواضع در
 رانج شد و امیر شیخ حسن بزرگ آیت فرار خواند و تبریز آمد و چند روز روی در کشید
 جماعت خراسانیان که با سلطان محمود بودند جگهای مردان کردند و عاقبت کشته شدند و سلطان
 محمد جمعی در دست تیمورتاش میان افتاد روزگار غنچه سر او را پیش از آنکه بنیم شیخ کفانه

ان کل که سنوز نوید آمده بود	بصره قهر فرود نخت زبان سخن خواند
سپاه و بسی امیر در خاطر داشت	لشکر کشته تمام با دشمنش بود

امید در امور کوه تا چوید | بعضی از تیمورتاشان بر تبریز رفتند و پسران

امیر کرج و امرای ایرات سلطانیه و مرجه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود بطهور آورد
و در هیچ مین یسازند گشتند اهل قری ماکن مسکن و دواع کرده ریح زر عثمان خوش باغ
خورد و کردت این پسر سے مانی بندی آن یار از آثار عمارت کانی مانی لیکن حق تعالی
در حق علیان نظر رحمت فرمود که بحدید بالحدید افلح بکنان نمود و صورت این حال چنان بود که
قراجری تیمورتاش شده بخاطر نامبارک آورد که تا وجود شیخ حسن جوانی با بعدم زساند و او
تیمورتاشی میسر نشود قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه داشته یعنی
بر روی دامکار گزیناید امیر شیخ حسن گزینته هر دو افشا کرد و گفت که این صورت اینک مختص است
تر کما کلاست زینهار قراجری تیمورتاشان بنید و بطرف کزستان فته بامیر سوزغان
شهرزاده سائیک بیویت تیمورتاش مزور خواست که پیش از آنکه فاش شود کاری کند
بیر ز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد تیمورتاش مزور تاب و نیاروده که بخت امیر
شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرای ایرات آگاه شده فرسار نمودند و تیمورتاش مزور
بقوم ایرات ملکی گشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ با کوچ و غرق در حدود
سلطانیه قرار گرفت **قیان سنترق و ثلثین بسجایه حکایت شهرزاده سائیک بن ابوجاوی**
چون امیر شیخ حسن کوچک زیدرک مزور کاری بر نیامد و میان شهرزاده سائیک پیش
سوزغان تقویت دهد بنابر آن شهرزاده سائیک با سلطنت قبول کرده نام او را در خطبه
در آورد و او را بر طلب ملک ترغیب و تحریص نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کرد

تیمورتاشان که در تبریز بودند و پسران
امیر کرج و امرای ایرات سلطانیه و مرجه
از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود
بطهور آوردند و در هیچ مین یسازند
گشتند اهل قری ماکن مسکن و دواع کرده
ریح زر عثمان خوش باغ خورد و کردت
این پسر سے مانی بندی آن یار از آثار
عمارت کانی مانی لیکن حق تعالی در
حق علیان نظر رحمت فرمود که بحدید
بالحدید افلح بکنان نمود و صورت
این حال چنان بود که قراجری تیمور
تاش شده بخاطر نامبارک آورد که تا
وجود شیخ حسن جوانی با بعدم زساند
و او تیمورتاشی میسر نشود قاصد جان
شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه
داشته یعنی بر روی دامکار گزیناید
امیر شیخ حسن گزینته هر دو افشا کرد
و گفت که این صورت اینک مختص است
تر کما کلاست زینهار قراجری تیمور
تاشان بنید و بطرف کزستان فته
بامیر سوزغان شهرزاده سائیک بیویت
تیمورتاش مزور خواست که پیش از آنکه
فاش شود کاری کند بیر ز شد امیر
شیخ حسن بزرگ استقبال کرد تیمور
تاش مزور تاب و نیاروده که بخت
امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد
امرای ایرات آگاه شده فرسار نمودند
و تیمورتاش مزور بقوم ایرات ملکی
گشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ
حسن بزرگ با کوچ و غرق در حدود
سلطانیه قرار گرفت قیان سنترق و
ثلثین بسجایه حکایت شهرزاده سائیک
بن ابوجاوی چون امیر شیخ حسن کوچک
زیدرک مزور کاری بر نیامد و میان
شهرزاده سائیک پیش سوزغان تقویت
دهد بنابر آن شهرزاده سائیک با
سلطنت قبول کرده نام او را در خطبه
در آورد و او را بر طلب ملک ترغیب و
تحریص نمود و عزم رزم امیر شیخ
حسن بزرگ جزم کرد

تصور آنکه چون از حرب بسته دفع او آسان بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین رفت امیر شیخ
جوانی و شهرزاده سائیک بر ذریچان سلطانیه پستی شوی شده و در کن لیدین شیخ رشیدی غیث
الدین محمد علیشای را بوزارت مقرر داشته باز آنک جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند
و وزیر از قزوین بآیین کین پیرون آمد قبل از ملاقات نسل در میان صلح گونه کرده شهرزاده
سائیک جوانان با ذریچان را آن وقتند امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود
و غمنا کار مخالفت نمود که شد امیر حاجی طغانی یار بکر در ضبط آورد و قراجری تیمورتاش شده قوم
ایر ات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی
امیر ملک اشرف بن تیمورتاش خاص خود گردانید و پسران امیر کرج ولایت کرد پستان خود
گرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع امیر شاه محمود و آنچه تصرف نمودند و در صغیان رسید
جلال الدین امیر امیران عماد الدین بسنانی و کار چهار دانگه و دو دانگه صاحب اختیار شد
و امیر مبارز الدین محمد ظفر از زمان سلطان بوسعید حاکم یزد بود و ملک قطب الدین غور
در کرمان ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان ملک معز الدین مرات و تواج داد
و پادشاه طغی تیمور خان بعضی از خراسان مازندران امیر ارغوشاه طوس مشهد و سایر
عبدلعه مولای قستانین را چون امیر شیخ حسن بزرگ بر صید جوانان اعتمادی داشت
طغی تیمور خان پادشاهی بر داشت و تا بک خود طاشتمور و امیرزاده قلع بن مبارک
فرستاده استدعای حضور کرد و ذکر رفتن طغی تیمور خان **بسراق کرت شاهی** چون
فرستادگان رسیده پادشاه طغی تیمور را بسلطنت تکاه بوسعید دعوت کردند از مازندران

باشکرای کران شده و در جبهه ۲۳۹ سپه با میرزا غوث شاه و دیگر امرا و خواجگان علما ایدین محمد و در
 در آمد و بساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرده خدمات بجای آورد و آنحضرت نیز
 طغای تیمور و امرای خراسان جمع امورتان بدین سپه خواجگان علما ایدین محمد بودند و جناب خواجگان
 که هنوز استقامت نکرده بود و دیگرهای پیرانه فرمود و صادرات بطلان ادوارات پیش
 گرفت و در وقتی که تو مانا تیشار باستی کرد تا کار دولت قرار گیرد و حدش بدو
 مضایفه فرمود و در تندی می افزود و در توجهاست املاک امیر شیخ حسن بزرگ که
 از عهد پادشاهان سلام غازان خان اوبی تو سلطان تصرف او بود مبالغه بسیار نمود
 و با آنکه خصاف صلوات آن ملک در و چون شکست و انعام ایشان خرج همیشه متمسک بود
 نشد و آن مختصر منگشت و از افعال و اقوال پادشاهان و وزیران نارخاغت بظهور می پوست
 و امیر شیخ حسن امرای و رادل از ان می شکست

چون پیر این کار بد کرده بود	گناه از که دانند که خود کرده بود
-----------------------------	----------------------------------

چون از پیش طرف مامنی نداشت این صورت پوشیده میداشت امیر سیرور خان حاجی
 چون این احوال دستند ایشان هم از ان دولت امید می نمود و شهنشاه ساقی و امیر سیرور
 و امیر شیخ حسن جو بانی از ان و جان سیدند و قرا جری مردک تیمور تا شش شده و اقوام و
 در بغداد گرفته پیش جو بانیان آوردند و حکم گشته شد و طغای تیمور خان توجه جو بانیان شد
 امیر شیخ حسن جو بانی از و فور یکیات و کار دانی بطغای تیمور خان امیر شیخ حسن امیکانی
 پیغامهای صلح امیر فرستاد و در ان اسلالت بطغای تیمور خان مکر کرده فریب داد و اولاً

جمع رفیقت نماید شاه را بدشاد و خاتون قلیس کردند تا ذکر آن شد که با امیر شیخ حسن عذر
 کند و چون پادشاه این باز داد امیر شیخ حسن جو بانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت بدعا
 میخواهیم که تو سایه بر سر ما اندازی ما ساقی یک از کج تو آوریم و همه جو بانیان که دست
 بنیدیم بان شرط که در دفع امیر شیخ حسن امیکانی که با ما نمی سازد متفق باشی طغای تیمور سو کند
 خورده و سخن او بر کرد گفت من بشما اتفاق دارم هر گاه این سخن است حکامی بدین شیخ حسن جو بانی
 است حکام این قتی شود که تو درین باب بخط خود کتابتی فرماید تا ساقی یک از خط دید بقصد تو
 رضاد بد و قضیه منگت منعقد شد بعد از خصم قیام نمایم طغای تیمور را نیشیده و عوایب

امور نادیده کتابت کرد پست	قضا چون کردون فرست پر
سهم ز رکان کور گشتند و کور	مضمون کتابت که جو بانیان بقصد امیکانیان

آهام نمایند و امارت اوس ایشان باشد با جهانیان آسوده شوند چون این تنگ بست امیر
 شیخ حسن جو بانی اتفاقاً از خرمی در پوست نمکنید و گفت اکنون این شکر را از هم فرو ریم
 شبانه حکامی بر کنار خیم امیر شیخ حسن امیکانی رفت و نواب و راطب داشته مکتوب ایشان
 و پیغام داد که آنکس را که آوردی هزار تومان خسی او کردی در قلع خانه انت این فکر دارد
 و مرا که دشمن میدانی در اخلاص خیا تم که اخفای چنن عذری و نمیدارم و ترا گاه میگویم
 چون امیر شیخ حسن امیکانی از این کلمات شنید و مکتوب دید میخبر کردید از نواب طغای تیمور
 خان کیس راطب داشته کتابت با و نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و بدت
 طغای تیمور و فریبی او را داد و اند فسل را نزد پیشین طغای تیمور آمد و در ان سر نشن کرد و طغای تیمور سر

هم در شب فرار اختیار کرده آمد و خراسان پیش کمان تمام و آرام نمود و کردار طاهر آید که اس
 دولتی بر نفس شهید و بنیاد سلطنتی جهان نمیدیک همه پیران کرد و **ذوالارادته شهابی**
 در این ماه ذی الحجه پسنه مذکوره بود و امیر شیخ حسن امیکانی کوچ کرده در آفاق بکند و در مبارز
 آمد و نوعی دیگر استک جنگ و پیکار کرده **ذکر او در شاهنامه و تیز رو** امیر شیخ حسن امیکانی
 چون از سعادت پادشاه و سپاه خراسانی نومید شد و امثالین وقایع از عادت در مردون
 روزگار بوسطن بعید و بدین نیت همیشه بر کاشت و خاطر بران است که تیز رو و قهر چه بود
 کند و جبر این کسر از کدام رکند نماید رای آن قرار گرفت که شهزاده جهان پور خان بن لافزنگ
 خان کج تو خان بن بقا خان که اول عزالدین گننتندی مزد پادشاهی کرد وزارت مالک بخوار
 شمس الدین کیرا مقرر داشت و پستان بخند و رفته بود لایات عراق عرب و دیار بکر و خوار
 فرمان داشت و معظم واقعات این سال خروج سپه بدری است و چون در کتاب ذکر ایشان
 چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود شرح احوال ایشان کردن بکمال بغیر مطالعه
 کردند شرف اصلاح در **بخمن غنی و صلح فابره علی قبه** ذکر جماعت **سربد بریه و بتدعی حکمت ایشان**
و جماعت شیخان جزیره نقش بند طس از آثار و ناظران با خبر بمواقف و قوف و مشهور
 میرسانند که بمبارتباشیر صبح اقبال و منظر **مال جلال طایفه سپه بریه** و شیخ و معتدی ایشان
 آن بود که در مالک نازندران و شش کیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام در ابتدا علی ان بطالت
 مشغول بودی حفظ کلام الله کرده قرآن درست خواندی علم فراست دستی ترک تحصیل
 کرده میر شیخ با لونی هشد که در امل می بود بعد از مدتی ترارادت و نقصان یافته بمسائل
 رفت

و خدمت شیخ بزرگوار شیخ رکن الدین علاء و له قدس پس سید روزی شیخ از وی پرسید که ای
 من چگونه از مذمت عیالات و زبانشان خراسان آمده در بحر با صحبت شیخ غیاث الدین مبتدا
 رفت و انجامه مقصود او حاصل شد پس بزرگوار آمده در مسجدی که گشت قرآن با زبند خوش خوان
 و مردم بسیار مرید و معتقد و شدند و فقها انکار کرده از شستن او منع میکردند شیخ خلیفه
 بسخن ایشان التفات میکرد و آنجماعت فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده حد
 میکند و چون غسل میکند منجز نمیشود و صراحت نماید اینچنین کس واجب القتل باشد
 اگر نوشتند که باشد فتوی و عرضه داشت پیش سلطان ابو سعید فرستادند سلطان فرمود
 که من مشرغ غم و ایشان نمی شوم حکام خراسان جیب شریعت عمل کنند فقهای بزروار چون
 جواب ایشان رسید بحدی تمام قصد شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی قائم شد و در آن ایام شیخ
 حسن از قریه جو تحصیل علوم کرده بمرتب مدرسه رسیده بود یکی از شاگردان او حکایات عرب
 و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ حسن بصحبت او آمده مودت بر میدی رسید
 و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان یاده گشتند و منازغان
 در عدوت غلو میکردند در این اثنا با مدادی شیخ خلیفه را در مسجد استوفی بکلی آنچه دیدند
 و خسته چند در پای پستون بر یکدیگر نهادند چنانکه خود را بریسان او نخته باشد و این حال مشتومر
 پس اول **پسنه** واقع شد مریدان شیخ خلیفه بتیغ شمشیر و شیخ حسن بظرف نیا بود
 و پیور و جنوستان فدها های آنجا در بطریق شیخ دعوت کرد و اکثر مردم کوپا میا بود
 او را قبول کردند و هر کس مرید میشد نام او ثبت کرده بخت وقت اخلاصت و میفرمود

خلیفه کردند میان
 اینجای شیخ

که آلت حرب است کرده و توقف اشارت باشند و شیخ چسب بغایت کلمات عام فریب است
و بانکه مع آتین معتقد او شدند که بسنج او جان می یافتند و سنوز از ان طایفه در آن بار بستند
و حاوی و راق عبدالرزاق بن اسحق در شهر سپه نهمین شمانی در کوچه پایه نیشابور با حکما
صحبت داشت بغایت مردم پائین روز کار حلال خواجگین خلق با خلق معاش کردند
و حرفه نقاشی نمودند و نقاشی حسن بقرآن فرمودند و مراجعت نمود و تا بلخ رسید به راه
آمد و بخواف و قستان مشهور و نیشابور باز آمد و خلق بسیار تبع او شدند و میرزا الیر
سوکندی مشهور نیشابور بود با او موافقت نمود و شهر شیخ حسن مجدی سید که حکام و حکم
آن شد که خروج خواهد کرد امیر ارغون شاه بجای قرانی پدر محمد پیک و علی پیک او را گرفته
بقلعه ناک که طاق هم گویند بولایت باز فرستاد و این احوال در زمان طغای تیمور خان
بود که امور پادشاهی شده و مرگ و مرگ مشاهده می فرست **ذکر ابتدای خروج سربازان و حکومت**
ایشان در ممالک خراسان امیر عبدالرزاق از کابرو ولایت پهن بود که در قریه
باشتین که اگر آنجا میر شیخ حبیب دند و را با عالی که رئیس بود نزاع شده و زمین بقتل آمد و امیر
عبدالرزاق بفرط تهور و فتنه انگیزی متمنا بود و بوفور همتک و خوزیزی پستنی اوصحاب
خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که خست یار خود از دست
ندهند و مردم آن فوج بجای دست مردانگی و شجاعت و فرزانی ضرب المثلند جمعی جوانان
که سر یک اخیال پستی در دماغ جای گرفته و داعیه خانه کنی فرا سپای و غیره نقش بند
شده بر خود کرده و ایشان را بر سر داری ببول کردند و این حال دوازدهم شعبان

و مدعی ایشان آنکه جمعی مسلط شده ظلم میکنند که خدا ما را تو نیستی و بد دفع ظلم و دفع ظلم
کنیم و آسرخود بردار خست یار و ایم و تکمل جوید و پستم ندریم چون در این نام خوانند بقلب سر
بداری پیدا شد و بعد از اتفاق پای از جاده مطا و عت پرو نهد و دست تطاول با طرف ملکوت
در آن کردند و با اعلان کلب غصیان جرات نموده غلبه انبوه متوجه نبرد گشتند و تسلط یافتند
و بدین سبب در اکثر خراسان تنهها برخواست و مردم چنان مجبفتند اند که آنکو و حوادث
منور غوره است که بجای شرب آن عربدهای پستانه میکنند امیر جمال الدین عبدالرزاق پدر
تمسک شده خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد مندور در حبس آورد و دختر آگاه شده فرار
نمود امیر و جیه الدین مسعود در عقب فرستاده در منزل پسنگلید و بدقت رسید آن جنین
بتشرع گفت که شما نوکران پدر من بودید از برای خدای ما بدین امر شیخ تکلیف نمائی بود
حیدر جو از دی کنی از پسر من گذار امیر مسعود از رقت شده او را بکشد است پس بزار با
کشت برادرش آن صورت معلوم کرده بود غضب فرمود که جراتی آوردی امیر مسعود و چنانچه
بود باز نمود و گفت مرا رحم آمده گذارستم شما نیز از ان گذارید امیر عبدالرزاق قهر کرده
دشنامهای خوش داد امیر مسعود آتی پسته پس می آمد چون خوجاری از حد گذشته بفرشید
و پیش دیده شکش برید بعد از قتل برادر حکومت آن جلالت بروقت رشد و بهتر از برادر
فصل نمود و این واقعه دوازدهم ذی الحجه **ذکر حکومت و سرداری امیر و جیه الدین**
مسعود سربازان امیر و جیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و در مقام تهور جو شدن بی کجا
پوشیده و مانند سیل که کن از فراز و شیب نیندشیده چون حکومت بر او مقرر شد اندیشه کرد

که پسندی بکره اس پس حکومت بدن است حکما باید ریشش را برقرار گرفت کثیر خرچ بر راکه او
 و اکثر مردم آن لایت معتقد بودند زبند سپرون آورد معتقد سازد و خود شکر گشتی کند
 برین غریمت بچند سوار متوجه حصار باز شد و جنباشن سپرون آورد و صورت حال از نمود
 و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و کفر کنی منازعاج چون است یا بنده مرا
 زنده نخواهند گذاشت شیخ حسن موافقت کرده بر سر زوار آمدند جماعت مریدان شیخ حسن
 کرده و ایشان در ایشان کو دکان نیز کوفتند در بر سر از کربان سپان آورد و بودند
 و نهان پستین نقص پیمان هم بنیان عیسی بازمالیده و مدتها انتظار حضرت انروز
 پیکار از کوشا سپرون آمدند و سر و زانار سپیدت و سپاسستان در دلهما نیز میگردید
 و مرعست ساحت لایت وحت و بسطت می گرفت و میر و جیه آیدین مسعود و شیخ حسن
 مردم خود را غریب میگرداند که آلات حرب مرتب سازند و بانکه زانی شکر خانی جمع
 شد که مرید در مقام تصلف جلالت فتح در ازم از پستم و پستان سام ز میان نمیدانستند

پت	بکمه و قفیه یک پیک صفدار	بکمر حمله سرب صفا ر
	چرخ از تیم صفشان بعبه	مرک از نوک ریشان بخذر

باشکر چنین عازم نیشا بود شده سخن خستند و مردم از غونشایه شمس محمد پیک بطوس کرد
 و در آن زمان طغای میورخان در عراق بود که تقویت دفع ایشان بد قوی شدند و میر محمد پیک قاصدی
 شمس شیخ حسن پستاد مضمون که امیر مسعود مردی سپاسیت کرد او را داعیه سپرداری باشد
 بعیدیت تا آنجناب مردی از کوشه نشین دعوی درویشی و سلامت طلبی میکند از ابا و

او کسی سر داری نکرده و او بخود نیز از مبدار حال ایسے یومنا بد تجسس و عبادت مشغول بود
 این چو داعیه است که آمد پدید گشته و بدین سبب قفسه در خلایق افتاد و پسر نمی اندیشد که مال
 بجای خواهد رسید حال آنکه خونهای بناحق ریخته می شود این صورت بغایت از غریب عجیب
 می نماید چون شیخ حسن مضمون غلام امیر محمد پیک واقف شد مکتوبی به میر محمد پیک نوشت از
 آبادان و ز مفصل بازنمود و چون بعضی احوال از آن مکتوب معلوم میشد لفظا بلفظ بهمان عبارت نقل کرد
ذکر صورت مکتوبی که شیخ حسن جویری امیر محمد پیک بن از غونشاه نوشت بعد از حمد
 و ثنای فرید کار درود و بر سبب آشنایی آل ابرار و اختیار و بجزرت امیر اعظم خلف اعظم الامراء
 فی الجرم ذوالحماد و المنفاس امیر محمد پیک و فقه امه لیکت و برضی و الهامه متابعه آرشد و التوقی
 داعی الخاص جویری عوات باخلاص مرفوع میکرد اندانه علی مایشا تقید را برین عا پانزدهم
 الحجه از تمام نیشا بود محرر گشت از حال خیر و وجوب حمد می نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر
 از حضرت فرید کار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی و غنوان شباب همیشه مرید معتقد اهل حق
 و دوستدار ائمه و علمای این تابع ارباب صلاح و تقوی طالب نجات است بود
 و بدین محبت سنت شریعت سال تردد نموده و بقال و قیل مشغول بوده و سخن ائمه خلایق
 کرده بر اخلاقات احوال اعتقادات ایشان بقدر وسع و قوت یافته تا عاقبت در پسر و از محبت
 شیخ صاحب الامرار و الاقفا رسد می فی الارضین شیخ خلیفه قدس و الغریر و
 عنده رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است
 و از سر صدق ارادت و صفای قیت بدو تمسک نمود و بمنی تمت مبارک بدو بجز معتقد

و احوال خود

این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بکار پر سبزه در بدست غلامه اش را بزرگ
 شهادت پسیدین ضعیف در میان شب بطرف نیشابور سپهر کرد در بدست و بیوم ریح الاول
 ۳۱ پسته و دو ماه دیگر در حد و نیشابور بگوشتها مندری می بود و چون بعضی مردم بر حوا
 این ضعیف قوف یافتند و آغاز تر در گذرند از آنجا بشهر مقدس رضوی رضی الله عنده سفر کرد
 و از آنجا با پوره و خوشان و پنجاه دیگر همچین از معانی بقای کرخت و با پنج فریده در نمی سخت
 و مع هدیه با کفتمی بود مردم تر و آغاز یک کردند و مجدداً عام میر رسیدند و اول شوال
 این سال سفر عراق خستیا کرد و یکسال نیم در آن سفر ماند و آنجا نیز هر جا که مقام کر همچین
 تلاش پیدا میشد و جمعی از خراسان عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمودند و در
 دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و پس ولایت سبب از عام خواص و عوام سبب جای
 ساکن نوانت شد در محرم پسته غریمت پرستان نمود و در پنج و تر بعد بود و سبب سکن
 نوع زحمت باز بطرف مرآت افتاد و از آنجا بخواف و پستان مرچند روز در موضع دیگر بود
 و از آنجا غریمت طرف کرمان کرده تا راه در بند بود و ضعیف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف
 مشهد مقدس رضوی رفت و از آنجا بولایت نیشابور افتاد و قریب دو ماه دیگر در خراسان
 و در آن کجا مسافر بر دو و هر چند روز در کوشه دیگری بود و درین مدت خلق بسیار رو
 بدین ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص نجات ما آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش
 این ضعیف میر رسیدند با بجای دیگر که بعضی از مشایخ و متقهیه نیشابور و اصحاب غرض
 جیلهای بگفتند و قرا کرده اند که این ویش میدان و اهل علم اند و مگر قوانین شرعیه و تارک

ادب شریعت و حکام را در رسم انداختند و بر قصد ضعیف اتفاق کردند مگر آن بد که امیر محمد
 روزی پیش ضعیف سیده بود و سوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی حواله قوف پسته
 مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود این ضعیف از پستان غریمت عراق کرد و بدین
 افتاد و راه سیاهان بند و خوف بود و طایفه انبوه ضعیف بودند و راه سیاهان پسته باری که
 بشهر مقدس رفت و چند روز تمام کرد و دیگر بار مشایخ و متقهیه بقصد و سی برخواستند و بجای
 حکام آنها را کردند و بعضی در موسم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت
 و تیغ و مریدان بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار اندازند و نفس
 خواهد کرد القصد از امیر بزرگ رغوشا هرگاه الله انشاء الله پیش می باشد و حکم آورد بگرفتن
 بردن این ضعیف آن پلجی مرد قائل بود این ضعیف اید و حیاط کرد و معلوم شد که سخن بگفت
 دروغ و بهت است این معنی از نموندا از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را
 عذر خواسته نمودند و قریب دو ماه درین گفتگوی بودند و اصحاب قصد و غرض هیچ نوبت
 قرار و آرام گرفتند با بجای سید که این ضعیف و جمعی انبوه از رویشان بر غریمت جاز بر راه
 قستانجی جکر کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از غریمت در رویشان
 ماگاه شدند بعد از خواسته و دلاری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که بر سرین ضعیف آمدند
 و نواب متشش شتتقه آغاز کردند و این ضعیف را نجانیدن کردند و بطرف یازد فرستادند
 و قریب ششست مقاماتن از رویشان هر و پای در نیم پستانند و بولایت طلوس بردند و آن
 بود که اصحاب بزرگ نیشابور رفتند و از آنجا بولایت یازد آمدند چون نیشابور رسیدند این

و بسپردند

ضعیف استناد نمود که سبب آمدن شما چنین شورش است که گفتند که چون ما معلوم کردیم
که خدمت شما گرفته بدینجا آورده اند و قصد هلاک شما نمودند و اندک بهجت خلاص شما بر خاتم
و آیدم این ضعیف ز ایشان سوال کرد که شمار طمع آنست که من با مقام شما آم و عمل شما بر دست
گیرم گفتند نفع و با نده که عقا و ما چنین باشد پرسیدم که شمار آنست که با طریقه و روش
این ضعیف کردید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که نظایر ما را انکار نماند که این شایسته
پرسیدم که فایده آمدن شما و این همه جت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند
طمع ما آنست که شما با خراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما
میکنیم که پس نوع مزاحم و شوش شما باشیم الضعیف غرمت خراسان شد
فاما طایفه درویشان صاحب ایشان ذوالپستم که دست باز نخواستند داشت بدین طر
مراجعت فاما اکنون قصود از جمله تصدیق آنست که تارای انور ایشان معلوم کرده که احوال
این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا ما روز پسیده مدت دو ماهست که این ضعیف بسزوار
مقام داشت و از جمله ولایات خراسان پیش ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی
و قتل و غارت کردن ایشان بینه رسید که بدفع آن بر میاید خاست و نوعی میاید خست
که ظلم مرتفع کرده و این فرزند نشینند که خانان و عیال و خون مال جمله مسلمانان در معرض
تلف و رسوایی افتادند ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که مرکز پیشوایی معتقد است
نکرده ام و نخواهم کرد این معنی پیشوایان این میاید گفت تا اگر ایشان بسنی و دفع بر خیزند
و نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان در آن باشد نمایند در مددکاری میباشیم

از جماعه مسلمانان کنون میر و جید الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که بهر چه بسود مسلمانان
در انت بدقیام خوایم نمود و از مر آفریده که سخن حق با گویند خوایم شوند و در بند صلاح مسلمانان
و تمام ایتمه و مشایخ و پیشوایان لایت پست و نیشا بوریدین اتفاق کردند که دفع این طلب صلح
و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم کردیم که درین دست که چه مقدار مردم قتل آمدند
بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم که **اطمان لفسان المؤمنین اقتلو فاصلبوا پس نهانان لغت احدی**
علی الاخری فاقوا الله حتی تلقی ایله امر الله ضعیف بر سبب اتفاق با سایر مسلمانان در مصا
ایتمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان حق با تلمس امیر و جید الدین مسعود بهجت این معنی
تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغوشه شمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد
کرد و اگر چنانکه بسن ضعیف التفات فرمایند و دست افروخته و خون بختن باز دارند و صلح
راضی شوند نشاء الله تعالی که برو جی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد از این در مقامهای دین و دنیا
توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب برو جی میاید که باشد لاجرم مجاز به عظیم توقع است که تمام
خلایق در شورا آمده و مطلقا شد ظهورت لافیت که از نموده شد با شک نیست که هرگز
در رعایت یکمات و فرست نشان میدهند و مرکز این ضعیف با مرو نهی هیچ طایفه مشغول است
و نخواهد بود اکنون اتفاق پیشوایان این سایر مسلمانان تقی که نزدیک همه طایفه صلح باشد
خواهد بود یقینا ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و سر نوع که دانند که بر قانون بیعت
و عقل بصلاح ولایت آن پیش گیرند زیادت از تصدیق خدمت ندانند و یار باد و توفیق حق
والسلام علی من اتبع الهدی فی الجاه امیر و جید الدین مسعود و شیخ حسن ملکیت نیشا بور پس بر و

در تصرف آورده رایت استعالم برافراشتند و نوکران میرزا غوث شاه آن مواضع را تمام بازگذاشتند
 درین سال جناب مراد فیاض عظم قدوة نجف الامم علامه العالم امیر سید شریف الدین علی بن
 در قریه طغوز اعمال استر با توله شد و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز نمود
 و عمر او بهفتاد و شش رسید بعد از معاودت از سمرقند در شیراز مدفون شد و درین سخن نو
 بسطی از سعادت وقت ناموست انشا الله تعالی **وقایع سنه اربعین و سبعمایه**
 امیر شیخ حسن چو بانی چون سلیمان خان از ابر بر سلطنت نشاند بهر آن عجب در آمد در زمان سلطنت
 بود و بهار غریت و جان و امیر حسین بلایت فارس آمده پسران امیر محمود شاه اینخو که حساب
 اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان تخت نام ملازم شد و شیراز با چنان مطیع محمود
 شایسانند که مرگ سلطنت از درگاه امیر حسین میرفت غیر از خواص و کسی دیگر نمی آمد و این
 معنی او را نخست آمد روزی از سرپستی بی بوجی آن خرمردک سلطان تخت را بقتل آورد شیراز
 غوغای عالم کرده گفتند از شهری بیدرفت خانه او عارت یافته بهر حیل که بخت و در او جان
 با امیر شیخ حسن بیعت و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورخان از قراباغ رسیده در او جان غلبه
 عظیم جمع شد و امیر شیخ حسن بر یک جهان تورخان لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار کرب
 و خوزستان بعزم رزم ایشان بحد و مقتور رسید جو بانیان از او جان استکباب کرده
 چهارشنبه آخر ذی الحجه در منزل و باش تاتی فریقین شد و در پیوستند امیر حسین
 به جوانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و بر قلب بغداد ایمان آخت و بسبب جرأت امیر
 امیر شاه سواتی اردو بوقایع ری حاجی یعقوب شاه سولایمش و محسود شاه زکیرا بر زمین بغداد

زود محمد پس قلیغ و مسافران که یاد کار سلطان ابو سعید بود قبل آمدند و حسان تیمور خان و شیخ
 بزرگ منبرم شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف در قنای نریستان فرستاد و او تا حد
 کنت و نذوقه باز آمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه تلمبارشهر نوسمان از انجا بسوزان فرست
 در تبریز تزلزل کرده و بموجب فرمان سلیمان خان امیر سیورخان ابامارت عراق عجم با ملک
 اشرف نامزد کرده و امیر حسین ابامارت مملکت فارس تعیین نمود و در سلطنتیه از توابع امیر
 شیخ حسن بزرگ پهلوان مراد افغانی برک را بقتل آورد و در بغداد چون شیخ حسن بزرگ دید که
 از جهان تورکاری سینه آید و را خلع کرده خود بتدبیر کار مشغول شد و خواجه سلیمان ساجی در

<p>اعتذار این انهم سفیرت با چیت</p>	
<p>خسر و لشکر منصور که رجعت کرد</p>	<p>فیت برام چاه تو از ان سیج عجار</p>
<p>عقل و اندک در اطوار فلکست رجعت</p>	<p>استقامت پذیرند نجوم و سیاه</p>
<p>این تعین است که در عرصه ملک</p>	<p>برتر از شاه کی نیست بکین و وقار</p>
<p>دیده باشی که چون بر طرف شاه</p>	<p>پندقی بی سنر کم خطر بمقتدا</p>
<p>وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی</p>	<p>نزد شمش و کیو شود از راه کذا</p>
<p>نه از آن نرم بود باید سپید اقدر</p>	<p>نه ازین صرم بود منصب سارا عار</p>
<p>آخر دست بر آرد داشت دولت شاه</p>	<p>ز نهادش لبم پی پیل دما</p>
<p>و عاقبت از ری بجان بغداد و عراق عرب</p>	

علم امیر شیخ حسن را مستخر و مفتوح گشت بعون الله و حسن توفیق ذکر توحید چو بانی امیر شیخ محمود
بن امیر جوان بشیر از چون امیر حسین از غوغای شیراز زبان آورد و خاطر

بود در مجاز به بغداد میان مردانی که تمام نمودند میر شیخ حسن کوچک تربیت او فرموده با حکام سلیمان
 خان لشکر فزادان عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان گنجه بود میر حسین
 پیش میر غازی مبارزالدین محمد مظفر بن جانب یزد فرستاد و مرشد جناب مبارز را سوا الف محبت
 با میر حسین ثابت بود و بعضی الماکتیم نیز شمشیر مند شد و غزیت توجه پذیر کرد و آنکس غم بر
 فروخت تا رسل و ریسال مشتمل بر ششید قواعد عقود و تاکید معاہد و متوصل شد و میر مبارزالدین
 محمد مظفر باطنیان خاطر غزیت مصمم گردانید که بجست مدد لشکر میر حسین متوجه فارس شد چون در کربلا
 محمد مظفر و فرزندان با مادرش درین کجانب بسیار گمراه یافت و درین موضع ذکر حاصل ایشان
 مناسب سیاق کتابت بنماید **ذکر ابتداء دولت و احوال فغان مظفر باطنیان** طایفه طایفه
 و ظهیر آفتاب دولت آل مظفر بر صحیفه و زکار و اوراق لیل و نهار چنان تواند اخته که حاج
 خراسانی از ولایت خوف از قرین نشتنان با علی میر مبارزالدین محمد است و در زمان قدرت میخواست
 که با لشکر او شاه جهانگیر چنگیز خان نجرسان آمدند و جلگه کرد و ببرد رفت و سه پسر داشت منصور محمود
 ابوبکر که اولیعیب نبود علامه دولت آتابک یزد و ارباب سید مرد پیش مو لاکو خان فرستاد
 غزیت بغداد و مو لاکو بعد از فتح لشکر کجانب شام روان ساخت در راه اعراب بنی جده ابوبکر را قتل
 آوردند و جمال الدین و خطیب میرزا ضرب و همدانیت ساخت و پدرش غیاث الدین
 حاجی دیعت حیوة بمقتضای فضا جل سپرد و کومر زنگانی در قبضه قابض او اج نهاد و منصور را با وجود
 محمد و علی شرف الدین مظفر پدید شد و برادران هر یک مد روز کار و دستم کار بودند
 و پیش آتابک یوسف شاه بن علامه دولت مظفر علی بن محمد عالی مظفری حسینه پس از برادران

خرد تر بود برایش آن توفیق بجهت در زمانی که حرامیان اطراف لایت یزد دست غارت آورده و در
 توکان در صحرائی قستان یزد واقعت متحصن شده بودند و آنکه از یزد با بر عقل منیع اکیا سپهره بران
 و بجای رفیع ملک جهان بود است آتابک یوسف شاه شرف الدین مظفر را بدفع آن ملاعین نامزد
 فرمود چون آنجا بخت رسید آتش تجارت برافروخت و در میان در صدد نجات پشت پل
 داده روی کوه نهادند میر مظفر از باره جهان فرود پیاده شد و از سپه آن طایفه بمعارج
 ترقی نمود و بصاحدان فرود پیست که کشت چند کس با سپه یزد آید و با شش و نوزده فرستاد
 و بشعله پیمان خرم حیات ایشان از بسا داده پسر با از کوه بر خاک انداخته باقی امان جان
 طلیدند و این قضیه مسد است با شرح صبح قبل و منظر لعان لاله جلال این دو مان بود چون
 آتابک یوسف شاه بواسطه قتل ایچیان ارغون خان بطرف بخت سال کجانب میر مظفر عازم اردوی ارغون
 شده در راه با امیر محمد جوشی که ز امرای عظام بود ملاقات کرد و امیر محمد جلادت کشیدند
 و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نمود و را پیش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را
 دیده و پسندید و شمشیر و خلعت خاص از لیسے داشت و اسلحه ساخت و چون سلطنت
 بغازان خان سپید مظفر را همانا بود و قشون طبل و علم و بایزه و شمشیر و کمان عنایت فرمود
 و او اسطجمادی لآخر سپه بیایه آفتاب جو امیر مبارزالدین محمد مظفر از اتقی و لاد طایفه
 و ما طلعتش از مشرق قبل برآمد و بعد از غازان خان چون او بجای تو سلطان سمر سلطنت را
 داد و در تربیت در باره امیر شرف الدین مظفر زیادت ساخت و حکومت را سها از
 کردستان کرمانشاهان راههای برتوه و سرات و مروست علاوت منصب سابق کرد

چون بجای تو سلطان ملازم کیلان شد در آن پیشهای سخت و کوههای بلند پر درخت امیر مظفر را ملازم
 رکاب ظفر آفتاب داشت که بر شجاعت او واقع بود و امیر مظفر در شهر سپین بولدک سپید بولدک
 آمده و از او ضاح حکام آنجا ملول شده بشیر از رفت و امیر محمد ملازم بود و در سپین بولدک پادشاه
 در بغداد بود و امیر مظفر بشرف بساط بوس مشرف شده و بنوازشش اختصاص یافته چون بریز آمد
 متعاقب ریح رسید که اعراب کریمه شبا نگا و کربال اعلان کلمه غصیان جرات نمودند
 اگر مرآت حال از رنگ نافرمانی زدیند و بر آیه استقامت آینه تعرض نرسانند و آلاباش حمله
 ی سرخرمن حیات ایشان بسوزد و بنوک یسکان سینه شگاف عین عثمان و زو امیر مظفر بشبا نگا
 رفته عرض مرخصی عارض شد و صحت یافته در ایام تقاست دشمنی در نوحه آب ستمو نیانچو رود و
 و مبان و جودش منزل شده سیزدهم ذی قعدة سنه ۱۱۳۲ قواعده آتش افندم یا **پیت**

جهان پهلوان جهان خست برد	جهان دشمن بوز اسیرد
--------------------------	---------------------

و در مدینه میباید که از مستحبات او بود مد فون شد و صحاب اغراض قصد باز ماندگان و که
 عادت تنگ چشمان و کسان بر زمانت بسی بلنج کرده چنانکه رقم استنوع بر ملاک
 موروث کشیدند امیر مبارزالدین مجتبی که ارشاد و اولاد بود با وجود حدیث سپین و بی بجای
 اردو آورد و بغایت پادشاه مخصوص شد منصب پر یافت و چهار سال ملازم بود و بعد
 از واقعه او بجای تو سلطان بدر العباد یزد آمد و خطرا کار بر او صاعران یار زد کند ملا
 عید کرد و بدانه احسان رقیه دردمر تفضی سعید سعید ضد الدین یزدی که حاکم و سخته فارس
 و قده و سادات بود چون مور پادشاه او می شاهده نموده خواست که بریزد آمده در موطن

اصلی قرار گیرد تا چون منشور مطلوب و بطغرای حکم پادشاه مرقوم نبود امیر مبارزالدین
 محمدت رو با سپر پیش داشت **پیت**

توبان که در خپان تو ش	ر با کن مرا در چنین کوش
بر آنم میاور که عنرم آورم	بهمس پنجه با تو زرم آورم

و بان رسید که پناه طوفین در صحرای یزد نصف کشیدند جناب مرقوم توفیق مقادمت نمودند
 قرار بر قرار خست یار کرد و متوجه اردو شده پیش سلطان ابو سعید خان از امیر محمد شکایت کرد
 و چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم بکنایه کاری رسید فرمودند و این اول فتحی بود که در
 دولت ابو سعیدی محمد مظفر را بر سر شد درین اثنا امیر کنخیر بن امیر محمود شاه و پنجویز آمده و تا باک
 شاه بن آباک سعد که از اخلاف آباکان آنجا بفرط اتور و فتنه تمناز بود و بوفور تهنگ و
 خوزری پستی و امیر کنخیر وزیر ازین فتنه کابایت داشت بکلم بجنیه علیه التزم با هم عهد موافقت
 بستند و درین حال امیر محمد در خطه میباید بود امیر کنخیر و با بخار فتنه امیر محمد شریط همانند
 بجای آورد و نامدیر زو آباک حاجی شاه را با نایب امیر کنخیر و پسری که ملازم نایب بود نزاع
 شده نایب قتل آمد امیر کنخیر و را از استماع این خبر سپید انتقام در حرکت آمده از امیر محمد
 معاونت طلبید که تحمل عذری چنین در حوصله هیچ تنفس نکند و تجرع چنین غصه مقدور
 طاقت کسی نباشد **پیت**

حیف بردن کار دانی	با کرانان به از کرا نیفت
-------------------	--------------------------

امیر محمود فرمود که با مداد و معاونت قیام تو این منشور پادشاه بر سر سلطنت میباید

بن فرمان او و نیز اقبال توان فروخت میسر کز خوبی استمد و جناب مبارزی انتقام نمی توانست
 کشید مکتوبی در قلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از دیر طاعت سلطان
 خارج شده و سبب اجزایت در زمره اهل عصیان اخلت و قتال بود و واجب جناب مبارز
 تمسک برت آورد پای در رکاب غفر انساب نهاد تا بک خواست که در برابر آید و تهور و
 نماید تا پای قف بر جانی نده قدم صبر بر قرار توانست داشت با اتباع و شیعیان
 کشت زمانه خدا رو فلک جفا کاش

زخان بن بطریق جفا کند که	در و بماند بحیرت سپهر اظہارا
--------------------------	------------------------------

خانم آنی که از دیر با بر پست سر پا و جا بود در سر یک بی جزوی شد و دودمانی که مدتی
 شمع سلطنت می فروخت بدین جزوی حرکت بقصد با حوادث فروشت و وصول
 این خبر بار دوی علی موجب مزید عنایت شد در باره مبارزالدین محمد و در خلال این احوال
 جمعی نکو در میان از خراسان بنفارس راه بیابان گشت نموده بودند و طریقی ستقیم آینه
 رونده فرو بسته و برخلاف طاعت پادشاه بر سر راه بی را نشسته

بزدلی سالوی سے و زور	منو ند مردی مرد افکنی
----------------------	-----------------------

جناب مبارز دینی بن ازین حال آگاهی یافت شرف شرافت و این اول مصافی بود که
 بان مخافیل روی نمود سن و بهیتره رسیده و از جام ایم در دو و صاف مصافقت
 از امرای آطلانقه نوروز نام سر آمد میدان شجاعت و مشارالیه مضمار جلادت بود با مرد
 سر یک دعوی کستم در خیال و داعیه اسفند یار در پندار بر راه یزد در راه مهر کج بود

خوضر عبدالملک در شهر ۱۱۸۰ هجری قمری قریقین افتاد در حال غبار معرکه نقاب چهره ماه شد و خاک
 توتیای دیده خورشید کشت دیرین لایب امیر محمد از زخم تیر سفید اسپه کمر سوار شده حمله
 نکو در میان بچار جان تیر باران کردند که برابر از حیا عرق از چهره روان شد و باران از آوار
 از شرم آب کشت سپر که دعوی سخت روی میگرد چون گل از باد صبا سپر نمیداخت و زره که چون
 چشم ترکان شوق چشبی می نمود چون اف میوشش خوبان ایشان کشت چنانچه مفتاد تیر بخوشن
 و بار سیکه جناب مبارزی رسیده بود در آن حال چند حمله متعاقب بر ایشان نمود و هر شرا
 تیغ عدو سکا پستاره در روز بان شتر نمود نور و زره که روی زره آن کرده بود از باره کوه سکه
 بخاک نذرت افتاد و از تاب حمله جهان سو زباید رفت نکو در میان وی بهر میت آوردند و امیر
 مبارزالدین قرب ده فرسنگ در عقب ایشان تکلوگاه باقی بخت و ریاست جلالت
 ایشان از کوفت ساخت و سپاه شام بر لشکر نمر و ز تا سخن آورد و ز کمینگاه نظام تیغ انتقام
 بر شاه با کمر کشید امیر مبارزالدین مجمع مراجعت نموده منظره منصور و خطب میزد آمد و سر باقی تولا
 با جمعی سپهران بر دو فرستاد و سلطان ابو سعید بهادر خان شریف خسروانه و انعام پادشاه
 با مثال ایالت ازانی داشت و بقیه السیف سپاه نکو در میان دل مجروح کلام کویقظرون
 بود و فرزندیش نیم تخم خویش ز قند و قرار دادند که جمعی مردان و لیران صفت نبرد تا کابریه
 مبارزالدین نهند دست برد نمایند بدین عنایت چهار صد سو چون کوی نیزه گذار و کوه درز
 روز کار می گفتند

برو تا نبرد لیسر ان کیم	دیرین زره زرم شیر ان کیم
-------------------------	--------------------------

دل

و تاخته بواجی میسر رسیدند و از خواص مبارزی خرمین آمد مرد حاضر بر امید نصرت الهی بود
تفریق آن جرم آورده غریمت نمود

چو مرغوان نیکی کرده بر کرده	بن بر سینه آسمان کون زره
چو مرغوان نیکی کرده بر کرده	یمانی کی تیغ زهراب جوش

از طرفین حمله های مرده کردند پستان بن غره خوبان سینه نیکو تیغ چون مرده عاشقان خیز
پت در بای مصاف کشت جوش کشته مبارزان خروشان
اختر لامر سیم فتح و فیروزی از مهلب کشتن اقبال جناب مبارزی زیده بجای بخت کرد
ادبار بر چهره روزگار مخالفان پشید و تو کم قافله سالاران جانین پیش آنکس طین
بود از تاب خنجر آبدار آبش دوزخ رفت

چو پیل فکندش در آن بگمن	از اقبال آن خیر و پیلین
-------------------------	-------------------------

بعضی کشته و بعضی ستمه و جوقی بسته و فوجی بسته حال ایشان شد و بعد از فراغ طسرو
بسترد دولت آورده سرای می تو لارا با سیران بجانب اردو فرستاد و بعد از طسرو
اختصاص یافت و جناب مبارزی با اطلاق یافته موافق و معارکت کفر الحقیقه استان در کم
برطان سیان مانده و قطع آن مانده خساد در مدت سیزده چهارده سال پست یک مصاف
باقتضای رسید و در شهر سینه ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی
چابک سواری فرود و امیر مبارز الدین در سینه بنت قطب الدین شاه چهارم در کج آورد و
چهارشنبه سینه ولادت شاه پسر ارتقاع جلال الدین بوالفوارش شاه شجاع بود

قران سعید بن یحیی بن طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه به ششمه جناب مبارزی
از مکان قوه العین روشنی دیده امید فرود و بظهور آن قوت الظهور انواع استظهار روی نمود
و ندانست که زوال ملک او از خواهر بود جناب مشروح انشا الله تعالی و امیر مبارز الدین
محمد در سینه عازم اردو شد و شرف الدین مظفر ملازم پدر بود و پادشاه ابو سعید جناب مبارزی
نوعی تربیت فرمود که مقرر بان پادشاه چهارم خدیو فرزند وقتند و چند نوبت در مقام نزاع
جنگ که در مقام دعوی قراره گاه در آب انداختند و امیر مبارز الدین خواست که به نیزه انرا از
براید جناب مبارزی در حضور پادشاه بسبب برانگخت و نیزه را کار فرموده نیزه بخت
و او فی الحال پاوه شد و زانو زده عرضه داشت که درین قراره گاه ابسته چیزی گیر خواهد
پادشاه تفحص فرمود حاسدان که سر و دستشان به بتک اجل کوفته خسته با دو بکا جان
ستان پر چین جانان برکنده سندان در میان کاه تعبیه کرده بودند پادشاه بران حدس
زیر که زیاده نوازش فرموده بر قاعده سلاطین جانب خاص مکر مرصع و طیبیل و علم
عنایت نمود و خدیو نر وینا را ز مال بزرگ مرسوم مقرر ساخت و در آن مان کسی از امر
بزرگ چنین مرسوم نبود و جناب مبارزی در بغداد اجازت یافته بدار العباد و زانو زده
انصاف بر روی عیا کشاده داخل اعتساف برجهو برابری بسته گردانید و چون اقد
پادشاه ابو سعید و وقوع فتنه مراد او باش برآید در سر گوشه متغلبی ایت دولت برافرا
و بهر جانب متغلبی استقلان با خود مخمرو داشت فرزندان امیر محمود شاه پنج حجاب
و ملکی که در شیراز داشتند آن ملک خود پنداشتند و امیر محمد مظفر از مال بزرگ پنداشتند

تصرف نموده آن لایت در ضبط آورد و در جمادی الاخره سنه ۸۰۰ قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون
جلال الدین مسعود شاه که ارشد و لاد امیر محمود شاه پنجم بود از جا و انجای مملکت فارس در قبضه
تصرف آورد برادر کوچکتر خود شیخ جمال الدین ابواسحاق که اگر چه پس از مجموع خرد تر بود اما
سبب مکارم اخلاق بر همه مرتبت تقدم داشت بعزم زید نامزد گردانید از ابتدای این سال
نهال خلاف میان و مبارز الدین محمد سر بر زده و شاخ نزاع در نشو و نما آمد چون که ای بزرگوار
جناب مبارزی بهت هماننداری بخول و خدم و خواص و چشم درگی استقبال رفته مراسم اعزاز
و اکرام و شرایط تعظیم و احترام با دارسانید مولانا معین الدین بزرگ که تاریخ آل منظره ای
می نویسد زید پر خود روایت میکند که بوقت ملاقات آن دو بزرگ حاضر بود امیر شیخ را
استشاری عظیم نظام شد چنانکه حضار مجلس در یافتند امیر شیخ فرمود که بنا بر اشارت امیر مسعود
شاه بدین طرف آیدم و اگر نه کلی حمت بر کتاب فضایل انسانی مقصود است و داعیه بر او
انسان محصور

صدیق من معانی و طاعت	من از کی سخن مملکت ز کجا
----------------------	--------------------------

جناب مبارزی در حقیقت یکاکی مبدل ساخت او را بمنزلی متنزه فرود آورد و مر مراد که
صغیر خاطر اقسام یا بد از پس بیهماننداری مرتب ساخت و امیر جمال الدین شیخ ابو
اسحق بعد از چند روز عازم کرمان شده چون آن طرف کجین مراد بروقی در آنجا نشست و
آرزو مطالبی را درت نمود بازگشت بخمال آنکه بحیلت و مکیدهت زید بدست آورد و امیر
محمد انقش بر خواند که باز آمدن بطریق نیت

حالت امروز بر دگر سانس	نپودی و زود پس بر پر بود
------------------------	--------------------------

الیهوم عین و حقیقت و نیز در مقام خدیوت و کز آمد شیخ چنان بود که نهضت بر غایت شیراز است
بر ولایت یزد بطریق احتیاط و نوکران بجد متفرق از دروازه با شهر میفرستاد تا از پروان گذرد
جنگ انداخته شهر در قبضه تنخیر آورد و تقدیر بر آن تدریس میخندید امیر محمد فرموده بود که
از ایشان زهر دروازه در آید هم انجا مضبوط دارند سر که در آید پیاپی مانده روی درید
مجلس آورد و چون امیر شیخ و نواب میکلش دیدند که از آنها که رفتند چون مسافران همراه
آخرت صحیح خبر نمی آمد بعزم زرم سوار شد و امیر محمد نیز پسر و نوه میمنه را بشاه شرف الدین
منظر سپرد و امیر و بشاه قطب الدین محمود و ولد آتابک علاء الدوله زینت یافت قلب
تابستان بود و سوا بغایت کرم راه آب بر مخالفان بستند

بجایی گرفتند زانه بسرد	که کرم از مردم بر آورد کرد
ریمین ز گوگرد بی آب تر	سوی دوزخ بگر تاب تر

امیر شیخ از مشاهده آن حال کجاست ندمت میگزید و از احاطه دیره بلا چون نقطه میسر کرد
پس با سبب از سخونت حرکات و بیخوت کضات بزاق در دهان و مغز در استخوان
خشک شد با بگلف پر کار و پای ثبات می افشردند و بجلد ساسی غی طریقی توقف و تبصر
می سپردند درین حال سلطان المشایخ شهاب الدین سید با عمران قدس در اطفا
آن شهر کوشید و جناب مبارزی نوعی معتقد بود که هیچ وجه از سخن او تجاوز نمی نمود
جناب شیخ بجانب امیر شیخ فرموده و بمواعظ مشفانه و نصیاح مرشدانه با سر رخصا آورد و نیز

خواهان سیله و جویان ذریعه بود که دست او زمر اجبت ساخته العود احمد خواند اشارت جناب شایسته
 پناهی را قبول تلقی نموده بآرگشت و چند تفریه که بر عمر او بود بصدمه غارت خراب ساخت
ذکر توجیه امیر مبارزالدین نجیب شیراز جهت آمدن امیر حسین جوبانی سابقه که در شد که امیر حسین
 جوبانی اسپند عالی امیر مبارزالدین محمد نموده و جناب مبارز را بعد از شاکیه موافقت و عود عزم
 نموده در منزل اصطر ملاقات افتاد از طرفین ملازم تعظیم مقیم رسید و تجدید عقد مودت بستگرم
 کردید امیر محمود شاه کاه شد چون مرد سبزه بود بطرف کازرون عزیمت فرمود امیر محمد مظفر
 باشکر خاصه متوجه کازرون شد و امیر سعید شاه خیز نجاب بغداد شتافت و با امیر حسین
 بزرگ پوست و امیر محمد باریشته با اتفاق امیر حسین حاضر شیراز گردید و از طرفین مردم سیاه
 بقتل آمد چند موضع دیوار شهر خنثی شد و نزدیک بود که شهر بچلغص شود ایتمه و شیخ با اتفاق لانا
 مجدالدین فیلی جناب مبارز را شفیع ختم نوشتند

مبارز از جانب قلب دشمنان گنجه	تراچه شد که همه قلب دوستان
-------------------------------	----------------------------

جون صاحب ملک بقبول آن ملتس مقرون و شفاعت مقبول شد امیر حسین بخت عزم و ناز بشهر
 شهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران ملک سلیمان سید و امیر مبارزالدین محمد مظفر را
 سلطنت مملکت کرمان حسنیت علی محمد ثانی ازانی داشت و باز بلند پرواز آن ملک را بپست یا بخت جناب
 مبارز نشاند و در سال اخصد و چهل در جاده لاولی یوسف شاه بن آتابک نصره الدین احمد
 بن آتابک یوسف شاه بمقام شوشتر وفات یافت بایرج در مدینه رکن آباد که بدار الفتوا
 موسوم است مدفون شد اللهم سفر دارم و قایل **سنه احدی اربعین و سبعمایه**

ذکر عزیمت امیر مبارزالدین محمد مظفر نجیب کرمان فرمان امیر حسین ان امیر مبارزالدین محمد چون
 بکرمان پسیده شهری بد که از اسپت حکام بابنای هرمان پهلومیزد و از خویشی بار یاض جنان دعوت
 میکرد مر چند بواسطه فقرات اندک خرابی بدوراه یافت بود با چون پیشی چشم خوبان خراسانی
 خوش بود و اگر چه سبب تو اثر حوادث احوالش بر پشان شده اما چون زلف پریشان جوانان
 کرمان تصرف آورد ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین کم کرمان را آواز جناب مبارز
 فرار کرده عازم خراسان شد و ملک مغز الدین حسین بر سلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که بعبطفه غنا
 در قبضه اقتدار توان آورد ملک با خیال زلال این معسنی در مذاق طبیعت خوشگوار آمد و ایلت
 ممالک کرمان غنوا صنفه اموال طریح یافت امیر داد و خطه طایب باشکر حج بخاره با من
 موسوم و چون که به تکل مشاق موصوف چهارم سوار و پیاده صاحب ملک قطب الدین کرمان
 فرستاد و در آن ایام اگر راهها در بند بود و تردد و تجار با فداه بشکر خراسان بچهار فرسخی کرمان
 رسید و یک متغفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارزالدین محمد مظفر متفرق بودند چه بواسطه فقرات در
 ولایت زرعی نبود بشکر هر جانب فقه بودند تا آن تخفیف اخراجات بازار اسعار شکسته شود
 ناکاه خبر سپاه پکا به شنید با عیان شهر مشورت کرده مجموع راه پونفای سپردند جناب مبارز
 با خواص خود خلوتی ساخته فرمود

که پیدل شدن سپاه دیلم	رشم شیر ناخورد و کشید سیر
بشکر توان کرد این کار زار	به تنه چاه بر خیزد از یک سوار

اتفاق نموده شب هنگام که مرکز خاک چون نقطه خال دلبران سپاه پوشید و کوی شب چون

جناب مبارز از آن ملک و لشکر

طره خوابان بجا کشت غزیت ملک قطب آید بی مافی و منار نیع باره کرات است استقلال از او
 و تمکن بسیر سلطنت نشست و از طرف جناب مبارز می رسد حال تصویر رای امیر حسین کرد
 در انار سرحد بستن عساکر اشغال نمود و چون جمعی حاضر شدند نیت عالی مبارز زیادت
 توقف اضنی نمیشد و سپس ابی الطیب شرفش خصت اشطار نمیداد تا چون بر معاوت و امید امیر
 پر حسین نشود و چون شرف آید شام مظفر با سباه یزد رسید جناب مبارز میباشکر همه
 بادل شیر و بخت پیک و نیت باز و زمره نهنک عازم کرمان شده بجایه شهر آمد و
 اندیشه انکی جمعی دلاوران این قلعه اند پر امون سیر نکردید و غمان نگا و رتا در او بجای
 طاق باز کشید و باره جهان رود **مصر** تا موضع اچا میراند انجا نیره قال اشتعال
 و آتش جبال بالا گرفت **پست**

زمنتار پولاد پر آن نیک	گره بسته خون دل خار سنگ
------------------------	-------------------------

و از دگر طرف بسیر بند عبد با درستم استان لاورنی نهال چمن بهادری شرف آید
 سلطان وجود حد است کوششی نمودند که بهرام را نخواست تخر در دندان نند و سپهر کردن
 پای تعجب در کل فرد رفت لشکر کرمان پهلو ان خراسان بشهر تحسن چستند و امیر مبارز آید
 تمام محلات پیرون در قبضه تصرف آورد امیر ملک قطب آید و لشکر خراسان اسپاس
 و ادوات مقاومت سخت بر تر که در جنبه تدبیر داشتند در کان نهادند و مرتجع که در نیام
 امکان بود بت قدرت کشیده بعد از چند روز بخلیفم و در جلم ترسان مرسان پرو
 آمدند و در صحرای عربان تفتین واقع شد در حال ما غما که از شرب دیرینه مال مال بود

ملک و حواله آید شاه

یکم در خوش آمد و یک فتنه که از ترس دو شیفته تا فتنه بود با نیک شعله جوش در گرفت ملک قطب
 آید چون یکم که حال پرش از انظار می نمود بود جنان نمود که اطلب است که مرآت می رود و متوجه شد مقدار
 احوال امیر پیش آید صیقل فاضلی بار کان است امیر حسین از جانب سیر ز رسید بدیکر جانب شهر
 نزول کردند حال بر شهر بران نیک شد خواجه تاج آید غایب که صراف مصروف کرمان
 بود پیرون آمده در سلک خدمت نظام یافت و سر روز طایفه از شام سیر پیرون می آمدند و
 عسرت بر تیره رسید که لشکر خراسان هم چنان با نیک شد و خوردند **پست**

قطب آید که شخص از غرطنی قوتی چو شمع	جسم خود را سوختی در آتش بر دی بکار
-------------------------------------	------------------------------------

امیر داد و خط طایفه سفیری پیش امیر مبارز آید فرستاد که نسبت با کرمانیان عرسیم چو
 چهره مرآت بواسطه محاربت تراشیده شده طریق ملاقات صعوبتی رود و صورت ملاز
 متعذر میسند این جانب مفتح در وب قلاع و متعالیه حصون بر باع تسلیم کما شتکان
 کرده مذنب نزع را بطرح ریزد و دست از حکومت باز داشته در دامن پستان آید و جز
 مبارز را التماس موافق طبع نموده با جابت قنقی فرمود امیر داد و خط طایفه بی لاول
 عازم مرآت شد امیر مبارز آید محمد در خمان فرستج و نصرت بشهر خرامیده اکابر و اصاغر بجز مت
 نمودند که **لشکر کشیدن شیخ علی کاوند براق و منتهزم باز آمدن** امیر علی شیخ کاوند
 خود پادشاه طغیا تمور را طعن می کرد که دو نوبت لشکر براق بردن حصول مقصود باز آمدن سبب
 شکت مرقت و نزول منقبت می کرد و من اگر عزیمت نمایم عراق خرمی نمایم بدین امید
 بسپاه تمام متوجه عراق شد و در خیفه پیغام امیر سیرورغان فرستاده موافق ساخت و این

اگر جناب مبارز می رسد اجازت مراجعت خواستار می نماید

معنی غافل بود پست

سعادت برنجشایش داورت	نرد در جنگ با زونی و زاورت
چو دولت در نجش سپهر بند	نیاید بر اینکج در کند

امیر ملک اشرف از پیش را بر دشمن امیر شیخ حسن کجک از فرط دلاوری کمال بهادری بنشاط و
 دلشکر تگابز جنگ امیر شیخ علی کاوون توجه عراق بگشت و در حد و باهر بم رسیده
 عظیم واقع شد امیری ملکنا این قلع در اجن ب لاور می نمود و دلاوران اشرف
 سپه اتفاق آن گروه را بزخم زدن با زخم فرسودند از شجاعت عراقیان لشکر خراسان
 منهدم شده روی برافروختند و در کمال انفعال اما زندان می شتافتند و در آن ایام امیر جو
 الدین سعید پسر بدین شیخ حوری بقوت شده بود و در امیر شیخ علی کاوون خواست که خبر
 نقصان گت عراق کند با گروه غزمت نموده غوری در پسر که البته غالب خواهد آمد
 ذکر لشکر کشید **امیر شیخ علی کاوون بکنک سر بران قتل او چون پستیلا می سر بران در خراسان**
 مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر زبان گوشت پادشاه طغای تمجود بدفع ایشان لشکری
 ترتیب داد و برادرش امیر شیخ علی را از زندان کاتب سزور فرستاد و امیر سعید و شیخ حسن
 آگاه شده مردن شیردل و کردان کجک جمع آوردند و با استقبال زخمه از طرفین صفتها
 میمنه و میسر آراستند و چون بنو خشم آلود در یکدگر افتادند تنور حرب تفسان شد و آتش
 جنگ با گرفت شعله برق پستان بوج آسمان سپیده لهای مردان لرزان ارواح از تنها
 گریزان شد بجان پستانی مشغول ناوک بدلر بایست مقبول کا زاری کردند که شش آن جز

بشاهه راست نیاید و میان آن سینه معاینه در تقریر کجک چندان خون یکدگر را بختند که بسا
 طبع و فرشته طون در آن معرکه پیدا شد پست

چندان بخت خیزشان خون یکدگر	کا جزای خاک تا بر شری جمله بر پست
امیر شیخ علی بنفس خویش کوشش بسیار نمود	چون سعادت کوشش بسیار چه سود

پیکر جوش نهایی فری از زخم تیر زره دودی شد و سببهای زره از زخم کز کراچ چون کبوتر
 در بندی یکبار گشت در چنال تیری برقتل شیخ علی کاوون آمد و از اسب در افتاد و از طرفین
 بر سپه افتادند و در یکجا است قرب نر در دلاور در خاک خون با نداشتند لشکر ترکان منهدم
 و سر بران در پی زخم غنیمت بسیار بسزوار آوردند و از وی ایشان بطراف عالم متشدد شد
 اکابر اشرف خراسان غا و کرا ما مثال امیر و جیه لیدین سعید در امتثال نمودند کار سپه بر ای
 بالا گرفت دیشا زادر و در گاه و پایه و دستگاه پیدا شد تا بخدی که داعیه تسخیر سراقشان در خاطر
 آمد و شیخ آن آیدان شاه است **ذکر قیامی های قضا** **بعد از ظفر ملک اشرف بر شکر خراسان**
 امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان اشکست عراق عم را که بشیر کز فته بود خاص خود شمرده
 از انجا مبلغان گرفت و امیر سیورغان تبمت موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوکل
 شده هم از زنگاه بولایت اسکو رود ایمان رفت و در وقتی که ملک اشرف در صفهان
 بود و عرصه جایمانه پیرون آمد و بری فته طی پیش امیر رغو شاه فرستاد و اظهار عجز
 خراسان نمود و امیر شیخ حسن کجک از تمبارا بر تبریز آمده عازم حرب طغای شد و
 طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس لیدین طوطی و اعطرا طلبید و دل مصالحت نهاد

شکر خراسان

اعتماد کلی کرد و شکر اجازت داد و امیر شیخ حسن مولانا در ستاده متعاقب پنجاه سوار سراسر
و زیر مجید الدین رشیدی رو کرد و خود باده نزار سوار کجمل غزیت نمود حاجی طغای آگاه شده فرار
کرد و یک شب سه روزه راه پشمیری مویش را ند و مولانا طوطی را بنحان عتاب امیر باز فرستاد
و امیر شیخ حسن آن سخنان قنفت نشده روان گشت در ولایت مؤثر غارت عام و خرابی تمام کرد
بود در خانها آتش زده و خرمها سوختند و حاکم ماریه چیت سلیمان خان امیر شیخ حسن خند مانت پسندید
کرده پیو درغال و نوازش یافت و در ملک خند توقف نمود و امیر حاجی پیک بن امیر شیخ حسن
بن امیر جوین بفرمان پشاه و امیر باشکر کران آننگ بغداد کرده جنگ امیر شیخ حسن بزرگ امیر
جعفر و امیر قرچاق با لشکر فراوان با بر فرستاده جنگ سخت کردند و کت بر جوینان افتاد
از نواحی بغداد منزهم بار کشید امیر شیخ حسن کجک از دیار بکر آننگ روم کرد و در چند موضع
که تعلق امیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرد و سلیمان خان تبریز آید امیر شیخ حسن بزرگ روم
رفت و از اینجا مبلغ خطیر گرفت و بشهر حاجی طغای فته مسجد و منبر سوخت و در آن لایحه جا
پیدا بر فرخواست و پسر حاجی طغای از کور بر آورده با کتس سوخت و بی برقی تمام کرده قلعه
که محصور داشت چون فتح میفرمود که داشت و در فصل خریف جمادی الاولیله تبریز آید
و سلیمان خان امیر شیخ حسن آن زمستان تبریز آید مت نمودند **وقایع پنهانی و احوال**
امیر شیخ حسن کوچک و زیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی بسلطانیه فرستاد تا امیر سویر غایب
گرفته تبریز آورد و ده نفر معتبر او را بر قاره زده از کثرت تیر باران چون پشت خار
کردند و پیو غار زانند کرده بقلعه حصار روم فرستاد و در میدان کهن تبریز عمارت

عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده بانگ مانی تمام کرد و خنچه در تبریز از آن بکلیف
عماریت نه بود و بالاطلاق و قصبه بولاق رفت در یورست حاجی طغای خانهای تیسار غارت
و تاراج کرد **ذکر خانم کار امیر حسن بن امیر شیخ محمود بن امیر جوین** امیر حسین صفهان
و شیراز سفر ساخت و کرمان با امیر محمد مظفر مغفوض داشته ضمیمه بزرگ آید و بعد از آن چند
او را پستد عامه فایده جز غنا نبود و در زمان مان شعله وحشت زیادت می فرخست و آتش
خندیت اسباب محبت الفت می سوخت در حال مولانا شمس الدین صابین قاضی پسر خوشن
الملک را بکران فرستاد تا بدت دو پستی بیاض دشمنی را سیراب کرد اند و در شربت
اخلاص و مرفاق بمذاق سازد و پیغام داد که امیر حسین عظیم خوزیر و فتنه انگیز است و برادر
چون و زقیامت از و در کریز دیگران چه توقع دارند و اجتناب بکنم گون سلطان و امیر خانها بر زبان
و بدل اغراب نمودن واجب است امیر محمد کجک متفر شده امکان ملاقات نماید امیر حسین
اصفهان را امیر جمال الدین شیخ ابوالسختی که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه بغداد پیش او
آمده بود عنایت فرمود و خاطری که با نواح مجسوم بود باین مظهر کجا روی بر آورد و ضمیری که
به گونه مالیت که درت یافته کی بانگ صحتی انجلا پذیرد لا جرم چون ملک اشرف غزیت عا
امیر شیخ ابوالسختی استقبال کرده تسخیر فارس باسانی در نظر او جلوه داد و امیر حسین بفرمان
از شیراز به سرون آمده در مخیم قصر در از نوکران و احشام و صحرا شینا جمع عظیم گرد آورد
و عازم صنها شد تا که مولانا شمس الدین صابین قاضی امیر طیبشاه و امیر زاده سیلتن که با
لشکر ایشان مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشته و ازین سبب حالتی شد امیر حسین با کتس

آن از اندیشه بیرون باری هر دو تکی را بجای می سر سعادت فرجامی است **کحل مرکتکون و غایت کل**
مسکون لاکون امیر حسین چاره جز آن ندانست که مقایله خطه ایالت و منافع قبض و بسط آن است
 بزمین گذرد و درین حال نظیر آیدین سلغور که از کار زمان بود و معتمد علیه امیر حسین الحاح نمود که بجانب
 امیر محمد مظفر باید رفت که با داد و شاید که امور مملکت پستتامت یابد و جناب مبارزی آید
 معاونت مرتب داشته اسباب هماننداری ساخت بود **پست**

ساد است که آید بر گذرگاه	چو مرده اگر نباشد کم کند راه
--------------------------	------------------------------

قضای نزل امیر حسین از آن اندیشه خواب گردانیده گفت ما را باطن فاندک و حتی در میان
 خاطر بواقفت و در آنسب کیر دنی الجمله همان شب با خواص و خدم و زوری پوشیدگان هم عام
 تبسیر زبانیید که امیر شیخ حسن کوچک که این غم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون
 بسطانیه رسید و امیر شیخ حسن از تجربه و تکبر او رنجیده حاضر بود بر روی بازی و در خواب
 داده خواب غیثت آید محمد کرمانی و عماد الدین سپراوی وزیر بودند بپستتالت و بسطانیه
 فرستاد و خود متعاقب رسیده و او را گرفت و در میان شربت مر امیر و شمیر خوریز مخمر
 گردانید حسین تم اختیار کرد **پست**

بروز وصل تو از بیم بگری پرسم	که هر رسید هدایم در نواله ما
هم آنجا پرتاویسے میندا پست	جهان از فرکاویسے بر خست

اگر ارکان دولت و متوجه بیز و کرمان شدند از جمله ظمیر آیدین بر اسم جامع پن کرمان
 و جایز پن ایکی پستین بود با جناب مبارزی اعذنی کو بندگی ثابت داشت بدولت ملاز

رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود
 رکن لیدر بروی که از متربان امیر سپه حسین بود و از ناظران در بر با غنمت بود و در فضا
 ملازم جناب مبارزی شد و او را در مدایح امیر محمد قصاید غرست و در کوشش امیر شیخ
 ابواسحاق مقطعات آورد **مذکر ملک اشرف بعد از فرزند امیر سپه حسین** ملک اشرف
 بی آنکه قتل خون بر زمین بخت ملکی در تحت تصرف گرفت بی آنکه تنگی شید اقلیمی در حوزة
 آورد امیر شیخ ابواسحق نزدیک شیراز خواست که به نیرنگ و شعبده کعبتین مراد ملک
 باز مالذ و حکمت و انفس عقب جمعیت و از هم فرود زدیها تریب حاضر که مناسب
 حال ملوک باشد بشهر درآمد و بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد ایشان مترصد که از
 آن زمان جام مراد بردست کیس زد و پای در خطه کامرانی نهست دیزل امانی تیغ میانی مبدل شد
 جماعتی از جوانان محله موردستان در بندان گروسی از در بنحیف و فوجی از درب اصغر و در
 تالی آید همان شب از شهر بیرون قه بضر فلاح و زخم چوب دستی مردم اشرفی را آرد
 مار خستند و پیک حمل آن جلا که شریعت دست انتظام بسم داده بودند چون تبا
 النعش متفرق شدند و حست آن تخیم که چون کلین در بهار خیمها برسم زده بودند چون صحن
 علمهای یحییان با سمان کشیده چون اشجار در خریف بی برک نوامند و هم در شب فراد
 کرد و صبا از آن همه اثری نمانده بود و باقی محلات از خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر
 و انمعنه در میان شیرازیه ضرب المثل باشد و امیر شیخ ابواسحق بجوانت شیرازیه مخالف را
 که از بنده فارس در تصرف آورد و قیام کسنة ثلث و ربین و سبعا یه حکایت قتل امیر

مسعود شاه بن امیر محمود و شاه پسنج سابقا مذکور شد که در وقت توجیه امیر حسین بجانب فارس امیر مسعود
 شاه بغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ عیادت بسیار نمود و سلطنت بخت دختر مستخرجه خود
 و شاه خاتون با و داد و امیر یاغی با پستی ابا هم امارت مقرر گردانید و ایشان را بجانب شیراز
 فرستاد پیش از آنکه ایشان بشیر از این قضیه پیر حسین ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ
 ابوالفتحی ملکت شیراز را بواسطه تعلقات مالی و ملک خود میدانت و شیرازیان مسعود شاه
 حاکم میشدند و رجوع مہمات مسعود شاه بود چون او در صحبت یاغی با پستی نمودی که
 نمہی یاغی با پستی رجوع نمودی این معنی او را دشوار اندک گاه مسعود شاه را بقتل آورد و امیر
 شیخ ابوالفتحی بوجوب فرموده برادر عازم کریمش بانگاہ بود در نواحی شیراز خبر کل شنید
 بازگشت و بشهر آمد مردم شهر دو گروه شدند و مدت جنگ قائم فیصلی بیدیدند
 و گروه بنو بقتل رسیدند و اہل سلامت و کوشه شینان از دست او باس در رحمت بودند
 و خوشان و پستان در یک شهر با هم مجاہد میکردند و خراسانی تمام با حوال شیراز رفت
 عاقبت انبار پنخونہ مراد زکازرون طلبیدہ امیر و میشا کہ پسر در آن طرف بود و با
 یاغی با پستی از شهر بیرون کردند و یاغی با پستی در عراق عم ملک اشرف طغی شد و چون
 امیر شیخ حسن کوچک متخوسم بود و بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پوشتند و در بغداد میان
 ایشان اتحاد تمام حاصل شد و بجا بخرمی میگردانیدند **ذکر ملک اشرف بعد از آنکہ از شیراز معاودت نمود**
 چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس بپوش گشت خواست کہ در مراجعت شکوایت کرد
 بتاریخ بعضی مواضع مندرج کرد اندام مبارز الدین محمد آگاه شد از گمان بجانب یزد روان شد و

اشرف متوجه بہت مابین گشت شاه شرف الدین منظر از یزد شاه سلطان مسعود را از خواست
 داد اما و جناب مبارزی بود بان طرف فرستاد و بانکہ در آن حدود اقرب میت ترا بود
 پیکانه در آمدہ بود و شاه سلطان لیری نموده از بسرا سہ بشہر مابین در آمد روزی کران
 پیشمار کہ حقیقت دریای خونخوار بود در تہموج آمدہ عواصف آن تنہا کچین طرد اوران
 کردہ بود و زیدن گرفت و در مقابل کمر کمره قشونی ایستادہ و در برابر بربری فوجی
 صف کشید اما در قتال شد

غیر بیدین کوچ پس کردون شکار	زمین را در انکندہ پیش بنام
-----------------------------	----------------------------

از مبد اطلیعه صباح بایرہ کفاح شتعالی گرفت و از نظر تبا بشیر بام غمام حسام با
 گرفت بیک صد ہ چند رخنہ در بار و کردند و بیک حلقہ چند نقب در سوراخ تخت شاه
 سلطان چون دید کہ کار از سر حد بگمشت بر تہ رسید ز دروازہ بیرون دو اندیدہ بغبینہ
 پردلی را در دریا می جوشان انداخت و بیک جرأت دلاورانہ آتش آن فتنہ را کہ بالاکر
 بود با ب تیغ ظفر پیکر ساکن ساخت و خلی کہ در بار بود بصلح لیکن تا وقت شام کہ مقدمہ
 سپاہ زنک شپنچون آورد و مخالف از اہد اب ارواح کوتاہ گشت و کشاکش سنا ہا از
 جانہائی ایستاد سپاہ ملک اشرف بپوش از گشتہ مردم آن یار بسبب مردانگی سلطان
 از ان بلا خلاص یافتند و بکرا اشرفی موشی کہ در آن حوشے بود راندہ و در سیج محل از عمارت
 از نماندہ طازم عراق شدند و در سلطنتی ملک اشرف و یاغی با پستی بہم پوشتہ از دست امیر
 شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در وقتی او از بغداد متوجہ بسیر شد

بگرد پستان در آمد بود ایش از تعظیم بسیار کرده جمعی امرا و ویرات از امیر شیخ حسن با
 برشته امیر شیخ حسن ایگانی پو پستند و شیخ حسن کو جگ و باقی امرا و ویرات با قتل آوردند
 کرده امیر شیخ حسن بزرگ ساند که امیر شیخ حسن کو جگ پیش امیر اشرف و یاغی با پستی
 فرستاده که شما بقصد ششم رقیه و تا غایت پنج شرط مرشد اگر شمار از دست نیشو من پیک
 دگر کنیم و روزگار بجز بر زه نبرم

زمانه از آن پس تیر کند | که او کار امر و ز سر و کند

امیر شیخ حسن بواسطه قرب دشمن ازین سخن اندیشناک شد و قاصد ایشان کشت محرمی
 خبر کرده در حال کربخیت نند و لشکر در عقب رفته رسیدند و امیر شیخ بزرگ بجانب بغداد
 بازگشت و امیر شیخ حسن کو جگ تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی با پستی بمحکم شت
 باهر رسیده عازم فارس شدند و شنیدند که رای ملک بن پس قتلخ با چشم بسیار در
 جاقی است یا ساشی کرده بر سپر او خند و او را قتل آوردند و غنیمت بسیار گرفتند و متغلم احوال
 با اتفاق ملام الدین محمد که بزرگ آن لایت بود عازم اصفهان شده در باغ ریستم نزول کردند
 رؤسای اصفهان حاضر شد و بر اسیم صواب که از امیر حسین بمانده بود با غلبه انبوه با ایشان
 پیوت و از متمولان آن سر و آن گرفتند و اسباب پدشاهی ساخته بر او مالورد اسنگ فارس
 کردند و از پستان آن نواحی خرابی بسیار شد از آنجا که شعب بان که یکی از جنان این جناب
 راحت نرنت فریاد نمود و در رم و جن بهشت آینهش حاجی کار مرغم و آن خطه روح افزا را بپرا

ما و چه احتیاج قصیده ابو الطیب المتنبی که مطلعش اینست

معانی الشب طیب فی المعانی | بمنزلت الریح من المعانی

بوصف او کافی است جمعی بهادران در این مقام نزول کردند منو نظیر آن دیار پناه بغا حسین بردند
 که شاید از تو اب قهر خلاص یابند نایره ظلمشان بر گاه غار استی تشه بر فروخت که در آن
 در سپهر دخانی کلبت و زبانه آتش قهرشان شعله بر آورد که زبان بگریه بر حکایت کرد
 و در روی بغار آورده چون نخندی اندشت راه نفس بران چارگان فرو بسته قریب دو
 هزار آسیم را از حرم حیات بر آمد و چون ملک اشرف و یاغی با پستی با در خاطر جان بود
 که تسخیر مملکت باسانی موقوف اتفاق محمد ظفر مستزل در سیاه مینس بر ناکید تو انعد
 و بسنی از طلب سعادت صحبت بجانب او متواتر و مترادف کشت امیر مبارز الدین در خوا
 ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب نبعت مولانا پس الدین صیان
 قاضی که از امیر حسین برشته و بمهک اشرف پوسته و پوسته در معاوضت این جانب کمر آهنا و
 در قید سار باید آورد و بدین جانب فرستاد ملک اشرف چون دراک مطلوب بان محضو
 می شناخت مولانا پس الدین گرفته بنزد او روانخت و امیر محمد مظفر استمان نمود و سلطان
 جاندار را با سپه نرمر در روان ساخت و ملک اشرف بر قوه غارت کرده و امیر گرفته متوجه
 شیراز شد و امیر شیخ ابوالسنجی با پستعداد و مقاومت قیام نمود و ملک اشرف بیک منیر
 شیراز رسید و عوب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کو جگ از جانب تبریز رسید و در کوش
 ملک اشرف سخن گفت ملک اشرف دستار بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی با
 پرسید که سبب کیر چیست گفت بدم شیخ حسن خانقون او عزت ملک قصد کرده است

و شرح این سخن خواهد آمد نشاء الله تعالی چون باغی با پستی ملک اشرف برین حال و قوف نیتند که
 بالحقه شادمان گشته اند از مافی اطمینان طالت کرده در غنیمت شیر از متروده شدند امیر ملک
 میل تبریز داشت و میر باغی پسته غنیمت شیر از تبریز برای سیم جواب که از اکابر شیراز
 بود ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است اگر این جزئیات ملذذت شویم آن از دست رود
 عاقبت باغی پستی را نیز میل تبریز شد و سلطنت شاه جانداز را بر اسیم جواب متوجه تبریز شد
 و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن جوانی در وقایع **عقبه** تبریز و تحریر پند و اندرز
 تعالی **که کربار امیر وجیه الدین سر بدار با ملک مغز الدین حسین و قتل شیخ حسن جوهری**

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوهری بر سر زار و نیشابور با تاسف امور و انتظام
 جمهور منتظم و محمود شد و غیبه تغییر تمام خراسان نظر متشأن آسان و خواستند که مرا ترا
 مستخر کرده اند لشکر باران حد و سپاهی فان برده که از شکوه و لوله در بحر و زلزله در کوه افتد
 گردانیده قریب ده هزار مرد شمشیر زن **مصرع** مرستی که را خنجر جمی شعله آتش بد
 متوجه مرا شد ملک معز الدین حسین آگاه شد که خنجر خنجر جوهری را طم بخرده خارا ز غور و غیبار
 و بلوغ و خلیج و کوردی و سحری ترب ساخته و زوار الملک مراست عازم نیشابور گشت و آن دو سپاه

که مر یک شیر زبانی ملک مان بودند
 غضنفر جوش کرد و کوشش این پیش خارا کن
 مصاف اندوز جنگ افزوز اندام شو شیر کن

در حدود ولایت و به جسم رسیدند و صفها پر بسته جوانان جانبین و نو خاستگان طیفین در جولا
 و مبارزت آمدند ز نیر نای خروش کوش سپه و دستان کوش کون دون افتاد و آوار نغره و فریاد

بودین و قهر حج برین بسید

جنان شد زخم کویس و نغره و جوش	که گردون غیب محکم کرد در کوش
غبار خاک زیر پای باره	شده چون سپهر در جسم پستار

مبارزان بر ز که سنگام جنگ چنگ در کپسار اجل نند و گاه نبرد چون کرد با باد و باد هوا
 در آینه نند کالبرق از لطف و الراج العاصف از طرفین وان شدند و بهم رسیده بی لبث و در
 بگله و جنگ در سم سخت نند و بزخم سهام و ضرب حسام سپهر و نیش شکافته سر بر شال کوی در
 معرکه در دست پای خنجر جانانی افتاد و از اسواج دریای مصاف و افواج کشتگان اطراف صورت

فرخ کبر نمودار دست محشر شایده شد و سر **مصرع** معنی خویش کشکار کرد **پست**

ز سر سوخته چندان بی پوست	که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین از خون مردان موج ز گشت	پیران گشت و جوشنها کفن گشت
تن از لب ستر زین ستر کون شد	آهک دریا زمین صحرا بخون شد

در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین مسعود غالب آمد بسیاری از لشکر مراة بقتل رسید جناب انصاف
 منقولت که از لشکر ملک که در سجات و صد جات و ستر جات بودند بعد از فتح احتیاط
 از پیش و بجه نبود که کسی بقتل نرسیده بود در جنس عالی ملک متحیر مانده بر سر پشته راند و فرود
 آثار با فرود کوفتد و علمها بر پای کرده یا ران در ادل میداد که کچا در کمر موجب الامور

بخواتمها حمله کنیم
 آتاقضه شمشیر که پالاید خون
 آتارایت اقبال که بالا کسیرد

بناکله انصاف الامور و زوار انصاف

قریب سیصد سوار پیش ملک جمع آمدند میر مسعود را نظر بر ایشان افتاد و اکثر شکر او را بجا نشنود بود
 متوجه ملک معزالدین شد و پیش حسن و عقب او نگاه شخصی سم از ایشان شیخ حسن از خجندی و هلاک
 و جناب لایت مابیش شیخ حسن بغایت تقوی روی و پاکیزه روزگار بود و او مرید شیخ خلیفه
 و شکر از شیخ احوال شیخ خلیفه در سال مقصد وی نه مذکور است و شیخ امیر مسعود را گفته بود که اگر
 بر او اقامت پیش آید زینهار که توقف نکنی چون امیر مسعود نگاه شد بنا بر وصیت شیخ روی بهرام
 نهاد و لشکر ملک دعوت سرداران رفت بعد از آنکه دل نظر خوش کرده بودند بعضی در قید اسرا
 آمدند و جمعی به فرار رفتند و ملک اسلام معزالدین حسین کرت را لطیفه از پرده غیب روی نمود
 و سعادت اقبال استقبال فرمود و درایت مسعود کی با ذر و ذرا فلک لاف بر آری میزد در خفا
 مذلت کوفتار گشت و بلند کبر او که بشیر فلک قنای می نمود در دست رو باه مکر و خدا
 روزگار گرفتار ماند امیر معزالدین محمود بن امیر استونی اگر قریه پیش ملک آوردند و ملک معز
 الدین او را تربیت فرمود و در شرح شریف یوان او که در آن مکر ضایع شده قطعه دارد پسند
 بیت ثبت افتاد

کربستان بتاز دستم فلک دیوان	شکر از آنکه اومی خست دیوان بستان
در بود از من مانده سلک در شا سوار	زاج غم دارم چو طسج کومر فشان بستان
ورزشان کابن فضل کله بر بود باد	کلشن پلاله و نسرین ریجان بستان
ورتهی شد کصف از لولوی لالی کن	پرزگو سر خاطر چینی کسرمان بستان

و این قطعه تمام مبدع ملک معزالدین حسین است ملک چون این فرسخ روی نمود و نظر منصور پسر

دولت معاودت فرمود خراین پرزگو مر شجون شکر از آنچه بود بسیار افزون بر بصدق
ان لایطغی ان و استغنی علم بی نیازی بر فراخت و بخوق پادشاهی با بیوق ترغیب
ذکر وقایع پنهان و اربعین و نماز از معظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن
 جو بخت و صورت و اقدار جنانت که چون امیر شیخ حسن مالک آذربایجان را در موهان سخر
 کرد انید شکر سلیمان بن بروم فرستاده بود و آن شکر منهدم باز آمد بود امیر شیخ حسن فرمود
 که امیر یعقوب شاه را به بهانه تعقیب که در روم کرده بود گرفتند و خاتون شیخ حسن عزت ملک
 روی بود و میان او و یعقوب شاه قضایای نهانی خاتون تجسم و توف بران قضایا تنگم
 شد و بموجب لاراد قضایا و الاحقب لعدر **مس** پیمان جو پر شود بگرداندش
 دوپه زلز که در تمام احوال آن مجرم محرم بودند با خود تهنق ساخت شب شنبه میت
 مقیم رجب سال مذکور امیر را در خفیه نخصیه خبه کردند و خواجه سلمان در نیمه قطعه دارد **میت**

ز بهرت نبوی قلمه منقصد و چل و جا	در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چکونه زنی خیر خیرات حسن	بزور بازوی خوی خستین شیخ حسن
گرفت حکم و میداشت تا بر دست	زخی بسته زنی خایه دارومد افکن

و بران سخن که رخصیات امور و مشکلات اسرار و توف توان یافت و باحوال مکر زنان و بکار
 و پویای ایشان علم محیط نشود آشکارا گشت و شبی که خاتون این حرکت کرد صلیح ازو تم
 کریمه بخامی رفت و سر که خبر داشت متفرق شد و دو شب باز و زینهار مانده از پسیا شیخ
 حسن در آید در احوال مجال گذار نبود مرا خاد طلب کرده فرستادند تا باز دانند که امیر هر یون

می آید فاد در خانه ز قلم غیر شیخ حسن که مرده افتاد و باشی برهنه با کسی اندید در کسیم استی
 شیخ حسنی آگاه شد آن قلمه نابکار را با قلمان بست آوردند و بزاری کشیدند و اجزای
 خاتون بسر کار میسر بودند و میخوردند و حکایتی عزیز منقولست یعنی وزی که بشش اس واقعه
 یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخر الدین بر بردی که پسر آمد علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر
 اعدا شخصی را نگاه فرود گیرند و از آن ل و را مجال گفتن بگذرد تا نباشد نه زبان نه بد
 آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که بیشتر نیت بر مسلمانان داشته بکام الاعمال انیت
 مرآینه مومن باشد تا یغی مظفر الدین شاه قزوینی تاریخ گفتند

نویان مان شیخ حسن جو با	از حکم قضا و قدیر زو اینی
در سال زده در شب زویرش	بر دست ز نش تبا شد نیهان

امیر یعقوب شاه و حبس کردیمت بشکرگاه خود پوست و سیلیمان احوال امیر شیخ حسن را که شکست
 قارون از خزان پادشاهان جهان فرستاد بود و تصرف نمود و با امر او ارکان و اعنایت فرمود
 یکی کرد کرد و نخورد و بر
 یکی کرد کرد و نخورد و بر
 سیلیمان قن حسین بن امیر چوبان که در پس بود قتل آورد و پرستان بقرابغ رفت و جا
 حمزه مولای و چوبان احتاجی که میباید و میگردند بناچار مارت الو پسند و حاجی
 یعقوب شاه که گاه و راه از ایشان مارت بود چون رسید مارت داوون اجب نمود چون
 این احوال موافق استقلال نمودند عای ملک اشرف و باغی باستی کرد و چون نزد
 رسیدن شبان شد ماسودند داشت **فکر ملک اشرف و باغی باستی که تبریز آمدند و سایر وقایع**

نویان

امیر ملک اشرف و امیر باغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت توجه جانب شیراز فتح کرده عازم
 آذربایجان شدند و نوز سلطانی سلطانیه رسیدند و عزم او جان کردند و تبریز آمدند و
 بر ضعف حال شکر ایشان پسته امیکردند و بجنک رسیدند و عوام رطاعت فدا کرده گشتند
 و مولانا نظام الدین غوری مولانا تاج الدین کوهکری دیگر معارف شفاست آن فتره از فرزند
 و امرا بشنب غازان فرود آمدند و پیش ازین امیر شیخ حسن جوانی امیر سیورخان در قراحصار بود
 جس فرموده بود و بعد از واقعه امیر شیخ حسن کو تو ال انجارا ثروت نام گشته و بر قلعه مستوی
 شده و خزان بر داشته و استعدا سفر کرد و باغی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار بختی نمود
 نیز بعزم دیدار استقلال کرده در محمودیه بهم رسیدند و از آنجا بقصر طاق و کوه کتک گز
 که سیلاق امیر چوبان بود آمد و قرب دو ماه بخریسه گذرانیدند و غلبه انبوه بر ایشان
 جمع شدند چون خبر اجتماعشان سلیمان مردوش رسید مجموع متفرق شده سلیمان خان
 بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولای محمد علی شایسته وزیر و بر طال کرجی پیش امرا
 آمدند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت بود در قتل ملک اشرف فرود آورد و در آن
 امیر باغی باستی و امیر سیورخان فرسنگی از ملک اشرف دو ترمی بودند عماد الدین
 سراوی تخمائی متنجانه نموده و خیمه و اسباب گذارته متوجه قتل امیر سیورخان شد و
 کرد که ملک اشرف سر شامی آید و شب بملک اشرف خبر رسید که از آن طرف مسخ
 شده قصد تو درند و از طرفین روز بر پشت اسب منتظر یکدیگر بودند و چون روز ملک
 اشرف فرستاد که با منوز مملکت گرفتیم که سبب مخالفت بود این فتنه از چه است

ایشان گفتند که عاقلیدین پیروی چنین گفت ملک اشرف سو کند بغلا و شد و یاد کرد که از سینه
 خبر ندم کرار اوت موافقت عاقلیدین فرستند ایشان را و لیدین را و انکرده ملک اشرف قتل آورد
 و با اتفاق از تم سبب زنده نمانی تیریز سیورغان یاغی با پستی را بزرگتر میدید و ملک اشرف را
 این معنی نمانیم می بد پیغام فرستاد که مغولان در شهر شستن خلاف تو رجعت گیر خانت
 که هندی علف خوارهای سیکوت ایشان نیز صلاح جان دیدند تا تیسلی میگردند ملک اشرف
 تسخیر شده پیروان رفت و چند روز در دام کوه هندی که زانید شیبی امیر جلایان بر سر اقلند
 غازی از تبریز آمد به ملک اشرف رسانید که سیورغان یاغی با پستی لشکر کج کرده امشب بر تو
 شش چون میزنند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ ساخت صحرای آتش زد و تار و
 پشمش بر پشت آب بود و در روز دیگر میامی میشی کرده با برادر مصر ملک متوجه ایشان شد
 نزدیک شهر شنید که سیورغان یاغی با پستی در شب کوچ کرده بجانب خوی فته اند ملک اشرف
 سپهان متعجب ایشان دان شد و ایشان از دام کوه نچوان گذشته در محمودیه نزول کردند
 و ملک اشرف سپهان میرفت تا در صحرای غنا با هم رسیده جنگ در پیوستند و از
 طرفین کوشش و کشتن تمام رفت عاقبت سیورغان یاغی با پستی نزمیت شده امیر جدا
 بجکاشی رفت و ملک اشرف نظر یافته در نایتل در صحرای همکو که وقتی شهری ده نزول کرد و تو
 نامی که قجایی و بود از زرادگان و این تخت نشاند و شیر و ان دل نام کرد و **اگر امارت**
ملک اشرف مدت حکومت او سیزده سال ملک اشرف بعد از فتح کججه آمد و امیر سیورغان
 و یاغی با پستی موضع باغی زفته قاضی محیی الدین دعوی فخر الدین حبشی را فرستاد و صلح

و ملک اشرف را فنی شده و باز سیورغان پشان شد و از یاغی با پستی جدا شده و بیار بکر رفت
 پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغان را تعظیم بسیار کرد و چون کمال افت خاطر از او
 جمع ساخت و یاغی با پستی ملک اشرف پیوسته یکدیگر را بغایت متواضع بودند و با اتفاق
 غازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولایی حسین انصار الملک اشرف بیامان ساس
 و ملک اشرف در تبریز بدرستی نزول کرد و یاغی با پستی در برب همانجا با چند روز
 ملک اشرف یاغی با پستی را گرفته پیش خود برد و بنوعی قصد کرد که سپحکس اطلاع یافت
 و او از و انداخت که یاغی با پستی که بخت ملک اشرف در حکومت ممکن شده است تمام
 تمام یافت **ذکر احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر و چند سال امیر مبارز الدین محمد از**
 امور کرمان فارغ شد و وی باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که از بلندی یوان
 بهار است سلمان علی السلام استهاریافته و در تاریخ بزم ذکر آن بزرگوار باقی مانده ملوک جهان از
 کشودن آن چون صید غنایا موس و صنایع ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه شهر امیر
 شجاع الدین خراسانی که با قدم آه و بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان شجاعت
 کوی جلالت از پرولان روزگار بر بوده بود

در آن قلعه کین کهن تازه کرد	خروجت نه بر وجه اندازه کرد
-----------------------------	----------------------------

و اخراجی شجاع الدین قرابت پهلو ان ابوسلم بود که در خدمت با ابوسعید قرابت تمام داشت و
 ابوسلم حکومت ولایت بم نماند بود و چون قلعه پادشاه وقوع یافت اخراجی قلعه مستخرج
 رفیع دید سر از فرمان کججه آمد و چند نوبت در میدان محرابت کوی سبقت در خم کججه

کذا آورده و بر سر شجاعت دست آقدار ایشان سجد و دعوی استقلال کرده و درین ایام
سبازری مملکت کرمان در فرمان آورد بهمان طریق جاوه عصیان سلوک داشت اگر چه پیش
از آنش کاغذی بر کاغذی نمی شست چون عاقبتی بر سر آن گوه پسر کشی مشی گرفت و هر چند در زمان
سابق چون بوم خان مان معورند داشت از پیشانی آن قلعه فرماید در ضمیر آورد چون این صورت
بر لوح خاطر جناب مبارزی نقش بست عزم تسخیر آن قلعه جنرم فرمود و از بلوک قدیلمی آن خطبه
شاه قلعه را نیز محرک این معنی بود جناب مبارزی جمعی که غبار محرکه را توپتایی دیده دولت پستندی
و آب حیات از ظلمات زدگان بستندی نظار شهر سپاسم نزول کرد انخی شجاع آید چون شهر و قلعه را
بمعنی شجاعت یافت که صف قتال را چون سحر آفتاب می شکافتند و فوجی ملازم داشتند که چون
خبر و شیر سوار کردند و چشم سپاه را از انهمزم میگردانیدند صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد
چون غیر تیر بزبان آوردان خنجر و شمشیر بدل شد و قلاب نیزه در دامن زد و چون چنگل شایان بر سر
در آج در آویخت در حال عقاب رایت جناب مبارزی بجناب پیروزی پرواز آمد و تبا سیر
نصرت دیدن گرفت انخی شجاع آید چون این سبب احوال دلیل غر و ضعف مشاهده دید کشف وار
سر در اندرون کشید چون سنگ پشت پشت استظهار بقلعه کوه باز نهاد و سپاه مبارز
چون حلقه خاتم حوالی خطبه بم در زیر کین آوردند و شاه شرف آید این لیکری فراوان از جانب
کرمان سپید و بلازمت پدرت سعد شد انخی شجاع آید چون هر چند گاه ناگاه از کوشه پروان می خست
و از دلاوران تنی چند را در ورطه هلاک می انداخت سر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ می کشید
چون پسر زلف بتان پسته و پریشان باز میگردید و مرگاه که چون خیل بهار پیکان شکست

غنیه مثال بر فراخت چون کل از با صبا سپر منداخت جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق
اندازند و فیصل را با زمین بموار سازند و ان طلیف بطایف حسیل نوبت اول مجاری آب کرد انیده
تا نیا طوفان با جانان با گرفت که چند پسر دفع پذیر حکم غنغ السیل در با موج حادثه بدان صفت
یافت که اندیشه منع آن محیط نمیشد و شهر بم چون کنی بین در میان آب مانده مانند کشتی سر
کردان در لجه غان بود عاقبت فیصل از پا در آمد اناس و ز بموجب الغیرین تعلیق کجک شیش دست
بهر چیزی که می آویخت جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف آید منظر سپرده عازم کرمان شد
سال دیگر چون سیم بهار بقلعه کشای غنچه کل رخاست و بازار مداخی شجاع آید این سپنجان کلان
کیسه را بدست نزع کشید داشت و آینه تیغ را بصیقل زد و در او از در و کوه فرو داد
سپاه مبارزی وی بن کرده آوردند از بخله امیر سهند و شاه در آن مهر که دست بردی نمود
که اگر بهرام بای بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه داری و کردی اگر رستم زنده بودی حلقه
بند کیش در کوش کشیدی بلکه در اشنا کلی زارا از اسب جدا میبخ آید در دمار از روزگار
ایشان بر آورد و چون جرات آن کرده از حد گذشت آتش حمیت مبارزنی بانم زده لشکر را
بر پست و وقشون قیمت نموده از جوانب شهر را عرضه ناوک تسخیر سخت و بیک حمله
شهر بم را که پیکر خرس با بروج دو پیکر دو جار میشد مستخر کرده انید انخی شجاع آید این مرد انی چون
فولاد در سنگ متحصن شد و چون اسن در خار و آتش مقام سنا نزد سر
در قلعه متولود و جوشن بولا کشید و بواسطه آنکه بر ذروه برج آن قلعه بر تنش بار سپاهی
مردی توانستی گذشت و دو هم نیز کام بولس له بش بستیا ری اندیشه دور پین نیاید

رسید مدتی بدید تخر آن قلعه موقوف بود هر چند چهره کشایی آن مطلوب بود پرده تعذرمی نمود و خاص
 خطیر مبارزای بی مغشرد و غبار ملالت بر مرآت ضمیر راه نمیداد هر روز سبب تعضایق برایشان
 ایستادند و تری میگرد چون دشمنان با جان طلب رسیدند تمام شجاعت بمنزل کفایت تنزل کرد و چنان
 فریستادند که دستی که تیغ مخالفت ازید و کجا بدامن بندیکه توان زد و پای که جاود مجاربت نمود
 چگونه بساط اخلاص سبرد که جناب مبارزی حرمت فرمود و دوپسه منزل از بس شیند تا آنها
 که طریقی لجاج می سپردند ز کوشه پروند وند و محتاج قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند
 ای مبارزالدین ملتس مبذول داشته روی میت ظفر سپر از آن خطه کردند مخالفان پروند
 آمد و آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند و آب خندق که سبب ویرانی بود با طرف کشیدند
 و بازا اعلان کلمه عصیان نمود ای مبارزالدین محمد غم استیصال مخالفان حرم کرده و بقیه بسیار
 قدرت و قوت ایشان از هم فرو ریخت و حکم **موسع با با و ج و ج** ابواب اقبال
 بر روی مال کشاده شد و مضمون **مطلب بسیار و جبهه غنچه مید از کلپستان دولت**
 سکیندن گرفت و قلعه متوا بعد از پسم چهار سال محاصره کشاد کشت انجی شجاع الدین را
 چون جعبه تیر پریش تیر فغانند و در کان مخالفت محل نزاعی نیافت پیر مخالفت انداخته
 تیغ و کفن داشتند پروند آمد موبک بمایون مبارزی چون بخت بلند بر قلعه برآمد و اعلام نصرت
 شعار چون برق شایقی بر تنف آن طارم آسمان سانها و انجی شجاع الدین در سلاک ملازمان
 انتظام یافته بکرمان آمد و بموجب حکم جناب مبارزی با پستخرج اموال بر موافق شد و در
 بانفیس اموال از آمد اما شر شرارت نفس نشیست و خیال فاسد و باغ و راخان
 بنجام

تو که از آنست

جمعی عقد جمعیتی آغاز نهاد و نمود و مویشی است حکام داد با مید آنکه بتزویر و حیلت شاید آب
 بجوی دولت بازاید و جناب مبارزیر از اطلالی برین لایر و بسیار است اشتغال با فیه فرمان فرمود
 که او را در قلعه کرمان مجبوس دارند عاقبت خیم طناب عمر او را کوتاه کردند و نهایتش فرجام
 ظلم بنای امیدوار بدست مادم اللذت خراب کرد **و که امر جنک مبارزی با اعراب فولاد**
 بر متعضای **الاعراب اشک کف و اوقاف** اشترار عرب فولادی بنواجی مراد دست و صحر
 رودان و در سپنجان سر حد خراسان آتش غارت و تاراج برافروختند مسالک مالک مسدود
 و طریقی خلاقی منقود کشت خبر نیم صبا که انصاعت از عطا چمن داشت کس برسم تجارت آمد
 نمیکرد و غیر صبح که در راه یقین دم صدق و صفای سیزده کسی زور و جوم بصحر انمی آورد و چون
بحکم مال و راه و اعمار پیش یک دران ملک جنزان ملک نبود که بر پستی بران نهند و بر مضمون
ماله فرستش و لاریس سپهکدام بر چندین تماشای قدرته که نظر بران اندازند رقم تصرف بر بقاع
 داغ اختصاص بر ضلع و در باغ نهادند ز سپه اذ آن لمان نسریه و مظلومان آسمان سید
 مبارزالدین نجیب بعد از فرایح از اوست خلاص نم بر شراد شراد آن شرار اطلاع نیست غم خرم کرد
 که کلین مملکت از خار تعرض آن طایفه بی باک پاک گردانند و غنچه مراد کفاند جماعت اعراب از
 طلوع گو کوبه نصرت انصاف خبر یافته در بادیه داشت غرقی موج کفرت کشند تا چون آحاد
 ثمره افعال خویش میدیدند **بحکم لایحی من الشوک العین** به نظر ار در تمام مقابله و تقابل آمدند از
 طرفین صفت بر آراستند

پست

دو لشکر گویم و در میانی خون	بر بسیاری از یک صحر افزون
-----------------------------	---------------------------

بتم سپر خون یقین خستند	بجسم تیغ وزایت برافراستند
ز بولاد پوشان الماس تیغ	بخورد شیر و بشن آورده میخ

در حال از تیر باران کس سیلاب غن وان شد و ز برق تیغ دید حیوة دشمنان بی نور ماند
لشکر مور بسیار بموکب سلیمان در چه شمار چشم ستاره را با آفتاب نیزه کذا چه اعتبار
اعراب خراب خان مان سیلاب انقلاب در معرض انتها منهنم شد خسران لادی
که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهانشای آتش دوزخ رفت و بیشتر اقبال آیت فتح بیامع
جلال سائید اموال اطایفه و از جمال و انعام خیسول و بغال داخل غنایم دلاور این صفی کمال
آمد و ریات ظفر آیات مبارزی وی را لایمان آورده چندان روز بیهوشی که مطابق شرع
بود قیام نمود **ذکر مولانا شمس الدین صابری قاضی حنفی** در وقتیکه ملک اشرف عازم
فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد مولانا شمس الدین صابری قاضی اطلب داشت
و شرح آن گذشت و مولانا را نیز آورده مصداق **و یلیحی المکر الشی الابل** بر صفیات احوال
اولیای شد تیر چهره بزرگ عرفان تقصیر و چاره غیر چاره که نذیر التجا بگیتی کابریز در برده
بو پس سینه شفا عشاق جناب مبارزی حرمت فرمود و مقتضی **العضود کات النطف** صحیفه جبرائیم
او را بر لال غلغلت فروخت

چو دشمن کند پوشی بر کناه	تو پذیر عذر گذشته خواه
--------------------------	------------------------

بکارم انعام و مرا پس کرام شرف گشته در سایه دولت مبارزی متوجه کرمان شد و
سیرجان که از اتهامات قلع ایرانت که نکر دون از پیم مصداق بر جش چون پلنگ که لکه میگرد

و فرطی از هوس محاوره ذروه آن عین عقاب شیشه در قتل کوه میکند **پنت**

از بندیش فرق نتوان کرد	آتش دید بان زجرم زحل
------------------------	----------------------

در تصرف مولانا پس الدین بود و خواجه عماد الملک در آنجا فیات و پنجره ای پیش کرد که قلعه
تسلیم نماید اما عنان چل عقد در قبضه او باشد برین موجب مقرر شده مرسوم او هر سال مبلغ صد
دینار قرار یافت و بغلاظایمان سوگند یاد کرد که در دوستان جناب مبارزی دوستی
کند و با دشمنان دشمنی ورزد جمعی کرمانیان بمانازت او راضی نبودند و او را بران داشتند که
که التماس نمود که بشیر از رود و نزاعی که میان امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع
متر آنکه ابرقوه و شبانگاه و از دیوان فارس داخل کرمان یزد باشد و سیال دوستی بدین
و خویشی موی که کرد و جناب مبارزی لایق متمسک علاوه سابق الطاف خسته پر چهار روز
بان دست بس بود از اسباب تجمل مرتب فرمود و مولانا را اجازت داد چون مولانا بشیر از
رسید قضیه کرمان قبول مهمات آن بر طاق شهبان دو وزارت امیر جمال الدین شیخ ابواسحق
بشکرت مرضی شهید غیاث الدین علی یزدی اختیار کرد و تقبلاتی که بهود و میان شکران
بود در حاشیه ضمیر او بگشت

کان لم یکن این چون ایله لعنا	این پس لم یبر بکیتا مر
------------------------------	------------------------

ذکر پستیهای امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بر مالک فارس و عراق چون ملک امر
ویا غنی بپستی بسبب قتل امیر شیخ ابواسحق بودی در ترقی نفسا کوی حکومت ملک فارس را رسید
در خم چو کان اقتدار آورد و باره ایست آن لایت عدم النزاع در مضمار کارانی را بدست شکر

حسن کونین از ازا شیخ از ازم از باغی شکران است ذکر ایات با باجه امیر شیخ

اندازه از طرف بر وجه شده پای از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و در ممالک سکه
 و خطبه بنام خویش کرده تاج و تخت و در بامش به هم سلاطین بر راست خواست که جواب
 و اطراف مملکت فرمان فرما باشد همچنان بر جانب فرستاده بطاعت دعوت کرد که کاتب
 اصنامان انقیاد نموده حاکم مرموزان فرستاده یونانیان عظمت و آهت در تزیید بود **وقایع**
پنجمین و بیستمین چون امیر شیخ ابوالفتح اطراف مملکت را متفاد خست امیر مبارزالدین
 محمد مظفر بین توجع داشت و سهای عمت مبارزی سر بدم کسی فرو نمی آورد **پست**

عشقش کار نمی نشود دام بازن	کجا همیشه باد پست دام را
----------------------------	--------------------------

امیر شیخ ابوالفتح لشکر فرودان بجانب کرمان کشید و منازل آنچه امکان خرابی بود بظهور آورد و آن
 سیرجان فرود آمد امیر محمد که قلعه سیرجان را از مولانا شمس الدین قاضی پستانده بود پهلوان
 علی داری که را کوتوال ساخت و پهلوان غافل گاه صبحی سباه شیراز کرد شهر پستان سیرجان
 درآمدند و چون پهلوانان تاب مقاومت نداشتند بخصوصان قلعه بالا محصن شد لشکر شیراز
 آتش تاراج در محلات نهد و دوازده خانها را آوردند خلیق و وی قلعه آورد و نزارادی
 بلزاده در زیر دست و پاهاک شدند بدینگر گوشه نازین میر رسید و چمن در لاریس چون
 اغشته میدید مجال آنکه دستگیری کند نبود بای بر سپرد نهاد و میکشد عاشق مجبور
 منظوم از لفظ بریشاش خجاک مغر مشا به می نمود و دست آنکه استخالی کند نه قصه من
 نجابر اسفند زنج میخو اند و تجا در مینمود لشکر بیای قلعه رسیده دیدند که پای خانی در میان
 او میرسد و قران انجم از فرود جبرش احساس می افتد امیر شیخ ابوالفتح الباب برشته بصوب کرمان

انعطاف دادند و در بهرام جرد خبر فیتند که امیر مبارزالدین از لشکر او غانی و جریانی و غزا
 احشام و نوکران خاصه بسیاری را پسته که نوک پکان خونریزشان چون غزه خوبان و لهبا
 کیرد و سپکان کوه گذارشان چون مرده دلبران عقل از ما غمار باید و در ظاهر کرمان نظرست
 ارکان دولت امیر شیخ ابوالفتح مصالحه در میان آن حضور امیر ظهیر الدین برایم
 صواب التماس کردند و او پیش شیرازیان بنفقه ایشان را بهر گونه تعبیر بسیار کرد و مصلحت
 چنان دید که نادره که صادر شده بطایف غدر خواسی از میان برداشته بجای شیراز
 معاددت افتد امیر شیخ ابوالفتح را این صورت طایم طبعیت افتاد و عنان عزیمت بصوب شیراز
 مفتوح خست و امیر برایم با ایشان مواضع کرده از جناب مبارزی پستانده نمود و در عقب
 رفته و شیراز وزارت یافت و مقایله امور و مطالب جمود کف کفایت بود و در
 فواید را بر مبارزانشان اشغال فرو بست و ابواب فواید مسدود خستگی از نود باغوا
 جمعی مرغ روح و را بسیر تری ز قفس کالبد پر آید و بنا حیثیت و راه پیکان جان شکار
 کردانید و پسته غیاث الدین علی یزدی مولانا شمس الدین قاضی شیراز شد و مقتضای امر
 بایکد گزراع کرده مولانا مغلوبی آمد صواب آن دید که خود را بخوارده اند از ذمه عیب انکار
 نشود التماس پس کرد که بجانب مرموز رفته استخرج اموال آن لایست نماید و متوجه شده طرف
 سواحل انحراب ساخت و بظلم و پیداد خانها برانداخت **ذکر ملک اشرف** ملک اشرف بر
 ملک برادر خود پستولی شده مملکت اران و موغان و آذربایجان مضبوط کردانید و پستان
 زرقه کاو پس بر کعبه حاکم شروان شمانی جد امیر شیخ برایم که با وجود حیات پدرش کعبه

صواب التماس کردند

حکومت او داشت پیش ملک اشرف آمد و تعظیم تمام یافت بکلاه و کمر مرصع سپهر افرازد و چون
 مجلس آمد برای و قیام می نمود تا گاه ملک اشرف ایستاد و بر او درگاه و سپهر نماند
 که مشایخ کرده بود متوجه شده بجانب شروان که نیت و با ملک اشرف باغی شد ملک
 خواجه عبدالرحمن و خانی شاه ملک را بعد از خواستی فرستاده از بهر کاوس و پدرش کتیبا و کمر شمشیر
 و کلاه مرصع و غلجه های گرانمایه روان کرد و دختر کتیبا که خواهر کاوس بود از بهر خود خواست
 نمود کاوس و نخواست استقبال کرده ایشان را در مراب فرود آورد و نزل و علوفه بسیار فرستاد
 و رعایت پیشا کرد و جهت ملک اشرف هدیه های پادشاهانه مصحوب ایشان و انجست
 و گفت که ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را با مشغول گرداند و از ما دختر خواهد ملک اشرف سب
 جواب تصواب خواست که ایشان مشغول شود تا چون پستان آخر شده بود و مجال جدال
 نمانده از قراباغ کوچ کرده به سبزی آمد و آن تابان بعین گذرانید **بقای احوال امیر سپهسالار**
 امیر شیخ حسن بزک در بغداد و همیشه میداد و امیر استانبول و در ممالک روم حاکم آن
 دیوم بود و بعضی قلاع روم در تصرف جو بانیه محکوم و امیر عثمان در حدود بر سارتنارا
 کردن نمی نهاد و اولاً قرمان ناحیت انکو ریه تا قونیه در تصرف داشتند و میان این جماعت
 پیوسته منازعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابواسحق و امیر مبارز الدین محمد
 حاکم نزد کرمان طغای تیمور خان خراسان نام سلطنت یافته بحدود مازندران مقیم بود و
 وجه الدین مسعود سر بر در حدود رستم رگشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ۷۸۰
 بود و بعضی بر آنستند که در جنگگاه نابید شده در میان کشاکش جنگند و نیت **پست**

معلوم پیشکش بران میر پهلوان	کمیته چه کرد و چون بسزای بر و جهان
اندر کدام پیشه شد از چرخ دون نلو	و نذر کدام خاک شد از نیت بنیان

و خواجه نظام الدین می گوی سر دار سپهر بران شد پادشاه طغای تیمور خان خواست که پیش از
 عقد جمعیت ایشان اشطام باید دفع ایشان نماید لشکری از سبزوکار کرد و خواجه نظام الدین مقیم
 کرده آن لشکر را کاری میسر نشد امیر ابو غنوشاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و سمرقند
 بود و ملک معز الدین حسین بعد از شکست امیر مسعود قوت یافته لشکر تبتان کشید و چند قلعه
 ساخت و سباه بسیار تا اند خود و کنار آب آمویه برد و نخت کرده چهار پیمان شمار گرفت
 بازگشت و در ماوراء النهر پادشاه غزان بن مسعود امیر سبزوکار جنگ کرده چشم غزنوی را بر سر
 و غاب و مغلوب شد تا آن تا که امیر غزنوی منظر گشت **وقایع حسیه و اربعین و جمادی**
 مولانا شمس الدین صاحب قاضی در پستان در سواحل مرمره نزل کرده و اول بهار روی شهر سیر کرمان
 آورد و نزار و غایب و جریانی که در آن حدود بود ندم کند و عوت و دمام مکیدت رقبه
 ایشان را بدانه فریب در رتبه طاعت کشید و عرض حاجات بجانب مبارزی مرفوع میکرد
 و آنجناب بنام گید عمو و سبقت طاعت مستودل میفرمود اما عاقبت جز با او استخبار فایده
 نداد و امیر از عبدالملک پسر مولانا شمس الدین می نوشت که سید غیاث الدین نزدی در او
 اعتبار است و باز آمدن موجب انحراف می نماید که کرمان در قبضه اقتدار آید از اشغلی
 بریشان اندیشه استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او جایگزین شد خرد که ناصح خسرده پین و متشاور
 امین است بعضی عهد را هزار زبان پان میگردانند اما ابواب اصفا بسامیر خندان مسود بود حدیث **پست**

نمی شنود **مصرع** چو کوشش شد چه سود **مقال** **تر** با سید موافقت جمعی مغولکان و اشام مغرور شدند
 روی بکرمان آورد با نزار سوار شیرازی بکل و دوز نزار سوار او غایب و بر مایه جمعی دیگر از
 جنس امیر مبارزالدین محمد منظر خبر یافت با آنکه وجع المفاصل داشت با یک هزار و پانصد سوار با
 بخت پیدر پای در رکاب باره هاون رفت و آورد و دست آن مرکب جهان پیت عزیمت
 یسر سپرد در صدد روان فریقین بهم رسیدند و قبل از تعبیه جنگ و تصفیة صفوف بر کمر
 تیر باران کردند و نوک پیکان شتی کان دی قلب نهاد و چون غارت سهام بزبان آورد
 حسام مبدل شد در صولت اول غنچه دولت مبارز میسکین گرفت و نحال سعادت از
 رشحات نصرت با کشید ریح اقبال کرد و با جبر چرخ حال دشمنان نمانده نصرت غنیمت
 دانستند و سباه مبارزی پی تاخته تمام امراء و جوه عظام چون سید منظر الدین حین عصبه و غیره
 در قید اسار گرفتار شدند مولانا که بعثت یافته بود و چند آنکه خواست که آب تازه و قوام
 باد بایشان اشکال اجل موعود پسته بود و جاده خلاش شبامت کفران نعمت مسدود نمود

پیمان شکن بر آینه کرد و شکسته دل | ان الله وعده لیک النعمه ذم

عاقبت بیخ اشقام خدام مبارزی شربت جام حشید و شمشیر تیز نماند و پستیر او منقطع گردید و پسر
 سودای و راه پیش جناب مبارزی آورده عبیره للظناب هر جانب و دیار فرستاد و سکر تمام
 الهی آورده ریات نصرت آیات سعادت و کامرانی و نیل آمان و امانی بدار الملک کرمان سعادت
 نمود که **غنی شدن امرای و غنائی و جرمایی امیر مبارز الدین محمد منظر** بعد از واقعه مولانا
 شمس الدین امرای و غنائی و جرمایی شکر میگردید و پشت دست ندرت میخایید شمس الدین

که مالک قباب و نافرمان لشکر جرمایی بود و غبارت به جناب مبارز تیای دید و دست
 ساخته در سلک اولیای دولت منتظم شد غیاث الدین طغظای امیر لشکر او غان تهمسم شد پنا
 بقلمه حواسی ز شیر برده و شهاب الدین بدشمن الدین جرمایی در قبضه اسرا آورده در قلعه
 متحصن شد و پیغام داد که بر طغظای دست سپاه مبارزیت اگر اطلاق فرمایند شهاب الدین
 مجبوس را گذارند و چون بمائی عتقاد پذیرد و قواعد مستقر کرد و طغظای اخیل و ششم در برابر
 عید و خدمت شلم کرد و در برابر او رفته و شهاب الدین با فیض انعام و شرح کرامت سیراب کرده و نصرت
 فرمود که بجای نهان در و نذات طغظای در موجب انقیاد شیوه اسماعیل میوزید و امیر شمس الدین
 اعلام داد که او غایبان هر چند ظاهر آدم بندگی که میزنند تا اقدام متشنان بر بطریق اخلاص است
 نیست امیر محمد منظر بتسلان حیرت رفت خوارت جهمت آن صورت مشاهد کند نشاط پیش
 فرمود و مجلس بر آراست و امرای و غنائی در آن مجلس شرب الکره گرفتار شدند و امرای جرمایی
 که با ایشان مختلط بودند و پیمان بود که چون صاعقه عقاب در اضطراب آید شتر از غلاب بدیشان
 رسد هر یک تیری نشانی از زانی فرموده پیمان آن سهم السعاده آثار شقاوت از ایشان باز کرد
 و از کشتادگان اشقام تیر محنتی بایشان رسید و دولت شاه که مقدم امرای و غنائی بود به منت
 امیر دیگر عرض تیغ فاشند و علی ملک و علی اللغ را مقید بکرمان فرستاد و چون بشیر علی
 در کشف استقام جناب مبارز می و وی که ز متو بان شتمد علی اللغ شد مرد و در خدمت مرا
 یافتند طغظای بطریق و سوسه با اضلال جرمایی پیش گرفت و تخرمز و شیطنت جاده کرامت
 بایشان و تمام لشکر مغول از او غان جرمایی با میر محمد منظر باغی شدند شمس الدین درین

آمد جناب مبارز شیر شهاب الدین را

در کراخی است که فرار جوید گرفتار شد طغیانی اتفاق پیش علی الاغ و علی ملک و شهاب الدین قوی قتل
سپرده بقلعه سلیمان که از حصانت مبنای بنامته عمارت شهرت یافت پناه برده اند میر مبارز
محمد مظفر آگاه شده و مظفر فراموش که بشکری که با سینه جانسوز آتش در قعر دریا اندازند و بیخ
حسام روی زمین ادراخی ن سازند بسای قلعه نزول فرمود و مخالفان را حواسی لقلعه در دستک را
مأمور ساخته جناب مبارزی عساکر منصور را بقلع و قلع مخالفان مأمور کرد انیس در غریب کوس صحرای
صدای شوکت در گوش انداخت و آوازه گزای که پستکین دل از جای برداشت یک
آن همه کوه که سر بر کوه میزند از تصرف دشمنان بگرفت و بکنجایی که نسیم در مضائق آن
و خیزان میرفت در قبضه تسخیر آورده نفایس اموال بدست لشکران افتاد و بقیه آیف
بقلعه سلیمانیه انداخت و در آن ذروه کیوان ساری قواعد و ثوبی پستکیم ساخت شبحان چوب
رخشان بکج و زقه شاه شیر دل شرف الدین مظفر چون پناه قدر خویش قصد بالا کرد و بجای
که با موزه مجال کام زدن نماز موزه را از پای انداخته با کزگران سنگ بک روی بدر قلعه آورد
ابلی قلعه دفع آن سبیل استقامت سنگ باران پیش آمدند و موج آن در پای اشسته را کوه پاره پس
زخمی موم بر روی مظفر رسید و سپحان فتن اصرار می نمودی که از خواص حرات نمود گفت

یت تو خود یک سواری گرسنه بسای بسوان مرسته

بهر افسون و راهب کرمایون آوردند مردم قلعه چون مرغ روح را در منقار غدا بگفتند
خضوع و سکت معروض داشتند مضمون آنکه مویک بمایون یکد و فرسنگ پیشیند تا
حشم و متعلقان از روی فراغت نماندند تا نیم و غرمت خاکبوی نسیم جناب مبارزی یکمیل

و پس نشست ایشان چون افسوس النفس محضه نمیکشیدند کردن تهر و عصیان بر افراشته چه روی از
سرخ کردند و پای از محل نزاع قدمی فراموش ننهاد و چون جناب مبارزی برین مکتب تطلعات یافت
جمعی که وسیلت اجلیت شده بودند و سپحان در قید سار بودند جمله را شربت بلاک پیش
و بواسطه آنکه سواری بگریه آورده بودند آن هم را چند روز توقف فرمود و بجانب کرمان
معاودت نمود **ذکر احوال ملک اشرف** ملک اشرف برادر خود مصر ملک را در قضا
آسین کرده بخی جاندار و خواجه علی و الیکر بهادر را در تبریز بقتل آورد و اترق پسر خواجه جلال
رشدید را گرفت بقلعه پر کل فرستاد و زمستان بقرابانغ فرست غلام خود محمدی روی
که معتبر بود با دو هزار مرد بمثل در تبریز نشاند محمدی طغیان نمود اترق رشدیدی چند پس دیگر
از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه شیراز شد و کشت این خبر با ملایم شنیده اگر چه زمستان
بود به تبریز آمد و بقیه زمستان آنجا گذرانید **وقایع پنهان و برعین و سپه بمایه ذکر حجازیه**
امیر غرغریان سلطان قتل غرغان در سال پنجاه و سه صاحب قران امیر تیمور کورکان از ده گده
بود امیر غرغریان در ملک ماوراء النهر بر غرغان سلطان بن میور که از اولاد حبیب کرخان بود استیلا یافت
او را بقتل آورد و حسب بدین مخالفت ایشان گذشته سبب خلاف مبتین سازیم و کویم غرغان
سلطان بر سیر سلطنت میگویند مجموع بلاد ماوراء النهر از حدود قراخواجه تا قصبه
تجاق از نوای تا حواسی آب سدفرو گرفت و در حکومت امتداد یافت و پادشاهی بجا
مستجاب و مبار و مشهور و قهار بود و بقلع خانانهای قدیم و قلع امرای بزرگ شغف تمام داشت
از فرط سیاست و قساوت قلب پس مجال داد و خواستند ندادی هر چند قضیه بضعب و

شدی پس چاکس را عرض آن بود که پیش او عرضه دارد و پس که پیش او زانو میزدند که آنکه می
 و گاه بودی مردور حکم کشتن فرمودی بر کتاه اندک عفو بت بسیار کردی و در قهر میشد و
 بارضای آمد و سر پادشاه که درنت خوبی باشد و مردم از خشم او ترسان که مصالح ملک از تو
 مانده اند اینها را زنده سر آینه خلایا در ملک و ضرر با در دین دولت بدیدار آید مقصود آنکه
 معاش غران سلطان سبجان داد که امر او را در دولت زوال آفتاب عمر و انقطاع موده
 حیات او بدعاشی و نماز سحر میخواستند و چون بسیار قبل آورده بود پس بطلب امیر غزن
 فرستاده خواست که او را در پی دیگران فرستند و امیر غزن با صابت ای متانت خرم بر
 ممتاز بود از قصد و وقت شده سر خروج از کرمان طغیان بر آورد و بمقتول و مقتول در خواطر امر
 که اگر امر در دفع او نکند و خود بتدریج بچیک از میان میگذرد که امر بر غنانت غران
 سلطان اتفاق کرده قوی جنب که خاترا که پیش مغولان بمنزله نصی قاطع و برانی ساطع است
 کار فرمودند و گفتند که این جمع پیشوایان باید از او سلطنت و دودمان دولت
 در اسم پادشاهی فرزانه و در شرایط شریاری مردانه

چهارتا باشد خسر و کزیر	شهی کوشن و ارتاج و سیر
کرا بنده باشیم و کردن خیم	کراتاج و دیسیم و افسردسیم
پست	
بنا کار بر اصل و مهم بر بنیاد باشد	
بناک باغ ملک معمور است	بی ملک چشم ملک بی نور است
کشوریرا که نیست سلطانی	بحققت نیست بی جان

امیر غزن و امر انرسل چغتای خان که غنی طر بر او تشریح را بدینیا کنند و آن هم نیمه بر بنی است
 دانشمند جبین هند و قوی دغان بن ملک بن او کتای جن بکیر غانز اباد شایسته بر آنتند و در
 مدت لشکر بسیار جمع آورده بسیار مصاف و امور و بیجا نظم دادند و از اطفاف غران سلطان
 شده با سپاه فراوان لشکر سیکان حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حکم کردند و از نظر فین
 بسیار و سپاه پشمارشته و مجروح گشتند

در آشنای عرب تیری چشم امیر غزن آمد و نور با صره را بطل کرد اندید و اگر چه درین جنگ پیاده
 بسیار بر پا حرب در دست و پای پلایان جنگی مات شدند تا فرزین بنده امر از هم پشیمان
 بقایم رخ از یکدیگر گردانیدند و حال در شهر پسته بود بعد ازین واقعه پشتر امرای غران سلطان
 بعضی نظر بر سلامت نفس و جمعی از طول مکث دل گراگون کردند و امارت اوبار و علامت نجاش
 بر صیغ احوال و یواج شد که ملک از دست او پروان رفت و سر روز امیر غزن قوت یافت
 میشد تا در شهر پسته امیر غزن بشکری که عدد نجوم افلاک در عدد سپاه او ناچین نمود و جمع
 که در همالک و اخطار جان مال در بازند و تیغ آبدار و پیکان آتش بار خاک معرکه را بیاد
 در دیده دشمن اندازند

نمده کردن کشتان و کرد افکن	نمده نینزه زمان و تیغ گذار
پست	
متوجه شد غران سلطان نینزه لشکر جبار و سپاه پشمار از همالک ما و اوله التهر فرهم آورد	
سپاه کبر و سیل ز قنار	سپاهی بر سیر و کوه دیدار

انظرفین در جنبش آمدند و میسره بر پشم آینه سب و تیزین بودند چون و کوه فولاد بر کدگر
 حمله کردند و چون دریای موج در افواج حسم افتادند و ای و زرد زکریا سپاه در لباس سپاه
 و زمین معرکه ز خون لیران لعل فام کشت عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین
 پیکل قهر و روح مبارزان بودن گرفت خدنگ چهار پر در مغز سپهر و ران نهی شست و سنان
 جان پستان تیغ خندان وطن میسخت و چون تقدیر حق تقدیر جان بود که دو ذکبت از دو دمان
 غران خان بر آید و دغان بارخان مان و راپسپاه کرد اند سپاه و که شیران پشه جنگ نهنگان
 دریای سیجا بود اندر سینه و آویز عاجز شده رو بگریز نهادند سلطان غران به طرف که نظر
 از مخافتی تیغ تیز و حدت پستانخ نریز راه گریز بسته دید دست از جان شیرین شسته پای
 جلاوت در میدان پرده نهاد و شمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردان کشید **پیت**

نیکسان کرد و سپهر بلند	کمی شاد و آرو که پستمند
در مقام ناموس المنیة والارزاق اظهار کرد و بر طریق النار و الامان رفت پیت	
بنام نگو که میسرم رو است	مرانام باید که کنی گدای است
با وجود جنگ شمشیر میزد و جنگ میکرد تا آن زمان که بغل آمد بقایای لشکر او این المنزکوبان گریزان پیت	
همه کب و لب و زرد روی هر سگ	همه شکسته دل و تیر چشم خشک دمان
امیر غزن فرمود که چون غران از میان رفت کسی در عقب گریختگان نماند و دست از غارت باز نماند و متعلقان غران سلطان را این کرد انبیه و حلیله او را دورش خاتون امیر محمد خواجه	

در کجی آورد و ساری ملک غانم را که بجبال بود امیر غزن سجد و شکر بجا آورد و بواسطه نصرتی که بر چنان
 و شمر قوی یافت از محض عنایت الهی دانست و بصدقیت **احسن کاحسن لکنه لیک** راقده
 ساخته **ان الله یامر بالعدل الی انما یابیند** کان خدی تعالی معانسنند که امیر غزن امیری دل
 عاقل مبارک قدم بود چنانچه در زمان دولت و مجموع طوائف مرفه و آسوده گشت کسی
 شکایت از روزگار نماند علی و اشرفا تو قیر فرمودی رعایا و زیر دستان رعایت نمود
 و هیچ زبردست را نیارست از روز در ایام او ابالی ما و رار النهر بر فایتت جمعیت گذر نماند
ذکر جنگ کردن امیر شیخ ابوالفتح بن جناب مبارزی جناب کردن باغ جناب مبارز
 امیر شیخ ابوالفتح را بسبب کشتن مولانا شمس الدین صاحب فیاضی آتش غضب در التهاب آمد و زهر قهر
 که نمود و بافته اشتغال پذیرفت نهال فتنه که از جو بسیار عدوت آب خورده بود با کشید
 و موج و آشوب که ساکن گشته بود در اضطراب آمد لشکری چون سپله نامتاسی که ابتدا و
 معلوم نمیشد مرتب ساخت و سپاهی طبع فضیلت از خیر ضبط تجا و زخموده بر آراست
 همه چون آهن پیکل فولاد پوشش و چون در پای نهاد در توج و با خروش **پیت**

یکی لشکر انجخت که ترک و تیغ	فرو زنده بر شش بر آمد به تیغ
و بجانب کرمان و انشد امیر مبارز الدین محمد لشکر در نظام کرمان عرض داد که در جمیع کوه که سرب از تیر باران گمانند و چون لاد پسرخ روی از آتش عدال جویند چون امیر شیخ ابوالفتح جناب مبارزی پشت بگردانید و روی بیشان کرده در صد اول ابو بکر ختاجی که روی رزمه سپاه شیراز بود جان قبضه شمشیر سپرد و چند دور جام بر یکدیگر پیوسته از نظر فین مردم	

بسیار گشته و گشته شیرازیان از محاصره کرمان عاجز آمدند که منزل پس گشته و سیال صلح میکنند
 تا غبار گشته که برخاسته بود بقظرات اصلاح فرو نشاندند امیر مبارزالدین محمد فرمود که حال این
 به بیان قاطع تیغ بفرستد و دفع این دشمنان خسته برهان خسته برانجام یابد با شیراز رده
 تدارک و مواساد در بگیرد و با پهل آفتاب استر فضا صورت نه بندد حالی که در مال نفوذ
 سرایت نماید خردمند در مبادی بگریزی پیش **امیر شمس** چرا کار کنی غافل که باز در پیشگاه
 امیر شیخ ابواسحق از صلح با یوکوش گشته بر آید متوجه فارس شد و در مهر پیکر باغی از جناب
 مبارزری بود که پستان ارم از زنت آن نکشت تیکر بدندان کریمه و معاراندیش در عزرا
 وضع آن متعجب ماندی قصری بر مثال صرح تواریخ آید و خورنق و سید برده زمانه نظیرش
 جز در میان آب و آینه نشانش نمیدید و سپهر نموناه و جز بدیده احوال نمی یافت چون امیر
 شیخ ابواسحق در مساحت آن پستان زوکی کرد بنا بر غرضی که از جناب مبارزری داشت
 داعیه ویرانی آن بقعه از خاطر شمس سر بر زد و فرمود تا عمارت آن چون چهره خوابان آراسته
 بود سپهر چو نیم دلبر خراب کردند و در ختیا چو پند گشته دلبران ستم چون طره پیریشان
 از هم فرو ریخت مراسم که چون عهد خردمندان پدیدار بود چون بر نندان در هم شکست
 و مر نهال که چون قامت شاهان لاکشیده بود چون پست مجوران منجی گردانیده و سر سید
 که گشته اند **مصرع** درخت افکن بود کم زندگان و چون یزد در گفت شهادت شیر شمشیر
 شرف الدین مظفر بود از مهر پیکر بر اهفت پیرون فقه متوجه دارالکلیه شیراز شد و بخیر و
 سعادت فرو آمد **که گفتار** امیر مبارزالدین محمد مظفر بحیثیت خواستار جماعت او **غنیان**

نزاره و غانی و جرمایه در زمان سلطنت ارغون تیماس سلطان جلال الدین سیو غمگین گشته
 شاه شجاع بود بجا فطرت نواحی کرمان آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است و در مواضع
 و مرآت آن ولایت بر روز زمان اموال و اولاد آن جماعت بسیار شد و چون شجاع تیغ مبارز
 پر تو بر آن ناحیت انداخت ایشان از شرف موصلمت مشرف نخت آمد چندگاه از نظر عصیان
 میکردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغولند و جالب باشند که بشنید
 و تعلیم آن میگرداند علمای اسلام تکبیر ایشان قوی نوشته خون مال ایشان طلال گردانند
 و جناب مبارزری را بسبب محاربه ایشان امیر غازی گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت تا آن
 طلوع رایت جهانشاهی حضرت صاحبزانی بود و قتل امیر شیخ ابواسحق چون در ولایت کرمان
 خرابی فراوان کرده بازگشت جماعت مغولکان و غانی و جرمایه اعلان بکمره عصیان کردند و جزا
 نمودند و در اطراف بنیاد خرابی کرده از ترک تا زحوا دشت راه بر آینه و رونده کردند
 فروبت داشتند از ایشان پوسته آتش قتل گرفت تا آن مرتبه رسید که ایشان از اعیان
 که با امیر مبارزالدین در صحرای کهن گشتند و لشکر مبارزری از دستماع این خیر استیبار نموده
 امر امریک تیماس میگردد که کفایت این مهم با و مخصوص باشد اما تخم دشمن از خرم دور بود
اذا را واقعه شیا میا اسبابه واقع است و مقدمه و کاین نقص قاطع **پست**

چو با گرمی گرم کیسے کنی	میں خرد اگر خرده کیسے کنی
بسا شیر در زنده سمناک	که از نوک خاری در آید بجانک

جناب مبارزری بی التفات بر سر ایشان فست در خاطر چنانکه مر یک از نوکران در صند

نخست و جمعیت ایشان را در قسم فرویز زند غافل از آنکه از پرده تقدیر چه نظر حاصل شود فی الجمله در
 تاوان لشکر طرفین بهم رسیده امیر مبارزالدین حمله کرد و پامای شایسته اجتماعت از جای برد سپاه
 مبارزین لظیف نهاده بغارت مشغول شدند و غایبان بعد از مهلت رجعت نمودند و
 اجسامی بر کتف زده لشکر مبارزین شکست یافت و جماعتی که دشمن ایشان را پیشگان
 بود پشت دادند

نذیده زمین دشمن بدگان	بجز زوی شیر و پشت گمان
-----------------------	------------------------

جناب مبارزین را چند زخم مرده افکن سپید و سب و بر تنهای پی از کار ماند درین اشباحوی
 انی پیش آمد که با دهر صحران گذر داشت و برق آتشی در وحل آن فرو می ماند
 مجال عبور نبود و جناب مبارزین از اسب جدا افتاده بای صبارت بر میدان فحمت
 نشرد و بدست ممانعت تنگ اشقام کشید و چون شیر زان میگو کشید و در حال اهلوان
 صورت و معنی تاج الیدین علیشاه بی که مآثر وفاداری بود و منقح حکم گذاری و تا دامن
 آخر الزمان طراز آستین مروت و فتوت خواهد بود چون باره رستم جنگجوی بی خداوند
 دیدست و جو نموده بجناب مبارزین سپید فی الحال فرود آمد و اسب کشید جناب مبارز
 از وفور کارم خلاق سر بود که مارا درینل مطالب زیاده آرزوی نیست تو جوانی اسب خود را
 سوار شو و زین غنیمت خود بخوار بخار رو اگر قیمت مستباسب سببی سازد و اگر مقدر
 غنیمت است پیش ازین بیست سال در تربیت مقدس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از و
 بی منت جسته ایم **ذکات نامی** بیخ آن شیر مرد مبالغه نموده گفت **پیت**

نصیب خصم تو باد از غمی بود ما	و کز ترا که مباد غم نیست ما را باد
اگر بدست و کز نیک کار ما شاید	معاذت سر تو نترسید ما را باد

جناب مبارزین بران اسب سوار شد و پیرون رفت پهلوان علیشاه که تا نام مردان فادان
 خواهد بود نام او سپهر دیده ایشانست بجنک با اسیستاد و مرخدا میر مبارزالدین ایشانست
 که آنکه هم برین اسب از مملکت میرون آید تصور کند اسب تحمل نیاید اجابت نکرده گفت **پیت**

نزار جان کس منخت جان رسد	اگر چه نیست کرامی فدای جان تو با
--------------------------	----------------------------------

و غافلان شمشیر با کشیده قریب شصتصد بهادر نام دارا ز مردم محمد منظر قتل آمد و امول
 پیشمارا قیستول تاراج کردند **الحکم فی العین الکبیر** **پیت**

زمانه بر نیک و بد است	ستاره که می دست که دشمن است
-----------------------	-----------------------------

بعد از سه روز از خبر سولناک بصورتی که لاسیل بکرمان سید بشاه شجاع با اتفاق خوا
 بران الیدین وزیر سواران بر طرف دو اندید و جهت احتیاط شهر را محکم گردانید روز
 دیگر خبر سلاسیه متی ذات مبارزین سید از کرمان مکتوبی فرستاد مذاقح **پیت**

سهم مرده بودیم و برشته روز	تو زنده گشتیم و کیمیستی فروز
----------------------------	------------------------------

مصالح و حوایج فرستاده ارکان دولت در نظر موبک کصفیرانی استقبال نمودند **پیت**

بزرگان تهنه گر گهی فرستند	سوی آینه ساه بتافتند
---------------------------	----------------------

و شاه شجاع بخدمت سید جناب مبارزین گفت **مصرع** شیری ای سرکاش شود هم ز
 در دولت دیر از فرود و فراز بود کار متبلمان افغان و خیران باشد **مصرع**

دولت آن گرفت و خیز بود **دگر ملک اشرف و حکایت جماعت سر بداریه** در تبریز
و بای عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت سیده و بسیاری طلبی وطن کردند و ملک اشرف
از پشم و با پیرون فتنه زیستان بخراب قسلاک کرد و عازم شیروان شد کاوش شکر بخار
آورده اشرف کاری میر نشد بصلح از هم جدا شد و در سال کلو اسفندیار از قریه پستین
با چند جوان جلد قصد میر محمد تیمور کرد که بعد از خواجه وحید الدین سعوز حکمت حاکم سر بداریه
بود و در کاری از پیش رفت و مدت حکومت او سه ماه و کسری بود و او را از میان برداشتند
ایر شمس الدین حاکم شد و در انجلی بر مزاج نامبارک غالب بود و در مسمومات سر بداریه مضایقه
می نمود و پسر شمس علی شمس الدین ایسا ز او عده میداد که چون ارتقاغات رسد موجب بواجب
رسانم و در وقت میعاد جناب شمس الدین پیمان بر مضایقه بود سر بداریه از دست فرار شده
شمس الدین مسک را قتل آوردند و پسرش خواجه کریم شمس الدین حاکم شد که از سال حاکم
بود و **قیان پستان را بعین سپه بماند دگر رفتن ملک اشرف بجانب بغداد** ملک اشرف اول
بهار از قریه باغ عازم بغداد شد و در یورت سرای بقا غرق و سهند فرستاد و چپا دیده بر آورد
ملک اشرف و جمعی امر بمغزای و اگر در امیر شیخ حسن خیر یافته خواست که بقلعه کلخ روم رود
دشاد خاتون خواجه جان مانع آمده بغداد را محکم کردند ملک اشرف رسیده شیر بر مضبوط
و محکم دید محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم
شده بود ملک احمد رویه از تبریز ملک اشرف بخار و جلد فرستاد بغداد میان سخن
ناکاو پنج سوار مجهول از بغداد پیروان آمد بر لاجین غلام مشرف که نزدیک دروازه بود

زند و او بر عیبت شده و نمی در لشکر ملک اشرف افتاد مجموع رو بگریز نهادند و شاه قاپو
بغداد و باز از کلاکت که از عیبت روند و از ملک اشرف که بسخن در رفت تربیت یافت و بغداد
فتحی آسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و مملکت آذربایجان عراق عم واران موغان و بعضی
از کره پستان کرد پستان ترا که بر امر قیمت کرده موجب مسمومات مشهور گردانید و ملک
استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت و خزاین بسیار از جواسر و زور سرخ و
مغنیه و جناس جمع آورده بنده خزانه تریقب داد و در مملکت دانستی که کسی ندارد
و او را قصد کردی با مقید بقلعه دستاوی سر یک از امر او گرفته و اموال او تصرف کرده و امارت
بدیگری دادی در آخر این سال قریه باغ رفته خواجه عبدالحی وزیر جناب شیروان فرستاد و کاوش
و کیتبا و بقیاع متحصن شدند و لشکر اشرف در شیروان چندین خرابی کردند که اثر آن بکره پستان
دگر مخالفت امیر شیخ ابوالفتح امیر محمد مظفر پیش ازین سید صدر الدین مجتبی زیدی و ملک
نصیر الدین حاکم ابرق و میان امیر شیخ ابوالفتح و امیر محمد قاعده مصالحت بستحکام داده بود و در
وقت که سپاه مبارزی شکسته شد طبع آن بود که او غانیان و جرمانیان در شیراز را دنیا
بر جانب مبارز خواجه حاجی دیم را که پسین معاش او دنیا و دنیا طلب از استین مغاخر بودند
جانب شیراز فرمود تا تمهید حصول عهد و پیمان قیام نماید مخالفان پیش از آن فتنه و نوازش
یافته بوعده داد و معاوضت پست بر بودند چون حاجی رسید امیر شیخ از آن صورت
منفعل گردید و بجهت مصلحت امر او غانی را مقید نخست و خواجه حاجی را غرا ز منو دو
فرمود که پنجره سوار پیش جنب مبارزی فتنه اعدای او را مقهور گردانید و پنهان سازد

و اد که در روز معرکه بجانب مخالفان فته با سپاه مبارز می بر نمایند و خواهی حاجی علم
 این معنی را بنجیل و سر کونه دلائل در یافت روزی امیر شیخ در جمعی خاص کنایاتی از کفایت
 بازراند خواهی بر مقتضای این بیت بر خواند

جهان پهلوان بود پستان ساک | بازی سپر اندر نیار د بام

مکتوب از شیراز در باب مداد و معاونت بکرمان پسید و جناب مبارز می مطالعه فرمود
 بر ضمیر منیر تیر چرخه و زور روشن کردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خوا
 حاجی علم آن بود که اعدا بر موافقت طرفین ازم شوند و اگر معاونت یافتند سپاه سوار
 کافیت امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی
 برداشته و وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو همسر
 سوار بید و افغانی و جرمای فرستاد و خود بجانب یزد توجه نمود و چنانچه خطی که مصر کونین
 گویند و بی تکلف واسطه بلاذ قطار و عروس اصصارت صغوا عفتوا در تصرف گرفت در
 شاه شرف الدین مظفر بجانب کرمان فته بود تا در سلک مواجب پر رونق عادی نموده
 بقوت سر نهی میر شکار دست صولت دشمنان را از پیچد شاه مظفر خبر یزد شنیده و نایب
 عصبیت اشتعال فیه آتش رجولیت بالا گرفت در عمارت و زبا جمعی خواص اعازم میبشد بر
 که با در آن بوی بی دلیل سرگردان شود و خیل شام پید دستاره شنای در آن پان چیران
 کرد شب و روز نشیب و فراز پیچیده و محروم قلعه میبدرید خندق و باروی آن که از
 تاثیرت بردم آگاه سپرده برج و باروی آن هر چند محروم و مستحکم بود مرت و عمارت

مقارن صول شاه مظفر لشکری از یزد مقدم محمدی که از ملک اشرف رو کرده ان شده بود و زوار
 اصفهانی یک فرسنگی میبزد و آمدند شاه اشرف الدین مظفر قصد پیشو کرد گفت **بیت**

بر اعدای ولت پیشو کنسیم | بزوک پستان خاره را خون کنسیم

با مداد که شاه عرصه سپهر مواجب لکین کشاد و خسر و شیر سوار کرد و تیغ اشقام بر لشکر ظلام شنید
 ایشان انده آطایفه سنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند غمان گنگا و بارکشید و فرمود
 که بر خنجر گمان فتن شیشه مردان و شمشیر دلاوران نیت توقف کرد تا دشمنان تسویه مصفوف قیام نمود
 شاه مظفر با معدودی چند حکم کرده و متقاد از اندامان آن گروه بقید سار گرفتار شد و بسیاری
 شربت با کپشیدند امیر شیخ ابوالفتح خیر با فته با پست نزار سوار نظام میبدر نزول کرد و آن خط را
 سه خندق بود پیرونی را پر خستند تبصیر آنکه شهر را گرفتند صدای کوس تبارت در طاس کون
 کردند و انداختند شاه مظفر سر و تن آتش جنگ برافروخت و از ظلیعه با تم تا نزد یک شام
 حکایت تیر و حسام در میان از غرّه صباغ آطره روح حدیث اسپند و ریح روان قیامت
 شیر از یاز از نواحی شهر پیرون کرد و چون شیر از یاز تیر مراد بر بدف اجابت رسید
 و صبح سعادت از افاق طالع ندیدند ز در صلح در آمده حلقه موافقت جنابند چون شاه مظفر
 از جانب پدر خصمت نداشت آن سخن شنیده انگاشت روزی امیر شیخ یک سواره
 بر در رفت و فرود آمده گفت **بیت**

بیا که نوبت صدارت دوستی و غنا | بشرط آنکه نکویم از آنچه رفت حجت

شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرد دیگر با مناسب ندید پیرون آمده دست در اغوش کشید

سید

در حال برکت پستتر خویش بگوشید **ذکر احوال کرمان و آمدن او غانیان** چون
 او غانیان از شیراز و نزار سوار مدینه شدند با اتفاق امیر سلطان شاه بدر کرمان رفتند جناب
 مبارزی بزخم تیغ خونخوار گذشت که از چهار فرسنگی پیش آینه میر شیخ بو اسحق از سید بیروز
 رفته رسید صد لیدین محبتی کرد که با اتفاق خواجه عماد لیدین نمود که بوفور کیمیاست معروف بود
 بکرمان رفته آتش کینه که از نقص عهد و پوفای اشتغال اذیت بزالل مصالحت فروختند
 چون بخدمت جناب مبارزی تسعد شد و تمسک و فضیلت جناب مبارز **پیت**

برو بانک ز شهر یار لیسر / که توان ست غارت از زره شیر

فرمود که قاعده عهدی که بار بانی سببی منقوض گشته و اسباب میان که بکرات بت پت
 زیر و زبر شد چه کونه بنای اعتماد بر آن نهاد مر چند عشرت و سیات که از میر شیخ بو اسحق
 صادر میشود رقم اعراض بر میکشیم و سر کونه بی زرمی که از و بظهور میرسد با غرض ملتی
 می نیایم آنرا تحمل را غایت و مساحت نهایت است ما با وجود مساعدت که کار در قوم
 بازو کلی مکار و نجابت اولاد رشید و سعادت ای سید دست تعرض از مملکت او باز شد
 خواست جهت آنکه ضعیفای عیبت در دست و پای عداوت متضرر نشوند و نیز اگر باهام
 صواب بودی دامن از دست نماند که چندی که در چشم واقعه او غانیان
 شوکت نقصان افیه عمان از اعتراف چه کم شود و نیل را از تجرع قلیل چه نقصان آید
 دست بازو که از گام سنگان کام بر آورده بجاست و همان گرز کران سنگ که در باغ
 پیل آشفتی در قبضه اقدار **پیت**

ز چنگال شیران و بن کرده / ز گام سنگان بر آورده کام **ح**

مر چند جناب مبارزی استبعا و فرمود ایشان تصریح نمودند عاقبت ای مبارزی بصوب صلا
 آمد بصدر رضا داد بعد از تمهید مواعده نمود و تا یکد عقاب عفو و تشریفات شرف شده با اتفاق
 امیر سلطان شاه عازم فارس شدند **ذکر ممدت او غانیان جرمایان با نمودی شدن**
بجلاف و کشته شدن چون او غانیان جرمایان از مرابوب امید شدند چاره جستجو
 و تمهید چینه اعتد از ان پیش **پیت**

عذر به آنرا که خطایی رسید / کادم از آن عذر بجایی رسید

مجموع بجنوع و خشوع تو سخن گشتند اگر چه جرم ایشان یاده از آن بود که عفو در اندیشه
 آید اما مکارم خلاق جناب مبارزی بواب محمت بر روی ایشان شاد و پیسات ایشان را با
 عنق و پوشید و بزلال عاطفت همه را براب ساخت و در یکروز هزار جامه تشریفی در آن طلب
 پوشانید و قطاعات و مرسومات متحرک گردانید درین اثنا محمد پیکر امام ملک امر
 لشکر از عراق کرده از امیر محمد پستمد نمود امیر مبارز لیدین بشکر کران آنک اصنهان کرد
 مولانا رکن الدین مروکی از مداح جناب مبارزی در قصیده اشارت باین معنی **پیت**

چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق / تمام عیش تو باید که اصنهان باشد

جمعی امرای او غانی که ملازم بودند بنغلای وان کرده امیر شیخ علی الاغ ملازم بود در منزل و ز
 بعضی دم او غان شیوه عصیان آورد و بطریق دیگر بر شد جناب مبارزی خبر نیت شیخ
 علی الاغ با دیگرانی با کان کار خسته فی الحال خود از بی این طایفه برشته رو بجانب بستان

روان شد و همه را گرفته بدو را بوار فرستاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ از آن طلب
 دروغ ندرند معارف این حال التماس که سپه آمد میدان لاوری با زامیر شیخ ابواسحاق اعراض
 در سلک بندگان جناب مبارزی اشظام نیست و بعواطف پادشاه مخصوص گشته متوجه کرامت
 معین شد و چون خبر عصیان او فغان گمان رسید شاه شجاع بقیه سرور را از اچنان محسن پند
 در قبضه آورد که عقل پیر از لطف اندیشه آن جوان انکشت تحسیر در زندان ماند و بروقی فرمان
 عرض تیغ خاشدند و قاصدی بجانب اصفهان رفت که مرکه از اطاق طایفه پند کار سازند
 و اتفاقاً قاصدی بر اسب شیخ علی الاغ سوار بود او غایبان زود در ارض شاخته بر ظهور طالع
 نکت اطلاق نیست طغفائی علی ملک پنا بشیر از بردند و سیاتیک نهایت امور هم و مطاع
 احوال جمهور هم **احوال مالک** ما در راه النهر الواسع و آرا از تهر تعلق بخجائی خان بن
 خان اولاد و میداشت و چون دانستند که از اولاد و کتای بن بکیر خان بود امر
 الواسع سلطنت او را کاره بودند امیر غزنوی از بیم آنکه گشته حادث نشود شامزاده
 بایان لی را خستیار کرده دانستند که را بعدم و محاکمات آن باور رسید و مضمون **و من قتل**
منظور ما قد جعلنا لولیه سلطاناً ترسید بانکه در کار ملک خرمم دانستند که بر نشان
 تیغ مدخل داشت چون باین قلی بر سر سلطنت ممکن شد امر را بجهت نیاید و تگرت باین
 از آنکه دانستند که عبرت گرفته با مزاج زمانه در خست و بر بساط مملکت نروند میان می
 پوین اتفاق پادشاه امیر اسپس ل چنان حکم شد که بشور کرک در کوشش و کریز گاه عوان
 در کلبه درویش و علمای اسلام و خواص عوام را در مملکت او بخار شکایت از گردش

روز کار بر آینه خاطر نشست و زمان او نام نوشتیر و ان بجان سیان نهاد بغیر از کوشش
 و چو در رمی سپح آفریده جزایه در خانه خلق خدانی توانست کشاد و مسافران اگر در شهر شیره
 پلنگ نزول نمودی از وطن مسکن خود ایمن تر بودی امیر غنر عن سلیاق در طهارستان که
 بخملمان شهر مو یک موسوم است مقرر فرمود و قسلاق در سالی سپه ای حل چون عین خست
 و اوقات شبانروز پنج قسمت کرد از مطلع طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب بطاعت
 که زانیدی از چاشت هم پیشین بر این سلاطین شستی و بنهذ معاملات رسیدی تا آخر
 روز نشاط جانوزان برانیدی از خفتن با پوشیده رویان غلوت دشتی بعد از آن با ستر
 مشغول شدی در زمان او از رایسه فچنان بود که کوفتند سر به بدیناری خروار اجناس
 بر رمی میسر میشد و غلبه ششم در آن مرتبه که از خیل خانه سوار ملک آمد کثرت لشکر در شمار
 از حد و خراسان نهایت کرستان محوم فرمان ملک معاصر مطیع و مالک با سرام مطاع **تقاف**
سنه تسع و ربیعین پناه او غایبان در کر میرات کرخان بی فراوان کردند شاه شجاع در پسین
 شانزده سالگی لشکر بچرفت در و با برد و او غایبان قبله سلیمانی تحسن بسته احوال و احوال
 و نفایس اموال ایشان شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره نمود و امیر شیخ ابواسحق اسپس
 صلح ویران کرده امیر سلطان شاه جاندار را با لشکری کران نزد و مکرانات و اسپس خراج مال موز
 کرد مقرر آنکه مدد او غایبان ده با نظر فرمای مجاریه نماید جناب مبارزی این خبر شنیده بر
 سپر جمع گفت

از عهد و عهد که برون آید	از هر چه کمان بری فرون آید
--------------------------	----------------------------

و این بخت غنیمت بود که میان طرفین صلح بعلانیان گد شده بود جناب مبارزنی طبر بر قال
قرار داد و فرمود

کسی کا از پیش افزایس با
بجز تیغ با و ندارم جواب

و بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه صغیر کبیر مبرهن است که شکستن عهد بوخامت عاقبت نمود
و نقصان بنامت شخصی درین اثنا شاهی او غایبان بشاه شجاع شیخون آورده سپاه شاه برود
کعبتین مکیدت ایشان از مالیدند بونک اوک غار کذا را با زایش از در کوه دو انید و امیر سلطان

جاندار بجانب جناب مبارزنی فتن چه و ضاع امیر شیخ نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل **بیت**

ز پیدا و در بحبان آمده دل آزر و یک در میان آمده **نثر** و مولانا همین

الدین بزدی در تاریخ آن مظهر آورده که از امیر سلطان شاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرا

در آن طرف جوایس بان سیر بودی نیز تک بد عهدی بر چه غنیمت نقش نیستی و اگر بگردد مقرر بودی

رقم حرف پونفای بر لوح خیال نوشتی امیر مبارزالدین او را آرمیت کرده چند روز در قیام

مهاذری فرمود و فرزندان متعلقان و را کچسند پیر از شیر از بکرمان آورد و چون موکرام

شد شاه شجاع بکرمان آمد و معولان روزی آنکه مسایه او غانی و جرمایی بود همیشه با جناب

مبارزنی طریق مطاوعت پیوندند لاجرم جناب مبارزنی سیور غلامت و مرسومات تعیین

نمود و نام ایشان را بحسن و فادیران بخت فرمود **بیت**

کسی نمود در عالم و فایس
اگران پید نشد در اصفا

ذکر احوال ملوک اطراف و ممالک آنجا امیر جدی زکریا پستان ای شکر فرادان پیش ملک

خالم آمد و او بختقبال فرستاد و تعظیم وافر کرد و تشریفات فاخر داد و از آب رس عبور

کرده در بورت امیر جدی فرو داد و خدمات شایسته کرد ملک اشرف بعد از سه روز در آنجا

او را بقتل آورده و متعلقان او را غارت کرده و بقی منکر عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد

دیبا بکر در تصرف آورد و از تنای ملک دوم به زمان و داشت و پادشاه طغایم تورخان و لایق

مازندران لویای سلطنت آسمان سائیده و بنای میرارغونشاه از ولایت طوس تا یازر رود

و سر بدران سبز و رویشا بورتا مازندران ضبط کرده و ملک مغزالدین حسین در مراتب سلطنت

برافراشته و در قستان بولایان حبس کرده و چند قلعه مستخر ساخت و امیر غرغین در قضا

توت لشکری از ماوراءالنهر به بند پستان فرستاده تا حد و پسند خرابی تمام کردند و سلطان

کیرم محمد شاه جوته لشکری از اطراف هندوستان جمع کرده و بکرات رفت و آن توان

تاکنا در دریا در تصرف آورده و مضبوط ساخت و کلید فتح شاهی چون بزرگاک بشاده به پی

دریا ملک دریا بزرگاک شاه **وقایع سنه خمین** ملک اشرف خواججه

وزیر را در قلعه حبس کرد و مسعود مغانی داد و وزیر که با لطف انشا خط خوب داشت وزارت

و عبدالحی آورده پیش کیا بمعیل رود باری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد

کیا بمعیل احترام تمام نموده از خویشان خود دختر بیوزیر داد ملک اشرف چون آنست

که عبدالحی را کیا بمعیل میگردانند فرستاد و پیمان شده اندیشه کرده که اگر او را طلب دارد

نخواهد داد فرزندان متعلقان او را انعام و ترمیم فرمود و ایشان صورت حال اعلام کردند

بعد از مدتی ملک اشرف کتوبی بخط مغولی نوشته مصحوب بگری فرانس که معتمدی بود

پیش وزیر فرستاد مضمون آنکه آردت احوال مملکت و نوکران با مضبوطی باید که در صحبت بگری متوجه شود
 وزیر بحریر رعایت کرده غزیت نمود یکجا هم عمل گفت که بر ملک استمادیت و او ترا پیش من
 وزیر نشیند در آمدند بحریر آمد خبر کرد اشرف گفت او را بخانه خود برود و او را بگوئی فردا ترا
 طلب خواهد داشت وزیر در خانه بحریر بزرگانه بر بالش بکجید و اشرف ظلم از بام خانه او را دید بحریر
 او را بقلعه آنجی بحریر پوستین دوش او کشیده گوی در پوشیده بقلعه آنجی محبوس ساخت شعبان
وقوع پستنه احدی تمین پسما ملک اشرف ماه محرم در قرانج خواجه سعید مغانی وزیر و خواجه
 معین الدین سپهر بدر که بقلعه روین در فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم صنها شد
 امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرامی را حاکم بود ملک اشرف
 با پنجاه هزار لشکر را محاصره کرد و دروازه که در میان باغات بود محصور نشد و قریب پنجاه
 مرد و زن جنگ کردند و یکروز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از جانب ملک اشرف قتل آمدند
 و عادت اهل صنها جان بود که چهار دانگه و دو دانگه با هم جنگ کرده چون وقت ظهر میشد یکدیگر را
 خیرباد کرده میرفتند از روز که جنگ سلطانی بود نیمروز بر طریق جهود دست از جنگ باز داشتند
 جدا شدند و لشکر ملک اشرف بی اجازت بر نمی توانستند گشت آفتاب در برابر بود و کرامت باغیات
 بضرورت منظم شدند و صفا میان سید مروی و فرزند کلپستانه را پر و فرستاده پیغام
 دادند که آید بنده با ششم خواهم داد و یقین آید که این سخن واقع است اگر مقصود خطبه و سگ است
 کسی را فرستند خطبه خوانده سکه زنند مولانا اشرف الدین نجوانی را فرستاده تا روز جمعه خطبه
 بنام نوشیروان خواند و در روز دینار زر سنج سپهر کردند و صد هزار دینار دیگر را بر سر

و جان دادند و ملک اشرف بر این نظر متوجه از چنان گشته در او جان نوال کرده قضای پس الدین و خواجه
 عیاش الدین شکراب و سلطان شاه سپهروی و یحیی امیر محمود و خواجه عبدالحی و لوجوسر قلعه
 آنجی بودند عادت شاه احتیاجی را فرستاد تا همه را بقتل آورد الا عبدالحی و لوجوسر را بدر آورده
 بقلعه امول که در کردستان بکنار دریا بجا بچین است بردند و بوسی سنجی که کوتوال آن قلعه بود
 سپردند موسی حبی عبدالحی را احترام تمام نمود آن زمین مکتوبه به اشرف نوشت که حبی از محبت
 غفلت مباد که در آن قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی حبی را عقوبت بسیار کرد آن
 فریاد بر آورد که گناه من چیست ملک اشرف مکتوب خواجه با و نمود و باز شتر پست کرده بقلعه
 فرستاد موسی حبی عبدالحی را در خانه تاریک مقید کرده در آن پستنگ کج بر آورد و سر زد
 از سوراخی دو تانان و میدادند تا وفات کرد و ملک اشرف در وقتی که نظام او بغایت
 رسید بود بطلب مولانا نظام الدین عفری حمد الله فرستاد و جناب مولوی از تبریز
 با و جان رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذر خواهی نمود و عهد کرد که معاش بقا عده
 معدلت کند و گفت که می باید که مردم از ما این کرد این مولانا در جواب آن پستکار فرمود
 که بر سخن تو استمادیت و فی الحال عازم تبریز شد و اشرف تبریز آمده بعد از دو ماه بقراب
 رفت **فکرش کشیدن امیر شیخ ابواسحق بجانب یزد** امیر شیخ ابواسحق لشکر کشی کرد
 پیدا از گزشت افواج آن است و آید عازم لید العباد میزد شد **پست**

ظننت البزخ امرن سلاح	بیشین عایش بالعرسان
----------------------	---------------------

و شاه نظر افکاه شده اول تقدیر صواب کرد که شاه اشرف الدین و متعلقا از اخص حصین میسبید

بریزد طلسم آریعت رغبت موافقت نماید چه در حال ملوک متعلقان از در قلع سنجی که در آنجا چون از زمین
 مرجه قوی بود همیشه نداشت فرزند آن در بار غایب یک آن ساخت امیر شیخ اوایل رمضان الی بریزد
 آمدی لیران سپاس که منکام جنگ جنگ که گویند و نذو کا و صاف از شیر شریزه و پلنگ زرد
 آنک بزیخورد نذو بطرف دروازه سعادت که دو تخته مسبارزی و حمله کردند شاه نظر فرستاد
 ازینام برآورده سپهر امتناع در روی کشید و چون قب برایشان زد و در صد مرتبه نخواست ایلیکی که از آن
 شیر از شیر دلی موسوم بود جمعی لاوران قتل آمد بقیان از چون تشنگان از شراب خوشگوار آمده با
 کرد اینده چون نذو طبع شکر و خاطر را خسته یافتند بنای مطلوب بر محاصره و استداد لک کار
 نهادند شاه مظهر در و از آنها بنام و لیران شکر مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود و شرب می نمود
 سواره که فیصل میخواست و یکتوبت کرد بار و که قریب سپهر فرسخ باشد بر می آمد کار بریزد چون آن
 واجتهد و دیدند بدل و جان بدفع حادثه قیام نمودند و پیر و نیان بر قریب پل روان و زکاری صرف کردند
 و از شهر که شاد آتش در آن زدند و مدتی ساختن عمده و منجیق بهر بر نذو هیچ نوع را نمی کشود
 بعد از محاصره تیر و عدی بگرمان بیکم شتر قیوت میکشید چون کار از دست یاری تیر و گمان
 و معاونت سیف و سان نیامد خواستند که بر قات حیلست بر ذره و مراد ترقی نمایند و بزیعت میگرد
 بسات مقصود نزول کنند از مخیم خویش نفعی نیابد کردند که در میان شهر مردن آید شاه مظهر طلب
 یافته کاوی آن نفعی نبود و از طرفین هم رسیده و پرونیان مقام آلات و ادوات که داشته که نخواستند
 امیر شیخ چون دید که کاری نمی شود بجانب شیراز بازگشت و بواسطه شده از ترادف بر تمام
 مترادف تمام را سه باب گشت و فراد برودت و صادر آورد فریبست و از هیچ جا نطلب

بریزد نیامد و طرف بواسطه شکر چکانه خراب شده بود بدین جهت قحط و غلای و محو که بنی شکر
 ادنی با خورده سپهر بر این نام تا شام بر قناعت کرده و از نذو از نظر کر پس نکان با ای بر می پوشید و نذو
 تود خورشید مشرب کرده بر آورده و هر چه مردم نهان میداشت بهر کوشه جانی بنای میدادند
 و کی التفات میکرد و هر طرف شیرینی بر غنی میفرستند و کسی نمی خرید موات با جز لایس جوع
 کذب رسید و مخبر میفرستند که دید **قناعت** **سند** **این** **غنی** **و** **سبمایه** **ذکر** **شکر** **کشیدن** **امیر** **غزنی** **بک**
خراب **امیر** **غزنی** **شکر** **کران** **از** **ماوراء** **النهر** **بخر** **اسان** **کشید** **و** **بیش** **آن** **بود** **که** **ملک** **مخز** **الین** **چون**
 لشکر بدر لشکت و اکثر لایت قیستان از مولایسان آنرا نذو و چشم بغیر مستاد خسته
 لشکر به طرف بلخ و نذو خود و شبرغان برده و آن نواحی را کرده و امرای ارلات و باردی جمع
 بیاد و غیس آمدند ملک برایشان تاخته و ظفر یافتند چندان از ایشان قتل آورد که از پسرهای ایشان
 در کوهی بان در حواسی که فرار متبرک امام فخر الدین از ی دو منار برابر یکدیگر از دو طرف کوی
 بر آورده و در آن سالها امیر غزنی با غزان سلطان خجافت نمود و کسی با پرواچی نخواستند
 ملک حسین با استقلال دعوی حکومت کرده چه خود و در باش مرتب ساخت و پنج نواخت اصحاب
 خراسان پیش امیر غزنی خست ملک حسین کردند به تخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند
 و امرای ارلات و پاردی که ملک مردم ایشانرا کشته بود گفتند که او از ترادف است که دعوی
 سلطنت میکند

که کسی که مر شاه نارد بسیار	که کسی که مر شاه نارد بسیار
که جز خود نیارد کسی در نظر	که جز خود نیارد کسی در نظر

بت بسی و دمان کرد از کین خراب
 چو بچو نسنجده از آسباب

امیر غزن فرمود که تا بیک پایه حد آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان پر کشد با نجات از
 پندار و تیغ ابدار پروان برده باشم سپان امدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازم و بدین
 فرمان سرمود که از سر حد کاشغر تا ولایت اند خود شکر با جمع آیند و میعاد مقررش کردی بنان پان
 از ضبط و حصر آن عاجز آید مجمع شد امیر غزن با امر اشورت کرد گفت ملک حسین چند نوبت
 تا کنار آمویه آورده و پس بر بزرده بزرده حال ایران تحت امیر الجایتو و امیر تلمش و شان بر خشان
 و غیر هم زانوز و عرض داشتند که هر چه حکم شود مگر بنی که بر میان جان بسته بمقدم رسانم امیر
 غزن آفرین کرد لشکر عرض داد و جیادالات بزد حسیاط نمود و با سپاه خو خوار چون امواج
 بحر خزار از نظار منج بصوب خراسان روان شد و ازین طرف ملک خبر نیت امیر آخور را بسیصد
 سوار حذر کرد که تا مر جا نماند و روز بروز اخبار گرسند امیر آخور در بخارا آب مرغاب خبر
 تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت

مصرع

غزغز غن سپهر توران رسید	ملک با اعیان ملک مشورت ای بران خراز کرد
-------------------------	---

که پشت بر دیوار بت کرده روی بدشمن آوردند

بت

بگو شیم در جنگ مردانه وار	چه اندیشه از لشکر پشمار
---------------------------	-------------------------

و از جانب شرقی شمال ترا از قریه بوی مرغ تا آنک که بدستان یواری کشیدند و مجاری منافی
 آن گرفته و لشکر با جمع کرده ساز و آلات جنگ پروان آوردند ملک حسین چنان پرتو سوار و پیاده داشت
 و امیر غزن با سپه نزار سوار دره باستان آمده بکند پستان آمد و از زانجا بوده روزی دیگر

دوازده هزار

پادشاه بایاقی و امیر تلمش و امیر الجایتو در امر کج ز کاه بالای شسته بر آمدند و لشکر ملک را حسیاط
 نموده امیر غزن فرمود که این تا بیک شیوه جنگ نمیدانند زود شکست خواهد شد جت آنکه ما زود
 روی بدیشان دریم و ایشان از میان بی با او دیگر در محل طایع آفتاب برابر خود را احتیاط
 کرده و ما را آفتاب از پشت باشد دیگر در مرات با از طرف شمال می آید چون کردیم پان
 پیدا شو ایشان بچو اسندید که از مقابل تیر و تیغ چگونگی میرسد روزی که مردم خود در جنگ
 دلپس بر داندید گفت

چو خورشید خرد ادر خشان شود	ز خون اهل سنگ بخشان شود
تمه تن تیغ و به پستان دیم	بنام و بنا و پس تا جان دسیم
چو انجام زد مر پر کند کیست	اکنون مردن از زندی کیست

امیر غزن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر او عنان با پایان داده پس بجای حمله کردند و از
 طرف ملک بقاومت قیام نمودند و ضعیف تیغ آسما کون سیلاب خون روان شد و از برق
 خورشید پیکر شعله جانستان کشت جنگی واقع شد که در کالج نامه کسی مثل آن یاد ندارد و
 زبان پس خامه نظیر آن مکتوب نشده

بت

دو لشکر بکشد گیر آمیختند	ز کین شسته مهر میخستند
کسی دارد و کسی کسیر کمر	زمین پرگان شد سوای پرتیر

خون از تیغ جون بران از تیغ می برید و نوک پستان صخره شکاف جگر و پسینه اعدای
 سپاه ملک از کوشش بسیار فرار نمودند و سگ جمعیت ایشان پشان شده روی بشهر آوردند

و آب از پس پشت انداخته بودند که در آن محل لقب شدند ملک بشهر درآمد و سپاه او در کوه باغها بجا
 مردانه کرده و سپاه کهنه بخت نمود و شکر غراغنی را در دیوار بست راه ندادند و روزها بارها حکم
 ساخت روزها جنگ انداختند

چهل روز و شب جنگ پس کار بود

و شهر خیان بود که بزودی متحرک شویم غراغنی سپاه خود را اشارت کرده و لشکر او خنان بیاورد
 امر پیش امیر غراغنی عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است که سال یکسال
 بیاییم با خبر رسانیم و سفر آرد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری به امیر غرمت نماید امیر غراغنی
 فی الواقع امیری دل حاکم رسم دل بود چون ملاحظه است و ای فیت خود از آمدن سپاهان بود گفت
 چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پامیال شکر بکشید و بنحیص غرضان بولایت
 ملک آمد و اگر نه مرا با ملک خصوصی قیدم و جدید بود

بدنیزش از دست نشستم	دل از کین ایران سپردم
رعایای سکن تنگ اندرند	رتش که بگام ننگ اندرند
سمرقند چون قدس تن بجا	بجنگ مرآت آمدن نیست را

ملک محرابی حسین عده کرده و بپوشش مگو کرد که چون امیر مسترد دولت فرمایند بپوشید
 عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکو سیرت پاکیزه سیرت بر عهد ملک اعتماد کرده بجا
 ما در آنهم معاودت نمود **ذکر وفات سلطان محمد شاه جوهر و جلال سلطان فیروز شاه و تخت**
سلطنت پند سلطان محمد شاه جوهر تخت بی بجان کرات رفت که دو سال بشکال آنجا گذرانید

و آن نواحی ضبط کرده بجان سپند حرکت کرده در ماه ذی الحجه پسته مریم شد و فرزند شاه میرا
 شفقت و خدمت بجای آورده و بمعالجت شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه از ورای سفینه شد
 بتمه بدو را غلیظه و وسیع گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه شکران قصد متولیان کرده و نزد
 شد که زمان کینه برگان از هم ربانید خلائق حسینان مانند و جمعی مغولان از پیش امیر غراغنی اسم مد
 برد که سلطان محمد شاه بود و پسر داران سندی پیش ایشان فرستادند که پیش از جنبش سپاه سندی
 شما بجان ولایت خود روید ایشان کج کرده و در تر فرسود آمدند و روزگوارکان اما پادشاه
 تره شیر کج سالها انعامات سلطان محمد شاه نیست بود بخیل و بیخ خود بمغولان غرمتی پست
 و ایشان را طمع انخند گفت که سلطان میان رفت و امر است و پاک کرده اند و در عین کوچ
 کردن برایشان نیم و خزانة سلطان که حصر آن از قصبه را با هم سپردنت غارت کنیم و بار دیگر
 فرصت نخواهیم یافت مغولکان را سخن نورو زمعقول و مقبول افتاد و با خود متسرر ساخته بعد از
 دو روز از کنار آب سپند بر سمت سیو پستان کوچ کرده لشکر کزی ترتیب بمشال کاروان روان شدند
 مغولکان مستعد غارت شده از پیش درآمدند و مفسدان سندنز قنایا فساد کردند و مشهور و
 ظاهر شده و جمعیت داشت که چند افتاد و بسیار زنان کوه کانی نفایس اموال که پیشتر نرستان بود
 غارت کرده و بجز آن نزدیک رسیدند در میان جال و بطلال سندن جارسانیدند که بیایست
 توقف نمود و سپیک بجان صحرکت نکنند در منزل اول بلای نازل شده تمام لشکر از آن اسل
 بادت از جان مال و زن و فرزند شستند و آتش مجموع باس اشته روز دیگر است و چهارم
 محرم ۹۵۵ بود با اتفاق خاص و عام سلطان سیر و زشاه که عم زاده سلطان محمد شاه و بی قشاشاه بود

بر تخت پادشاهی جلوس نمود روز دیگر تهنیت شکر آراسته سوار شد و از طرف که سوامبول در آن
 گرفته و جمعی بجهت وی تهنیت کردند تا از سفندان تهنیت تمبلی که در عقب بود و نکرگشت تهنیت پدید
 که زانیند و مغولکان سنوز ترک طمع کرده بودند چند امیه صدایشان بابت آورده سلطان
 ملامت کردید که آن کشته را می گرفته لشکر از دست خلاص یافت و سلطان روز اول جلوس است
 جانی و مالی بر غلاتی ثابت گشت و همه ممنون گرم و مرمون نعم او شدند و میر خپر و در تهنیت این
 جلوس میگوید

منت ایزد که شکر بخت سلطانیت
 در دماغ ملک است به سلیمانیت

و چون بیستون مید ساکنان آن موضع را نواخته در جمیع منزل عالیارایت و عنایت نمود
 و در آنچه شنید که احمد یاز که وزیر سلطان شاه بود و دلی بابا و سپرده چون خبر او شنید
 که در کجای ساله مجهول التنب را پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون بزی چکان آن کجای
 که این پادشاه است و کار بدلی تعجب می نمودند که با وجود سلطان سیر و شاه غم زاده و و
 عدت احمد یاز که کسن و از مشا که ششتمی غریب ارتکاب کرده و در قح آب و جمعی از
 اعیان بیستون دولت اقبال استقبال نموده در آنی که و کسی انصار احمد یاز بودند و
 کن پیش آمدند و احمد یاز نزدیک شهر سر مخلوق برهنه کرده رسید فرمان شد که از آن طرف
 پرسند که این حرکت چرا کردی حق ملک خاندان که تداشتی احمد یاز گفت اقبال با بود کار
 بروی ترا و مرستان دلی نعمتان با زسه خواند درین بام بخت از من بر گشت کار داری من
 وجود آمد که در دنیا بمانم و در آخرت گرفتار شدم سلطان او را سپرده و انز جامه ای لاسر

سازد

واقفال ایشاد داد

و تهنیت سیر و ز شاهی در الملک دلی در آمد و سلطنت هند برقرار یافت **ذکر احوال ملک**
اشرف ملک اشرف بهار از قراچ از آب اس گذشت در شکلی شهر خرابه که دلو بایزید برشته
 یاغی شد که بطلب او فرستاد و التفات نکرد جمعی دلاوران و ان کرد و جنگ کرده کاری میسر نشد
 پنجاه روز در موغان برین جهت مانده هر چند مردم جنگی فرستاد فایده نداد عازم تبریز شد
 و زبری مریدش که بان اوده مرانی مدبر بحریب نامزد کرد در جلا بختی تو را دلو بایزید و زبیر خرم چاق از
 انداخته و گو سفند و در بر شکم اسب بسته مید و انید و جنگ میگرد ملک اشرف البی را بعراق فرستاد
 بود و را خوانده و استعداده تمام داده بر سر دلو بایزید فرستاد ایشان با هم موافق شده اظهار
 مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر سر آسید گشت و لشکر اطراف جمع آورده از دجاس
 عظیم شد و موجب مر سومات داده مجال شهر زمین نبود همچنان همسان مر خریطه نزار دینا پاره
 مردم می انداختند ملک اشرف بی راق تمام توجه نمود و از اتفاقات چپنه همان روز که اشرف
 عزم آن طرف کرد میان دلو بازی سینه جنگ تفرقه واقع شده دلو بایزید پسته شمشیر بر زمین نهاد
 و شمشیر بر شکم خود را بگشت چون حق و لی نعمت نگاه داشت نزد نیا پونه آخرت و ابی خود را
 در پیخو که انداخت و امر که در برابر ایشان بود بر پسر ایشان ناختند و پسر مرد در اجلاس است
 پیش اشرف فرستادند و او شادمان شده امر از تهر پت فرمود و پسر با فغان بخت نهاده کرد
 مملکت گردانید و ملک اشرف بعد ازین در ربع رشیدی ساکن شده از انصیلی خست دق ساخت و اکا
 اشرف و محرقه و اصناف مملکت از پنج از حکم کرد که در ربع رشیدی آورند و مکرر دست در عمار
 سازد و آلا در مساجد و مدر پس و خانقاه و دارالاشفا و دارالجماعتی شوند مردم در آن مواضع و با

اشرف

چندان غلبه کردند که جبار ایشان تنگ شد و ملک اشرف در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول مشغول
 احتیاطی می نمود و مرغ و کوفت در مقابل او می کشید و مقدار خرم پس او آب می ریخت و او را
 آب مشرب پر کرده می خورد و هوشم او از آن بود که از همه ملازمان کس نزدیک او نبود که از کسی نخواست بود
 پنج نرود در امر سوم میداد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان ایشان تا شب روز در خانه بودند
 که از آنجا بخیری بخانه خود برده و بخت بود که مرگ آن نجیر راحت دهد و واقف شود و بغور حال
 او رسد و نام آن نجیر زنجیر عدل نهاده و زنجبار بن پسته و اصحاب دیوان و بکچیان در برابر او
 دیوان میداشتند مقصود آنکه دایم بر در خانه غلبه باشند و دایم امیری یا خواجه گرفتاری بقلعه فرستاد
 و مرسال ارکان دولت را تغییر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورده جهت آوردن
 اموال فراوان فرستاد و امر ابدال زسالی بعظمت پرچه تمامه او را تیر بسیر زوسانیده شهر تبریز
 و ریح رشید را ازین بسته عروسی بنظمت کردند اما دختر در نظرش خوش نیامده و زیاده از یک
 او را ندید **دیگر** درین سال ولادت قطب الدین و بیس شاه شجاع بود مولانا غلام الدین فقیر کرمان
 در تاریخ ولادت او گوید

طالع سعد ماه انور ملک	در خور پادشاهی آمده است
چه عجب که حرفش	کهر بجز شاهی آمده است

دیگر ولادت شیخ زاهد در سلطان ایسن پس شیخ حسن بن بک هم درین سال بود خواجه سلمان
 در نهایت ولادت فرماید

ماهی بروج شرف زاده خورشید کامل	زاده احمد حبا لاجمان داد جمل
--------------------------------	------------------------------

کلین انبست الله بنا احسنا	برد مانید سپهر از چمن جاو و جلال
روز آدین نه از ماه جمادی الاخر	رفته از عهد بنی همتصد و پنجاه و دو سال
شیخ زاهد فرخنده پی آمد بوجود	شد جهان از اشرطالع و فرخ حال

دیگر علی شمس الدین که بعد از قتل پدرش در سنه ۶۴۸ حاکم شد و سر چله ولایت ستان می بجاعت سر تری
 دادی بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه حکومت سپرد بر زیره کرد و در این زمان در سنه ۶۵۲ در می دیگران در
 و خواجه کبکی که بر ابی حاکم شد و او شجاع و متهور بود **وقایع سنه ثلث و نمین و سبعا** امیر شیخ ابو
 استی شکر کران از شیراز بجانب کرمان فرستاد و امیر سپک جکا که از امرای محتسب بود و شکر کران
 و دیله و فرزانه و چند گاه خدمت ملک اشرف کرده تیموستی از او جدا شده پیش امیر شیخ آمدند
 قبای مارت بالای و راست یافته کفالت امور و تقدم جهود و حسن درایت او کذاشت تبصیر
 بقوت باذوی او ابواب آمل آن کس او بسبب جلاوت او پیشگاه مراد نزول تو کرد بنا
 پیکار و برادر زاده خود که بقباد را با شکری که از برقی تیغ و تر کشان دیده آفتاب خیر کی نیست
 و از غبار موکیشان آینه سپهر میر کی پذیرفت روانخت امیر مبارز الدین محمد با سپاهی که از
 قهرشان صبح در سینه شام شکستی و از نهب تیغشان خنجر آفتاب در نیام نظام نهان
 شدی بطرف پس چنان که سر راه ایشان بود نهضت نمود و با جماع لشکر اطراف فرمان نمود
 و مردم او غانی و جریایی احضار کرده تشریفات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که در میانی
 کرد ایت که از نفوس کلام موج زند و آسپایی کجون عزیزان کرد و شرط ائت که خوب
 و خیابان از غبار خیره کرد که درت پاک و صافی باشد صبح و سعادت از مطلع عنایت تابان

گرافیا مکان سپه را بخواند	کرایه کنان هر کی را نشاند
دران انجمن کار داران دوسر	ز فرستگ شہ بر گرفتند بہر

ز بد سخن آنکه در موضع خاوند جمعی سپاہ مبارزی قتل آمدہ و موازی آن یزد و کرمان و غیر آن مردم
 اوغان جرمایہ بکلم قصاص شسته شدہ اند اکنون ز طرفین داعیہ کیسند خوئی دعوی ن از خان
 پروں بید کرد تمام شکر زبان ضراعت کشادہ و روی پستکانت برخاک نهادہ گنفتند **ع**
 مہمند کا نیم خسرو پرت . برین قرار یافتہ پس طلب شاہ شجاع رفت با آنکہ بیشتر کسر
 داشت و سنوزایام نفاست بود با سپاہ کران ز کرمان وان شدہ رو پیشیم بخدمت پدید
 و نماز و شاه مظفر از زاده مقلی شد و چون شکر اجماع آمدہ جناب مبارزی زم جانب
 شد و امیر سیکازار سمت پستیم انحراف جسته از راه شیرازی بدار الملک کرمان نهاد کہ در میدان خان
 کوی دولت پچوگان کیدت رباید امیر مبارزالین بترق معنان شدہ بطرف دشمن روان شد
 و از مغلای خبر آمد کہ مسافت یا غنی نزدیک امیر مبارزالین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت
 و میدان بسیار بفرزند ان مکار سپردہ در موضع پنج گشت فریقین ہم رسیدند در حال
 غبار معرکہ بر روی آینه کرد و نشت و از بنی خون شکان بفضای هوا کله کلگون بست سیکاز
 بنیال آنکہ شاہ شجاع چون در میدان جوانی بود شیوہ آوری ندانند با سپہان لشکر خود مقرر داشت
 کہ چون صفها راست شود ہیأت اجتماعی بطرف او حمله کنند شاہ شجاع این عمل ملاحظہ نموده از
 اشتعال آتش شجاعت کہ جلالت مبارکش بر انجمن بول بود بسلمان التفات نمود تنہا بار
 تند خوئی در شب از خیال رسیدی در روز از پسیم شمان جمیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را

هنک اسادر امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی از تلبکاک بکسر گفته آید کم من **فیتہ**
قلیہ قلبت شیتہ کثیرہ باذن اللہ میخواند و پستم میدان مظفر شاہ مظفر بنیان شجاعت
 دشمنان بباد حملہ آتش آنک تمزلزل کردانیدہ و جنگی ایش از باب تیغ سر سپہ بزار سانید با
 ملک از جو بیات تیغ بر پیش خوردہ آب در شای کرد و فریکی بہادران بارہ تند خوئی شاہ شجاع جماعت
 زد چنانکہ سر و دست افشاندہ قرار و آرامی گرفت شاہ پیادہ شدہ چندان جنگ کرد کہ از
 تیغش چہر مظفر خندان شدہ و از اقسام حاشش مہم دولت در پیم آمدیم فیروزی از طرف مبارز
 وزیدہ امرای شیراز محمد علی تاکب میکی کوچک و حسام الدین بنادر در قید اسار آمدند و باقی از
 سیکاز و کیتقاہ کرختہ سایہ خویش را لشکر جو آر میدیدند و از خیال شمشیر ختہ بر سر خود میر میدند
 یکی و بزیار اندکی جان سلامت برد جناب مبارزی نماز پستت قیام کرده احوال شاہ شجاع
 پرسید و بعد از فرصتی بر پدید رسیدہ حال از مکار و کیفیت عشرت جواد شرح داد و چندان ما
 ازان فتح جناب مبارزی گرفتند کہ محراب ہم از عقود و ضبط آن عاجز بود **شعر**

وہب نفوس اہل التہب و	الذی جعان من نخب الکماش
----------------------	-------------------------

امیر غزنی ملک مغر الدین حسین باور از النہر و از امیر غزنی تربیت یافتن
 چون امیر غزنی باور از النہر سمرقند احوال ملک حسین تراج نمود رفعت قد و نقصان با فیہ امرای غور
 مسلط شدند و خواستند کہ برادرش ملک باقر بجای انصب کنند روزی ملک از بیتا
 سوار شدہ احسپس کرد کہ غوریان قصد و از زند و درین حال تہنیری بجاکر شمش آمدہ دید کہ جمع مغولان
 ایستادند با غولان آوردہ خرید و فروخت میکنند نظر او بر ایشان افتادہ غوریان گفت کہ این مغولان

قدرت کشید غوری که نام غارت شنید و پایداری خیر و شرمناز ملک کوچ غلطی دادی متوجه قلعه بگذاشت
 و آن قلعه ایست در جنوب سرازیر بل بزمی که اجداد ملک سخت اند و درین وقت بر و آن کار و ذخیره
 بسیار و حوضهای آب خوشگوار مشون بود غوریان ملک با قرار تخت نشاند ملک حسین از کلبه
 پروان آمد بوجیب و عده که با میر غزن ائت متوجه ماورالانهر شد و آن صده و در سید امیر غزن
 در شکار بود با مردم اندک ملک با پنجاه سوار آمد بود و میر غزن از دور دیده و دانسته بخواب
 خود گفت که ملک در عجب محلی پیش آمد ملک فرود آمد و مجموع سلاح کشادند و باد و نوک پیش رفت
 سلام کرده خواست دست بپس کند امیر غزن او را در آغوش کشید و بتازه روی تمام پرسید
 و گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی مردانه است و نوازش بسیار نمود و ملک احوال
 تسلط غوریان و قصد ایشان عرضه داشت امیر گفت اگر حق تعالی تو فوج بخشد ترا بملکت تو رسانم
 و کمال استمایل بجای می آورد اما امر انجمنان تخندق در صورت اشنائی اطلاق میکردند و
 در شربت میخیزند و شرنک با شندی میخیزند و ملک با احتمال آن مرارت و صبارت چاره نبود
 امر او قصد ملک متفق شده گفتند که بعد از قتل او امیر با چو خواهد کرد امیر غزن در باقیه ملک را خواند و
 ما را خست یاری نماندیم شب عازم مملکت خود شو ملک عا کرده و خیر با نموده چون ربحه
 از مطالعه اجسام و شاهان اشخاص معزول شد ملک بسی سیاه نامدار داشت بران سوار شد و چون
 با و که صحرای پدید چون سیل که امون رود و پنجه روز معدود از ماورالانهر بخراسان آمد و هم در روز
 بشهر حصار در آمده و بر منند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک با قرار گرفته در قلعه بند کرد و بعد
 از چند کاه ملک با فرخاص شده بجانب فارس رفت و تا اکنون آن یار فرزند آن او داخل عیال

بر آن وقت

و ملک حسین باره کرد حکومت سرازیر ممکن نیست روی بضبط مملکت آورد و اعانت و لیا و است
 اعدا فرموده تدارک خطلها بنییکه تصور آتی نمود و مجموع مالی مرات بل ملک خراسان بمیان
 و افاضت معدلتا و چون وزه دار برویت شمال و لمجو بر بدت وصال و شش نه شربت
 زلال خرم و شادمان شدند و قاتان از مهور ساخته مواضع ویرانز مسو کردانید و کارها بر اصل
 قرار یافت **ذکر کشته شدن پادشاه طغای تیمور خان** چون یکی کر آینه می حکم سر بر
 شد چند کرت طغای تیمور خان او را بایست خواند و جواب نه بر وجه صواب داد و توبی طغای
 خان در مکتوب او این قطعه درج کرد **قطعه**

کردن نه جفائی با نزا و سر کشش	کار بزرگ را نتوان از مختصر
سیرغ و چون آن کوه قصه	چون دو خرد باش و فرو در زبال و
بسیرون از و ماغ خیال محال را	آدر سر مرت نشود صد هزار

خواجیه میخچه فرموده که تا در جواب گوشه **پست**

کردن چو نیم جفائی مانده را	ریشه چو شایم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	سیرغ و از بر پر آریم خشک تو
یا ما را بر سر کرده و نهمیم پای	یا مرد و در در سمرت کنیم سر

خواجیه یکی بعد از آمد و شد رسولان بر سر امیر علی بسید مرد بهادر بگفت متوجه اردو شد و ملا
 بر بسته بر در کراسر اند و خواجیه غیاث الدین مکر ابدی یکدی و طالع سلم پیش پادشاه بودند که
 مکر فاعل نفوذ با تمدن آفات الغفلات و بر درگاه غیر از قبی و فراموش و خواجیه سراسر کسی ختم

زنی تفریح خواجگی حافظ شغنی علیه بستی بکیده و سر بر باران زون گاه فرستند و در امور خراسان
 سخن آغاز کردند و پس چاکس را صورت عذری مکرری خاطر نمی کشید تا گاه در میان سخن گفتن حافظ شغنی
 تبری بر سر پادشاه زد چنانکه بروی افتاد و خواجگی بجای سرش ازین کرده و سر بران که در پرتو
 بود نچون خرم خون آشام جان شیرین کشیده و بر چاکس اقبال کرده و از خاص و عام خلی بسیار
 کشید و پسر طغایتمور خان که توانست کینخت و پهلوانان سر بران کرد و در کوفتند از
 افتادند و بتو تر چنان کاری از پیش برده اند که تا آنکه افاض عالم ذکر آن از روی و زکار منجوا شد
 اردوی پادشاه چنان ناخوش شد و سر بران آن فواجی خرابی بسیار کرد و بدین فتح و نصرت و غنیمت
 و دولت بخراسان مراجعت نمودند و نام این بزرگ باقی ماند **وقایع پند و اندرز و سبب**
ذکر لشکر کشیدن میر مبارز الدین محمد مظفر شیرازی امیر مبارز الدین محمد مظفر شیرازی چون لشکر شیراز از امریت فرمود
 غزیت تسخیر تکامل و یلیمان علی نام یعنی فارس نمود و بکندگان سیر و زو با وساطتی عمر حرم
 کرد و جهت آنکه اتراک و غانی و جرمایی در نظر راست فیروزی جمع آیند بر او رو افشاده و
 جیرفت را محکم اقبال سخت و امیر کریم شیخ بو اسحق خبر یافته با ارکان دولت **مصر**
 پادشاه علم خسرو دانشندان **میر** عضد الملک و الدین عبد الرحمن الایچی که از آثار خاندان مبارز
 شرح مختصر اصول این طایفه است در مذاب ایته اربعه و موافق و جوهر العیون اصول کلام و قواعد
 غیثانی در معانی بیان غیر ذلک جزا الله عن الفضل و ذویر خیر اخلاقی سخت مشورت نمود و
 بر آن قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده و میان این بیطرفی صلح مسکوک دارد و مولانا
 عازم شده در سیر جان پادشاه مظفر که از زاده بود ملاقات نموده با اتفاق بجانب جناب

قدس الله ارواحهم
 ابوحنیفه و شافعی و مالک و حنبل

روان شدند و در صحرای دشت بزم بوبک میایون پوسیت و مولانا را تعظیم و کیم نم نمود و مسیح پنج هزار
 دینار خاضه مولانا و ده نمر جهت خادم انعام فرمود و پادشاه سپهر ارتفاع جلال الدین شاه
 شجاع شیخ مفصل این جانب پیش او آغاز کرده با انواع فواید سفید شد و مولانا در مهید قواعد صحیح
 غایت اجتهاد بجا آورده سفید نیامد جناب مبارز می جواب فرمود که شست نوبت نقض نمود
 بر قول و اصلا است تا زیت پیغام بر گذارش حسام و رسالت بنفارت سهام محصور است و مولانا
 اجازت یافته مراجعت نمود و جناب مبارز می از راه قرک و طارم بشبانه رسیده و مولانا جناب
 مبارز را بر برای خود فرود آورده سه روز میسم هماننداری و شرایطه متکالی بتقدیم رسانید
 جناب مبارز می غزیت نموده و اول صفر بنواحی شیراز رسید و امیر شیخ کند و عورت انداخت
 لشکر روان جمع سخت روی مین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شد و سخن
 از و فور عدایشان استوار آمد

از عکس مرتج و برین سنان	سر از راه میرفت دست از عتقان
-------------------------	------------------------------

امیر شیخ صوب صوب در فرار دید و بی آن که رو بکنک آرد پست داد و شیر کشید و
 پنداخت و غنای غزیت بر او نمریت محطوف سخت بود و دیگر آیات ظفر آیات مبارز
 بجوالی حومه شیراز رسید و در قضیه و ابر حصار اجتهاد نموده مدخل و مخارج فروبت مخالفان ازین
 و سوار کرده بنو از شهر سپردن آمدند و زبانه شام شعله آتش حرب چون ان شعبان بود و از
 صبح تا روج با بافتنه چون موج طوفان چند بار عدا را در دوازه کوفتند و باز جمعی آسود
 پروان آمد و نیز آفتاب می فروختند تا آن دم که شفق از خون گشته چون شرف عشاق امن در خون

کشته و قناب از نظاره آن کارزار طول شده در قناب مغرب متواری گردید و زمانی در دست سردار
مشعل آتش جنگ افروخته بود و خرم حیات یکدگر خوسته **پست**

چو زلف شب از غلغله عمر سبزی	سمن رخسار بر طاق سیاه قوی
شده و لشکر از جنگ و راه سود	رسیدند نختی با سود که

ذکر آمدن مجاهدین پسر بندگی زیباغی شدن او و فوت شاه مظفر و فتح شیراز و سایر
امیر شیخ مجاهدین پسر بندگی از شهر مرو آمدند بکوب میمانون قلعی شد و بعد لطف پادشاه
مختصان قریه حکومت لایتن خنک که توانای قلعه مرو بند بنیابی است از غزایب اساسی از عجایب عبرت
نمای و هم دور پین حیرت فری عقل مصلحت امیرش کوهی در میان میایی بر آورده و جزیره در
کردنی بصنعت تریب داده است چون کوهی زمین میان آب قرار گرفته یکشتی در لجه همان
انداخته کویند آن قلعه را بنام امیر عضدالدوله دیلمی ساختند و بنام امیر مشهور است و فی الواقع آن
عسارت در عالم بدل نذر و کاتب از مشاهد ثبت نمود چون اجه مجاهدین قلعه را در تصرف آورد
فرعون از خیال **الیرس ملک مصر و پادشاهانها تجربه من تحت** دروغ
راه داده قدم در راه عصیان چنان غی در گذرگاه با صومر برافروخت و کید برامانی باطن برود
آب که سبب حیاتت موجب هلاک و شد و زلال که نهال از فیض او سرسبز و شاد آب شود
درخت عمر او را از پا آورد و عقل مرزمان میخواست **پست**

ای که چرخ اینی ز نهار	یکدیگر بر آب کرده همش دار
جناب مبارزی از عصیان او وقت شده پسر بند آمد و قلعه را حصا داد و مجاهدین گریخته	

با و طوفان شد و علماء سر آمدند

نهاد که امام عصیان

رفت و اهل قلعه در قید سار گرفته شده بسیاری بر تیغ انتقام گذاشتند و جناب مبارز
بعد از فتح قلعه عازم شیراز شد و العود محمد بر خواند و بار دیگر ای باب محاصره همی ساخته فرج مبارز
زخمی صعب و بی بود و از شهر تجمانه **و منزل من القرآن ما یوشکرها** شریسته افق یافت اما
شرف الدین شاه مظفر مرخص شده خدای اطبا از حال آن حاجب خبر شدند و در جهادی لآخر ندای
اینست که یک انقیاد مر سبیه نفس قدیسه نهاد و در بجزایر قدس دعوت کرد و سر پند
فی الحقیقه آن قلعه با دم اللات بود اما کوه صبر به زنی متزلزل ساخت تا ثمت اعدا علاوه
اندوه نشود و نفس او را بینه فرستاد و بر زبان برک اندک اگر ماه در قناب شد قناب را بقا
و از فرقدین کی فرستد یکری پند است ولادت او محرم ۲۵ سنه عمر پت و شش سال و نه ماه
فرزند آن و شاه و بی شامه و شاه علی امیر مبارز الدین شاه شجاع را بعد از چند روز تفرقه
سرخ که در چهار فرسخ شیرازت فرستاد و در آن قلعه جمع دلاوران بودند و خیر بسیار
ای قلعه کحصانت مغرور شده طریق آمد پیش گرفتند و هر خبر کی در روی کشیدند و شمشیر
ز با کشیده یک جامه چنان قلعه منسج را کشد و بکلید سعادت فتح الباب آن حصن حصین سیر
گردید و در غایب خیرین و نفیس دین از ابل از زمان احسان سرور و بلوک جناب مبارز
پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر تمامی شد و حال بر محصوران تنگ آمد و ابواب تنگ
طریق مسدود ماند و با آنکه اکثر اوقات مجاز شرف جناب مبارز را عارضه بود سرور در تفریق ابواب
محاصره نگه زیادت میفرمود مولای اعظم عضد الدین از کافور بن الدین که مستحفظ در دوازده کارزند
بود اما پس نمود که در از مضیق محاصره خلاص بدین بار سابق تربیت مولانا را راه داد که پرورد

بمسکر مبارزی پست و از مقدم شریفش پستبار نمودند و درین اثنا رئیس ناصرالدین عمر که از کابری
 شیرز بود و کل مملعه مورد پستان کسی در پستاده اظهار تکیه کرد و عرض داشت که چون از دروازه
 جنگ اندازند و اهل شهر بیافتد مشغول شوند دروازه مبارک مورد پستاز کاشا و سپاه
 جناب مبارز را در زندگالش شوال برین موضع در وقتی که ما بره جدال در دروازه داشتند آن
 کسان رئیس ناصرالدین عمر فرمودند تا قاتلان دلاوران در پستان ویست یصد مد و صنفها
 که محافظت دروازه میکردند بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازه پر و زابنگ و کج بر آورد
 بودند ویران خست جناب مبارز را با جمعی متعاقب حبل اللدین و شجاع را بشهر در آوردند و امر
 شیخ خواست که بمداغه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود و دریای عینا با طراف محیط شده و با
 از خواص و خدم و روی ایشان سرمه پروان فیه میگفت

برداشتیم دل ز امید که داشتیم
 بر بنداشتیم زنجی که گاشتیم

بزرگ استیصال میرزا محمدالدین شیخ بواستی و استقلال امیر مبارز الدین مظفر در فارس و عراق
 امیر مبارز الدین مظفر را پیش از فتح شیراز چند واقعه روی نمود که در سلسله سعادت بود یکی آنکه
 بی بوجی سید میر علی خراب حاجی شمس الدین حاجی پسم را که در فایده مردم قائم طری و معنی نایب بود
 و خویش رئیس ناصرالدین عمر و کل مملعه بلخ نوبعتل آورد و شیرازیان از دستش فرزند و اول غنایه
 عبدالرحمن و گردان شد بطرف عراق پست و دیگر بوقت محاصره در جمعه ششم ربیع الاول سینه
 خواجه قوام الدین سین قات یافت و مثل او بگرم و خیرات در فارس بگری نمود و این شاه پست
 الشعر امولایک الدین محمد حافظ شیرازی حرم است که

پست

دیرمای اخضر فلک و کشتی مال | مسد غرق نمت حاجی قوام ما

در مدح او کافیت و او چنان صاحب وجود بود که در حالت محاصره امیر شیخ از دستگیری نمود
 او اضافت دولت بخود کرده فرمود که تا من باشم این دولت برقرار باشد و فی الواقع آنگنان بود
 دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و سر و وزیرت جنگ و جدال می افروخت
 امیر شیخ بعین و غیرت مشغول بود تا غایتی که در آنروز که جناب مبارز را بوجوب مواضع از دروازه
 مورد پستان آمد و در شهر آواز نثار داد و تا با سپهسالار برآمد امیر شیخ دست لاقص برسد که
 چه اشوبت کشته نثار امیر محمد مظفر است گفت این مرد کشته شود روی هنوز زنده است و دیگر
 پس از آنکه شهر سپارند امیر شیخ منتهی کرده که چون صاحب اعظم ناصرالدین عمر که از کابری از بود
 بوفور شجاعت و شهورشهات را پسته بود در مجلس در آمد امیر شیخ دست بطایفه بر سرش برد
 رئیس عمر بطریق محمود در آمده کی از ملازمان بشارت او را گایس داد و او در دقیقه تیر از کان پرود
 جت امیر شیخ تقصیر نموده دانست که کار از دست رفته کسان با حضار او فرستاده رئیس جاب
 عمه تیر و شیر باز او پنهان شد و که خدایا من جمله موردستان اتفاق نموده مکتوب از زبان
 ناصرالدین عمر پروان فرستادند و جناب مبارز را و عدت سلیم شهر داد و چنانچه مذکور شد و لطیفه
 آنکه رئیس ازین واقعه خبر نداشت و چون دروازه مورد پستان کاشا و کس از خویشان رئیس نام
 پیش جناب مبارزی آوردند و جناب مبارز حسیه ناصر را معلوم داشت فرمود که تا رئیس نام
 الدین خدیو نماید بشهر در نخواستیم آمد رئیس را پیدا ساختند و در کانی نسج بقبضه سبز در دست
 و چند چوبیس در میان جناب مبارزی سرد فرمود که ناصر الدین عمر نیست تا آنکه شما آوردند

توضیح کرد در پیش این بابت عالی بود صاحب مبارزی

و مبارکی شهر در آمد و رئیس در رکاب او ناکاه کلجک در بندان نسبت بجانب مبارزی فرمودیم
انجا تامل آوردند و جناب مبارزی خدمت انصری بزرگوار شیخ ابو شجاع منصور فرستند و با یکدیگر سوگند
خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از انجا سوگند و بنامه محسود شامی قول فرمودی انجا چون
سباززادین محمد مملکت شیراز منسخر ساخت و عوام را باو اخط نواخت و کیش رضا و چون
یکجا زد و کوفت لریدین و غیره ما را تربیت فرمود و هر چند از ظاهر حال اعیان ملک خیال دو تو خواست
و شمن تفرس می نمود **ذکر احوال امیر شیخ ابوالفتح و بقایای قضایای فارس و عراق**
امیر شیخ ابوالفتح شیراز که اشته به جانب ملک پستان فت و از انجا بقلعه در آمد و پستک شد و ان قلعه را
از زمان ملک بجم بصره شهر و بناست که از بلندی با هر رخ خضر صر و از تندی با بروج
پیکر بر برد و مزارع که مونت ساکنان چال شود و کارگاه که نخسیر سازند کافی کنند امیر شیخ
با انکه بایست شیخ حسن شیوه عدوت می پر استعانت بر گاه او برد و چون شراب زده که علا
خام شراب کند دوستی از دشمن طمع داشت نقش را از او داد و شکر بغداد بر لوج فواد و شکر
از بغداد و در سر سو را بهی زاده و قوما بسط امیر شیخ حسن ابو پیوت و با مید مواضع کل فخر الد
یکجا از عازم شیراز شد و جناب مبارزی قوف یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان
فرستاد و مخالفان بعد از ملاقات میرا شد و امیر شیخ ابوالفتح بجانب صفهان روان شد و بغداد
بازگشته شاه شجاع در قلعه سفید را محسوم اقبال خست

دزی میر با اسنان هم بسرد / بزده کشتی ما و در نبرد
چون است صورت قلعه کشتا بد من آن میر سید جمعی با محاصره گذارشته شیراز که جناب مبارزی

سلطنت کرمان از حد و در کرمانشاهان سال مند بر او بجز او غور و بجهت انفر زنده مطاع شاه شجاع مخصوص
فرمود و یکجا زد و کل فخر الدین که از محاذرب کارزون معاضف نما مور و پستان بود و رئیس تاج الدین که
از قتال و دلاوران آن زمان بود و علی سهل سپهر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پسر پسران و
و بنامه شیرازی متواری شد و هفتاد شیراز که کی نمائند اعلام کردند که او کجاست همه متعجب شدند
و شاه شجاع در وقت عزیمت کرمان شیراز راه برد و یکجا زد و آب کرمان شعله حیات فرو
نشست و رئیس تاج الدین کرمان ماند و کل فخر الدین سپه کد است و نیمه و صدین بار از دست دیگر
زود نیمه بپاک شد و امیر زاده سیه سسل در وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم صفهان بود که همراه
داشته در رود او و صفهان شهید کرد و گفتند بر نفسی نماند و حال آقا قبره اش را برت گاه

پیت بسی بر نیامد که بنیاد خود / بکنند آنکه بنجب و بنیاد بد
امیر شیخ از استماع خبر وفات علی بن ابدل منک مجروح پاشیده الم خاطر فر شیده و عضا
و امیر سباززادین محمد در مملکت فارس استتقلال ابوج جلال را فرشت و سادات و علمای را
و مو قرداشت و در امر معروف و نهی منکر نوعی سبب نمود که کسی را یار انبند که نام ملای مناسبت
وارد م را معلوم شرعیه تر غیب فرمود

علمی فقه است و تفسیر و حدیث / سر که خواند غنیر این کرد پیش
دولت شمس الدین محمد حافظ شیرازی در ان زمان معین خبر ماید
با نیک چنگ مخرمی که کوشیده / اگر چه باده فرخ بخشش و ادکلیر است
بقتل نوش که ایام فتنه آنکیز است / پاله و حریفی کرت بچنگ افتد

در آستین مرتع پیاله نهان کن	که سپه چشم صراحی زمانه خوریزت
ز رنگ باد به بشویم خرقه در شک	که کوپس و روح و روزگار پرست
پهر بر شده پرویز نیست خون نشان	که ریزه آس پیکری آج پرویزت
عراق فارس کوفی شعر خوش	پساکه نوبت بعد از وقت تبریزت

و شاه شجاع و ظرفای شیراز امیر مبارزالدین محمد بزبان ظرافت محتب می گفتند شاه شجاع در مبارزه که جناب مبارزی در باب احتساب کند رباعی در ثبت افتاد **رباعی**

در مجلس در سازستی پست است	نه چنگ تقانون نه دف برت
زندان همه ترک پرستی کرده اند	جز محتسب که بی بی است

وقایع سنه شمس و خمین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان کن و امام و خواهر سزاد و بود بگومت مملکت فارس تعیین نمود و خود غریت اصفهان فرمود و شاه شجاع موجب فرمان شکرانی اطراف کرمان خالصه و غانی و جبرایی جمع آورده و غنایم بصوب طارمت پرمعظوف کردید و در مرحد شهر با یک امرای و غانی و جبراییه تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع یافته و تدارک افعال ایشان قوت داشته و منزل قصر ز دیات مبارزی شجاعی قران معین کردند و نجای یافتند که آتمور که دامرای مجبر امیر شیخ بود ببولستان فته و با اتفاق امیر غیاث الدین منصور و امام امیر شیخ که امیر نافذ فرمان شولستان است بیجان داد و تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جوهر نفوس نغیسه نثار شده با خود سر داد و سهل و آسان گرفتند شاه شجاع ببولستان آمد و خبر یافت که از راه کازرون عازم شیرازند در شیراز غیر سلطان کس و دیگر نبود شاه شجاع متعاقب خانان

بنابر مواضعه بدر کازرون آمدند با مدای **مصرع** که خورشید تابنده نموده چهره رنود و او باش و عوام نیم چون خبر لشکر شنیدند فی الحال در وازو کشاده پروینان آمدند و با کرده اینوه که محاسب و هم از شمار آن بشوید بتقر سلطنت آورده شاه سلطان بستر راحت غنوده و در مسند فرغت آسوده **شعر**

یا زاده اللیل مسرورا با اوله	ان الحوادث قد لظرقن اسحارا
------------------------------	----------------------------

و دیوان شکرش در زلف مشکین ملاح و لب میگون قلع چمیده بودند و مکر و فریبش ازین واقعه کلو محله مال گودا ظرف او دور رسیده بود و جناب مبارزی فرموده که درین امر الدین عمر جهت طمانتفاقی نماید و تمام شهر او را استقبال کرده در خانه خویش بیدار شد که بوقت شاه منصور مشهور و میرزا ابراهیم سلطان از باغی متبرخاست فرود آمد و درین امر الدین عمر آنچه امکان معانداری بود بتقدیم رسانید و بی تکلف در پیش عسکر خلی که شهر را در یک محل ضیافت نموده اند و چون ضیافت نماز شام با تمام رسیدند همگی فوری در پیش امشته مردم سر معمله را فوج فوج عذر خواهی کرده روان ساخت و خدمت ناصرین و تخانه خود آمد و وقت صبح از سر راه و طبل حربی برآید و مخصوص نموده معلوم شد که تمام آن مملکت مسخ شده قصه مورد پستان از نذالقه شاه سلطان چنین شد که از نوکران جرایم حاضر شدند سعی بدقت قیام نمود چون ناظم افواج فرستند نه بدین ترتیب که بتدریج کینان در **مصرع** تو خود کیساری را از کسین **شعر** عنان انجنگ بر تاقه شیر از پروان آید تهور و امیر غیاث الدین شول طنطنه کوس شارت بعیون رسانیدند و بدیه صدای استبار در جهان منتشر گردانیدند همان زمان خانه محمود شاه که مقر سلطنت بود با محله مورد پستان که بشار و دو

مبارزه می سوم بود و بران کرده جمعی انبوه قتل آمدند و بسیار طایفه بر سرز محله مورد پستان بر
 کارزون فته از بلا خلاص یافتند و در مس عمر در گوشه پنهان شد بدان غنیمت که شب بطرفی پنهان
 پروین و در حال شاه شجاع بجای شهر رسید خبر یافت که ای تیمور دلم را مثل ل بشهر آورده محله مورد پستان
 بعد از قتل و نهب آتش زده اند و در مس ناصرالدین عمر مضطر از فرزند زده شاه شجاع خواست کرد فی الجاهله
 بر پسرانش و در شاه سلطان کبک میاویون پورت و با اتفاق ارکان دولت بعضی رسیدند
 که احوال عوام شیراز و هجوم ایشان بر نوال دیگر بلاد است امیر سپه حسن وجود قوت و کثرت
 از غوغای ایشان دست از خان مان باز داشت و ملک اشرف بی بی قیامت مسکوک داشت شاه شجاع
 بتایید کرد کار و قوت بازوی مکاران فتنهها عدم نگاشته **ایه من تو کل است اندر نوبه**
 در روز بان جنان شسته بدروازه صمط آمد و دوازه در افتاد که شاه شجاع رسید و در مس صبر
 الیدی سپه پدیده بر خرم تیز قتل دروازه را در شمشیر پسته شاه شجاع را در آورد و حضرت شجاع
 چون تقدیر بری معاوضت مد پسر مطابرت دیگری اتفاقات فرمود و هم اندم ای تیمور که و تو توان
 بود بر خرم پس کال آتش باریدار البوار پورت و دشمنان تیمور و کسور شده جناب شجاعی عمر شجاع
 دولت نمود سمان خط خبر رسید که در دروازه کارزون عوام شمشیری حفاظی از نیم بر آورده
 نیران آتش شغال دارد شاه شجاع متوجان طرف شد و در راه غلبه پستان بود که سوار شوار
 میرفت پیاده بجای مان نمی فتنه با کافک از مرکب سپهسی بکار میزدند و از مرابم چون
 حوادث آسما جل فرودی آمد این همه را می سپه شجاعی تغیر نیافته و بنمیر پاک متاثر نشد و جمله
 آتش تنگ نمود و بمو عمر متهم خسته بسیار قتل آورد و جمعی که از مورد پستان صبح چادر

بر سر کرده بدین محله آمده بودند سمان در بار سپه خوششان دروازه کارزون کرده بخانه مورد پستان
 آوردند و باقی بر نود و با شش آن محله گرفتار شده بشورت ریس عمر قتل آمدند و مدت یکسال و نیم
 در آن دیار دیار نبودند **و که معاوضت خواجبه عماد الدین محمود کرمانی شیخ ابواسحق را**
 چون تیمور شسته و لشکر شوشل شکسته بار دیگر اتباع امیر شیخ ابواسحق اتفاق نمود و عماد الدین محمود کرمانی
 که بو فور شجاعت و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز و پست شنی بود خواست که مبنای دولت
 ویران شده و تو اعدا ملت منهدم گشته را بدعایم تدبیر و مساعی تزیو را پستوار کرد اندام اشعله
 روح غریزی چون فروشت اطراف بدن احرا رت آتش فایه نمیدهد **پست**

بکوشش نزر کی نیاید بجای	که بخت نیکش بود در سنا
-------------------------	------------------------

خواجبه عماد الدین مساعدت سلف شاه ترکمانی که خواهر زاده امیر شیخ بود لشکری جوانی در ابجر و جمعی
 و ایستاده های مغولان اوغانی و جرمایی نمودند **مصرع** پر اکتند چند را کرد کرد **نثر**
 چون شاه شجاع بر بحال و قوت یافت زمان شدت تو ز و سنا کام حدت کرمانی پستان بود
 و در ان احویت زمتا چون آبستان گذرد و مر چند عرصه اش شد که چندان وقت نماید که صوت
 حرارت تیمور شکن قطعا طمس ارکان ملک مبذول نشد و آفتاب بر خسیل چشم کوچ فرمود
 بنظر شیر از نزول کرد مر کس اتمام مهمام بشهر نرفت روز دیگر از نظر شیر از متوجه در ابجر
 شد انجماعت از غنیمت شاه شجاع گاه شده **مصرع** کار از دست دست رفت از کار
 اما بنظر تکراری نمودند و چون مسافت نزدیک شد اعدا جوی بزرگ که ظاهر اجمال عبور نمود پناه
 ساختند و لیران لشکر شجاعی از که شستن متفکر بودند شاه شجاع با معدودی چند باره آتش خور را

برق مثال از آن غرور پروان اند صندران تعاقب چون باد بر آب زدند و در حال برهه قال اشتعال آید
 و از آتش حرارت تو ز جام در دهن با پیمان آب میشد و فعال بد دست پای سپان چون یک آتش
 می گرفت لشکر عا دلین محمود و سلغر شاه بعد از سعی بسیار نمرت غنیمت اینست جمعی کثیر در بینه
 تخریر سیر شدند و شاه شجاع ظفر منصور عنان غنیمت بصوب دارالملک شیراز انعطاف داد
 و درین وقت که شاه شجاع بجانب شبانکاره رفته بود سلطان مجاهد قلعه قندهار مشغول بود و دست
 محاصره امتداد یافت چون شاه شجاع بدارالملک رسید مجدالدین سمرقندی ضابط قلعه قندهار بود زبان
 تضرع کشاد و بقدم ندامت جاوه اعتدال سلوک داشت جناب شاه سلطان صیاف آمل او را بر ترقم
 مرقوم داشته حال او را بعرض رسانید و جناب مبارزی پستمال نامه ازانی فرموده مجدالدین
 قلعه تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز شرف پای بس فیه محاکم پادشاهانه جرایم او را قلم سپان
 و از عالی تمت بلند جویدیکر خزانین دیاس امیر شیخ را که در آن قلعه بود و صلا آنخص فرموده اجرام
 میان این جنایات

پیوسته

بهر قلعه کو کرد پیغام خویش	کلید در قلعه برد پیش
----------------------------	----------------------

ذکر بیعت امیر مبارزالدین محمد مظفر بملکای سینه عباس و محاصره اصفهان جناب مبارزالدین
 سمرقندی نعمت بدن فرود نی آمد که سلطنت بریز و کرمان و مملکت فارس را تحت تاج او عیبه تخریر
 و ذریچائی و خاطرش بود خواست که قواعد حکومت راست حکم و هدایتش بهیت خلفای نبی عبا
 در ضمیر او جایگزین شد بنا بر آن قصدی بصر فرستاد تا از احفاد استعصم انی بگرنامی که دعوی خلافت
 میکرد و خست حاصل کند و شخصی را وکیل خست روان کرد و در وقت توجه محاصره اصفهان ترقی

ماروان با وکیل خلیفه المتعهد با بندانی بکر العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را از دست
 با پس سلطنت خود ساخت و سکه خطبه بنام خلیفه ترمین داد و القاب مبارزی بر رسم نیابت
 اسم خلیفه شد و از آنجا عازم محاصره اصفهان گشت و درین حال امیر شیخ ابوالفتح حکیم **الغریق تعلق بکل خویشین**
 بهر کس سر طرف تو پس چو امیر سلطان شاه جاندار که پیش ازین تاریخ پیکال امیر میران حساب
 اختیار اصفهان را بر بستی امیر شیخ استه عانوده که حکومت اصفهان با بود و او را ناگاه گرفته در قلعه
 طبرک مجوس سخت درین لای امیر شیخ تصور کرد که چون او را ز حبس خلاص کرد و از راه نفاق
 در آید بوسیله این حایت غنائی خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف کرد تا او را از قلعه سپرد
 آورده بدینجه مقدر بود رعایت نمود و نیز بمقتضی دارم مائمت دارم چند روزی او را
 فرمود و نوبتی بسپاه مبارزی جلالتی نموده قواعد اعما مستحکم شد تا او را با پستد عا حاشم او
 و جریانی فریستاد چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس جسد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بوف
 رعایت و فنون پستمال خاطر او را معطای پس او را بجانب خود جذب نمود و بشیر داد و
 بیعت بی نهایت مخصوص شد و جناب مبارزی بکثرت بروهت تو او شدت شتا ترک محاصره

کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از قضیه بیرون آمده بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی پوم
 بهار قضیه محاصره اصفهان از بفرزندرشید شاه شجاع شارت فرموده و او حکم بدر ایشارت و پسته
 بنظر اصفهان نزل کرد و پسته جلال و الی آنجا در و از آن ضبط کرده بود درین شنا خبر آمد که امیر شیخ
 با آماک نوز لورده اتفاق نموده لشکری جمع آورده اند شاه شجاع تغریق آن جمع ولی پسته
 از اصفهان کاتب گندمان که جمع آید بود نهضت نمود و روزیکر بکوالی سیر و زان سیده و جناب

مبارزی کشیده و سرعت میر از برق استعاره نمود و بعد که شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان
آن منزل بحقیقت فیر و زان کشت و امیر شجاع بواجب آنجا که خبر قرآن بعدین یافته از معاودت یکدیگر
شدند آنجا که بزرگستان امیر شجاع بشو شرفستند حضرت مبارز حنیب شجاعی مجاهر صفا
باز داشته پر خیمه کارگاری نماز روزگار دشمنان آورد **مصرع** جهان کلام و فلک است و ملک است
و چون شجاع صفا را محاصر کرد رسید جلال امیر میران بجنوع و شوع تحریک علیه عنایت نمود و یک
پسر خود را بنوا پرورن فرستاد و بسنجی خطیر تعقل کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد **مصرع**
فتح و نصرت برین و بخت دولت بر او **وقایع پندت و زمین سپه بماند که می صر و قلعه و**
و شبا نگو و قیام آن جناب امیر مبارز الدین محمد چون در الملک فارس ستر سخت جمعی سزایا
مخافت میزدند خاصه آنرا که در دست قلعه بود و پای شبات بپوشه حکم داشت و ملک شبا نگار
که از راست و مسعودی چنان باغ ارم بصفت **بلده طیبیه** موصوفت و در ایک که واسطه
ملکت قلعه است که در ربع پیکون نظیر ندارد و شپه آن ملک ایران در نظر نیاید و آلاخصا
کو مشقت در دامن برزده و باره و بر حش بنطه البروج در سخن آمده ثانیاً از کثرت متوطنان
باشهرای بزرگ برابر و تمام سپکنه آن دیار بر فراز آن قلعه مساکن با لوفه و در آنجا مسجد جامع و یک
مساجد و قباخ خیر و آب روان آسیا و بازارها بیست و سیار بلاد و همواره ملوک آنجا باطن
معارضه کرده و اندر آن وقت رود شیراز بقیه ملوک آنجا کانه روزگار و رستم نامدار بود
و بر عادت پدران شیوه عصیان رزید چون خبر این بشارت بسامع جناب مبارز رسید
فرزند کارگزار قطب الدین شاه محمود را نامزد آن طرف فرمود و ارد شیر خبر یافته پذیرفت که بجا

جبال و جلادت جبال و حنیب منیع و قلعه رفیع سیلاب بلما با ز کرد و بابدادی که شاه قلعه
فرموده فام روی بصاعد ارتفاع نهاد و زمیسان افلاک پستان شعاع افراد انجم را نریت داد و کوب
نمودی آن دیار رسید و بی تعلل بر روی که اصل در دست **انده مصرع** نریم تر جها یک که ز قلعه کشی
طایفه که انجام بدعت مشغول بودند منهنم شست چنان قلعه را تهر تهر نمود و بجانب خان ملک اردشیر
نهضت فرمود و در سر سپر کوچ و مضتی طایفه را سپند آتش خشم و عرض تیغ اشعاع میگردانید و
برایست که از پشت قلعه در جانب صحر بود عزیمت فرمود و بدست یاری دیمان آتش ای جان
از ان یای موج سپردن بود و قطب الدین شاه محمود در دست دولت و نزول فرمود و جمعی را
تیغ پدید رخ گذرانید و غافل سفر و نصرت بصوب سپند خوار یعنی دار الملک شیراز در تهر از
آورد **ذکر مخالفت همه زاره شادی و قلعه و قیام ایشان** امیر مبارز الدین محمد سزایا شاه
که روی زنده سپاه فارس بود و با انواع رعایت فرمود و نام ایشان **پست**

اذا انت اكرمت الاكرم تكلمت	وان انت اكرمت اللهم تزدنا
----------------------------	---------------------------

بظهور آورد و روی زجا و مطاوعت گردانید و سوابق است را پشت پایی دهند و امیر مبارز ایشان
که جناب مبارز می ایشان خبر پستاده بود چون خلیل این معافی مشاهده نمود هر چند در رضای شفق
فرود ایشان را جزا صرا بر با او است کجا نماید نبود **مصرع** علی بید و فرو مهمل قضا پرده
و مع هذا بر مبارز است و سپین آورده و سرچشمه شش بر آن افتد غارت کرده و امیر مبارز شاه فی آن
من الظلام منهنم کشته روی مبارکاه همان پناه آورد و صورت حال عرضه داشت حضرت مبارز
شیر خیمه مردانگی جلال الدین شاه سلطانزاده مردان کرده فرمود و ایشان برود خانه بزرگ حصن

او غیاثی عنان غنیمت بصوب نیرت معطوف نخست بکوه پناه بردند و زبان تصریح کشیدند
 نیاز از بعنوان چاره بیکه مرقوم داشتند شاه جلال غنوغبار عصر سیان چهره حال ایشان فرود
 رقم غناض بر جرایب ایم ایشان کشید و عمر را بشرفیات و انعامات نواخته شهباز اعلام نظر
 جناح خجک شده بهوائی از لالاکان مان طیران آمد و ششم حرم در آن بلده نزول فرمود
ذکر کردی شیخ جمال الدین ابواسحق بن امیر محمود شاه و شیخ و عاقبتش او امیر مبارز الدین
 محمد خرابستان بمحاصره صنهاغان مشغول شده اهل شهر را کار تنگ شد و هوا سرد گشته جنب
 مبارز دینی و سلطان را بمحاصره گذاشت چون غنیمت ازستان نمود امیر شیخ ابواسحق با اتفاق کشید
 جلال الدین میر سیدان در آن رستان نواح شدید که در آن چون سلطان پرغ تشریف آورده
 نیم بقلمه کشای غنیمت نام نمود و مملکت باغ سلطان بهار را دستخیز صاحب شهر را کار بجان کار
 باستان سیده بود فوج پیرون آمد همه را سلطان عایت فرمود که تو را قلعه طبرک
 که متصل صنهاغان است اعصام بذیل عطفیت و سلطان نموده قلعه تسلیم کرد و شاه سلطان او را
 بدفند اول صند سردینار انعام فرمود سید جلال الدین چون این صورت مشاهده نمود در راه
 گرفته و ترک اهل و عیال گشته تا سرحد کاشان میران باز کشید و امیر شیخ ابواسحق چون راه
 خلاص مناصب بسته یافت بخانه مولانا نظام الدین اسل شاست شاه سلطان بساعت شست
 بلند و معاونت بخت اچمند مملکت عنان منویج نخست شهر صنهاغان بجزه تصرف گرفت شاه
 سلطان بواجبی تقصیر و تحسین نموده امیر شیخ ابواسحق را یافته و گرفته در قید سارا آورد پس جان من لا
 ینزل حکم و مکار و بعد از چند روز از شیراز فرستاد بختگاه صمط که مقام است بکار او بود محل

او شد و در همان میدان که جهت عظمت او شای می ساخت کلاه سلطنت بجا که مذلت انداخت
 مبارز الدین محمود را بوارثان امیر حاج شراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر شیخ
 او را بفریح گشته سپرد پیش امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ پادشاه ما بود مرا با او بخت قصاص
 نیست سپرد که امیر قطب الدین در میان حبت و بد و ضرب شمشیر سرش را بیداخت از بند آثار
 بخت االیوم بسیار زمین طلب را بدست پای حبت سهاد ملی کرد و بمنزل مرادی رسید
 و از آغاز تغییر حال لایه بسی مقدمات سعی تمهید نمود تا نامتشیخ بر آن مترتب شد سر
 تقدیر را بدست تدریس توان مجید و با قضا مقامت مفید نیاید واقعه امیر شیخ کریم روز
 بعد از نماز پست و پسیم حمادی لاولی **هفته** در وقت قتل این دور با عی گنت **رباع**

افسوس که مرغ عمر او نماند	آینه پیش خویش و بس که نماند
در دود و دغ که درین مدت	از هر چه بگفتیم جز فانی ماند
بپسین ستیزه کار ستیزه بود	با کردش در در میا و یزید بود
یکمجرعه زهر که مرکش خوانند	خوش در کشش جرعه بر جهان بود

اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول و متاثر گشته مولانا عبید زاکانی فرماید **پست**
 سلطان پنجش جهان را امیر شیخ
 شایع چون کعبه و چو افراسیاب کرد
 در عیش ساز عادت خسرو بنا نهاد
 بنگر که روزگار چه بازی بد بکرد
 کلاه ازه سجادت جو دش جهان گرفت
 کشو چو شاه سنج و شاه اردوان گرفت
 در عدل رسم و شیوه نو شیروان گرفت
 بخت چو کون دولت او را عنان گرفت

دستور اراک گفتند

در کار و زکار و ثبات جهان پسند	عسرت نزار بار ازین مهیستوان گرفت
پس چاره آرد که نزار و هیچ مال	نبر بر ستاره دست نبر بر آسمان گرفت
و مولانا کمال الدین محمد حافظ فرمایند در تاریخ واقعه امیر شیخ جمال الدین ابوسحق پیت	
بروز کافش کلف از جاده کلاو	بسال در کرون و حاجی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدیو کشور عفو کرم باستی حق
سپهر علم و حیا آفتاب و جلال	جمال دین و دین شاه شیخ ابوسحق
میان عرض میدان خود بر تیغ عدو	نهاد بر دل اجناس خویش داغ غرق
ذکروفت امیر شیخ حسن بزک بجای کس پسر او سلطان اویس در تراجیح ملک اشرف	
امیر شیخ حسن بزک در بنده عالم غلام با ابقار ملت کرد و خواجه سلمان مرثیه و فریاد پیت	
من از جهان میخواه که سپهر اجل درو	مرکز داده است کس بجایان مان
داوی اگر چپن کنگه بادی مان کس	اول امان پادشاه آخر الزمان
داری عهد شیخ حسن آفتاب ملک	کو بود خسر و ان جهان از خدایگان
و پسرش سلطان و دین بجای پدر بر سر سلطنت و مسترد و نشست و مولانا جمال الدین سلطان	
در تنیست جلوس و قصیده دارد و مطلع قصیده مولانا طاهر الدین قاری است و قصید کرد و پیت	
چند از آن تحسیر یافت پیت	
مبشران عبادت برین بلند روان	نمیکنند نزار در ملک آفاق
که سال مقصد و پنجاه هفت نماند	با اتفاق خلایق بسیاری خلاق

نشست خسرو روی زمین با سحر حق	فرز تخت سلاطین در ملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس	پناه پشت ملک جهان علی الاطلاق
شهنشاهی که برای شایر مجلس است	پراز جوامر انجم سپهر را اطلاق
سلطان اویس در ملک عراق تنگ گشت و دیار بکر تصرف نمود و ظلم ملک اشرف در ملک اذربایجان	
از حد گذشت اکابر جلای که خواجه شیخ کجی شیر از رفته عازم شد و آنجا عمارت عالی ساخت و خواجه صدر	
ارد پس مقدس سر و پناه بگیلان برد و قاضی محی الدین بر دعای سبزی فتنه بو عظم مشهور شد پادشاه	
جانی نیک خان مجلس و عظم مولوی اقصوی غم میشد روزی در شنای عظم شیخ ظلم ملک اشرف	
دبیر بزبونی که پادشاه و مجلسیان در گریه افتادند و گفت که پادشاه را قوت آن است که در ظلم	
او کند و خلیای را از ظلم او خلاص دهد و اگر التفات نفرمایند قیامت از او بازخواست خواست کرد	
پادشاه فرمود تا چند تومان شکر در مدت یک ماه مرتب خدمت عازم تبریز شد و تراجیح	
شان و خمین و سبعمایه ذکر غزویت پادشاه جانی یک پسر بجایان پادشاه جانی پسر	
از مالک دشت قباقر برادر در بند مشوجه گشت ملک اشرف اول او بر سر کرد و میگفت که پادشاه	
جهت مر سومات و مواجب آذانه می اندازند چون تحقق شد جمعی که با پستخا افسر ساوه فرستاد	
بود باز آورد و از رنج رشیدی بعد از چند سال پروان آمد در شب غازیان فرسود آمد و فرزند	
او که در قلعه النجی بود نذر آورده چها صد قطار اسپتر و نزار قطار شتر و خایر و جوامر وزیر پسر	
و نمره بار کرده و لشکر انبوه جمع آورده همه مر سومات و جیب داده با وجان فرستاد و چون آن	
که پادشاه جانی یک خود متوجه است مضطرب گشت خواجه لولور فرمود که با خیر این در کر بودم	

جوانان

بر چشمه خواجه رشید مشرف شدند که کار برادر بود تیرسیر ز آینه و اگر عکس باشد بخوی و ند خود
 بطرف او جان فتنه جمعی که از جانب ساهه باز خوانده بود رسید و بر سر راه اول بر بالای پشته
 مشرف ایستاده بود ناگاه پدید آمده با وی میباید و ذکر کی عظیم بارید چنانچه چهار پیمان بود
 کردن شدند که پادشاه جانی پیک از راه بر سپه او رسید و چون لشکر دید فرمود که بطرفین نگاه
 جبر که کرده اشرفی از در میان کسیرند امای اشرفی از بهت عظمت لشکر پادشاه تفرقه شده بر
 بسیار جانانان بطرف خوانند و بر برادر پادشاه در قروق او جان قول کرد و ملک اشرفی
 یا فتنه مجال توقع نماز بشنب غان آمد بطرف خزاین و خواتین روان شد و مردم از او باز مانده
 چون بغروق خواتین نیز متفرق شده مردم مزد دست خزانین را از کردند و او بطرف خود
 در صحرا بنامهای شیخ محمد بن محمد بن شیخ محمد اشرف استقبال کرده فرود آمد و گفت
 جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و میر بیاض مقرر شد که اشرف را به تبریز آورده از با هم
 خاکستر میر بخند و به امانت تمام نگاهداری و پسر شیخ کجی رسانیدند و میر کاو کس شردانی و مولانا قاسم
 محیی الدین بر دعای آنجا بودند ملک اشرف دست کاو پس بده داد و تصریح کاو کس او را و
 داد اشرف را پیش پادشاه جانی پیک بردند پادشاه خطاب کرد و عتاب فرمود که چرا این ملک را
 خراب کردی در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از او جان کج کرده بولایت مرشد رود
 رفت آنسال در آن لایت زراعت بسیار شده بود لشکر بدان عظمت و دبار بر آنجا گذاشت
 و کجی نشد و غارت شد و عدل از آنجا قیاس نامید کرد

لشکر او را کشتند

ظالم فریب و قاعده ظلم او	عادل نماز و نام کواشکار کرد
--------------------------	-----------------------------

و جناب افادت باب مولانای اعظم قده و بخاری را هم مولانا محمد الدین التفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص
 در معانی بیان بنام این پادشاه جانی پیک خان تصنیف فرموده و پادشاه در باره مولانای مشارالیه
 بسیار محموده جزایا الله خیر القصة پادشاه بسی ملک کاو کس قاضی محیی الدین بر دعای حکم قتل ملک
 فرمود و شمشیر پهلوی و نموده از طرف دیگر شمشیر بر روی آمد و سپه او را بر در مسجد مرغیان
 رعایا شادیها کردند و پادشاه در دولت خانه بکشت بود صبح در مسجد خواجه علی شاه نماز
 گذار و سپاه او در سوار در میان او ورود خانه فرود آمدند و در خانه پیش مسلمانان فرستند
 و پادشاه عازم او جان شد و پسر خود بر روی پیک با پنجاه هزار سوار گذاشته بر ملک اشرف
 تیمور تاش و دختر او سلطان بخت با خود برد خواجه محمود دیوان احمدت جلوس پادشاه زاده در
 شاپسته کرد و بر روی پیک را بخت مملکت نشانده پسر تیمور پسر امیر جبار و قی او زیر خست
 در عقب پادشاه رفت و بر روی پیک خان حبت علف خوار بود زقان نسرمود و پسر تیمور در تبریز
 خبر یافت که از جوهر ملک اشرف غنیمت در مرند از وزیر رانجی جوق فرستاد و تا آنرا
 او جوهر از فرزند او چسبند و چون آن غنیمتند و دخت بود تصرف نمود و مردم قیمت نمود غلبه
 بروجع شدند درین حال قاصدی از جانب جانی پیک آمد که بر روی پیک خان متوجه شود که پادشاه
 مرض صعب دارد و بر روی پیک غنیمت نمود **ذکر تسلط انجی جوق در مملکت اقدری پیمان**
 انجی جوق از زرقن جانی پیک پسرش خبر یافته با غلبه تمام تیرسیر ز آمد و توان اشرف جمع شده
 یافت خواجه محمود که زانی را با اتفاق امیر ابو بکر بن علی شاه حبیبانی وزارت داد و حلاق تبران فرستاد
 بنیاد شد و پسر او ساس ظلم نهاد و قانع سینه تسع و خمین و سبعاویه ذکر غنیمت سلطان

از بغداد بجانب تبریز سلطان امین اول بهار با لشکر بسیار عازم آذربایجان شد و اخی جوخ کوه
 بقا که رفته جنگ عظیم کردند و سرسلطان که قوم او یرت بودند و با هم موافقت نداشتند سزاست
 شدند و میمانند او اشرفیاز بر داشتند و از طرفین غلبه معلوم شد و در فرار او یوب انصار
 رخصه گذارند و صیاح که ستمار است شد اخی جوخ سردار نو و بغدادیان در قافله قتل بسیار کردند اخی
 جوخ نیز از غم نظم از حد گذارند تا که سلطان پسیده اخی جوخ بطرف نجوان گریخت و سلطان
 در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان اشرفیان آمدند و تشریفات نیتند و جمعی میخواستند که
 نزد و غایبند **مصرع** در شد فعل بگرفتار شدند **شعر** ازین جهت در شد هم کسان **منبت**
 امیر آمد بقتل آمدند و باقی مرا که در سپرون بودند باخی جوخ پوسته بقراباغ فرستند و واه
 کسی پیش ایشان رفت اخی جوخ غم تبریز کرده و سلطان امیر علی سلطن با استقبال کرد
 چون دل در گون داشت پس روز راه را بپساکه رفت و ازین سبب ترا که باخی جوخ پوسته جنگ
 کردند و علی سلطن منهنم شد چون خبر سلطان سید میانستان متفرق وقت مصلحت میدید غریبت
 نمود و اخی جوخ جمعی مراغه فرستاد کسی نیافتند و سپاه سلطان زحمت تمام از عقبه ستمای
 گذشت و اخی جوخ در تبریز ظاهر شدند کرد و لشکری مرتب ساخته قصد غارت کرد پستان کرد
 و کردان اتفاق نمود و اخی جوخ کاری تیر نشد **شعر** که بخار به امیر معز الدین حسین امیر خواجه پردی و **مصرع**
تلمش مولای ملک معز الدین حسین چون از ملازمت امیر غوغان باز آمد و بر سپرد دولت
 تمسک شد رسال لشکری بپستان میکشید و با تلمش سپک که قستان در تصرف داشت جنگ کرد
 تلمش سپک از تغلب ملک پناه با میر محمد خواجه پردی برد که حاکم اند خود و شبرغان حدود

سلطان حاصل گشت

کوه حسن است

آب آموی بود و وزیر از ملک حسین خطری بغایت آزرده داشت و چون ایشان با هم دوستان بودند
 با ملک دشمنان بگام بگام عده انجم لشکر آرتیب داد و امیر محمد خواجه از جانب آموی بجد و بدبختی
 در آمد در وقتی که امیر تلمش سپک از قستان روان شده بولایت خاف درآمد با امیر توام آمد
 پس جانانی که از کجا بر مجذوبات صاحب بود ملاقات کرده و اظهار شکایت از ملک کرد امیر توام
 الدین در اشای سخنان فرمود که آن غریبی فرکش را میسوی امیر تلمش کوفته خاطر شده خواست
 که او را بر غنایه جمعی مانع آمدند و عاقبت سمان شد که آن فرمود و امیر تلمش از طرف قستان
 رسیده بهم پو شد و از غرور و پندار و لشکر بسیار چنان مقرر کردند و در خیال مصور و قهر شدند
 که مر جاشم ایشان بر ملک افتد حکم کنند و امیرش از تن بگنند باز کردند غافل از آنکه
 یبر و اندر نقد و ملک معز الدین حسین آگاه شده و لشکر با جمع آورده مستعد خرب و قتال با استقبال
 رفت دو سپاه جنگجوی کینه خوی روی بهم آوردند و با پایان چون عمر سپک رو بر عمری که شمشیر
 و سم و اسپه بگردان زرسد و باز بلند پرواز انبیشه در سوای آن از طیران بازماند روان شدند
 و در راه سرخس در منزل فرامزان اتفاق ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسر و قلب و جناح
 آراستند سنگام موازات صفین ذات فیض نخبستین کسی در میدان باخت آن دو امیر بودند
 از غایت صحن جنگ پیوند حیات بریده و از کمال شرم بکار بار با جل میوستکی جسته و بیست مقام
 افتد و دو اسپه بجانب خصم تاخته زبان زمانه بر ایشان میخواند **مصرع**
 پساخی دیلمی و بیسی سر و کار دست اجل کرسان اول گرفته را مرد و رامید و
 باقتل گاه رسانید چون دیک صف ملک حسین سیدند از غرایب اتفاقات و عجایب حالات

دویر قضاوت ملک آن دو میر را بر قتل و دیگر هیچ افزید و را آتی رسید

نه خالی بخون کس اغشته شد / نه کمزور در زیر پا کشته شد

و آن دو میر زود میر اندک بقا کشته شد و ملک مغزالدین حسین بی نیاید و ششوی صبح به روزی ^{مطلع} غیر روزی میدویم سعادت از مهبت عنایت و زید و سجدات شکر آورده بجانب مراد عود نمود ^{پت}

ز جرات مقصد و پنج آه نه بود / بر بیج الاحسن آن باه جسته
که شد روز دوشنبه نیمه ماه / تا شش با جمعه خواجه کشته

ایر محمد خواجه پردی بخرس در مزار شیخ لقمان پرنده مدفونست و پسرش زنده چشم بجای پدر ^{در آن}
ملک حاکم و بیایع تا شش بهستان فقه ماده نزاع میان ایشان ملک قائم شد ^{که نه نصبت امیر}
مبارزالدین محمد بجانب آذربایجان ابتدا ای حشت میان او و قسر زندان
ایر مبارزالدین محمد بعد از فراغ از غنم امیر شیخ ابواسحق باصهبان آمد و شاه سلطان با تمام اکابر ^{در آن}
باستقبال آمد جناب مبارزالدین باصهبان آمد در پیشتر سلطنت آرام یافت و شاه سلطان
وظیفه خدگاری بجای آورد و چون اصفهان سخن کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود گرفته
توقع بریت و عنایت میداشت جناب مبارزالدین التفات نمود این مقدمه عداوتی بود که میان خان
و خواهرزاده و توقع نیست مع ذلک شاه سلطان بی پادشاهانه تریب ساخته جناب مبارزالدین ^{در آن}
شده و همچو جوی اظهار غضب و خشم نموده عداوت کردند و سخن چند محوش زبان راند ^{پت}

ز خوی بدیدم بر سر / نگر آسوی خوی بدستگری
بهین دست است از جهان خوی خوش / بود خوی بد دشمن کینه کش

نزد شیخ شاد و امیر

مدراخسرد در برابر بود / پسک نر عمش بر اذر بود

فی الجمله آن حرکت خنک نیز موجب عداوت شد درین اثنا علی جانی پیک از تبریز با سیصد سوار
آمد مضمون آنکه پادشاه شرف خرا قتل کرده و امیر مبارزالدین باطلید دست جناب مبارزالدین ^{پت}
درشت گفته اخراجات ایلیان پس صد کانه بخاضه شاه سلطان جوی فسر نمود و شاه سلطان
بنگ آمد و محی بود و مواد فساد از ویادینت و ایلیان را با پنهنای نخوت آینه فتنه بگیرد و
تبریز کرد و خبر آمد که پادشاه جانی پیک و پسرش معاودت نموده پادشاه فوت شد و پسرش
بردی پیک خویش از تبریز قتل آورده در آن لوس طعاق است و او پس بر تبریز آمده باز غام
بعده شد امیر مبارزالدین محمد و همراز از لشکر فارس و عراق و دوزخ از کرپستان احشام
اختیار کرده پس چون بق تبریز برگشت از جرباد قان گذشته بهر شهر و ولایت گرسید
که دشمنان اطاعت نموده بمشکر منظر محی شدند و محی جوی خنجر باقیه و لشکر مرتب ساخته چون
جناب مبارزالدین از سلطنت گذشت انجی جوی با بیست هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در
سر و لشکر بهم رسید جناب مبارزالدین شاه شجاع در میمنه باز داشت شاه محمود در میر
علم بر داشت و خود در قلب ایستاد شاه محی که هنوز در پسن نپزده ساکی بود ملازم داشت
و چون چهار است شد جناب مبارزالدین فسر نمود که سر مرد چه چوبه تیر اندازند از قضای ^{پت}
بر علمدار انجی جوی تا ناک شد و علم جنبیده دست است انجی جوی دست جب امیر مبارزالدین
بر داشته در عقب آمدند و امیر مبارزالدین در میان گرفت و جناب مبارزالدین شاه محی
و آدمی داده تبارزه کردند و شیاره غالب آمدند و سر داران سپاه انجی جوی بعضی کشته

بجای گرفتار شدن اما غرق شاه محمود بتاریخ رفت شاه شجاع و شاه محمود در قنای سمرقند میان با نخبگان آمد
 و چند روز آنجا بجزرت که زنده باز آمدند و جناب مبارزی فسر زنده از انجمنان مناسب
 رنجانیده و جلدوی فرستاد بنام شاه یحیی اطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان آواز غداوت شد

پت	درخت تو از آن آمد لکن خوا	که در رو چو خود را کوی
	کسی بر نثارین یکه زه کد را	که تاج سپهر کند فرزند خود را

و جناب میبانی به تبریز رفته کابرو اشرف و محرف و اصناف استقبال نموده شرایط نشان
 و پیشکش آورد و روز جمعه اول خود بر بالای منبر رفته خطبه خواند و دعای غلیظ گفت اماست
 کرد و چند روز بوده تا گاه خبر آمد که سلطان و سلسله امی بدو امیر مبارزالدین را بستان گفته
 بودند که ترا از جویس نه ترک چهره بلند بالا ملائمت عظیم رسد و او این صفات اعلیٰ سلطان و
 دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این او صفت شاه شجاعست فی الجمله از تبریز نهضت
 فرموده با صنفان توی قف نمود و میگفت که در عراق لشکر سنگین مرتب ساخته با آیم و در راه
 بکنایت تخویف بعضی نوذول کشیدن گشتن تهدید میداد چنانکه فرزند آن حازم شدند
 که ایشان از پدر طلال میرسد و درین سال **۱۱۸۰** جماعت سر بد زید امیر زاده لطف اعدرا
 که حاکم ایشان بود از میان برداشته پهلوان حسن امغانی که ساکن قریه پشتین بود بسر داری
 قبول کردند و مدت حکومت امیر زاده لطف اعدرا دو سال بود و پهلوان امغانی تا بدامغان
 و پسر را با ضبط کرد و قلعه شاسماز اعمارت نمود و او بکر نامه را آنجا باز داشت و لغیر و
 و به روزی غم پس بزرگشت **تقایع پستین و سجایه و قف کشته شدن امیر غرغنی**

امیر غرغنی بود وقت لغتور نام که خواهر خاتون امیر غرغنی را در جباله داشت و او بجهت پیوند
 که تا خایه طلب حکومت ایل بود لدا ایست کرده و امیر جغت آنکه مردم تصور روی بدین بختند و مندر
 داشت و آن پاک زاده بداصل کسینه در دل گرفته روزی که امیر غرغنی در سال آنجا مشای
 سوار گشته بود قلع تمیور در حالت پستی تیری بر امیر کشاد و امیر را بعدم فرستاد امر او ملازما
 قلع تمیور را در میان گرفت تیغ سپهرین هلاک کرد و اولاد و اتباع نامبارکش را بر آتش کرد
 و در تمام حکومت امیر غرغنی ولایت او را از آن نجات نمود و چون بود چنانچه شطری از آن سابقا ظهور
 چون او را واقعه رسید پسرش امیر زاده عبد الله بجای پدر نشست و خواست که مملکت را
 مضبوط دارد بواسطه ضعف پسن از طرف خللی میدید و پادشاه مبارک قدم فرخ پی را
 بوجوب شهید کرد و امر او تموم شده آمد نمودند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد

تقایع و عهد **که کرد قتی شاه شجاع امیر مبارزالدین محمد را و میل کشیدن**
 امیر مبارزالدین محمد چون از آن چنان بصفهان آمد فرزند از ابیه تند خوئی و درشت کوی میخواست
 شاه شجاع را که روی خوب و منظر محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضلای مان از او انصاف
 او اقبال نمودند و در میدان شجاعت و تم زمان و سفند یار دوران بود در آن روز
 نهاد و کردی مغزی میخواند و شاه محمود را در ابرو برج میگردش شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاد
 که امیر حسن قوری پیش من نرسد و چون آنکار رفته باز آمد و قهر کرد که شاه محمود میگوید که پدر
 برادرم شاه شجاع را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا پسر کار خویش کند شاه شجاع
 با چپ آن قاری پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میگوید امیر امغانی که شاه محمود

پس برادر آمد و گفت که قصه چنین است و من سخن کرده ام و به شما متفق آم و بعد از مشورت شاه سلطان که نامه و خواهرزاده جناب مبارزی بود موافقت نمود و از حدت شباب که شنبه است از جنوب چنان مقرر کردند که علی الصبح بقاعه محمود بیلارست روند و شاه محمود در پیرون باشد و شاه شجاع درون فته پدر بگیرد شاه شجاع صباح عزم در و کرد و خواجه بران الدین زید در دلمیز استاد بود شاه شجاع او را بعبانی ملاطفت آیزر نوکری سپرد بهانه مسمی که بجا نماند او برود زفته مسافر او بی گفت که امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن باندرون فرستاد شاه شجاع بیخ و شاه سلطان پهلوان طالب و رضا انجباتی و امیر علما الدین نایق شاه شجاع گفت بگیرد نام بردگان پیش زفته گفتند که حکم است که شمارا دست به بندند امیر مبارز الدین تعلی می کرد با مید شاه محمود و هم در آمده گفت با افضیه از آن گذشته تسلیم می باید شد امیر محمد دشنامی چند داده او را بستند و مضبوط داشتند نماز شام بقاعه طبرک بردند و نماز شاه سلطان را میل کشید و این اقع در روز نیت و ختم رمضان واقع شد **آن**

آنکه از کبر کیست و جب میدهد	از سر خویشش تا بفرستور
و آنکه می گفت شیر شکره منم	روز سیجا و دیگران همه کور

شاه شجاع

توتی القهر پست او شکست	قره العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و نخت	بر نماید کس بر دی زور

دمولانا شمس الدین محمد حافظ گوید **پست**

آنکه روشن جهان پیش بدو	میل در چشم جهان پیش کشید
------------------------	--------------------------

و یکی از فضلاء فارس گوید که **پست**

یکچند مشکو به پیش کشید	یکچند سپه زمند تا پیش کشید
نمیانه دولتش جوید مال مال	سم روشنی چشم خودش پیش کشید

و شاه شجاع بعد ازین حرکت عایت خواطر و استمالت ضمایر نمود و عازم شیراز شد و صفهان ابرقوه بشاه محمود داد و ملکیت کرمان نامزد برادر خود احمد کرد و شاه بجای گرفته در قلعه قهندز مجوس داشت و بران الدین فتح الله وزیر را بعد از دو ماه قتل کرد و مولانا حافظ شیرازی در تاریخ فوت او گوید **پست**

بروز نماند ز ماه ذی الحجه	بسال شصده و شصت و هشتاد و هشتاد
ز شاه راه شهادت بیاض خون	وزیر کمال ابو نصر خواجه فتح الله

ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران امیر قوام الدین منسوب به امیر حسن در حواله بلده امل بفرید و انوالی تا بهد و کوشه نشین بود جمعی از مردم مازندران معتقد او شده ملازم او کشید و امیر افراسیاب حلاوی که در آن وقت حاکم مازندران بود و نیز معتقد شده و بسبب اعتقاد و کار سید روتق یافت و طبع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگز شد و این از جمعی محرم

سلام الله علیه

در میان و چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کسی که در کسنگاه غدیر بودند او را جمعی تعقل آوردند
و مملکت مازندران از شهنشاهان پست بر جناب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب چند کتا
جنگی با او را از ایشان نگاه داشته بکنجا کردند عاقبت تاب مقاومت نیاوردند از جلا و جلا شدند
و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اکتدر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده
با درویش کنالدین که خلیفه شیخ حسن جری بود اتفاق نمودند و شیخ احوال ایشان خواهد آید
تعالی و صد و **تفلیح سینه امدی سینه** ذکر خروج امیر ولی کر قن استر آباد
امیر ولی پسر امیر شیخ علی سید بود حاکم استر آباد از امرای معتبر طغای تیمور خان امیر پرویز
تهذیب و بر آورده تادیب پادشاه و چون پادشاه بقصد و غدر سر بداران کشته شد چنانچه کشته
گشت و امیر ولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم آنجا امیر شهبلی جانی قربانی خواهرزاده امیر ولی را
بکلیج کرده امیر ولی بجانب مازندران چند سوار معدود نمود و چون موضع پستان جلا و
رسید قریب ولایت سوار و پیاده از هزاره پدرا و پیش و جمع آمدند و در آن ایام علی
قلندر پسر بداران قبل حسن دماغانی حاکم استر آباد بود در پیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر
امیر ولی شنید با قصد سوار بغرور تمام بی التفاتی بر پسر امیر ولی را اند مردم امیر ولی پیش
حرب حمله کردند و سر بداران نهمیت شده اگر تعقل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را
استعد و تمام حاصل شد و بخرانهم سر بداریه شایع گشته مردم طغای تیموری که در کوشه پستان
شده بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استر آباد شد و بویک شاسمانی که از جانب پسر
حاکم شاسمان بوظالی متاک بی باک که در یک روز چهل نفر از لشکر مغول در وقتی که عمارت قلعه

پیش او بودند فرموده تا پیمان در میان دیوار گرفتند و تا غایت علامت استخوانها در آن
دیوار با ظاهرت باد و هزار سوار و پیاده سر بداریه حکم حسن دماغانی در آن یار بودند با امیر ولی
مبارزه کردند و سر بداران کز کجیت بخراسان گشتند و امیر ولی در استر آباد بر سر حکومت متمکن شد
پهلوان حسن دماغانی پنجاهم و مقرر کرد که با اتفاق شامانی متوجه استر آباد شوند و در مازندران
بموضع سلطان وین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را پیرون آورده در میان ایشان
سلاح کم شده بود چون حادث از عالم غیب حواله امیر ولی بود فرموده تا پستانها در فند و کربان
دوخته بر سر جو بهاستند و کلیدها ساختند و عورات دستار بار سر نهاد و اجتماع و از
تمام حاصل آمد و رعایا از بیم دل جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین برست
استاد از غایت ترسی و بیسی و لهای سر بداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند
که مات قاشتی یعنی آتیک کز کجیت و سر بداران نهم گشته و لشکر امیر ولی در پی رفته ابو کرکشان
بر آب کرکان زد و توانست گذشت از قنار سیده سران پاک از تن جدا کردند و از سر بداران هر که
از کشتن خلاص یافت بزرگترین صورتی بخراسان سید و امیر ولی در مازندران بنیاد قوی شد
و سر بداریه مجال انتقام نیفتند و امیر ولی پادشاه تهمان که پسر بزرگت طغای تیمور خان بود طلب داشت
و چون نزد یک سید حلاوت حکومت در مذاق او مانع حق گذاری نمی گشت آمد پادشاه تهمان از اجابت
مراجعت داد و هر کس طغای تیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دماغانی
نماند و خواجه علی بن مؤید حاکم پسر بداریه شد امیر ولی دماغان بسطام گرفته بتدریج سمنان و فیروز
کوه تارای و در پستمد ضبط کرد و صلابت و صولت او در خواطر قرار یافت و مملکت او بغایت

سید

بود که احوال با در آن شهر درین سال امیرزاده عبدالعزیز امیر غزن بر سپرد دولت شش سال
 از حکومت او گذشت چون قتل او شاه بایان قلی بی سیی اقدام نمود امرای بزرگ از توهم شدند
 امیر سپان پل و امیر حاجی بر لاس لشکر کشیده و محاربه کرده امیرزاده عبدالعزیز شهید شد و از غنیمت
 سرکه بست افتاد از پای درآمد و امیر سپان بارت ماوراءالنهر متین گشت اضبط و سیاست نداشت
 و چون کرس لالابی جام و پساله یکدم نسیک داشت مملکت را در مرطری کی حساب اختیار شد امیر حاجی
 بر لاس شهر گش و توابع که یورت اصلی امرای بر لاس بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که
 که مقام جلایر بود سر و گرفت و امیر حسین بایزید امیر غزن متوهم گشته سر و زبط فرنی می بود و
 سله و زنجیر آنکه روزی سپرداری در خاندان ایشان بود با جماعتی سله و زیان جانی گرفت و ز
 حشم اند خود و شیرخان در تصرف آورد و امیر خضرنا و قلی جمع آورده خود را از همه بهتر و بهتر
 میدید و بدین واسطه مردم فتنه و شوبی دیگر واقع میشد **وقایع پسنه اشغین و سنین و سببهای دیگر**
آمدن پادشاه تغلق تیمور بیاور آن شهر پادشاه تغلق تیمور خان از پسر و خان بک کران غزنی
 ماوراءالنهر کرد و چون امر آنجا اتفاق شد استنبی دست میرانداد در جاق ملاق که وسط ماوراءالنهر
 فرو آمد امیر بایزید ایل شد و تغلق تیمور خان امیر حاجی ارکابوت و امیر بیک با امیر بایزید بصلط
 ماوراءالنهر تعیین نمود و امیر حاجی بر لاس متوهم شده عازم خراسان گشت امیر صاحب تران او
 بود چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده خان مان بتاراج و شکر گذاشت و لیر دار از امیر حاجی
 اجازت مراجعت خواست و امیر حاجی آن تمد پرسندیده داشته خصمت داد و امیر تیمور
 از حیسن عبور نموده باز ماوراءالنهر آمد و با امرای مغول ملاقات کرده ایشان از تکلف امیر حاجی

رسیدند امیر در جواب فرمود که از ما و اکتساب تغلق پادشاه میدارد قسرا جو در الغضوبی چه کما در حکم بر
 استانی و توره جنگیر غانی اطاعت و اجابت سر که خصم میان رزد کفر انعت کرده باشد
 امر را قیام را و خوش آمده آفرین کردند و او را همراه پش پادشاه بردند و در باب حکایت او
 استخوان فرمودند و پادشاه حکومت تو مان شهر سبز را که آنجا من چه میراث بر لاسیه بود
 او از زانی فرمود و امیر صاحب تران بوجوب فرمان خود و مسائل حیسن تا امن گریه و سر قند
 جمع کرده با امیر خضر و اوری سویت و پادشاه عازم تختگاه اصلی شده و امر بایکد گزاع کرد
 متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین غلبه جمع کرد و از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد
 طلبید که با تمام عزم خود شکر بر امیر سپان سله و زبرد امر اشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او
 در ازل مقرر شده بود مغلای شد و امیر خضر قویله با امیر حسین پیوسته متوجه امیر سپان
 شدند و او تاب مقاومت نداشت بجانب بخشان زنده با اتفاق شاه بهمالدین کوهها گزیدند
 و مملکت در تصرف امیر حسین درآمد و او را با مارت نشاندند و کیتقاد برادر کنخسور را که مایه فتنه
 و آشوب بود بیاساق رسانیدند و تغلق سله و زنی باغی شده با امیر بایزید حاکم خجند موقت
 نمود و امیر حاجی بر لاس از جانب خراسان زآمد و پیش امیر بایزید رفت امیر صاحب تران پسر از
 امیر خضر ده روزه راه یکبار روز قطع کرده بولایت کش آمده و پس بابلوی ساخته امیر خضر را
 استقبال نمود و شرطها نهادری بجای آورد و امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحب تران در آن
 عز خود قرار گرفته درین اثنا شنید که امیر حسین غلبه تغلق پل و ز که متوجه امیر بایزید بود
 و امیر تیمور مدد امیر حسین غزنی نموده در قتلگاه بدین شهر است بسک کرد رسیدند و امیر

سابقه قران و طیفه طوی و مشکیش بجای آورده با جازت مازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر حاجی
 بر لاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب قران بنا بر سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت و در آن ایام و
 لشکر بهم رسیده جنگ عظیم شد و در آن قبل آمد حرب قایم ماند امیر صاحب قران و امیر خضر عازم سمرقند
 شدند و بعضی لشکر آن کشی و قوف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شدند
 امیر صاحب قران از امیر خضر جدا شد با طرف امیر حاجی بر لاس آمد و امیر بایزید با قیامت شادمان شد
 و امیر صاحب قران منفیای گشته متوجه امیر خضر شدند و پسگردد رسید و آتش حرب بر افروختند و دید
 بسوزن سیر و نیزه بر دم دوختند و امیر خضر از انهمزام نیست با امیر بایزید بمن مساعدت امیر تیمور منظور
 مفسور شد درین اشا خواست که نسبت با امیر تیمور غدیری اندیشد آنحضرت بضمیر مندر در یافته بهمان
 رعاف بیستی گرفته از مجلس سپرون آمد و کوش بر پشت اسب بر میان بست و چون آنحضرت برای
 کارهای بزرگ معین بود توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده در کف غنایت از دی و بی سپاسان است
 و از دریای بلا بسال نجات رسید امیر حاجی بر لاس خیر یافته و کس در پستاده نصیحت کرده که
 آمویه نکند و لشکر حول کشی پرورد کرد و در چشم و عباده روه و منفیای شد که من امیر جوفا
 باشکر تمام میفرستم بجا و انت امیر تیمور نصیحت شنیده بر در رسید شیخ علی جوهری را بیک حمله
 تا تر که منته دو انید **ذکر احوال مالک اذر بایجان درین سال** سلطان اول
 در تبریز خبر یافت که تیمور شاهش پسر ملک اشرف را که جانی بیک خان مالوسان از یک برده بود
 بخوارزم آمده و از آنجا بشیر از زرقه و ولایت بولایت گشته حاله در اخلاط پیش خضر شاه عالم
 آنجست و کسر فضولی از دسلطان طرف الا طاق دان شد خضر شاه تیمور شاه خزر زاده را

گرفته پیش سلطان فرستاد و شربت قاسم او را روانه به تبریز کرد و سر کس که در خاطر نفاقی داشت بکوش
 شد و سلطان او را خضر شاه را اثر نیات قلندرها و انعامات و فرزاده خضر شاه قوج لقب فرمود و سلطان
 او را پس برادر زاده خود را ابو اسحق را پسر لیکن با پست خلاص گوی فرستاد و او متوهم شده بصره رفت
 و خواجه ناصر خادم لغزموه سلطان تقویت اعراب معیدی علیانی ابو اسحق را گرفته مسموم شد
 پیرام یک پسر سلطان شاه که که محبوب سلطان در مجلس سستی با جمعی جنگ کرده با آنکه سلطان
 یک خطه بی او آرام نداشت بغداد فرستاد و باز او را باز آورد و مولانا جمال الدین سلیمان
 کتاب قرآن در آن باب نظم فرموده است و سلطان حسن پند گاه در عمارت رشیدی
 بقران رفت و بجهت با او جان آمد و سیلاق آنجا که دانید و یا بجزایگی که امرای بزرگ محتاج
 او بودند غم مخ کرده بغداد آمد و مسالی توقف نموده مدرسه عالی ساخت و امیر سلیمان آن
 یا بجزایری خواسته منصب امیر الامرایت و او را آنجا که خوانند و وزارت امیر نجیب
 الدین مقرر شد و مولانا ایلیاس قلندر در باره امیر و وزیر گفت **پست**

امارت بر سلیمان شد	وزارت بر نجیب دنگ حیران
فلک ناز و سملی کوید جهان	که اینک آصف و آنک سلیمان

و بمانجه ایلی **سنج** رفت و در راه خیرات کرد و امیر نجیب الدین بر او امیر نکر تا معزول
 خواجه عماد الدین وزارت نیت اما زیادت نماند و بر مرض شده در گذشت **مصر**
 و آن گیت که نگردد ازین **و قیام سنه ثلاث و ستمین و سیهایه آمدن پادشاه تغلق تیمور**
با ولاد النهر کرت دوم پادشاه تغلق تیمور باز متوجه ماوراءالنهر شد و بخند رسید امیر

التیاء و نمود و امیر سلطان استیفا کرد و امیر تیمور و امیر حاجی بر لاس
 باوردی امیر تیمور استیفا گاه پادشاه امیر بایزید را

تصل آورد و امیر حاجی نسر کرده از چون عبور نمود بسزم خراسان میر تمور که با او بود باز مختلف
باردوی بزرگ رفت و بسج امیر رسید که دوست پدر امیر صاحبزادان بود او پس موروثی بدست
سبانی سیرورغال امیر تمور شد و پادشاه شکر ای قصه امیر حسین فرستاده در کنار آب خوش
بهم رسیدند میر کجی و از جانب امیر حسین لشکر مغول پوسته امیر حسین منهرم شد و مغولان نواح
تغذ و بقلان آمدن گریه مند و کوشش غارت و آلمان کردند و امیر سپان بگم پادشاه ساساق رسید
و پادشاه را مملکت ماوراءالنهر منخر شده ایس خواجه اغلن بگومت گذشت امیر میکجک را نام
او باز داشته امیر تمور را بعد از نیت مقرر فرمود و پستمر غر خود مراجعت نمود امیر میکجک
ظلم شاه و مرعاش و انتعاش امرای کربت امیر صاحبزادان چون قضیه خلاف فرمان
خان شاهه نمود ترک وطن اوف کرده بجانب امیر حسین رفت و در پیمان بهم رسیده عازم کاه
رخوق شدند حکام آنجا توکل قاصد ایشان گشته امرادر پیمان آمدند و توکل انبار سوار و پیاده در
خونوار ایشان سید با امر است سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغای و قاپلان
و امیر سیف الدین پچی بهادر را سپان فرود مانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل
چاه ماند شست نفر امر ابد پس آمد بانی گشته پیسته بسته بودند درین حال امیر حسین
زخم کاری پسید پیاده ماند و حرم محرمش خود را فدا کرده فرود آمد و آب خورد
او را سوار خست و عثمان نیز حمله کرد و امیر تمور را سوار شدن امیر حسین دشمنان باز داشتند
مرد امیر هجرت سوار دران پیمان بی فریاد افتاد و تاب رانده در میان غایب یک فرود آمدند
از ان سمونت سوار و خراسانی و یک جفتی مانند چهار دیگه که اسپان ایشان گرفته گریختند

و امیر صاحبزادان آنجا بخت دست و دلجمال کرده با بجای ترکان تا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود
از جل پرین آمده با عمت ترکانان سبر راه گرفتند آنحضرت از فرط حمیت بجای ترکان آقا را در جای پیمان
کرد و شمشیر کشید و آنک جنگ کرد تا گاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تمور بود او را شست نامه ترکان را
منگ کرد و آب کشید امیر را سوار ساختن آنشب بضرورت انجام بود و چون دست طبع آن حاجت رسید
دو دانه مردارید و یک قطعه لعل در ایشان بخشید و بدانتکی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد سب و ما
یحتاج میتا کرده قهر جی ساری لاجبی نام تعیین کرد که امیر صاحب قرانزا با امیر حسین ساند و امیر تمور
با امیر حسین سیده و او را سوار کرده بوضع محمودی آمدند و آنجا آب نبود چاه کهنی کشیدند و دو روز
روز بوده در بند قنارند **مذکر گرفتار شدن امیر صاحبزادان امیر حسین امیر طغای**
پس امیر را غوغوش جانی قربانی از وضع امرادر موضع محمودی آگاه شد و شست مرد سب کجستان
ناگاه ایشانرا گرفتند و با خان برده در موضع جوشش و تقای خوش بس کردند و امیر محمد نیک
برادر بزرگ او کس فرستاده و رانم کرد و از خاصه خود و تهنه فرستاده علی میک بی مرمت
از خست طبع آن تهنه را ایشان نداد و اسبی لاغر و اسیر را داده اجازت فرمودند و او باشد
که شامت حرکت کرد و بار از خانه علی میک بر آورد و مبارک شاه سنجری از کدخدایان با خان
خدمات شایسته کرد و اسبان نیکو کشید و بمن این کار فرستاد و شمارا و قوم او بر است بند و تهنه
از جنبند تازی کرد و بدند احوال **امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی میک** امرا چون
از حبس علی میک خلاص شدند عازم جانب گریختند امیر صاحبزادان داع کرد بطرف بخارا
رفت و بولایت ایل در آمده تیموکا بخدمت پیوست و پانزده مرد جمع و پانزده هزار راننده و از آب

کذا نه بجز در آمدند و رخنه شاد پروا یعنی با پانزده مرد دیگر پیش میر آمدند در کنار آب نگاه در ساد
 جنگل توقف نمودند از سیاهی سپاهی از دور پدید آمدند بر آب زده و بجای ترکان وقت نمودند
 بسلاست بیرون آمدند و نگاه دیگر در جوان و سیاق آن مواضع بوده عازم سپهر قند شدند و در خانه
 خلق ترکان آنجا که خواهر حضرت صاحبزاد بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار با
 آن زده بان بزرگوار از آنجا بجوالی شهر سبز در قریه اجنبی چهل و هشت روز دیگر گذرانید و از آنجا
 با اتفاق تیمور افغان بهرام ترک وطن گشته و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند و در کرکیر
 در منزل تومن بخدمت امیر حسین بوستند و عازم سیستان شدند و الی آنرا دشمنی بود که تاب مقاومت
 او نداشت چون آثار شجاعت او مشاهده کرد بتضرع التماس کرد که دشمن او را دفع کنند و از او
 خدمات تقبل نمود در حال مزار مرد ملازم او بودند دشمن پستان را بزور بازوی سعادت
 ساختند و الی سیستان با آنکه بوعده وفا نکرد بقصد ایشان لشکر بر راه فرستاد و جنگ بسیار
 کردند امیر تیمور که در تریب ازادی سر آمد اقران بود

چلو دست بردی به سیر و کمان	بزرگتی کس از تیرا و بی کمان
بهر سیر او سگری شد بلاک	فنا و نبین سیار از ایشان بجاک

مخالفان چون ضرب دست و درستی شست دیدند بجای حمله کردند و چند زخم با امیر تیمور رسیدند
 مجروح گشت و امیر حسین ایشان را از نشانده امیر تیمور را بگریز پیش تومن بردند و چند
 بخدمت او گذارند امیر حسین بطرف بقلان رفت و آنجا برادر کوچک و لشکر همراه گرفته
 مردم امیر حسین متفرق نشدند و امیر حسین با زده کس لشکر تو رفت و زخم امیر حسین را

خوشتر شد طلب **الله لطیف بعباد** حرم کرم نهاد و بای تیمور خواجه اغلان عازم کهنه شد
 و کس پیش امیر حسین فرستاده و عده ملاقات را در اصف کردند و صدیق برادر امیر تیمور رسید
 او را نیز بجانب امیر حسین فرستاد و متعاقب او ان شد و از طرف اصف صد سوار نمودند و عده
 فرستاد و باز انداکر اهل ما شبر حرج زنده و قاصد به چون یکدیگر قراچی سپهر بود جسم زنده از نظر
 بهم رسیدند و شاهان شدند و عازم اصف گشتند چون پیش رفتند امیر تغلق خواجه بر لاس امیر
 سیف الدین جمعی متعینان بهم بوستند و شیر بهرام که پیش تومن بود آمده مرید شوکت شد
 چون صدیق خبر امیر تیمور با امیر حسین رسانید خرم گشته در حال سوار شد و در اصف ملاقات
 کرده از گذشته و آینده سخن گفتند **ذکر احوال امر ابعده امر اجتهت از ذکر مسیر** چون امر از
 جانب کر میر باز آمد دولت خواهان در سلک خدمت انتظام فیتند خبر رسید که منگلی بوقا داد و اول
 نشسته و کم عداوت بسته سر سر کشی را در امر اقصا و شدند شیر بهرام درخواست نمود که او
 دوست منست بروم و او را نصیحت کرد بخدمت آورم و منگلی بوقا واقف شده و حصار خود را گذاشته
 فرار نمود و در بی حال از ایل دولان طابون سیصد مرد بقیه سپاه شد و لیس پس نوایان که بادوست
 بطرف ایماز قبه بود آب بسیار رانده درین مقام بخدمت امر ایوست و امیر صاحبزادان تیمو کار
 بجانب قتل فرستاده بود که حال باغی از باند مغولان را دید که در آن لایست غارت میکردند
 و خویشان در دیدم چند مال انداختند که خانه تو نزدیکت فرزندان خود را بسین گفتند چون مخدوم
 از خانه خود دورست خدمتکار خانه خود چون پسند

مر که خدمت کنی چنین با ب	بهم جار س ازین بخدمت
--------------------------	----------------------

و امیر حسین امیر تموری براه کرد رسیدن اچلی بو قافرو آمده خبر فیتند که امیر سلیمان امیر موسی
 و امیر جاکو و امیر حلال هندو کا بترد رسیدند و قاصد ایشان آمد که مگلی بو قافو ابو سعید و حیدر باش
 هزار سوار مگلی مکتوب بسته و شب در میان کرده و بر لب آب سیاه که میان امیر صاحبقران و ایشان
 بود فرود آمدند امیر تموری نزدیک ایشان نشینان قلانه و کلمه شیرین عزیمت ایشان را فخرت
 مرد عالی و غیره مستد کمال برای زین تیغ زبان چست اندی مصالح و این دولت عایت کند که
 بسیار شمشیر زن تواند و از دو طرف کنار آب گرفته بر یکدیگر میفرستند و هر که در ترند بود اند
 از وقت ظهر شب از طرفین سینه انداخته و تیمو کا زخم در شد روز دیگر سنگ تمام طلبی حضرت
 صاحبقران چنان آفتاب که خیل کواکب تازد بر مخالفان سکر کرده و بقوت آید آسمانی و قوت
 صاحبقران و دشمنان را منهنم ساخت و همه را چون نه گو سفند پیش از اذیت و منصور و مظفر
 پیش امیر حسین آمده و شمار لشکر کرده و دو هزار مرد مگلی بودند امیر صاحبقران منقلای شده کشتی
 بجانب ترند عبور کرد و اول بجانب قلعه فرستاد و قراول جهت گرفت او در خواب مانده
 لشکر انجوبای برادر یکجک گذشته نگاه رسید امیر صاحبقران با سطله پریشانی لشکر در خیره نزدیک
 دشمن مانده و بعد از عبور کشتیها را سوخته ماسی وقت نمود و از انجا از آمده در خلم از توابع بلخ لشکر
 جمع آورده با اتفاق امیر حسین غزم بخشان شدند و در منزل آب شور با شایان صلح کرده بطرف
 ارمنک و سرانی برگشتند و از سال سرای گذشته بخت کواکب فرود آمدند و شب امیر حسین
 امیر تموری آویتی که موزه کند به بود استغاف نمود و چون نجابت سید امیر حسین از شیر بهرام که پیش او
 بود شکایت کرد که درین وقت که دشمن سپیده ایم پونفای میکند و غزم و لایست خود کرده و نصیحت

نمی شنود و امیر تموری هر چند منع کرد فایده نداد و امیر صاحبقران منقلای شده معلوم کرد که قتلخ و کینه و
 متعه لشکر مگلی کشته و امای ایشان است هزار مرد از سر پل سنگین حالانی نشسته اند و
 شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحبقران در هزار نامدار خستیا کرده و توکل حضرت از
 نمود از چاشتگاه تا پکا و جنگ کردند چنانچه از طرفین بطاقت شدند و چون دشمن بسیار بود در
 ضمیر امیر کبیر **مصرع** صورتی دلپذیر روی نمود **شیر** امیر موسی و امیر موسی
 و امیر اوج قرار با پانصد مرد در سر پل سنگین در بر اجضم باز داشت و خود با هزار و پانصد سوار
 از آب گذشته و بر بالای کوه بر آمد آتش بسیار بر فروخت و روز قراول دشمن خبر داده بود
 که غلبه بسیار از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند مراسم کشته گریزان شدند و امیر صاحبقران
 نکاشی کرده و دمار از دشمن آورده در میدان کجراتی فرود آمد و امیر حسین سیده با حضرت
 صاحبقرانی با دو هزار مرد منقلای شده و امیر سلیمان امیر جاکو و امیر بهرام و امیر حلال الدین بر لاس
 و امیر سیف الدین پولا و تیمور را در قلعه دولت مرد داد و فرمود تا چهار قشون شاست هر سوار
 دو شاخ دخت بر طرفین آب آویخته کرد و خاک بر آن کشیدند تا دشمنان متوسم شده گریزند و تدبیر
 تقدیر آمده مخالفان بران شدند ز می آید آن مویده کار که کار از افروختن آتش سپاسی شوش
 کند و کار از یکجک غباری بیاری سخت سازد و امیر حسین امیر تموری عازم خزار شده و در فرار خواج
 ایمنار نور قبر استمدان نموده و تجدید عهد و پیمان کرده و بغلاظ ایمان مگوگد خستند **خواج**
دیدن حضرت صاحبقران قوی طر شدن بتایید حضرت منان حضرت عزت امیر
 صاحبقران چون جهت کارای بزرگ آفریده بود میخواست که دل در ابشاید حق قوی ساد

تا اعتماد و برتوت دولت مساعدت سعادت زیادت شود روزی در وقت چاشت بگری
 مشغول بود و آوازی شنود که شلباش که حق تعالی شما را فیروزی و امیر صاحب چراغ چنان است
 که اینجا کسی پس سخن گفت یقین شد که آن سخن از هفت غیب گوش مویش او آمد و خاطرش تبنا
 مستون شد آری پست اندر چنان قدرت که چون بد که بنده را شایسته قبول تربیت کردند
 گاه گاهش از عالم غیب نویدی مانند با بدن تقویت قبول آن شغل را آموده شود و این قابلیت است
 ساطین امت از شکوه نبوت جرب و راست صورتی تپست چنانچه با رسول علیه السلام پیش
 از بعثت از در پخته نام این نوع پیام میرسد تا آنکه در صورتی چند در خاطرش رخ شد و بان
 واسطه شایستگی منصب سالت بدید آمد بن جمعی از شاه که از روش بسیار آگاهند در تعصیر
 این نوع نام از اصحاب اتمبا منند و خواب غریز صبر و صدق تعصیر و صدق علی السلام
 بر عزیزان و دشمنان هر بود لقصه امیر صاحب قران بدیدن آن خواب و شنیدن آن خطابش
 خاطر شده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه را با گرفت و بنال مبارک داشته بدولت رسید
 شدند و لشکر دو بخش کرده است امیر حسین دست چپ امیر تمور و مقر شد و سپاه دشمن
 که در آتش ارتقی بود چشم دو کرده شدند دست راست تو تمور و سیکیک دست چپ امیر حمید و اول
 ایلس خواجه خان معین گشت و در موضع قبایقین که از قرای شهر سبزت مرد و لشکر آرای
 امیر صاحب چراغ چنان در ستمستان خور در ابران کرد و انبوه زده دست به تیغ و کمان برود و در
 حمله اول تو تمور و سیکیک و در آتش زاده و شهزاده دیگر مقهور ساخت و دیگر
 چون که کوفند پیش انداخته در پی می آخت تا باب نام رسید و باز آنجا راه گرفته بسیاری اهلک

کردانید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را بجای سمرقند فرستاده اسکندر اغلان امیر حمید و کوفند
 برست آوردند و امیر سیکیک و ایلس خواجه خان تبرستان کرینند و امیر حسین و امیر تمور و امیر حمید
 مقرر کردند که از آب نهند گذشته در تا سکنند باشند و امیر حسین و امیر صاحب چراغ عارضه مریضی
 طاری شده بعد از چند روز سخت یافتند و بجای ترکان آقا از جانب کر میر آمد و بغز اغدل و نشط
 خاطر در آقا را مراد نوینان شورت کرده کله هر ابا و شای نشاند و طیفه جشن و عیش بجای آورد

پت ایلی جشن که در با زیر و ساز که در صوف آن قصه کرد در از

و نظرم و منصور بشهر شهر سمرقند فرامیده در سندان مان کما کما شستند آری **مصرع**
 باز در این کج میسر نمیشود **نثر** و اسکندر اغلان امیر حمید و یوسف خواجه را که مقید باشند و دوست
 قدیم پدر امیر تمور بود و امیر صاحب قران اتماس نمود که امیر حسین ایشان را بدو بخشد و امیر حسین
 خاطر نموده اتماس مبذول فرمود تا چون اجل موعود رسید و بود آن سوی مفید بود امیر حسین متوجه
 برای شد و فرمود که بند یا زاز بزنه چشم سپارند و زنده چشم تمام شب کار ایشان ساخته امیر حمید را
 مقید گداشت امیر صاحب قران طلب امیر حمید فرستاد و کجبا آن کان بدند که برای شستن امیر حمید
 می آید مشارالیه را بگز و شمشیر باک ساختند چون خبر امیر حسین رسید گفت کار که در این قضیه
 از قهر تیره و اول مجار امیر صاحب قران صدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان کا
 و امیر حسین فرمود که امیر تمور مقدم شده با مراد در موضع آقا چند روز الاغان فرستاده
ذکر جنگ لای و نزمیت شدن امیر حسین و امیر امیر حسین لشکر را در موضع آقا
 که امیر صاحب قران بود رسیده اتفاق از آب نهند عبور نمودند و امیر تمور در میان جناسن نشاند

فرود آمد و خود حصار ساخت چه منفلائی دشمن نزدیک بود و دشمنان لب آب با دم گرفته بودند
 و آن سال سیلان بود و قرآن نحس نزدیک امیر حسین امرا دگر کرده فی الجمله در اول ماه رمضان
 آراستند امیر حسین در دست بود و در قول امیر سیلابی از قوم رلات و قراول امیر کجا
 و بهرام و یولاد بوقا و فوسا و ملک و کرا و امیر صاحب قرآن در دست چپ بود و امیر سار
 بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان امیر جاگو و امیر سیف الدین امیر مراد و امیر عباس این بهادران
 شش قشون آراسته و متوجه خصم گشته از مرد و طرف قراولان بهم رسیدند ناکا و متوجه
 شد و بر و باران بید آمد تیسر و کان از نم و باران چن مژه و بروی جان چنان شده صفت
 تیغ و قوسه پیر خون طرا اهل هنرمی فروغ و مگر گشته نیزه را علت شیخ بید آمد و کار آماده
 ظاهر شد از کان سخت تیر است بدشمن میر رسید و تیغ نیز زخم خور بر خصم نمی آمد مگر گشته و موزا
 بنوعی پر آب شد که مرد دلاوران یا شناور بود و دستار بر سر چنان کران گشت که مبارزان
 از حمل آن عاجز ماندند جوشن از سر شک حساب بید های نر و سیر کیت حرام از رنگ غلام تنگ
 آمده سر انجام نیندازت که چیت نین ساغری آمده راه بنای رحمت و نئی فیت و رکاب که پاران
 غرقاب نهاده و تا کردنی خلاص مانده بر سیر کیتان بر سومی شتافت ابا ز اکل و لای سینه
 برآمده و سوار از آب از سر گذار گشته مجال حرکت نماند سپاه امیر حسین اگر چه از دشمنان یاده بود
 اما مخالفان با پوشیده از جانی و نجیدند القصد سبب کار هم دگر میخند تیغ پدید رخ خونها
 بر خاک بالاک ریختند و امیر صاحب قرآن دست چپ که سمدل بود دست راست دشمنان
 از جای داشت و در قبل شکوم بود نریت یافته بضرورت باز گشت اما دست چپ دشمن

غالب گشته سیلابی در زنده چشم را رانده بر زد پستی مردانگی امیر حسین رسانیدند و قول او را از جانی
 امیر صاحب قرآن چنان آجان مشاهده کرده استعانت بحضرت عزت برد و حمله کرد و با وجود
 غلبه دشمنان امیر شمس الدین اگر زانید و چون امیر حسین نریت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید
 بلش که خود باز آمد امیر صاحب قرآن بان بهادر پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق بید نمود تا
 سر دشمنان امیر حسین غضب کرده و در چنان دگر از پای افتاد امیر تیمور بان ملتفت نشد و باز ملک
 و عدی فرستاد که مصلحت آنست که بر سپرد دشمنان ازیم باز در غضب شده گفت من از دشمنان بگریزم
 که چنین میگوید که دشمنان گریزانید و اگر شما گریزید حالت که از دست خلاص بید و دشمنان
 بلا فکراف مشغول شد و شقاوت و در لیس نیکت ظاهر ساخت آری مر که حجاب فجالت از
 پیش بر دارد و بنحان سخت دل مردم آزار در آینه خلائق متفر شده از و نومیید کردند

جرحات النان لها التیام	ولایلتام ما حسیح اللسان
آنچه زخم زبان کند باهر	زخم شمشیر جان نماند

و ملک و سمدی از و باز گشته و لجام لب صاحب قرآن گرفته کند گشته که جنگ کند چون ما
 الملک آنحضرت را دو تهنه آفریده بود سخن و تلخو انان پس رضاهنغالی نمود و بدین خلائق
 جهانیان که انقیاد بسته فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقررست که نصیحت اگر شمشیر حضرت
 تو باشد حذر واجب ان و اگر نفعت دیگر بر اضرت قبول کن خاصه از کسی که در مشغل و عمل با تو
 موافق باشد القصد مرادش که طبل آسایش زده از یکد کرد شدند امیر حسین انش امیر تیمور را
 طلبد اجابت نمود و گفت که مردم هر عزیز در خدمت او صرف میکنند و او قدر آنهاست

اگر خاک روی مس بست آید | بهای همت میکرده زندگانی است

نی بجمله آفت بروز آورده و صفتها را پسته متوجه جنگ گاه شدند و دشمنان فریفتند با امیر حسین
 الدین را از کربلا شکر خود نبود و توفیق نشانه او پیدا شده که گزیتکان پیش او جمع آمدند چون ظفر
 مقدربود که کوشش سود داشت و دخت دل ازاری بخلق میوه ناکامی با آورد و دشمنان مغلوب
 شده غالب آمدند و لشکر چون بخران بر بالای لای کل افتادند و در هر روز ازادی عمل آمدند چنانچه
 دشمنان کشته طول شدند و بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند و کوشش شد امیر حسین امیر تیمور را گفت
 که خانه و ایل خود را از آب گذران امیر در جواب گفت که ولایت ایران شد و عیش و زنده گانی
 تلخ گشت شما سلامت روان شوید که مرا همت خست عبور نمیدهد و توقف نمود پس
 دوزخ قشون ترقیب داد و تیمور خواجه اعلان جاویدی و عباس اهنفت قشون منگهای ست
 بطرف سمرقند فرستاد و جاویدی بر سر شراب داد و خواجه و پشاه را گفت که امیر تیمور شمارا گرفته
 پس امیر حسین خواجه فرستاد ایشان متهم شده بدشمن پوستان امیر صاحبان انست که چند روز
 با دشمنان روزگار میباید ساخت و سخت کوشیاید نخواهد داد از حیوان عبور نمود و چند
 درج بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از ایل قبایل خود سر که قوتی داشت کوچانیده
 بموضع شبر و نقل کرد بفرم آنکه بطرف هندوستان رود و این قسم از دلایل پدوتی او بود
 چه گفتند

آدمی حرمت خویش افزا | سرچندیش در آن بند چند کن
 و هر که آتشی بند و نجی آتشی بند باشد سرکارهای مختصر فرود نیارد و همواره در سستی بدرج کمال

دقتا حد بر و جلال مطلق نظر تمت او باشد

اذا ما كنت في امر مروم | فلا تقع بما دون النجوم
 قطع الموتى في امر حقير | قطع الموتى في اعظم

امیر حسین اینکام تنزل بود فکرهای نازل میکرد و امیر تیمور از سنگام ترقی کارهای او روی در
 داشت و در یک در مال جانستهای همت خود رسیدند **سمرقند** سرچند گشت در آن
دکتر مولانا زاده بخاری ابتدای سمرقند چون امیر حسین و امیر تیمور را جنگ
 فریفت شده از حیوان گذشتند و لشکر مغول بجوالی سمرقند رسید االی آنجا درین قضیه حیران بود
 روز جمعه خواص و عوام در مسجد جامع جمع آمده خاطر بر امری تزلزل گرفت در حال مردی نشاند از
 بزرگان آنجا که نامشهور بولانا زاده تیسرا نذاز و دیدن شمشیر حایل کرده بر پای خاست و آهسته
 زخمه بر بالای منبر برآمد و سلام کرد و آواز برآورد که معاشر المسلمین امروز غلبه کفار بقصد خان و
 مسلمانان آمده اند و حالکی که بسزیه مسلمانان از باج و خراج نام کرده می پستاند و بخاطر خود خرد
 میکند چون دشمن پیدا شد مسلمانان را بطرح سخت و از پیش کفار گزینت سرچند االی شهران
 سادری دهند خلاص نخواهند یافت و روز قیامت سوال از شما بزرگان خواهد بود و گیت که
 امر اسلام و تمدن خواص و عوام شود تا نامی سر در قدم او نهاده بخند مسکازی قیام نیامیم مجموع
 اکابر سمرقند خاموش شده کسی جواب نداد مولانا زاده گفت چون کسی عهد بنسبیکر اگر گزینت
 شوم مدد و ترمیمی میکنند خلیای تو قی شده و در ابسرداری قبول کردند مولانا زاده خطبه بلوغ
 ادا کرده بکنک کفار تحریص نمود و فرود آمد مردم بسیار پیش او حاضر شده دفتر گنجدایان و محمدان

کوه باغها را چنان بشکند که سوار در آن نماند و سرهای

و غریب است آورده و در دروازه پستخندان باز داشت و سرهای سبدر را با تارها محکم کرده کشته
موجب سرتاپس که چهار فرس بریده قوی کرد که پس آفریده شبها بخانه زوده اگر جای جنگ سخت
واقع شود مقام خود نگاه داشته بمرد زوده و از سردی و یار و پس یار بمغول سخن کند و در حیا
حد شهر گذاران جلد تعیین کرد جهت کوه یک راه خالی گذاشته جمعی در کین نشاند خود با
پا و تیر انداز در پیمان کوه باغ ایستاد و قراولان مغول و جبهه فارغ و غافلان کوه در آمدند
و از کین نگاهها گذاشته بمولانا زاده رسیدند اشارت کرد تا ذیل کوه شکست و کمانها
و تیر و چوب دستی در کار آمد مغولکان سرب گردانیدند و از کوه خروج و صد گرس که
شدند روز دیگر تیرتیب ایستاد کرده آمدند و شربعه که داشتند از چپ دانه حمل نمودن چنانچه
رسم مغولان بشد بجای آوردند فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده دندان طمع برکنند و بسا
تفاهت نموده آن هم میرنده منفعل و مایوس از گذشته لغارت حوالی شهر که کاران گفته کاران
باشد اشتغال نمودند و در اسپان ایشان با افتاده پشتر پیاده بولایت خود رفتند **و ذکر**
بسم رسیدن امیر حسین و امیر صاحب قران که تیر فرمودن در باب سربداران
چون امیر صاحب قران خبر مراجعت مغولان شنید و شرح احوال ضبط و محافظت سپهر قندهار
رسید تا فکده معغان پیش امیر حسین فرستاد و صورت قضایا چنانچه بود اعلام داد و
نیز متوجه شد امیر حسین شرح قضایا دانسته اگر برکت مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سپهر قندهار
متوهم بود و چون مرد امیر بهم رسیدند در باب سربداران ایماز دهند عاقبت رای بران قرار
یافت که ایشان را بجزیل جیل چون گفتار بختار در بن غار گرفتار کنند و استالمت نامه بخلعت و کمر

تیر و منشور سمرقند بنام سربداران جهت اکابر امشله و احکام در باب معایفات و مسلمات بنویسد
بلغت آنها مصحوب المیمان فصیح زبان و ان کردند در سیلان شهر توامیر حسین و امیر محمود که در اطو
داد و مصلحت چنان میداند که امیر محمود از حسین گذشته در کش و نخب قسطنق کند تا سپهر قندهار
خاطر قرار گیرد و امیر حسین در سالی سزای بشد بدین قدر سربداران سبک بود خود روان شدند و امیر
صاحب قران بروی قرشی بنیاد عمارت کرده سم دزستان تمام رسانید و مولانا زاده و جماعت
سربداران از وصول بدایای امیر حسین سربها کرده بر پشم مغولان نوزده پیش امیر صاحب قران
بترکات فرستادند و آنجناب نوکران جهت مهمات بسمرقند روان کرد و ایشان را این نکته
در خواب خبر گوش برقرار داشت تا پستان پایان رسید و قیام **پنجمه** **اربع** **پنجمین** **و ششمین**
و ذکر آمدن امیر حسین بسمرقند و گرفتن سربداران امیر حسین اول لشکر پنج و بدیشان

وقتی زو بقلان اند خود و شبرغان عازم سمرقند شد و کبریات احکام سربداران سربداران فرستاد
مضمون آنکه ما را بر شما اعتماد کلی است و از جمیع امما بهتر دانسته ایم تا ارد و در صحرا کمان کل
نیارم صلا استقبال نمایان میکنان تلقی آن طر از مغول باور کردند چون امیر حسین کمان کل آمد
انواع کلفت ترتیب داده بخدمت رسیدند بموجب فرموده همه را گرفته سیاست کردند

پیت	شغالی را که شیر ک نام کردند	بیشتر که شیر کش در دام کردند
------------	-----------------------------	------------------------------

امیر صاحب قران مولانا زاده را درخواست کرده از پهای دار باز آورد و دیگران براه عدم
رفتند و امیر حسین اهلکلت صافی شده نمکن گشت و حرص جمع مال بر او غالب شده قاعده
تظلم و پید و بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحب قران مثل امیر جاگو و امیر سیف الدین جاگو

و امیر قبا با در و علی بهادر و دولت شاه بهادر به اخصال سپرد و چون ^{مطلوب} بجهت بخت و خیرت
 ساجد آن مدد و مساعدت نموده ز روقره بسیار بسدول داشت از جمله پستانه و کوشاوره
 ترکان فاکرم محرم امیر صاحبقران بود در آن جبهه و امیر حسین شناخته حرس کنداشت که از آن
 بگذرد و واقع زندانت که حرس و بخل سپرداری پادشاهی جمع نشود و بخل و حسرت هم دو شند و
 و ندلت هم آغوش حرس برمان قرین شود با بوسیدی منشیان القصد مسلح سه هزار دینار مانده امیر تموری
 اسباب غنمه خود فرستاد و از آن قبول کرد و گفت من بسالی سرای میسر و م این سه سزا
 دینار نقد فرستد بخوارم جهت پنهان امیر حسین میسر استم امیر صاحبقران قبول کرد تا میجد بودن امیر
 حسین را غنمه چون اینی نصیحت امیر و آقا و رافقه دشمنان حال اینست به بیان بهتان با کمال
 راستی پوشانند و خاطر آقا را متعیر گردانند اکنون اگر اجازت محاسبت میسر ماید یقین اند که مرا
 پروای نگری نماند خصمت به با کجبه معظله رفته غدر تقصیر است خواهد امیر حسین اجد از مبالغه و
 بجاکوت تو مانش از داشته عازم بسالی سرای شد و امیر صاحبقران پیشه مال درست کرده
 در عقب فرستاد و چون از حوادث روزگار محنت هائی سازگار ملول شده بودند
 شکار بزرگ فرموده با فرجی تمام سوار شد امیر موسی و علی درویش و فرهاد شکار را بهانه
 ساخت مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که امیر تموری با غی شد و بترتیب کار شایسته
 امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی و امیر تموری و علی درویش فراد پیش اردو خاتون روان
 و بار غنمه امشته شرح این سخن بازده اند انجماعت از خجالت بطرف خجسته رفتند و امیر تموری
 بی توقف بجانب سپهر قدر روان شد امیر صاحبقران شاکسته گفت که این بد فعلان بسبب خدا

کردند و امیر حسین که حکم است و ضاع تغییر داده در اموال مردم میکند و فسد از مجال سخن میدهد اگر سخن
 ناکرده غضب سببی را ند مر اینه کار از دست رفته اختیاریار نماید

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد درین سو ندرد چو کار رفت از دست

و مر پس که در اول وظایف حزم مرعی نذر و بجانب احتیاط عمل گذارد در بلاک خود سعی کرده
 در زوال دولت خود کوشیده باشد و در آن کار تأمل نموده بی التفاتی را بجای خود را نداده و
 از قصد دشمن قدم در میدان تدبیر نهاد و مساعدت مساعدت نموده و تدبیر موافق تقدیر
 و شرح آن آید انشا الله تعالی و حد **ذکر قصه باکس و عراق و فتنه برادران شاه**
شجاع و شاه محمود شاه شجاع چون طرازا شد امیر محمد مظفر جمع ساخت و اصفهان را بر تیره
 محمود تقوی ضعیف نمود و حکومت کرمان را نزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شته از آن خانه
 عزیزین شهابه با دارسانید درین لاکاشت تکان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نمودند شاه محمود صفت
 جسته خود را نیز انداخت نام شاه شجاع را از خطب بر طرف ساخته و خیال استقلال حکومت
 عراق در ضمیر او جایگزین شد شاه شجاع لشکر عظیم آرا پسته بطرف اصفهان روان گشت و شاه محمود
 بمقارن و مقابل پیش آمدند و چند روز جنگ کرده شاه محمود حصار می شد و شاه شجاع در اصفهان حرا
 تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد و روزی شاه محمود جمعی در کوه باغها در کین نشاند و خود با غلبه
 سوار و پیاده سپردن آمد از شاه شجاع سوار شد و شاه شجاع با جمعی دیر آن در و از زبان
 رفته در حمله اول شاه محمود بخیله نر میت نمود و شاه سلطان لیسرانه تا کنجا خندقی مانده محاصره
 گرم شد بمعی که در کین بود نذر پیش رفت در آمدند شاه محمود با کشته و غلبه تمام از شهر سپردن

آمد و جنگی کردند که صفت آن بکلمه است نیاید عاقبت شاه سلطان مستگیر شده برادر او مبارز قتل آمد
و لشکر گرنجیه بقیتول شاه شجاع فرستند و شاه سلطان از اشرسیتی که امیر مبارزالدین اجناسیده
بودند چاشنی دادند و مولانا صدرالدین عراقی سر مایه

گردت فلک چشم ترا کشید	در ذات شریف تو جهان نقص نید
انگس که بدان چشم تو آسب سازد	آن نیز بینه مکانش دید

و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح کونند شد مقرر آنکه خطیبی که بنام شاه شجاع باشد و شاه
نام سلطنت بدین ریشه شده عزیمت شیراز نمود اما شاه محمود از کرسی نه برادر بختان لاریز
بود و پیش سلطان اردبیل فرستاده پیغام داد که شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد **پایت**

صفایان چون چنگ خویش آورد	آنها بر تبریز پیش آورد
--------------------------	------------------------

اگر سلطان مدد فرمایند سر از دست فرمایم شاه شجاع صورت این معنی بغارت معلوم کرد
ذکر آمدن شاه نصرالدین محیی یزید و سبب آن شاه محیی در قلعه قهندز
که برادر شیراز است مدتی مجوس بود چنانچه کثرت اصحاب قلعه با او متفق شده در سمانجا محسن
بعد از کشتن و کوشش بسیار **مصراع** شاه محیی بجز پیش آمد **شعر** و بتو تیرت عم زبر کوا
اعتبار یافته در وقتی که شاه محمود در آن تصرف نموده بود و بخواه بهارالدین قورچی پسر
شاه شجاع محیی اعنیت و رعایت نموده با لشکر فراوان بطرف یزد روان ساخت و جمعی
با خویان شاه سیحی را از راه کارز با ندر و یزد بردند و خواججه بهارالدین گرنجیه با صنفان
رفت و شاه محیی بنگن شد اما شاه شجاع در تمام فرستاده ایگری بود و شاه شجاع در آن وقت

شاه شجاع لشکر نکاحم ز فرستاده

این قطعه فرمود **پیت**

هر که در مطیعت چرخ سازنده	چه غم ز طعنه بکن بران بازنده
بسیج و در طه مایه ای در کلی نرود	نگاه دارم از حادثات دارنده
مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست	از آنکه لطف خدا دست پند

چون شاه محیی بکلمه عصیان اعلان نمود شاه شجاع با لشکر گران غم زنده شده در بر قوه توقف نمود و خوا
قوم الدین محمد صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاده از طرفین بکنک مشغول شد شاه محیی از
انداخت که عبد الرحمن کوبانی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را با ملک کرده بشهر می آید خوا
قوم الدین تحقیق کرده عبد الرحمن ابسی صدر الدین از یزد قتل آورد و محاصره شهر نوعی پیش گرفت
که کار بر متوطنان تنگ شد شاه محیی سیال بکنجته رسول در سیال پیش غم فرستاده و بفرستاد
غباری که بر آینه خیمه منیر شاه نشسته بود محو کرده و شاه شجاع قسم عفو بر جرایم او کشیده
رسولان او را تشریف داد و نوازش فرموده باز فرستاده و این قعه بفضل بالیخیر بخت اشراف روان
حقیقت آنکه در حضرت آفرید کار عز سلطانه و پیش خلاق مقرر است که آنچه در جبات هر دو
بان فرزند بجای آورد و بواسطه سوگندی اتفاق افتاد تقصیری در قسم به واقع نشد چرا
ولا تجعلوا الله غمکم لایما کم صورتی سانیت امید بحضرت عزت میدارم
که روح محمود واقعا برادر دم نگذارد که خلاف مردی مسلمانی واقع شود زنها که آنچه صلا
دین دنیای خود بان متعلق شناسد در عمل آرد و حاکم این اطناب از روی شفقت پدر فرزند
میرود و الا لغات خاطر بکمانی همسایه گزینده و نیست **پیت**

اتفاق که امیر بزرگ بود و بر داخل و خارج آن مملکت صاحب قوف و ان شدند و چون دیک عراق
 عجم رسیدند قلب لیدین شاه محمود ایشان را استقبال نموده تشریفات سنگین و کرم گزینی مرصع
 و بان خب شکش فرمود و منازل پسندیده تعیین نموده و جوه خراجات بخرانه حواله داد
 و مایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از نگاه که از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دارالسلطنه مرا
 شدند و سره ران لک کوبک و قمری کاشان داده و ساوه اتفاق نمودند و شایسته رابع قطع
 ابرقوه از راه برده در قصر بایشان مقرر شد و چون آوازه گشت آن سپاه در فراه افتاد بعضی
 ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابها بجانب شاه محمود فرستادند و شاه شجاع که شجاع
 عالم اقطاع در اقطار آمار بود ضمیر و لامع بود و نکات فاضله او در ممالک و امصار چون
 در نصف النهار ساطع درین ایام فرمود

وخواهی همه شکر بگویم	لانی گنت الحسبم و جوبا
فما بحتت تجارتم و لکن	سینحنی العزیز باء خلوبا
اذا آراک بالکوا و بیطت	و قد کانت معلقة ذروبا

و ارکان دولت و ایمان حضرت را جمع ساخته مشورت کرده در باب صلح و جنگ سخنان پرده
 صلاح در آن دیدند که شاه مکتوبی به برادر نوید دیر روشن ضمیر ایشان خوانده گفت **پت**

محمود بنویس کای از همینند	رسانیده بر دوه خود گزند
نه محمود بیستم بچنگ آمدن	مرا و ترا تیغ بر هم زد ن
تصور کن ای مور شمشیر	که گزرا نکه ما سرد و باشیم یار

ترا حکمت ای وز کار حاصل	که من مهر تو دیکم تو نامم بک
من آن نم که ز اقبال تو چشمم	من آن نم که ز ابار تو شوم عینم
مرا سرت که ترک کار هست او	نخواهد آستر از طلا پس افلاک
بر بر و بگرد تو خشک از چه نی باز	تویی قطب جنوبی و شمالی

و شاه شجاع وزیر را فرمود که از وزیر بر خاسته شاه فصل رابع متوجه کوشک زرشده خبر
 بود که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زرجی قصد وزیر کرده نمودند که در عین غدری
 در دو این بهتان مؤثر افتاد و مرتبه وزیر چنان فریب بود که امر او قیام نهاد و شاه اسنگ
 کرده نصف فی قصده خواجه قوام الدین محمد را گرفته بعد از تعذیب و شکنجه ان بیکیس استیلا
 و در قطع آورده و اعضای و مجزئی کرده مرزبوی بطرفی فرستاد خواجه سلمان **پت**

گرشم آنکه ز دیوان دولت است	نوشته اند تو قیام یزید منشور
سیطره روی زمین در تصرف است	پس از تصرف آن با عقل را دستور
که جمع مظلمه و خرج عمر حاصل	چوست در ورق و ز نامه است
بخشست ملک باقی آن محاسب است	چگونه عرض می در حساب کا منشور

و شاه شجاع وزارت با میر کمال الدین شیدی تفویض فرمود و **قایل پنهان** **پت** **سپستان**
ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود شاه محمود از سلطان یسپستان فرستاد و سلطان و حکام
 آذربایجان در مملکت فارس و عراق ملحق کرده عظامی را چون آقچه باشی و ساتی و مبارک شاه و ولی
 و امرای میر شیخ ابوالحسن مثل امیر غیاث الدین منصور شول و سلف شاه ترکان در صحبت امیر شیخ

که یار کشیدن سپه پیش ما	چو آنکه شود از کام پیش ما
اولی با بر با ترک بازی کند	مگر با سر خویش بازی کند
ز فرود سی پاک دین باید کن	مگر آنچه گوید در اینجاست سخن
که کرد و برادر هم دایست	تن کوه را باد ماند به مشت

چون که توب بشاه محمود رسید سران سپاه و گردن کشان درگاه را خوانده بعد از مشورت بخوان
نوشت که بنده کی دپشاه شکر به بنامان در ده مملکت خراب کرده و سنوز از مزاج ایشان مستم
بناچار استعانت بسلطان وین بر دم که شاید این توان بود شاه شجاع ازین پیام دانست که شاه
محمود آتش حلائیست که از روی جبل بنی تپری اشتعال داده تر و خشک این پیشه را خواهد سوخت
و خام و پخته را خصل خواهد رسانید جز اعتصام بعروه و شقی حضرت ربانی و جبل متین ناید پس بجای
ملاذی ندید با خود گفت که دفع آن ده نیش پستان می کند و دفع آن قضیه بتدبیر مغیر می شود شهرها
شهرها کان امرای دولت را جمع آورده فرمود که برادرم زود حاکمیت طاقت آن فتنه که اینجگنه
خبر نذر دو کر عیاذ الله آنجا نیک استیلا حاصل شود در قلع بنیان سلطنت کوشیده باشد
و عنان قدرت نیز در دست او کند از غیر از آنکه با قدم محاربه علی آن مسالک کنیم صورتی دیگر
در آینه خاطر روی نمی نماید اسباب جنگ آماده فرموده خزان کشود و انعام عام بخاص عام
عنایت فرموده و ز مالک کرمان بم و سیر جان افغان بر تیره و جانب بزرگ و اعاب رسیده
و فولادی بوجوب بخار سپاه بسیار بیکر پادشاه جمع آمدند و شاه شجاع پیر خود شاه اولیسن استغلا
روا کرده خود نزل تو بر راه مابین بیضا آمد و این قطعه پیش شاه محمود فرستاد

ابوالفوارس و دران منم شجاع زبان	که نعل مرکب متن حاج حقیر مست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من	جو صیلت سمت من در بیضا خاک افتاد
چو محرم تیغ گذاره جو صبح عالم کسیر	چو عقل راه نمایی چو شمع نیک نیا
کمال صورتی که چو کمان کمان امین	بنای مستم از منت خسان آزاد
بزرده سخن بدرگاه پیش غمخوئی	که بر بنای تو کل نخاوه ام بنام
پیش کار جهان دینی ل نیا و دم	که اسپسان دولت بروی من نیکان
تورسم و خوی پر کیر ای برادر من	که شوهرت نیاید ز دختر دشت
مکن گمن که پیشان شوی آخر کار	ز مکر و به سپهر و لشکر بغداد

و در دفرینی در موضع دشت رسیم رسیدند شاه شجاع اولیسن بر میمنه و شاه سلطان احمد را
بر میسر و خود در قلب آرام گرفت و شاه محمود امیر شیخ علی اتاق امیر غیاث الدین منصور شول
و امیر توکم ترکان در میمنه و امیر ساقی و سلف شاه ترکان در میسر و خود در طلب تمام فرمود **پیت**

سپاه زود جانب صفا	ز روی میمن کرد بر خاسته
بر آمد غوغا کوسل و آواز ناس	بجنب بید پس مرد و لشکر زجا
چکاچاک خسنجر زمیدان کین	بهنغم فلک شد ز روی زمین

آن شجرب نوی اشتعال یافت که بشیر و خان آن گره ز مهر برادر جوش آورد و از شهر رزبانان
انها ترسیه بشیر مشاهده افتاد هر چند که از قبضه حوادث گشاد یافت بقصد جان تمستنی
استنگ نمود و بر تر که از ترکش تقدیر بر بر برای نخیس کرد عاقبت لام لشکر عراق غایب آمد سپاه

فارس مغلوب شدند و شهبانگام سر یک بنجم خود رفتند شاه شجاع رکان دولت را طلبید برادر خود سلطان
 احمد را زنده و او کوفته خاطر شده رکان دولت مصیبت آن دیدند که بجانب شیراز عود نمایند خزان
 و نفایس بیاد داده عازم شیراز شدند و شاه شجاع در درب فسا آقامت نموده سلطان شیبلی را
 بجانب کرمان فرستاد و سلطان محمد بشاه محمود معنی شد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیدند شاه
 شجاع متحسّن شد و مدت محاصره تمامی گشت **ذکر فرستادن ملک محمد و دولت شاه بکابل**
بجصلی مال کرمان و اسیر شدن ایشان شاه شجاع از اتفاقات خاطر بولایت کرمان یاده از سایر
 مالک بود چه مرکز دولت و سر سلطنت آن خاندان کرمان بود و درین ایام که شیراز محاصره بود
 شاه شجاع خواست که جمعی از بوالعین خواجه قوم الدین محمد صاحب عیار بودند و ایشانرا که کوشمال او
 که در شیراز نباشند چه و سم آن بود که بعضی اغوا کرده بدشمن مخلص شوند و وقت مقتضی قصد ایشان
 نمود از آنجا که ملک محمد و دولت شاه را بجاوت طلبیده خلعت داده و دلاری نموده تحصیل اموال کرمان
 فرستاد و چون وان شدند پادشاه اندیشه کرد که عرصه کرمان را حاکم حساب بود خالیست مباد که
 همین حاجت که از بوشه مصادره پیرون آمده اند و بعد یاری حاصل و احوال پنجابی متزلزل سودای
 استقلال در خیال آمد خواجه مجدالدین قائم که مردی امین بود و مختلفات او در کرمان تفرقه بود که نتوانست
 شده با اتفاق امیر بکوی افغانی با دو نفر مرد که سر کرمان ضابط مملکت نمایند و از آن طرف دولت شاه و ملک محمد
 بکرمان رسیدند امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور حاکم دیوان این بود و امیر بهلول منصب پهلاری داشت
 و ظفر الدین شیبلی بن شاه شجاع در قصر حیکر و خواجه هلال آباک ملازم دولت شاه و احوال عراق
 فارس مشوش دیده طامع حکومت شد و با ملک محمد مشورت کرده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه

مجدالدین قائم را و امیر بکوی که با دو نفر مرد می آیند رسید صلاح در آن دیدند که امیر غیاث الدین
 و خواجه هلال از میان بردارند مرد و در بویو خان طلب داشتند که کتابی مخفیانه از دار السلطنه
 رسیده میخواستیم که بجاوت مطالعه کنیم چون ایشان آمدند و نوکران را بر وجه مقرر مجال دخول ندادند
 بی توقف چون عطار دو ماه که در حرات و محقق افتند غیاث الدین با هلال باک کرده و چنان ضعیف
 بودند که از دیوانخانه قوت پیرون آمدند شش روز سرهای دور از دیوانخانه پیرون
 انداختند و نوکران متوسّم انکه آن حکم از پیشش پادشاه است منهنم شدند و کسی در خاطر نمی آمد که نسبت
 با شاه شجاع دولت شاه چنین جزائی کنند فی الجمله دولت شاه و ملک محمد بقصر حیکر رفته و کز قه سلطنت بن
 در قصر مجبوس کردند و قلعه مولانا حصار کو مرا تصرف نمودند و بدروازها کاشتنگان زد و کشت چون
 این احوال مشاهده رفت بمحیی کفشد حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که بپادشاهی شاه محمود
 صورت روی نمود امیر بهلول بیصد سو پیرون رفت دولت شاه در عقب فرستاد که این امر
 پادشاه بود اکنون بر او رسیم خود در کرمان بن سرگردان نشدن نسبت او را بچاپوسی از کردار
 و خزان و انبار کشاد و صلاطی هم در دولت اندک غلبه فراوان جمع آورد و ترقیب اسباب جنگ
 اشتغال نمود خواجه مجدالدین امیر بکوی را آمده شهر را نوعی غضب و طایفتند که مجال کاری نبود و چون خواجه
 مجدالدین اموال و متعلقات کرمان بود و دولت شاه تهدید می رسید متحیر مانده دو سه روز از امیر
 بکوی پنهان شد امیر بکوی با لشکر افغان نمود خواجه مجدالدین احوال خود بوسیله خواجه حاجی رشید فرستاد
 دولت شاه در زمان بد کند خورده است حالت نامه در صحبت خواجه رشید رو نکرد خواجه مجدالدین قائم
 با کرامی تمام بشهر آوردند و چون کرمان شمر شد تمت بر استخلاف سایر ولایات کجاسته طرح

سلطنت انداخت خود را منسوب بخدمتکاری شاه محمود کرده خطبه و سکه بنام او موشح و امرای خود
کرمان او را نشانستی بود چهارده کس طبل و علم و نقاره و قشون و ولایت کوبان باقی با وجود
حصین سخر ساخت قصد ولایت اربعمه کرده غارت فساد و فضیحت و رسوایی بظهور آوردند
و امیر علی اعجازی که حاکم بود چون بدید که فساد ایشان از حد میگذرد بر اصلاح حال رعیت
ذخر خود را فامزد و لشکر و کوشاؤم ابعثد من کلمتته و درین ایام محاصره شیراز چنان بپیکر
بود که شاه شجاع پروای کرمان داشت و بدین سبب باز دولت شاه واج یافت و شورش شهر اربعمه
آن مملکت یافت **ذکر توجیه سلطان حسین بن شاه شجاع و امیر سیور غمیش بمحاصره**
کرمان مسالمت سر بر سر بکنش و بیست و سه روز چون ولت شاه در کرمان
شد و سلطان حسین ولایت کرمان گرفت و افغان بدو حمل و عقد مهمات او بدست امیر غیاث الدین
سیور غمیش که خال او بود بگرفته در باب قتل و لشکر ماندی منند بودند و بی امر پادشاه برفع او
نمی توانستند نمود چون خبری بکی و لشکر سع علی پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین
سیور غمیش در رکاب فرزندان و پسران خود متوجه کرمان شده و سعی نمایند که شاید بعضی
عرصه کرمان تمام جهان زنجش و جود آن منجوس یک شود امیر سیور غمیش که انقیاد بسته روی
کرمان آورد و ولت را غلبه او باش و نود بی وجود که بقدر حیرت اوقات می نمودند ملازم بود
دولت را مجال جنگ صحرانمود در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند
چند روز از طرف قشون یکدیگر میزدند و پایداری کرده آخر روز با من خون بازی گشتند و دولت شاه
بر قاعده اهل تیره سر روز نقاره بشارت میزدند که چندین سوار از جانب شاه محمود میسر

امیر غیاث الدین سیور غمیش سرداری صاحب وجود بود اما تکل عمل رجال **پست**

خود بدیدست در جهان کاری	کار مردم و مرد مسر کار
-------------------------	------------------------

در پیر تیر قلعه جز بود قرب ناسی از مرد و جانب تعزب الحیوان بلا فایده کرده بیایس حرب متدرج
میشد ندعایت اتفاقا کرک اکتی کرده بانکه تبرکی که جهت سلطان این فرستادند امیر سیور غمیش
العود احمد بر خواند چون ولت شاه از عمده سلطان سپهر آن زمان دولتش سر بجوی کشیدند
که و سیور غمیش را بود **ذکر امیر غمیش از آیدین و لشکر** امیر سیور غمیش را ولت
داعیه سلطنت بران داشت که از سلاطین قر اخطای کریمه در جباله آورد شاه سلطان کن از آن دولت
بود و ختری است در کرمان فرزند زاده امیر مبارز الدین محمد منظر خواستاری نموده امیر
و هدایا بجان شیر جان پش شاه سلمان برادر شاه سلطان فرستاد و او را چنانز بار آورده پش
نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستاد که از مجال تکلم نماند و وزیران به ششم کشاده دولت شاه
سز نشا کرده هدایا بملقب سول نایفه منقل بگشتند و دولت شاه این داعیه بر ختم شاه عرض کرد و او بناچار
سر بران بوند آورد و قضات کرمان و خاست عاقبت اندیشه بران جبارت اقدام نمودند
غیاث الدین بی در کرمان بود جرات نموده دختر را با امیر دولت شاه عقد بست دولت شاه بعد از
حرکت یقین داشت که چون بساط مخالفت شاه شجاع و شاه محمود در نور دیده شود و را خیال
حالت چند و در ارشاد او کتابا استحقاق آن امر نبود **پست**

چو روشن بود روی خورشید ما	پستاره بکار فرزند کلاه
---------------------------	------------------------

رای و بران قرار گرفت که التیامک مغز الدین حسین نماید خوابه مجد الدین قائم را که بنظر یکمست و آب

متقی بود اختیار فرمود و از جنس تبرکات و بیلاکات در صحبت روان کرد مضمون آنکه بی اختیار این نصیر را
 صورتی داده و خلاف ای و لیاقت حرکتی صادر شده از آن کیفیت اکنون است در نظر اک دولت
 ملک عادل زوجه سیدالدوام بجانب کامیاب ملازم با افتادگان **مصرع** مست بودست نیز خوا
 و همه وقت ولات خراسان را در اختیار گرفته بود و ممالک کرمان که از عظم امصار آفاق بل کلید دوا
 عراقت بهل و جو حاصل شده امیده و در که با التفات خاطر و رشحات خانه که مر باره فرستاده بود
 و این مملکت خاصه دانسته از لشکر پیکانه دفع و منع فرمایند حاکمند قبل از مراجعت خواجسته
 شیخ زاده عبدالغریز توران پستی را بعیال کات بجانب مرآت فرستاد و بر تصور دولت نیست
 نقد خزین در معرض تلف آورد ملک حسین که رد و لشاره را قرار میباید ای او را وقتی ننهاد و تمس
 مبدول نیفتاد و ایش از بزودی جازت مراجعت فرمود **ذکر مقرر فرمودن شاه محسود**
برادر خود را سلطان بجای و دست کرمانی فتح شاه محمود در ایام محاصره شیراز شنید که دولت شاه بر کرمان
 مسلط شد با خواص خود مشورت کرد که در و بلاه اول استخلاف کرمان از دست دولت شاه بهل و جو
 تیسیر پذیرست مقرر فرمود که سلطان احمد با سه نذر در و متوجه کرمان شود شبکی با بدو تمام
 کرمان در مجلس شیش آراسته با سرداران کرمان سیر جانیم خویش که حاضر بود گفت لاسه نذر مر میروم
 و سه نذر افغان با ملحق می شوند و پنج نذر دولت شاه موازان است بعد ازین که ما نرا از زمانت سرا
 نتوان علی الصبح صورت این حکایت بشاه محمود گفتند شاه محمود دانست که اگر سلطان احمد شود
 آتش فتنه انگیزد که در شستن آن بی خود بر صبح سلطان احمد که شرف فتنه جازت خواهد نمود
 فرمود که سوز قضیه فارس در میانست و حضور تو هم چون این محاطه با تمام رسد مگر یکنی در هم

تبرکات

کرمان بعد ازین سلطان احمد بود **ذکر وقایع سینه تین و سبعمایه پر و ن آمدن شاه شجاع از شیراز و تسلط**
شاه محمود بر ملک فارس شاه محمود در حواله قول قضا خیمه آقامت ده و شاه شجاع در بام دروا
 فاسیاده بان نصب کرد و خبر تیر سبب سبب را مجال پاره سازی نبود و غسیر نیزه کسی را مجال زبان درازی بهادرا
 طرفین ایجا عیش و دام شرب مدام دم الاخوین جام بود در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت
 نماز و در شربت کاهرا نرا و چاشنی خلوات نمانجام ارتفاع و آغاز انخطاط بود هر روز فوجی
 روگردان شده لشکر سوفا چون آه فاسد بتدریج تکلیف می یافت **پست**

این دغل دوستان که می پسندند	کمانند کرد شیرین
-----------------------------	------------------

در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شد و سحرکت لاملک ال
 بارجال دروش گشت و از امر اخبر مغرالدین اصنهن شاه و اختیارالدین حسن و شیخ ذردی علا الدین
 اتاق و پهلوان طالب کسی نماند و کلوان محلات آنچه وظیفه جاسپاری بود بجای آوردند چنانچه فطنت
 شهر و عیش و عشرت بهم بود روز بروز قوت و استیلا شاه محمود می افزود و شاه شجاع بعد از آنکه
 غیر از جلا تپری نید مرار طلبیده و بر مفاقت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر شد و دستها
 نموده روان گشت و از غایت تفرقه خاطر سلطان بن العابدین در فرار فراموش کرد پادشاه در را
 از حال بن العابدین استفسار نمود معلوم شد که در فرار مانده امیر اختیارالدین حسن در کشته شامرا
 بیاد شاه رسانید و پادشاه از گریه مایین گذر کرد و چندان خوار خشک آهینین که در بار بود بختند
 که اگر دشمن از عقب آید در گریه باز ماند شاه محسود آگاه شده امر تبریز جام ریزد و عقب رفتند
 بگریه مایین سیده از خشک آهینین که ریخته بودند تمام مرکب ایشان جای خشک ماند و تبریز بمان

باز آمد شاه محمود بدولت فرخنده و طالع مسعود بدالملک شیراز بنواغرازو استر از در آمد و این فتح خجسته آثار برگاه سلطان فلک اقدار سلطان امین بخت و پدیا رفیع کرد و خواجه سلمان تهنیت این فتح قصیده دارچین دیت ثبت افتاد

دولت سلطان امین عرصه ایران گرفت	ماه سرخچش سرحد کیوان گرفت
ماچیه را پیش سر فلک برخواست	شاه بنامی روم تادر کرمان گرفت
از طرفی دولتش کردن دیوان بست	وز جهتی شکرش ملک سلیمان گرفت
کرد پشاکت سر حیر چشم ظفر	رفت زینجا میل عین سپاهان گرفت
تا که بود آفتاب تهن نیمیروز	اگر نخست از جهان خراسان گرفت
رایت فتح و ظفر را ید خیل تو باد	اگر بیک جمله فارس چو خوراسان گرفت
مقبول اقبال شاه بود که پیش از دو سال	نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت

و خواجه سلمان از بحر و قافیه دیگر در او خراین قصیده دو بیت آورده و گویند که خوب گفته است

سماجی چرما یون پادشاه ایسا	بیطر نوی مین ابریز سایه گرفت
حدود ملک فارس در مروز	بسال خمس استین سپاه گرفت

و شاه شجاع بره خان کشته کاقر عازم ابرقوه شده و از غایت برودت بحدی که خون مجاری منجمد میشد و تمام کوه و صحرا برف گرفته **مصرع** گفتی که لایه است جهان در بان **نشر** چون شاه بر طله خان کشته رسید پهلوان خرم در ابرقوه و قوف یافته اسباب خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده بنوازش مخصوص گردانید و چند روز در ابرقوه استراحت فرموده پهلوان خرم خدات

شایسته بجای آورد و چون از ترکم توج مجال خروج نبود پادشاه بعین و نشاط اشتغال نمود

چه فرسخ کسی کو بسنگام د	هم کشند پیش و هم جام می
بخی پرستان بدست آورد	که در ناربستان شکست آورد
از ان زینن تا بوقت بهار	کلی آب جوید که آب نار
سراگه برون آرد از کنج کاخ	که آرد برون سر شکوفه ز شخ

شاه شجاع در غنای بعین و عشرت گذرانید تا از یوفی ایخوان غدرش کیران استیلامی دولت شاه بر کرمان اضطراب می نمود و شب و روز بی خواب و آرام بود **ذکر غزیت شاه شجاع از ابرقوه بعزم خوار و وطنی شدن اعراب** شاه شجاع بغایت متعجب بود که اگر بغدادیان ابرقوه را محاصره نمایند رعایا بکنک آیند و در کرمان و لکشا زیادت قوتی یابد بی غلبه در ابرقوه مصلحت توقف ندید منتصف بهمن خرم خراسان شد که شاید بمدد ملک معزالدین حسین جبر نقصان توان کرد در آشنای اهرام اعراب امیر زرتنی امیر بارون احشام فولادی عباده که در آنج ایله و نواحی بود نزدیک نصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان شاه پسلمان برادر شاه سلطان پهلوان زکیشاه کو توان با عیان آنجا علوفه و مایحتاج تیرب داده و منزل استقبال نمودند و شاه سلمان دولت سوار مسلح ضمیمه سپاه پادشاه خست چنانچه لشکر پادشاه و اعراب نزار سوار شدند و احوال دولت شاه استفسار نموده خبر دادند که با پنجهار سوار در مقام جنگ پیکار است پادشاه عازم آن شد که بجانب حیرت فته و استعداد لشکر کرده وقت دراک از راه بم کیرمان آمد **ذکر مجاریه شاه کمال الدین شاه شجاع با امیر بهارالدین دولت شاه و کرخیان متحدش** چون دولت شاه خبر

توجه پادشاه بطرف چهرت معلوم کرد و بکثرت سپاه خود مغرور بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف
 نمیشد کرد که اگر بدین فرصت دروغ چنین شتمنی تغافل ورزد چون لشکر افغان ملحق شود مقاومت
 دشوار باشد با پنجاه سوار که چون سیل از طرف آمدند و ندانم محاربه پادشاه شد پادشاه
 آگاه گشته هر چند قلت عدو و عدم عدت بود اما سرار از چنان خصمی در رسوم سلطنت عاری نمود
 توکل حضرت عزت کرده بتضرع و زاری از حضرت باری یاری خواست پسینگاه روزیوم
 اتعی الجمعیان بود و دولتشاه با لشکر آراسته در مقابل آمد و میسره و میسره ترتیب داد جمعی که
 رخص تربیت و نصح دولتشاه بودند کافر نعمتی نمودند آتش حرب اشتعال یافت و آیره جدا
 التهاب پذیرفت پادشاه غمان اختیاری بدست

در دست پاچونیت غمان آراسته
 بگذشتیم تا گرم او چه میکند
 سرده متوجه صف اعدا گشت چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طلوع شد گو کوب منجوس اعدا
 پر تو و ضیایمانند و دولتشاه شربت اغنیمت داشت و جمعی غمان بچیده در همان محل شرف رکاب
 بوس پادشاه در یافتند بعضی متفرق شده غلبه در قید سار گرفتار آمدند و پادشاه بشکرانه آن فتح
 آیه **والظلمین الغنظرا مقتدر خست** **والعافین عن الناس** را کار فرموده بر وعده **والله**
یحیی المحسنین اسیران آزاد کرد و خزاین و نفایس بر لشکر قسمت کرد و بتدريج بظاهر کرمان
 نزول کرد که **تخص من دون امیر و دولتشاه در کرمان** و دولتشاه از جنگگاه فرار نموده خود را در
 دیوار کرمان انداخت و چون خیره فراوان بود خیال محاصره نموده و هنوز در دیوار مرد با
 در مقام موافقت بودند پادشاه بکرمان آمد فرمود که از اطراف لایت غلظت و علوقه و پیلدار

و کلک دار و عقب زن مصاحبه کردن طلب از نامادرم معاینه متامل بود که اگر مدعی مصره در آرز
 و از طرف شاه محمود یا خراسان استمداد نموده مدد رسد کارش کمال میشود در خاطر مشال آمد که
 از مخصوصان و طلب داشته بطریق مجامع القاصی کند تقصیر نمود که گیت از ارباب عیالم که در
 او تصرف دارد نمودند که امیر اختیار الدین حسن که بنده بکجاست پادشاه است از بهر صیانت عرض مال
 خود با خدمتشن ندکانی بنفاق میکند پادشاه مرار اطاب داشته تپسری در تدمیر و دولتشاه
 گذشته بود باز نمود مرار موافق نموده قاصدی با حضار فخر الدین حسن فته با جازت دو دولتشاه
 بنحمت پادشاه آمد و بعون لطف مخصوص شده پادشاه در آشنای تربیت فرمود که معلوم داریم که
 دو تنخوایسی اینجانب ملازمت اینجانب میفرماید میسکنی اکنون و دولتشاه مربی تربیت ثابت اگر او
 محافظت کرمان کردی شاید که پس کانه کزقی و زحمت بر عیت رسیدی الحاله سبزه این جانب
 قضیه استخلاص پس در پیش است و اینجا معتمد صاحب وجود می باید که محافظت کرمان نماید و چون
 حقوق فرزندان ثابت کرده درین مهم اوسیل و اسم اوست صلاح آنست که با یکدیگر ملاقات
 کرده از طرفین عهد و میثاق بآیکدیگر بیاورند و معازم چهرت شویم امیر فخر الدین حسن قبول کرد که او
 بیرون آید و بکرمان فته از روی و تنخوایسی دولتشاه را گفت که ما را بجز چاره یواری در دست
 نماند و اگر غلات و خزانه بوقت غزیمت لشکر صرف شده چون اندک ملکی واقع شود ایشان
 کردند و اینجا ضعیف فی الجمله دولتشاه بر عوایب امیر فخر الدین حسن استناد کرده سلطان مظفر
 الدین شهبازی از بند پیرون آورد و علمانی نوکران و مرکب جنایب ملازم او بجز کربمایون
 فرستاد و در کان دولت استقبال کرده کوسن شارت زدند

دشمن که نمیشد چنانکه پیش از این

پیش از این پادشاه پست بچوگان بدیدیم

وسلطان شلی پای پس پد ریافته اگر اهل شهر که محسوس قید اضطراری مقتید دام بی اختیاری بود
مازم پادشاه را به معسر همایون آمدند و متعاقب و تالشه بدر کاه پادشاه رسید و
بر بساط قرب نشاند فرمود که آنچه از تو صادر شده عین و لخواسته بود لب افزون بفرنگ
هم و مشهور آنکه هیچ مقوم قیمت آن نمی تواند کرد پادشاه بدست دریا نوال خود در کوشش و
کشد و اجازت یافته روان شد که کرمان آید چون پشت کرد انید شاه سلیمان گفت که اگر بشه رود
و یکم پروت باید پادشاه در زمان سوار شده تمامی لشکر تنگ کشیده پیاده روان شد اصول
اکابر در مقدمه در می می نهند و در امر کانی می بر می آوردند و پادشاه بکرمان آمده هم
از راه متوجه پسر پرده عصمت پناه شد خواجه علاء الدین تا یک بدیده این قطعه گفت **قطع**

توان سلطان نیکن کرد
اجل را دست کوته باد یارب
بزودی بدر ملک سلیمان

و عا کونید بعد ز سر نمازت
رعطف دامعسر در ازلت
سلیمان اصغف و محمود ایازت

دولت شاه و عیش در سگ بندگان نظام یافتند ما کردن از حمل بارندگت نمی یافتند و
واقع چون مور در طایفه خلاص مناس نید استند پیرگاه روز جمعه در باغ با مال پای غا
اجتماعی ساختند توار دادند که دولت شاه پادشاه را طوی داده در مجلس مقتید سازد بن بساط
مملکت را از وجود شرفش پر زد و ارکان دولتش میان مغلظه متفق شدند و در میان مان
یکی از ایشان نهاد نام پیش پادشاه آمد و در خلوت روی در دیوار کرده تمام مواضعه بجا

بعضی سانیله با امر مشورت کرده تواریفت که کرد نظر از کران باری سر خلاص دمنده و تالشه
صباح بدر کاه آمده و در با معهودی چست بجلوت در آوردند و دولت شاه و برادرش علی شاه و
موانقان و بریاسات سانیله **و ذلک جزا الظالمین** چون پادشاه طس از کار دولت شاه پر
مملکت کرمان بر ارکان دولت منتقم ساخت بولک خیس و ششم سبخری بوج بر سلطان منظر الیه
شبیه مقرر شد و ولایت شهر با یک امیر مغزالدین اعفمانش حواله رفت و کوبنان بوقت
و بهاباد در استم اختیار الدین چس قرار یافت دارالملک کرمان محل نشو و نما و مشا ارتق و ایستلا
منظره بود به تجدید در حوزه دیوان فنز و ده توایب خاصه ضبط نمودند **و ذکر توجیه جلال الدین شاه**
شجاع بجانب افغان جرون شاه شجاع همات مملکت کرمان ساخته و تارده بعد از خری بر توایف
بر احوال آن لایات انداخته **مصرع** سعادت در رکاب و بخت همراه شتر متوجه خاشام افغان گز
شد در منزل مقبلی میر سید و بهر کانی کایه میدید علی آن مساک بطریق قشلاقی منفرمود
و مراحل و منازل آنست کی می پیوسته تا سوی تیر ماه پیدا شد و حواله جسر و نخم بارگاه
جلال و مضرب سر دق عز و قبال آمد و اهل هسرموز بقاعده قدیم اطمینان بحضرت فرستاده
بشرایط عبودیت قیام و مال و متوجهات مقرر نجرانه رسانید و از ولایت روم و لار که باکر شیر
جوار داشتند امر ابرغم زمین بویس آمد و بظرف عنایت ملحوظ شدند و از جانب کج و مکران که
اقصی ولایت کرمانت ملک دکان پیش الدین تاج الدین فرستاده و لشکر فارین
استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بکسر همایون میر سیدند و چون ولایت گز
معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان را بپستوراد کنند و الا ارسال هزار سوار

مکن بپوش آینه افغان بر آورد و تیمار تخفیف مسموع نیاید مهت بر شد که مال بست و خزان
 جواب گویند و خواجه بخی آن مملکت عرض را مست کرده واجب یوان مقداری کر آمد می شد
 افغان نال تیمار نام شده قبول کردند که مر سال دو نفر سوار نیورش آوردند عاقبت بر سر
 سوار قرار یافتند موجب آن مواضع در وجه تغار و علوفه ایشان سالم شد میر سیر غمخس ما زام شسته
 سموران سلیمانی و سایر قلاع بجمعه حضرت باز گذشت و سرخیلان صحرا شینا بخت آمد و شرفیافت
 یافتند و موجب اجازت مرکت محل خود باز گذاشت پادشاه عازم ولایت اربعه شد و بکر کمر
 خرابی که در آن لایت از علی شاه بر آورد و لشاه شده نواب قیام نمودند و چون آن لایت
 نیز در متصل است و هزار ها جا کوه و تومانی باقی نزدیک آن پادشاه میر حمر غانرا که بجلاوتش
 مشهور بود بداریست آن لایت تعیین فرمود و بخیر و سعادت در کرمان نزل نمود **بکر عمر**
سلطان ابو الفوارس علی الدین شاه نجانب تخت فارس چون مملکت کرمان را بکر باره
 پسر پیافیت ازلی در حسن احسان بنی نهایت لم بزلی سخن و مضبوط شد و آوازه انتظام امور سلطنت
 حسب ارادت و لیاقت حضرت منتر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای آساستظلال جمیستند و منزل
 جوی متوجه استان فلک سده سدره منزلت شده میر رسیدند و خواجه صدر الدین ناری که
 بنده بکجست شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار موجب لشکر با نیا آمد قلم
 و در صورت کفایت بشاه محمودی نموده تا شکران با نظر از عازم کرمان شدند و بانکه معنی لشکر
 بسیار در کرمان جمع آمد اصول و اکابر مملکت فارس خسته شیز از خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه
 محمود و تغلب تبریزیان منتر گشته پنهان کوه حسین با کرمان وان کردند و پادشاه آگاه شد بکجست

و فرمود که غلبه تمام با استقبال و زفته او را با احترام تمام مبارک پادشاه آوردند و پادشاه عنایت
 فرموده صورت استعدای اصول شیراز معلوم شد امر اخوه منتهی این فرصت بود و در چه مجموعا آتیا
 اشباع در آن یار بود با اتفاق پادشاه را غریب نمودند تا شاه شجاع را باز سودای شیراز در
 اتفاق امر را حاضر ساخت گفت

من ایون شنیدم ز دانا سخن	که میگفت کرد در چرخ کمن
که گریه پادشاه در آید ز تخت	حرمت بروی نشا طوشت
باید مرانی بر خاستن	کمر بستن و لشکر آراستن
غباری زیستی بر اینک سخن	بسوی عدو کرد غم سخن
بزرگان فرخنده بز خاستند	زیردان را زنده که خواستند
بگفتند کیستی بکام تو باد	سپهر و ستاره غلام تو باد
باید شدن پس شو شیر ثیان	بدون بر دی کلاه کیان
ایشان را پادشاه شد	روانش ز بند غم آزاد شد

رای بر آن گرفت که با لشکر بسیار عازم دار الملک شیراز شد و قطب الدین و من مظهر الدین
 شبلی ملازم رکاب پدر بودند و معز الدین چکانگیر و مجاهد الدین بن العابدین بر حسب اشارت
 در کرمان توقف نمودند چون بشهر با یک رسید شاه محمود خبر یافته و لشکر مستعد گردانید و متوجه
 شد چون مقابله فریقین بحد مقارنه رسید و سپاه شاه شجاع بر آه میریز متوجه شیراز شد
 و در کنار آب کر که طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسید بر دیکر جانب

بر او تیره کرد همی در زینت
 باید ما شمشیر بیکار بست

از لشکر شاه محمود کتر بود شاه شجاع

میان دو سلطان کشتی سپاه	میانجی شده آب و بر بسته راه
-------------------------	-----------------------------

و یک هفته برابر شسته از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین منصور شوال مبارک آمد و سپه روی رفت شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد مرد فرستاد در پایان کوه بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ نمود و از فرار تنگ داشته گویا کرده روی منصور آورد

دلیس شوال اندران دور	میان تنگ بسته جنگ آورد
ممه کرده جان پیش ییکان	برزم آوری بر لب آورده
دوشگر که سالارشان و جنگ	بردی کردی چون ملنگ
سزد که زمانه بگریه ترار	بران طاران خنجر گزار

شاه شجاع آگاه شد با دو هزار سوار تعجیل سوی ایشان اند چون او وصول شاه دانستند که نخته شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود نه میت بر لشکر شاه محمود افتاد بطرف شیراز حرکتند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شد و شاه محمود در نظام شهر نزول کرده پادشاه بسوزل فساد و در جنگ تعجیل نکرد

جهاندار پیدار خنجر گزار	توقف نمود اندران کارزار
جهانبا نی و پایگاه کوس	کلاه کیمان تخت کینخرو
کسی ادب تخت فیروزه رنگ	که داند شتاب و شناسد دزنگ
برابر شسته دو گیتی فروز	چنین بر آمد برین چسند روز

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود بر نظام شیراز و نظریه یافتن جلال الدین شاه شجاع و پادشاه گیتی سپاه بل و شیر کینه خواه در برابر شسته مشد خرب و قتال خواهان جنگ جدا شده و از طرف صفه بار آریستند شاه شجاع

بجنبید و گفت اندرین تاختن	بخود باید این رزم را ساختن
برزم برادر در آید لیسر	چو رستم تمیگر در پیکار شیر

شاه محمود در طرف قیامت عاقبت عراقان بغداد میان کرمان شدند **مصرع** پس از جنگ جویمان میدان نبرد شاه شجاع مظهر و منصور میدان معادست نزول نمود و شاه محمود سران سپاه جمع کرده

بدیشان چنین گفت کاکون کریر	بسی به زار ام بار سستخیر
رواگرد سوی صفایان علم	از گردون کردنده کشته درم
رسیدند ز نهاریان سپه زنگ	بر رگاه سلطان فیسر و زنگ

شاه شجاع ایستاد که شاه محمود بجانب اصفهان شتافت صدای کوس بشارت غلغله در گشید کردون انداخت و اوزه گرنای کوشش بهرام لشکر آرای ساخت و کابرو شرافت ماسم شاد پوش بجای آورده بشریافتی گرامی شدند و پادشاه از راه معادست بدر الملک درآمد **کراحوال** سلطان **یسر و قیامت مالک** آذر بیجان **عق** سلطان **عق** سبب میر کاوش و عازم قراباغ بود تا که خبر آمد که خواجمر جان کم بغداد عاصه شد سلطان غنیمت بغداد نموده زمستان بزمتم تمام از عقبه سنکای گشت و اوایل بهار مجدود بغداد آمد خواجمر جان بند قور

و آوازه می انداخت

کشاده و صحرانوردی سپید آب گرفت سلطانز کار میسر نمیداد بجانب نعمانیه فرستاد و شش
 پید سازند و قراوه محمد حاکم واسط که از خدمت سلطان بگریخته استی بوجوب اتفاق حسینه در کنار
 یافته آوردند و از طرف امر اخبر آمد که خواجه مرجان بقلعه فرستاد و آن برابر آمده باید جنگت اگر
 چتر سلطانی سایه دولت بر سپهرین بندگان اندازد امید است چتر سلطانی بماند از بد عیب
 کرده بشکر پوست با بد مخالفان از شکوه چتر سلطانی که نختند کجی و و علی خواجه و محمد سلیمان از جانب
 دشمن گرفتار شده پاسبان سیدند و خواجه مرجان کز نخته و تبر بریده بینه در رفت و سلطان بکلی بگذارد
 سادات و مشایخ و قضات خون خواجه مرجان خوارت کردند طمس مبدول افتاده خون او را بنحید و در
 دارالسلام کشاده و خواجه مرجان خدمت ایستاده سلطان رحمت فرمود **پست**

باز بگشاید ندر کیست در دارالسلام	در طواف آریه علمای از باکس میام
زاده خار گل زان نیستش بوی و فانی	خود کی بوی فاشتید از انبای لیم
لاله لالی سید روی بان کام لال	از سید روی سز اندر پیش چون ابل غرام
بر درخت آمد برون کل لاجرم بر باد رفت	ایچنین باشد چو بر مولی برون آید غلام
آبراشد چشمه مار و شش که شاه شاه کل	بر سیر کشور آمد تازه روی شاد کام

سلطان یازده ماه بعد از داد در بغداد توقف نمود و سلیمان شاه خازن حاکم گذار شده برادر دیار
 عازم آذربایجان شد قلعه کمریت از یول تمور صیقل بسته و برادر پیرام خواجه ترکان و صل
 گرفته بمباردین رفت و خواجه سلیمان در فتح موصل مسفر ماید **پست**

موصل رسید و در اخبار فتح موصل	با دین خیر مبارک پادشاه عادل
-------------------------------	------------------------------

ز پید که از خدمت امروزیل و مصرش چون اب بجله فقه ذریای شهر موصل
 و ماه رمضان اجازت نمود چو پیرام خواجه ترکان غم تو ایستد با نهموشش را که راهی تنگ و دشوار
 گرفته بود سلطان از راه چغجور و غار اصبی که رفت روان شده و نوبت از اب فرات عبور کرده بصحرای
 موش آمد و پیرام خواجه را که زانیده اول الواس او غارت یافت **پست**

انصم تو ماریت که حیرت بصحرای موش مور حرامت چنین را فرودان کرد
 و سلطان ابستان تبریز آمد و درستان بینه در رفت **ذکر محفلت صاحب قرانی امیر حسین مشهور**
شیر برام و بهرام حلا براب خسر و پنیای اصحاب عقل و انبای و دشمن است که چون خوا
 حضرت عت بکاری تعلق کرد اول سباب استواران کار بیدار **پست**

بود چون شود کاری سزاوار ایسا کرد و سببش بناچار

بنابرین چون ارادت ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود نخت لهای تین از و منقر و اطلاق او
 تمغیر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحبقران الی جهان باشد لهای رباب قلوب اهل
 او ساخت و علم دولت او را با وج آسمان فراخت لاجرم دولت از امیر حسین بگرفت و دو
 با استقبال انصاحب دولت شرافت فرمان عالم مطلع حضرت ذوالجلال که طغرای **قل اللهم**

الملک اشارت بکمال پیشانی دست منو ضبط سلطنت و توقع امور مملکت در دیوان نشای
توتی الملک من تشار با پسم شریفی و نوشتند و نسخه آیام شهر باری امیر حسین بابت و **توزع**
الملک من تشار آری بکی او دهنز که خواهد از کرم و ابتدی ظهور این احوال و نشانه تبدیل استقامت
 آن بود که چون میر صاحب قران از جانب امیر حسین انبیشناک شد چه مرکز اعتماد بر دشمنی غدار و بلند

از آنجا که گشته بود و سبب او مانده غلامی داشت بهرام کاباک نام تعجیل رود و کمره خیر رساند و تصور کرد
که چون امر در مقام صلح اندوختن سبب موجب افساد توقف نمود تا که باغی سحرگاه رسیده و خواب
که اطراف آنحضرت فرو گیسند آنحضرت پیش از آن رسیده و مردم خود را از تنگ خرم گذرانند
را خصم گرفت و جنگ در پیوستند و بزخم تیغ بداران شکر خنده بر گردانید و دشمنان آتش آید
باز ایستادند و آن دست مرد زده و متفرق شدند و حضرت صاحب قرآن ز قوشی هزار گشته
در لب چاه استی که پروان دلی است توقف نمود تا لشکر پرکنده جمع آمدند و از آب آموی که گشته برآید
ماخان کجیل آمد و پلیمان پیش ملک مرآت و محمد پیک بن از غوث شاه فرستاد و تا آمدن پلیمان و ما
و نیم بر سر چاه بود و از طرف که بازرگان میر سید موقوف میداشت چون پلیمان آمدند
اجازت ده آوازه انداختند که ما را ملک مرآت طلبیده است در حال کوچ کرده روان شدند
و بازرگانان تبریزی رسیده خبر آنحضرت که بطرف ملک رفت گفتند ای هر جوسه باور کرده
از قرشے پروان با هفت هزار مرد ما مرغ نزل کرد و ملک و جریک با پنجاه مرد و اذاس
در جانب خزار بقوشون و کسب بد لونی نشینند و حضرت صاحب قرآن در آن زمان دولت و چهل و سه
کس ملازم داشت اما پیشتر امر بزرگ بود مثل سیور غمیش اغلان و امیر جاگو و امیر ساری بو
و امیر حاجی سیف الدین عباس بهادر و ابوقا بهادر و محمد شاه آنحضرت چهل بهادر
اختیار کرده بخار آموی فرستاد تا بی توقف سپان آب آید گشته و خزار سحر
کرده گشته با بد طیف فرستادند و بقیه لشکر عبور کرده و بردالی در میان کف فرود آمدند
و پلیمی امیر موسی را گرفته با مدد سوار شدند و شب بپردی که من رسیده و اسها ضبط کرده

و امیر موسی را گرفته با مدد سوار شدند و شب بپردی که من رسیده و اسها ضبط کرده

بریم امیر صاحب قرآن فرمود که مردم ما اندک است که چشم ز حسنی رسد باز جمع شدن شکل است شمشیر
توقف نماید تا من تقریبی روم و مشر و عبد الله برده و تقریبی سید و باب خندق که تا زانو
در آمده بد روزی بر رسید و دست بر در نهاده داشت که پس از آنجا که انباشته آمد از آنجا باز
گشته جای آمدن بعد آمدند و بلشکر کا آمده و سپاه بر داشته نظام قرشی سپید و چهل
سه نفر پیش سبیل گشته باقی را فرمود که از آنجا که بعبد الله فرموده نزد بانها که از بردالی آورده
بودند نهاده در آمدند حضرت صاحب قرآن با صدمه بد روزی حصار آمده مشطه نقلاب دولت
بایستاد و جمعی که بیرون فرستادند بد روزی رسیده و نگاه بانان از است خراب یافته همه را
بین پدید رفت بر خاک هلاک انداختند و در پیش بوجاق فعل در روزی به تبریکت و امیر صاحب قرآن
بر غوشیده در آمد مردم قرشی از خواب در آمده متحیر و حاسه ماندند و لشکر منظر قلعه را سحر کرد
و خانه های امیر موسی را غارت کرده و برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خرد سال بود و پاننهان
گیرانیدند بایستد انگو شایه لشکر امیر موسی متفرق شده ملک اعلام دادند و شکر آوردند
چهار طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری بوغادر دروازه شهر را نگاه داشت و امیر او در دروا
خزار و باقی امر اطریق سپاری بجای آورد و امیر موسی با سیه سواران حصار پروان آمد و با دشمنان
جنگهای مردانه کرد و دور کار از جانب ایشان بی در آمد حضرت صاحب قرآن ایمان زوز غم پروان
آمدن فرمود و امیر سیف الدین ظلم نجوم و رمل میدانت گفت فردا وقت چاشت ساعتی خوب
و با باد ایلمی بوقا بهادر ابوقا بهادر پلوان انداختند و پنجاه مرد بر دشمنان حمله کردند حضرت
صاحب قرآن علی شارسا در ویشک آمد و فرستاد قتیقو رطقی بوقا را بیک ضرب تیغ از پای آورد

رسیده اسباب جنگ
پایه و پیاده باب خندق

سواران امیر موسی

و در جانب امیر موسی بنی از بک بود بر جوانی مغرب و کرز کیده میدان در آمد غران بهادر پیش زنده
دستهای او را چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت نیکی بهادر آمده با کشتن امیر ساری بخاوی
بهادر تیر باران کرده از دشمنان دوریت مرد که شب تو را با سپای حصار آورده بودند که نخواستند و تو
با صدمه حمله آورده و پیادگان خصم تیر باران کرده لشکر منصور را بر گردانیدند حضرت صاحب
با نزهت مرد بر ایشان ده لشکر را فرمود که حمله کنند علی بوغاهو بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری پست
بود از حمله علی بوغاهو که از بالا شمشیر حواله او کرده رو بگریز نهاد و خراسانی دانسته شمشیر فرود آورد و بر
بهرام پیخت و از طرف دروازه هزار لشکر فراداس ایستاده بود آنحضرت بهشت سوار عازم
شد ملک ازیم جان ایستاد که در کتب بدلولی بود که نخواست و از پشم شکر منصور همه از جای فرار نمودند
آنحضرت فرمود که امیر جاکو امیر سیف الدین جنگ جنگ علی بنی فته دشمنان را بدست آرند
در غنیمت تعقل نمود حضرت صاحب غران ایشان تاخت و غلبه در پیش انداخت و باغی صدمه
در مکن کرده و فرصت فته در نوقت دو کرده قصد آنحضرت کردند جمعی که از دست است مکن
کشانند از ضرب تیغ خوینرز رو بگریز نهادند و دست چپ نیز اسپان کوهلما گذاشته
چون با دوزان گریزان شدند و خاتون امیر موسی خاتون ملک تومان آقا عالم بود و با
که نخواست حضرت ملک با او از داد که از خون تو اگر چه ریخته است که شتم از خاتون جدا
ملک منت داشت با آن خاتون گری بود تری بر شیده حواله میکرد حضرت صاحب غران تصور آنکه
اندازی جلوت غان کشیده میداشت چه زهر زنی تری رخ رو آن بر مرغان نیست و دلشاه
پسر در سر کشیده بران کر حمله کرد و او تیر انداخته بی منری و معلوم شد و با زمان که نخواست حضرت

صاحب غران از حدود قزاقان بگشت امیر جاکو و امیر سیف الدین که در عقب دشمنان فرستاده بودند
شد با طرف جنگ الگ رفتند و باغی را از جنگ بگذاشتند و ایل جلاویر که گریخته میرفتند و در نوبت
ماه رمضان قریب کذا زینده محمود شاه را بجای حکومت بخارا مقرر کرد و انید و سبکی شاه که رضا
راه خراسان بود با اتفاق علی یساری محمود شاه پیوستند و آنحضرت ایشان را طلب کرده در آن
تقصیر نمودند و امیر موسی کوچ خود را بجانب خراسان روان کرده بود و ایشان را هم کرده قاصد رفت
ایشان را با خان رسانید **وقتی که پسته ثمان و پسته بایر** ذکر که نخواستن امیر موسی بجانب
امیر حسین و جنگ بازن امیر موسی که گریخته با میر حسین پیوست و شرح آمد حضرت صاحب غران
تقریبی که رفتن آن امیر حسین با رفتن امیر حسین تعجب عظیم نموده امیر موسی را بجای خود
و بولاد بوقار جنگ حضرت صاحب غران فرستاد و ایشان جنگ جنگ آمد و آنحضرت بفرمود
رواشد و از ایلغوز باغ برف کوفه چند کپس بخر گری فرستاد و ایشان بیت کس از دشمنان گرفتند
معلوم کردند که باغی شب از جنگ جنگ گذاشته جنگ الگ فرود آمدند و با خبر آمد که باغی در با
آن قاتل آراسته ایستاد و آنحضرت صاحب غران آرای متوجه ایشان شد باغی ده هزار بودند
اما از جاغی و حرکت نمودند صاحب غران با دوریت مرد ساعتی فرود آمد و عازم بخارا شد
و علی محمود شاه پیش آمده شرایط خدمت بجای آوردند و امیر جاکو و قتی محمود شاه را بر دم
پسته بود درین راه و سم کرده با اتفاق امیر سیف الدین و عباس هادری اجازت حضرت صاحب
قران زم خراسان شدند و آنحضرت در بخارا بود تا منفلائی دشمنان رسید چند آنکه علی محمود شاه
گفت که بر دشمنان شمشیر نم ایشان کشند که سار از اسوده داریم سر کاو باغی رسد جوان گویم

حضرت صاحبقران از ایشان جدا شده و کشتی از آب گذشته شب در میان امران پست از آنجا
امیر حسین علی و محمود شاه زاده بخارا محاصره کرده روزی از راه فریب تا مراد شیخ عالم قدس
بازگشت تا زیکان بخارا بمیدانکه باغی گریخت در عقب همه از دیوار بست پروان آمدند و لشکر
امیر حسین بازگشته بسیاری تعقل آمدند و بقایای عیال گریخت بخارا رسیدند و در کاها آنها
خریده دم در کشیدند علی و محمود شاه عازم خراسان شده و بجزول در آمده بخدمت صاحبقران پور
از قصیرات خود بخل و شکر مسار و بلطف و محبت آنحضرت امیدوار آنحضرت نوازش فرمود
طوی از خلعت پوشانید نشاط شکار کرد تا بکلی امین شده فرمود تا ایستان آتش ده چون
بمنزله سپان برگردند درین لایستماع رفت که یکی شاه یاغی شده بنسب کرده که لشکر
پیش آنحضرت آیند و امیر حسین نیز یاغی بود حضرت صاحبقران میان و یاغی نشستن مصلحت
نمیدانند راه یو کول آموید رسید آب بسیار بود آنحضرت در پایان بردار لنگه از خست بسیار کرد
و مرار بشیب آب روان کرده خود بادویت مرد چاشنگاه در آب مانده شامگاه بسلا
پروان شب در میان سحرگاه اطراف نیکی شاه فرو گرفتند و او بهادر چاک سوار نیزه
گذر و تیر انداز بود دست بقبضه گمان ده بازور بازوی مردی بقضاستیر تو اگر در چون
یاری نذا اول تیری که شاد زه گمان گشته شده در کا و خطا بهادر رسیده او را گرفته
روان کرد تا باقی امر او لشکر گذشته حضرت صاحبقران قصد لشکر قرا و پارس کرده در موضع
پیش امیر علیسلماکه سردار ایشان بگریزانید و یکسکه شاه را یاساق ساند و بعد از بیکاه
بماخان آمد و امیر جا کو را بر سالت پیش ملک مراد فرستاد ملک حسین را تعظیم نموده در باب موفقت

لشکر

مبالت فرمود و گفت من بر حسن می آیم اگر امیر از آن طرف تشریف فرماید اساس موفقت
استحکام یا چون ای دشمن حضرت صاحبقران آینه گیتی بنای و زکار بود و صوبه ای از ملوک
نسبت با پیشینان چون امیر نوروز و دشمنان چه و جوانان وی نمود بود بخاطر خطیر گذرانند
با خود گفت که **السید من و عظیم الغیر** استماد برایشان سر رشته خویش کم کردنت و عجب آنکه
امیر جوان همیشه نیکو مشای امیر نوروز کردی که فضای صحرای پیمانها دیوار حصار بدل کرد و بختار بست
غورمان پوزه داد و چون نوبت نکبت او رسید بهمان غفلت مبتلا گردید لکن حضرت صاحبقران چون
مؤید من عنده بود از همگله غدا غریه غریه سر و تیر اجتاب نمود چون ملک سراه ملاطفت
انظار کرده بود نخواست که آنرا به بی التفاتی مقابل سازد بنابراین فرزند از جنده امیر مزاده جهانگیر را
بجانب ملک مغزالدین حسین فرستاد **بل خیر الاحسان الالاحسان ذکر دستاوردان صفا**
قران امیر مزاده جهانگیر پیشین ملک مغزالدین حسین حضرت صاحبقران بر عدم ملاقات ملک جنرم
فرموده رای ریزین چنان آفتنا کرد که جانب او بوجی دیگر مرعی دارد تا سبب محبت که به تجدید
یا نفع انقطاع پذیرد بنابراین نور حد دولت و نور حد سعادت کبیر چمن اقبال و نوباد
بستان جلالت امیر مزاده جهانگیر را مبارکشا پسجری ملازم با تحمل تمام بجانب ملک فرستاد و پنهان
که چون سلمانی تو معلوم دارم استماد بر تو کرده فرزند و قره العین خود را پیش تو فرستادم و امید
دارم که مکارم ملکانه تقدیم نموده و در محظوظ نظر شفقت فرمای چون فرزند را روان ساخت آنحضرت
باششده مراد ظرف خوار در آمده قرشی در میان گرفت و نوکران امیر موسی بدت آوردند
و شیخ علی بهادر جمعی دلاوران بزرگانا از یاغی پنداشته و جنگ کرده غالب آمدند و اموال

گرفتند و حضرت صاحب قرآن ملامت نموده فرمود که محبوس عرابان دادند درین اثنا خبر یافتند که پسر ارجمند
 فرزند پسر تیزی مندی شسته اند و با جاق کور از جانب هزار ایشان پسته و امیر بر آنجا
 و امیر سلیمان شاه و سنده شاه پیش ایشان آمده اند حضرت صاحب قرآن نمیشد بنوقط آمد و دست
 که مخالفان بسیارند تا که امیر جاکو از هب افتاده مجروح شد آنحضرت و راهی سوار بحر اسان پس
 امیر زاده جهانگیر فرستاد و با امر مشورت کرده بر جنگ اتفاق زدند و سیاه روی موافقت
 نمود و در بقره سوار کرد شیخ علی بهادر و قوتی قبا بهادر با شست سوار منغلا سخت مند و شاهانه
 جانبی با سعید مرد پیش آمده مرد و گروهی عظیم کردند و دشمنان بقتل خود کردند آنحضرت نزول نمود
 اسپاز ایشان دو نماز عصر سوار شده پس صدم در اسفند قشون ساخت و لشکر را در لاری نمود
 بر دشمن حمله کرده و بزخم شمشیر مارا روزگار ایشان آورد و سیاه روی به بالیدین و پسرش
 گرفتند و دشمنان از ضرب سنان حضرت صاحب قرآن گریزان شدند و بجای تو با نچی فولاد
 که دست آنحضرت بودند و یاغی شده سرهای ایشان را پیش آنحضرت آوردند تا کمال فادار
 فرمود تا کابل ایشان را پسر قند برده نماز گذاردند و امر آنوقت مصلحت آنست که دشمنان را
 نداده بر اینم و محصار سیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم امر ارا آن وقت نمود
 آنحضرت نصیحت نیکو بان شنیده بجانب سر قند معاودت فرمود و بر ماجوق و طغانش راه داد
 کش یکدشت تا مال جمع کرده در عقب آیند آنحضرت بشکر آرا پسته بجوالی شهر آمد و جوق فرا
 از قبل امیر حسین در شهر بود لشکر پروان آورده در لب آب حمت همراه گرفت حضرت صاحب
 حمله کرده همه را بقوت دولت گریزیدند و قیوم از عقب رانده یعنی براوج تراکشته سبب آفتاب را

بازمانده

مجرع ساخت و او را پیاده گردانید و حضرت صاحب قرآن ایغی را زانده در حصار داد و نید و جوق ترا
 پانصد و اصف آرای متوجه شد لشکر منصور چون شیر غران روی ایشان آورده ندهد اس برایشان
 غالب شده باز گردیدند و در بند کچی بهاتنگ کرده بودند زینهای سببان ایشان شکسته بشهر
 درآمد و حضرت صاحب قرآن چند روز در ناخنی ساغز آسایش فرمود درین اثنا آنها کردند
 که الجایتو و فولاد بوقاش کرکیش برده اند و بر ماجوق تراکشته و طغانشا که نخته حضرت صاحب قرآن
 نایره غضب شعله زده باشک در آب یام فرود آمد و از غوغوشاه برد الکی کسی آورده چنان معلوم شد
 که امیر حسین با غلبه تمام در نخب نزول کرده آنحضرت چون آنست که دشمنان بسیارند از پیمان قند
 روان شد و امیر موی و جوق قبا موجب فرمود امیر حسین همراه گرفته در آنچه کوجک در فرود آمده
 بود و چون لشکر منصور رسید و جوق قرا تا ب مقاومت نیاورده پس قند گرفت حضرت
 صاحب قرآن شب در میان بساغز آمد و اسپاز ایشان داده شبهنکام در قوجو
 نزول کرد و در بوابی چاشمشگاه بوده شب در میان بکوکبک رسید **حکایت نکتین امیر**
یکمتر و امیر محرم جلایر پیش پادشاه تغلق تیمور و لشکر آوردن با و را و آنحضرت
 امیر کنخپرو و امیر بهرام بنغولستان فته و دو امیر و هفت هزار مرد در امر کرده تیا مشکند آمدند
 و حضرت صاحب قرآن تیکاه آنجا بعیش گذرانید یکدیگر را طویله دادند و بهرام محبوب
 یرلیخ پادشاه پستیلای تمام داشت و سابق دو پستی لواحق خویشی جدید که با آنحضرت آمد
 یافته بود عدم انکاشت و مواضع خاصه آنحضرت را تعریف رسانید آنحضرت بر مقتضی انکاش
 من شیم اگر عمل نمود و باین همه حیرتند و را بجاریه اعدا فرمود با انمود امیر

بازمانده

صاحب قران میر کز خیر و را طوی اده خست و رقیه خانیکه راجعت امیرزاده جهانگیر خواستاری
 نموده مدتی بطرب خود مشغول بود و قایل از پیمان عراق فارس دیرین سال
 سلطان دین مبارز بغداد بره شهر زور و کسنتای زم از پیمان شد و میر کا و پس شروانی در
 غیبت سلطان و نوبت بقربان آمد و مردم را که چنانچه بشروان برده و سلطان سرام
 یک با امر اطراف شروان فرستاده چون کاتب مقاومت نداشت لایت گذار
 بقلعه متحصن شد و شکر سلطان لایت خراب کرده و پس اندیشه و مشایخ در میان کرده پروان آمد و پیرام
 یک اورا مقید پیش سلطان آورد و بعد از پاره سلطان تمام فرموده خون او بخشید و مملکت
 شروان بود و حکام بلاد شیروان در بند کوبه جانی فرمود و چون این امر
 دید پیش سلطان آمد و شرفیات شرف شدند و مدت حیوة سلطان بود و مملکت سلطان
 نوعی محمود شد که مثل آن که زبیر ذکر غریب جلال الدین شاه شجاع بمملکت اصفهان شاه شجاع کا
 یافت که باز باز بر فضیلت شیا زره شاه محمود را مدد خواستند که خواست که پیش از آنکه مدد
 برتیر زیان سد شاه محمود را متفرق کرد و اندرین عزم از شیراز پروان آمد **پنت**
 برین که میرفت تا قصر زرد زکره سپاسش جهان لا جورد **نر** شاه محمود بمبار بر پیش آمد
 بعد از حرب ضرب پناه بشهر برده و شاه شجاع بر طاس اصفهان فرسود آمد **پنت**

بازم آوری نیز گشته دو شاه	چنین بر آمد برین بر دو ما و
کار بر اهل شهر تنگ شد سادات فایده پروان آمد و قرار یافت شاه محمود پیش شاه شجاع آمده ترمیت یا بهر بود و موافق بود که شده شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دستبوس	

مشهور

سرافس از محمود شکر شکن	چنین گفت در آتھای سخن
که از بندد آید همیشه کمانه	بامید عفو جهان پادشاه
پشیمانم از کار و کرده خود	دیرین آوریهای من بود بد
قضای خد و ندر پروردگار	چنین بود ای خسرو تاجدار
کنون بنده ام تا چه فرمان	و کر تیغ بر تار کم می سنه

دشاه محمود طوی معتبر کرده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید **ذکر زکات سلطان قطب الدین**
شاه شجاع بجانب اصفهان قطب الدین وین ارشد و لاد پادشاه بود
 و در نجابت و امارت ابارت از چنین پیش واضح و حسن سیرت و لطف سریرت در خلعت
 طلعت اولایح سخایه که بر غیله با وجود وجود و با مساک متعرف کشتی قیامکنی که گوید گران
 پسنک باوقاری و بسجاری مقرر آمدی پادشاه را دیده امید باور روشن و پشت پنهان
 بقوت او ممکن درای جهان آرای بن مصروف که هم در او ان شباب ساس شهر یاری او را
 است حکام دهد و بنیان دولت بخش امید کرد اند و زیر سعید جلال الدین توران شاه را دستوار
 شانزده ساخته چنانکه سوار از مجتهد فارس کرد ان نام را رود لاوران و زکار ملازم
 رکاب نصرت شعار مقرر شد که بغرم ضبط مراد افغان است خلاص اموال چون نصرت
 نیامند و شانزده از طرف کرم فارس لشکر بجوالی بلوک اقطع کشید امیر غیاث الدین غنمش
 که حال او بود چپ منزل استقبال نمود و شرف دستبوس یافته درگاه شاهزاده ملاز

اکابر تراز و بلای صنادید اعراب گشت الی امروز تو را بنیاد اموال فساد و انبغای صحیح
 ایچمان پیستاد و شرطه حکاری ضوابط باج گذارنی کبابی آورد و سلطان قطب الدین پس
 قسطنطنیه در منازل و مراحل ولایت جرون فرمود و امیر سیور غمیش چون او سلطنت مجتبی
 قطب الدین او پس را بعث و محرک شد که دعوی استقلال کند و شاه از استماع این خبر غمیش
 شده شانه زاده سلطان شبلی با لشکر کران بطرف رموز روان ساخت مقرر آنکه قطب الدین
 و سیور غمیش را طوغا و کرا با حضرت آورد قطب الدین ایسی از پدر یا یوس شده بجانب
 اصفهان رفت و بقم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیور غمیش بقصد تحصیل حجت و مکتوبی حضرت
 امیر بعد از خواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از آنش ناخود این قصه با نوشت
 امیر سیور غمیش وقت آنکه که آنکه گشته بدو روان درختی که گشته برآمده از نمره آن
 سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد با قول و مردی مرده و وفادار
 او بسیار از موده ایم و بکلی استناد از آن داشته **مصرع** من از مودم و دیدم تو نیز
 خواست دیدن **نثر** اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور نشود و الا بحر نقل
 بدروع چند تو اگر دیدم آتی بعضی آیت **بک لایق نفسا الان قد حصیلت قیل**
و کنت من المفسدین اخر هم روزی منو اند بقدر معنی از جمع طلبه که
 ملازم اند پر سیده باشد نصیحتش کند که قبول کرد و از قوت بفعل رساند چنانچه خاطر
 قرار گیرد این بیت دیگر عفو کنیم و الا آنچه حضرت خدای پسته باشد بهتر
عسی ان کرموا شیئا و خویر لکم و عسی ان تجوا شیئا و موشر لکم و لعلکم و تم لا

اثری

سخن بسیارست زیادت نمی نویسد و السلام **تفلیح سینه سینه و سبعمایه ذکر لشکر**
گیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبزاد امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گشته در سال ۶۰۰
 فرود آمد و امیرای امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدم ساخت با قرب پست هزار مرد
 لولوبو مر رسیدند و آنجا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سوزن کران شستند و همانا با هزار
 مرد بر باطل ملک آمد و هزار دیگر بر سر راه یعنی قونق در خرمن بزرگ فرود آمدند حضرت صاحبزاد
 این اخبار شنیده چون میدانست که کار بتایید پروردگار است نه بقلبت و کثرت لشکر جبر ابواب
 امیر کخیر و با دو هزار مرد مغول آنگاه بر نصرت یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان
 شد و با پانصد مرد مغولای شده بر لشکر جهانناک شمشیران آورد و ایشانرا شکسته هم در آن مقام
 یعنی بزرگ اسپاز آسایش داد و الجای مغول با سیصد مرد آنجا گذاشته با دو دست مرد
 سوار شد و از حضرت استعانت جسته سی مرد کار دیده را پیش فرستاد و دشمنان چون مقدم
 لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول سید با مردم خود رو بگریز نهاد و امیر موسی و امیر شیخ محمد
 با وجود پست هزار مرد شکست بریشان افتاد و امیر حسین پوستند درین اثنا قاصد امیر کخیر
 حضرت صاحب تراز را خبر داد که سیصد نفر مغول که در موضع بزرگ گذاشته بودند مسلمانان
 غارت و اسیر کرده باز گشته اند حضرت پیش امیر کخیر رسیده بعد از تقدیم مشورت شست مرد
 جلد فرستادند که از طرف کوه سیاه نایند باشد که رعیت که و دیعت حضرت عزت انجلا
 یبند و تدبیر موانق تقدیر آمده مغولان چون سیاه از طرف کوه دیدند ترسیده امیر از ابر چیه
 گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان اموال خلاص شدند حضرت صاحبزادان فتح و ظفر

قرین از آنجا کوچ کرده در موضع جبرک فرود آمد **حکایت غضب کردن امیر حسین ابراهیم خود**
امیر حسین از جهت انزمام املول شده ملاقات کرده و سرزنش نموده خود سوار شد و بان کوه رسید
ده نزار مرد پیش فرستاد تا از آب خنجر که شسته همراه بر امیر صاحب قران که نزد آنحضرت
باتفاق امیر کبیر و پانصد مرد اختیار کرده بسیار رسید و راه دشمنان که رفته بر غوغا شدند **پت**

سرگراشدیقین که حمزه است | پای ستیش بر جان باشد

مخالفتان یران شدند و بهرام جلایر باشکر مغول عازم مغولستان شد و حضرت صاحب قران
زستانی تمشکند که زانید و امیر کبیر و قشاق در اترار اختیار کرد و امیر حسین فرج لاد بوخا و چند
بهادر که بدلاوری موسوم بودند در سر قند گذشته در اربنک و سالی ساری قشاق فرمود
و حضرت صاحب قران وقت ملاقات امیر کبیر و ساری با او قوتوار بجانب امیر حسین آمد
مغول و حاجی پیک بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل بهار آواز از آنست که لشکر مغول
رسید امیر حسین علماء و مشایخ آتشکند و خنجر تو جهت تاسی نموده غیاری که برخاسته با
صفا نشانند کار بجزرت صاحب قران آمدند و معروفند ایشانند که لشکر آنحضرت موجب خون
ریختن است و حسنیت و کمال عقیدت شما اقتضای آنست که بمصالحه میل فرمایید تا مملکت
این در عیال مطین باشند و فرمان قران آنست که **والصالحه** و حضرت صاحب قران در خواب
دید بود که در دریا نخی بند عمده و سان بسیار جمع آورده و خود در میان یابرجویی نشسته
میدانند که خلاص دهند و جز خدا تعالی نیست آنحضرت سجده کرده بتضرع و زاری خلاص طلبید چون
بیدار شد خواب آب را بشکر تعبیر فرمود در وقت ایستاد علماء و مشایخ صورت خواب بط

آمد و صلح با قبول کرد و صلح در آن دید که دل امیر حسین صافی کرده بی تکلف آمد و شد خلیف در کار خیر تمام
نمایند و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرستاد و ما جز را نده صلح و صفا کند بدین غرضیت و آن
شده سنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد بدر شهر سمرقند رسید و خواست که در آید ناگاه
پروان آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحب قران عیانت
خرم نموده بجانب شادمان روان شد در شنای اوهنت قشون از لشکر امیر حسین پیش آمده قصد آنحضرت
کردند آن مؤید کامکار در روز کار ایشان بر آورده باب یام رسید و با سبزی
کرده عازم نیازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران هم سخن شدند گفتند که امیر
تیمورت که پیش امیر حسین میرود امیر موسی کوشش بکنج نکرده جنگ ساخته شد آنحضرت بجز
دل بر حرب نهاد و عطا گفته اند **من شتر خنی لم یرض فهو شیطان** **من استغضب من غضب**
حضرت صاحب قران امیر سیف الدین خطای بهادران یعنی لاوران فرستاد که از عقب دشمنان
در آمده جنگ اندازند و خود باقیه لشکر بجانب خزار روان شد و امیر موسی منهنم گشت ناگاه
فاصله آمد که سپاه امیر حسین رسید آنحضرت سیصد مرد و خود در مرتب داشتند بر بلندای پست
و لشکر قرا و تاسی قشون مردان کزیده و سپان پسندیده فرمودند تا پیش نمی آمدند و حضرت
صاحب قران باغی بر جای مانده شب در میان تقابله آمد و پیش از این بخشیده نام پیش امیر
حسین فرستاده بود در قسار و تقار نظر وی نشست امیر حسین سو کند خود و عهد بسته
توران شاه را همراه بخشیده فرستاد تا آن معنی امو که کرد آنحضرت صاحب قران عباس
بهادر را با توران شاه باز فرستاد تا تجدید عهد کند امیر حسین امیر موسی و الجا توران با ده نزار

خاصی

سوز و ستا و تا عیبسته آنحضرت را پیش او برزید ایشان بگوشتش کند فرار علی امام حسین سره رسیدند حضرت صاحب قرآن اعلیاء آمد قاصدان برده نموده فریاد یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کند و چون بهم نزدیک شدند نوکران حضرت صاحب قرآن خواستند که بگفتند بر روی نمایند و با می گفتند که امرای معتبر امیر حسین این گروه مندر چون اینها مانند کسی قوت مقاومت نداشتند با

الفصل فی شرح ترمذی الشهاب و تفسیر الشهاب

مکن وقت ضایع با فوس و حیف	که فرصت غریزت را وقت سیف
حضرت صاحب قرآن کرامت فرمود که بر پادشاه که عقد عهد او حکم نباشد بنای او متزلزل است و بر ملک که بجز وفای مشهور شود ملک او محسور گردد	
تا دل خصمان تو یابد تسرار	عهد تو باید که بود استوار

القصة از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحب قرآن و امیر موسی فرود آمدند و حشمت و پیکانگی بافت و یکاکی مبدل شد و شکر بار را اجازت داده بازگشتند و حضرت صاحب قرآن بجهت آنحضرت که امیر حسین شکر بجانب بخشان بود چه شاهان آنجا عیسان می نمودند و سپاه خراسان بر رخ و توابع دست درازی میکرد حضرت صاحب قرآن بقصد خراسانیان برگشت روان شد ایشان با او علم غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب امیر حسین شد و امیر حسین از توجبه آنحضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرد بازگشت و در قندز ملاقات فرموده بصفتای خواطر از کد شتهما در گذشتند

که گفتند اندر بزرگان که از گذشته بگویند و چند روز بر بالای اشک میگریه کرد و راطوی ده

و عشرت که در اینند و از آنجا کفر کشیده بجانب کابل فرستند چه بوالا و آقو غایبانی شده حصار کابل پناه ساخته بودند کرامت احوال در میان گرفته داد مردی مردانگی داد و خطای در پیش علی بهادر و دیگران از آنحضرت زخمی شدند و دشمنان جز شسته حصار متخلف شدند و سرود دشمنان بجهت آوردند و بمن موافقت و مساعدت آنحضرت صاحب قرآن امیر حسین را تمجید بخشان و فتح کابل بوجب و لیاقت بر شد

بر هر طرف که چشم نمی جلوه طسفر	از هر طرف که گوش کنی مرده بان
درین اثنا حضرت امیر حسین با حضرت صاحب قرآن شورت کرد که مراد اعیانه عمارت حصار آنچه ترا بخاطر آید بگو آنحضرت فرمود که برادر شما امیر عبدالعزیز که در زمان امیر غزنوی مملکت را او میدانت و سستی بخاطرش آمد که بجانب سپهر قدر رود امر عرضه داشتند که ولایت خود گذارتن و مملکت پیکانه ممبر داشتند از طرفین عقل دورست من نیز همین میگویم و این معنی مصلحت نمی بینم	

من آنچه شرط غایت با تو میگویم	تو خواه از خشمم پند گیر و خواه ملایم
-------------------------------	--------------------------------------

گفت که مزینه رای تو صواب میدنم اما این داعیه را از خاطر خود منعی نمی توانم کرد **که آمدند**

حسین از جانب کابل حجت عمارت شهبانج امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحب قرآن از با خود آورد و اسپاب عمارت تشریف میبخشت که ناگاه خبر آمد که کابل بحدود اشره رسیدند امیر حسین حضرت صاحب قرآن امیر موسی را منتقلای ساخته روان شدند و مغول در تاشکند قتلان کرد و امیر حسین ارستان در کس که زانید و امرای او در موافقت فرستند

امرای منول قرالین و کجک تیمور و شیر اغول قصد میر جانی پیک کردند و لشکر کشیده بهم منگوشند
 و با کشتند قرالین و کجک تیمور کز کشتند و جانی پیک شیر اغول را گرفته بیاساق ساند و مغولان
 بهم برآمدند و در آن ایلان بخشان لایت قند زرا غارت کردند حضرت صاحب قران
 و امیر موسی گفتند لشکر منغولان بهم برآمده صلاح آفت که در عقب افتد اسیر و برده گیریم امیر
 حسین ایستادند **ذکر فرستادن امیر حسین به خود جهانملک صاحب حضرت صاحب**
قران جانب منگولان امیر حسین شکر فرزان سپاه پیکران تریب داده به خود جهانملک حضرت
 صاحب قران سفارش نمود و از موضع کشیم برسم منغلای و آن فرمود و باغی از کوه تل کرس
 فرود آمد و سیاهی لشکر دیده که نختند و بر کوه تلهای جرموک برآمده و آنرا سم گذاشته و
 کدز آب خراب کرده و الوهارا گرفت ایستادند و حضرت صاحب قران کدز سید کرده
 با شکر از آب کدز باغی که نختند سامارشان سیده در پیش آبی بزرگ و دره محکم و کوه
 عظیم لشکر خود را آراسته بالای کوه بر آوردند و چون سیاهی سپاه ظفر پناه دیدند که از
 کز نختند و جمعی در کنگاه ایستادند حضرت صاحب قران و لشکر منغلای سیده و جنگ کرده
 باغی فرود آوردند و شاه علی بخشانی را گرفتند و کله غارت کرده با کشتند حضرت صاحب
 قران فرمود که چون باغی کز نختند ولایت می باید گرفت جهان ملک با بجانب کوران و اگر
 الجای بسیار گرفتند در با کشتن دشمنان همراه نگاه داشته مرچه گرفته بودند با کشتند
 و جمعی را کشته و صدوسی اسب گرفته جهانملک کز نخت چون این خبر حضرت صاحب قران رسید
 آتش تهر مشعل کردیده با سیزده کسبلای کوه دانان برآمد و سر راه دشمنان گرفته جنگی

در پیوست و مرچه غارت کرده بودند زخم شمشیر آبدار و قوت بازوی کار مبار با دستا از حضرت
 صاحب قران قولت که این من و قالی که مر او ق شده و در معرکهها جنگ کرده ام بسنجی
 آن جنگ ندیدم در میان آنجا مرد مسیح با حضرت نزد یک رسیده و دویست یکم برده می آید
 ایلی بوقام و انگلی کرده خود را در میان پیکان انداخت و چند تا زیک با سیلی بر کردن و در زبان
 شیرین ایشان سخن گفت که این امیر که ایستاد امیر تیمور است امیران شمارا خلاص کرده
 بشماید بد پیوسته چرا جنگ میکند و دشمنان از جانی آن حضرت اسر فرود آورده و کس از
 ایشان بخدمت آمدند حضرت فرمود که اسب و جیبا که از لشکر ما گرفته آید پیش ما آید تا امیران شما
 باز دسیم ایشان قبال کرده همه را باز آوردند و برای حضرت صاحب قران جهانملک تقویا
 کشیدند و امیران ایشان را باز دادند و تیرگی جلایر بیدخشان نیامده بود و امر اخو استند که پیش
 او را موقوف دارند **حضرت غنیمت فرموده کناه کاران را چوب بیاساق زد که باغی شدن امیر**
شیخ محمد و امیر کنیز و با امیر حسین نوین امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحب قران فرستاد
 و خبر داد که امیر شیخ محمد و امیر کنیز و باغی شدند و دستهای خود را نمودند حضرت متوجه گشته
 در سالی سدری بلب آب ملاقات روی نمود امیر حسین وظایف بلوایی در وقتی که امیر
 قران در بخشان بود امیر شیخ محمد و امیر کنیز و در باب حضرت صاحب قران سخن گفته
 مکتوبی با امیر حسین فرستاده و او را از نگاه داشته و آن حضرت بران اطلاع یافته درین
 باخو گفت که اگر امیر حسین دل بر صافی داد آن سخن اظهار کرده مکتوب نماید چه دلیل محض
 دوستان اظهار سرارت **مصر** دوست آزادگان اذ طاسر کند سر از چو

نمای آورد

چون آنصورت روی نمود آینه خط سربار گرفته در فکر و اندیشه بود که نگاه دو کس اند
 گفتند که امیر حسین قصد گرفتن تو دارم از آنجا که کمال مردی قوت نفس او بود ترسیده با کس
 نکرد شخصی آمده مکتوب نمود که از زبان پادشاه به سیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه
 داشته امیر تمور بر بگیرد حضرت صاحب قرآن آن مکتوب را هم نگاه داشته با خود گفت که
 این دروغ باشد اگر او را این داعیه بودی و ز اول قصد کردی امیر موسی را چه زمره آن باشد
 دیرین فکر سوار شد تا این سخن باز داند پیش امیر حسین آمد که در کنار آب بود دیرین حال مرد
 آرستی بیرون آمد در کوشش امیر حسین گفت که یغی رسید امیر حسین آنصورت از
 آینه جمال ایل شده آن اندیشه باطل گشت

نزار نقش بر آرد زمانه و نبود
 یکی چپ ناکه در آینه تصور است

امیر حسین فرمود که حضرت صاحب قرآن که منغلامی شده از آب گذرد و زنده آمد
 نیز زرقه دشمنان از هم حاضرت صاحب قرآن پشت به نیت داد و بجانب آلائی رفتند
 و امیر کنیز و کتخت و زنده چشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحب
 قرآن کاشی فرمود و او بختند و ترار زرقه حضرت صاحب قرآن مظهر و منصور بولایت
 کش باز آمد ذکر احوال آذربایجان و سداق عرب **دیرین سال** امیر قاسم برادر
 سلطان اولس بجمت دق جهازا گذشت و سلطان ابی و غزالی غلیم داشت و نفس او را
 به نجف برده در مشهد امیر المومنین علیه کرم الله وجهه در جوار پذیرش شیخ حسن مین
 ساختند و خواجه سلمان فرماید

ساختند و خواجه سلمان فرماید

دیرینا که خورشید روز جوانی	جو صبح دوم بود کم زندگانی
دیرینا که کله بشکفته	فروریخت از تند باد خزان
۲ که در عقنوان صبری میر قاسم	زند خیمه بر جنت جاودانی
۳ درین آن سواد فخر شریاری	درین آن قد و قامت پهلوانی
۱ یقینت مارا ازین خانه حلت	ولیکن نبود این کسی را کمانی

و هم دیرین سال سلیمان شاه خازن حاکم ولایت بغداد وفات یافت و سلطان خواجه مرغان از پسر
 خلاص فرموده کناه و عفو کرد و غنم و نقاره و قشون او را بگومت بغداد فرستاد و
 سال حکومت بزرگ کرده عمارت عالیله که بعضی مشرب بنیاد کرده بود و بعضی دیرین بود
 با تمام رساند و هم دیرین سال پسر ام پیک که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو
 رفت و سلطان اولس تغزلی داشت که مثل آن کپش نشان نداد از جمله کپک میاه برین سفید
 پوشیده بود و مراد خواتین پلاسهای سیاه در گردن انداخته قضیه سختی چند کردند که کس
 نداشت تا پس فایده نداد و جان از نیاید و خواجه جمال الدین سلمان فرماید

آسمان بپسته آتش و پشت و توانا	شد بهایایای کریمان بر سر سران
شد وجود نازین صافی تر از آب حیات	در میان کس بر زبان طیب آمد ترا
در میان خاک پنهان چون تو اندیش	آنکه شوانت دیدن کرد مشکش کرد
بر سرش و جانیاں با زاری میکنند	چو مرغان بر سر دهنی پگاه و کانا
انجمن چون انجم خورشید زین غم در بود	مردمان چون دم خمپند گیر در سیاه

حرمت سلطان عایت کردی گستر	ورنه بریداشت از سر آسمانی بر کلاه
اخی سردمندان باریت بو شتر غمر	از جوانی و جمال و بخت مردی و جاه

جای مانا تا تو که محبوبه سلطان بود و مادر و فرزندانش فاتیما و غزالی بخت داشتند
 و این واقعه اوایل شعبان و بیاید و وقوع یافت **وقایع کشته سبعین و سبعمیه ذکر**
در ستادش و شجاع و شاه محمود بنجو استاری ختر سلطان او پس شاه شجاع معلوم فرمود که شاه
 محمود از بغداد استمد و بنمود در خاطرش آمد که طریق مصافحت مساک دارد و باب مرآت
 منقوح سازد شاید که آن معنی بل شود بنا بر آن است که کرده از خاندان سلطان و پس
 برفتم ستری در عقد نکاح آوردن بعد موافقت منقطع و سبب نزاع مرفوع
 کرد و چون برادر امیر بر نی نماید در مقام اطاعت اینج باشد و مملکت فارس و عراق
 آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلع با بدین برین قرار قرعه اختیار الدین
 حسن قویلی که رضيع دولت و وضع تربیت بود بر آمد با خست که مقام وار مغانی پادشاه
 از مرکت و جوار و نفوذ روئاشد مضمون سالت آنکه چون سلطان از ایام و اوقات حضرت
 عشر است این برادر در حوالی سلطانیه آقامت نماید تا آن برادر از سبب مخالفان غده
 نباشد و اگر عیاذ بالله مالک دشمنی بدید این برادر برقع آن شستغال نماید تا مدام سر
 عشر جناب اخوی مصنی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانید
 اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان کسی برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان
 شرایط استقبال بجای آوردند و **سر اصل حکما و لا تقهر** در جبین پین امیر اخترت یار الدین

حسن از فرط یکجاست و فرست مشاهد نمود و اعتقاد در شان حضرت شاه شجاع بخت از یاد رفت
 و تعظیم و کبریم اضعاقا مضاعف بظهور آمد چون شاه محمود آگاه شد و زیر خود تاج الدین شکر را که
 و تر و فرسوزانند و یگانگی زمان بود بخت خواستاری فخر مقرر شد ^{سلطان} و در خواجه تاج الدین
 بعرض رسانید که چون شاه شجاع تیغ خلاف در میان است از اینجا امیر خیر بنی توان داشت
 اولی آنکه بجای التجاب سلطان و پس نمایم و در مقام تواضع و خدمتکاری آمیم تا باشد که اساس
 سلطنت بقواعدین بوند است حکام پذیرد و بنده بعد قضاء الله مقبل میشوم که سلطان پس
 اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و من ختر تبرق آورم شاه محمود
 مقرر فرمود که مرجه خواجه تاج الدین نویسد مگر کند و مرچه او صلاح داند از یراق تجاود
 نماید خواجه تاج الدین کجاست فرمود از زبان شاه محمود باین عبارت که **مصرع**
العبد و ما سنی فیده کان المولاه **مصرع** مازان تویم و مرچه داریم **شتر محمود** بدست
 تا بخدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولاد حلقه عبودیت و چاکری از
 و زیور کوشش کردن خود ساخته و بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت شده
 کرده و طب اللسان و عذاب ایست عرصه عاقبت آنچه در تصرفت تملیک حضرت کرده
 نامه مشرف و محکوم بسجل بسجل حاکم امور شرعی بهم حضرت مرارده عصمت مهند علی بعضی خدام
 و دوزار کامکار فرستاد امیدوار که شکر نعمت بکمال **شکرتم لازیدکم** بخلعت مژ
 شرف اختصاص با بد تا بعد لیوم **مدعی غریب** با قامت لوازم نیکو بندگی قیام
 و منتهی بخت و نعمت آنکه اگر از عمر مهلت یا بد عرصه آقا ابد دولت آنحضرت شکر کرد

وخواججه تاج الدین اقبال شاه محمود نخست یافت که از زبان پادشاه مرکتاب که صلاح داند در آذربایجان
با مراد و زرا و اینا قان نوشته فرستد و پلاکات و تنوقات بهر که صلاح داند دهد و از آن
و قبول و بقال و جمال و باقی تجملات پرده خواهد با خود برد و بجزر که خواهد هدایت باشد که آن
امر خطیر و خطب کبیر میر شود و با عرض داشت و تملیک نامه عراق علم و انواع تجملات از
نقود و جواهر و مرکب و اسپان با جویان از مازندران بیاچان شد و بشرف پای بوس مستعد شده
پلاکات و مرغانی گذرانند و تملیک نامه عراق بنوعی معروض داشت که در خاطر سلطان
او پس نواب مستحسن افتاد و چون خواججه تاج الدین محیل محل یافت در خواطر سلطان کا
بوجهی التفکر کرد که متمسک بشاه شجاع است که با پنجاه هزار سوار در سلطانیه است نماید و
نزار دیگر از آذربایجان نیز بتدریج سازد و از فوجای متمسک معلوم میشود که در فتنه و احد
طرح در مملکت و لشکر و دختر کرده باندگ زمانه عرض ملک را باز باید پرداخت سلطنت
و دعای کلی کرده بر طرف ساخت نامش شریف سالم ماند و شاه محمود و شهریاری و دوست
و سلطانی متمسک اگر دستم و سفند یار درین روزگار بودی حلقه چاکری در گوش و غاشیه
بند که بردوش کز قوی و خود را با دیگر مالی یک طح ساخته عرض او را بر خدام مسلم
و مدینه العرفان عبودیت بر کمال اخلاص بسته عازم آنکه عرض آقا از جزم شریف آید اجابت
بنده کی حضرت در قبضه آقدار آورد و باز عرض داشت که ایمر خست یا الدین حسن کلید قاسم
و نپس با طقه شاه شجاع است او را تمقید نماید داشت چون هزاره عصمت پناه
در عراق نزول نماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر با

مملکت در تصرف آمد و ولایت یزد و کرمان و ابرقوه مستخر سازد و خواججه تاج الدین سیاه الدوام
ملازمت ارکان دولت نمود و جذب خاطر متر آن و محرمان نواب و حجاب میکرد و
از نفایس اجناس و شرف ایوان و اب و قبول و دواب و جواهر زهره و نقود و فاخره شاه
گردانید تا در خلوت پیش سلطان باریافت عرض داشت که بنده خود را مخصوص این حضرت
میداند و اختیار عراق بنده است متعهد میشود که در مفتی اول تمام عراق نواب سرارده
عصمت تلقین گیرد و باز عرض ساینده که دختر شاه مظفر محمود شاه خواهر شاه
و شاه منصور از برای سلطان خواهد و باین پویند شاه بچی شاه منصور نیز که خدمت سلطان
بندد سلطان را این شهنان مناسب نمود و ارکان دولت اطلب داشته مشورت فرمود
که با کدام برادر پویند سازیم مجموع اتفاق گردند که شاه شجاع با خست یار و بزرگی از شاه محمود
اما محمود در مقام خدمت و چاکریت دیگر ولایت اصنهان متصل مملکت است بدین پویند تمام
عراق مملکتی شود سلطان این کلمات پس مع رضاه صفا نمود و بوجوب این مقدمات
دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواججه تاج الدین پیش از است حکام عقلمیر اختیار الدین حسن العلوم و
معاتب سازد انگیز کرد که سلطان او را اطلب داشته پرسید که پادشاه شجاع اگر داعیه پویند
داشت ترا بطبل و علم فرستادن چه محتاج بود مکر در آذربایجان بطل و علم ندیده اند و مکر در کتابت
از مقام سلطنت منجوت تزلزل کرده و این ضعیف برادر خوانده اگر بزبان مسلم توضیح کردی
در سلطنت او چه نقصت بودی من دختر برادر شتاق نمیدم بر بنده و چاکر میدم
الجد شاه شجاع در عهده سمر با هیچ فریده فروتنی نموده آلا در کاتب حضرت صاحب قران

و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود و خواجه تاج الدین تملق تواضع و چابو سنی نمود
 و از صبح تا شام و از شام تا بام همه جا رسید و انواع کجها کشیده در تمام فم بود و اختیار
 الدین حسن مردی خوشستن را در بزرگ منش و مکتوب شاه شیخ نخوت آیز بعد از چند گاه که پادشاه
 تر و در زندانگاه خیر پروان آمد که دست نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غلب آمده
 سر پرده عصمت با بختگی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهان بشیر از این قیه کشیدند
 و بتدی ایچکایت در سنه سبعین است و انهما در سنه احدی سبعین و خواجه سلمان فریاد **پیت**

آسمان ساخت آفاق یکی سور و سور	که از آن شد طرف ملک سر و
جند سور و سوری که اگر در کفری	خانه زمره بود بر جی زان عالم سو
اجتماعت منور قرآنی با شمس	اتصالیت مقرب ملکی را با حور
هند قیس زمان شاست رزاق	بسر پرده جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که او	بهمه سیرت محمود و محمد مذکور
ای پیش کیمت کشته ملازم کیم	کوت در پرده غیب از همه عالم کیم
خواجه تاج الدین محمد الحق	سیهها کرد درین باب بغایت کیم
دری از بحر بزرگ که بکنار آورد	که چنان توان یافت در اصداف کیم
در سرم بود که بر در کیم آیم	کنم این کوچ منظم بر آن در منشور

دو شاه محمود در اصفهان چندی پادشاهان تیرب نمود و بان در کرامتیه زفاف فرمود
 ذکر مخالفت حضرت صاحب قرآن امیر حسین حضرت صاحب قرآن امور مملکت و قوا

سلطنت نسبت با امیر حسین نظایف معاونت و مساعدت بجای آورده اعدای او را شکست
 بل اگر از عرصه عالم بر انداخت و میان ایشان سباب خوشی نمود که گشته تا آن غایت
 او میگرد که پادشاه و کلاه که امیر حسین او را بسلطنت نشاند بود از ذکر نیت از نواجی میکند
 حضرت صاحب قرآن او را بتدبیر گرفته پیش امیر حسین فرستاد و بهمد و شرط و فایز نمود
 قضایای او و تهاون فرزند بعد ازین همه جا سپارید با امیر حسین پیغام داد که آنحضرت ایل و اول
 ولایت خود کوچ کرده پیش ما آید که مهمات موقوف حضور اوست پولاد و قوا و خلیل مرد
 این سنی شده قصد آنحضرت میکردند امیر مویده که داماد صاحب قرآنی بود در حالت
 پسر جاویدی را هلاک ساخت امیر حسین قصد فرستاد که خانه او شیرین بیک آغاز که خواهر آنحضرت
 بود کوچ کنند و امیر زاده جهانگیر فرستاد و بانحضرت پیغام داد که امیر موسی با ایل کوچ
 مال پیش ما فرست و تو بعبط و ولایت مشغول باش منجاست که بدین سبب او را این سزا
 و آنحضرت از بجای که بعد غور او بود از تده امیر حسین قوف یافته بکام ضرورت بدان طریق نهاد
 اغماض می نمود و بجای اعراض نمی فرمود تا چنان شد که اگر امیر حسین تنگتر گشتند
 و امیر حسین اگر چه مردی لیر و بهادری شمشیر بود اما بسبب بخل و اساک که در طبعش مرکوز
 بود زور میزدند و دامن از انقیاد او در چیدند و حضرت صاحب قرآن از این مخالفت او
 ترغیب نمودند و آنحضرت احتیاط کرده قبول نمی فرمود و امر ابالغ از حد گذرانید
 گفتند نقد شاست در تصرف امیر حسین چون کوریت در دست نایب شمس و عروس ملک
 در انعوش او چون کوریت در صحبت عیسی تمی که جهانیان در حالیت او آید و نه کر

که خلیفه در حریم حرمت او بیایند ز پادشاهی آنجا که او است بعد از قیامت و از جهان داری او این
 الثقلین و حضرت صاحب قرانی که شکر او در عهد است با وجود استحقاق سلطنت و مملکت
 حصول آن بت ریف منزلت کمالی خاصه از آن جهت بلند غایتی ارد و با پستیها منسوب
 خلافت و استطلاع وصول آن دولت قاعده و تبعه فکین از آن نفس ارجس بر چند مرتبه
 ینمایند **مصرع** در کمال مال فی رکوب الاموال **نثر** نسبت شما با او نسبت آسمان است بر زمین
 و قیاس او با شما قیاس دیوت با ملائکه علیین مثل **الفریقین کمال العسیمی و الاعمیر بل**
استویان مثل افلا تذکرون حضرت صاحب قرانی بر خلافت امیر حسین
 خاطر فرار داد بدلی منشرح و اعلی منصف روی کار ملک و دولت آورده قدم در راه است
 ممالک نهاد و دلش کوی میزد که امری بزرگ درین قضیه تعجیب است **وقایع سنه احد**
و سبعین و سبعمایه ذکر محاربت حضرت صاحب قران امیر حسین و نظریه آن بکفران
 قال الله تعالی **انا کننا لانی الارض آیتنا من کل شیء سبباً فاتبع سبباً**
 امیر حسین چون ایوان الواسد دیگر کون ساخت لها خلیاتی نیز از وفای و تغییر نیت آن
الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بانفسهم صحیح سر ملک و پادشاه
 که کجوا خلیق بود و رعایت رعیت ناید و لها بر لای و رانج و جانها بر دعا و شای او تصور باشد

پت	شهر و سپهر چو شوی نیکو آه	نیک تو خواهی همه شهر و سپاه
----	---------------------------	-----------------------------

حضرت صاحب قران بدیده فرست در جام جهانمای ضمیر مزهر چهره ملک دولت امیر حسین خراسان
 دیده فتوری که باحوال او راه نیت بود مشاهده نمود و با امر مشورت فرموده همه کفشد بر کوه

و فعل او اصلاح است مایمت مبادا عذری کند که مدارک توان نمود و امرای دولت و نوینان
 مثل امیر داد و امیر جاکو با آنحضرت مکمل شده حسین پیک الجایتو و امیر سیف الدین و عباس
 بهادر و آقوغا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه و بخشی و اعلی بهادر و بیعت امر آفاق نمود
 اظهار مخالفت کردند امیر علی و ساوری بی اجازت در خلوت این مشورت در آمده امر را
 بنوعی ازین صورت منع کرد که همه از او متوجهم شدند و با استصواب او را بیایستی رسانیدند
 و از حضرت عزت غرنازه استعانت نموده مشوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ پان بطرف
 نخبند رفته بود امیر مندوی فر قرار اطلب او فرستادند و امیر موسی در قول مقام
 داد و امیر موسی بدلی نموده عازم سپهر قند شد و امیر صاحب قران سپهر غمخس اعلان امیر
 مویده حسین پیک را منغلای ساخته قول انبزو وجود پادشاهانه بر آراست و از خلف امیر
 موسی نمیدید چون منغلای برتر رسید امیر حسین خلیل و مندو شاه و پولاد بو قاسمی
 سپاه منصور دیده که زان شدند درین حال امیر معظم و مرتضی مکرّم رسید بر که از جانب
 مکه معظّم زاده آمد شرفاً و تعظیماً بجهت اوقاف حرمین امیر حسین آمده بود و امیر حسین با مکه
 محصولات موقوفات را نذا تعظیم لایق نیز بجای نیارود و سینه بنجیده خاطر از وجد
 شده درین وقت بجز حضرت صاحب قران محی شد و طبل و علم مشکیش کرده از روح سید المرسلین
 علیهم السلام و خانده طین طاهرین استمداد نمود و نفسهای نیکو راند و آنحضرت دم و دم
 مرتضی معظّم را بفال مبارک و میمون گرفته دانسته تمام اوقاف حرمین را با و سلم داشت و
 تعظیم او بجدی بجای آورد که عالیمان بر و حرس از آن باز خوانند گفت القصد در حد و جفا

امیر جاوید بخت لشکرهای سلطنت و حاکمان و پستاد و امیر مندوی تفرق و امیر شیخ محمد پان
 درین محل معسکرهای یون پوشید و شاه شیخ محمد بدخانی و امیر الجایتو در موضع ظم رسیدند و
 یکدیگر و که از امیر حسین که بخت بود با پنجاه تن شیعین امر او سپردار و باستان دولت حضرت
 آوردند و از امرای مغلای شیخ علی بهادر باغی را دیدند که کرده و بخت شد و ظفر نمی آید خطا
 بهادر ز طرف دیگر آمده دشمن را انداخت و شیخ علی بهادر جوان پسر بزرگ که پشت سپاه
 امیر حسین بود دستگیر کرده پیش آنحضرت آورد **که تعیین نمودن صاحب قرانی سید و غمناک**
بسیر خان در معلومت لایم و مفهوم فضیلتی است که آدم است که امور مملکت را
 که سایه حضرت است اشقام کرده و قواعد سیاست و عدالت استقامت پذیرد **الرعیة بالسلطان**
کالجیم بلایان و مرگه پادشاه مستقل از دودمان بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد
 نباشد هیچ و مرجع بحال عالم را و باید نه سپاه را پشت پناهی نه رعیت را بجا و ملاذی باشد
 و چون شخصی لایق این منصب جلیل القدر و مناسب این خطب غلیم از جوانب اطراف مفضل
 قطع طمع کرده سر بر جاده طاعت و فرمان داری ننهد و عنان خست یا بقبضه او امر و تالی
 پادشاهی مند و قضیه بی سبب در محکم بنزله شاه دین عورت که چون مملکت ایشان از
 پادشاهی بی بهره ماند با وجود صاحب که در میان ایشان بود بزبان حالتمت پس نمودند
بیتا بخت لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله مقصود از تشبیب این کلمات و تریب این مقدمات
 است که چون حضرت صاحب قرانی قواعد سلطنت بهمانجا بنمیرد و دولت و زور بازوی
 فتح و نصرت و عنایت ملک معبود و مین طالع مسعود و وقوع اتفاق است که حکم میگرداند

خواست که احیای ندان خجندی کرده صحت نظر دور بین پادشاه بزرگ حجت کیر خانزاد عالمیان
 روشن گرداند که خجندی با امیر قراجه بر لاپس که جد بزرگوار حضرت صاحب قرانی بود سپرد و بنا بر آن
 آنحضرت بانویسان و امر مشورت کرده پادشاه سید و غمناک بن دانشمند چه بن مندوی بن توری
 خان بن ملک بن او کتای قان بن حجت کیر خان که بی سیدی امیر غرغین قصد پدرش کرده بود
 الوسخ خجندی تعیین نموده بطالع سعد و ساعتی میمون موضع ارتور بر سر مملکت است
 و آنچه مناسب چنان باشد مرتب فرمود و چند روز بعد که در اینده بساط نشاط و آینه
 روبرو بصیقل راج جلاد و ساقیان سیمین باق قراج راج از جسمی تا رواج مصباح ارواح
 افزوتند و از مشکران مره الحان نغمات موزون فقرات چنگ و عود و قانون آتش در
 جانهای ستاقان ده خرم غم و اندوه رانی سختند تا سرافرازان سراندازان شدند و کرد
 استین افشان گشته و چون از این بزم پرده اختد رایات نرم بر افروختند و باشوکت عظمت
 تمام بجانب امیر حسین توجه فرمود و امیر زنده چشم تلخی گشته قلعه بلخ را در میان گرفتند
 و از طرفین کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بیرون آمد و جنگ انداختند و در آنروز امیر
 زاده جهان پناه خجندی عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت صاحب قرانی
 بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورده هر چند منع کردند مفید نبود و الحاقی در آن
 داوردی و مردانک دانه و شمنان را در شهر کوفت و تیری بیای مبارکش سیده مجروح
 ساخت و اسادان جراح جانی خم را در آن کرده از کمال غیرت مردم انگلی آه کرد آری **مصراع**
 ازان پر سزنی سز چون بود . و شب در آمده مرد و سپاه بفرار گاه عود نمودند

و چون امیر حسین اول کارتاب مقاومت نیاورد و حصار اختیار کرد مبارزین شکر منور و ظاهر
 بر ترقی و طغیان قرار داد و صبح صادق طبل جنگ فرو کوفتند و لاوران طرفین نو خاستگان بنین
 جنگ در پیوستند و ز باره شمشیر صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جو بهای نماند بخت چون
 رسید

دها در آمد ز مرد و سپاه	جهان شد ز کرد سواران سیاه
ز کشته همه دشت آن کارزار	سر و دست و پا و افتاد زار

امیر حسین عاجز شده بخت آن داشت که مال سپر سازد و نمیخواست که بگذردم هیچ آفریده
 پت چو داری شمشیر زن ندرد تیغ در تیغ آید شش دست بردن تیغ
 لشکر برشته از خوف در حصار در بست و محقق در بسته پشت دولت خود را شکست
 امیر حسین بتضرع پیغام فرستاد که دل از ملک و مال برداشتم اما من بطلبم که بجانب کعبه
 مکرم روم حضرت صاحب قرآن فرمود که روز او با بحر رسیده جزیره و نماند چنانچه پست
 بعد از آمد و شد عترت شد که دیگر روز بیرون آید و در امان باشد امیر حسین بر آن عتبات مکرده
 باد و نوکر بیرون آمد و نوکر از استغول کرده گریزان بر بالای مناره مسجد جامع کهنه بر آمد اما
 چون اجل موعود رسید هیچ حیلست نیست نیامد و از غریب اتفاقات شخصی شکیبی
 کم کرده بود فکری که بر بالای مناره رود شاید که اسب را در طرغی بیند چون بر آمد امیر حسین را
 دید امیر حسین در خواست که سر او را فاش نکند و خیر نیکی با و داد

بسر مناره شتر رود و دوفغان	که نهان شدم من اینجا کنیدم شکارا آن شخص
----------------------------	---

تسلسل شد که آن باز را نهان ارد و فرود آمد و با خود میبخت اشتر دیدی آن تحمل اخفای آن بدست
 فی الحال بعض حضرت صاحب قرانی رسیده لشکر متوجه او شدند و او را بالای مناره سرسینه
 و از شیب آمد و راه بجای نمی برد در مسجدی کهنه در کاف دیواری رفت و از اینجا که کجنت
 بر کشته او بود کوشه دامان او پیرودن مانند شکر چون او را بر بالای مناره ندیدند نفیض کرده
 پی بشکاف دیوار آوردند و در خوابه و او پیرودن کشیده دست و کردن بسته بخدمت
 صاحب قرانی رسانیدند

سر ای که کردن از امرت کشید کردوش	ارستان تو اکنون کشتان شان آورد
----------------------------------	--------------------------------

حضرت صاحب قرآن حق نعمت رعایت فرموده مقتضی مکارم ذاتی خواست که از خون
 او در گذرد در حال امیر کهنه و زانو زده خون برادر خود امیر تقیبا دعوی کرد آنحضرت او را
 تسکین داد و یاد ایام گذشته کرده گریه روی غالب شد پیر کار دیده سرد و گرم جهان
 پیشه امیر الجایتو داشت که اگر امیر حسین ازین مهملکه خلاص شود ایش از او داغ حیوة سیاه
 کرد بکوش چشم با میر میوید و کوش و اشارت کرد ایشان شورت ناکرده او را بقصاص گاه برده
 دیستان ساینند و پادشاه که نشانده بود با و پسر در عقب او بعالم عدم فرستاد
 آری **تکلیک الایام نداء لها بین الناس** علم دولت سر و زبر با ملت زنده و کوه
 نوبت مرثام در مقامی سازید میند

از فرودش کوشان این نهاد کوه	کین سر اسر پادشاه نوبت میرسد
-----------------------------	------------------------------

و خطبه سعادت و نیر و زنی ترغیته بناسع میخوانند

صدای خلب درین کسب بدست

بنام شاه و در کوشش کج پوری خوش

درین واقعه در رمضان ^{۱۰۷۱} پشند بوقوع بویست قضیه امیر حسین تمام رسیده و بیختر شده قلعه و حصار
 ویران کرده و لشکر منصور از آن ساعی مشکو غنایم موفور و نفایس نامحسور از زخیول و بغال و غنایم
 و جمال جواری و سراری اقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بسیار محملات
 بسیار گرفته و کان بسیار و بحر استظهار از **کر جلوس حضرت صاحب قرانی بر سر سلطنت** و **جانب**
 حضرت صاحب قران از کار خصم که دم استعلا و استیلا میزد و پیر دخت و ساتت
 از شوغل اتمام اوصافی سخت بر سر برید دولت ممکن باقیه پشت سعادت و اقبال برسند
 استعلا از بنهاد و ایام زمام حل و عقد عالم بقبضه ارادت او و اذنیان قضا و قدر **انا**
جعلناک خلیفه فی الارض از دیوان **الیس فی فیصل** بطغرای **توتی الملک من**
 بنام میا یون آنحضرت نوشند و بساط منصب خصم متعصب و دشمن مغرب او را بموجب
تسبیح الملک من در نوشتند سابق قضا با زمانه قدر اسب دولتش را
 در میدان سعادت و اجمال میراند و سابق ^{اقبال} استقبال آید و میخواند که **پست**

خدیگان ایزد ترا فرستاده

که چار حد جهان آنست روستا

کواه دعوی ملکت زبان شمشیر

برای دعوی دین کواه میسک زان

و او از بوق و نصرت و تیسیر سبب تسخیر مملکت با طرف باغ مسکون رسید و مطیع و عا
 و دانی و قاصی شنید کسانی که با عینه کرده بخشی و سر سروری اشتند و سخن پشانی میکنند
 کردن نم کرده و بینه غفلت از کوشش پرورد و در دوزخ و خونی عظیم و سینه تمام در خاطر بار آورده

و حضرت صاحب قران مبارزان لا و رو بهادران جنگ آور را بموجب کرام و مواهب انعام
 و شهر و ولایت و انواع رعایت خوش وقت و شادمان گردانید و صدای صاحب قران
 باوج گتسب افلاک سائید و آب آبی بهین بسته بمتر غر و مسند دولت یعنی خطه و لکش کیش کز
 فرموده از انجا عازم سر قنده در دستقر دولت و میر شرف سعادت قرار گرفت و بعد
 قلعه و حصا و سرمانی مدار و خانه های زرنگار ام فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساختند
 و معماران یوانهای متعالی پرده اختشند و حضرت صاحب قران با اتفاق امر او نوینان سریر
 ملک بوجود پادشاه جهان سیو غمخس خان تجید مزین فرمود **دین سال** ملک مغز اند
 حسین در سرات عارضه صعبت وی نمود و عریضه مرضی طاری شد که دست طیب از
 دامن مداوات کوا که کشت علامات فوت و امارات موت مشاهد آمد دریافت که مرغ خوش
 از سخنای قفس قالب منظم عالم علوی رانی دارد با استحضار اعیان ملک فرمان داد و گفت که
 اکنون که نوبت بانقضاشید و مدت با شهادت چنان خج اتم که رعایا که و دایع آفرید کار
 جل جلاله آسوده باشد و حق در محمل استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت و تفویض ایت
 عهد سخن نماند و غیاث الدین پرسی علی را که ارشد و لاد و بود و وی را عهد گردانید و مدد غیاث
 درباره و بکمال سائید و امرای دولت و اولیای حضرت و سایر درجات و رعیت را در اعلات او
 ترغیب فرمود و کاتبه خلیاتی در امثال او را و مباسی لغت بلخ نمود و پرسی یکر ملک محمد نام
 که امیر خرد گفتندی از خاتون ققم ارلات داشت قلعه خرس آن حاجت آید و که داشته بود
 وصیت فرمود که آن لایت آید و مسلم دارند تا ماده نزع مرتفع باشد و غیاث الدین پرسی

وصیت کرد که اگر کسی میسر که تقدیم عمل و کمکت و تعظیم ارباب حرمت در باره مضافت دور
رعیت بوافقت تو زیادت کرده و از پادشاهان آفاق بکارم اخلاق پست شنی شوی البته بسته
از ظلم شرع تجاوز کنی و بر امر معروف نه منکر مداومت نمایی چه در بیله مار گرس مرگ
معاصی شود و بر محرمات اقدام نماید به تجربه تحقق گشته که دولت پشت بروی کند و کمکت
رویه بدورد

نصیحت گوش کردن نیکبختی	تشنه آن کوی نصیحت گوش دارد
کسی چند حسد مندان کند گوش	که حظ از رای عقل و هوش دارد

و باز بسبب نطقش این ناساز کرد

بدو کمکت ملکی چنین نماند	که دست از ملوک جهان بدار
بفرزانی که کردم و دوری	در آنکشت تو سپنجوا شتری
تو نیز آنچه آیین خرم است و را	بجا آرد آید برمانی بجای

پس مکتوب عمرش بنجام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانش از صدمات حوادث ایام در سرد
و از جمیع این سخن قدس اشغال یافت و به ندی **اربع جمع الی ربک راضیه مرضیه**
بدر آنخلد شتافت و این واقعه سیوم ذی قعدة و وقوع یافت

تاریخ وفات شاه اسلام پناه	سلطان جهان معترفین ظل الله
چون بخوانی ز مالش ذی قعدة	معلوم شود ز طیب الله شراه

در مسجد جامع مرآت کجسبندی در شمال مسجدت و مرقد سلطان حوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسن

غوری بود مد فون شد

آن کویست که آن شاه و لانا زاد	خود از مادر و همسر مرکز زاد
-------------------------------	-----------------------------

فکر بگوئید که غیاث الدین پرسی علی بر سر حکومت دار الملک مرآت ملک غیاث الدین
پرسی علی بعد از اتمام آرزو بر سر حکومت دار الملک مرآت خط خرس آن نیت با موجب وصیت برآید
مسلم داشت در اموال و ولایت تو قعی نکرد و چند گاه استماریافت اما اصحاب آنرا کز زبان
بریده باد تو عذلفت و موافقت فرزل خست فار عذوت در راه مودت و صفات اند
بشغفت برادی بدعیه بهتری و همتری ایل شد که نیک خواهان مرسم نصیحت تقدیم می نمودند
بد کویان مقام القای قبلی بودند تا دوخته و فاق شجره خلاف شقاق مبدل شد و ملک
دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین از خطبه و سپه گینه اخت ملک غیاث الدین
بالشکر ما توجه بر خرس شد در روزی که گفته می زن طیار شده حریف خریف بطلوع سیل
انحراف از جاده اعانت دال هوا کرد

استاد زرگر مهر بخشا دوست	آنکند خرد زر در کف دست ترازو
--------------------------	------------------------------

و ملک محمد حرب آماده گشته ملک غیاث الدین خرس محاصره کرده دست داده بود اوقات
سرد شد چنانچه کویند که آقا به از سر ما بر کید و جمعی را اعضا سر بارده خلقی انبوه هلاک شد
و بعد از شش ماه بسیار سفر در میان شده بر صلح کوفت فرود اند و ملک محمد پیرون آمده
برادر اسلام کرده و بارگشته برادر نیز عازم مرآت شد **که غیاث الدین بجانب**
ولایت خواجه علی مؤید ملک غیاث الدین بوافقت طالع و مساعدت نجات میگردانید و در احد

ایام واضعاً احلام روزی شب و شبی بود زیر ساند و از جام مراد و در شاد گامی نون
 خواجه علی در آن وقت چنانچه در قضیه سر بزرگ مذکور است مملکت خراسان از بطام تا فرنا
 جز ضبط نمود خطبه و سکه بنام خود کرد و دعوی محبت خانواده رسول علیه السلام
 کرده در اظهار مذمت شیخ غلوی عظیم داشت و سب بزرگ بر روز می کشید که ظهور امام محمد
 مهدی سلام الله خواهد بود و اکثر مردم سبز و رشید مذمت میباشند و فرادوم اصلی نیشابور
 اکثر سنی و بواسطه حاکم شیخ اظهار شیخ میکردند ملک مغزالدین حسین قلند فرزند کرد اعیان
 کرده چیت دگرت قاصد نیشابور شد ملک غیاث الدین سید غم تفر نیشابور کرد و چون
 حسن بن مذنب بود و خواجه علی مؤید شیعه علمای برویه نظایرت فتوی میدادند که در
 شیعه واجب است ملک جهت تعصب مذنب بر نیشابور رفت و خواجه علی لا و ران آمد
 از سبز و نیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود و از طرفین در کوچه با غما
 جنگ میکردند نیشابور میان عاجز شدند و از آنها بستند و از پس یواری کارزار مشغول شدند
 و مدت متمادی کشت نواب ملک صلاح چنان میدند که سال دیگر بجای تر آید بر زمین رسد
 نمودند و اول بهار که

از خاک برینکجه شاد و زمره	بابا برینکجه شد مشک و نعل
ملک با شکر غنیمت نیشابور فرمود و خواجه علی مؤید جمعی را بمحیط نیشابور فرستاد	
خود در سبز و اسکن بود و اگر چه مملکت او زیادت و سستی نداشت تا مسعود بود و رعایا	
مسرور و بحقیقت از حکام سر بزرگ کسی برابر او نبود و شیخ و چراغان و دو مان و نیشابور را	

دل داده و مدد فرستاده چون ملک بطام شهر رسید نیشابور میان پروان آمدند و بر مرویان
 حمله کردند و از طرفین خلق بسیار کشته و زخم دار شدند عاقبت نیشابور میان بگشتند و یواز
 پناه ساختند و مدت چهل روز که ایام از بام هشام جنگ پیش برده مرویان را کاری از
 پیش نرفت لشکر نواحی پخته غارت کردند و عجب تر آنکه لغتوی نظایرت این افعال بد
 نمیدانستند و ملک همراه مراجعت نموده سال دیگر باز آمد و درین گرت بنوعی خجسته
 کردند که اگر باغات و عمارات را از سر نکند و کاریزها نباشد در ختمهای جز صد ساله
 و دولت ساله را انداختند و آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و ملک یکی از رعایا را
 گفت نمی مردن نسیب از سلام بر چندت بر فور فصری نه گفت بنذیب خواند ملک بر
 یکی غلامت مسلمانان خوردن دوم کاریز نیاختن و سیوم درختان قدیم و جدید انداختن
 ملک انفعال بنیت بجانب دار الملک مرات معاودت فرمود **وقایع سببین و**
و سببهای ذکر که نختن امیر موسی بجانب ترکستان چون حضرت صاحب قرآن
 دشمنان بنده مملکت مسخر ساخت امیر موسی که نختن ترکستان رفت و آنحضرت چوکی را با چند بهادر
 افریستاد و چوکی نزدیک او رسیده استمات نامه کرد داشت پیش افریستاد و متعجب
 روان شد امیر موسی بر تعجب شده غم قتل چوکی ترتیب یافته آنحضرت بود و کار از کار
 آورده فرج زمانه و فعل امیر موسی را نسته از راه کناره کرده بود قراول در جای لایق نشاند
 چون اول آمدن امیر موسی را بطریق دیگر مشاهده نمودند از آنکه در ضمن آن سبب است فی الحال
 چوکی آگاه ساخت چوکی جمعی در کین نشاند و بر بلندی بر آمد احتیاط کرد و از آنکه امیر موسی

چون کرد چوکی

نوعی دیگر آمده است شکر خود را سال کرده بر اثر آرد روان شد و شب از اطراف او در آمد و پیشین
 و دشمن از هم فرو ریخته امیر مونسکی نب از راکرخت جوگی اغرق او را گرفته صورت واقع بحکام
 آن لاجی فرغ کرد و خود پیاپی پیر اعلی مد حکام آنجا را هم مضبوط داشته چون امیر موسی و
 بارگشته و از آب آموی که گذشته از سر اضطرار عازم شبرغان شد و بزنده چشم سویت و زنده
 چشم کو تا اندیشه دیوانه نهاد باغی و خیال استقلال در دماغ جایی **اد درین سال**
 حضرت صاحب قران موسم تیر ماه فرمان داد که امر اجبت قورلتای جمع آمدند و چون
 چشم نیاید لاجی فرستاده و راهت میداد و او را لاجی را بگنزد باز کرده اند سوکنید کرد که در
 عقب با تیغ و کفن می آیم **مصرع** که بگشت اگر زنده بماند **شیر** پیشتر ازین دو امیر مشا
 دو لاجی زامیر حسین و گردان شده بخراسان نه بود چون وال دولت او شنیدند شاد
 رو بحضرت صاحب قران آوردند زنده چشم در راه ایشان تعظیم کرده و طوی اوده در حالت
 مستی پر و پسر را بند کرده ببرد بزرگ خود امیر محمد سپرد و در حضور مردم گفت ایشان
 بخدمت تیمور رسان و بوجب مواضع مرد و قتل آمدند چون این سخن پدید آنحضرت رسید
 امیر لاجی تو را فرمود که زنده چشم خویش است او را نصیحت کرده بیاور لاجی تو عهد گفت که می آیم
 که نصیحت نشود و من نصیحت شوم عذر او سموع شد امیر تابان بهادر و خواجه یوسف بدین مهم
 عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده چشم مرد و از مقصد خست حضرت صاحب قران
 شبرغان آنچهار آزاد در میان گرفت و زنده چشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت
 التماس رحمت نموده درخواست که اگر شکر از کرد او بدرگاه آید آنحضرت عفو و بخشش نمود

درین سال

داشته عازم هم قدم زدند چشم امیر موسی را برادر گستر خود اسلام نام پیش آنحضرت فرستاد و لاجی
 شفیخ اینجکه خود بشیر و کفن روی بحضرت آورد شفاعت لاجی تو قبول آید زنده چشم شبرف
 بساط موسی شرف شد حضرت صاحب قران بر پری ضعف بخشید از سر کناره او در گذشت و امیر
 موسی اقرار نمود حرمت داشته جرم او را نیز عفو فرمود و مرد و در آنجالت و انعام مخصوص
 گردانیده در مشورت مملکت مدخل داد و در یک اتمام او فرستاد **درین سال** احوال
 بلاد خراسان ملک غیاث الدین پسر علی زمرات حاکم بود و امیر علی پیکار غوغوشاه در طوس
 و پور و نپسا و یاز و خواجه علی میوه در پسر زار و نیشابور و امیر ویله در مازندران
 مرتب دشت تیریفت و سلطان اویس از آذر بایجان بدفع و استقبال نموده و منخلا
 در ری جنگ کرده بگت یافت و چون سلطان اویس اقلیه تمام رسید امیر ولی با تاب
 مقاومت نمانده عنان یافت و از لشکر او گروهی بنویسند و قتل آمد جمعی دستگیر شدند و سلطان
 تاسنان در عقب ولی زنده پسر آن امر اجبت نمود و بسبب مراجعت سلطان آنجکه در
 که عازم حرب امیر ویله میشد به تدبیر ارکان دولت مکتوب بخواجه علی میوه نوشت و او را
 موافقت خواند تا با اتفاق ای را پیش بر داند چون وی شکسته بماند آن وقت سلطان
 باز ایستد عازم حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب بخط خود بکل زر نوشته بود **پیت**

نیارست تا بیدار تو	بدان پسر رای شیار تو
--------------------	----------------------

خواجه علی کرد که اگر سلطان اتفاق نماید بیکر که ولی استمال شود و ملک مازندران ضمیمه ری عزا
 و آذر بایجان کرده و لاشک سلطان طبع در استخلاص مجموع خراسان بسند و و غالب امیر شود

آن زمان خا و کرنا در سکنه کان مخرط بود بنا بر آن نام خست یاز دست زنده بوعده و فاکر و سلطان
 جنت مخالفت او عازم دارالملک شد و ملک ای بقلقه داد و او را در قلعه شهر یاز شاه قلعش
 بعد از چند گاه روی گذارشته بهمنان پیش شاه محمود رفت و سلطان یزید اهل آقا داد و قایق ^{کشت}
و سبعین و سبعین ذکر باغی شدن زنده چشم گرفت و م با اتفاق خانزاده ^{تر مد}
 زنده چشم را باز بخت بد و طالع نحس وی ز راه متابعت گردانید و خانزاده تر مد بهوای آنکه ظهور
 صاحب الزمان سلام الله علیه نزدیکت آواز ماند اخذ که من حضرت مصطفی را علیه السلام و حد
 مرضی را رخصت در خواب دیدم و بخت ایشان تقویت دین محمدی خواهم کرد و پستدای
 خواص و عام نموده زنده چشم را تمام از راه بردن اهل از موافقت حضرت صاحب آن برشته
 پیوست و دست بغارت و آماج بر آوردند آنحضرت و قوت یافته خطای با در و از غوغای
 منفیای فریستاد و زنده چشم سیاسی ایشان دیده رو بگریز نهاد و از آب گذشته پل
 خراب کرد و لشکر شبرغان که بخت فقه بودند درین آثار پدید بجانب پل رفتند پل را ترا
 یا فقه از حیات نویسد شد و لشکر منصور تر باران کرده و شمشیر بعضی خود را بر آب زده
 نعره کشیدند و جمعی تیرها را بر خاک افکند و اندیکه خلاص یافتند و زنده چشم بحصار شبرغان
 درآمد و میر جاکو بمحاصر او رفتند زستان آنجا که زانید و بهار زنده چشم پروان آمد دست در
 امیر جاکو زده و از افعال سابقه توبه و استغفار کرد و امیر جاکو پیش حضرت صاحب قرآن آمد و با
 امر شفاعت او کرد و آنحضرت امکارم اخلاق پادشاهان برانداخت که اقداب پست الهی
 عسیان او را با حسن مقابله نمود و از خون او گذشته گفت مرچه از ولایت گرفته باشند

دهند و انعام اکرام فرموده هر تیره در بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس خست او بر مگر
 داشت چون مدتی پس موافق تقدیر نبود از آن ششها جز خسار و بار نرفت و آدمی اسیر خصلت
 کفران نیست و سپاسی نیست

کافر نیست بسی بر از کافر
 زیرا که بود کفر یکی کفر آن و

ذکر لشکر کشید حضرت صاحب قرآن بجانب مغولستان حضرت صاحب قرآن بعد از غزوات
 از هم زنده چشم شکر با جمیع آورده عازم مغولستان شد و از نوای او زدند و فرغانه ایشان را
 رانده بعضی که سعادت مساعدت نمود با علی در آمدند از آنجا که یک تیمور که آنحضرت سابقه
 مودت داشت بدولت آستان بوس مشرف غمگین شد و سپاه منصور جمعی مغولان را متهور
 ساختند و آنحضرت تمام مغولستان را بیک تیمور داده تا از احوال بر نیاید و گردانید و سعادت
 معاودت نموده در پسر قندزول اجلال فرمود تا گاه خبر آمد که کجک تیمور از ترس بخت
 آنحضرت آتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بیبادر جمعی بیادان متوجه
 مغولان شوند امیر حجب فرموده غزیت نموده نزدیک باغی رسیدند درین حال بعضی از آن
 جلایر با اتفاق امیر صده تیرگی که دشمن قدیم بهم راهم بودند خواستند که بهرام را بکشد زنده
 شده با امر مشورت کرده مصلحت چنان دیدند که آن نین همان ارشته مفسد از اجتهت صلاح وقت
 اکلکاهمند و بر آن موجب عمل کرده ایشانرا غافل خستند و عنانها آراسته آبی بزرگ
 در میان آبل بود و عسکری نیش خطای با در و شیخ علی بیبادر تعصب یکدیگر بر آب زده
 گذشتند و بر لشکر کجک تیمور حمله کرده ایشانرا بر هم زده باز بشکر خود پیوستند چنانچه آنها

می گفتند ایشان یکدیگر را از چند وسطه پیل پروان آورده اند فی الجمله یک یک تیمور و امرا صلح
 کرده مراجعت نمودند و مفصلان جلایری را بیاسان رسانیدند و بخدمت حضرت صاحب قرآن شرف
 شد آنحضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حیت بنفس شریف متوجه شد و کمک تیمور از
 توجه سپاه نظریه آگاهی یافته که ریزان سردر بیان نهاد و عساکر منصور آن نواحی را بجهت بازگشتند
 و خاطر از انجانب جمع شد چون بر حمله از نرق رسیدند شخصی در خلوت عرض داد که امیر موسی
 وزند چشم و پسر امیر خضر را و در می خانزاده ترید و شیخ ابولیت سمرقندی اتفاق نموده سو
 خورده اند که منزل قرآن همان آنحضرت را بگیرند و آن شخص قبول کرد که بجزور ثابت کند
 آنحضرت دیوان شسته نام برد که از یک یک بجزور آورد و یا غور پسید چون بسیار
 در آن شورت بود پنهان توانستند داشت مجموع بکجا متعرف شدند و حضرت صاحب
 قرآن امیر موسی را غفور فرمود و خانزاده را بجهت سیادت ایذا نکرده حکم شد که از
 پروان رود و پسر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرد و از زنده چشم را فرمود که پیش من راه مدینه
 که وارد آستان ایشان دشمن دوست انگاشتن از عقل دورست و او را در ارک محبوس
 کردند تا سپری شد و شیخ ابولیت سمرقندی فرمود که هوای که بغایت کرم و شان انجانب
 خشک واقع شده اند زیارت کعبه امری مقدست و رکنی از سنگ باین نوع اعدا متهور شد
دیرین سال سلطان اویس از تبریز لشکر باوجان کشید لغرم رزم امیر ولی که ولایت او را
 مسخر کرد و اندک ناگاه برادر سلطان میرزا مقتضی اجل موعود که قابل تقدیم و تحسین است
 بر پشت بام کوشک او جان فته در افتاد و او جان بد

دیرینا که با بچه ارجو اینی	فروریخت از تند باد خرا
دیرین آن مه سر و بالا که او	ز بلافت داین بلایا کهما
تو ایسین چه افتاده است ای نا	آقا هست مضر کرم را بسا

سلطان سبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شیخ بخت که سلطان
 دختر شاه محمود داد از تبار خپسته خاطر بود مکتوبی با میر ویسلی نوشت و او را بر مخالفت سلطان
 او پس تحریص کرده نمود که جهت یزد و صنهاجان خاطر مشغولست و اگر نه موافقت می نمودم و اگر
 آن کرده که پدرم چگونگی به تبریز رفت و آنی جو فراموشم نخست و امیر ولی را پستود و بعد
 او را نام برده که از امر بزرگ بوده اند که در رکاب ملاک خان ایران آمده اند و امیر ولی
 در جواب نوشته بود که او پس در ایران میماند جنگ کرده هفت جنب که می خود با سر در
 گفته و نموده که سلطان پس را مملکت بدست افتاده و تناری فرستم لغرم رزم او پیش
 نیامد و مبارک شاه دولی که از جانب او در سپاه بود یاری آمدن نداشت و اگر بنده گشته
 تا آمدن آیند نایب ازین طرف لشکر بدینجانب برده ممالک او را مسخر کرد اینم شرح
 آمدن لی بدر ساوه در پال آیند آید نشانه لغایق **سنة اربع و سبعین و سبعین**
ذکر مبدء رزم صاحب قرآن بجایم خوارزم حضرت صاحب قرآن دو کت پانچم خوارزم فریاد
 پیغام داد که چون را قرب جواری هست پیوسته با شما و پستی و زیدیه ایتم نموجواسیم
 که زیادت سستی بشمارسد و همیشه کات و خوقو تعلق با بوس جشای داشته و دیرین گاه
 بسبب اعلانی که در سمرقند واقع شده شما از آن صرف نموده اید اکنون وظیفه آنکه شما آن

پارو ولایت باز گذارید تا دوستی برقرار ماند میر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان مقام انعام نمود
و در جواب فرمود که این ولایت را بستن منکر کرده ام هم بر تنج باید گرفت **پست**

عروس ملک که مهرش دیده اند به **بجز بر تنج مرو و طلاق توان آن**

حضرت صاحب قرآن از جانب ناصواب در تاج شد و خواست که علی لغور عازم آن یار
اکابر ما و زانهر مثل مولانا جلال الدین کتبی و خواجہ عصام الدین طبعی و سایر ائمه و قضات
صفتی قبا لاسلام خوارزم کردند که امر و زور و وی روزگار مغز اسلام و مقرر علمای با حق
پس خوارزم است نشاید که بواسطه کمینش چنان شهری در دست پای لشکر جز آراهاک شود و مصلحت
دید مولانا جلال الدین کتبی برسم رسالت متوجه خوارزم شد و کلمه الحق با و ارسا نند میر حسین صوفی
در قهر شد گفت مملکت شما دار الحربت و بر پهلما ن واجب که دفع شما کنند چنان کنید
که خاک ما و زانهر تو بر خوارزم باید کشیدن فرمود که تا خدمت مولوی در خلوتی باز داشتند
و غیر از محافظان کسی پیش از کلا شتند حضرت صاحب قرآن این خبر استماع کرد و غم خورد
خوارزم جزم فرمود **اگر رفتن صاحب قرآن بجانب خوارزم** حضرت صاحب
قرآن کامکار با لشکر کرای ما در رسید چنان صل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پاه کلا شتند
قراول دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور بر ایشان نظر فریادند و گروسی انبوه گرفته پاسار نشاند
و بفال میمون انبوه بحصار کات رسیدند پیرام خواجہ یساول ابغاق قاضی خوارزم حصار را
کرده استعدا حصار داری مرتب داشتند حضرت صاحب قرآن فرمود تا بسید و خاسا
خند و با نباشتند و کوجه ملک را اشارت کرد که بخندق در آید کرس بر و غالب شد و قتل نمود

خواری سپاول بی توقف و تعلل در آمد و بیشتر و با خواجه در در فقه شکر بیان در ریختند و از آب گند
اول شیخ بهادر بالای فصل بر آمد و دشمن نیزه خوار کرد و نیزه را شکسته تیغ بر سر او راند و لشکر
از اطراف در آمد و با تشش شمشیر آبدار در مار زان با دغا کس در آوردند و اموال حصار تاراج شد
روز دیگر متوجه خوارزم گشتند و کوجه ملک پرجوب یساق ده و بردم خربسته بجانب سپه قند
فرستادند و میر غیاث الدین خان و خواجہ یوسف بنغالی رفت بر آب آب کر لان منگلی خواج
کلک که بر پسم قراولی از جانب خوارزم آمد بود رسیدند و از طرفین کارزار کرده گوش
سیا نمودند عاقبت بهادران جنگی لشکر خوارزم را شکسته و جمعی شسته و بعضی بسته
باقی پریشان ساختند میر حسین صوفی از مقاومت عاجز شد و قلعه را محکم خست و کسی
رضخت نیند که از در و ازه سپرون آید و صلاح در آن دید که در صبح زده کات و خنوق
باز گذارد و بی نهایت پیمان آنجف و هدایا پیش حضرت صاحب قرآن فرستاد و درین اثنا
امیر کنخیز و با میر حسین صوفی پیغام داد که صلح کنند و با بر که دارد سپرون آید که سپاه بر قند
بناخت و غارت به طرف رفته اند و من در صنف معرکه که جر که امیر تیمور را شکسته با و
پیوندم امیر حسین صوفی بنا بر پیغام امیر کنخیز و با تمام لشکر خود یا ساشی کرده پیرون آمد و نزدیک
لشکر آنحضرت رسید و سپاه نظر پناه اگر تیخت رفته بودند حضرت صاحب قرآن کذراب
کر فته راه خوارزم میان بر بست و بهادران از اطراف رسیدند و غلبه جمع آمد و از جانبین تیر باران
کرده اول از غلامان آنحضرت جرعان تو و با حاجی پیشانی بر آب زده گشتند بعد از آن شیخ
بهادر با تیغ نو کرد در مقابل خواجہ شیخ زاده از آب کشت و او را راند و همچنین امیر مویده و تیمور

تیمور

و خطای بسیار بود و باطلی بسیار بود و غرق شد قصه آتش جنگ چنان شتعال یافت که
 بهرم خون آشام زسول آن معرکه عنان یافت و حضرت صاحب قرآن خواست که بنفس خود از آب گذرد
 امیر شیخ محمد پیمان آنحضرت گرفته پای مبارکش بوسه داد و التماس توقف نمود و خواست او غرض
 یافت و شیخ محمد بر آب ده سلامت پروردگار آن معرکه کارزاری کرد که در استان پستان
 استان مازندران بطاق سیان ماندنی جمله از اول روز زمین الصلایین میان فستین آتش
 قال آلهاب و اشتعال است عاقبت دولت قاهره دست زور بر آورده و خوار میسازد
 گرفتند و دشمنان بطرف شهر افتاد بسیار دستگیر شدند و لشکر منصور موان بسیار گرفته
 امیر حسین صفوی بخوارزم در آمد و از تاب این غصه در تاب تب افتاد و مؤدی مرض الموت گشت
 و بعد از دو پسر روز از قضا بر بقا رحلت فرمود **ذکر مصالحه حضرت صاحب قرآن**
 چون امیر حسین صفوی نماز برادر او یوسف صفوی بجای داشت

یکی چون دو دیگر آید محب	جهانمانند کی گشتد ای
-------------------------	----------------------

و چون از امیر یوسف صفوی تا غایت تک ابدی بظهور نیامده بود و بلیجان در نمود و چشمت سپکا
 بخوشی و الفت یکاکی مبدل شد حضرت صاحب قرآن در خرق صفوی برادر زاده یوسف
 صفوی که از دختر پادشاه از بک بود جهت امیر زاده اعظم جهان که خواستاری نمود
 صفوی داشته قبول کرد حضرت صاحب نظر قرین عود نمود و ولایت حابس نزل فرمود که اگر
 دولت جمع بر غوغا شدند و آنچه و چند جزیره دیگر بر روشن شده خود اعرف نمود و فرمان
 پادشاه سیور غمخس خان نهاد یافت که او را بسز قند برده بیاساق سانیدند و آنحضرت

و غیر کتب و آنجا ظاهر شد
 آنحضرت فرمود

لشکر را اجازت فرموده آن پستان قتلگامی در پسر قند نمود و امیر یوسف صفوی خلافت کرد و عقد
 محبت برانندخت و جلگه کات را تخت **تضایای عراق و فارس**
پهلوان اسد این قضایا از سنه ثلث هجری
 پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادری خوش صورت نیکو سیرت شاه شجاع او را بگو
 کرمان فرستاد و او آنجا قوی شد و امیر سیور غمخس افغانی برادر زن شاه شجاع که سرکرده پادشاه
 بکجبت نبود با اتفاق شاه یحیی سرور و زسودای سلطنت در دماغ اسدی نهادند و از زبان امرای
 شاه شجاع نامه های تبسز و بر منیر پستادند که اصلاً بر مزاج پادشاه اعتماد نماید اما چون
 والده شاه شجاع محمد دوم شاه در کرمان بود پهلوان اسد طغیان نمی توانست فرمود تا روزی
 کشتی کرمانی در خراسانی میان ملازمان در پادشاه و نوکران اسپند زراع تمام شد و خا
 شکوه از اسپد بشیر از نوشته هم در آن اثنا حازم فارس گشت پهلوان شهر را خالی است
 بنیاد پستی کام قلاع و عمارت بارو کرد و مر حیند شاه را اعلام می نمودند با وزیر فرمود
 تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و بار و پیر اخیست و از اطراف خراسان نواحی کرمان
 حشری جمع ساخت و از متمولان کرمان متعلقان را در پادشاه مان بسیار گرفت و داعیه شد
 که قرین خواجه علی مؤید در خراسان و نیز در کرمان سپردار باشد شاه شجاع آگاه شده
 غنیمت کرمان نمود و امیر سیور غمخس بقلعه سلیمانی درآمد و امیر معز الدین اصفهانی شاه نامزد
 محاصره او گشته پادشاه در شهر سپند اربع و پسیس و بیامه بکرمان رسیدند و پسر جز
 محاصره دید اطراف کرمان را دیده و را حاطه کرده شهر مرکز آسا در میان ماند و کار بر ابل شهر

اسد شاه یعنی که فخر گشته بود اعلام نمود و شاه یعنی نظار قوت مدد سندانست پوشیده پہلوان
 اسد خراسانی را که در فارس قائم مقام پادشاه بود بخواند و غرغز نموده بران نشست که اسد را از روی قرآن
 در چنین واقعه مدعی میسباید کرد پہلوان خرم قبول کرده ترمیم اسباب حرب و ادوات طعن
 و ضرب اشتغال نمود و نظار ابرض پادشاه رسانید که بنده که حضرت آنجستگاه دوزخ
 و بنده از عذر شاه یعنی وقت شیرازیان جانب آذربایجان اتفاق شاه محمود با ایشان این تم
 بنا بر آن تم رار عایت خرم میاید کرد پادشاه ابو الفوارس که فارس میدان فرست بود از راه
 نفرس نقش کوشین حریف که بر بساط خیال نزد دغای خست باز خوانده صلاح در آن
 که منصوبی و رازده نر ز فکر خطا خلاص بدعان غزیت بصوب فارس عطف گردانیده و این
 رباعی انشا نموده بر خواند

من جرحه بر می کشم فرزاد	دین غصه دهر میخورد مردان
نومیدیم که عاقبت حق فلک	روزی برادر پرکت دمیان

سلطان الدین احمد شهنشاه زین العابدین جمعی امر اراجبت محاصره تعیین فرموده خزا
 جینا خان بنوآب سلطان احمد سپرد و فرمود که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون آیند بخلعتها
 کرانیام و کمر صغ و نغوه انعام باید نمود و موضع قامت در زرد میعان سخت تا اگر پیشین
 اسد این باشند و سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی بلوغ نمود درین اثنا قاصد سدا آمد
 داشت که پہلوان میگوید که بنده از خاک بر گرفته پادشاه است و زجرات و جنایت شرمسار است
 توقع کما ایشان سید شده از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر جریه بنده درگذرد

و بنده مان نخران فارس رساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح گرداند و محفلت مملکت رعایت
 رعیت بهمه بنده باشد چون آتی بر نیکنامی گذرانیده و مبادا شیطان صفت بطوق لعنت
 ابدی مطوق گردد و در غایب سلای غلام و محنت جلا بتلاشوند و موجب بال دنیا و کمال آخرت
 کرد و سلطان احمد نمای پادشاه کرد شاه شجاع در جواب نوشت من شایه بانی کرمان بود
 با بجان بوده است پدران ما بر خرم تیغ آبدار در قبضه اقدار آورده اند و ما بنفیس خود کرده بعد از
 تسخیر آن گردیم و بامانت با و سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع **ان الله**
یا ابرکم ان تودوا الایمانات الی الیمنی شیده در جاسادق امید و اثنی است که بیسروجه
 از وی پسترد و در و جزای افران حکم **یا ابرکم ان تودوا الایمانات الی الیمنی شیده** ناز من از پت

اگر بدگوش مرد ز نهار خوار	بگردون گردان رود و هر دو
زمانه ز گردون بزیر آردش	بست بد خویش سپاردش

و فرمود که وقتی این درخواست قبول نمودن افتد که برادر و پسر ترا مرستد و قلع اندرون
 بگو تو لان سپارد چون اسد این خبر شنید و بدخایر استظهار داشت و بعد از پیمان
 اصفهان امید و در بود در مقام عصیان بر سابق طغیان نمود و ما سر روز فوجی از کرمان پسر
 آمد و ملحق شدند سلطان احمد از غلبه مردی که سپردن آمدند متوتم شده خواست که بجای
 شیراز رود امر منع فرمودند بنا بر آنکه اگر اسد را عیسر شود که ارتفاعات حومه باذرون شهر
 بر دژ بزیست حکام قوت او شود و درین اثنا سید سوار نوزوزی از اسد روی گردان شده
 پیش سلطان احمد آمد و موافقی امر سخن گفتند و قرار بر آن یافت که در بلوک با مان کاست

و امیر محمد جریانی با سیصد سوار دیگر از دروازه پای پرورد آمد و سپاه نظر پناه پوریت و متعاقب آنجا
 رسید و خواجه علی بادران خواجه محمد طغانشاه بفرست بساط بوسی رسیدند و همه انعام و نوازش یافت
 پروینا ز قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طوق لایت چنان بست که از پیش هر یک بار بشهر
 کرمانیا از اغایت بی قوتی قوت ساقط شده مجال آهست نماذ و سدا ز روی انظار ارجب پسند
 دفعه دوم پروینا که کوه سید و پست نمر از نرفت علی از کرمان پروینا کرد و با مید شکر اذربایجان
 اصفهان و همی که زانید و چون پروینا از زور نقاب غیب چسبیده نمود و سدا از ان و
 کاری کشو جمعی با پسم رسالت و پلاکات فراوان بخراسان فرستاد ملک غیاث الدین پسر
 چون نسبت با شاه شجاع در مقام مصافات بود اطمینان پیدا و وقتی نهاد و بچصول مقصود بان
 آمدند سلطان احمد در باب محاصره کرمان طریق خدمتکاری مسوک داشته و قیقه نامرعی نگذاشت و مکنون
 ضمیر و مخزون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا را مسلم شود و ازین حال در
 عرض داشت انهای پشاه کرد در جواب فرمود که قضیه جلالت مراد کی و شجاعت و تورا
 برادر عزیز معلوم گشت **مصرع** عین می کن که جاویدان مد باد از زردانت **شعر** صورتی
 کبری واسطه ز ماده **اسدی حبیب با جمل من مسد** نموده من گل الوجوه حق بجانب آنخواست
 آثار سعی که از ان برادر یونانی فو ما ظاهر میشود موجب مزید اعتقاد میکرد و در این چون ابرسر
 است تمام امری خلیفه با تمام رساند و با انعام و کرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیر منصب حکومت
 کرمان باشد ضایع می گرامند بر موجب بلوک و قطع با و برود آری **مصرع**
 مردان گرفت جان برادر که کار کرد **شعر** سلطان از ان جواب در تاب شده که کیش در ان ملک

کند بی یافت و چون تیر تیر پیش بر نشانه غرض مقصود نیامد باز وی کوشش و قوت نماذ از ان
 اتمام ناکم گشته عرض شد داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد این مآرب نزلین
 راجع است و پیش ازین تحمل حرمان نکرده امیدوار که تو سکال بنده با نیجانب آید پادشاه
 برادر را بسزدون اشته پهلوان خرم و پهلوان علی شاه میز نیای نه و جمعی امرای آن یک
 متوجه کرمان گردانید و بر زبان گذرانید که خراسانیان که گفتند و در روز جبر بر یکجا نهاد و اقامت
 نمایند و مقر فرمود که لشکر در نظر شهر باشد و امر رسید و سلطان احمد عازم شیراز
 و پهلوان خرم و باقی امر ابر در کرمان آمدند و حال تنگی شهر بغایتی سیده بود که قوت بیشتر
 مردم مغر زنده و نیم پستیوس وستان بود و سواران بسیار که از ان غمی مردند گشته بود
 خورده پهلوان اسد از غایت عجز قاصدی پیش پهلوان خرم فرستاد و التماس حضور پهلوان
 علی شاه میز نیای نه نمود پهلوان خرم میز نیای نه فرستاد اسد اظهار زمامت کرده گفت سو
 که در واقع است میخواستیم که پهلوانان لیدین خرم کمال کجاست سدا که آن فرماید و اگر میسر شود
 تیر آن مارک فرمایند و ای شد پهلوان علی شاه باز آمده صورت قضیه بزرگ کرد و پهلوان
 خرم بشهر در آمده پهلوان اسد رسم خلعت و طوی و شیکش بجای آورد و در پای جان است
 باستان عاقبت بر ان گرفت که خطبه و سگه بنام پادشاه کند و قلعه مولانا که در میان شهر
 باستانی حضرت سپارد و یکی از پیران متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه مقبول کرد
 پهلوان علی شاه بضبط قلعه قیام نمود و برادر پسر ابفارس روان گردانید جماعت لشکر
 با مردم شهر خرید و فروخت کرده و یکن چو یکمن رویه داده از جانبین فوزی تمام دانستند

خرم بغایت خرم بارگشت و بخدمت پادشاه رسید باز اندیشه فرمود که مباد که باز اسد از راه
چاکری آن جوید بنابراین تمام بلوکات بارکان دولت عنایت فرمود و اسد به قید بی اختیار
میتد شده نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نمود روزی مگر رسید که باز اندیشه گاه فکر آن میسر کرد
با حال او اشغال عازم خراسان شود و گاه اندیشه میسر کرد که مستظهر آن کرمان را آنان کرد و قتل قلعه کو کند
و چند روزی بروز کار ساختن نماید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع نماید و چون خبر خیا
و کفر نعمت او در آفاق منتشر بود روی آن نمیدید که کسی بخود راه دهد و ستم آن بود که
طمع در اموال و خیرین او کنند گاه میخواست که دفع پهلوان نیز نیانی کند اختیار قلعه مکه
تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان شورش نمود درین اثنا بسی مولانا با جلال اسلام
ملازم اسد و حرمت حرم داشت دو تن جوانان شاه شجاع انگیز کردند که زنی اسد پسکی ایستاد
تعلیق کرده بغایت ملامت یافت و بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع بظن خویش این قعه در
قلم آورد من است پادشاه مطاع شاه شجاع کاتب مطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد
میکند و برخود واجب و لازم میداند که چون تون معتز زیدت رفته است تقبل کند نموده بجای
آورد و حق چنان جا ندان ثابت کرد اندوا را با انواع کرامت و نوازش مخصوص در عقد رعایت
و خرم حمایت خود جای بهم و از جمله خواتین خواص معتبر باشد و مرآت ماسی که داشته باشد
بمذول اقد و خویش از نزدیکان فرزندان او را عزیز دارم و در پستهای بسیار تقدیم سازم
چنانکه در جهان نیز پسر افراز باشد و خدی و روح پندار و لیا را بر خود گواهی میسر کند
و عهدی این بنا به بکران به پیکر رسانید گفتند چون فدایت اسد زاده از خود و خلیاتی کرده

دفع اسد شد و صورت آن خسته چنان بود که مولانا با جلال اسلام

باشی بخلعت مسمری کرامت هم بتری اختصاص ثانی و چون از قیام حال و سوا اعمال و دعوات افعال
عاقبت نکایت خاقت او وقت است دفع مفرات او از خود و خلیاتی موجب ثوابی عظیم و اعظم
جسم داند و در این لاپهلوان کرد که تا بک فرزند اسد زاده بود و بلجی فطرت بر جی که حالت میان
قلعه مولانا و کوشک موسوم و بی معاونت او کاری نمیشد زن اسد از خست مزاج اسد فصلی
بر خوانده او را چون هم قابل نقش مراد یافت چون آن اسد کرد و مولانا با جلال اسلام آقا
شد پهلوان علیا و تباری غصه نمود و اسد بشارت کرد با خود گفت اگر طبعی به مجال یافت پیک
شریت کار او مساخت ناگاه پهلوان علیا پیش اسد فرستاد که عارضه طاری شده طبیعی
که صلاح دانند تعیین نماید پهلوان اسد مولانا با جلال اسلام قلعه رو کرد و مولانا ملازم است جان
نموده مقرر شد که از قلعه نقبی بسبب جرج کرد و آرزو پهلوان علیا جهت احتیاط قاصدی بشیر پیش
امرای فارس فرستاد که مسمی وی نموده فلان روز پانصد سوار و پیاده جلد بر دروازه سعادت
کرمان حاضر شوند و برانی یادتی مدد عرضه داشت بشیر از دو نیده بتجهیل مدد طلبید چون کاه
نقب تمام شد صد مرد و جلد از قلعه در سپاه شدند و صد مرد که در برج بودند چاشتگاه که اسد
از خانه وزیر کوشک در آمد ناگاه جمعی چون بلانی که همان شمشیر با کشید در کوشک ظاهر شد
و نوکران در پیرون متفرق شده معدودی که در درون بودند چون حرف تهنیتی از هم فرود نداشتند
و جمعی با ماگ شده تیری بر پیشانی اسد مرغ و حوش پر باز کرد و اسد را از فرساده قصر زیرانه افتاد
و طبل بشارت کوفته پهلوان علیا از راه نقب بقصر آمد و رعیت که جهت اسد با انواع ملت با
بودند شاد شدند و کوشک او را قطعه قطعه بردند چنانچه گویند قصباتی شوشه کلبه است

و بنا بر اینها کوشش و حاصل کرد و این عمل چهارم در رمضان سنه پنجم واقع شد پهلوان علی شاه شهر
 دور و از آنجا ضبط کرده روزی که رسام الدین که کج توان قلعه کوه و خواهرزاده اسد بود بعد از تاخیر تو را
 عود قلعه را تسلیم کرد و پهلوان علی شاه از ملازمان پسر اموال فراوان گرفت صورت حال
 داشت پادشاه کرده سر اسد شیر از فرستاد و شاه شجاع جهت پهلوان علی شاه خلعتها و عنایت
 نامهاروان ساخته و غیره خیره قلعه طلب فرمود و میر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود
سال منقصد و تقاضا و تحسین امیر ولی از مازندران لشکر فراوان بولایت می آمد و پادشاه
 مبارکشاه و ولی و سایر ارباب جمعی فرمایش امیر ولی فرستادند که شما بایطرف چزارنج شده
 این شهر سلطان اویست و لشکر بسیار دارد و ما مشتاقی و بیچاره درین مقام می باشیم اگر
 امیر از سر راه فصل رستان گذرد و لشکر خود را نیز زحمت ندهد و ولی باشد امیر ولی گفت
 که مال چند ساله را بطلب می یابان بیرون آیند تا باز کردم و آلا ناموسم از زبان اردل
 ساوه بجنبک پیش آمده ولی میگفت که اهل ساوه تصور میکنند که من هم چون الی ام که رسال
 آمده و ناکرفته بازگشت من از بیچارگی خیزم تا سحر نازم بعد از دو هفته ساوه را بفرود غلبه کرد
 و مبارکشاه و ولی بازن بچه در ساوه پنهان شد و باز مبارکشاه پیدا آمد و خراب خود را
 بامیر ولی داد و قربت و عنایت یافت و خواجه علی صفا از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر
 ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد اگر از اصفهان مریدشاید که مقاومت توان نمود شاه محمود
 جواب فرمود که امیر ولی چون ساوه گرفت و خراب مبارکشاه بدت آورد و شما هم نیاید و اگر
 می آید که او مردان باشد که نزد نیک خواهد رسید و اگر سلطان پس خیر باد اگر خود نیاید نین

که لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از ولایت ری بجانب مازندران معاودت نمود
وقایع سنه پنجم و سبعین و سبعمائة ذکر لشکر کشیدن صاحب قرآن کرامت دوم بخوارزم
 چون امیر یوسف صفوی خلف عدو نمود و بهمد و فاعل فرمود و در رستان سنه اربع لشکر کجاست
 و کما شتکان حضرت صاحب قرآن را برکنده کرده اند آنحضرت در بهار سنه پنجم مطابق اول ذی القعدة
 مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف صفوی از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتقاد
 پیش آمد و فرستادگان او در نواحی حاسن بند کی حضرت سید مکتوباتی بمطلب و پساگان
 بکلف در صحبت مردم بزرگ فرستاده بود و فرستادگان برخاک نزلت نوزده عرضید شد
 که یوسف صفوی بغیر از عجب و اضطراب سخن نذر و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق
 از فحوا مکتوب او روشن بود و دیگر مکتوب شد که خانزاده را خست کرده روان سازد حضرت
 صاحب قرآن باریکه از جریمه او گذشته بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت نمود
 و در دار السلطه سمرقند نزول اجلال فرمود و در بهار پارس میل اندیشه انداخته ای خوارزم
 بنظر آورده اسپاطی بزرگ مینا ساخت و امیر یوسف کار پر لایس و امیر داود و امیر الجایتور
 با هدایای پشیمان و تسوگات طوکانه بخوارزم فرستاد امیر یوسف صفوی تعظیم و کرم تقدیم
 نمود و خانزاده را با چنان تریسبی که لایق چنین حضرتی باشد روان فرستاد و حضرت صاحب قرآن
 جهت کمال احترام و اجلال قریبا خاتون عروس پر قید و خانزاده استقبال فرستاد و نوبت
 و سادات و علماء و قضات نواحی کات پیش آمدند و باغازه و اکرام و توقیر و احترام خانزاده را
 برتقداد و در دوز در مجلس مشغول با کار و اعیان مغان زمان بموجب شرع مظهر و طایفه

عقد کجاست بستند و ز روج و موشک و غیره نشان کردند و طویمانی مدار و بزهای شاموار که نطق
 او صاف و صاف از شرح آن ظاهر آید و فصاحت عبارت از بیان آن عاجز باشد مرتب و آهسته
 مدتی مردم ماوراءالنهر در عیش و راحت و آسایش فراغت گذرانیدند **احوال عراق عرب و آذربایجان**
بایجان سلطان یونس در آخرین سال بعد از وفات خواجه مرکان سالها حاکم عراق عرب
 و بغداد بود خواجه سپهر پسر بزرگ بگومت آن یازده فریب تاد و در پسته غلبه آب بغداد بجای رسید
 که غیر چند عمارت عالی باقی خراب گردید و قریب چهل هزار آدمی در زیر بار آمد و ملاناطر بخار
 آنجا فرموده است

دجله را مسان رخساری عجب ستانه بود
 پای درنجیر و کف بر لب کعبه زبانه بود

و خواجه سرور ازین غصه رنجور شده سپهری گشت و امیر و جیه الدین عماد الدین را سر زکر حاکم
 بغداد را معمو کرد و ایند و بازار با آبادان کرده باز بغداد را جمع فضل باشد **ذکروفاست سلطان**
اویس **جوس سلطان حسین** سلطان یونس بزم رزم میر ولی از تبریز بعبادت کشیدی آمده
 مرض صعب طاری شده امر او ارکان دولت قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کجانی پیش او در
 سلطنت و صیانت طلبیدند سلطان کفایت سلطنت بحسین تعلیق دارد و حکومت بغداد و شیخ
 حسن تحمل نکند که او بزرگتر است گفت شما ایند امر این صورت را لباس خصی پوشانید
 شیخ حسن با مقید ساختند و سلطان را مجال سخن نماند و شب شبیه دوم جمادی الاول
 دنیا و دنیاوی در او داغ کرده بخوار حمت حق بپویت و ممانت شیخ حسن اقبل آوردند و سلطان
 اویس در پیران شیردان و شیخ حسن در عمارت دمشق مدفن ساختند و خواجه سلیمان

در مرتبه و سلطان یونس فرماید

ای پسر هسته رو کارنی آسان کرده استخوان را فرو تو آورده از خون بخوش آفتابی را که خستنی عالمی در سایه بود نیست کاری مختصر که با حقیقت میرود زین مصیبت در زمین واقع بگشت از دور روزگار از روزگار دولت سلطان یونس	ملک ایران از ابرک شاه ویران کرد بر زمین آنکسند و با خاک یکسان کرد زیر شتی کل بصد زاریش نهان کرد قصه خون مال و عرض مرسلان کرد آسمان از آن مان کاغذ از دوران کرد یا در آن خلایق رحمت سلطان یونس
---	--

سلطان حسین و زدیگر تخت سلطنت نشسته امر او ملازمان را بشغلی که مقرر بودند مسلم داشتند
 سلطان حسین است جلوس سلطان حسین

ای در پناه چهرت خورشید باویش هم ملک تست این از صد در زلزله از زاری تست عالی ریایات کامکاری اصلاح معدلت کلک تو بود آحر تا آفتاب کرد کرد جهان بشاد خورشید در زمانت خواهد که عین بشاد	محکوم امر و نهیت از ماه تابان هم دورت فارغ از وصیت تبا در شان تست منزل آیات پادشاه افساده مملکت را تیغ تو بود با در آفتاب کرد کشن زین سایه تا سکه چینیش سلطان حسین بشاد
---	--

امرای کبار عباس و مسافره محمد و اتی و عسکر قجاقی و سلیمان آباک و حمزه پسر فرخ نژاد و صلیح و ولول
 و امیر اسیر و رحلت شاه و ستر شاه و سلطنت سلطان حسین بخت کردند و امیر عادل در سلطنتیه بود و شیخ

علی اتق در عهدان ایشان نیز راضی شده اند که وفات شاه محمود بن امیر مهربان از کاند
محمد مظفر شاه محمود بعد از وفات سلطان ایس عزم ذریا پیمان کرده از راه سهل
 روان شده چینی که از بغداد روگردان شده آنجا بودند و در آن ناحیت غایت بخورد و کان مشهور
 و بر زبانها مذکور که چینی شهید آنجا آسوده اند لشکر شاه محمود بنی رسماً در آنجا رفته تقدیر از خود
 شاه محمود از حمت صرع پیدا شد و با صفهان در غنوده و چشم بغداد را با خود آورده و بازار آن
 بحر باد قان رفت و آنجا عارضه قوی عارض شده با صفهان باز آمد و قوت نقصان و ضعف از وی
 یافت و معالجه اطباء حاذق و حکمای مدقی نافع و مفید نبود ای **پیت**

جهان فسله اگر با کسی وفا کردی	از کتبا کج منتقل شدی قبا
-------------------------------	--------------------------

امراد ارکان دولت اجمع آورده گفت وقت استر و امانت باز سپردن و دولت برادر
 او ایس از حضرت قام شاه شجاع مایه پس شده بعد از وفات او بیعت کشید که او از عهد و پیمان
 عراق بیرون نماند و چندی بعد بکلیه حضرت شاه شجاع مرفوع گردانید شمشیر از عارضه خود و اختیار
 عقیبی فرمود که بر عرصه که عرصه فحاشت چه اعتماد و بر ملکگی که قابل مملکت است کدام عیضا
 اگر آفتاب از یس و شیطانی و سواجس نغسانی بل و ایس مفسدان انسانی حیرت صادر شد
 نفوشتش آن از لوح شمشیر باب عقوبت مغلول فرمایند **پیت**

اگر من بر نخوردم از نگوئی	تو بر خور و در باش از خور و
مرا که روزی رفتی بر باد	ترا هر روز روزی ز روز به باد

در اصول و اعیان عراق استحلال نموده در زمان جلالت فرمود **پیت**

بس بریش نام فکرم ز پریشانی نیست	فکرم نیست که این جمع پریشاں کرده
---------------------------------	----------------------------------

مرا که روح پیکش از خضیض خاک با وج پر و از کرده محنت آباد وینا را با ز پرده **مصرع**
 فرو رفت آفتابش در سیاه **نثر** کمناره اقیان ازان سوک لب نده رود کشت اصفهان
 بنوعی بهم بر آمد که کسی پرده ای تجسیر و تکفین شاه محمود و ده کس بر و نماز نکردند کار عراق است
 مسته که احوال بر چه منزلت و چه خواهد بود بزرگان چهار دانگ شده و دیگر با یکدیگر گفتند که خدا
 تعالی دولتی نوبت و شجاع داد سلطان ایس آگاه شده پیش ایشان فرستاد که من اگر چه
 اجازت پدر نظماً آمده ام تمام پدر فرستاده است که عمت فرزند ندارد و اگر صورتی رود
 نماید مباد که مملکت بدست چکانه افتد درین شانخواججه بهلول الدین قوری و خواججه صلح الدین
 خازن خراسان شاه محمود نقل طبرک کرده اختیاری قلعه بدست آوردند و اصفهان پر فرستند و
 آشوب شد که گراعیان اصفهان و ارکان دولت شاه محمود با سلطان ایس بیعت کردند و از آن طرف
 شاه شجاع خبر یافت حزین و غمگین شد و بر اسم تعزیت قامت نموده فقر او مساکین باصلوات
 صدقات نوازشش فرمود و این باعی گفت **پیت**

مجمود برادرم شمشیر کمین	میگرد خصومت از پی تیج و نکین
کردیم دو بخش تا بر آساید خلق	او نیز زمین گرفت و من روی مین

و با بریلین پستان خاطرش طوطی صفت بین ابیات شکر خای شد **پیت**

بسیار سالها بر خاک مارود	کین آب چشمه آید و با صبارود
این پنج روزه مهلت آید	بر خاک دیگران بکج بر چارود

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری	شادی مکن که با تو سینه با حیرت
دامن کمان سیر و دم زود در زمین	فردا بخار طشت اندر سوار رود

درین لاقصد خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین رسیدند و عرض کردند که امر او را کارکن
دولت با سلطان و بیست و هفت کردند و این بندگان خزانین نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ختم
و امر ایکه و نوبت بکنک و جدال و حرب و قتال پیش آمده اند و مغنیه زیاده شاه شجاع را
بعد ازین خبر دیگر مجال توقف نماند **ذکر توجیه شاه شجاع بجانب اصفهان**
شاه شجاع عازم اصفهان شده سر زمان فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال کرده شاه
پیشکش بعضی میرساو و در مرگان قوسه بعسکر او ملحق میشدند و قطب الدین ایبک که از گان
دولت که با عقد سعیت میشد ساخته بودند همه را بخلعتهای فلخر و کمرهای مرضع نوازش نمود
بر مسیلات محمودی اضافت فرمود و عزم استخلاص طبرک که بهاء الدین قریب صلیح الدین خان
از راه دلاوری بهادری خزان را با نجاعت کرده بود بجزم فرمود و اصفهانیا که ستمین سعی و
اجتهاد باز نالیده مگر کوشش بر میان بستند و هر چند سعی کردند فایده ندادند و آنگاه
در افتاد که شاه شجاع بفرمان وضع رسید سلطان و بیست و هفت که آن حرکت ناصواب آرزو
کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نداشتند و قوت استقلال که تیغ خلاف کشیده
در میدان آیند و طاقت جدال که زبان سنان حجت و برهان نایند چون مور از طاس مجال
خلاص و مناصفات عاقبت بر آن قرار گرفت که متوکلان علی الله و منزل موکب
میان نوزاد استقبال نمایند شاید که جان و رطبه هلاک بیرون برده کشتی مال از غرقاب

ایل بساحل نجات ساند برین تزار بیرون رفت عرض داشت صحیح فاصدی و اسانت
مضمون آنکه سلطان دین از کرده پیشمان گشته و روی خدمت بر زمین نیاز نماند مگر یک
غور و شباب که شعبة است از جنون مآباره طغیان سوار کرده یار و خدلان سوار خست
تا سر از رفته طاعت کردن از طوق مطاوعت بیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مارت
غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم باد شاه شفقت و مهر پیرانه جز نبش آید
که هر چند قرالین از منهای طاعت انحراف نمود بر مقتضای اولاد ما انکجا و نامهر ذلت
و شفقت جلی پرده مغفرت بر کرده با پوشیده بر طریقه اول و قاعده مقرر متوجه کرده و کارکن
دولت چند میل استقبال کرده پادشاه زاده بشف و دستوس پادشاه شرف شد و بعین
غایت ملحوظ گشت و ذیل غفور جرایم او پوشیده از مرضی مگر بر زبان پادشاه گذشت
و سزا در محل اول و سلک سلاطین دیگر انحراف نیست و خواجه بهاء الدین و خواجه صلیح
الدین از قلعه طبرک آمده با انواع اعزاز شرف و سرفراز شدند و خواجه توران شاه و
عرض بیوات دید و خواجه حریر الدین قائم کرک یراق بیچون بیوات مقرر شد و دو ماه
تمام محرران فارس و عراق سیران نموده در قلم آورده امرای اشام و صحرا شینا چون امیر
یعقوب شاه خلیج و حاکم جربادگان عمال قم و کاشانی میسار و با طرافت ارمنها
بخلعت و سیورغال سرفراز شدند **وقایع سنج و سبعین و توجیه حساب حضرت**
قران مبعوتان حضرت صاحب تدران اول شعبان این سال توستان یل غزیت مستجاب
نموده باشکراد در موضع قبول نزول فرمود و درین ایام برف و بارندگی ببار رسید و

بسیاری انجامید که خون عروق لب و چارپای بسیار تلف شد آنحضرت ترحم فرموده معاودت نمود
و بعد از دو ماه عود شوال شکر با حق آورده و امیرزاده ^{چهار} جهانگیر را منغلای سخت امیر شیخ محمد پسر
امیر عادل شاه را در کاب آوردان فرمود و در موضع جاردون خبر آمد که قسره الدین لشکر بوض
لواک تبرج آورده انتظار حاجی بیک برود و از حضرت صاحب جنگی خبرست منغلای تعجل روان شده
و قمرالدین قوت یافته چون طاقت مقاومت نداشت موضعی حسن که آزار بر که غوریان خوانند
و سه رودخانه آنجا روانست از رودخانه گذشته نزدیک رود سیم فرود آمد و در آنجا
محکم ساخت منغلای نیز متعاقب رسید قمرالدین که در ظلمت خود نیامی میکرد چون ^{صحن} صحن
دید و کشت سپاه ظفر پناه مشاهده او کردید رعب و مر اسپر غالب شده رو بگریز
نهاد و لاوان منغلای کاشی کرده بسیاری از لشکر او قتل آوردند چون آفتاب بلند شد حضرت
صاحب قران سید آقا آورد و امیر حسین ان ابها بلاک شدند و مقام لشکر از آن واقعه غناک
گشتند و علی از قمرالدین جدا کرده با مال و منالی که غارت کرده بودند سپهر قند فرستادند و آنحضرت
بعزم ستیصال قمرالدین عزم باینجا گشته باز امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته اوج بر با
غارت کرده قمرالدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر استواده فرار نمود و امیرزاده جهانگیر
و خرمشیر شمس الدین شاه قاراکر قه و قاصد فرستاده اعلام داد و آنحضرت بعد از پناه رفت
این خبر شنیده و در حال کوچ کرده در بالای قسره ایمن امیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده جوخت
گرفته بود و آغا بکش کرد و حضرت صاحب قران ادات باشی گذشته در موضع
اربابی از بی بقیه بود و مبارک شاه کرت امیرزاده و وظایف طوی و غوز مرتب داشته بود

شایسته قیام نمود و آنحضرت شاه و غار در مقام دست و ساخته عقد کج از زانی داشت و حرم
محترم را بهمدان بوی غلظی را بسته گردانید و از آنجا باز کرد آمد آغای معظم قلع ترکان آغا بنو آ
امرا رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده زانو زدند بولایت خمبند آغای حاکم آنجا شاه
حضرت صاحب قران بر برای خود فرود آورده طوی بعظمت کرد و پیشتر باشی محمد بیان ترکان
مقرر کرده بود که چون شیر و آتش پیش آنحضرت نهند قصد کنند آنحضرت ابهام دولت آنجا
ایشان در وقت کوشیدن چیزی دریافت و پیش از شیر و آتش بر خاسته و سوا
شده طوی جسم بر آمد و مندان ابطال معطل ماندند و در کثرت اول لشکر بجانب قمرالدین می
بیجا عت مقرر داشتند که مر جا مجال را بند غدیری کنند عادت شاه در مقرر آنحضرت صورت
گذشته بعرض رسانیده گفت که چنین کرامت نیستی بجه دولت آنحضرت میدانم و میخواهم که
پسحت تازه کرده خدمت از سر گیرم آنحضرت فرمود که این سخن از منده محض داز و با آنحضرت
اکرام و احسان فرموده جرب اتغافل بر ششم اکرام سایه بر آن نینداخت چنگاه باشد که عاقل
کامل و شمن بلطف و احسان دوست گرداند آورده اند که یکی از امر از فرسینار نام نسبت
با کسری کسری یکرانید شید بر زهر بر آن طلاع فیت و کسری آگاه خست که لذت صواب است
که در مجمع امر او را بند فرمایست کسری قبول کرده روزی یک فرمود که گریسته زرد پخت
جهت جلو پس مینار نهاده نغود و جو امر بسیار با و انعام کرد بزرگهر متعجب و در در خواست
سبب آن پرسید کسری فرمود که بندی نخت تر از احسان نیستم عضوی لطیف تر از دل
ندیدم نخت تر بندی بلطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحب قران نیز در برابر آن

مجرمان حسان فرمودن مستان بعشرت گذرانیده در کلیات همت اجتهاد بلیغ نمود **ذکر احوال**
خراسان و نگر غیاث الدین در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب خلبان و سلطان
 امیر قوام الدین که پدرش را کشته بود از مازندران حمله به خراسان آمد و در ویش کن الدین کفیلین
 شیخ حسن بود اتفاق نمود خواجه علی مؤید قصد ایشان کرده در ویش کن الدین بسینه نغم
 فادس شده پناه به شاه شجاع برد و امیر اسکندر را بنام سوار بهرات آمد ملک اسلام غیاث الدین
 او را عزت تمام داشته جمیع مردم در امر سوم و انعام فرموده مال قسریه غوریان فوشج
 و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاصه تعیین کرده ملک اول بهار متوجه نیشابور گشت امیر
 اسکندر درین یورش جده و جده بسیار نمود و نیشابور را محاصره کرد تا امیر ویسلی نیز از مازندران
 آمده پس بزرگوار را محاصره کرد میان امیر ویسلی فرسالت بود مرد و لشکر از یکدیگر انداختند
 شد تا امیر ویسلی پس بزرگوار را گرفته بماند از آن وقت و ملک نیشابور را گرفته با امیر اسکندر پسر و بزرگوار
 عود نمود احوال عراق و آذربایجان رفتن پادشاه مطاع شاه شجاع با ذریه بایجان
 صیت پست و بدبینه شکست شاه شجاع در بلاد عراق بل در مالک آفاق خاصه بعد از وفات
 شاه محمود زوادی مرچقا مر فیت و لی که کوچک ملک فخر الدین که بواسطه استیلاهای
 شیخ علی ان که پیشتر از خدمت شاه شجاع بود و از پیم شاه پناه بویسلی بعد از برده ملک شیار
 مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بغیر ورت طریق اقیانوس سلوک میداشت درین وقت پناه
 بدرگاه شاه شجاع آورده رسولان را بر اکیب اهور و طرین پشمار و انجاست و سکر را
 بعز القاب پادشاه آورده است پناه منابر اسلام بر رفت نام میایون بر فراخت شیخ علی ان

که کرکی محیل و روبرو محال بود بسبب فوات سلطان وین شکست دل و پریشان خاطر گشت وقت
 شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان موجب زداید مرض شده خوبی عظیم در دل او کاش
 کرد نایب او خواجه کافی الدین صورت اضطرار و انکیپ را و مر فوج داشته در میان
 ولاد و ولایت عمدان مرض اشعب شده باطل دولت با زبردخت امرای و بدرگاه پادشاه آمدند
 و از جانب کرمان سیون غمش افغانی اقرب دو نفر رسوای بگوکب میایون پورت و ارکان دولت
 آذربایجان از کاشک شینده سلطان حسین بن سلطان یس ملول بود ندیده ایام سخت بلوغت
 دلایه و ترغبات شوق انگیز گذرانیدی صیاح به بجزع اقداح و اج برواج رسانیدی چون ملک
 بغداد و آذربایجان بی اعمال تیغ و پستان و تحریک کاب و عنان بدست او قاده بود قدر آن
 نذایسته از ملک پادشاهی بستیفای ملی قناعت نمود جمعی احوال منتظمی آن ملک
 پیش شاه شجاع عرضه داشتند و نقش تخیل آن لایات باهبل وجود بر لوح ضمیر منیر انجاست
 نگاشته و در آن وقت حکام عراق و لشکرهای لر بزرگ که کوچک روی ساه و عمدان
 بدرگاه پادشاه مجتمع بودند چون سیباب جهانگشایی مینا داشت تمت و نهمت بر تخیل و لا
 آذربایجان کاشت

بغالی فرسخ و روزگاریان	شهرنشسته سوی صحرارفت پروان
پادشاه بکسریات بر فراخت و فرزندان کمار و امرانی مدار بر پسم نغملای وان	سلطان حسین گاه شده سی هزار سوار عرض دید شاه شجاع از عمدان گذشته لشکر با هم نزدیک
رسید منزل که شاه پیش میرفت تبریز این پس می نشیند آساره را تصور شد که مگر منخواند	

که بطریق استیلا حمله اندیشند تاگاه تبریزیان بر سر شیراز خان آمدند که شاه شجاع پشت بست
 تبریز کرده روی پیشان آورد

میت

خروش کوس و بانگ نای بزحمت	زمین چنان پسان از جای بزحمت
---------------------------	-----------------------------

آتش مجاریه بالا گرفت و نیزان قبال اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ابدی غیبت سردی تیر
 دولت شاه شجاع آمده از دست کرم و اورسیم فتح و ظفر بر علم میاوشش و زید و دبور او بار و
 بکت خاک خست و خسار دیده مخالفان پشیدت استاحمال و اقبال ایمنان که
 مثال در عرصه قبال گذشتند و مضمون سخن بر اینست که پنداشتند قوی هر خود که
 بهر دیار فرستند و کرسی در قید سار گرفتار آمدند از آنجا پهلوان حاجی خرنده و میر عبد القادر
 شدند پادشاه تبریز سیرین فتح سجده شکر آورد و ارکان دولت را که مساعی جمیله بجای آورد
 بود در ترمیت فرمود و ایران از چار اخلاعت امان پوشید شکستگان خنجره را مویست
 طاعت از زانی است و ریات میایون بی خوف و مر افس و طلایه و پاپس طرف تبر
 روان شد در مردمی صاحب قصبه میر سید و در مرز مانی مرزبانی بقدم میایون پستیار
 و در مقامی عالی مقامی تقبیل رکابش مستعدی بود و در حوالی تبریز خواجیه شجاع
 شرف دستبوس فیه سادات و قضات و موالی و ابالی و اکابر و اعیان متعینان ملکیت از
 باچکان کب میاوزا استقبال نموده و بظلال حرمهای آسای میایون ل شدند و در اسپن شاد
 بجای آورده بسعادت دستبوس هر انوار گشتند و شاه شجاع بر تخت تبریز بنگن تمام مقام
 و آرام فرمود و بعین مشغول شد خواجیه جمال الدین پسان قصبه که در برج پادشاه عرضه داشت

مطلق انیت

زهی دولت که ز اقبال مهای چهر سلطانی	میاوشش ل شنبومی که پوشش بود بویرا
-------------------------------------	-----------------------------------

و مولانا حافظ شیرازی ممد ران مان غزالی بجانب اذربایجان فرستاد

اصحی سببا که کز دی بر سائل بود ارس	بوسه زن خاک آن دوی شکین کن
------------------------------------	----------------------------

و پادشاه و ازده حافظ بونفشه شنیده بود مجلس آمد خوشها خواند پادشاه فرمود که ما
 پس از شایر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال نیت سیمان یاده بود و یونفشه مسیو
 و خواجیه شیخ متناقص نیز گویند که پادشاه خواجیه سلما را جهت قصیده که مطلقش نکور شد زیرا
 اعتقاد می کرد بقصیده دیگر که مطلقش نیت

سخن بوی صفت خوش چون خاطر کم پسر ز	از مطلع سخن آفتاب پسر بر ز
-----------------------------------	----------------------------

علمی معتقد شد و تمام این شعر بغایت پست است و پادشاه مراد ارکان دولت را بر یک بولا
 فرستاد و ولایت سلطانیه و قزوین و رومی تمدن بسلطان شبلی داد و ارضی و جنتی
 و بغتو با امیر معز الدین اصفهانی شاه تغویض افتاد و پسر او بفرزند سلطان ویس رقم زد
 بعدا لکیریم و ابراهیم شاه رجوع فرمود و در جرد تا بکوه کیلویه بهوشنگ پسر اتابک غیاث
 کرد ولایت در بند شمانی و از ان موغان بشیر پشته مردی نهنک بحر جو نردی شاه منصور
 فرمود و آن رستم زمان و اسفندیار دوران عازم ملکیت شیروان شد امیر کا و پس از شردان
 پیش آن جوان پهلوان در پستان مضمون آنکه این ولایت نه از آن پست است که چنین بی التفات
 هر کس در آید چون شیر خصومتی نبوده و نخواهیم که کز نندی بشمار سد کنون صلاح است که

میت

میت

میت

میت

مادی نزع مر اجبت نمایند که شاه شجاع قصد تری این طرف فرستاده که عمدتاً قصد نکرده و آبا بشکر
 این طرف شاه شجاع حریف نیست شاه منصور پسرانش بود که در جواب نوشت من از شاه فتح
 و نظر در معارک بقدر ایزدیت نذر شکر و شاه و سلطان انچار سید ایم و از سپی کسی
 ندیم کسی طلبیم که بیاید جنگ کنیم خواه از شیروان خواه از کز چستان خواه از روم آنچه تقدیر
 فرموده اند دیگر نخواهد شد از شکر یانی که درین لایت مقیم اند از اویرات و از ترکان هیچ یک پیش
 نیامند و میگویند که با رزم روم فرستند شاه شجاع تخم شکرگاه ابو سعیدی سخن کرد و از
 آنکه چستان متصرف است و در تبریز بعیش و خرمی نشسته چون از شیروان کسی نیاید مرا این طرف
 فرستاد با وجود که بن لشکر بسیار است

منم با سزا زد لا و کوان	برع و بخود و بر تیر و کوان
سرافراز شیران جاشس کر	یانا بکر دیم با یکد کر
بپسینم تا بر که کرد زمان	کیا بذر شمشیر شیران مان

امیر کاو پس چون شنید صلاح جنگ ندیده از شمانی بدر بند رفت و شاه شجاع مدت چنان
 در تبریز بعیش گذرانید چون از آذربایجان فارس ساقی تمام بود شاه نظر آیدین بجای غنیمت
 نوزی عظیم دانسته سوای تخیل ملک فارس و عراق با خود محسّر ساخت و رایا فستند
 تشویش در اطراف مالک کرمان ابرقوه و لار و لرستان شوشه صورت حرکت لشکر
 شاه بجای عرض کرد چون پادشاه آگاه شد فرمود

سرپشه شاید گرفتار سل	چو پر شدن شاید کدشتن بر فیل
----------------------	-----------------------------

راواخت کاشگان مالک

محافل ملک موروث که متر جلال و پستتر آقبالت اولی دانت و میگفت که از شکر
 رانی اصواب شاه بجای مالک آذربایجان تختگاه ایران میں که خلاصه تقسیم چهارت اضطرار
 اختیار میاید که اشت و مرا فانی رسک با طرف آذربایجان فرستد بودند هر یک حادثه افتاد
 که رو به تبریز نهادند و در کنار آب خنجر و در ششلی داود و طر حوت صاحب کاسی در اجا
 تا خند و آوازه انداختند که سلطان حسین به نزار سوار رسید و اصفا شاد را گرفتند و مردم
 او که نخبه به تبریز آمدند و مسافرا از جانب بغداد بیرون آمده و آوازه انداخت که سلطان
 آمد شاه شجاع چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرق بیاطن شاد در نور دیده در قلب
 شتاکه مرغراجال پرواز نمود از تبریز کوچ فرمود

از ان سرد میدان قصر دلاویز	که چون کرم کردی میدت خسیر
----------------------------	---------------------------

بر سنجابی از اشک سیاهی بیچ کم نمیکرد و در زمان آفت سیاهان و در جست ز یادت رسید
 خاطر پادشاه کایه از بهر دست و کایه از قهر دشمن متفکر و ز حرکت شاه بجای نخواست
 تخم برندان تخر میگزید و از طرف سلطان حسین کپناه بغداد برده بود چون از اجعت پادشاه
 آگاه شد از بغداد چنان تخیل باذر چنان آمد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار بدست بغداد
 افتاد و شاه شجاع در معاودت بحوالی قزوین رسید نوکران حبت نزل و علوفه باجاری
 اصحاب قزوین در روزها بسته به تیر و تیغ جواب گفتند پادشاه خواجه مجد آیدین قائم قزوینی را
 که ملازم بود طلب داشته فرمود که شهر این و عصیان می و زرندها که این صورت ظاهر شد
 از راه و کز رفته متعرض این جماعت معقل بلکه بی حس نمیکشتم اما چون عصیان نمودند و فرارشان

ایده نمود اکنون بساوری علوفه راضی شده میگذریم خواجه قاسم پیش ایشان فقه قزوینیان دانستند
 داده پیک او را بقتل آوردند و جان تک پای پرون برده پادشاه را باین غنیمت اشتغال
 یافته فرمود که تا لشکر محاصره کردند قزوینیان برابر پادشاه بجنگ مشغول بودند پادشاه شهنشاه
 شاه منصور دیوار قزوین را از پشت در شهر تاخت عقل میگفتند که پادشاه ما را با بازی از جا
 خود جنگ میکند و از طرفی نوکران او دیوار سورج میکشند فی الجمله قزوین را تالان کرده از
 بسیار مردم رسیدند با فاتحان از حمایت پادشاه سالم ماند **وقایع سنده نشان و سبعین**
و سبب یاد ذکر غنیمت حضرت صاحب قران کاتب خوارزم کره سیوم اول بهار که اتفاق
 بشطاعت دال پی رسید بر طرف با این ریاضین مید **مصرع** مید کرد و جنگ از کار
 مطابق قوی بل حضرت صاحب قران غنیمت خوارزم کرده ایلی فرستاد که چون عوی می کشید
 می باید که امرای آن یار لشکر را جمع کرده باره وی میا یون حاضر شوند و درین وقت شیخ محمد
 گرفته بر وثابت شده بیاساقی ساندند و امیر ساری قبا و امیر عابد شاه احتجای خطای بهادر
 و بلجی بوغارا باسی هزار مرد بجانب سرالدین روان فرمود و آنحضرت غارم خوارزم شده در موضع
 سپاه خبر رسید که تورکن ازلات به مردم خود که کجاست بطرف قاریاب رفت آنحضرت
 فولاد خراچی دامان سپر بردار در عقب او روان کرده در قاریاب بدور رسیدند و شب
 جنگ کرده و تورکن که نخته و فولاد در پی رفت مرد و ز نوکران جدا افتادند و سپاهان
 مانده شده بود تورکن سپاه شده اسب فولاد را بر تیر چندان فولاد پیاده در پی او میر
 تورکن تیری بر کلاه خود و ز تیر تراز و شد فولاد از پیم جان سپرد سر کشید و دیدود

تورکن او بخت و بفرود دولت صاحب قران او در زمین ده سرش از تن جدا کرد و اما سر برادر
 تورکن گذشته مرد و منصور و مظفر بر لب تورکن برادر سوار باره وی میا یون آمدند و آنحضرت
 فولاد و ما ز اعنایت فرموده از تورکن متعجب بود که او با میسد که اگر جنگ میکرد قطعا
 طرف امیر ساری قبا و عابد شاه و غیره کمان می کشید و بجبهتی می برد و آن عذران خطا
 بهادر و بلجی بوغارا گرفت قصد مرقند کردند و امیر آقوب با اتفاق کار شهر مرسم محافظت می
 داشتند و بزخم تیر و پستک آن بی با کارا کرد سپهر قند که داشتند و امیر آقوب غار شرح احوال نظر
 استیصال عرضه داشت حضرت صاحب قران نمود و آنحضرت از کات گذشته بواسطه
 این خبر معاودت نمود و امیرزاده جهنگی سر را منغلای ساخته قراول ایلی می کشید استقبال کرده
 بود و چون آن دیدند که نخته بهادر شاه و ساری غار رسیدند ایشان و گردان شده پناه به
 ارسلخان بردند و از آنجا اتفاق نیافته عازم مغولستان شدند و با امیر قمر الدین پیوسته و
 با پادار شاد کردند و حضرت صاحب قران سپهر قند آمد و امیر آقوب غارا و اکابر آنجا را
 تربیت فرمود و امیرزاده عمر شیشه بهادر بجانب او زدند فرستاد **احوال خراسان و بلجی**
فرستاد حضرت صاحب قران به راه حضرت صاحب قران بلجی پیش ملک غیاث الدین
 بهرات فرستاده تمهید قواعد صداقت و شایسته مبانی مودت است حکام و مضمون است
 آنکه میان ما دو پستی قدیم است و زادت آنکه دو پستی زیادت شود و پیکانکی پیکانکی مبدل کرد
 ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اگر فرزند پیر محمد را بغلامی قبول فرمایند موجب افتخار باشد
 حضرت صاحب قران سرزاده خود سخی قتل آقا دختر شیرین پیک آغا را نامزد ملک کرد

و ملک زاده با بخت فراوان اعیان خراسان در پهنه مبارک الهی آمد و آنحضرت او را تربیت و نوادگی
فرمود و در پورش خوارزم ملازم بود و شرح آن گفته شد و از آنجا که در **دین سال** در پیش
رکن آید چنانچه در سال گذشته مذکور شد بشیر از رفتن شاه شجاع جهت افسیص مردم ملازم
در یسار مترود داشت تا چون دین و پیش آمدی یافت در ویش برض سائید که خج و خج
و ترک اختیار کرده ام تا چون دست در فراق این دولت و دم دوست و دشمن چشم بر آن آید
که صورت ایچان بجای میرسد که رعایت پادشاه باشد خراسان انجمنه فارس و عراق گردانم
پادشاه را نمعین میام نموده اشارت فرموده که ارکان دولت و اعیان حضرت مرچیه **نیل**
باشد مبذول دارند پادشاه مرکب خاصه و طبلس و غلام و خلعت ملع و کمر مرصع و مردان مرد
و دلیران و زینر و عنایت فرموده در ویش با غلبه فراوان بجانب خراسان روان شد
و چون بخراسان آمد جمعی در ویشان غیر ایشان که از پیم خواجه مؤید پنهان بند با و پیوستند و بزرگوار
بواسطه امروالی سنوز بحال خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک غیاث حکم
نمسابور بود با در ویش کن آید اتفاق نموده عازم سبزوار شدند خواجه علی مؤید چون بیرون
بازوی محاربت نداشت پشت بهزیت داده روی باز ندران آورد و پسر زوار در ویش
فتح شد قلعه جاجرم و بحر اباد را منکر کردند در ویش کن آید لشکر عراق را خدمات کرده
اجازت داد در ویش محمد شاه را با پلاکات و تحف خراسان بخدمت شاه شجاع فرستاد
و ملک اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اگر امورات صافت بشاه شجاع بود که پادشاه
چنان فرمود ملک در جواب مکتوب در ویش فرمود که این پست **بوستند که پست**

اگر خراب شو ملک زرشاد مرغان که نزد حق بحقیقت کناه در ویش است

در ویشان در او آخر شهریور پهنه سکه و خطبه بنام خود کرده اند **احوال عراق و آذربایجان** **دین سال**
پیر علی ابرک از امرای معتبر آذربایجان شده بود بر میت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویمان و چون
شیخ زاهد بساط حیات در نوردید پیر علی را صورت ترقی و تزیید در خیال بود حکام آذربایجان
چنان قصد کردند و بضرورت متوجه عراق شدند و پیاده در حوالی جربا بقان بر دوشی
شجاع رسید و پادشاه آگاه شده فرموده تا پسر طویل با برگیر و چهار قطار استر و دو قطار
اشتر با بارخانه با و دادند و غریب بساط بوسن یافته علی الفور حکم شد که از هزار جات و صد
سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان پنجاه نقد و پنجاه اقمش و طول و علم
عنایت فرمود و چون پادشاه بشیر از آمد حکومت بلوک ریزان و شتیان و مهبان علاوه
تربستهها فرمود و داریانی شوشتر ضمیمه سیور حالات ساخت پیر علی پیکر فصل
در شراز ملازم درگاه شاه بود چون سوار سوار پیش او جمع آمدند و از پادشاه اجازت بخواستند
گفت که بولایت شوشتر خواهم رفت و لشکریهای آن نواحی جمع آورده بعنایت ملک پستگان
دیگر باره فتح آید چنان کرده منابر اسلام را بجز القاب میان ترین خواهم داد و چون
پادشاه را داد اعینه تسخیر آن بلاد در ضمیر بود آن خوش آمد با در تحمیل او جای گرفت و پیر علی را
نوازش فرموده و خصمت داد و پیر علی اموال و ولایت را گرفته دست سخاوت بر کشاد و
سپاه او از پنجاه هزار در گذشته و کلویان و میویان شوشتر مرچند از راه نفاق بی شیخ
علی نایق که بدولت پادشاه حکومت شوشتر یافته بود و کفر آن نیت در زیده بسطان

او پس پوسته در ساخته بودند تا چون شجاع پر علی باریک با بنجار ستاده آن مملکت را بخود مخصوص
کرد و بر غبت و اراقت استقبال کرده رسم پیشکش و شاربجای آوردند و سرخیلان برستان
و چهار صده و پشویان لور و ترک با اموال در مقامی شدند و اموال بحیال شوشتر گرفته بشکرا
ارایسته عازم بغداد شدند و بر عرقی استیلا یافته باقی احوال او در تاریخ سلطان حسن سالها
اینده خواهد آمد انشاء الله تعالی **وقایع سنه ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰**
رقم صاحب قران بخوستان امیرزاده عمر شیخ که بولایت او زکند رفته بود اندکان با روی
سخت و آن لایت امیر سخت از احشام مغول هزاره قدق پیش او آمده بود و ندانگاه خبر
آمدن قسرالدین بوقوع پویت امیرزاده عمر شیخ تا که از آب ترس با کفری حاضر بود
نمود و چون صفوف طرفین است شد هزاره قدق قهر الدین بپوستند و امیرزاده را مجال جدال
نماند و پناه بحال ارباب بردند و صورت حال بعضی حضرت صاحب قران ساندند و آنحضرت
باستحضار لشکر با مثال او و بعد زود روز بنفش خویش روان شد و قوی فرمود که هر که بازماند
بیاسان ساندند و امیر قسرالدین لایت غارت کرده و امیر گرفته مراجعت نمود و آنحضرت با او
آمده مغولان پیش از آن بدو روز از بنجار رفت بودند آنحضرت در عقب او آمدند و از موضع
آب شئی ارباب یازی بخولان نزدیک رسیدند و او لشکریان خصیت جابین داد که اسیران
آبخار باز گردانید و اول و او پس باغی غارت کنند در حال قهر الدین چهار هزار سوار که در کین است
رسید و در سایه چتر میامون مش از چهار صد سوار بنود آنحضرت چاره جز قوت دل و توکل حضرت
مغز دل نمید و بهادر از دل داده و گفت که نظیر و فیروز بی نهایت فرید کارت نه بکشت لشکر جرابه

در مقام جاسپاری آمده حمله کردند و حسب کی در پویت که از شرح و تقریر آن پان قلم متجا و زرت عا
نصرت و ظفر نعمان حضرت صاحب قران آمده مخالفان ایران در پستان شده و مضمون **ان کین کینکم**
عشر و نبار و نعلب و آیین مطابق واقع ظاهر شد و مراد بهادران که بجا بقین فته بودند فوج فوج چون ظفر
پرموج رسید و در قفای زمینیان فته در آن صحیحی بی انتها که همیشه ساخته و ایل و اوس که
برده برده بودند بیا رسته و کورانت بطرف او زکند فرستادند و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ و
خطای بهادران از کاشتر فرمود و علام ظفر نشان زم مغولستان شد و امیر ساری بوقا
عادت شاه که از درگاه عالی ساه که نخیه در طلب قسرالدین میگردیدند در سنگیز بیافج
بهم رسیدند و طرح نواذخته لشکر با جمع میساختند حضرت صاحب قران برایشان
مجموعه پریشان کرد و اوج قرا بهادر در عقب قسرالدین فته و چند زخم از قفای او باز نیکت
شاهمانند قهر الدین تیسری بر لب اوج قرا زده اسب بیفتاد و اوج قرا سپرد در سر و تیغ در دست
روی و نهاد قسرالدین بر دل و لاورئی و فیرین کرده گفت و طیفه مردی بجای آورد
و نمک و نیت حلال خوردی از سپهر منی بدین رضی باش و باز کرد و اگر شست
من پهن تیری یکرا انداخته گمشت در سنگ خاره شست اوج قرا تحمین کرده مجروح و پناه
باز کردید و خبر آوری که قهر الدین و سپر کدشت خویش باز گفت و عادت شاه و سار و بوفا
بطرف دیگر که نخیه فولاد خزانچی در عقب فته بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد خرم
تیری از کار ماند و ایشان جنگ و خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند نزد
خانها فوج لا آتش در علنها خشک افتاد و فولاد بدفع آن مشغول شده زخم دست آوانه

گشت بسبب آن علم بصحرائی عدم زده و امیرزاده عمر شیخ و خطای سها در کاشغری فرست خضر خواجه
 و خلد و مغول شهر که گشته پرو نقتند و امیر عمر شیخ امیر آقا مادر امیر خداید و حرهای امرا
 گرفته پس قند رسانید و الی کاشغری اینجانب اندکان کنیاید **ذکر امیرزاده عالمیان جهانگیر**
بن سلطان تیمور کورکان حضرت صاحب قرآن وقت یورش مغول امیرزاده جهانگیر
 در پسر قند قائم مقام گذاشت در وقت مراجعت چون دل ارباب دولت جام جهان نیاست
 شبانه شیخ بزرگوار بر بان لدین قلج را در خواب دیده و بادی تمام پیش او رفته از او پستند
 ستم نمود که فرزندم را از خدا در خواه شیخ در جواب فرمود که با خدا باش در باب بزرگ
 هیچ نکفت چون از خواب درآمد خاطرش مکران شده بول قلع را که در بر خاص آنحضرت بود
 فرستاد گفت جهانگیر نصیحت کن تا محافظت خود نماید و باز خواب پریشان دیده
 ملالت خاطرش بدت شد ارکان دولت را جمع فرمود که چنانگی می برم که از من زنده بلند خود
 جدا نمم خذ را حال او پموشانید مر بزانو در آمده بغلاظ سو کند خورد مذ که مارا و قوفی
 درینولا خبر امیرزاده مغفور طاب ثراه رسید و عالم در گریه و زاری نوحه و فریاد و آوازه
 سر قند سر بار سینه و ملا سها در برابر استقبال نمودند و الحق بر جوانی کردند و پیرا گریه
 و برسوک و زسرده فرزند خسته مویه میگرداری نیای غدار پایا در عادت افریت و جرخ
 پس هکار دل آزار کشین چنین حضرت صاحب قرآن این غراب چشم کران در این کاسها
 تلخ قرآن چشید و لب پس نام مصیبت پوشید اما چون مقین میدانست که این شربت شاد
 و دخت بعالم دیگر کشیدنی

پست

این برایت که الهیته خلل خواهد کرد | خشک آن قوم که در بند سزای کردند

جز صبر و سلیم چاره ندانست و پناه بجهل بستین **اصبر و دما صبر کس** **الایامه** بزرگ دست
 اختتام بعروه و ثقی **انا لله وانا الیه راجعون** زده بقضای ایستگری راضی شد و اصناف خیرات
 و انواع مبرات و صلوات و صدقات بفقرا و مساکین رسانید و صندوق او را بقبه انحضرت
 یعنی شهر سبز بردند و بنجاک عمر شریف سپردند و حرهای او یکی خاخرزاده بود دخترزاده پادشاه
 زده از بک نبیره اتق صوفی که از خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمد سلطان از او بود
 دختر پادشاه سپان قلی خانیکه و امیرزاده محمد از او بود و دیگری قیه خانیکه دختر امیر کبیر
 هملانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکو روی و خوشنوی بود **ذکر ولادت با سعادت سلطان**
زمین زمان شاه رخ بهادر سلطان حضرت صاحب قرآنی برفوت امیرزاده جهانگیر
 آتشف بسیار نموده با لطف کرد کار عرشانه نعم البدل و چون جهانگیر از زانی فرسودا
 آفتاب طلعت بمایون سلطان فرخنده پسر او ارتج و تحت در درج شاهی معین الحق و الدینا
 والدین شاه رخ بهادر بر روی خورشید چپا دم رسع الاخر پسته مذکوره از انقی ولادت یافت
 درجه قوی طلعت شد و آنحضرت از دیدن قره العین و شناسایی بدیه امید روی نمود و از
 ظهور قوه الظهور باب استظهار از فرود انوار سعادت از فرود آفتاب طلعت او بر طرف
 عالم یافت و نهال آمال از باران قبال طراوت و خرمی یافت صدای صیوت بشارت
 در طایفس نگون کردند و آواز سعادت ولادت بلایطین بوسگون رسید و حق
 اسباب سعادت در آن لود مایون نظر فرمود و دلایل دولت در آن ساعت مقدر بود

در تاریخ طایف استادی

و ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء سم از بساده حال نجابت ذاتش بر صیقل اخلاق و وضوح
 و از غرّه طفولیت سعادت صفات لطیف مردی و عوطف مردی بر صفات کائنات فی کما
 تا بعایت ایزد تعالی اعلام معارج دولت و قبایل صعوفه و فرمود چنانچه شرح آن بیاید
تعالی و قیام آذربایجان عراق درین سیال سلطان حسین اوایل بهادر و جان رتبی
 ساخته برای دفع تراکه عازم لاطاق شد عادل آقا امیر ایمنی غلامی و ان شده قلعه بند ما که در راه
 بود باندک مانی مستخر کردند و بالاطاق آمد پیرام خواجه که قوی ترین آنکه بود در نواحی ازین مردم
 مقام داشت و برادر زاده او قرا محمد پیرام قرا یوسف در قلعه ابریش بود سلطان حسین در حین
 محاصره کرد قرا محمد التماس صلح نمود و دو هفته هملت طلبید و منجوت که خنجر خندق کند و پیرام
 خواجه نیز مدد رسد سلطان طمس او مبدول داشته ترک محاصره فرمود اما بعد از هفت ماه معلوم
 کردند که خنجر خندق میکند و اخطار مدد می برد سلطان خنجر طبعیت او را نپسته فرمود
 که کرد قلعه چندان علف و چوب و خشاک هر چه میدید که از بالای قلعه گذشت تا که خبر آمد
 که از طرف پیرام خواجه در دو فرسنگی سیاسی دیده اند و قصد شمشیر زدن سلطان و امر ابراهیم
 سوار شده تا جواهر خنجر شمشیر پیرام او پس در آن معتبر تر کار از دست کردن پسته با
 آوردند سلطان قلم عفو بر جرایم همه کشید و برای هر یک سوار خنجر کرد و انید قرا محمد خنجر
 یافته در مقام انقیاد آمده مال محمود را مستخدم شد و عرض داشت که چون بکب همایون پیرام
 فرماید شرف بساط بوسی دریا بدو ملحق بوعده و فایز نمود و بعد از مریت روز نهم آمد و سبک
 ملازمان انتظام یافت سلطان غایت فرموده مالی که مقرر کرده بود باو گذشت و اجازت از آن

داشت عادل آقا بسطانیه زفته سلطان حسین در تبریز بعشرت میبگذرانید **حکایت کریم خان**
شاه منصور از شاه شجاع شاه شجاع برادر زاده خود شاه منصور را با لشکری مقرر فرمود که
 ولایت یزد را از برادر خود شاه یحیی در زمانی که پادشاه در آذربایجان بود بدستی نمود بدین
 مذکور شد شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب
 اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل آقا خبر نیت جمعی بپشتقبال او فرستاده و او را تعظیم و
 تکریم نموده ولایت سمدان با و از آنی داشت و جمعی امر را ملازم او کرده اند **وقایع سیستان**
شاهین و سپه بایه ذکر غزیت صاحب تران صاحب قسردین حضرت صاحب تران
 بعد از مراجعت از مغولستان از میرزا غفر شیخ رازمیر قندهار امرای تیره چون خطای بهادر و امیر
 بهادر بجانب مغولستان فرستاد و در آتوم بامر آیدین جنگهای مرده کرده عاقبت تو
 حضرت صاحب تران قسردین گریزانید و مان سپاه نظر نشان گرفته بسر قندهار آمدند
 و احوال مغولستان تفریر کرد آنحضرت بجزم استیصال مخالفان با لشکر فراوان پیش غزیت نمود
 و بعد از قطع منازل وی طی مراحل درایتی کوان ایل قسردین رسیدند **میت**

بشمیر فولاد و تیر خندک	گذرگاه کردند بر مور سنک
------------------------	-------------------------

و مرد و سپاه جنگ بسیار کرده آخر الامر قسردین شپت داد و رو بگریز نهاد و آنحضرت بسیاری
 از مردم او کو جانید و غزیت معاودت نمود درین اثنا از طریق متناق خبر رسید که یک پولا
 با قشون خان جنگ کرده و قشون سپاه آنحضرت آورده نزدیکت که حضرت صاحب تران بایان
 تیمور با تحف و هدایا بپشتقبال فرستاد و ریاست همایون در سر قندهار نزل فرمود

استراحت نماید و در سیستان

آمدن **تغتمش خان** حضرت صاحب **قران** چون توشان بزوانی سمرقند رسید حضرت صاحب
 تر از او ایستاد آن شد که نهال چمن خانیست ایستقبال نماید و اقبال و پیشین باز رفته و نظایت تعظیم و کرم
 تقدیم نمود و بمشخان شهر سمرقند در آمد و آنحضرت طویلهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه
 فرمود و چندان روزی در اوباب دسترو خیمه و خرگاه و سوار پرده و بارگاه و طبل و علم
 و خیل و چشم در باره و انعام فرمود که عقل از شمار آن عاجز تو مال ولایت اترار و سوران
 در وجه اخراجات و نهادن آن طرف روان کرد بعد از چند کاقت تلخ بود که پسر ارسل خان شکر
 تغتمش آورده جنگ بسیار کردند و با آنکه قلع بود در آن محله که بزخم تیرها کشته شد
 بر لشکر تغتمش افتاد و او که بختی باز پیش صاحب قران آمد و آنحضرت این بخت زیادت از که
 او بی رعایت و رعیت فرموده و را با عسکر از باز کرد و از آن طرف توقفا قیام کرد
 ارسل خان بی عیب یک و شانزده دکان داشت قیاق اتفاق کرده بعزم رزم تغتمش آمدند و او
 کیزانیده قرانچی بهادر در عقب او رفت خواست که او را دستگیر کند تغتمش هزار جلیه در کف
 این از اسب پیاده شده خود را در آب انداخت و قرانچی تیری زد که در بازوی تغتمش تر از او
 تغتمش آبی بر کشید و در تک آب قند خود را بموئنه فی رسانید و پنهان در میان آن خرید قرانچی
 یکشنبه روز او را حسته نیافته نمید با رگشت امیر ایمر که خبر کریم خان تغتمش خان بخار روید خانی
 جته رفته بود و تغتمش از آب پروان آمده بود بن خسته و زخم بسته شکسته وارد در میان بود
 فی افتاده ناله حزین میکرد درین حال امیر ایمر که رسید و آواز او شنید فرود آمده سر او
 بر کنار گرفت و غبار از رخسار او پاک کرده جاهای گرم پوشانید و بلقان گرم در حلق او ریخت

از آن

آبوش آمد و او را در بخارا آنحضرت صاحب قران رسانید و آنحضرت باز آنچه وظیفه اغزاز بود بجای آورد
 درین لایحه که مغول از جانب دشت کریمیه آمد و خبر آورد که ارسل خان لشکر کریمیه را طلب تغتمش خان
 رفته و غزیت اینجانب دارد و متعاقب اعلیٰ ارسل خان رسید و مشخان پریشان گفت مضمون آنکه تغتمش
 پسر مرگشته پیش تو آمد و دست و شمشیر بسیار از ولایت پروان کن الا حاجی جنگی است
 ساز حضرت صاحب قران گفت که در شریعت مروت نباشد که کسی شاه کجس آورد و او را
 بخدمت سپارند و سخن جنگ را هیچ گوید

بروز من بگو پیش ارسل خان	ز باران مرغ آبی را ترسان
دیوان مرگشته پیش	که شیر اندودت جنگ پیش

و اعلیٰ ارسل خان رعایت کرده روان ساخت **استان لشکر کشید** حضرت صاحب قران بجای
ارسل خان حضرت صاحب قران لشکر فراوان سپاه بی پایان برابر نزول فرمود و از
 طرف ارسل خان بنطاق فرسود و انداز جانبین در کین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران و سپر
 چنان صعب شد که مدت دو ماه طرفین امکان جنبش نبود حضرت صاحب قران فرمود که
 امیرزاده بادق تیمور او میر محمد سلطان شاه و خطای بهادر و بشیر حبس در با پانصد سوار بر شمشیر
 شش چون برند اتفاقاً از شمشیر در آن شب سه هزار مرد پیش آمدند و جنگی عظیم و دلاورانه
 نظریافتند اما بادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که پشت لشکر دشمن بود
 دست و پشت اعلیٰ بوغایری بران خورده از آسیب آن زخم بازگشت و لشکر ارسل خان
 غنا کشیده داشته امیر نظرو منصور باز آمدند و باز آنحضرت امیر محمد سلطان شاه و جسر زفر

که ز قهر خنجر تحقیق آوزید ایشان هر یک یکی را گرفته رسانیدند و آن دو کس کین چنین گفتند که دو بهادر نام
 مرد و ساقین خنجر گیری آمدند و میرانند داد و آقیمور بهادر و پانزده سوار در سپهر او از ارباب و
 ملاقات کرده و دو کس از مدبران ایشان انداخته باقی را منزه نمختند آقیمور بهادر و
 یورجی ساقین کویک گذشته اند و ساقین بزرگ او لشاه خازن گرفتند بحضرت می آوردند حضرت
 بنفس خود تاخت فرموده و ثمن از آواره ساخت و بخت سلطنت عود نمود و هفت روز
 توقف نمود تا دشمنان این شدند باز شهرش غریت فرمود و قتمش غمگین شد و در جبران
 قتمش مال دشمن کی خبر بود پس بدنگسی بحال جدال و طاقت مقاومت نبود لشکر منور ایشان را
 غارت نمود مال فراوان گرفتند درین شان چون دولت مساعد و سعادت موافق صاحب
 نظر قرین با رس خان وفات یافت

دلی پس بد بشرد و ناپیر شد / بخنده فلک گفت کوی بر شد

و پیر بزرگ او تو قایق بجای پر نشسته او هم خمیه بصحرای عدم زد **مصرع** پیر هم بر سر
 حضرت صاحب قران سپاه سلطنت قتمش خان مرتب داشتند و او در آن ملک گذشت
 و اسب خنک اغلن نام که در سبک خیزی بر بادستی بودی در تیزی از آب **پیت**

اسبی ده ز آهوان در شتاب / ابر تری آشن نری جواب

باوغیایت فرمود و ریاست ظفر پناه بجانب دار سلطنت مرآت عود نمود و تیمور ملک افغان در آن
 دیار پادشاه شده لشکر قتمش آید و محاربه بسیار کرده قتمش فرار نمود و بر لب حضرت صاحب
 قرانی شهادت وجه مادر از انهر شده پهن نظر دور پهن آنحضرت همان سبب خلاص شد **پیت**

ز سی دیده در اک دور پهن دیده / هم از بدایت آغاز غایت انجام

و در کرت اولی قتمش خان از لشکر ارسلان کرخت بود و زبک تیمور از بک با گرفته بود و پس
 ارسلان برده خون در آنخسید و آنجا چند روزی بملاکت گذرانیده پس حضرت صاحب قران
 آمد و بغیایت اختصاص یافت و دومر و صاحب قوف بود روزی آنحضرت از احوال و
 تیمور ملک استفسار نمود او زبک تیمور عرض داشت که تیمور ملک شب و روز بشرب
 خمر مشغولست و با چاشنگاه در خوابت کردم فهم بزرگ واقع شود پس مجال نیست که او
 پیدا کند بنابراین ایل و الو پس از و نا امید شده قتمش امیظ بنداری مر تاد شاه که از غایت ملک
 این با ندور و زکار بهو و لعب گذرانند قواعد ملک و بخرابی آورد **دگر پیت** **چون حضرت صاحب قران احوال غفلت نمود**

قتمش خان **بجنگ تیمور اغلن** چون حضرت صاحب قران احوال غفلت نمود
 ملک اغلن استماع نمود باز قتمش با نواح انعام و کرامت اختصاص فرمود و میر غیایت
 الین ترخان امیر تومان تیمور و پیچھے خواجه و زبک تیمور و نیکی که را با لشکر سنگین فرستاد
 قتمش اغلن از ابطال مسعود در ولایت منخاق بر سر سلطنت نشاندند و تیمور ملک اغلن
 در قراطال قشلاق کرده بود قتمش بسراورفته جنگ بسیار کردند و تیمور ملک مغلوب شده قتمش
 غالب آمد و او پس خواجه برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحب قران رسانید آنحضرت
 مرتت افزوده چند روز بعشرت گذرانید و فرستاده را خلعت داد باز کرد و نید و قتمش خان
 قشلاق بقناق کرده بهار ولایت قناق را منخرخت و سلطنت او در ترقی نهادند و او
 استعلا بر فراخت و تیمور ملک هزاره اصل خود که محمد اغلن داده بود رفت در باب دفع

تغتمش مشورت کرد محمد افغان یاق ندیده تیمور ملک سخن او را بر سر نفس حمل کرد و او را پیکناه قتل نمود
 و به سزای خود بدفع تغتمش سوار شد و در نواحی قرطال هم رسیده جنگ پیوسته و در
 اول تیمور ملک گرفتار شده بیاسان پسید و بالینجا ق که از متربان او بود گرفتار گشته تعریف او
 کردند که بهادر و وفادار است تغتمش او را کشته در سلک امرای نظام یافت و او فی الحال از نو
 زده عرصه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیدم
 و نیز خواهم که دیگر برای بجای تیمور ملک بر تخت او بنشینم و برگنده با آن چشمی که برای بجای او خوا
 که پسند اگر در باره من که می خواسته که در حالی فرمای که زدم زنند و پس تیمور ملک را بر بالای سر
 نهند و من او را بر زیر بدن من اندازند تا وجود عزیزانم از کوه بر خاک مذلت نباشد تغتمش آن جبار
 پهلوان فادار را بدو آزار فرستاد **احوال عسقری آذربایجان** سلطان حسین ط
 از آنکه فارغ گشته بهار با و جان افت و عادل آقا از سلطنت آمد امرای سلطان حسین
 چون سیریل او با یار و عبد القادر و رحمان شاه و درویش و غلبه و دیان بوی کران بقصد
 عادل آقا متفق شدند بنوعی که اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت بر او و بایزید و سیم و
 شیخ علی که پادشاه و از ولایت عذر خواسته بود و او بشام فرستاده آوردند و امر
 در خرگاه و سلطان او عادل آقا را گفتند که تا امروز پیشوایی بودی دیگر ترا بنحو سیم
 عادل آقا گفتند سادانید و دست بر او نهاده از خرگاه پسرون رفت از قبول خود خام
 سلطنتی شد مرا پیشمان شدند که چرا او را از خرگاه پرودن گذاشتند جهت اصلاح جمعی
 در عقب فرستادند فایده ندادند قادر و قرون سلطنتی شد شاه منصور را از همدان طلب

داشت و بسی تمام باندن مانی لشکر بسیاری جمع آورده و از انظر امر چون از مراجعت آقا
 یا پوس شدند خواستند که امیر شمس الدین نکر یا و خواجبه جمال الدین بفرز گیرند تا بر مال ملک
 برات نویسنده ایشان گفته که بارات نویسم تا در سالی بچار مال او گرفت امر آن خیر ماند
 سلطان حسین از امر توهمش شده دفع ایشان نمی توانست کرد روزی بر پسم میر سوار شده و
 اسباب پادشاهی در او جان گذاشته بهتر از آمد و بوضبط پسر که چهار درخت انداختن
 مشغول شد و رعیت بر غیبت فرمان براری می نمودند امر اموال خندان و جبه خانه تا مال گرد
 بر او مرغانه و پس از غلامزاد بغداد شدند که با میر و حبیبه الدین امیر غدری کشیدند پادشاه
 از غیبت ایشان آنگاه شده قاصدی تعبیریل پیش آقا عادل فرستاد و صورت حال اعلام
 عادل آقا مشغول و جمعی امر را حاضر ساخته پنج هزار سوار بر پسم ایغا را از مرحله سولج در
 مخالفان روان شده و هفت شب باز روز زنده روز ششم سیاسی ایشان نمود آقا از روز که از سوز
 روان شد مکتوبات با امرای او برات فرستاد و مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده از
 حدود میس که زدم کس که در دفع ایشان کوشیدند و حال مخصوص است و سر چه از ایشان
 که در بر و سلم باشد آقا درین روز مکتوب رسیده ده هزار سوار و پیاده را سه ماه حکم کرده
 مانع گذشتن می آمدند و در آن اهلیه است که از آن صیقل و دگر تر در جهان باشد که همای نجابت
 بنده و بهای پند پس نیکین در چنین مقامی لا و روان کرده و بهادران او برات پیش راه گرفتند آن
 سرکشگان لشکر و آغاز قنایم پسند نزد یک عاصیان منصور خصمت طلب که منفی باشد
 و آقا هزار سوار همراه و متحرک کرده امرای کرده و برات با عاصیان در محاربه بودند و اموال

نقل

بنی بکان است بر آوردند و پسر اسمعیل را در آن تخت نهادند و از عجایب غریب آنکه امیر اسمعیل
عمارتی که میخواست بر جونی از عمارت پر بود گفت آنرا بر مید که شاید پسری گنج آنجا آید و زنده
او را از همان چوب او تخت نمود و شازاده شیخ علی بر سر سلطنت و مندر خلافت بغداد
و قائلان سپاس و خزان را کب و دواب و جوارز پر سرخ و سفید تالان کردند و حساب
طبل و علم خیل و حشم شدند و سر کیر انرا کس تا از مکتبه چند نایب ترک و تاجیک مقرر شد و اول
امیر اسمعیل را بوجوب نشان آورده اموال ایشان یوان گرفتند و بجهت تحقیق معاملات ایشان نشانی
و عبد الملک تنجانی او وزیر خست جماعت خدرا نرا پیشکشها کرد چون آنجماعت ناگاه بر سر
بودند از عهد دهامات مملکت پرورنی آمدند صلاح چنان دیدند که قوا امیر علی اسبابک
که امیر در خانه شازاده بود و امیر اسمعیل او را در شهید رضوی سلام الله علیه مجوس داشت
آوردند و پیشوا خسته بر انجام همایم قیام می نمود اما در پس ناغش خصل کرده بود و از عهد
معظمت امور پرورنی آمد و زان طرف چون این خبر بسلطان حسین عادل آقا رسید و
سه روز از امیر شمس الدین کرمانه نمان داشته عاقبت باور ساندند و او ضطر اب عظیم کرد
در میان جنج و فرج گفته همیشه قضیه اسمعیل ششم دیشتم اما پچاره برادرم را چه گناه بود
جمعی ایچمان بنیاد فرستادند و پیغام داد که مسکن اصلی بغداد است و ما بسلطنت در مملکت و
سلطنت در سلطنت از آنجا نیستیم و وصیت پادشاه تو آنجا بایسته و ما بر آن قبول شایسته
اما ترا از امیری که ضبط مملکت کند چاره نباشد و امرای بزرگ انچاند که مرگد ام را خواهی سے روان
داریم و اگر خود ضبط نمای می ضایقه نیستی که مرچه زار کان ولت در آن مملکت باشد برقرار مسلم دار

شیخ علی نمنان ایچمان سپاس قبول شنیده هر چه فرموده بودند قبل نمود و ایشان از رعایت کرده
اجازت داد و تعبیل نظر شوشتر بظرف پر علی بادک فرستاد چون پر علی بادک آمد عیبت
خدیجه بل شازاده شیخ علی اختیار نمودند پس علی بضبط لشکر و ملک مشغول شده از قرار با کنگر
ایچمان داده بود تجا و ز نمود و عراق عرب از تصرف سلطان حسین پرورنی فت سلطان عادل آقا
بها در در سلطنت قورق تائی کرده در باب معامله بغداد و تسلط علی بادک سخن گفتند قورق
که سلطان بشکرهای ذریچان آقا با سپاه سلطانیه بعضی عسکران عم اولیای میر متوجه بغداد
شوند و قانع سینه احدی نین و بقیه مذکر کثیرین **حضرت صاحب قران بیجان نب خوارزم**
نود به **بیت** سال گذشته که حضرت صاحب قران آرار برابر او پس خان قسلاق کرده و
صوفی کیستد ویرینه ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا تخت آنحضرت ایچی فرستاد
و پیغام داد که با وجود خویشی بسبب مخالفت صیت یوسف صوفی ایچی را بسند کرده اند است
که بر ایچی کشتن و بند زنی آنحضرت از سر لطف در صحبت پسلی مکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود که
و ما علی الرسول الا بسا ایچی مرا باز فرست یوسف صوفی پسلی را نیز بسند کرد **بیت**

سیج دشمن بدشمن آن کند	که کند مردی خسر و با خود
-----------------------	--------------------------

و جمعی از فرستاده نواحی بخارا را عادت کرده شتران که در آنند حضرت صاحب قران از آن
غضب شعله زده بالمشکر آرا پسته متوجه خوارزم شد و از دریا کی گنده گذشته شهر را مکرر و از دریا
گرفته لشکر با اطراف محیط شدند و بجهت خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهادند و بزودی تمام شد
و صبح و شام جنگ انداخته و لشکر با اطراف نواحی آخته مال فسر و آن آوردند و درین نشان

یوسف صوفی فرستاد که مسلمانان بواسطه دوستی بدین در عذاب باشند وظیفه آنکه مردود
میدان آمده پس رویای بگردیم

پست

سوی خراید سی بی سوار	پسینم اب انفسیاب
بایوان نخب بدنی خداوند	ویا باره رستم جنگ جوی

آنحضرت فرمود که سخن منصفانه میگوید من این از زود داشتیم لیکن پنداشتیم که منظور
و مسندول نذر دنی الحان چا پوشیده سوار شد مرا تخصیص امیر یوسف الدین از نوزده و عثمان
گرفته گفتند که تا بندگان نه باشند چگونه محرم نفس خود مباحست جنگ شود آنحضرت
نشیند سخن طعنه نگر کشه عثمان دست ایشان پانده بخار خندت رفت و شد بود که یوسف
صوفی بگوید که من بوجب آلتی آمدم تا مری پروان ای بی پشم که حضرت عزت کراست
میدهد یوسف صوفی حفظ نفس از ناموس اولی و نپسته ادکفته پیمان شد جهانیان کال قوت
و غایت توکل آنحضرت آفرین کرد و لاف دشمن بدولی او را نپسته درین اثنا از طرف
خبرزه نوباد آورده اند حضرت صاحب قران فرمود که هر چند یوسف صوفی مخالفتی در
نوباد بی او خوردن از مروت نباشد از طریق ترین نهاده پیش و فرستاد بعضی از نیت
آن بود که یوسف صوفی عذر خواستی نموده پلاکات فرستادی و حشت بافت مسدل کرد
او فرمود تا خبرزه را در آب بختند و طبق بدربان کشید و متعاقب در دوازه کشود بشکر
پروان آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردان مردود لیس این صنف بزد **مصراع**

از آب گذشته جنگ در پیوستند و دشمنان بعد از کوشش بسیار فرار نمودند

در آمدند و نوشیروان پهلوی بوغار خرسهای کران رسید پهلوی بوغاصحت یافت و نوشیروان
بعالم تبارفت حضرت صاحب قران فرمود تا منجیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی در
برج برابر ساخته بود انداختند و مدت محاصره و تغذیه مسلمانان جبهه زیادت جوی بلان
و آنکه میگویند دنیا داریت و زور باب بصیرت مرداری آری **پست**

وما سی لا جفیه استجلیه	علیها کلاب تمهن اجتهاب
چیت دنیا و خلق و استظها	خاکه اسنی پراز سک مردا

تا سه ماه کشید و آخر قضای الهی حکم رانده دولت یوسف صوفی با خبر رسید و در تصف ز
رخت وجود بر حله عدم رسانید **آه الله و آه الیه رجوع** بعد زوفات و میان خواب
خلاف شد جمعی جانب بنی صوفی گرفت بعضی میل خواجه لاق داشتند که ولی عهد بود
عاقبت طرف بنی صوفی غالب آمد و خواجه لاق از دروازه شینخزاده خود را پروان انداخت
و حضرت صاحب قران از آگاه رخت آنحضرت در حال فرمود که جنگ سلطانی انداخته
بطرفه العیسین شهر خوارزم متحرش و خراین دقایق چندین ساله اولاد امیر با کیفی برفت
منصور افتاد و تخریب عسرات و تغذیه حیوانات و انواع پیدا در آن طبعه بوقوع پوست
و چون بلده خوارزم موطن صنایع عالم و مسکن نجایر بنی آدم بود دوازه خرابی آن بن در بلاد
جهان تشاریت که بیل پستان سهرای مولانا حافظ در کلش شهر از میان مره آواز برآورد

آنخوبانی ل مدو حافظ برین آن بی قاپها	که باخوارزم میان که دند ترکان کسرتندی
--------------------------------------	---------------------------------------

و حضرت صاحب قران حکم فرمود که هر کس بکاری مدد از خوارزم کو جانیده با و را لته برده

در شهر کاشان شون و ملک زاده مرآة پر محمد که خواهر زاده حضرت صاحب قرآن سوج زقلمی نامزد
 او بود التماس نمود که جناب فادت آب خورشید آسمان الت مشرفی سپهر سعادت شمساً
 مضامین تحقیق قافله سالار طریق توفیق مقنن قوانین اصول و فروع مدون معقول و مسموع ناظم در
 فصاحت نادر بلاغت مولانا و اما مساعد مسکنة و الدین التفازانی بقية الله تعالى علی الارض
 فی دارالامان شرف شریف نیاید حضرت صاحب قرآن اُمول او را بسدول فرموده جناب
 مولوی عازم سرخس شده شرح کلام در مقام بنوع بسطی اختتام خواهد یافت و الله الموفق ^{سالمین}
 قال الله تعالی **عسى لم آدم الا سماء** ابو البشر آدم علیه السلام که دارالخلافة وجود او را بر تو
 افتاب صفات ازلی روشن کنی و نید و میا من این کرامت نقوه علوم سمارا بر مغارق عز
 او نثار کرده پایه رفعت و بفرق فرقدین سائید و عنایتی نهایت برکات استقامت
 او خلعت منصب عرض داد که قدسیان و وصول آن شریف عابز شده روئی از برجا
 حیرت نهادند و دعوی **نخن نسج محمدک** و **قدس لک** از سر نهاده و بر قاف حضرت
 سجود جناب آدم را انقیاد نموده حسین ذعان زمین امثال فرسودند نو آموز قاپوس
 چون مکتب تعلیم لوح **علمه البسیان** بدست تعلیم دادند که هر قاریان **سجود اللیل و سحر الیوم**
ایکد سجا تک لا علم لنا الا ما علمتنا از سر گرفته زبان معذرت کشانده **پیت**

قدسیان که از اطوار علومند و
 همه در مکتب علمت الف و لی خوا
 چون شمع نوار علوم از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع فیت و بر مطالع ذرات ذریعت
 آن مجوعه کائنات آفتاب صدف بر وجود در اقطار از فیض غلام این انعام رسید و بلائی

آئید و شرح آئی مشون کردید و میراث علوش قرن بعد قرن و بطش بعد بطش با خلا الا سیاه
 علیهم السلام و الدین اتبعوهم الی یوم الیام چون نور آفتاب و در اسباب انصیاب
 باعتبار سعادت انصیاب و لا در شکیبید تا بالال این احوال چون بر صاحب کمال ساطع و
 لامع شده ثواب این کواکب چون آفتاب عالم تاب در اوج جلال طالع کشت یعنی قفا
 جمانا بنور ظهور منور خست و قلم مشکین نقش شمیم غیر نسیم در مشام مستشقان و آفتاب
 علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین علیه السلام منقبت مزیت ختم است پس
 آمت رفیع منزلهش که منشور قدر شان لطفزای کردون اسپس **کنتم خیر امة اخرجت**
لناس موشح است جمعی ازین منقبت از چند مرآینه بهره مند شدند **پیت**

چو در پسنبل سپرد موی آرد
 نیمش لوی مشک آرد بیدار
 در دایمان این باشد که شرف کبریا
 پیغمبر خدی علی سلام محانت باید که یکی از امت از
 بغایت کمال و نهایت نامی سازند و نزد مطلقان حقایق و ذائق چون فرغ آفتاب ساطع
 شارق است که منقبت تالیف و تحقیق و مزیت تصنیف و تدقیق و لطافت تبحر و حلاوت
 تقریر و توضیح خفیات و تلمیح بحیات و کشف مشکلات و فتح معضلات و ایجاد قبول
 و اعجاز اُمول بر جناب مولوی ختمت و بر ذمت تمت انحضرت ختم **پیت**

بسعد کبر ازین سان بود عجب کن
 از عجب دید همین کرد سعادت
 و جناب مولوی مولد فرزند شهر صفر پسته اقصین و عشرین سپهنامه در ولایت سا
 دریه الرجال منتازانت و چون خطا و فروغ ضیاب و فی از نفایس علوم کب فرمود چند کاه

طلمت جناب مولوی جوان طلمت آفتاب

و باجهان باشد آن ولایت
 باین شرف نازانت

در قبه الاسلام خوارزم که در آن زمان مجسم عیاجان بود اقامت نمود تا درین اوان که ملک
 علیستان حضرت صاحب قرآن از م سخر خست و مالی و موالی آن خطه را کوچ فرموده
 میرکی با حیثیت انداخت پیش ازین ملک محمد که پسر کوچک ملک معزالدین حسین کت بود
 و حکومت ولایت خراسان بوجوب وصیت تعلق باو میداشت برادرزاده ملک پسر محمد
 که خواهرزاده حضرت صاحب قرآن دختر شیرین یک آغانمزد بود و در یورش خوارزم
 مستکام بزم و زرم معز و ملوکم نوشته بود که از آنحضرت اقتباس نمایند که جناب مولود
 بجانب خراسان غنیمت فرماید و جناب مولوی خست قیمت بهر پسر آمد و چون حضرت
 صاحب قرآن بعد از فتح خوارزم پسر قند آمد کار آن ولایت مشایخ صاحب ولایت
 فتح خوارزم گفته بعضی سانسند که حضرت امیر فتح خوارزم فرمود تا حاصل آنرا ملک
 محمد میر خسته بود آنحضرت شرح این سخن پرسیده عرضه داشتند که حال آثار مصنفات جناب
 مولوی چون انوار آفتاب بشرق غروب عالم رسیده و چون اعلام اسلام سر ارتقا
 از اوج آسمان گذرانیده

چنان گفت جهانرا ظهورش	که آفتاب بود زوره بوقت طلوع
دقایق سخن او خفیهست چو سها	ولیک کشت چو خورشید در جهان
صریر کیش در کشف مشکلات علوم	چنانکه خسته داد در ادبی بود

افضل عالم آفتاب انواع علوم از انوار سیر خورشید تاثیر او میفرمایند و امثال
 آدم آینه پس صنایف فنون از رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند حضرت صاحب قرآن

را ان و اوست جانب مولوی

از اوست ای آن سخنان تم تاسفی بر صغیر خاطر میا یون نکاشت و حکم جهان طاع اوست عا
 جناب مولوی حکم را مطالعه نمود و فرمود که اگر باین داعی تمی بود از خوارزم خست نمی بایست داد
 حالا غنیمت جانب مجاز پیش نهاد را فرستاد و دست بکرم معذور فرمایند و تکلیف آن
 نمایند حضرت صاحب قرآن از جواب در تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و جلال ارسال
 فرمود چنانچه صورت آن عین تخریر پویست *لما رأينا ما كتب الله لولا اننا ساعد المله والدين*
من الفضل و كنهه عنده من الطول وان المحاسن من شيمه و المحامدين من حميه و وجدناه كثر الناس
عائده على رغبة بالحافطة طلبة بالظاف بسطنا الامل عليه و امضينا الرجال اليه باليقيني
البعية وان حلت و بنجر الحجة وان ثقلت انة و الى التباشير صباح شادمانی که طهرای مشایخ
 امن و امانیت از اقیانوس طمانین بویسته طالع و ساطع باد و بعد مقصود آنکه در آنروز که
 که از زخم پولاد پر دلان از سنگ نثار آتش می فروخت و از آه خسته دلان با گذر بسته
 میشت و از جگر شیر زبان چشمه خون می کشاد خاطر نخواست که آن ذات پسندیده صفات را
 بین یار که محل آرا کرام و موطن علمای عظام است اسد عا کرده شود از آنجست که منظره بی
 احترامی و شایسته بی استقام بود تا چون مقرر عزم بیضه مملکت نزول کرده شد حمد الله تعالی
 این قوه متوجه گردانید تا آن مجلس عالی تالی تالی بی طرح متوجه گردند و بر شرف حضور
 دیار را متوجه گردانند و حق عایت ایشان بواجبی بجای آورده شود و انتظام امور خدام مولود
 و نظام مهات نیوی آن مجلس بمن عایت این جانب منوط و مر بوط کرده و اگر چه در خاطر
 توجه محرم محترم باشد با غزالی اگر ایستاده و احترامی هر چه تمامتر باشد از بخار و آنه گردانیده

زینهار بی آنکه ملاقات میسر باشد هیچ طرف روانه نشود یعنی اثنی که در نخواهد شد و هم بر فور
متوجه خواهند گشت که هیچ چیز دفع و مانع نمی تواند بود تحریر فی او حسن رمضان سنه صد
و ثمانین و سبعمایه و مهر میابون فرموده و بملک این عبارت بر حاشیه نوشته که ملک محمد
بعد از مطالعه تحت باید که خدمت مولانا را باطلت و فرزندان معتمد خود بالاغ بر و رساند
و اگر در معنی تقصیر بود موجب بخش خواهد بود و آنم که تقصیر نخواهد رفت و السلام و اینجا
نیز مهر کرده بود و ملک محمد ترتیب اسباب ویران مخلصان و تخریب نمود و جناب مولوی توجیه
ماوراء النهر شد و نزدیک پسر قند حضرت صاحب قران اعیان باقی افاضل دور از اوستقبال
فرستاده شرایط اکرام و جلال بجای آورد و در محل مناسب مقام داد و چند سال در پسند
عز و جلال با فاداه اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع اهل فضل و سربلندی
کوهر نگار بر درتی و زکات زنگار شسته با کار گذاشت و تفصیل و اجمال در شرح احوال آن قند
اهل کمال حواله بر سال است که در باب مصنفات آنجناب فادت باب به تحریر پیوسته **من اراد**
تفصیلاً این سخنمان در اثنای استان خوارزم بر پسر استرا و ثبت افتاد و باز بر سر
باید رفت حضرت صاحب قران سخن خوارزم را که جاننده امیر شیخ علی بهادر در خوارزم
داروغه گذاشت و بعزم معاودت بجانب ماوراء النهر فرستاد و طغریز فراتت و شهرش را بدی
عالی بنیادهای پستاد آن خوارزمی سر علی که حالا باقی پسر مشهور است طرح انداختند
و جمیع قسمل و مهندسان بتایان آن عمارت کار کرده بار کایت پادشاهانه پرده خستند
چنانچه آن جایی نشان نمیدهند و طاق کبری از و فرود تریه نهند **که تریه و سونج قتل**

آغا بملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر سیه حضرت صاحب قران وی پادشاه
جشن خیر و نه جهت فاف ملک زاده پیر محمد با سونج قتل آغا ترتیب فرموده و آن در درج بزرگی را
زاده پیر سلیم نمود و گوهر مرصع و جامه های طلا و در بملک زاده عنایت فرموده و عیان خرد سازا علی
تفاوت مراتب ششم شرفات پادشاهانه سرافراز ساخته و اجازت مراجعت فرموده و
غیاث الدین پیر سیه برید از فرزند ارجمند شده ان شد و حضرت صاحب قران سونج قتل آغا
با تجمل و زینتی سرچشمه تمام اموال و عیان گاه را ملازم ساخته بهره فرستاد و ملک غیاث
الدین اسباب طلوی دنیا کرده شهر را بر پیشانی باغ ارم خرم و آراسته ساخت از
سر بل جوی نو تا پسر چهار سوی شهر چهار طاق و تمسیه نصب کرد در و دیوار بر بیای و
وزر بخت چینی این بستند مغنیان در سر طرف او زبا بر کشیده در اعدای روح و جان
شربت فتوح میدادند فاما نظایه زبان تکفیر کشاده بودند آری همیشه در شهر مرات ام معروف
و نهی منکر مقرر بوده است و ملک جمعی که با محمد علیا آمده بودند رعایت تمام نموده
خوشدل باز گردانید **که آمدن شاه منصور پیش امیر سیه** شاه منصور پسب آنکه عادل
در خواست و راد باره امرای عاصی شنود که قلمه خاطر بجانب ممدان فت چنانکه مذکور رفت و
با امیر سیه اظهار ایلی کرد و از طرفین انجمن بر پسر بازرگانان ترده نموده بران تسلیم
یافت که در پستان در ری ملاقات کنند امیر ولی زری آمده شاه منصور با و ملحق شد و تسخیر اذر
ایجا بر آسان و نمود و در آن وقت لایت ری تعلق با با عادل داشت و قلاع آنجا را چون قلعه
شهر ای و قلعه آیدین و در این قلعه ساسی تولان گذاشته و مجال مقاومت نداشتند پیش

که در فرین بود فرستند و آقا از استماع این خبر مضطرب گشته و از راه رسید که امیر ولی شاه منصور
 ایستاد کرده و فرین می آیند و جمع بجایگاه سلطانی فرستاد و آقا را محفل توقیف نمائند با بفرست
 امرای سبیر زبده و آقا در بهر جمع آمد امیر ولی شاه منصور سخن صلح در میان آورده قرار یافت
 که مملکت ری امیر ولی شاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای جاسرا
 سمدان خجک کرده بود هموای کرمانی و در اموال نمود و نیز منی است که در ولایتی و فتحی پیدا شود
 قصد عمد نکرد و با ایستاد بر سر تورسون که از قتل آقا انجامد بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم
 شده تورسون منزه سلطانی رفت و آقا فی الحال عازم ممدان شد شاه منصور را قوت یافت
 او بود متوجه استرآباد گشت و با آقا امیر ولی عازم خراسان شد خواجه علی مؤید زردوش
 از خراسان چون که بودند و پناه بیا میر و آورد و چنانچه شرح آن گذشت **دورین سال**
 ملک غیاث الدین شکر بنیشا بزرگشید جمع در وی شان که آساع امیر اکند در درویش کاند
 بود بجبال و قال پیش آمد جنگهای سخت کردند آخریشا بزرگ کشته بسزوار گریختند
 و امیر ولی لشکر بسزوار کشید شاه منصور و خواجه علی مؤید با او بودند در وی شان جنگ
 کرده عاجز شدند و بسزوار کشته مر پس بطرفی افتادند اسکندر باز پیش ملک مرآه خواجه
 علی در بسزوار ممکن یافت و ملک غیاث الدین شیخ بخی دریشا بزرگشاده عازم مرآت
 شد و شیخ دریشا بزرگ بود تا وقتی که حضرت صاحب قران بخراسان آمد شیخ بخی نیشا بزرگ
 گذشته بهرات گریخت و مولانا زین شاعر در تاریخ فتح نیشا بزرگ **پست**

باید امیر ولی ری

از دست شاه و سخی نیک ایشان برسم زده شد قاعده بدگیشان

تاریخ فتح قلع نیشا بزرگ و آنی که چه بود حربه با درویش

وقایع پست **تاریخ فتح قلع نیشا بزرگ** **تاریخ فتح قلع نیشا بزرگ**
 حضرت صاحب قران بعزم تسخیر خراسان امیر زاده جهان دلی ذل کف میسر زاده امیرانشاه که فرستاد
 و بسند و خلف از بنده حضرت بود با پنجاه قشون روان فرمود و در سیلاق پنج و اند خود فرود
 آمد و آنحضرت پیش ملک فرستاد که امر را در قورلتای بزرگ حاضر می شوند و نیز باید که
 حاضر شود و ملک فرستاد او را از فرموده است عاچی حضور امیر سیف الدین فرستاد و پنهان
 داد که چون دوستی قهرابت رسید مناسب آنکه ملاقاتی رود پس کاکلی با الفت یکا ککی مبدل شود
 ملک امیر سیف الدین چند گاه بهر بهانه نگاه داشت و پیش ازین شهر بندی در کرد مرآت که دو
 آن دو فرسنگ باشد بنیاد نهاده بود درین لاد تمام آن سینه و اجتهاد می نمود امیر سیف الدین
 بنظر دور بین تخیلات و ارمعانه و استه غزمت ماوراء النهر نمود و ملک و عدو رفتن که در
 او کرده بود و فائز نمود و فی الواقع ملک کت غدار و مصنع بودند و قضیه نوروز و چون
 درین دعوی هادین لند چون ملک خلاف وعده واقع شد امیر زاده جهان میرانشاه چشم بغیس را
 تاخت فرمود و الجای بسیار گرفته و بس با زیار جد کرده در میان اند خود و مر غاب نشست
 و حضرت صاحب قران امیر علی پیک بن ارفون شاه را طلب داشتند بود بی توقیف حاضر شد
 آنحضرت مقدم او را با غراز تلقی نمود در غزمت یورش مرآت مشورت کرد و قرار یافت که
 اول بهار حاضر شود و این معنی به بود و موافق تا یکدیگر یافته معزز و مکرم جمعیت نمود و نزدیک مؤ
 عرضه داشت که اگر غزمت فرمایند بنده بفرجی باشد حضرت صاحب قران با حضار عساکر مشال داد

از کار در حضرت امیر زاده جهان میرانشاه

و در گذر نخل بسته با درهای لشکر از چگونگی سبور نمود ملک محمد پسر خرد ملک حسین از سر خس
 بفرسایط بوسی آمده و بعواطف پادشاهانه مخصوص شده سیور فاشی یافت و قاصدی بطلب
 علی پیکفته با آنکه نیاید و بعد وفا کرد و قاصد ریز نگاه داشت و آنحضرت از آب مرغاب
 گذشت به جانب فرار مورد لالو از زاده الله تعالی فتوحه و طرف کوسویه حرکت فرمود بنا بر
 آنکه ملک سرآه به تجدید میثاق و رازش نشان انتراع نمود بعضی از لشکر او در آن جانب بود
 خواست که با این نشان کیره و ایل ذی الحجج کوسویه رسید همدی که آنجا استقبال نمود
 نوازش یافت و از آنجا بقریه تاسیاد که مسکن مولانا ای عظم مجد کرم سلطان الطریق بران ای
 مولانا زین المسکنه و الدین ابوبکر التاسیادی تهنه و تبریکت بود و گشتی فرمود که با دست
 مولانا زین کوید که امیر انچار پسیده شمار باریت ایشان می بردت مولانا فرمود که
 ما را با میر تمیمی نیت حضرت صاحب قران این سخن شنیده فی الحال متوجه و تاق مولانا شد
 و آنحضرت فرموده اند که ما در زمان حکومت با بر کس از گوشه نشینان ملاقات افتاد
 و می از من خاطر افتاد مگر مولانا زین الدین ابوبکر که آن سخن از خود در نیت مریست
 بود از دنیا و اصحاب و اعراض کرده آنحضرت نصیحت کرده و در انشای سخن حضرت صاحب
 قران جناب مولانا را گفت چرا ملک خود را نصیحت نیت کنی که خرمین خورد و بملاهی من
 مشغول میشود مولانا فرمود که با او گفتم شوق حق تعالی شمارا برایشان گشت شما
 میگویم اگر نشنودید یکی از شما کار آنحضرت رقت نموده و مولانا را و داع فرموده بود
 شهر آه شصتف شهر ذی الحجج بقصه نوشنج رسید مردم آنجا با نعت پیش آمده جنگهای

سخت کرد و چنانچه از ایشان مسابها بر گرفتند و بعد از مغفنه متختر شده قلع و حصار از درسم کرده
 و ایالی آنجا در شکنجه و عذاب کشیدند و بطاسر راه فرود آمدند و شهر بند سپهر و زرا لشکر فرود
 اثر چون کلین حلقه گرفته با طراف محیط شدند ملک مرآه نرم خوبی کم آزار بود و در ریست
 سیاست نداشت مجلس او به شعار آبدار و نکات چون شاموار و نوشا نوش سبایه و فرود
 چهره ترکان ایلاتی ملاقی و اگر هسته بود ملتس او آنکه

درده می لعل ارغوان ای ساس	گر غم بزم رسید جان ای ساس
تا بود که خراب کردم و بازرسم	یک لحظه ز جور این جیبان ای ساس
دین ایام و سنی تمام بارکان دولت و مملکتی آورده نیت امارات زوال آقبال احوال و نظایر و لایح بود و در تحقیقت من طلب آریا پسته صبر علی مفضل الیای غافل	
نه شاه و نه سالار شکر بود	که نازک تن نازیر و ر بود
ترا فسر و کین فرمان دین	حراست اگر سربا لکین
ملک مرآه با آنکه لشکر چون قطرات امطار و او راق اشجار داشت	
زیادت ز مور و فنون آرز	گر فتم کوه و هامون و شنج
شهر محاصره کرده زردبان و خرک و عواده و منجیق تریب میدادند و سنو ز بطرح عمار و ضبط کبوترخانه و سنا مجلس موسیقی مشغول بود و عقل بر آن ای کیک آنجا نموده	
بر آنم که این دولت دیر یاز	انهادت سرسوی شیب و فرا
ندیدت نیک بود گرم و	کبوتر کند کرد بر جای مرد

و ملک غیاث الدین اعتماد بر جانب رعیت کرده میگفت همه کس بر این فرزند جنگ
 خواستند کرد و چون که یوار شهر بند پرون میان باغات بود حضرت صاحب قرآن حکم فرمود
 که یوارها انداخته در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین ترصد فرستادند
 ریت عناد بر فراختند ناکاه دروازه شهر بندک شاه جمعی دلاوران پرون آمدند و
 عظیم در پوستند و خلی بسیار کشته شد و شب در آمد و طبل و نثاره و بر غوزه سرد و پ
 بازگشتند و تا روز پاس داشتند و روز دیگر جنگ ناکاه شب از دروازه انصاری کرد
 بر پیشم چون پرون آمد چند کس از کشته تجیل بازگشتند روز جمعه جنگ سلطان بنیاد کرد
 لشکر منصور ضعف کشیدند فاعل شهر اطراف و جوانب مضبوط داشتند حضرت صاحب
 قرآن بنظار آمد و لشکر سیر و زنی که همیشه جاننازی سر اندازی داشتند از فر حضور حضرت
 داد مروی مردی که داده جنگهای سخت کردند امیر ایگوتور و امیر سوچک باقی امرا
 بنفیل شهر بند رسیده نزد بانای یوار آوردند و بدیوار بر آمدن گرفتند و آنروز
 ملک مرآه بر پشت دروازه سر بل انجیل نفس خور کوششهای مردانه نمود اما هر که المذنبون
 بود فایده نداد سپاه غزنیانه تیر و سنگ اهل شهر را پیر بلکه بدوش و سر گرفتند
 رفتند و کار از پیش بر نداشتند جمعی نزدیک کوشک مرغنی که آب بشهر در می آید درآمدند
 و اول کسی که بدیوار بر آمد خلیل ساول بود و دیگران برات او بر آمدند سر کرا از مردم
 شهر انصورت مشاهده فادبی توقف رو بگریز نهاد سر یوه کجا جنگ و سجا
 لشکر منظم دروازه اشکسته و یوارها زخمی کرده بشهر بند درآمدند و نزدیک قلعه حصا

دو نفر را در می شکلان یوسار را گرفته پیش حضرت صاحب قرآن آوردند حضرت عنایت فرستاد
 فرموده از خون ایشان در گذشت و همه را جامها پستانده اجازت داد و فرستاد
 سر که از یارب فیصل و باره نیامیل و عیال او در امان باشد بعد از آن یکی از رعیت رغبت با
 رفتن نمود و حکم ملک شونو امیر اسکندر شینجی گفت چند کس بر سر محلهای باید کشت تا رسید
 شهر نگاه دارند ملک گفت مرغین با حق نخواهم کرد اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان داشت
 روز دیگر پسر و در سیل رفته آمد حضرت صاحب قرآن فرمود که این ملک همیشه تعلق شاهان
 مغول داشته اگر جنگ پیش آید شهره تخریب بلاد و تعذیب غلبه خواهد بود اگر اعیان
 زن و فرزند چندین پسرمان در حفظ و امان باشند **مصرع** زیر مرد و کلام اختم یار بود
 ملک غیاث الدین از صاعقه مخالفت و بارقه مجادلت حذر کرده عقده عناد و با
 عتاب در ریت و در باغ زافان عز بساط بوس دریافت حضرت ملک را بعد از طوف
 پادشاهانه نواخت بگلاهی که سرانرا ساخت و با انواع اغاز باز گردانید و روز دیگر ساد
 و قضات و اکابر و منغان پرون آمدند حضرت بشهر خرمید و بحصار بالا رفته سلطان
 خاتون الله ملک را که از خوشان طغای تیمور خان بود دیده و ولداری نموده فرمود
 که میان با سابقا عدوت نبود آنچه واقع شد جهت ملکی و حوادث فکلی بود اکنون خاطر خوش
 دارید که اسباب دوستی که بخویشی موگردد کشته سمت زیاد خواهد یافت و کان
 ذلک فی محرم الحرام **سنه** و آنحضرت در باغ زافان که بد پستان فقه حکم فرمود که باره
 شهر قیدی اغراب کرده و دروازه ها کنده متقاتله در خندق بختند و یوارها رخنه زدند

و در وازهای تکلف آمین بود القاب ملوک کت نوشته بر کرده و نه با بشهر سپز بر دند و حال آنجا
 منصوبت و خزان و فاین که ملوک کت بتدریج فراموشم آورده بودند از حصار سپرو
 آوردند و محقر مالی بر مالی شهر تمیل کرده به سه روز نقد شد و دیت کتخی ای معتبر از شهر و نوا
 مقرر شد که بشهر سبز زنده آنجا تمدن توطن سازند و میر تمویز تاشک حاکم تر دایت از ما و در آن
 برد و قلعه بود در جنوب شهر مرآه مایل بغرب بسافت چنانکه سنگ اسکلج نام که ماه کوه
 نیز میگفتند ملک غیاث الدین آق قلعی به پرخ و تر امیر غوری سپرده بود که بجلا دت
 و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحب قران فرمود که ملک او را بحسن بند سپر
 پرون آورد و الا مرچه تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را پرون آورد و آنحضرت
 نوازش فرمود و زیات نصرت شعار عازم سپز و رشد و نزدیک نشا بود در فرار صا
 الدوله ابو مسلم روزی فرو آمده در پسم زیارت بجای آورد و در آن منزل امیر علی پیک و خوا
 علی مؤید بر جاده مخلص ثابت بود و در ابه شیخ نسبت میکرد آنحضرت انبساط فرموده از
 مذمب و معتقد استفسار نمود و خواجه علی در جواب گفت که ان پس علی بن ملوک هم مذمب
 من مذمب صاحب قرانت آنحضرت پسندیده داشته پتایش نمود و گفت حضرت سا
 پناه علی صلوات الله فرموده که من ترک پستی لاینال شفاعتی و باز فرمود که الجاعته
 رحمة تامن بهر دو سعادت فایز شوم مذمب اهل سنت و جماعت دارم و از اینجا غرمت
 اسفر این فرمود که نوکر امیر ولی حاکم آنجا بود شکر منصور در همان عت که رسید حکم عیال
 نافذ شد که حصار را منسخر سازند سنو مردم بغرب خیام تعیین بورت و مقام مشغول

بودند که بهادران جلالت شعار روی بحصار آوردند و بطرقة الحیس منسخر ساخته مجموع دیوار را
 انداختند و خلق بسیار قتل آمدند و طرخی بطرف امیر ولی فرستاده و را بعواطف خسروانه
 مستظهر گردانید و بغلاظ ایمان که ساخت اگر بزودی آید با نوع عنایت مخصوص خوا
 شد امیر ولی شریط تعظیم بجای آورده و عده داد که بعد ازین بغرب بساط بوس آید آنحضرت
 علیا بوبر آمده روزی چند توقف نمود تا اسبان فریب شدند و ملوک خراسان را بساط
 ایشان باز گردانید و آنحضرت عازم سپر قد شد و قشاق در آنجا فرمود **احوال آن پیکان**
در سنه اثنین و سنه ثلث و ثمان سابقا که در آنجا فرموده شیخ علی حاکم بغداد
 شد و پر علی باد که آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین عادل آقا قرار داد
 بودند که در فصل پانز عازم بغداد شوند بر همان عده و متوجه شده در شهر زور خبر رسید
 که شامزاده شیخ علی و پیر علی باک عزم زرم جزم دارند و باز خبر آمد که شامزاده و پیر علی
 بشوشتر رفتند و عادل آقا صلاح آن دید که بهیأت مجموعی عازم شوشتر شده پس چون بشوشتر
 را از دست با دگر پرون آریم والا در بغداد نمی توان بود سلطان حسین امین عسلی
 خاطر گران نمود چه موپسم خوشی بغداد بود شکر و سوای شدند عاقبت آقا پیش سلطان
 فرستاد که شمار غرمت بغداد مبارکجا و صلیت آنست که تمام شکر با من باشند تا ک
 شوشتر سر انجام یابد سلطان را این معنی ملایم آمده با خواص عازم بغداد شد و قادر
 سنه **۸۲۲** بجانب شوشتر رفت و از حوالی تترالچی فرستاده شامزاده و با دگر نصیحت
 کرد و ایشان بر سخن عذری گفته شکر بغداد نزدیک شوشتر رسید فحال آنجا برست و

ضرورت حصارى شدند آب پناه سختند عادل آقا بخارا آب رسیده و بی کشتی
گذشت و غلبه در آب تلف شدند و رایت جلال بر فرخست از طرفین آتش قتل بر افروختند
دین انشا شانه را و شیخ علی بر بالای حصار آمده آقا را آواز داد و گفت شما از خدا شرم
که مرا از مملکتی که پر داده پروان کردید و بشوشت قناعت کرده ام درین هم مضایقه
اکنون بر گاه شاه شجاع روم تا از شما این شرم آفا منقل شده است از دکه شانه را
متعرض بغدا نشود و قناعت نماید و پیر علی باد که بغدا دید قصد و کند شانه را
شیخ علی تشریح صحبت باد که بضرورت اختیار کرد **فا عمت بر دایا اولی البصار**
و بندگی آقا فرمان کشته روز عید اضحی بغدا رسید همت مملکت ساخته قرار داد
سلطان بغدا باشد و آقا بکر دستان فته یا غیاث ایل سازد و با جمیع سپاه از پروان آمد
سبب رنجی که از سلطان حسین خاطر نامبارک داشت با لشکر با سلطانیه آمدن
عبد الملک و آقا بغدا پانصد تومان زر پیش هر علی باد که فرستادند و ایشان را قیام
در میان بستان الی بغدا رسیدند و پانچ روان کردند که با شرف بساط بومی آیم
چون جنابت طبعیت باد که معلوم بود سلطان عثمان نمود و امر محمود و آتی و عثمان
بر بر فرستاد باد که چون بدیشان ده مرد و میرزا دستگیر کرد و غلبه تمام قتل آورد
آبغدا آرام گرفت سلطان حسین جسر بریده و متوجه تبریز و چون بستان بود بواسطه
با بموم بسیاری تلف شدند و سلطان حسین بخت بسیار خود را بر تبریز انداخت
و این همه تیجه رنجش آقا شخت **و قانع شدند شامش و شامین**

ذکر غزیمت شاه شجاع بجانب تبریز و از سلطانیه بازگشتن سهای تبت شاه
شجاع باز در سوای تبریز در پروانه و عادل آقا در زمانی که از سلطان حسین بگریخته
بسلطانیه میرفت پلیمان سلاک بشیر از فرستاده اظهار دوستی کرد و پلیمان در حد
کند مان شاه شجاع رسیدند پادشاه پلیمان را دیده گفت بهت تبریز متوجه
نموده ام اگر دوستی آقا از روی خلاص و افاقست باید که مثنی شود و اگر از روی صنعت
و نفاق جنگ آماده باشد و پلیمان را رعایت کرده اجازت فرموده تا خبر فیت سلطانی
آگاه ساخت امرای تبریز را طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسید در آن سوای خود
بعیش و عشرت دو ماه گذرانند و در شریعت جهانگیری این معنی از منتهیاتت درین آیم
لشکرهای اطراف پیش آقا جمع آمد شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را قوی یافت
هتیار گشت بغیر از جنگ چاره ندید عادل آقا از راه سجاس استقبال سلطان حسین
که از تبریز آمد شاه شجاع خاطر بر آن گرفت که آقا فرار نمود و این بجوای
سلطانیه رسیده نزول میفرمود و فارسیمان تعیین مقام و ضرب خیام بودند که
سپاه تبریز رسیدن از این خیمها برکنده جنگی عظیم در پیوستند و از طرفین آتش قتل
بموضع اشتغال افت که بهرام خون آشام از هول آن معرکه عنان برتافت درین حال
سوار از سلطانیه پروان آمده غرق سلطان شجاع را غارت کرده سلطانیه در آوردند
و از صولت قتل و صدمت جلال مجال منع نمود و چون شب درآمد مرد و سپاه از
رزمگاه کناره چپتنه آقا با مجموع امرای تبریز سلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان

برادر خود سلطان احمد پوست که از سر بلغمی مدد شاه شجاع را از نیمه و خرگاه پس نماز
از اموال عادل آقا مر جا چیز غایب است کرده بودند مغز و شش بلو پس خرگاه پاشا از آن بود
پادشاه کسی پیش آقا فرستاده و پیغام صلح داده قرار یافت که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه
بر کیم طرف ساعتی توقف نماید تا آقا آمده سخن بابت گویند پادشاه راز خم چاقی در جنگ است
رسیده بود در محله شسته نزدیک قزوین سلطانیه آمد و عادل آقا پیش آمده سلام کرد
و بزودی از یک کمر جدا شدند و پادشاه غرمت فارس نمود و تا آخر حال میان پادشاه و آقا
مصافحت بود و وقایع **پستابری و ثنائین و سبعا ذکر غرمت حضرت صاحب قرآن**
بجانب ساکنان حضرت صاحب قرآن زنجیر پاری بخارا اطلاق کرده اگاسی
آنحضرت که والده سلطان در جنت حق پوست و او بغایت عزیز و محترم بود و مصیبت او
اصعب صایب نمود درین اثنا نوکر خواجه علی نوید رسید به عرض آقا پسر که امیر
یک و امیر والی اتفاق نموده قصد سبزوار دارند امیدوار که این سنده را بدست دشمنان
نگذارند و نواب مجال عرض آن سخن داشتند خواهر بزرگ آنحضرت ترکان آقا که در خارج
آنحضرت متصرف بود بران داشتند که صورت واقعه سبزوار تقریر نموده الزام کرد که آنحضرت
لشکر فرمان فرمود و در آخر خراسان گشت و چون گذشته و کتب نصیحت
ایمیر امیر علی پیک نوشته از موجب ترو استفسار نمود امیر علی پیک اثبات بهر ستاده نکرد
در باغی گری حکم ترشد حضرت صاحب قرآن و از غرمت مانده در آن انداخته نگاه بجوی
کلمات آخت و مجموع چهار پایان الو پس عالی قرآنی عرضه تاراج خشت گریه و زاری

حصار کلات با وجود صحت آن چنان ایستاد و زکار از اطراف فرو گرفتند علی پیک از روق
عجز و پیچاره پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور بحضرت ایم نذارم
اگر آنحضرت با جمعی اندک نزد بخت شریف نماید بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهد بخش
ملتمس از بس ذول داشته پنج سوار بدر حصار فرستد علی پیک از خباثت نفس و خیانت طبع
میخواست که در آن راه با یک دوره مولناک عذری و مگری اندیشد و ندانست که **من**
نکست فانی نیک شسته علی نعت

مرکز حفظ حق حصار بود | عسکری توش پرده دار بود

حضرت ملک متعان امیر صاحب قرآن که مدتی بر در حصار اشتهار کشید در حفظ عنایت و کفایت
حمایت خود نگاه داشتند از مکر غدران اسپسی رسید و آنحضرت بعد از زمانها اشتهار بارود
میاون حوادث فرمود و علی پیک پروان نماییده بوعده و فائز نمود حضرت صاحب قرآن
شبی جمعی کوه روز که از کمریت و دره در و زوقا ترکین و بخشان بودند فرمود که
از اطراف برانید چون انست که ایشان بمر کوه رسیدند از اطراف نهاره و بر غور
بر و از حصار آمدند عمر عباس پیش از همه بالا رفت و بسبب آنکه پیش از کار مانده بود
ساعتی در سایه پستی توقف نمود نگاه دشمنان آگاه شد بر پسر او ریختند و نیز دست
شمیر برده پسر در سر کشید و کوشی نمود که رقم قلم بر حد تحریر و تقریر آن تواند رسید حضرت
صاحب قرآن خبر یافته جمعی بهادر از آمد فرستاده دشمنان را گریزانیدند و لشکر منصور
که بر آمده مخالفان بسیرا و مان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر باز کرد تا اسیر و پسر

ایم آنحضرت فرمود که تا شکر دست از جنگ باز داشتند و میر نیکو و زپرون آمدند میر علی
یک اشاعت کرد و محل قبول ایت روز دیگر میر علی یک آمد و بجناها خج و اعتراف
کرده التماس نمود و حضرت نمود آنحضرت او را رعایت فرموده و عنایت نمود و جازت
داد تا اسباب مهیا کرده پرون آید علی یک اشاعت اصلی گریبان گرفته باز باغی شد

پت بی شقاوت اصلی خود کسی بخت | بسا که شربت گامیش چناند باز

در اسی که لشکر منصور رفت بودند استوار کرد حضرت صاحب قران فرمود که حصار قندهار
که در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر بزرگ را بگو توالی بنجا
تعیین فرمود و میرزاده علی پسر میر مویده که خواهرزاده آنحضرت بود با اتفاق امیر شیخ
علی بهادر آنجا گذاشت که راههای کلات را می فطنت نماید و طریقی آمد و شد مخالفان باسد
سازد **ذکر فتح قلعه ترشیز** حضرت صاحب قران از نواحی کلات عزم ترشیز
شد و میر علی سیدی غوری از قبل ملک مراده حاکم قلعه آنجا بود اسباب قلعه داری
مربوب داشته بمافعت پیش آمد آنحضرت فرمود تا جاخویان خندق اشید داده از آب
خشک کردند و پیمان کار آمدند بهادران از اطراف جنگ در پیوستند و منجیه تاساخته
بزخم سنک بوج و بارور در هم شکستند و بسبب بقهاسی گزاز شاه دیوار قلعه
افتاد و اهل قلعه آن رخنه را بغزارهای پر بارور و در و چوب درست کرده نمده اند روی آن
او بخت نند چنانچه باد یوار با یکسان شد و بجد تمام صبح و شام جنگ میکردند آنحضرت
ملک مراده را که در اردوی میابون بجز بساط بوسی ز شده بود طلب داشت گفت که

نوکران توانند ایشانرا نصیحت کن تا پرون آیند و خلقی کشته نشود ملک غیاث الدین بعد
شرط ایشانرا پرون آورد آنحضرت مردی ایکی ایشانرا مشاهده نمود همه بجان امان داد
و پیورغال و انعام فرموده که توالی قلاع کرکستانرا تا کاشغر برایشان مقرر داشت و تمام
حاصلات آن مواضع را در وجه انعام ایشان باز گذاشت درینو لایعمر شاه از طرف والی اشیر
شاه شجاع که کجاست و مکننت از آفران و ممتاز بود بارشاد اسپتا و عقل آنحضرت صاحب
قرانی قلعه اخلاص در محبت میزد تا بکف و هدایا رسیده بوسیله امر ابرض ساند و نا
شتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و مواخا اسی و اختصاص کنه را بنید و آنحضرت
فرستاده را بعوطف بیدریغ مستظهر ختمه باز گردانید و جواب مکتوب مثل برود
غیاث و عاطفت ارزانی فرمود و اعلی فرزند با پلاکات پادشاهانه ارسال نمود
از خاندان شایسته برای کومرتاج پادشاهی یعنی امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خوار
کرد و در کتابت شکر از ان حکایت بر مژدگی میشرح **ذکر توجع صاحب قران کت**
اول بجانب زندران حضرت صاحب قران بعد از قران افسح قلعه ترشیز عزیمت مازندران
نموده باشکر گران از راه روغدی که در جاه و شمسان در آمد میر و بیله جمعی با حقوقات
تغوز با بخدمت فرستاده و تضرع و زاری مان طلبید و التماس نمود که این نوبت مرا
داشته مراجعت فرمایند باینده در عقب باستان بوس سیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام
نمایم آنحضرت علمس او را مبذول داشته از راه سملغان و جرمکان بازگشته در جلگه
وسج را دکان فرو داد و امیر علی که قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ علی بهادر

باندیشه قلعه بره دزدی تو مانج و سپاده بکوه برآمد و تجسس راه غلط کرده امیر شیخ علی برده
سخت کمری حکم رسید و صبح که خواست که آن از چون و زروشن شود فی الحال میدباز
کشتن متعذرو بالا رفتن نامکن و توقف را مجال سپنجان خشک و معطل ماند جانی قربانیان
خبر در شده از اطراف در آمدند امیر شیخ ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد و او را
همین دفعه گرفته قلعه در آوردند امیر علی پیک تعظیم بسیار نموده نزدیک خرگاه خود
او خرگاسی ده شیلان معین کرد و درخواست نمود که خون او را از حضرت صاحب
قران درخواست نماید امیر شیخ علی قبول کرده در کلمات بر سر برد تا آن زمان که رایت
ظفر نشان از جانب زندران بر غرار راه کان سرود آمد و در تابستان اهل کلات
بلای باطله طاعون ملک و استهک ساخت و دانستند که شقاوت عدوت با محضرت
بنیاد ایشان بر اندازد امیر شیخ علی بهادر شرف بساط بوسی ایته حال اضطراب و اضطراب
آن فرقه برگشته روزگار بعضی ساینده گناه ایشان را در خواست نمود و آنحضرت از
جرایم ایشان گذشته رخصت فرمود که امیر علی بیک و امر حاجیانی قربانی بخیرت آیند
و ایشان دولت بساط بوسی شرف شده آنحضرت در باره امیر علی پیک پیشتر از پیشتر
اعزاز و اکرام نموده تسلیم المافی لایذکر بر جرایم او کشید **مصرع** که گفته اند بزرگان که از کشته
اما مثال میایون مثال آیت که اهل الوطانی قربانی کوچ کرده بسره قند روند و اعلام
روی بستم اعزاز و اکرام آورد و سرداران خراج ساز را اجازت فرموده ملک برآه
بجانب سر قند بر دو غنور حکومت مرآه بنام پیر شمس امیر غوری نهاد یافت ملک از

تلاطم

پید و قوی و غوری کرنی مروید شیوه کی در راه چنان که در اور مجنون سپهر قند فرستادند و پسر
بهان طریق بر دند و امیر که پسر عمور که بدار و علی حله آه معین شد و حضرت صاحب قران شهر
دلکشش نزول اجلال فرمود **ذکر احوال عسریق و ذریباج عادل آقا** شاه شجاع
صلح کرده بتبارزه جهت دفع شیارزه ممنون آقا شد ندیده که او سعی نموده ذریباجان
و عراق از دست فدا بود تا امای تبسیر ز راه سخته عنزم یورش ری جزم فرمود چه
قلاع آن لایت در تصرف شاه منصور و کما شمشکان امیر ولی بود و چون آقا با سپاه
نامدار بولایتی رسید فی الحال بمحاصره قلعه شهریار مشغول گردید و آب کرده رود را در
خندق انداخته در حوالی آن سدی برده که ارتفاع محکم پستند و شاه منصور از بعضی قلاع
پیغام فرستاد که من از حرکت خود پیشی نام اگر خدمت آقا از سر حرمیه من گذرد بار دیگر
بملازمت مشرف شوم عادل آقا استمالت نامه روا کرده گفت **مصرع**
بازای گزینچه بودی افزون باش **مصرع** شاه منصور آمده با اتفاق در محاصره قلعه شهریار مشغول
کو تو اهل قلعه فراد آقا استغاثه نمود که مرا بکفقه مملکت دیدم تا اجازت بخوبی قلعه
تسلیم نمایم و برین قدر یافته در روز انقضای عده خبری عجیب رسید یعنی سلطان احمد برادر
خود سلطان حسین را قتل آورد و قاراجال توقف نمانده عازم سلطنتیه شد **ذکر کشته شدن**
سلطان حسین و جلوس سلطان احمد بر سر سیاط چون امرای تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند
چنانچه سبق ذکر یافت شهر تبریز خالی مانده غیر دو لیان که شب روز بعین شش تغال داشتند
کسی دیگر ملازم سلطان حسین نبود و خواجه شیخ کجی و قاضی شیخ علی از کثرت معاملات

خود پروای محاسن سلطان میکردند سلطان احمد که سپهسالار و در آن دو مان بود صورت
عذری در آینه خیال او جمال نمود و بهین اندیشه عازم بلوک اردو شد که سیورغال داشت
و نقش دست بر روی بر لوح تهوری کاشت سلطان حسین خبر یافت کسی در عقب فرستاد
فایده نداشت سلطان احمد باران موغان فرستاد حشری کرد و آورد و نوکرا و حمزه فرخزاد و از اردو
بغلبه تمام پیش او رفت سلطان احمد پانزدهم صفر تبریز آمده در گاه چنان نگاه بود که
سلطان حسین بضرورت فرار نموده در گوشه پنهان شد سلطان احمد بر سپهر سلطنت در
بجای برادرشست و تقصیر نموده بمناشب برادر است آورده بدرجه شهادت رسانید و
مدفون گشت **مصرع** درخت کیمانی در آمد بخاک **نثر** و برادر دیگر سلطان یزید سار
بظرف سلطانی کریمه در حوالی کوه همدان سوار شده بسلطانیه رسید
آقا و شاه منصور و امرا بعد از سپهر و بسلطانیه آمدند و سلطان یزید را در غایت عظمت
بر تخت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده او را بقتل گرا و تو فرستادند و با لشکر فرستادند
متوجه تبریز شدند و در منزل مسانه یانگی با پستی پسر شیخ علی اناق و ابو سعید پسر نرنگ
کریمه بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت سلطان یزید و اتفاق و غرمت امر گفتند
سلطان احمد قریب آمد بود بضرورت فرار نموده از راه مرند پیرون رفت و عادل آقا
به تبریز رسید متعاقب سلطان وان شد و عباس آقا و مسافری و حاجی راجت یارق
مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی مرند ممکن فرمود و محمد و آلی و قوا بطرام بجای
آب آرس فرستاده و ایشان بل ضیاء الملک را محکم خسته نشسته سلطان احمد بمحمد و آ

و عباس آقا و مسافری پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان پرزیند چرا خدایتان اختیار میکنند
و ایشان را با خود مشتاق ساخته بجا کردند که در روز معین یانگی شوند محمد و آلی بهمان سر آمد
منقلای یانگی شده مخصوصان آقا را مقید ساخت آقا عباس و مسافری را طلب داشتند ایشان
گفتند که ما پادشاه را مطیعیم و ترغیب یافت آقا ما چار کوچ کرده از راه مراغه بولایت جغتو رفت
و قلعه سار و قرقن و کرا و تور امضبوط ساخته بسلطانیه آمده در قرقن نشست و سلطان
احمد خبر یافته حمزه و یانگی با پستی ایلیخ قشون تبریز فرستاد و امیر عباس و مسافری
بهمی کابرا تبریز پیرون آمده بر پسم استقبال پیش سلطان رفتند و سرد و فریق نزدیک
هم رسید حمزه و یانگی با پستی و ابو سعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواسته رفت و
صاحب اختیار شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده در هم
آویختند و عباس و مسافری را بقتل آورده سرهای ایشان پیش سلطان فرستادند
و عازم تبریز شدند سلطان را باین معنی ناخوش آمده گفت بدین حرکت عادل آقا قطعاً مرا مطیع
نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز آمده شهر آذین بستند و سلطان یزید لشکر و ضبط
مشغول بود که ناگاه خبر آمد که ^{شاهزاده} شیخ علی و پسر علی با او رسیدند و شرح این سخن
گفتند که چون آقا عادل بعد از واقعه سلطان حسین به تبریز آمدن پیمان میخدا و فرستاده صورت
حال اعلام داد چون بسلطانیه رفت بغداد میان بقصد آذربایجان در حرکت آمدند
و متوجه شده و از راه تبریز و سلطانیه انداختند در قلعه حسام که سرد و رامست
جانبی کرده و قضیه احمد را اصل دانسته ایلی آقا بسلطانیه فرستادند و کوچ بر کوچ

عازم تبریز شدند سلطان احمد پیر آق جنگ پروان آمده در حوالی سمعت رود بهم رسیدند
عمر قحطی که جو انقار سلطان بود با جمعی پیش خصم رفت سلطان را بر باقی استاماندا
قرار نمود و از راه خوی بولایت پنجوان آمده در گزار پیر عسر پنجوانی بر احمد ترکان پوست و
شیخ علی پیر علی بادک در تبریز توقف کرده متعاقب سلطان آمدند قرامحمد سلطان احمد
گفت که ما برای دین قضیه کوشش خواهیم کرد شرط آنکه تو با نوکران خود ثابت قدم باشی
تا ما که بطریق که مرسوم است جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید میان موافقت نباشد
و اگر ایشان را بکنند تو دانی ایشان شرط دیگر آنکه الجای این جماعت را باشد و کسی در
طبع ننگد بین شرو و پنجزار مرد قرامحمد شرب داشته هر سیصد مرد یک قشون ساخت
و هر قشونی را سی دستجه کرد قرار آنکه از هر قشون ده کس پیش میر و ندویر اندازی میکنند
و چون قصد ایشان میکنند میگردند و ده کس دیگر بد ایشان میروند تا ایصال ایشان
از هم فرورزد فی الجمله آن پنجزار مرد باین طریق لشکر مخالفان را بر هم زدند و شانزده
شیخ علی پیر علی بادک اقبال آوردند و در راه آدی از دشمنان کشته شدند و باها
جهان دبت ترکانان افتاد و سلطان احمد به تعبیل تمام به تبریز آمده بقایای لشکر بغداد را
رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را پیش عادل آقا فرستاد و شرح واقعه بر پسر استیغام
داد آقا پیر بادک در بازار او نخته چون عازم تبریز شد و سلطان آقا قاصدان آقا
جهت موافقت موصلت کردند و خرقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان آقا در نکاح
آورد اما خاطر سلطان سردار نیکرفت چون آمدن آقا به تبریز متحقق شد سلطان ع

براه قلعه قهقهه فرستاده خود از راه پنجوان بطرف ران موغان رفت و قاضی شیخ علی
موشنگ حاکم انجام از فرستاده در موغان بکنشست عادل آقا در او جان نزنول کرده امرا
بغداد که در تبریز بودند پیش او آمدند و او هم ر رعایت کرده از جانه عزاکت شانه
شیخ علی پوشیده بودند پیر و ن آورد و ضبط و نسق مملکت مشغول گشته امیر مصطفی قور
داروغه بغداد ساخت و مولانا شمس الدین ابریرا دیوان انجام مقرر کرد و عازم جانب ران
شده تا حد و در تبریز رفت امیر موشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربایجان
تعلق سلطان داشته باشد و عراق عجم بسلطان یزید و عادل آقا در عراق عرب مشترک
باشد و سلطان احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد برین قرار آقا با کشته سلطان
امام ای بغداد کفشد معتمدی فرستد اما بغداد برای توضیح کنیم آقا با و کرده تورسون
که پسر خال او بود و بهادری صاحب وجود بگومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الله
النجفی داد جمعی که پیشتر رفته بودند بغداد رسیدند عبد الملک تمغای مسلط بود و پسران
شانزده شیخ علی ابرگر قرقه خیال استقلال داشت آنجماعت دیال بکفختند تا شانزده
در شهر کذاشت اما سر بگر چندان عایت نمود که ده یک آن در اندیشه کسی نبود و استغنا
مهاکت کرده پسر خواجه حمد الله قزوینی را که تحصیل اموال آمده بود گفت حملی از سرخ و سفید
واقعه واسطه با خود بر وز و در باز آتی تمام مال تسلیم تو کنم و در همین روز که خزانه پیر
میرفت خبر آمد که تورسون میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه
صلح در متابعت دید تورسون امرا ی بغداد که با شانزده شیخ علی زده بود بغداد

در آمد و بوقت مناسب فرود آورد و عبد الملک بسلام او رفقه چون پیش او درآمدند باه
 غدر که قاتل امیر اسمعیل بود مدنی الحال رسیدند و بغداد پر غوغا شد و خانی عبد الملک
 غارت کردند و خزانة که برای دل آفامین فرستاد در خانه او غارت یافت و صدای
 پت انظالم خراب و لو بعد حین از طین زمان زمین پستماع رفت تورسون انضبط مملکت
 بغداد عجب بزود سلطان احمد خبر یافت چون با زبیر عزازم بغداد شد و شاه منصور
 از حبس قلعه کرا و تو خلاص یافت به سلطان پیت و سلطان در با انواع اغراض فرزند
 ساخته بغداد برد و بغداد میان دل زکار تورسون برداشته چهاره ز راه بعقوبه فرار
 نمود و او را گرفت به بغداد آورده با خواجه قوام الدین قتل آمد و سلطان بغداد را بست
 و جمعی قصد عذری داشتند سلطان را خبر شده بیاساق ساینند و شاه منصور را
 و شوهر فرستاد و دیگر سلطان را و رانید و حکم سلطان و سلطان خواجه بی سمنان
 در بغداد گذاشته به تبریز رفت در بهار سنه **قانع پسته خمن و ثمانین و سیما** ذکر
وفات شاه آقا وقتل ترکان آقا درین سال خرم محترم صاحب قران
 اغا ز پرده سرای غور بمادای سپهر رفت و متعاقب او قتل ترکان آقا خواجه
 آنحضرت که از خواتین عجز خیرات کوی سبقت برده بود و از خاص مال خود مدارس و خواتین
 ساخته ازین مرحد فانی خست بقالم باقی کشید آنحضرت بر فراق ایشان اندوهناک
 و کریان گشت و ملان بزوات بی مثالش پستیل یافته با مور ملک و دولت شتغال
 نمی نمود سادات علماء و مشایخ جمع آمد بایات و احادیث و مواعظ و نصایح ظاهر

خیطرس افسلی داده گفتند که آنحضرت را بقایاد و بمعارج رفعت ارتقا که عمر دراز
 خواهد بر غارت اجابش دل بایدهند و هر در دنیا بسیار ماندن در شکش سحران انصاف
 باید با حکم قضا کسی با قوت و توان نیست و بر فرمان قدر حرج و توان **مصرع**
 با حکم قضا می توان آن وان کرد **نثر** حضرت صاحب قران نصیحت ایشان بکوشش هوش شنیده
 از چرا و چون گذشت و حکم **انا لله وانا الیه راجعون** را صفحه کشت و ترویج روح
 نو گذشت کار امیرات و صدقات مستحقان ساینده و اراق لشکر خراسان چه چند
 واقعه جرم فرموده **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب خراسان هفت سنه**
غوریان و غسیران اولاد ملک خسرو الدین ملک محمد و امیر مغایب در زمان ملک حسین
 و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت صاحب قران فتح مرآه فرمود
 ایشان عرضه داشتند که ملک غم زاده ما بود بر ظلم کرده املاک پیران را تصرف
 نمود و الحق در بی انصافی ملوک گرت منحنی نیست آنحضرت ایشان را تربیت فرموده ملک محمد را
 حکومت غور داد و بو سعید اسپهبد که پدرانش امر غور بودند و ملک غیاث الدین
 سال در انجوس داشت آنحضرت او را نیز خلاص فرموده مطلق العنان کرد و اینده درین
 ملک محمد ز طرف غور با اهل شهر و شور و فتنه و غور **پست**

بفعل چون عترت زمانه مضبوط	بطبع چون کات سپهر ناموزون
---------------------------	---------------------------

روی به راه آورد و بو سعید با او منفق شده دست پیدا در زکردند و پای در راه فساد
 نهادند تا آنکه محصار اختیار الدین که بر دیوار شمال شهر است پناه بردند و غوریان شهر را

اهل صلاح در کوشه پنهان شدند و سر آه چون بنی کتختی بی خدا مانده شیاطین از شدت بی
 پرون افتادند و در حال سر تیمور که داروغه بود میرض شده وفات یافت و این معنی جزو
 علت غیبی ضبط کشتار ازل بر اقبال پستلایافته نقش اذالک الازال ملک الافضل
 از کجبتین فلک روی نمود غوریان بد حصار فرست علی سدا زیتیمان فیروز آباد جمعی بی
 پشته چند سیزم بد حصار آورده آتش در آن زدند و مردم شهر را با مهار برآمده دهل و نقاره
 فرو کوفتند مغولان باج حصار شهر را باغی پنداشتند و خود را برهنه کرده از بار و بزرگوار
 بسید آنکه چون نهاد کشته مرچه داشتند که داشتند بجان امان باند غوریان پر حرم برشان
 ابعان کردند و همه را بدربار پستادند رعایای سچاره منکر و متحیر که تصحیح آن مرض چه تو
 توان کرد و علاج آن سولمازاج بکدام تمپر توان ساخت حل آن شکل دست نیندا کشف
 آن محض ظاهر نشید بل ساعت نویر بجران تینتر میکشت مجموعا سر و مال بخطر وزن
 و فرزند برادر بود و چون حضرت صاحب قرآن شرح واقعه استماع نمود فرمود که
 غیاث الدین که در ارک پسر قد بود و پسرش امیر غوری که در او زکند پیش امیرزا
 عمر شیخ بود هلاک کردند و شامزاده میران شاه کورکان که در کنار آب مرغاب بود
 بالشرک با عازم مرآه شد و خران غور را از آوازه این خبر **کانه هم سپه تنفره قوت من قسوة**
 روی بگیر نهادند و سپاه منصور در عقبه عدو نامحصول قتل آوردند حضرت صاحب
 قرآن اوایل رمضان به راه رسید چنان در غضب بود که حکم قتل و اسیر نمود بدو
 بسیار بر مال امان قرار یافت و اگر شهر بشکند و تعدیب هلاک شدند و آنحضرت

غزیت بستان فرموده در ولایت اسفراشیخ داد که در شرح مرآه آنحضرت اورغایت
 حکومت اسفرا را زانی داشتند بود باغی کشته حصار بد را در اعمارت کرده بود و
 تا باز که داروغه بود قتل آورده و آنحضرت با اسفرا آمده فرمود که حصار را نهد بهار
 و دیوار بزرگ افتاده خواجه نظام الدین شیخ کجی که راه نیابت و وزارت داشت با
 دیگر بزرگوار آمده هلاک شدند و قلعه را گرفته و دو سنه را آدمی بزرگوار کرده فرما شد
 که همه را در زیر کل تو با کردند غم سرت عالمی شوق و آنچه در این ایام در بلاد خراسان
 عموما بر امانی مرآه و اسفرا خصوصاً واقع شد از تعدیب خلیان و تحریب مواضع و آهنا
 شر و شور و انقلاب عواصف ظلم و زور و اختلال حال بلاد و اختزال مال عباد
 عباد و قتل و اسیر و متکونک نه نمنا که در هیچ عهد رفته باشد کدام طوفان ازین صعبتر
 تواند بود و چه فتنه از این بل که جمعی بخت بی عاقبت انواع شر و شور انگیزند و از
 آوازه شکر منصور گیرند و مردم اهل صلاح که اصلا و قطعا بدین ایضه نبوده اند و
 بسوال جواب و خطاب و عتاب و صد کونه بلا مستلا کردند و در آن واقعه در سر
 اسفرا خراسان ولایت بغایتی رسید که در بازارهای یک دوکان نماند و در زیر دکان
 کوچه چهارم دکان بزرگ را افتاده و متعفن گشته سیچکس را مجال تمجید و تکفین نبود و
 مسلمانان را و طان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند و خود با الله من غضب الله

ذکر توجیه حضرت صاحب قرآن بجانب سیستان قندهار و افغانیان
 حضرت صاحب قرآن از اسفرا عازم بستان شده با شکر خردان و ان شا جلال

الذین فی اسی ظهار دولت خواستی کرده از حصار پیرون آمد و نوازش مخصوص امار عالی است
 آتیم بر بهادر بوجوب حکم ولایت فراه را تخت کرد و آنحضرت با مردان جوشن و رخصا
 زره رسیده و جنگ انداخته در روز ششم شد و پنجم مرد جلد از سیستان پیش آمده
 عظیم کردند و بسیاری کشته شد بانی شکسته باز گشتند و آنحضرت سیستان رسیده شاه شایان
 و بی قلع کوهی سرچ پروان آمده ظهار را تکیه کرد و آنحضرت ایشان را نوازش فرموده سخن
 میگفت تا که سیستان بی شکرا است بهر مرموزم پروان آمدند حضرت صاحب
 دو هزار سوار نامدار با میر محمد سلطان در کبیر نگاه باز داشت و جمعی پیش فرستاد که خود
 بیایغی نموده حاجبانه روگردان شوند یا غی ایشان را دیده و دلیرانه از پی در آمده کبیر نگاه
 گذشتند آن دو هزار مرد از قفای غی در آمده همه که در اندر ساعت لا و ران آمدند ایشان رسیده

پت از تاج پسر بر هوایت میخ | جهان ز خست از آنش رقی تیغ

جنگی شد که شرح آن جز بشا هر راست نیاید و حربی کردند که جز بعبایه صورت بند
 نهنگ خست نمک از زمین کمان بان کشود و از دای گند زلف پر شکنج نمود سیستانیان
 اسپان لشکر با نزار با کار و خنجر مجروح خستند و زیای غلطی انبوه قتل آمده باقی را
 در حصار گرفتند و از سرهای شکان منارها بر آورده لشکر فروزی اثر آتش هم انجام فرود
 ایچون صبح سعادت از مطلع عنایت بانی دید و سیم فتح و نصرت از مهبت آید
 ایمانی وزید حضرت صاحب قرانی را بفر شکوه پادشاهانه زیب و زینت داده شاه
 میرانشاد دست راست بقوت دولت بر آراست و میر سیف الدین و آقوغا بهادر در کار

بودند و در دست چب امیر ساری با غا و خدای داد بهادر مقرر شد و سپاه ظفر پناه پیش خود
 خندق و حصار ساختند و آنشب ده هزار سیستانی بعزم شمشیر چون پروان آمدند اتفاقاً در برابر
 امیر شمس الدین و امیر برانخواجه افتادند و امر راه داده و مخالفان از خندق گذشتند و نیمه خنجر
 رسیدند و جنگی سخت در پوست و بسی اسب و اسب نر زخم خنجر ملاک و هدر شد و از طرفین
 غلبه غلبیم قتل آمدند عاقبت سپاه منصور یا غی را متهور ساخت بقبله حصار ریاست
 روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده نواغ کمان از طرفین در پرواز آمد امیر زاده علی
 بن نوید با پانصد سوار کمان در دروازه سیستان را شکسته و شهریان داده او را در میان
 گرفتند و امیر زاده علی در میان دشمنان مانده و امید ز جان داشته نوعی آتش حرب بر آورد
 که از شر آن می نگرید و شکست آیت قهر بهادر با هزار سوار شمشیر با کشیده بجانب دروازه تاخت
 و نگاه بانان کشته خود را در انداخت و امیر زیار علی را مدد رسانیده سر و بسلاست
 پروان قتل ملک قطب الدین دانست که طاقت مقاومت و قوت مقاتلت ندارد و از
 فرود سریش و جباری تخفیف سکنت و زاری آمده از حصار پندار پیرون آمد و بجای
 اعزاز ممتاز و سپهر افرازشد ناگاه قرب سیر از مرد جلد در وقتی که حضرت صاحب
 قرانی با یکجاسی و دکل بنظر او جوانقار میفرمود از شهر پروان بختند و تیر باران کرده تیر
 بران گیران حضرت صاحب قران رسید و آنحضرت جهت ضبط لشکر عنان با قدم بر عز
 آمد و ملک قطب الدین بند فرموده حسیبه پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند
 امر عنان گرفته عرضه داشتند که سالها جاه و جلال و شمت و آقبال در دولت ایستاد

یا قیام کی بود باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و بکار از اطراف حمله کرده دشمنان را ببحار و مانند
 و حصار و شهر بقلعه و تهر گرفته و لشکر از پیش از حد و عدل آورده و قلعه و حصار و خانه و دیوار
 آن شهر را گرفته و غنایم کوهر و زر و نایس لای و جوهر که بطول زمان در سیستان جمع آمده حضرت
 صاحب قرآن فرمود که اصناف لشکر را از وجوه بهره ور کردند **پست**

ازان کجنا لشکر شرافت بهر	باده و دشمن کشت سالار دهر
--------------------------	---------------------------

و ملک ایشان را پسر قند کوچ فرمود و سادات و علماء و سایر اکابران لایت ببحار فرود
 روان داشت و از طنطنه لشکر قیامت اثر لرزه بر بندرستم افتاده ویران خراب شد و کوه
 میایون بولایت بست رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهاری متوجه کج و مکران کشت
 آنحضرت شانزده جوان بخت میرزا میرانشاه را با آنکه سنده سال بود تهر فرمود که در
 تومان و دوشانزاده رحمت بسیار دیده و کوههای سخت بریده در جوق قارن بدو رسیده
 مقال کرده بچحضرت صاحب قرآن طغریافت و تو مانرا گرفته بیاساق رسانید و سر او را
 بیایه پسر اعلی فرستاد آنحضرت قلعه تقه و قلعه سپنج را گرفته در حصار هزار بر خیز آمد
 که صده تواجی ایل و اوس جمع آورده سر شهر و خیال جبال دار حضرت صاحب قرآن از
 راه مصطفی فرستاده خود نیز رسید آن کرده را از ان مقل حصین فرود آورده همه را
 بیاساق رسانید و همچنین قلعه با تهر و غلبه ^{دیندار} مسخر گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم
 انجا دروغه برده باز یاعنی شده بودند آنحضرت رسیده در روز جنگ انداخت و مخالفان
 مبارزان لیر و بهادران شمشیر و کاندازان سخت زور و بی باکان بشرد شور بودند

صبر از اسوار

علی و امیر ایگوتی و جمعی لاوران ختم دار شده پسر مبارک شاه بردای یعنی تقبل آمد آفت سیمو بهای
 که آنحضرت او را ملازم رکاب میایون باز داشته بود که مباد از غایت دلیری اسپه
 بدو رسد و درین حالت از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ طلب سیده
 صاحب قرآن سفر قرین رخصت فرمود و آتش مجاری به نوعی برافروخت که بسیاری از قشونها
 چون طاقت مقاومت نداشتند جاخی در اخیال گذاشتند مگر رمضان خواجه که خون کوه
 پابرجا شایسته قدم نمود و عید خواجه در زیر سنگ کین کرده و یکی از بهادران مخالفان را
 گرفته بر زمین دو سرش را جدا کرده بحضرت آورد و با وجود صغر سن بهادی چنان نمود
 و آنحضرت در باره واحسان تحسین فرمود عاقبت دلاوران لشکر منصور قلعه ایشان
 بقلعه و زور متحر خسته و مردم انجا را بر قشونها بخش کرده همه را بیاساق رسانیدند
 و از انجا اعلام شرف عازم قندهار شد و پسر امیر جهان شاه از قلغان نامزد آن طرف
 شده بود و بشرد اسکندر شیخی مبداء و رفته بود ند با اتفاق جنگ انداخته متحر خستند
 و سر د ر قندهار پیش آنحضرت آوردند و بشامت کردار خود بر سر د رفت و حضرت
 صاحب قرآن امیر جهان شاه و امرا و بهادران را با نعام شامل و اکرام کامل مخصوص فرمود
 و ان استان یراق قشلاق در آن مملکت موافق نمود و بهار ب مدت چهارده دور کرده
 یل و نهار سلطان فلک اقدار از قندهار با و راه لهر فرموده در سر قندهار نزول نمود
احوال عراق و آذربایجان شاه شیخ و اخر رمضان در شوشتر بود امیر صفا
 تیر فرستید از لیدن حسن راجی که حاکم کرمان بود قاصدی بجهت ان با و بحضرت پادشاه فرستاد

و عرض داشت که حضرت صاحب قرآن بندگان مان ملکیت سیتا را سخر ساخت هر چند در تمام بستان
 اما امکان دارد که قصد کرمان کند و دفع آن برای ریزن و فک کرده و رپین پادشاه موقوف است پادشاه
 این جانب بخط شریف بکرمان فرستاد و میر اختیار آید حسن قیامت آن را و اضطرابی که در باب
 محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم دانند که ملک اسلام قطب آید بی این معنی شده
 و ایچا از اذیت رسانیده که استغناء پذیرد جزای علی و باشد و الا نویین عظم خسرو مژ تورا
 قطب المله و آید میر تمور نویمان نگذارد و نخواهد که لشکران متعرض ملک دوستان
 مخلصانند و اگر که در مع هذا بنایید کرد کار و دل استوار و بازوی کار و یقین آید
 و لشکر جز ریزه گذارد در کار است مسلم است که اگر حریف می

کر از یک نمب جمع آید سپاه مشرق و مغرب

چون این جانب صلح امیر بر عقاب بکرمان رسید حضرت صاحب قرآن فتح سیستان نموده
 عازم قندهار شده چنانچه سستی ذکر یافت **درین سال** سلطان احمد از بغداد عازم بسمرقند
 شده در او جان و مال فرموده و قاجر کرمان بر نای و فرستاده یقین میدانت که سلطان
 در عقب خواهد آمد تا گاه خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید قاضی قلعده کرده و میران
 خلیل جهانشاهی کوتوال گذاشته متوجه حمدان شد و سلطان یزید و جمعی از امرای
 همراه داشت آقا علی پیش شاه شجاع فرستاده مد طلبید شاه شجاع غزیت ملک آفر با یک
 کرده و تجسس بجوابه اتان آمد و سلطان یزید بجزای خدمت پادشاه رسیده و پادشاه
 نوازش نموده با اتفاق عازم حمدان شدند و سلطان احمد پلیمان فرستاده پیغام داد

که سلطان یزید برادر منست و من و اقا و محمود و پسته جای زودیرغ ندرم هر چه بود
 برادر کویند از صوابی بدیرون نیست اما عادل بنده ماست عاصی شده و بدجناب آمده و
 مجال ندستند شاه شجاع با خود قرار داد که سلطنت را بنام سلطان یزید پستانیده
 ضبط نماید و عادل اقا را مغلوک در اچمان سلطان را اجازت داد و ایشان همانروز
 کتبه سلطانیه رسیدند سلطان احمد غزیت تبریز نمود شاه شجاع عادل اقا را مغلوک خست
 فرمود که امرای تبری پیش او روند و ملازم سلطان یزید باشند و امرای تبریز را
 مناسب کرده و از امرای فارس جمعی را همراه ساخته و یکی برای ضبط مال تعیین نمود
 بجانب سلطانیه فرستاده مقرر کرد که اختیار قلعه سلطانیه امرای فارس را باشد و پادشاه
 بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قجاقی و محمد حبشید در راه فکر کردند که خستیار
 قلعه چگونه بنو کران شاه شجاع و منند قدر کردند که ایشانرا در قلعه نگذارند حسن خلیل
 جهانشاهی سلطان یزید را استقبال نموده بقلعه در آورد و امرای شاه شجاع ابراهیم شاه
 و عبد الکریم را در سلطانیه فرو داد و در آنک علوفه داد و دیگر اتفاقات مکره فارس
 بتنگ آمده و یاز پستان متوجه شیراز شدند و سلطان یزید قرب پنجاه روز سلطنت
 پر رونق کرده بسی جمعی دان عسیر قجاقی را بقلعه آورد و باقی امر اگر نخواستند و سلطان احمد
 خبر پر رونقی سلطانیه شنیده با آنجا آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط خست و سلطان
 یزید را همراه به تبریز برده پسر خود آقو قارا که دو ساله بود آنجا گذاشت و چوبان
 قورچی از فرزندان خواج علی شاه تبریزی بحفاظت قلعه مقرر کرد و شیخ محمود راه دار

سلطان یزید

بکومت سلطانی مقرر گردانید و قالی **سنت** و **شاین** و **سبمایه** ذکر **غزیت حضرت صاحب**
قران بزم قلخسیر مازندان سابقه کورشد که امیر دلی شط و عهد کرده بود که
 بستانج سی حضرت صاحب قران آید چون بوجه و فائزده آنحضرت درین سال سیجان سل
 عازم مازندان شده از کت در ترم عبور فرموده و چند روز در بلج بود تا لشکر را جمع آید
 و درین ایام پیمان که بجانب شام شجاع برای خواستاری ختر رفته بود باز آمدند و ختر
 سلطان ویس بن شام شجاع را برای امیرزاده پسر محمد بن حکیم در شهر بلج رسانید و چند روز
 متعاقب در آن سویر پیش طلب گذرانیدند و از پیمان حاجی خواجه که در راه زندگاریاد
 از حد خود کرده بود قتل آورد آری هر که در خدمت ملوک شرط ادبک نیاید رود در هلاک خود
 مستی نموده باشد و هر که زباز از جنایت چشم را از جنایت و دل را از جنایت نگاه دار
 بدراج بلند و معارج احمبند از تقانید فی الجمله آنحضرت از بلج بمرغاب آمد و خارزاد
 که حرم شانزاده جهان خلیل سلطان ماسد بود بانوی کبری پیری ملک خانم خانزاده را
 طوبی داد و بظرف مرآه فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را گرفته عازم پسر قند و حضرت صاحب
 قران از بر که تاش در راه شرس لایست علی بهادر و سونجک بهادر و بشر بهادر برسم
 منغلامی صف لشکر آراسته در موضع کا و کروج بقراول امیر رسیدند و جنگ سخت
 در پیوت بشر اتیری برد بان پیسید و دندان و از بیخ برآمده با وجود آن زخم خنجر
 بدست آورده و سرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحب قران آورد آنحضرت بر جلاد
 او آفرین کرده موضع کا و کروج بر پسم بودغال باور زانی داشت و قلعه در و زنجیک

نمود و شاهزاده
 جوانی بران بود از اهرات استقال

سنا آمد امیر ای شیخ

گرفته کو تو ال اثر بیاساق سائید و بر جلاون پستان از آب کرکان گذشته در نواحی کبود جا
 و شامانخ اول فرمود و احتیاط لشکر نموده از امرای تراره و صده مجلکه گرفته که از قشوات جدا
 نشد و بجای نروند و الا پستی قتل باشند و بر جویها و آبها بن پسته و سر روز مقدار فرسنگی فیه
مصرع خار و خاشاک پاک میگردند **نثر** و قراولان هم رسیده جنگهای مردانه
 میگردند و نوزده روز قراولان از احرب و قتال بود و سر روز برین منوال بود و پستم امیر و
 جلاد تنمود پیش آمد و آنقدر که طاقت توان داشت رایت قتال و جدال برافروخت
 عاقبت مغلوب و منهنز گشت و دلاوران در عقب لشکر او رقبیاری از مازندران
 دیوسار گرفتار شدند حضرت صاحب قران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصلی است
 پنجو بها و سپه استوار کردند و آنحضرت آخر روز سی قشون در کین نگاه باز داشت و آنجا
 کور که و نقاره و آواز بر غوغو و غیر ترخروشن و لها در سپهها بخوش آمد امیر و انی شب از
 بالشکر بسیار بزم شپخون پروان آمد و خندق و فصلی که بکوب و لایح استوار کرده بودند
 در سم شکست و کوفت بجهت رسید ما غلبه او هلاک شدند و مازندران ل از جان برداشته
 حملهای سپایی گردید امیرزاده جهانیان میرانشاه کورکان بنفس شریف پیش حلایشان کرد
 فرمود تا تیر باران کردند در خیال سی قشون از کین پروان آمده برایشان افتند و ضرب
 تیغ آبدار و مار زوز کار دشمنان بر آورده همه راتار و مار خستند و لشکر استرا با بود
 بگریز نهاد و امیر و لایح فرموده بود که در آن چاه بسیار کنده و سپهها زده آب انداخته
 بودند عاقبت از آن که گرنجیه اگر مردم او در آن چاه افتادند آرحی مگر گن خود اقی و بدکن که بد

انقیاد و خدیو و خدیو و خدیو علی بهادر و شیخ علی بهادر و میر و سید کاشی کرده و
 بلکرو و در آمد دست از ملک مال از دست او کج و متعلقان کرد کوه دامغان گذار
 عازم ری شد و سپاه نصرت شعار او را بر سر آمد که از تائبک اشجار صبار در آنجا
 گذار و شوارت رسانیدند و حمایت بکل و پیش از چنگل منکان سفر پیشه خلاص یافت و تحت
 مازندران تحت ایالت حضرت صاحب قرآن آمد و آنحضرت از کان دولت را حسن
 پسران انعام فرستاد و آنجا ساخت و خلیاتی را برده امن و امن کرد انبیا
 این ظلم و ستم را بر انداخت نامهای فتح ظفر با طرف بحر و بر و مالک ایران
 توران فرستاد و آواز این بشارت در بسط برنج مسکون افتاد و حضرت صاحب
 قرآن از ده نفره لغزمت یار کرد و آقیمو بهادر و اوج قوا بهادر را با قبیه شکر گذاشت
 و با دلاوران مازبول ایست در آمد و آنجا قشلاق فرمود و بهار سینه سلطان احمد از
 بغداد بسلطانیه آمد و قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی معتمدان پیش فرزند خود آقبوقا آنجا
 گذاشته بجانب بغداد رفت اهل قلعه چون غریمت حضرت صاحب قرآن آن طرف رسیدند
 که با صد سیر مقاومت و با پنجه شیر زور آوردی طریق قلانت طرف خرم سلوک داد
 و آقبوقا بر دشته بجانب تبریز آمدند و صورت حال سلطان رسانیدند **ذکروقات**
جلال الدین شاه شجاع در سنه ۷۸۶ سلطان جهان نظام فلک ارتفاع جلال الدین
 شاه شجاع را فرج از منهای استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا و جوارح مستولی
 شد قوای ذمه و انصاف تصور و تمت فتور گرفت آفتاب عتاب کامکاری بفر

انوار پسید و بدر کمال حیات در محاق غمول افتاد حسرت طبع با حق و حکمای متحقق معالجه کردند
 نافع نیاید پادشاه دانت که دایمی معضل و مهملک با ملت با تفت غیب در گوش و در شکفت **مت**

براستان فنادل منکره خطی نکر	برای تمت تو بر کشید با بقصود
-----------------------------	------------------------------

سهوی که در جریده اعمال مثبت گشته بود بتدارک و هو الذی یقبل التوبه **عن عیب**
عن ایشیات اصلاح فرمود و تکرر که در ایام شباب در کتاب افعال دست داده کتاب
 حنات بجزب خواطر ضعیف و نوازش فقر آتمان نمود غیب رگی بر ضمیر اکار بر و اصغر و فانی
 اجانب تصور میکرد باستین گرم رفع کرد و چون ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند روز
 سیچکس با بنیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد و چون ارشاد ملک متعدد بودند
 از امر امر پس روی ارادت بنامی پادشاه باستحضار امرای کبار فرمان داد و چون مزاج
 از منهای اعتدال عدو ایا فیه بود کسی جرأت در آمدن نمی نمود عاقبت بهیأت اجتماعی حاضر
 شدند پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوت قاصر است و خاطر متعلق رعایا اکنون برادر
 فرزندان کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد مجموع گفتند که سرکار آنحضرت فرمایند
 بندگان ارادت متابعت نمایند با از امیر معین الدین سلیمان شاه سوال کرد و گفت که حق
 فرزندان ارشد است از روی شریع و عقل پادشاه سلطان بن العابدین امیر پیش خوانده
 و صیبه های پادشاهانه فرمود و دیگران او سفارش نمود و مضمون ابیات بر زبان کشیدند

مت چنان ندکاسه کن اندر جهان	که کرد پیش از تو فرمان بان
فرمان من بود کرد ان سپهر	ز یوان من تاسق ماه و مهر

کون مرغ عیشم فرو بخت بال	فدا خرد و لستم در وبال
جوانی و کویال و نیر و نیا	زمن هیچ جز نام نیک کونما
تو نزار کنی نام نیک کوس	ره نیک نامی سر بسی و بس

و فرمود که امیر علارالدین اینان و خواجه جلال الدین تورانشاه بندگانشان بابت قدم مسکین اند رعایت ایشان موجب خلوه دولت و دوام سلطنت است و برادران کج جگ املاک و بلوکی که در تغیرند همد و شرب عیش ایشان از کدورت مصطفی دارد و برادر ام علاء الدین احمد بدیت تا خدمت بسته و ایامی شاهه نرفت مملکت کرمان که او است و مملکت عراق که در جوار شاه نصره الدین یحیی افتاده بجانب والی او و لے برادر ام ابوزید راهمنان در سر سلطنت و تحت مملکت سلطان مجاهد الدین بن العابدین مقرر شد بعد از آن کاتبی را طلبیده از انشاخی و بحضرت صاحب قران نوشت **سوالی لا اله الا هو له الحکم و الیه الرجوع** علیحضرت که در نبطت ممالک پناه معدلت شعار کمر مت شمار نویں کامکار اعتضاد سلطین کرد و انقدر شهنشوار ضممار عدل و احسان عدل اکاسره زمین زمان منظور رعایت ملک الدیان قطب دنیا و الدین امیر تمور کو رکان خلده لعه لعه ملکه ملاذ قهاره جرخ مقدر و بجار اکاسره کیتی دار بود در تعظیم او امر هماد و تحریری مرضی سجانی ابداموتی و مؤید حق جل و علا آن گایه جهان از مقاصد دینی دنیوی علیه مدارج کمال و اقصی مراتب برسانا دینیه وجوده بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که و پس از مخلصان جمعیتی است انهامیکرد اند که برزای رباب الباب روشن مبرهن است که دارد دنیا محل حوادث و مکان کاره است

و رباب عقول زخارف آن لغات نموده و نسیم باقی را بر جان فانی تجریح نهاده و حقیقت دانسته که فانی سر مخلوقی از قبیل و اجابت و بقای هر موجودی از مقوله لغات چند روزی که از بارگاه میمن چون منشور **تغیر من تشار** بتوسیع **توتی الملک من تشار** ارزانی شده اعنه فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه قدرت راین بند ضعیف داده اند و جبر قدرت امکان اعلامی بن مضای احکام شرع بین و اتباع او امر شریعت پسیدم سلین صلی الله علیه و سلم کوشیده است تمامت احوال رعایا و زیر دستان خالصانه که مطمح نظر ممت ساخت و بعون عنایت الهی آنچه مقدر بود معاش با کافه خلایق بوجی کرده شد که شمه بسامع علیه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصابحتی منعقد شده بود فتوح روزگار در انپست در ابقای آن ثابت و م و راسخ قدم است **پست** بقیامت بم آن عهد که لستم تا تو آرزو ز کوی می که وفایت بود و از آنجانب علی التعاقب التوالی چنانچه خلایق مشکور و پستخس داشتند مترح بود و این معینه موجب مباهات میداند درین وقت که از بارگاه میمن نسیم دعوت حق بشام جان رسیده و متقاضی **لین تبحر است الله** **تویلا حلقه الله** **یدعوا الی دار السلام** بر در زد که **پست**

عزیز است شیم تو شرمت با	کای می تقسیم خط خاک شے
و بگذر آنکه هیچ حسرتی و مکرهتی در خاطر نمانده و با وجود انواع زلت و تقصیر و صنافت آثام که لازم وجود انسانست مر آرزو که در جنبیه بشر مرقم تواند بود که فلا تعلم نفس	

ما ربي خفي لهم من قوت اعين درین چنانچه آن اتفاق نزول منزل خاکی افتاد در کنار ما
 نهاد حرام اللهم لبیک نفس مطینه ندی از جوی ایله ربک رانیه رضیه در دو مصرع
 بدین مرده که جان شام رو است شرا اقبال از اول از دو شش نهاد روی تصرف حضرت
 غرت آورده مصرع از دست یک اشارت از ما سر و دیدن شرا رجا و اتق کم از
 حضرت مغض الخیرات آنچه روی نماید که محض حمیت دینم عین حمیت باشد **پست**

زی سلام تو سایش سکینه روح	زی پیام تو مفتاح کنجهای توح
---------------------------	-----------------------------

و البیقات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا لعلما برع و دولت و دستکجا و بطلت
 کردن منقبت برکت با و حق سبحانه و تعالی سایه ممدتش بر سر کافه خلیاتی پانیده در این
 بنا بر خلوص نیت و تقوی کفایت که نسبت به حضرت معدلت پناهی از آب حسانی ریختن
 واجب دید صورت حال کردن و سرزند و بلندم رازین العابدین طول الله سره فی ظل عرشه
مصرع کور بخند و بخند و نند سپردم **شرا** و دیگر از فرزند الطین غسل و برادرانم را بجان
 مالک پناه بفارش منع و مخرجه حقیقت و دلخواسته آنجناب از خرا عتاب و نپستان
 تا چنانچه از رحمت کرم و لطف عظیم آن یگانه زمان و زمین سینه و منجولان حسن العبدین
 کابسته بر قاعده مستمر ایشان با جانب مبارک خود مخصوص فرماید و طلال اشفاق را
 بر احوال ایشان گسترانند بوجی که آثار آن اصغار و کبار ایران توران مشاهد نمائند و در
 بازگویند و حاسد آن قاصدان سالها در آرزوی چنین وزی بود مجال شهادت و محل استیلا
 نیابند و این معنی موجب ذخاره کز جیل شود و این دوست مخلص را که با وجود مشاق عمدت

نیل قرابت و توفیق عزت یافت بغایت و دعای خیر باید فرمایند تا از فوای **یا لیت تو**
یعلمون با غفر بستی و جعلی من المکر مین محروم نمانند اینها تا غیب دنیا اید و الهی
 الدارین علیهم همواره توفیق مبرات از حضرت و سب العیالات موفقی با و حق سبحانه و تعالی
 بر باقی عمرش برکت کند بمحمد و آل اطیبین الطاهرین نام خود چنین نوشت مخلص ترس و دلخوا
 و فادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان احمد این مکتوب در قلم آورد و دستا
 زندگانی فرزند سلطان الاعظم شمسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان
 احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مرضی حق سبحانه و تعالی بسیار پالانیده با و معلوم فرمود
 باشد و بفرماید که درین مدت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف فرست بود چه نوع معاش
 کرده و بجالتی که آدینه زاده از آن جا بر نیت رسیدیم و پسر است میر ویم سفارش
 فرزندان بد آنجناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاص شهر ماری کند و ایشانرا مخصوص خود
 دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست که چنین وزی را منتظرند در حق ایشان نشنود
 و رعایت و مراقبت بفرماید چنانکه در ایران توران پسندیده باشد خلاص و دلخوا
 چون ضمیر پاک واقفت مکر نمیکند **مصرع** بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
 المحتاج الی امیر شاه شجاع بعد ازین مصابح تجیز و مکفین بر طریقی اهل صلاح معین فرمود
 و لباس احرام سفر آخرت از کرباس مقرر کرد و بخاران در حضور او صندوق آرامگاه
 مرتب داشتند و یکی از علمای متقی را برای تعیین نمود و فرمود که اختیار الی حسن
 توری را از کرمان طلب دارند تا صندوق آرامگاه را بدین مبارک نقل کند و برای مجاوران

که انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه پست و دویم شعبان سپنه مذکوره چنانکه
حروف حین از شاه شجاع از آن خبر میداد روح آن پادشاه سعید بر ایض رضوان سپید و نما
بموجب وصیت او را در پای کوه چهل مقام دفن کرده تا وصیتش که اختیار آید حسن آمد
بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرد **احوال ملک فارس و کرمان**
واصفهان بعد از وفات شاه شجاع سلطان علی الدین احمد بموجب وصیت عام
کرمان شد و برادر دیگر مظفر الدین سلطان بویزید مقتدر بود که باصفهان بود و امیر مغز
الدین اصفهان شاه با او سوز المراجی داشت نکذاشت که عزیمت او با مضارست با
از دست پروین بنت و شاه نصره الدین محیی الدین شیخ ابراهیم و سایر اکابر اصفهان
استدعانند و او با با بمحض آن آمده تمکین گشت و امیر مغز الدین اصفهان شاه و ابنتها
دولت سلطان بن العابدین بغایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در آنجا
رکنی معمول الیه و قطب مدار علیه بود و چون موپس قواعد سلطنت سلطان بن العابدین
شد امرای بزرگ باستان دولت او مطیع بودند و توفیق و فتن امور مملکت با وجود او که
اختیاری بود امیر علاء الدین اتاق و خواجه بلال الدین تورانشاه و امیر شاهرخ
مغتاب ساخت و پنهان آلات و ادوات سلطنت او چتر مرصع و غیره تزیین کرده
میخواست که والده سلطان مهدیر از کج آورد و قشلاق در جانب کرمان کند و سلطان
مهدیر بر سر سلطنت نشاند با غلبه از تراکه و تراک و اگر او میسر میشد کند
و چون اصول فروع ممالک فارس و عراق محل خوف و رجا و صدر امیر و هم جز

استان مغزی نید استند سلطان بن العابدین او حسن عظیم شد و یک جوهری چند بری از
چتر تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم محقق شد که بر طریقه پسته خانیاں قدم گذاری
و بعد از استفسار چنان اشکارا گشت که جناب مغزی چتر مرصع فرموده سلطان
خوف زیادت شد بنابرین معانی جوامع تمت بردف و هلاک او کاشت و خاتون کو
و معتمدی و را بران داشت که او را زهر دهنده **تسیر و ایام اولی الا بصار**
القصة رمضان بود و امیر اصفهان شاه تغیر مزاج سلطان یافت در ذر دولت
حاضر میشد و زوهم انظار نیکو شبی از او تخانه بخانه آمده و شربت شربت
هناده غایب بود امیر سین که چاشنی کیر و تجرع نمود و دو شب باز و زبان او
در بند شد اطباء را خصت علاج نبود روزییم بساط امارت در نور دید و دعوت
حق را بیک اجابت گفته دل پر حضرت بزرگ بر او امرای بزرگ کسی که جامع
حب و نسب باشد در آذربایجان و عراق مشغول و نبود نظر غلیظی که می عام
داشت **و کسلطنت عماد الدین احمد در مملکت که** سلطان علی الدین احمد عازم کرمان
شده بغایت متفکر بود که مبادا امیر ختمت بسیار آید حسن در کرمان متحصن شود بلکه اگر بغایت
پس آید سلطان از قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اعزای او کردند که چون
ذخیره و خزاین بسیارست مملکت را نگاه می باید داشت و سخنان بدگویان را بشنود
و از کمال دینت اقتدا بآیه ان الله لاکرم من توذوالامانات الی اهلها فرموده شرایط
استقبال بجای آورد و خزاین و دین تسلیم نمود و منصب وزارت برای ریزین و مؤمنین

شد فضولان را بی صلاح خود افشا کرده سلطان را بی عنایت خستند و اختلال تمام باحوال مملکت
 را و اینست چنانچه شرح آنجا در اندک است **اعمال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین**
 سابقا که در شاه نضره الدین تکیه باستدعای اصفهانیان بنی استعمال سینه پستان
 در آن ملک ممکن شد و با خود گفت که سلطان بن العابدین چون عیش و دست است پروا
 و ایامی مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد و کما تبت بامرانی رس نوشته با لشکر زده اصفهان
 عازم شیراز شد و امرای شجاع که در اصفهان بودند چون امیر علاء الدین امیرزاده عبد الکریم
 و غیره با نابر نخل شایه و بی سخاوت سلطان بن العابدین ملاحظه حق ملک پادشاه مرحوم از
 معسر شاه یحیی جدا شده و برادر پستان عازم فارس گشته و شاه یحیی چند منزل در قطار
 بان پهلوان ملک حلال رسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس آمد سلطان بن العابدین
 امر او لشکران نوازش فرموده و پنجاه قطار استرو پنجاه قطار اشتر با میر شجاع الدین
 عادل تبریزی امیر مظفر الدین سلغور امیر غیاث الدین سیور غمش افغان فرمود و سه هزار
 تومان بسم کلک با لشکر داد و موبک میایون از شیراز بیرون آمد و فرمود که سلطان مظفر
 الدین بوزیر امیر غیاث الدین منصور شول برسم منفعلی دان شوند و سلطان
 العابدین مراحل کرک نزول کرده شاه یحیی در منزل فل نوبه و آمد درین حال سلطان
 بایزید پونفایه کرده شاه یحیی متقی شد و امیر غیاث الدین لشکر را بکشته صورت حال شرح
 داد سلطان بن العابدین را چنان بوشی غلبت عم موجب غم شد پهلوان حسین ابو دحی با سینه
 پیشان گفت زین العابدین متوهم گشت درین حال قاصدی از پیش امر که از شاه

یحیی جدا شده بود و رسید که یحیی لخطه شرف بساط بوسی پست شد میثوند زین العابدین را
 از وصول این خبر فرج عظیم روی نمود و امرای مدار با استقبال امرای و فادان روان
 و با اتفاق بجسکرمایون رسیده شرف دستبوس افتند و بخلقه های پشاهانه و کمرها
 مرصع و بار کربان کوه پیکر مخصوص شدند و زید کمر سپاه فارس آراسته بعرصه کاه آید
 میند و میسر و قلب و جناح پهلوانان امر خای کردان رزم زمای استوار شد و از
 شاه یحیی تبریب جوانان شغول شد اما لشکر او نمیشد بل و در آنکه لشکر فارس نبود
 یورش پشیمان شد و مردوشکر تا آخر روز برابر ایستاد و جنگ کردند و چند روز
 پیادگان در میدان میرفتند و جنگ می انگختند و شاه یحیی اشتهار و وصول شاه منصور
 میکشید که استدعای او نموده بود و با غلبه از شوشه می رسید درین لاشاه
 یحیی با خود تا مل کرده گفت که شاه منصور رسید کار شکل تر شود جمعی از طرف زین العابدین
 طلبد فرمود که درین وقت که صورت واقعه پادشاه روی نمود و وقت مقتضی این
 خلاف نبود تا بدرخواست جمعی چند واقع شد حال پیش از آنکه برادر که تر منصور از جانب
 شوشه رسید و یقین که او بصیلا رایشه نخواهد شد ولی آنکه ملاقات کرده قراری در
 امور ممالک داده شود که بر و ایام انهدام پذیرد برین معنی با داده و آنقب
 داعیه قران شد سلطان بن العابدین غیب کرد و درت باب **والکاتطین الغیظ**
 شسته اقتدای فرموده صلوات الارحام نموده در میان میدان برکاسی زده و وقتاب
 در یکسج و دو کوه در یک درج قسار گرفتند شاه یحیی از مظالمه طلعت میایون سلطان

در این

زین العابدین را زو حام ارکان دولت و نظام و اعیان حضرت او عجز و تصور و ضعف و قوت
 خود ملاحظه نمود و منفعل گشت و زبان نعمت نذر گشوده خود را بتجدد تکلف نکامیداشت در
 آشنای سخن میگفت که پادشاه مغفور هر یک از فرزندان برادران ایسی محلی تعیین فرموده اند
 ابرقوه به تذب پس گانه مناسب نمی نماید و ای لکنه سلطان بویزید را با بجای فرستاد
 و یکی از امر اصحاب او بابر قوه رود و مبادا که بر پیکانه ملجی شود و فی اعظم ازان تولد
 کند سلطان زین العابدین را لکنه نموبایزید در وقت عجب از و برشته بود ملتس شاه نصرالدین
 یحیی اقبول فرمود و منشور ایلت و حکومت ابرقوه بنام سلطان بایزید در صحبت
 امیر سیف الدین رمضان از امر شاه شجاع بود مبدول فرمود و مقدر شد که متعلقا
 طرفین که در شیراز و صفهان بشد پیش یکدیگر فرستند و عهود با ایمان ملاحظه مودگستا
 هر یک مبعر خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کار زو و شون شاه منصور از
 جانب شوهر بمر پستان در آمده خرابی بسیار کرد چنانکه اکثر اهالی آنجا در جبال و قلا
 متحصن شدند و بکار زو ن آمد مابین آنکه زین العابدین شاه یحیی هم مشغولند و خود را
 در مملکت فارس اندازد چون خبر مصالحه شنید و سلطان زین العابدین نزد یک پسرید
 و باشکر فارس قوت مقاومت نیدمخدرش را مجال توقف نماند سپاه او و خاندان
 درویشان کازرون با غارت کرده زدوب و مواش در حوالی و حواشی سیخ گذا
 و فرار آختیار کرد و سلطان زین العابدین بکار زو نول فرمود و مجموع اهالی آنجا را
 با نعام و اکرام دلجوئی نمود و در زبان فتح و اقبال متوجه پست جلال گشت کار بردا

الملک فارس با استقبال بارگاه آسمان ساسان آمد و مر اسم شاربجای آورده تهنیت این
 فتح نامد گرفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیراز فرماید

خوش کردیاوری فلک است روز داور	تا شکر چون کنی چه شکر از داور
در کوی عشق شوکت شامی خمی	آزار بندیه که کن دعوی کبر
ساقی بزدکانی عیش از درم در	تا یک دم دم غم دنیا بذر
سلطان فکرش کرد سودای کنج	در ویش و امین طر و کنج قلندر
نیل مراد بر لب فکر و نیت است	از شاه نذر خیر و ز تو نیت است
یک حرف صوفیانه بگویم اجازه	ای فریده صلح به از جنگ داور
حافظ غبار فقر و تقاضی ز رخ شاد	کین خاک بهتر از عمل کیمیا کرد

و سلطان زین العابدین که باره امر او ارکان دولت نواز شها فرموده و حکمتها خاص و کرات
 مرصع و جل و علم از زانی داشت و ولایات و بلوکات در ممالک فارس و کرمان برپا
 پسوز عال غنایت فرمود و سادات و مولی را علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت
 در جاتهم عنایت و رعایت نمود **وقایع کشمیر و شامین ذکر معاودت حضرت رضا**
قران الملک تهمان حضرت صاحب قران بعد از فتح مازندران قشایق در ری فرموده بهما
 عازم سلطانیه شد و کاشته کان احمد کرخیه بودند و قلعه خالی گذاشته همان روز که ایشان
 رفتند عمر عباس سلطانیه رفته قلعه را منبسط و جمع او باش با و از آمدن سلطان محمد
 مال را که امر عمر عباس تعیین کرده بود گشتند و امر عمر قلعه را منبسط خست چون او از

دروغ پروان آمد که آن با کازاق قبل آورد و حضرت صاحب قران بسلطانیه آمد و پسر شیراز
 بطلب عادل آقا فرستاد و آقا آمد و آنحضرت سلطانیه را با و داد و در آنجا آن مملکت را
 بعد از آن کاروانی او کرده و امیر محمد سلطان شاه را با و تعیین نمود و ریاست میان آن بزرگوار
 مراجعت برستاد و فرمود حکام آنجا و امیر و کلی که درین ایام آنجا می بود که نخته لشکر آن لایق
 بغارت زیر و زبر کردند و آنحضرت بولایت آمد و ساری در آمده امرای زندران امیر کلان
 و امیر ریضه الدین پسران امیر قوام الدین بجزباط بوسی رسیدند و لب سکه بنام آنحضرت
 خندان کرده بر منبر بجز لقب میامون با سپمان رسانیدند حضرت صاحب قران
 ایشان قبول کرده سادات را که نور دیده اعیان عالمند منظر نظر عنایت ساخت و شکر را
 اجازت داده عازم دارالسلطنه سمرقند فرودس مانند شد و باستان آنجا گذراند
 قساق در ساری واقع شد **درین سال** عادل آقا سلطانیه را معمور ساخته لشکر او بدو
 فرار رسید و سلطان احمد از بغداد به تبریز آمده امیر و کلی که از پشم سپاه حضور گرفته
 بود از راه کیملان او جان بخدمت سلطان پوریت سلطان او را نوازش فرمود و بعد
 چند روز امیر ستای را با و سلطانیه فرستاد که عادل آقا می سرکش را بهر نوع که توان
 رام سازند و سلطان تبریز بخورشده مرفوع الطمع گشت و خبر مرگ با قاصی داد
 ولایت رسید قالی لشکر جمع آورده ناکاه خبر آمد که حاجی سلطان برسم مغلای کجوا
 زنجان آمد عادل آقا خبر فوت سلطان مقرر بود و در آن دید که جمعی را بر ششم چون بر سر او فرستادند
 آقا امیر لطف الله را که داد او بود روان ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را خبر کرد و مردم

جلد از آن وقت برود و لیکن کرد تا وقت سحر لطف الله رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد
 حاجی سلطان از کین پروان آمده همه را تیغ پدید ریخت منهنم کرد و انید و جمعی دستگیر کرده غلبه
 بقتل رسانید و باقی را تاد سلطانیه میدوانید شکسته رکاب گشته عنان پیش آقا فرستادند
 مر جیبا و اسب غیب که از شیراز آورده بودند با دغا فرستاد آقا متحیر ماند اما با همی صدق
 سلطان احمد خود را پسلی داده طبع غلبه و جمعیت داشت درینخواجمی در قلعه شهریار کینها
 شده بودند بهوای آنکه عادل آقا برای استنفاق بازمی آمد که چون چنان پروان آید او را
 برست آوردند آقا خبر یافته بود و احتیاط می نمود و امیر و کلی و امیر پستای رسیدند از بزرگان
 شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستاد و امیر و کلی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست
 حضرت صاحب قران مرا از خانه بدر کرده و من بیاید شاه آوردم رجوع معامله من تو
 فرمود اکنون که معاوضت نیاید که پروان آید بر پس آفاق عزم استر اباد و خراسان
 کرده لشکر جنگی را پروان کنیم و کمان را مویه را ضبط کرده چون پادشاه و عقب آید خراسان
 در تصرف با قرار گیرد این فریب در کرک کهنه یعنی عادل آقا گرفت و جواب گفت که
 چنین بمانی لیا سرت کند پناه نزار لشکر مغول در خراسان ساکن اند و حضرت صاحب
 قران بدو بیت نزار سوار در پسر قند کون این خیالات بدماغ راه توان داد و آمدن شما
 بدرتلقه صورت آشتی نداشت مرابان فریب در دام توان آورد **پست**

سوار روز یک دو روز سوار کرد و وقت شیطان

غناش کار می نشود دام بچین	کابجا همیشه باد بستت دام را
چند روز پوسته جنگ بود و اسباب قلعه گیری است میگردند و سخن صلح نیز میکنند	

ابابجایی نیر سید سلطان احمد را سنوز بقیه یعنی بود اطبیار اموی بغداد من مستبسم و سلطان
 عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه نیکو محضر امیر جعفر که وزیر حضرت خاقان سعید
 میرزا شایخ بود و پدرش خواجه خوجی که را با پسر عادل آقا میر حسن نام مسره کرده گفت
 او را به پدر او رسانید و آقا زینبیت پستظهر کردانید و خلعت و کم و پشور خال داد
 فرمود که اگر آقا رام شود قهولم را مجموع متوجه بغداد شوند و آلا امیر ولی تبریز
 رفت حکم باشد امیر پستای محاصره کند آقا اعلام نمودند جوایبی فرمودند بل فرستاد
 اجازت مراجعت نمود و باز آتش بالا گرفت امیر ولی تبریز آمد و خواجه منصور به بغداد
 رفت امیر پستای هر روز دو نوبت جنگ انداخته مدتی برین گذشت روزی امیر
 پستای پنجاه سوار از در سلطانیته برخاسته عازم تبریز گشت و سببش طغیان
 تغتمش خان بود در ولایت آذربایجان شرح واقعه آنست که ایچیان تغتمش خان
 پیش پادشاه احمد آمد چون حضرت صاحب قرآن فتح استرا با دهنده قسلاق
 در ری فرمود قاضی کسالت پیش پادشاه احمد آمد کسی از در بند پیش تغتمش فرستاد
 که شرح تسخیر استرا بدو فرار امیر ولی و قسلاق در ری عرضه داشتند نمود که عرض
 خلیفت محافظت اوس می باید کرد تغتمش خان پنجاه سوار با امرای ماز فولا و اغلان
 بگا اغلان و نجشی خواجه و باید و با بسته بدر بند فرستاده انجامیم شدند قاضی در بغداد
 ادای سالت کرده مغول بچه صاحب جمال داشت پادشاه را با او تعسقی شده قاضی
 آن معنی را ماده غمگینی سخت و مراجعت نمود و به تعبیل پیش تغتمش رفت و حکم فر

که امر که در در بند پادشاه احمد را بدست آوردند که متوجه تبریز شد و امیر ولی را چون قوت مست
 بنودند از نمود و تبریز را شهر را محکم کرده بجهت اهل و عیال زحفه تقال و جدال کرده قبت
 کفار پستکاز بخیلت و قوت غالب آمدند و سرجه زلف و جوار مکان بود بظهور آوردند
 هر که ایام قند اسیر بندگند و گرفتار قید کردند ساختند سرکشی که تارک بر آسمان
 چون زمین با میال محنت و مذلت گردانیدند و شیزگانان که روی آفتاب و ماه نمینمود
 در بزم پستان کشیدند و پرده عصمت دریدند **ان ایوج و ما یوج مفندون فی الارض**
 بر صحر افتاد ز کس و از چشم همه بنور داشتند و سیم قره العین می خنداشتند شمشیر
 آفتاب از طاق لاجوردی فلک بناخن میکند و فعل هلال از ابلق شمس خراج بند
 می بودند قندیه های مساجد می شکستند و امامان می آویختند و محرابهای انداختند و منبر
 می خستند مدرس باطل الخیل بود و در کس و تلاوت کلام اللیل بجای عادر و دو ستر و بگفتند
 و در مقام علم و حکم زیر و بم می نواختند از خدای ترس و شرم و نه از خلق حجاب و آزر

<p>پت کلابد ماو المسلمین شهابهم غفاریت یسنگن الیه ما لاطا و لا</p>	<p>و لحم البسر ایما کلوبن تغلما سیچکس را از و مجال گیریز</p>
<p>در چه سالها از اموال و نفایس در چنان شهری جمع شده بود و تاراج فرستد و امیر و برد گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند در آن تاریخ گفته اند</p>	<p>ماه ذی القعدة از قضا که نبود محمد پر حرم و مفند و خونریز</p>
<p>از ملا عین عساکر بد غدرغ</p>	<p>پست</p>

من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت سده الحمد بفرزند احمد بنده که وارث
 تحت است رسیده من این مملکت امانی است بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن است که
 رجوع مملکت بساطان بوزیر می رضی باشد بجز در رسالت گفتا نخواهم نمود شکر شاه می
 که اسباب قله گیری برده بودند هر چند بعد از احوال و حال و خدعه کوشش نمودند تا
 نداد عاقبت خایب و خاک بر همراه سلطان ابوزید بهمنان فرستند و درین ایام امیر
 غیاث الدین منصور شول سرکشته آغاز کرده و سببش آن بود که سلطان بن العابدین
 مملکت بخال خود امیر مجدالدین مظفر بازرگان را به غیاث الدین شول را تقدیم او شاق بود
 رخصت طلبید عازم شوستان شد و جهت استخلاص اموال و دست احوال رجال و طلب
 فصلی درنگ کرده و مر چند بخسار آن بزرگ مثال صادر شد در امثال تقاعد نمود عاقبت
 با جمعی کشیر متوجه اصفهان شد و مواد فساد آن حرکت داده نیز آن فتنه را مشتعل خست
 و سلطان ابوزید که مایه پوس از ابر قوه بازگشته بود غوا و اغوا نمود اما فایده از آن نبود
 و سلطان ابوزید با وجود علوی نسب و عرق سلطنت هیچ کاری از پیش او نرفت و آن
 سرگردان بود **که احوال سلطان احمد بن مظفر** سلطان بن العابدین اگر چه بموجب **صدقت**
 کرمان پس سلطان علی احمد رجوع فرمود اما نخواست که بجای از تصرف او بیرون رود بلکه
 اقطاع که از توابع کرمان بود با امیر جلال الدین سیور غمش که مولد و فشا او بود تفویض فرمود
 و چون دولت شاه پسرش منصور برادرش ملازم سلطان بنده و قلعه سیما و قلعه سموران
 در تصرف کوه توالان ایشان اصلاح دیدند که امیر سیور غمش متوجه بلوک اقطاع که اقطاع

نهب تبریز و قتل قارست او بود تاریخ نازنین تبریز

ایر سنسای زرد سلطانیه بر خاسته جمع را بجا صره گذاشته بود عادل در قلعه عرض
 و جیبا نوعی یک در پیرون قوف نیفتند و غره ذی الحجه با جمعی مکل سپرون آمدند
 سلطان در بازار شرب میخورد و از این شنیده شمشیر برداشت این ایست میخواست

چوزان شکر کش بر خاست کرد	رخ نامداران ماکشت زرد
من آن کر زیک زخم برداشتم	سپه را بهما بجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم اندر کین	که چون سیاه بر شان زمین

غافل از آنکه آسیابان فلک و نه غمش در زیر پهنک حوادث آرمی کند زمانی جنگ
 حاجی سلطان از چندان خم پایی رسیده هلاک شد سر او را پیش آقا بردند و باقی کرختی
 بسیاری قتل آمدند و قار در آخر سال چنین فتنی میسر شد از کجای مخلص خلاص
احوال فارس و عراق شاه تکی بعد از می صره شکر می صوب سلطان ابو
 یزید و پهلوان بن الدین محمد خاست و امیر سیف الدین محمد رمضان و بموجب تعیین سلطان
 بن العابدین ملازم بود که پروانه بهندب رسانید ابر قوه سلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان
 فرمان سلطان مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم بمقتضی
 پادشاهانه بر خود واجب می شناسیم و باید که بی ثانی و تقاعد ابر قوه و قلعه را بخدا
 عمویزید تسلیم کرده متوجه پایتخت سلطنت شود که راه نیابت و قائم مقامی و شجاعت مملکت
 فارس و نجانب ارزانی فرماییم رسانید پهلوان مهنب شریط اغرا و اگر ام بجای آورده گفت

اوست شود و چون غلبه می آید که معاوضه با کرمان کند میر فخر الدین عبد الکریم مقرر شد که اول
 متوجه بلوک شبانکاره که خاصه بود شود و دفع مغضبان کرد قلاع بدست آورد و بعد از آن
 با اتفاق متوجه کرمان شد مرد و میر و لایت شبانکاره را ضبط کرده و بلوک اقطاع رسیدند
 و تمام امر او پس خیلان و حصول و احشام آنجا افتاد و نمودند اما میر محمد جرمایی کبریا که
 میر سیور غمیش با غلبه فراوان غایب است خلاص کرمان شد سلطان احمد را سنوز قوت
 آن بود که شتر افغانیه را از سر قدرت دفع کند از در مصالحه در آمد میل یونان خویش
 کرد و مفید نیامد میر سیور غمیش منجواست که خطبه و سکه بنام سلطان العابدین کند و جهت امر
 که با خلاص است خلاص آمده بود و نزدیک مناسب فرستند عاقبت سخن بجای نرسید
 و میر سیور غمیش باز کردید سال یکر سلطان الدین احمد را شوی که تمام حاصل آمد و بخیر
 میر محمد جرمایتی و جمعی که مخالف میر سیور غمیش بودند قصد مجاریه و کردند اما میر سیور غمیش
 خبر یافته میر عبد الکریم در شبانکاره مرض بود از سلطان بن العابدین استمداد نمود
 سلطان حبت خاطر عم القنات نکرده فرمود که پهلوان بن الدین شهر با یکی و برادرش با یک
 پیونند سلطان الدین احمد عازم حیرت شد و امرای قنات احشام پیشتر کربانیان بودند
 میر سیور غمیش از غایت غرور جازم بود احشام و اراک افغانیه با وطنی میشدند و کجا
 منترم میکردند از قضا روز مقابله سرش نشانه تر تقدیر شد و بساط غرور را در نوردیدند
 و سلطان جدید فتح و قوی شده مملکت کرمان و قوا گرفت اما قلعه سلیمانی که در
 در تصرف کاشته کان پسر و برادر او بقر سابق ماند **ذکر مجاریه شایع و بعضی سلطان بن العابدین**

گرت و یکر و مخالفت ایشان شاه یحیی تحریم غیاث الدین شال منک حرام بعزم
 سیاق بلفحوا از فارس در آمد سلطان بن العابدین قبه انکه مکشایمان و نقض عیان از جانب
 او نشود و تغافل میفرمود چون تطاول آن برک از حد تجاوز نمود و نیر لشکر با بعزم رزم
 ساخت و اعلام مقابله و مقاتله برافراخت و سر منزل که او استقبال نمود شاه یحیی استمداد
 فرمود و بصفت **رجح القهقهه** مستصف کشت چنانچه منزل فریقین ظاهر اصفهان شد و در
 منازل و رواجل روس لشکر همنان بجز سلطان ملی میشدند و پهلوان منندب با هزار
 سوار آراسته محمد جوانان نو خاسته رسیده و شمار و چکش کش گذرانید و امارت امرای
 جوان غبار بجانب و لغویض رفت و روز بروز علو در حبت و بمو قمت او می افزود و او
 زادگان اصفهان چندین پیش سلطان بن العابدین آمدند که شاه یحیی تهنیت شده و از
 ظاهر اصفهان خمیه قامت برکنده پناه بشهر برد و دست بر کردند که مکر و زمین از طرفین
 آمده جنگ کنند روز موعود سلطان بن العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدر سنا
 جنگ است کرده بر مرکب با در قمار آتش فلک کب جوانان سوار گشتند و جوان غار و بران غار
 قول آراسته شد و از جانب اصفهان نیز میمنه و میسر و قلب و جناح ترمب و اندک لشکر
 فارس و عراق بدین اسپس و راق صنها کشید از باعدا تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم
 ننهادند اما تیسر در میانه کبوتروار مغارتی میگرد و در ساتنی بجای می آورد نماز پیشین از
 آن دو لشکر چون مواج بحر انحصر چندند و از نصف النهار تا وقت اصفه از دو کب و مرکب
 قرار نمود و آتش جبال و قبال القهاب و اشتعال می نمود و آخر روز مرکب تمام معهود عود نمود

و چند روز من اعلیٰ العسق تیغ آبدار و سینه جان گذار در کار بود و مواسیل برود
کرده ماه رمضان نزد یک شاه یحیی از امرای فارس پوشیده آمدند که نو سینه
که سلطان بن العابدین مراجعت نماید مر اعرضه داشتند که لشکر این اقلستان نذر
اوست که عازم شیراز شده اول بهار باز آیم قضیه باتسام رسانیم سلطان عثمان
بجانب فارس معطوف ساخته آن زمان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **کتاب**
گذشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان بن العابدین اعیان پیشوایان اصفهان
اسک شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر سرچه در نظرش خوش می آمد بدار العباد و یزد
میفرستاد چنانچه در هائی رت تمسح بازار و اگر دو آواز و سخاوت سلطان بن العابدین
می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدای اصفهان بود میفرمود که سر که تیر در روی لشکر
سلطان بن العابدین اندازد عایصه است فی الجمله پست نزار پیاده تمام سلاح و کسرا را
بر شاه یحیی حصار کردند شاه فرستاد که اگر تو اب زیادتی کرده اند مدارک نیامد و
متمسک گریست رفیع کشید تا بسدول اقبه جواب گفتند که شاه با پستد عای ما
آمد بود حالا جز مراجعت متمسک گریست شاه قبول کرده در شب با حرم متعلقان
از طبرک عزیمت نمود چنانچه طالب علمی از مدینه پسر و ن کردند گفت ازین محل برو
میر و عم اصفهانسان میر علی میر از اجبت تبلیغ و بشارت بهنمان فرستادند سلطان
زین العابدین و وصول این خبر سرور گشته امیر علی خلعت فاخر و کمر صبح و انعام گرامند
فرمود و تعجیل تمام بر صوب عراق نهضت نمود و مراد و سا و اکابر و مناصران

استقبال کرده بشرت باطوبی رسیدند و شمار و پیشکش بعرض رسانید و بمقدم میایون
فرج و نشاط نمودند سلطان بن العابدین بمنسب ابنوازش و عواطف مرافراز خستنی
و منازعی ملک عراق در تصرف آمده در تخت اصفهان متمسک شد حکام و کماشتکان عراق
طوعا و کرها کلیدهای قلاع و حصون دفاین و خرابین با مناسبت حضرت سلطان سپردند و از
جانب قم و ساوه و شمار و پیشکش آورده خرج متکفل و متقبل شدند سلطان بن العابدین
صنی قمی و پیر احمد ساوه که مرد و پیر کهنه آن یر بودند بقبر راز مرد و شهر را برایشان گم
المحضرت شاه شجاع و خانوادۀ نامدارش پادشاهان کار نیک اندیش بود سلطان
فتح نام بشیر از فرستاده حال خود مجدداً منظره که قائم مقام گذاشته بود طلب
داشته حکومت اصفهان بود و قاصد سلطان ابو یزید گشت **احوال سلطان ابو یزید**
سلطان بن العابدین عم خود سلطان ابو یزید را در مسند سلطنت انواع حرمت
و از بذل و عطا و قنقه نامریع نکذاشت و او پو قایم کرده بدین ملک در پیوست
آن براحت هیچ گونه التیام نمی یافت و فی الواقع سلطان ابو یزید بحسب طالع چون
ماده فاسد بود که بهر جنب که متحرک میشد جز فساد متوجه نمیداد و در محل که قرار
می یافت کوره خلافت یافت سلطان بن العابدین بقصد او که از قبل شاه یحیی در نظر بود
نهضت نمود تا گاه بر سر او تاخت سلطان ابو یزید را پیش از آن مجال نشد که
مطلوبه کند داشت روایت خود کرد امید چون شعرنی قافیه بی روی بی وز
درنگ روی پیمان نهاد سلطان بن العابدین خصمت نکاشتی فرمود و سلطان ابو

چون باخان خستین پابان می نمود و در هر مرحله که نزول کرد جز در باره و کجا
بخت اینست که در وقت در سر قدم می استقبالی کرده در نفسی المی می شد **پیت**

آخر بخت مرا بهیچ منجم نشناخت
یارب از ما در کستی بکجه طالع زادم

چون وف تبهی از هم فرود نخت زخت بر پستان کشید مر چند مدت او خست نمیداد
شاد ام آنی که با علام پیش آتاک فرستاد تا بکوتن پست یافت در پیش بوجوق
سابق با خطه نمود مقدم او گرامی داشته نوزی عظیم شمرده و سلطان یزید پیش او بود
تا آن زمان که بکرمان رفت **وقایع سنه شان و شایین سبباً ذکر لشکر کشید حضرت صاحب**

قران کاتب عراق و آذربایجان در سال گذشته نوشته شد که عادل آقا بواسطه خبر دولت
سلطان طبع تنخیر مالک کرد و میر عیسی بگومت قزوین فرستاد چون خبر وفات او
بود میر عیسی عازم خراسان شد و بغرباط بو پس امیر زاده میرانشاه کورکان رسید
و امر اخیر او را پیش حضرت صاحب قران فرستاد و حکم میایون نفاذ یافت که امر
خراسان بفرارفته مد عادل آقا و محمد سلطان شاه باشند امر بجدوری رسیده و عادل
آقا با ستظهار ایشان بغانان نظر گشت و سردار ایشان حاجی سلطان باقتل آورد چنانچه
شرح آن گشت و امر که در ری بودند بغرم تنخیر تبیر ز متوجه شدند و آقا بهمان رفته خوان
مسافر کافی را که تربیت یافته آقا بود و عصیان می و زید اجتماع و لازم بکمالانید
که در ری بودند عازم سلطانیه شدند و آقا جمعی امر چون بسطام و لطف الله و امیر
جنگی بسطام پیر او که چینه گاه بر درگاه حضرت شامری بود بطرف میانه روان

کردنید و از قبل سلطان احمد و زین شمس الدین که حاکم تبریز بود دفع مخالفان میانه واجب است
شیخ حسن قباچی را باده و نزار سوار بر شمشیر چون بر سر ایشان فرستاد آقا از ممدان باز
گشته امرای حضرت صاحب قران را در سلطانیه طوی پس کنین داده و پیشکشها کشیده آنها
متوجه تبریز شدند و بمرحله پسر جم رسیدند درین وقت نوکران سلطان احمد بر سر مردم قاپوشان
آورده بودند و لطف الله پسته دیورت را گذاشته سپاهی عتبه میانه آمد و از عقبه گذشته
پیل زین رو و در رسید و نوکران سلطان قبا بودند تا کاه غرق عادل آقا پیداد لطف الله
دل قوی شد و خبر باقا فرستاده خود بکنک باز ایستاد و کافی الحال روان شد کسی پیش
روا کرد و امر اسپاهی سپاهی یه و خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه لطف الله در عقب
رفته مقتصد کس پیشگی کردند و امر ایچون عادل آقا و محمد سلطان شاه و طوی قبا و پیر ک
و عثمان عباس غیر هم در پیل میانه رسید و گرفتار از بعضی قتل آوردند و باقی را گذاشتند
و کسی پیش محمود خلجی فرستاده مبالغه کردند که امیر دیه را گرفت محمود محمود
با آنکه سوگند خورده بود که قصد و نی نکتند نقص عمد کرده و را سپرد و ایشان او را قتل آورد
سرا و پیش شاهزاده جوان بخت امیرانشاه کورکان فرستادند و در زباده نیشاب
رسید و برعت پیش حضرت صاحب قران ساندند و آنحضرت سنو ز در بر رفتند
بود و امر عازم تبیر ز شده کورکان کن عیسی امیر کن کبیرین عادل آقا و محمد جهانشاه
بیریز رسیدند و تبریزیان آن روزی زور طه لشکر تقمیر خان خلافت پسران و خیر
ایشان با سیری برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست **پیت**

چکویم چهارفت با خاص عام	ز ظلم و تعدی جو روح جفت
گرفتند و گزند بر دست	زن مرد راستی کنایه خطا

فی الجمله عادل آقا تبریز میز اسپتالت داده در قروق و جان ممکن نشد ناکاه آگاه شد
 که میر سننای قروق سلطان احمد را از بغداد به سیلان تبریزی آورد با اتفاق مراد حوالی لقی
 برایشان تخت و مجموعا پریشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه لشکار گرفت و سننای کبود
 متهور عازم بغداد شد و عادل آقا چهار ماه در او جان حواسی له تبریز بود و حضرت صاحب
 قران از مطلع خراسان پنجاه مطلع شده ماه رایت ظفر نشان بولایت مازندران
 و در موضع فیروزکوه سید کمال الدین شرف پستوس یافته پسر خود سید عیاش الد
 ملازم ساخت و آنحضرت مقدم او را با عازم تلقی کرده رعایت پادشاهان فرمود و پیش
 ازین چند سال تافسه مجاز بر صوب کرکوچک عبور می نمود حاکم آن ملک ملک عزالدین
 قافله را غارت کرده خبر این شناخت سماع علی رسیده بود و آنحضرت نیت فرموده بود که
 که روز کار فرصت بد کوشمال لرکان دزد داده انتقام حجج کشیده آید درین وقت در
 فیروزکوه که حکایت ممالک میگردد سخن کرکوچک واقع شده نیت سابقی بظواهر آسرد
 و بر وقت نیت پادشاهان استیصال ایشان واجب دانسته فرمود که از ده دو نفر در کار
 نصرت اقباب بعثت باد و حدت آتش روان شدند و چون آنجا رسیدند روز در
 غارت کرده و خرم آباد را غنیمت و بنیاد مفسدان برانداختند پسر بسیار ساق رسیده
 و آیتمو بهادر و میر عباس آنجا از مر حله فنا بدار بقار حلت کردند و خواجه علی مویزد را

بزخم کاری نماند و حضرت صاحب قران دل آقا را طلبیده بود در روزی که
 عزالدین سیر شده بود خدمت آقا رسید و متعاقب امیر محمد سلطان شاه رسیده در قصد
 عادل آقا سعی بیخ نمود ناکاه خبر آمد که سلطان احمد از بغداد عازم تبریزت امیرزا
 جهان میرانشاه کورکان ابرو بهادران بر پشم منغلای روان شد و آنحضرت متعاقب
 نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده بود و غنیمت مقام کرده و بازار ز راه پنجان چون با عام
 بغداد شد و میر سیف الدین امیر الیاس خواجه ولد شیخ علی بهادر کاشی کرده با وزیر
 و جنگ سخت در پیوست و بغداد میان هر چند بکثرت فزون بودند عاقبت در دست
 سپاه ظفر پناه زبون شدند و امیر الیاس خواجه را زخمی سینه و ضعیف شد
 عاقبت عیافت یافت تا یک پای و ناقص مانده و برابر روی دست بر میداشت چند
 صاحب قران را و جان زول فرموده عادل آقا سان شکر خود بعضی ساینده حکم شد که پنج
 قشون بمحاصره ساری قرقان دو قشون قهرجی راه تبریز نشوند و پنج قشون عازم آردیل
 کردند و باقی ملازم آقا در اردوی میامون باشند و آنحضرت بدولت و سعادت
 بر تخت سلطنت بوسیدی بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرموده و بعد از
 روز میل استقام نمود و حکام در آمده چون سپردن آمدن آقا عادل آقا علاء الدین
 گوش بریده و شیخ علی ملک زاید براق کلی بر پشم چکشش بعضی ساینده آنحضرت
 التفات نموده فرمود که مرد و را بسند کردند و درین اثنا خواجه تکی سمنانی و خواجه شیخ
 آقازانی که وزرای سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت مرد بزرگ را بر

فرموده خواجه بچی را منصب وزارت عنایت نمود و خواجه شیخ را با نیزه زد و جوانخت میرانش
داد و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب قوف بود با اتفاق امیر محمد سلطنت ضابط
نمود و آنحضرت در شب غازیان نزل فرمود درین آستان طرف سلطنت خیر آمد که
کیهان قرظین خراسانی میکند آنحضرت عادل آقطلب داشته فرمود که مردم ما را از
خراسان بفرست و یکو تیمور را فرستاده ایم که ضبط راه کیهان نماید باید که بعضی از
که در سلطنت اند مکتوب نویسی ملازم یکو تیمور باشند و امیر دولتشاه چباچی سر راه
رفت و مکتوب گرفته با امیر یکو تیمور رسانید و چهارشنبه پست و مقیم شعبان دل آقار گرفت
ار دوی و را غارت کردند و بعضی از مردم او در تبریز پنهان شدند **محل احوال شیخ**
عادل آقا عادل آقا ز مردم بود که بموجب حکم ابقاخان مرد تورجیان سینه زدند
مبدأ حال بخاطر کوشش که سفند شنبه بود و بخدمت سلیمان آتابک سلطان حسین پور
کار او انتظامی گرفت چون سلطانی آن عجم را بر سر خود سلطان حسین عادل آقا
تایم مقام او بکومت آن ملک مقرر شد جمال حال او رونقی گرفت بعد از فوت سلطان
اولی قتل شاهزاده شیخ حسن چون سلطان حسین پادشاه شد عادل آقا در مملکت او بنوع
ستولی گشت که خزانم سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین در گذشت و
معین گشت احمد جلالت عادل داعیه پادشاه نشانی او میداشت با او متغیر مزاج
شد و فی الواقع تن بجانب احمد بود و عادل سوگند مزاج احمد خود در پست در بند جزا
کافر نمستی بود و قتل سلطان حسین بهانه خست چند نوبت لشکر در سم آورد و با

احمد بصورت عیسان برآمد و چون طاقت مقاومت نداشت بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد
شاه شجاع پست و مدتی در مملکت فارس بغلالت میسخت تا آفتاب دولت حضرت صاحب
قران در شهر سلطنت سایه بر ممالک عراق انداخت عادل از درگاه فارس فرستاده سوا
حکومت از دماغش غیرت طالب علی سستانی را پیش حضرت نواب صاحب قران
و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و آنحضرت او را آورده بعوطف پادشاهان مخصوص
ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان را بعد از تمام او گذاشت و نخت حریت
نامناسب که از واقع شد بد کوی میخند و مان خود بزرگترین صورتی عرضه داشت
و مانیا چون آنحضرت بتختگاه مراجعت نمود و اختیار مال و ملک در قبضه آقا قرار بود
جمع اموال او در وجه اخراجات نوکران صرف کرده همه را طبل و علم داد و قوا
ملک دارئی ساپس سلطنت نهاد و در مدت غیبت آنحضرت قاصدی نفر پستاد و احوال
اعلام نهاد و با امرای حضرت که با او بودند و هر یک در جلالت و شجاعت صد برابر او
طریق غدر و ورزیده خواست که همه را بقول زور در جوال غسر و رکند و امر ابرقا
قولی آنحضرت رونق مدارای نمودند تا آنحضرت رسید و از عمر انهای امر ابرانها که از صا
شده بود واقف گردید رای عالم آرای جام جهانما بود همیشه فرمود که مباد از ان
باشناس امری صادر شود که تلمای فی آن امکان بکند بنا بر آن عزم گرفتن و جریم کرد
و اول ایکو تیمور را بجانب سلطنت فرستاد تا بوعده معین کسان و اموال و خزاین او را
بنوعی در تصرف آوردند که شیخ نتواند او بهمان عده پانجا عادل را میگردانند

و توفیق خواست که دست بردی نماید و سنوز چند تر سوار ملازم داشت حضرت
قران بفرست دریافت و فرمود که در آن شب که فراد اعیان گرفتند و بود تمام بندگان
درگاه چپ پوشیده در کرد بارگاه آگاه باشند و صبح بگاه آمده بندگان و توجو
از اطراف در آمده و را گرفتند و او توفیق و تخریب بسیار اظهار کرد اما معین نبود و بعد از
تقل آمد **ذکر غزیت حضرت صاحب قران کاتب که چینی** حضرت صاحب قران اخرا
از تبریز براه نجوان و آتش و بجا رسیده و بجنک منترخت حکم از شیخ
حسن حاجی بجزرت آوردند و حصار سر ما تورا گرفته و خراب کرده پیشوای آنرا بست
آوردند و قلعه و حصار و پس سیده اطراف آنرا گرفتند و آن قلعه بغایت محکم بود
والی آن قیس و زنجب جنگهای مردانه کرد عاقبت اطاعت نمود و آنحضرت او را تورا
فرمود و از آنجا موضع بقرآبر آمده از راه کتوبولایت تغلیس رسید و آن شهر داخل گرج
شده بود آنحضرت فرمود که مرا صورت عجیب و غریب روی نموده بود چسکو نه
رو باشد که جمعی گرجیان سینه ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت کنند
و پادشاهان اینچا باندک چیزی ایضا شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت ایالت
و جهانیا سینه بنیاد سمانی مبار سیده بر ذمت تمت لازم میدانیم که پسند
اسلام را از خبث و وجود ایشان پاک کرد اینم برین نیت و بهین غزیت جنگ انداخته
حصار ایشانرا منترخت و بیایتنج پدینغ گذرانید و حاکم آنجا ملک بقراط را
مقیم گردانید و از تغلیس و آتشده رای صاحب شکار نشاط شکار فرمود و در آنجا

منازل و مرا حل چند قلعه و حصار منترخت که ذکر مر یک موجب اطناست و میر جانشاه
و میرزاده محمد در ویش در ولایت شکی دشمنان را متهور خستند و مرغوشاه و رمضان
خواجه بولایت تنگت در آمده در دامن البرز کوه بر حیا را از بنسیاد بر انداختند و آنحضرت از آب
گرب پل گذشتند غزیت ولایت و ایل ساق قلعه مسرخ فرمود و بقراط تغلیسی را که بقراباغ
آورده بود ندیدین اسلام **و ذلک الدین القیم** اشارت بآنست بنصیاح شفقانه که **لکن**
التصیحه دعوت نمود و فرمود که بوفت این آیت که اساس کرباس **کنت خیر البریه** **الخرجه**
للتاس صفت رفعت ایشانست رضادسی من بعد از طریق دم محمد می سپل برده
المؤمنون اخوة مسلوک باشد و زدن جزیه دخوا ری بقر اسلام و دین داری رسی، همین این
نصیاح که از صمیم دل بود قفل ضلالت دل بقراط کشود و بشاه راه ایمانش راه نمود
و بزیاد الطاف و اعطاف مخصوص کشته ظلمت ضلالت و حکمت جهالت که آنرا ولایت
بنور طلعت ایمان هدایت مبدل شد و حضرت صاحب قران خاطر خطر بر تربیت او
کاشت و تمام ولایات او را با مضافات بر مخره رادشت و درین لاکلک شیر و آب
یشیخ براسیم که بختی قدر و بناست فکر و قدم خاندان با مدار از ملوک روزگار قنار
پشتینی بود بقر بساط بوسی سیده خد مانی که نسبت چنان پادشاهیست از چنین ملک
بجای آورد و تمام ولایات شیردان شمانی آیتقصه البرز کوه بمکک شیخ بر ایم غایت
فرموده شیردانشاه شد و ملوک کیملانان فرمان کسی قبول کرده بود ندمال و خراج
قبول کرده انقیاد نمودند و شیخ علی بهادر غرق از راه ارد پس بقراباغ رسانید و آنحضرت

زمستان آنجا که زانده و قانع پسته تسع و ثمانین ذکر آمدن لشکر نعمتش خان بولایت
آذربایجان اول بهار نعمتش خان عدوت آشکارا کرده لشکر از راه دربند تا آب سمور
فرستاده و حضرت صاحب قران امرای شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان علی پس را
فرمود تا از آب گرگه شسته بجانب باغی روند و اگر لشکر نعمتش خان باشد چون با عهد و
پیمان در میان جنگ نکنند و از عقب شامزاده جهانیاں میر شاه کورگان زار و کورگان
امر ایلیا بیاید و پرسیدند که لشکر کیت کیشند که پادشاه نعمتش خان فرستاده که از لشکر
تیمور بر خبر باشیم امر که همیشه پیش دستی زبردستی پیشه ایشان بوده به موجب فرمان
نکاه داشتند و دشمنان توقف لاوران را ضعف پنداشتند و حمله اول تیرباران کردند
سپاه منصور بارگشته جنگ در پیوست ناکاه پادشاه میران شاه رسیده دشمنان
بیک حمله کیزانید و بسیاری قتل آورده باقی با بر بندر سانید و جمعی اسیر کرده بخدمت
حضرت صاحب قران فرستاد و آنحضرت عنایت فرموده همه را خلعت داد و نعمتش خان را
پرسش نموده گفت میان حق پدر فرزندیت میاید که بر همان عهد و شرط باشیم و
بدرقه داد و بملک ایشان فرستاد و شوریده برادر مشر که زخمه را بود رحلت نموده
و شامزاده میران شاه باره وی میایون آمد و حضرت صاحب قران بجانب کورگان
حرکت فرموده درین حال مهد علیا سرایک اتقا و نور دیده سلطنت و در دریا
خلافت امیرزاده شاهسرخ بهادر که از پسر قند غمیت نموده بودند نزدیک رسیدند
آنحضرت استقبال فرموده در موضع مرند بیدار کرد که شامزاده از آنجا بجانب قلعه

النجی آمدند و لشکر کوه برآمده جنگ انداختند و فصل را گرفته ویران ساختند تا قبل قلعه که از
آبی چون ماسی بزحک می طپزند بشرف هلاک سیده امان طلبیدند آنحضرت بر جان ایشان
بخشود و فرمود که لشکر عود نمودند ناکاه با بر و باد و باران شده آبگیر بسیار ساختند و چون
انتقاشی یافتند رایت غناباد را فرستادند حضرت صاحب قران امیر کاظمه و اوج قرا تعیین نمود
که قلعه را حصار دهند و امیر شیخ علی بهادر بمحاصر و حصار بایزید فرستاد و آنحضرت امیر حاج
سیف الدین و امیر ایکو تیمور را نیز فرستاد و امر بعد از جنگهای بسیار حصار را تسخیر ساختند
و در روز رانداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند درین اثنا بمسامع جلال رسید
که جمعی ترکمان در وسط بلاده دعوی استقلال کرده پیدا از حد میکزاندند و قصد قلعه
بجنگ کرده را عیال را محضرت میرسانند حضرت صاحب قران غرور و قرا در تروق ایغون
گذارشته بقلعه آیدین آمد و از اسخر گردانید و بر قلعه اوینک گذارشته با رزن ابروم
رسید و ایلی با رزجان فرستاده طهرین بمطاعت خواند طهرین سرطاعت فرود آورد
ایلی را خشنود باز گردانید و آنحضرت شامزاده جهانیاں امیران شاه کورگان را بطلب قرا
محمد ترکمان فرستاد و ولایت باغی را آنست مال بسیار بدست سپاه طغر شای
افتاد و همچنین امر او بهادران با طرف ولایات ترکمان فرستاد بودند و در کوهها و در
سخت و جنگهای پر درخت جنگهای بهادرانه و حماسهای لاورانه کرده بودند و بقره دولت
صاحب قران اموال فرسوان گرفته نظرم منصور با زانده تا ما شامه ملک چون خصمت
رفته بود هر آینه صورت مقدر او را روی نمود و آنحضرت بصحرای مویش فرستاد

ولایات مسخر ساخت حاکم اخطا که انقیاد نموده بود نواخته ولایت برو مسلم داشت و از راه دریا کنار باغ و قوس می یون سید ملک عزالدین کردی باغی شده بحصار روان درآمد و باز پیشمان شده پروان آمد و اول ولایت ناصرالدین نامی حاکم ساخت پناه بحصار بردند فرمان شد که عراوه و منجیق و اسباب قلعه گیری در کار آمد و پست و منبت روز نهم تا شام اگر ایام حرب و ضرب بود عاقبت قلعه را گرفت خلعی بسیار قبول آوردند درین اثناء ایام طهر تحفه بدی با عرض رسانیده اظهار عبودیت نمود و حضرت صاحب قران الطمی را عنایت و رعایت فرموده باز گردانید و ولایت برو مسلم داشت و قوی فرمود که لشکران قلعه و از افرکت مند و مشهورست که آن قلعه از بناهای شداد عادت است و استحکام آن چنانکه امیر مادی کار اند خودی با تو مانج و هر چند سعی نمود یک سنگ از آن عمارت نتوانست جدا کرد و لشکر منصور چنین قلعه را مسخر ساخت و در تاریخ فتح قلعه این بابی گفت اند

شاهی که بیخ ملک ایران	ماه علمش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار و انزلی	گر بر بندت بگو که کیوان بگرفت

و ابالی قلعه را دو دو برسم بسته از بالای دیوار پانصد گز زیاده بود انداختند و حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سرو یک نیمه ریش یک نیمه پیل و یک ابرو تراشیده و از زینت عورت کرده کرد اورد و بر آوردند و روز کوچ کرد زده در جای سنگ در انداختند و مقام لشکر بر بگذشتند و حضرت صاحب قران

در خوبی مسلم پس ملک عزالدین اترپت کرده ولایات کرد پستان ابرو مسلم داشت و حاکم از می دیزک نام شرف بساطبوسی یافته ولایت بدو از زانی فرمود و بساطبوس مرا خد آمد چند روز توقف فرمود **و اگر نهضت حضرت صاحب قران بعزم تسخیر صنفیان** حضرت صاحب قران الطمی بجانب شیراز بطلب سلطان بن العابدین لدشاه سجاست فرستاده بود و پیغام داده که پدر مرحوم تو با ما در مقام دوستی خواهی و ایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نمود و میساید که توجبه بحضرت مانایه همان مالک بر تو مقرر است نوعی باز فرستیم که موجب سرافراز تو باشد و عالمیان از سفارشش شادمانند زین العابدین آمدن تکاپس نموده الطمی باز داشت و خیال مجال و اندیش یعنی و ضلالت خود راست آورد حضرت صاحب قران اقر و قرار در ری بر رسم قشلاق گذاشت و منفعلای تعیین کرده قول بفرست که پادشاهان بر آراست و از طرف سمدان بگذاشته آمد و در ظاهر اصنفیان نزل فرمود سادات و علماء و کابر و روسا بخدمت آنحضرت شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت را تعظیم و کرم فرمود و او را یکویتمو و بقلعه طبرک در آمده تعیین مال امان میسند و امیر ملکیت تمور ولد اقبو قابها و امیر محمد سلطان شاه در شهر تحصیل مال امان نموده و کابر اصنفیان در اردو میان کون ناکاه آواز دهل و طبل بر آمد و شرح این سخن است که جمعی محصلان نوکران امر که در شهر بودند تحصیل مال امان می نمودند بعضی عیالاتش میگرداند و بعضی با مال و عیال میرسانیدند صنفیان پشیمان شده خروج کردند و محصلان نوکران امر را

زار گشته و جمعی بزرگان و عظام که در شهر مانده بودند ز خوف عوام مجال دفع و منع شدند
 و در کوشا پنهان شدند تا کار دست و تیر از شست و تیر و عیاب بر آوردند و از لطف و
 دهن حقوق بر آمد و مستوز اول شب بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحب قران نیز
 خفتن بر دوزخ طوطی آمد و از اطراف وی بشهر آورده تا با ما در جنگ سخت کردند و ما
 این آفتابها در گشته شد و امیر عثمان عباس تیر رسید تا صحت یافت چون وز شد
 فتنه ایگز روی بگریز نهادند و اهل شهر غرضه شمشیر بیات گشته حکم شد که مفاد نزار
 سر آید جمع آرد نمونه روز رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت اسکارا گشت و فرمان
 فرمود که از پسر ها منارها و کل توها خستند و ز دروازه طوطی تا قلعه طبرک که نصف
 دیوار اصفهان است پست و شت مناره در کهنار و پانصد پسر بر آورده بودند و بر
 دیگر هم بود اما کمتر و جمعی فتنه ایگز که گریخته بودند از قضا آتش بنی عظیم باریده و شکر
 منصور با جماعت پی برده ایشانرا از سوراخها پسران آوردند و معتدل رسانیدند که
 قواعد علوی را قبول میفلد ارتباط و بنیدین واقعه قریب الوقوعت بقران علویین که در
 برج سرطان واقع شد **لک تقدیر الغزیز العظیم** و این حال در
 سوال بوقوع سویت در تاریخ فرخی گوید که خاسن ذی قعدة بود و حاجی بیک جان
 قربانی دیوشاه را بمحافظت شهر گذاشت و ریات نظیر آیات عازم شیراز گشت
ذکر غزم سلطان کنون اساسن قسیر دار الملک فارس سلطان صاحب قران
 بعد از فراغ از واقعه اصفهان بعزم قسیر دار الملک شیراز در اهنز آمد و بازاریت عیالی

سیما جناح نجاج باز کرده بسال اقبال در پرواز آمد و بر پشم منغلا ای امیر اکو تیمور جمعی امرا و
 دلاوران و ان شده و از آن طرف سلطان بن العابدین چون واقعه اصفهان شنید
 متحیر و آرم توجه شو شتر کردید و بد پسر خود شاه منصور اگر چه پیشتر میان ایشان صفای
 نبود درین واقعه صعب اعتماد کرده اتجان نمود بخیا لکن بگذشتها التفات نماید و بطرف
 مروت مساعدت فرماید و ندانست که جوهر نایاک در بوشه و قیاح پاک نشود و
 بحر بیروز کار مذهب نکرده و القصة چون بن العابدین شو شتر رسید منصور مردم او را
 فریب داده بخود کشید و بنای و زکار که فراج ایشان پوفانی محجولت خاک
 بی از می در روی قیاسیده بطرف شاه منصور رفتند و جمعی را فرستاده
 وزیر العابدین گرفته در قلعه حبس نمود و حضرت صاحب قران بی مانع و متاربع
 بصدغ از در دار شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اشراف و کلایان اصناف مراک
 نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان دالدین احمد زکرمایان اختیار الدین حسن که **اعقل**
 صناید جهان بود بحضرت صاحب قران فرستاده خود عازم سیرجان شد بخیا لکن
 اگر توجه نماید و بقلعه در آید بعد از استکشاف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد
 حضرت صاحب قران فرمود که ده نزار سوار امیر ختمت بسیار الدین حسن برسم ایضا توجه
 کرمان سیرجان شوند سلطان دالدین احمد وقت شده باردوی عمایون آمد و معتدل ان
 قیاض معتد و پسر از شد و همچنین شاه یحیی اکثر شانزادگان نظیریه بردرگاه سلطنت پناه
 جمع آمدند **مصرع** بارد کر هلال محرم نمود روی **ش** و درین اثنا از طرف ماورا

التهر چنانچه بپایه روز رسید که تفرسخان ^{طعنا} و خان آتش با بمان ساینه حضرت صاحب توان
 حکومت شیراز بشاه نصره آیدین بجای تعویض فرمود و کرامت سلطان آیدین احمد غناست
 نمود بقره رسید تو مان که بخرانه رساند و حکومت سیرجان سلطان ابوسعید نیره شاه سجاس
 گذاشت و عوض سیرجان کر سیرات شیراز را بنام سلطان حمد مقرر داشت و عمرت مرا
 ماوراء النهر فرمود و فرماید که جناب افادت تاب سیادت انتساب فضایل کتاس
 افضل للمحققین و اکمل المدققین عمده العلماء الراغبین قدوة الفضلاء المبتغین امیر شریف آیدین
 علی بحر جانی قدس سره مبارک سلطنته سر قند شریف فرمایند **وقال** **سید** **توسین** **بای**
تکرا **مدن** **شکر** **تغلق** **مبارک** **و** **النهر** **و** **جنک** **امیر** **زاده** **عمر** **شیخ** **بای** **ایشان**
 چون فرآیدین در مغولستان کی از پیش تفرسخان رفت و بهر کونه تدریس چنان نخست
 که طرح مخافتی در میان انداخت و تفرسخان که خواجه اغلازرا صاحب قسره آیدین باشکر
 رو اگر از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کبچر و ختلانی با سپاه بسیار از آن دیار فرمود
 و از طرفین این آوازه با و راه التهر رسید و امیر زاده عمر شیخ لشکر ابرهه گریستان کشید
 و در موضع جولاک و سپاه چالاک هولناک بهم رسید و امیر زاده عمر شیخ در قول بود
 اندیشه فرمود که امر با جوانان و برافزار شاید جواب قسره آیدین نتوانند داد بهادران
 نامدار خستیا کرده خود را چون ننگ زود آسنگ در یای لشکر باغی انداخت و در
 تمام امواج دریای سیجان غوطه خورد که تا در باز بجا و دت جانبش که خود پنداخت
 امر برای قتمی کس بجانب قول فرستادند و کس شانزده رادر جای و ندیده و نرسید

بای

نشان نداده چند شکر قول در مقام خود آرام داشت آن شخص بدلی نقش و کبر بر لوح اندیشه نکاست
 و آوازه انداخت که امیر زاده عمر شیخ بساط معرکه را با پذیرداخت امر او بهادران با خود گشتند

بجای کجی دستم گریزه جنک	مرا و ترا نیست جای در تک
-------------------------	--------------------------

و قرار بر قرار خستیا کردند امیر زاده شیردل بعد از مدتی خود را از دریا کجی رزار بر کنار زد
 از امر امی مادر پسر قند و یار ندید و در قول سپه چهار قشون مانده بودند از غیرت و است
 حسرت بر زانو زد و گفت مرطامت دیدار حضرت صاحب قران ندرم بمان که درین معرکه
 زندگانی بسر آرم سکی از امر اعنان او را گرفت و غرضه داشت که سببه سیاره که مدبران
 علمند بی حیت و استعانت و اوج حنیض و شرف بمهوطنی باشند **پست**

کریم سیم زنده برد و وزم	پنج شیره و دیده شاهین
آن یکی را بتیسر زمر آلود	وین یکی را بسوزن زین

امیر زاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته گفت که حضرت صاحب قران او را ازین
 بی ناموسان رستمان غنان از آفشاده روان تر از تیر و تین تر از تیغ بر دشمنان
 کرد و بقیه لشکر چون دیدند که اختیا زمانند بهر طرف گریختند و او مد سوشواران روز
 آشب جنگ کرد و اسب و راز خم رسیده پستاد و او پیاده جنگ میکرد نو که خوا
 رضی نام جان فغانی لی نعمت کرده پیاده شد و اسب خود را کشیده سو کند داد که
 پرون و بیخون خود را در عصا ت از تو خواهم طلبید امیر زاده عمر شیخ سوار شده تنها
 رو با نکان نهاد و پیشتر کسی نقل کرده بود که شمشیر ده صریح گرفتار شده ما از آن

تفرق شدیم فرستند و غوغا پیداشد مردم پناه بکوه میسبردند تا که خبر آمد که شانزده تنک
سلامت رسید

آن که کشت تا توام دل بگراست
کویر ستم اینک سلامت گران است

مردم شهر سوره پیاده استقبال نمود و جانها شاکر کردند و از طرف غلبه جمع آمدند و امیرزاده
عازم سمرقند شد در نواحی خجند خبر یافت که آنجا تورا قصد و زکند دارد و شانزده تن
گشته چون بگذارسی چون تیغ و زطارم رسید آنجا تورا معانعا از انظر رسید و دو لشکر
نامدار در دو طرف گذر فرود آمدند شبی شخصی از او زکند آنجا تورا بگذاری رسنمونی کرد
و او فرمود که در قتل و آتش بسیار برافروختند و خود با لشکر از سیحون گذشت امیرزاده
واقف گشت و با لشکر بسیار کم بود جنگهای محکم کرد اما عاقبت عنان بجانب اندکان
و آنجا تورا متعاقب شتافته در نیم فرسنگی اندکان فرود آمد و امیرزاده عمر شیخ چون
شیر خنثا گشته ترس و باک از بریشان زد چون شیر می غزید و جلگه خصم برینست

شیر میدرید

جهانی دران دست آوردگان
کلاه از سر افتاد و سرب کلاه

دشمنان بسیار بودند و سپاه شانزده کم توکل بهادر عنان گرفتند و دراز جنگ کلاه
پروان آورد آنجا تورا نیز برشته راه کافرستان پیش گرفت شانزده عمر شیخ با
صد سوره و لاوران مدارد عقب رفته غنیمت بسیار باز آورد و درین ایام کشت گران
بولایت و در التهر در آمده بودند و امیر سلیمان شاه و عباس پسر بهادر در و از های سمرقند

بسته نوشته و جز صبا و شمال کیسه را مجال خروج و دخول مجال مینمود و باغی تا سر بل و دو پوس
آمده آن لایات را غارت و تاراج مثل مالک عراق فارس میکردند القصد لشکر تفتیش خان
نخشب و قرشی اسخسته عازم بخارا شدند و امیر طغای بوغاب را پس اتفاق اعیان بخارا شهر را
محکم خسته بزخم تیر و پشنگ باغی اندک داشتند که نزدیک شهر آیند و چون این قایع در
فارس معروض حضرت صاحب قران مدیتهات مالک چنانچه مشروح گشت سر انجام نموده

معاودت فرموده ذکر معاودت سلطان افغان از مالک فارس و عراق سبب هجوم

لشکر تفاق چون حضرت صاحب قران از فارس و عراق بجانب ما و در آن شهر مراجعت نمود

و در ری باغی عیالون سیده شانزده جهانیان میرانشاه کورکان و امیر حاجی سید

بخراسان فرستاد تا لشکر بروکن کنند و همین هم امیر محمد سلطان شاه را از راه یزد روان

و مالک عراق عمدان قم و کاشان قزوین با بر احمد ساد و داد و ملک ری با موسی

پسر حسین جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی با او گذشتند و ملوک رستم را و کیلان را

اجازت مراجعت از دانی داشت و در سیر و زکوه خوار کوچی توابع آنرا با سکنند شیخی

غایت فرمود و امیر عزالدین پسر نظام الدین که درین یورش نسیم کو ملازمت کرده بود

سمنان سزاجریب مسلم شد و دامغان را با جمهر شید فارکن از قستان خراسان در قمر زد

و اسپتر با در بر پیر پادشاه پسر لقمان بن طغای تمورخان در اینی داشت و عمده را سید

فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل و رزید و در اسبها از دزدان پاک گنید حضرت

صاحب قران به تعبیل بخراسان آمد و بمجاوبت نصرت بالرعاب میره شهر سید

از آوازه آنحضرت یاغی از ماوراءالنهر کجایت و آنحضرت سعادت و اقبال در دارالسلطنه
 نزول اجلال فرمود و امر را جمع فرموده و قالیج ماوراءالنهر را پیشش نمود و بر آنخواجده
 بسبب تأخیر موافقه بیع کرده و با امیر سلیمان شاه عتاب عظیم فرمود و امیر عیسی بن قاسم
 اندوه بدار بقار حلت کرده بود **مصرع** مردان ولیست که در پی اعتباری رستن
 و کوجه ملک را که با سیزده نوکر در قفای یاغی تا آب نخبند فرستاده بر سید کاخران کاتورا
 سپنون برده و امیران نخبند و آن نواحی را خلاص کرده بود و سیورغال غنایت فرمود
 و نشان خانان از ایلی داشت و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر را در کمان گرفته بود
 بر چشم داده و با انواع عوطف و سیورغالات مخصوص گردانید و امر چند داد و عمر بهما
 و شیخ علی بهادر را با لشکر عظیم در عقب تنقایان یعنی لشکر قشمن خان فرستاد و ایشان
 دشمنان بسیار قتل آوردند از موضع بولان ناکر شده **حکایت ز قن صاحب قران**
 حضرت صاحب قران بن سمرقند آمد چند لشکر قشمن خان که نخبند اما سنو ز جمعی مردم او
 با اتفاق علیا آنجا نرفته می نخبند آنحضرت غم پوشش خوارزم جزم فرمود و با کعبه اخلان
 و تیمور قتلخان و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر در منغلی ساخت عید خواجده قراول
 گردانید و زوجی بدریس گذشته کسی که نخبند آمد و خبر داد که قشمن اخلان و سلیمان صفوی
 و اگر مردم خوارزم سر خود گرفتند ترک ملک گفتند و سر بر سر و جان جان مان
 کردند و حضرت صاحب قران برادر ملک خوارزم را منفر فرمود و شاهزاده جوان
 و امیرانشاه بهادر و امیر محمد سلطان و امیر تیمور و سید الدین و ج قراوراد و عقب

فرستاد و ایشان تا تم کند ز قن بسیاری از مخالفان قتل آوردند و غنیمت گرفته در خوارزم
 بدولت ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که بار و هایش خوارزم در خندقی نخبند
 عام کردند و مالی بار برده گرفتند غیر از آنم پرورده را با هزار نذلت و خواری برهنه
 و کرسنه زانند و پرده نشینان از ترس عفت بیرون آوردند و روز شهری چنان بود
 بنوعی خراب شد که در همه سواد و پاسبان آن یک متفق نماند و دیواری که یک کس در
 سایه آن بیاساید بر پای نبود **کستند و کوفتند و پیر و ندها کراغی شدن امیر کا**
پیر شیخ بهرام امیر کا محمد شرف دامادی صاحب قران افیت شکست مارت و جاست
 عظیم داشت اما غرور دولت و نور حشمت پای سعادت و از لغز نیده مخالفت
 ورزید و رقم یاغی کردی بر خود کشید و از شاست عاقبت نماند شید دولت روی
 بر تاقه بروی و روز کار در کوشش او می سراید **پست**

مکن آنکه هرگز نکر دست کس	بدین رسمون تو دیوست و کس
--------------------------	--------------------------

اما چون سعادت مساعد نبود بر آن جز کست شیخ قدام نمود و در زمان غنیمت خوارزم
 لایم بهادر ابو الفتح برادر امیر کارا گرفت در بخارا با امیر زاده عمر شیخ بهادر رسیده
 و او شاهزاده را از یاغی گری برادر واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب امیر کا
 روان شد و امیر کا خانه تیمور بهادر و داد ملک بجادر غاریته در حصار شادان
 چپا خانه میری کشاد و سپاه حرب مرتب ساخت و حشری را ز **پست**

بفضل چون شرات زمانه مضبوط	بطبع چون کات سپهر ناموزون
---------------------------	---------------------------

کرد و در راه پست او را زهرا و عمر شجاع منزه گشته و از آب خوش گذشته بجانب خندان گشت
 و شازده چون شیر کرسنه در پی شکار گشته میرفت **مصرع** میر کا عازم بختان شد
 واسه آنجا شاه جلال الدین در بر سینه او نهاده ملاقات کرده تا او سید و خاکسار بجا
 او بار بر چهره روزگار نوشته بازگشت ملازمان کجایان و گردان شدند **پست**

۱	نی بلانازین شرد اورا	۲	آبادانی که وقت پیمانچ
۲	چون بلا دید در سپرد اورا	۴	سیچکس مژگانا شد

لشکر منصور در اطراف جوانب از و خیر نی یافت آنفا امیر عثمان عباس عازم سمرقند
 چون از کوه بوطاط گذشت پی تازه سوارانک دید که از راه کرده اند بر اثر آن رفت
 اسبی چند بازینهای تکلف یافت اسپانرا گرفته پیشرفت امیر کله او بدین آب و تاب
 در سایه بوته خفته از او سواران جست و نوگرافش دست به تیر و کمان بردند میر کا منع کرده
 گاهها انداختند و امیر عثمان را گرفته بوجوب فرموده امیر زاده عمر شجاع بیاساق رسید و
 خط خوب و اشعار مغرب داشت در آن مان که ریایات میا یون جانب خوارزم بود امیر
 جهان شاه بن امیر جا کوبالشکر با در نواحی پنج خبر یافت که ایل بوردلای یعنی شد بارت
 و در بغلان ایشان را ریاست نموده بسیار رسانید و در جان باغی گری میسجاشندی
 الحال از چون عبور کرد ناکاه علی اکبر و جنید باغی شده با سه هزار مرد و نیش بر سر امیر جهان
 شایخون آوردند و اوشت سوار اعتمادی داشت پشت باب کرده و دل بدریاد او
 انشب آروز جنگ کردند ناکاه خواجه یوسف و پیر سی علی تاز با صد سوار از آب گذشته

بمدور رسیدند و حمله کردند سنگام سحر نظم فر زیده و دشمنان است از پستیز باشته بود
 بگریز نهادند و لشکر منصور در قنارست بسی مردم از آن نامردم قتل آوردند و جمعی از ایل بوردلای
 که از امیر جهان شاه گرفته بودند بکابل رفتند و لی آنجا ابو سعید که پرورده نعمت و از خاک
 بر گرفته حضرت صاحب قران بود نقد خلاص را منقوش ساخته و با آن مخفیانه متفق گشته
 یاغی شد آنحضرت چون خبر یاغی گری ابو سعید شنید آقبوقانی که دشمن او بود در پست
 فرموده در وقت فتح خوارزم سباب حکومت ساخته و بر این کابل نوشته رود اگر دانستند
 و امیر جهان شاه و خواجه یوسف ایل بوردلای را نکاشی کرده در ولایت نغان ایشان رسیدند
 و جمعی را قتل آورده باقی برود خانه پسند زنده از خراسان امیر آق بوغدا و امیر سیف قندما
 در عقب ایشان رفتند و سر که از دست امیر جهان شاه جان برده بود تمام ریاست

مصرع کشنده امیر و برده برودند که وفات پادشاه غنیمت **سلطنت**
نشستن پیر و محمود خان پادشاه غنیمت خان در وقت غزیت خوارزم در بخارا بیمار
 حضرت صاحب قران لاهمسود شیرازی که در طبابت و خدایت معالجت بی بدین
 ملازم او گذاشت با چون مرض صعب بود علاج را فایده نبود **بیت** بیمار بجز زرد و اچیه فایده
 بر خیر پزای که بگذشت کار از آن **نثر** بخوار رحمت حق سویت امانی مالک است
 غرابجای آورده عاقبت طلعت ملک آرای او را ندیده انگاشتند و سلطنت او را نماند
 پنداشتند

سپردند چون نعلش او را بخاک	تسردند نقش وی از سینه پاک
----------------------------	---------------------------

حضرت صاحب قران بابت امور مملکت و صلاح سلطنت و جلوس پسر بر ریختن با امر او کلا
 دولت مشورت فرموده همه بر این دیده اتفاق کردند که رعایت حقوق پادشاه معین
 یسوع شمس خان فرموده رقم سلطنت و خانی بر فرزند شایسته و سلطان محمود خان
 کشیدند و بطالی فرخنده و دختر چپته بر او زنک خانی و پسر سلطان جلوس فرمود
 پانزدهم بفر تمام او سر بر آسمان بود و سکه پشم شریف اولب خندان کشود و در آن
 روز زور و زیور و درو کوه و مشک و غیر از خزان آورده بهم آید و توده
 توده قماشهای نفیس و کون کون خلعهای جنس بر هم ریخته و همه را بر ارکان دولت
 لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعد کذب انید آن استان بهار در
 توقف نمود و این جلوس در آن سنه تعیین بود **و قیامی که در مالک آذربایجان فارس و**
عراق بعد از مراجعت آنحضرت بجانب کسر قند ظاهر شد حضرت صاحب
 قران چون از آذربایجان عازم صنفهان شد عذر و قرار در ری گذاشته ضبط آن مالک
 شاهزاده عالیان امیر شاه کورگان مغفوض فرمود و شاهزاده حکومت تبریز را بجمعه
 دولتی و قرابطام داد و اخی ایران شاه سجری حکم سلطنتیه بود از عزیمت آنحضرت
 بمادرا و انهر توقف یافته و سلطنتیه را گذاشته باره و پیوست و دیرین ایام شاه علی
 و شبلی و احمد قزل در تبریز جمع شدند و شبلی احمد قزل گرفته قرابطام پیش شبلی
 و اتفاق محمد دایه را محس کردند تبریز بر ایشان قرار یافت شاه علی با قایم بر گرفتند
 آنحضرت بسیار شبلی داشت و چهل روز برین گذاشته خواجه جوهر حاکم انجمن لشکر تبریز فرستاد

او آخر صفرو شبلی در فرزندایش از شکسته بر تبریز آمد و اساطیر نظم نهاد و قحط عظیم
 شده یکس نان پنبک تبریز بده دینار بغدادی یافتند شد قریب صد هزار آدمی بگریستن
 هلاک شدند موسم بهار علف از مد میکان شد و مثل گویند که جانی بخش رسانیدند
 دیرین لاجر آمدن سلطان احمد از جانب بغداد آمد شاه علی و شبلی بیرون افتد چون آن
 خبر دروغ بود شبلی بعلف خوار شدند فرمود و فراموش کردگان باستند عا تبریز این عجم
 جمادی لاولی بر تبریز آمدند در قزوین مشغول شدند شبلی رسید صفوف معر که تپه دادند
 و شبلی نفس خود مرد و بجهانموت ما چون اجل موعود رسید و او را کفره تقبل آوردند و مردم
 از ظلم او خلاص شدند و شاه علی در مرغانه بصورت درویشان گریخت و در کمان
 چند روز بود شهر را بجای قوا بظلم سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد و
 باز که بر رفت جوهر بر تبریز آمده عدل داد آغاز نهاد و رعایا آسودند و مفسد از کوشا
 داده عسکر قباچی آستاراج اران فرستاد و جمعی بغارت ترا که جانی که مان بسیار
 داشتند نشان داد و محمود خلنی بیله بر چه آن دو کرده گرفتند باز پسته چری بجزاوتند
 داد و باقی خود تصرف نموده بر تبریز آمد و عسکر قزوینی را بگومت گذاشت او معاش
 نیکو کرد و در جوانی که در میان آن مظفر در فارس و عراق درین سال **بظهور**
آمد شاهزادگان مظفریه بموجب فرمان حضرت صاحب قران هر یک حاکم ولایتی
 بودند شاه یحیی اعمامی سعادت سیما بال اقبال در آستاراج ولایت نشان شیراز باز کرد
 و شاه منصور در وقتیکه سلطان بن العابدین امجوس کرد و انید استعداد تمام از خاصه او

و نوکران بهم رسانید و او از عنقوان شهاب بر کتاب مقاسات و رکوب شققات خور بود و چون
 شمال و جنوب اطراف مالک و الحاف مسالک می نمود و در طرف شور و شری می ایستاد
 و در برابر سب زکی و نیرنگی می ایستاد درین ایام فرصت غنیمت و پستی متوجه شیراز شد و شاه
 یحیی شش ماه پیش بود که در آن ملک با مورچه و قیام می نمود و سنوز کار او استقامتی نداشت
 طاقت مقاومت نیاورد و شیراز را به برادر بازگذاشت چنانچه شاه منصور از دروازه
 درآمد و شاه یحیی بدگیری پروان فرستاد عازم نزد شاه منصور آمد عرض رسانید شجاعت فارس
 که مدتها در آرزوی آن بود باستان ترین و جوی سخت ساخت و خواجه حافظ گوید **شعر**

بسیار است منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت بهر دو ماه رسید
جان بخت ز روی ظفر نقاب خست	کمال عدل بعین ریاضت خواهد رسید
ز قاطعان تی این زبان شدند	تو اقل دل و دانش کم در راه رسید
غیر ز مهر بر غنیم برادران غنیمت	ز قهر چاه برآمد باوج چاه رسید
بجاست صوفی و جال فضل محمد کل	بگو بسوز که مهندی بن پناه رسید
مرو بخواب که حافظ بیارگاه بول	زور دینم شب و در سن صبحگاه رسید

و چون آن لا انواع بلکه از شرح استغنا دارد و بتو طنان فارس رسیده بود شاه منصور
 نوید عدل و الحق بجای آورد یکی از نورامیای و مات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود
 که بنصف آن شاه غضب فرمود که از آن نهد و جوهر صد تومان ساخته بسویت قیمت گنبد فرمود
 که مالدش کردیم صورتی میاید معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله این **شعر**

بقدم او استبشار نمودند و جراحات خدنگ حوادث هر هجدهم و اقیام یافت مولانا حافظ
 شیرازی که رنانه در آن ایام میسر ماید **شعر**

جوز سحر نهد و حایل برابرم	یعنی غلام ششم و سو کند بخورم
ساقی سپاکه از مد و بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسر م
جامی بده که باز بشادی دوی	پیرانه سپهر سواجی انیت در سرم
کرد و چون بظلم کرد شریا بنام شاه	من نظم در چرا انجمنم از که کمتر م
منصور بن محمد غازیست جز من	وز این خجسته نام بر اعدا منظر م
شاه با من از بعرض سانم سریر فضل	ملوک آخنام و مسکین این دم
ای شاه شیر حمله چه کم کرد ارشود	در سیاه تو ملک قناعت میسر م
بال و پرنی نرم وین طرفه تر کر نیت	غیر از سوا می منزل سیرغ در سرم
شعرم همین طرح تو صد ملک دل	کوی تیغ گشت بان سخنور م
بسیار خسر فلکم داوری حکما	انصاف شاه باد درین قصه یاد م
من جریعه نوشم تو بودم نزار	کی ترک آن بخورد کند طبع خورگم
ور باورت نمیشود از بند این عهد	از گفت کمال مشایله بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو	آن هر بر که افکنم آن دل کجا برم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	طاوس عرش می شود وصیت شهیر م
بر من قیاد سیاه خورشید سلطنت	اکنون فرغت ز خورشید خاورم

و جاتی یک و یوسف شاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان
 شدند سلطان بن العابدین و امیر مجدلیدین ^{چون} این اوضاع اطلاع یافتند بجانب اصفهان رفتند
 در منازل و مراحل فوج فوج طعن می شدند چنانچه در روز نزول اصفهان ده هزار
 سوار و پیاده آماده بودند باز ماندگان تیغ بلا و آوارگان تیسر جنا آمدن او را نمی عظیم
 دانستند و احوال او را وقتی تمام گرفت و شهر و ولایت را بمعموری بخشاد و سلطان بن
 العابدین با غم خود سلطان علی دالدین احمد و پستی و رزیده ایچان فرستاد و سلطان احمد
 عثمان سپهری را تحصیل مال امان کرمان برده بوده و با دی آن اشتغال داشت ایچان
 زین العابدین را رعایت نمود و اجازت رزایی داشت و شاه منصور خیر خلاصی سلطان
 زین العابدین شنیده بالشکر کران اصفهان آمد و سلطان زین العابدین سپاه خود مرتب
 داشته و اصفهانیا را موافق ساخته چند نوبت جنگهای مرده اند کردند از سپهر
 ظفر روی نمود **مصرع** سپینان جنگ در میان قائم **شیر** شاه منصور بجانب الملک شیراز
 بازگشت **ذکر لشکر کشیدن و یحیی بجانب کرمان و منهنم باز آمدن**
 شاه یحیی از شیراز بازگشته و بر قوه را غار کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکشان جا
 گرفت و جذب خاطر لشکر افغان و اسپتر ضای سلطان ابواسحاق که در سپهر جان بود نمود و
 فراوان بولایت کرمان درآمد و در حوالی چهار سبده که سیاق سلاطین کرمانست فرود
 آمد سلطان ابواسحاق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان احمد شیراز
 از کرمان پرورد جهانیا را نکشت تیر در دندان که چرخ شعبده باز **مصرع**

نام زکار خانه عشاق مجو باد	گر جز محبت تو بود شغل دیگر م
مقصود ازین معامله بازار تربیت	نه جلوه ایست و نه عیش و نه مخرم

و تمت و نمت بر عمارت مملکت و سلطت سلطنت رعایت و زیادتیش و آهت
 و موقوف داشت و خاطر بر رعایت رعایا کماشت **ذکر خلاص یافتن سلطان بن العابدین**
از بند شاه منصور و خلاص امیر مظفر کاشی از عجایب قرون و امور و غرایب سنین شهر و خلاص
 سلطان بن العابدین است از حبس شاه منصور و شرح قضیه آنست که شاه منصور سلطان
 زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلعه سلاسل محبوس نموده شیراز گشت حق تعالی
 بمقتضی **ان مع العسر یسر** نگاربانان او را بر او محسوسان ساخته با هم گفتند که خدارو انداز
 که پادشاهی تجمل سپاه پسر هم آورد و او اسباب پادشاهی او را گرفت تعقیب سازد و هنوز
 و هم جان باشد **مصرع** هم آنت منور شش که بجان باشد هم **شیر** مجموع نگاربانان که زبان شده
 او را چون یوسف از سنگنا چاه چشت و مانند یوسف از بطن مانی ظلمت خلاص اند و او
 بفضل اله روبرا آورد و همچنین غایب او امیر مجدلیدین مظفر کاشی را که حضرت صاحب
 در زمان فتح اصفهان تیر ساخته بود چون آنحضرت مراجعت نمود نگاربانان او را
 شده او را از دوجانب بغداد بردند و بحسب حسن اتفاق مرد و در یک محل هم رسیدند و
 نشاء دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار نمودند
 چنان معلوم شد که تمام لشکر با عود نموده اند و شاه منصور شیراز گرفته و شاه یحیی بر قوه را غارت
 کرده و بریز در فترت و پسر شاه یحیی لغزبان حضرت صاحب قران عزیمت اصفهان داشته

با این چفت نیت که آنگیز میکند **نثر** از طرفین صنهای شکر چون امواج بحر اخضر جوشان ^{شکر}
 در سم آویختند و بزخم تیغ سپدریغ جوها نخی ن بر خاک ملاک ریختند سلطان بیزید که از
 لرستان پیش برادر بکرمان آمده بود در آن مسرکه مراکیهها نمود عاقبت از همت عثمان
 الهی نسیم فتح و ظفر برایت سلطان احمد وزید و شاه مستی شکسته بجانب یزد با کرد
 و سلطان ابوسعید گرفتار آمد لشکر افغان با بله و فغان که زبان رفتند سلطان غلام الدین
 احمد مظفر منصور متوجه سیرجان شد و رعایت صلح و رحم نموده سیرجان را به سلطان ابو
 اسحق که برادر زاده او بود عنایت فرمود و خود بطریقه که در خیال نبود بکرمان معاودت نمود
وقایع سنه احدی تسعین ذکر آمدن شکران با و راه التبر و استقبال رفیقان حضرت صاحبزادگان
 نقمش خان حقوق تربیت حضرت صاحب قران فراموش کرده با لشکر کران از آب خجند
 نمود و منخلای و بزرنوق رسید و آنحضرت با آنکه درستان بود و برف و سرما با لشکر حاضر
 با غریج آمد امر عرضه داشتند که چندان آفتاب بید نمود که لشکر را جمع شوند رای جهان
 موافق نیامده فرمود که **فی التاخیر آفات** عاقل کار امر و زبیر و انکار کرد که فردا کار با ^{خوب} **پت**

زمانه از آن کس تبر کنند	که او کار امر و زفر کند
-------------------------	-------------------------

القصبه برف کوفته و راه خسته از تعبیهات او کاسی گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور
 و کوچ اغلاز از فرستاد که از قفای یغی در آمده مترصد باشند و آنحضرت بشکر کرده صبا
 بر سر یغی رسید و همین روز امیر زاده عمر شیخ از طرف او زکند آمده ممتحن شده و روز دیگر
 انتمش اغلان که سر لشکر یغی بودند چندان مانده اند که صف راست کند و پس کله همه را از جا

برداشته بسیاری از مخالفان قتل آمدند و المینش نریت غنیمت دانسته فرار نمودند اما بهادر که در قفا
 کزینکازا در میان گرفتند و مار از زوز کارایشان بر آوردند و بردی پکت بخشی اگر ز قفیه
 بحضرت رسانید آنحضرت احوال یغی دانسته او را نوازش فرمود و در منزل قافزود
 تو اجماع از بولایت فرستاد تا لشکر با بهار مجامع آمدند میرزاده عمر شیخ و امیر سیف الدین
 و امیر اکو تیمور بر سیحون پل تته منغلای و انشد تیمور قلع اغلان و سونجک بهادر و عثمان
 بهادر بقراویله زفته و یغی را دیده کمین کردند و شب از چهار طرف آن غافلان که روز
 با طرف آمده و شب کوفته و مانده بدل فاون خجند بودند ناگاه در آمدند و صدای غوغا
 و غیره سپهر سر افیل آن مرده دلاز از بالین انوم اخ الموت سپدر کرد چون چشم
 کشا و بد جای هر مرده تیری در نظر دیدند و بعد در موسی تیغی بر سر او کمر قتل آمدند و آنرا
 کزینکازا قتل کردند صلابت دولت قاهره نقمش خان از دست برد که بی جنگ
 مصاف نریت غنیمت شمر دو عنان عزیمت بدت سر عت سپرد و او شت قبا
 در هیچ مقام آرام نیافت حضرت صاحب قران امیر سیف الدین را در غرق گذاشته
 پادشاه زادگان امر در قفای نقمش خان وان شد و خواجه شیخ و قرقان بهادر و تو بلای
 بلانشاه خرابی و دولت شاه جیبایی با چهل مرد مرده دو اسبه بزبان گیری فرستاد
 در سایر تی او زن دشمن سیده بسی قتل آوردند و قطبه ترخان را که با صد کوران خود در عقب
 نقمش سرقت گرفته معتمد آنحضرت آوردند و کوران و کلهای او در موضع آق قومان
 آنحضرت رسید و در آنجا از خراسان سینه آمده عرضه داشت که حاجی بیگ خان قرا

قلعه طوس را محکم کرده یعنی شد و ملوک پس بزرگی عیسی ترکان حمد پستان شد و طغیان نمودند
 و ملکت خراسان بی سامانت آنحضرت آمدن فرموده امیرزاده جوانخت امیر شاه بهار
 با جمعی از خراسان کرد و آنحضرت غمیت ولایت او زبک داشت امرامم انکا تورا اسم پادشاه
 عرضه داشتند حضرت برصحت امر از دست متوجه مغولکان شد **ذکر توجیه حضرت صاحب قرآن**
بجانب مغولستان حضرت صاحب قرآن بعزم رزم انکا تورا بطرف مغولستان براه بادیه و صحرا
 بی آب روان شد و لشکر غلبه و چهار پای بسیار زنی بی در زحمت بودند و بجنگ ننگ از چاه
 بکنند شبت حاصل میشد و عت نمود و میرفتند ناکا از فیض فضل چون فرودست روزی
 در جلدهستان زیر علف برف و یخ فراوان یافتند مردم آسوده و چهار پایان بسیار
 شدند و صحرای غیر بالی را شکار کرده صید بسیار گرفتار آمد و موجب ازدیاد قوت و قوت
 لشکر گت فراوان لشکر منصور پیر علی تاز و میرکابن سوار دشمنان از خورده و جمعی را
 کشته و بعضی را گرفته آوردند آنحضرت احوال باغی بر سیده عرضه داشتند که انکا تورا
 غافل از شما در صحرای و زبک میزشته است حضرت صاحب قرآن همان زمان شیخ علی بهار
 و ایکو تیمور را روان داشت خود نیز بعبت تمام متوجه شد و توجیه کرد و روز راه کم کرد و روزی
 آنحضرت شانزدهگان امر را جمع فرموده گفت چون سه روز از راه افتادیم بر آنستند
 رفتن باغی خبر کرده باشد براق آنست که پیش راه کیز گاه یعنی بکیریم برین قرار امیر جمال حمید
 قهرجی خست فرمائید که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبار تو از قرا قوجور گذشته
 سزاده کیر و شاهزاده ایلمغار کرده در موضع قیاس با نجا تورا رسید و ایلم و اولوس اورا

بقتل آورده انکا تورا پیر و نقت و یکا و لان و راز از قبا جی سپردن کرده باز آمدند و امیرزاده
 عمر شیخ مظفر و منصور در موضع اقا با آنحضرت پیوست و چون از شیخ علی بهادر و ایکو تیمور
 که بطلب باغی رفته بودند تا غایت خبری شد آنحضرت شانزده شیردل عمر شیخ را بطلب ایشان
 فرستاد و ایشان راه دیگر آمده شانزده بالا کول سیده و پانچاهشت سوار بر رم
 فراوانی فرستاد از لشکر جدا گشته ناکا سید سوار مغول پیش آمد شانزده را آنحضرت
 نگذاشت که غنان بیله ناموشی فرار دهد قدم فرار در راه تقدیر فرید کار استوار شده
 در برابر ایستاد مغولکان ایشان زحمت خود دانسته شکاری در میان گرفتند شانزده
 چون شیر خشم آلود برایشان حمله کرد و بر قاعده جنک مغول بر کرد یکدگر میکشند صعب
 جنک بجای سید که درون گردان کار ایشان متحرک و سرگردان ماند و قریب دو رست
 از طرفین واقع شده و مغولکان عاجز و متحرک گشتند و شانزده نیم فرسنگ در قفا
 بسیاری بقتل آورد و پیر حاجی رلات که از مخصوصان شانزده بود سعادت شهادت
 یافت و شانزده با مقام پیر حاجی بر سپهر خشم ایشان فتنه کرده بنوه بر تیغ سپهر تیغ
 و اموال صامت و ناطق ایشان را بجا گرفته در قرا خواجه بحضرت صاحب قرآن پیوست
حضرت صاحب قرآن در آن مالک آغاز یورش دیگر فرمود و طرح نوی ترتیب نمود امیر
 جهان شاه بهادر و اوج قرا بهادر با سه هزار سوار بطرف اربش بطلب دشمنان فرستاد
 و ایشان بر پیش رسیده و ولایت غارتیده مال بچه و حصر کردند و ایلم و اولوس را کویانند
 در صحبت امیر لعل و تیمور بوقایب سرقت فرستادند و حضرت صاحب قرآن ایلم قوجور

در اردوم سرای قورلتی فرموده و مجموع را سحای مغول نوشته فرمان شد که لشکر با بیخار
 میقتن یولد و جمع شوند تخت برهان غلازاق جبهی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قرا
 خواجه روان ساخت و دیگر ساقو را را تخری خست امیر جهان شاه بهادر و شیخ علی بهادر
 براه قراوت قرتغلق فرستاد و جلال حمید را تخری کرد انید عثمان عباس را به ساقو قرا
 بار نامزد کرد و خدا و چینی و مبشر از راه او را جکو تعیین نمود و ایشان را بلخاجی و کله
 کرده و الجا گرفت متوجه بخار شدند و حضرت صاحب قران کلان تواجی را تا لان کرده و امیرزاده
 اند خودی امیر سلیمان شاه و امیر غیاث الدین خان امیر شمس الدین عباس و امیر تویوق قارا
 باشکر تمام در آن حدود جهت زراعت گذاشت تا بوقت مراجعت از قوق لشکر موجود
 باشد و امرا ازین ذرت کشته و آنحضرت از او جانان گذشته اقوام مغول که در پشنگ
 جنگ بودند غار گرد و ایل و الو س ایشان را اندام امای منغلای که بطلب بولغای
 سا بوجی میرفتند ناکه بخضر خواجه اغلان سیدند و دو شب بازو بزخم شیبه پارس
 عاقبت بصلح اهرم جدا شدند و امای منغلای بطرف اعلی آمدند و آنحضرت بوضع کتو
 رسیده شامک ترخان از خضر خواجه اغلان کز خسته آمدند و آنحضرت متوجه خضر خواجه
 و امر که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کوبکس بارودی اعلی
 بپوستند حضرت صاحب قران بلخار کرده قرا بولاق قرا و لان سیاه یاغی دیدند
 و شب لشکر خضر خواجه کز خسته امرای یقین بغارت و تاراج رفتند و آنحضرت از ناکه
 گذشته از قراش و قیا قولان کل خضر خواجه را نگاه فرمود و الجا گرفت در موضع جایش

الجا بارابویت بر لشکر قسمت کرد و بطرف یلدوز مراجعت نمود و از یلدوز ایچی استقبالی
 امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد و شانه را در آن نواحی با دشمنان مصافه داشته و الجاهاگر
 از راه اوج فرمان بجاشغرا آمد و از اینجا با نکان نزل فرمود و حضرت صاحب قران
 یلدوز طویلهای بزرگ فرمود و عیش و عشرت نموده امرا و لشکر این انعام و اگر انعم
 ساخت و رایت مراجعت بر فراخت و امیر جهان شاه را بر سر غوق گذاشته پانزدهم
 رمضان زم سمرقند شد و هفتم ماه مبارک رمضان در پستق دولت نزل فرمود و لشکر با
 اجازت داده تا دو سال غزیت جابسه نمود **ذکر آمدن شاهزاده جهان امیرزاده کورگان**
جهت دفع فتنه حاجی پیک بخراسان چون رایات ظفر آیات سلطان ملک آفاق
 ناکاه از جانب فارس و عراق مراجعت نمود و بر عت تمام از خراسان گذشته
 با درازان نهر فرمود و در خراسان عراق سر کراشیه و نفاق و طریقه شقاق در خاطر بود ظا
 اول کیسه که عصیان دولت و کفر ان نعمت حضرت صاحب قران ظاهر کرد حاجی پیک جاب
 قربانی بود پسر عم امیر علی پیک ارغون شاه که در وقتی که آفتاب خمر فلک فرسای آنحضرت
 بر خراسان سایه انداخت و الو س حاجی قربانی راسته ملک ساخت او را از فلاکت پرو
 آورده و عنایت نموده حاکم طوس فرمود و بوقت تسخیر و تدبیر اصفهان او را در
 مملکت حکومت گذاشته عازم فارس شد و در قاین و خراین بدست حاجی پیک
 استعداد تمام حاصل کرده و روز بروز مرتبه و نبوغی افزوده که آنحضرت ذخر او را
 برای امیرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت با درازان نهر عود نمود

حاجی پیک باخبار ارجیف که تغمش خان آنحضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم فرمود که
 دولت آنحضرت باخر آمد و در خیال نقش بست که تغمش از مهم ما و راه التهر فارغ شود
 مرخ اسان ضبط بنایم و حقوق آنحضرت را نسیانیا انکاشته شهر طوس احصار است
 و سگه و خطبه بنام تغمش خان کرد و یوسف خواجه پسر سردار دین که در طوس مقید بود
 بامارت نشاند و ملوک سبزوار را نیز باغی کرد و چون این خبر با میر آقوب قاسم رسید
 او را از عاقبت آن ترسانید تا فایده نداد میر آقوب غا از سرات و تستان و فوه و
 سبحان و غور و غر جان لشکری فر هم آورده روی بطوس نهاد و حاجی پیک
 جنگهای مردانه کرده و طوسیسان موافقت نموده عاقبت بشهر گریختند میر آقوب
 از یکطرف بیاید و میر شیخ محمد دروغه باخراسانیان از جانب دیگر خندق کنده
 حاجی و محکم خستند مدت محاصره تمام شد و میر آقوب در طوس محکم گشته
 حاجی پیک پیغام کرد که سه ماست که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه بر استمان
 بنجم بعد از آن بر پنم که تو در روی خوانی سپید این چون حضرت صاحب قرآن
 لشکر تغمش خان شکست چهارم خاری سیاول و حاجی عبد الله عباس و ولدای
 و انکاسارق نامزد خراسان فرمود امرای مذکور از آب عبور نموده خاری سیاول
 بجانب کابل رفت و باقی امرایش آقوب قاسم خبر بر نیت تغمش رسانیدند و خراسانیان
 صدای کوس شبارت از آسمان گذرانیدند تا طوسیسان با و فیکر و تدایر آقوب قاسم
 عبد الله و انکاسارق پسر و از فرستاد و ولدای پیش خود باز داشتند درین اثنا

از دست پیک ۹۰۰

شاهزاده جوانخت امیر شاه کورکان بخراسان آمده بود بکر تجمعی که چهره خاص و بود چیت و
 بشارت بطوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول اجلال نمود و لشکرها را جا رساید
 که از راه توابع باغ غمیس در سار و قمش جام جمع آیند و فرمود که آلات و ادوات
 محاصره مرتب سازند و همچنین امیر آقوب قاسم عرضه داشتند که ملوک سپرزاری بسیار
 حاجی پیک میرسد اگر شاهزاده توجه نماید کارها براد میشود و پیمان از خوشدل با ذکر آن رسید
 نشاط آرا پسته صدای نغمه شش بزهره رسانید تا با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل
 نبود چنانچه در وقتی که از پیش حضرت صاحب قرآن نامزد خراسان شد بسمت فرستاده
 پیر محمد ملک غیاث الدین را که شرف دامادی داشت بجلس شراب طلبیده خنده زن گفت
 ترا می کشم و گردنش زده خود را بمستی بر ساخت فی الجمله خشم جادوی لاخر بعزم استخلاص
 طوس بل تمام خراسان و اشد و روز چهارم به تمام رسید از دو جانب حضرت
 شیخ با ستم و همت نمود باز پیمان آقوب قاسم را که ملوک نزدیک رسید اگر آنحضرت
 کار شکست و در یکروز سپه بی آمده سخن همین بود شاهزاده غضب فرموده گفت که ملوک کدام
 سک باشد که امیر آقوب قاسم از این ستم اندیشه دارد و گفت درین چند روز بخوابم آمد و
 اسب باز اهل سندی فرموده فرمان داد که اگر غرق آسته بطوس رود و با تراز سوار
 دوازده فرسنگ رانده نیم شب از راه دانه و بغیثان نیشابور رسید و از آنجا
 ایملغار کرده بر و نیز آمد و شب در صحرای بیابان و ان شد پیری پیاده پیش آمد و
 چهار سوار از نوکران ملوک آمده و در قلعه قاسمی اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین

روایتی غیر از این است

قراول فرستاد ایشان را چه قوت باشد و تعجیل باند و یاسامی کرده از دره تنگ که ششند
لشکر باغی سیاهی بسیار نمود و آبی در میان جابل بود مرا حوسم کرد گفتند که صلاح گشتن
نیت شان را گفت که اگر محاصره داری میسر کردیم مرات ازین محکم تر بود تا زمانه زده
چون از آب گذشت و ملوک برابر آمد و جنگی عظیم شده لشکر باغی را برداشتن و تصور
بغیبت مشغول گشتند تا که سیصد سوار مکل بر قواش شان را حمله کرده بهادران را
نخستند و یکی شمشیر حواله خود شتر زده کرده و او سر بریده بردوش آورد و یک
غیبه جوشید و دید که گران شمشیر رسانیدند تا بنایت لطفی کار کرد تا شانه زده آواز
بر آورد که تیر باران کنسید تا آید بمانی و قوت دولت حضرت صاحب قرا
مخالقان یکبار فرار آوردند و خلقی بسیار قتل درآمد و از سرها منارها بر آوردند و
فتح پست و یکم جمیدی لآخر بظهور آمد و چند سراز کرد نام ایشان بطوس و مرآت و چند
فرستاد و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر شکار افتاد و همه را بعضی رسانیدند
شان را در جبهه بخش و در جلد کتاب یکی بحر الانساب و دیگری یوان امیر محمود بن
رقم اختصاص کشید و باقی را مرا و لشکر باقی قیمت فرمود و باز ممالک خراسان اگر
قبضه اختیار قرار گرفت و رایت ظفر آیات عازم طوس شد **غزیت بجانب طوس**
چون طر خطیر پادشاه جهانگیر از جانب ملوک جمع شد صدای کورکا و کوس بفرمود
بذروه چرخ اجوس برآمد و از راه سلطان میدان اقلعه خلا مدر سیده مردم
انجای باغی بودند شان را ده امیر حاجی مشهید را که از امرای امیر و لے بود و حال ملازم

شان را ده بجلا فرستاد قومی بی آنک قناک بیک تیر و را بر خاک ملاک انداختند شان را ده
نبر شنیدند تا تم طوس اتم دانت و در مرغزار را در کان نزول فرمود امیر آقو قاشاه شاهان
سیستان استقبال نمود شان را ده امیر آقو قار را بر غنی نطت خراسان تحسین نمود و بطوس آمد
قلعه را در نظر آورد و طوسیان از مشاهد این حال مجال اجدال مجال دانستند لشکر منصور بتر
منجیق و عواده و عروسک اشتغال نمودند و نرس جانی قربانی که سرمایه فساد بود پرو
آمده و اسبی خوب کشید و بنوازش مخصوص شد و حاجی پیک سیصد کس از تیغ او بند کرد
و یونس عرضه داشت که حاجی پیک میسر زد حاجی پیک دانت که چون یونس رفت مردم
شهر متعبد شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد و راه پروان قن فنانند محرمان اورسنونی کرده
دیواری بلند شان اندک پرونیان از ان غافل بودند و از درون خود خست میشد حاج
پیک مردم مستعد را بهانه پیشخوان از دروازه پروان آورد و مردم پروان چراغ
آتش برافروخته آگاه بودند گفت حالا برای نهانمستان دشمنان اینجا خبر باشد تا
جای گیر بپنم و فی الحال ناکشته جانی که دیده بود درخت کرد و راه برداشته
و فرزند را با پسیری گذاشت و شان را ده امیران شاه جمعی در عقب فرستاد کسی
رسید و ونیم جانی بتک پروان بدوش کرد دست بغارت و تاراج بر آورد شهر
طوس که در خرمنی چون پطاد و وس و بزم کیکاوس بود **قافا صفتنا** گردانید و حکم شد
که هر کس سری زد که از مردان بافیتند کردن دند چون مردان که ایمان یافتند
بکریت احمد و از چشم نامردان که در حقیقت را بهزن او اندپنهان شده نمی بافیتند سرزبان

دیران طفلان انداختند و از سر بار در روزها سارباختند و حاجی پیکش شش ماه دوزخ و
 شیب جهان سرگردان میکردید عاقبت سید عماد الدین نزار جزیی و راکر قه بدرگاه حضرت
 صاحب قران فرستاد آنحضرت از او پرسید که از چاه بدی دیدی یا غی شدی در آن چاه
 سزاوارتر است بود حضرت صاحب قران فرمود که بغلقی بر سرش انداختند چون بحر می او از
 جواب عاجز گشته خاموش شد

نطقش اندر حجاب شرم بنام
 خورشش اندر خلابه بخت

امیر حاجی سیف الدین کناه پرسیده و ثابت شده در پای طوق پاساق رسید و پسرش
 شربت چشید و چون نزار آمد در طوس قتل آمدند شازاده حکم فرمود که بقیه سیف را
 امان مند و فتح نامها با طراف خراسان فرستاد و پهلوانان بیزید طوسی که پسرش می
 و حاجی پیک او را بند فرموده شازاده عالیان او را پروان آورده حاکم طوس کرد و
 و اکابر آن ولایت در رعایت کرده عازم رادگان شد و مولانا چپس نازند رانی را بقلعه
 خلا مدروا کرده اموال حاجی پیک را بحضرت صاحب قران فرستاد و جمعی امر اکبر سلجاری
 از پسر و بر و نیز نیامده بودند یار غوی ایشان داشته از سر کناه ایشان گذشت و یونس
 جانی قربانی که بی اجازت کس در ایشند فرستاده بود حکم قتل فرمود و خواجه مسعود
 بزاز پهن و نیشا بور آمده و پیشکشها گذرانیده و مقبول افت و طریق جاسپاری در زمان
 غیبت مسلوک داشته مقبول افتاد و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص شد و مرای اطراف
 خواجه مسعود و شاه شایان دیگر سرداران هر یک بولایت خود اجازت یافته رفتند

دیرزاده جهان امیرانشاه کورکان بعزم دارالتسلطه مرآه روان شده در جام بوناق خواجه شهاب
 الدین عسبر خواجه معین الدین که ملازم بود فرود آمد و مشیخ جام طوی سنگین کرده اسبان
 خوب کشیدند و شازاده یک قطار ستر و پانصد کوفتند و لغو و نامعد و بوناق خواجه شهاب
 الدین عسبر انعام فرمود و پست و ششم شعبان بانغ زاغان بدولت و سعادت نزول نمود
 و مولانا علی بدر قصیده گذرانید که از آن دو بیت ثبت افتاد

ای مهر رخ تو ماه منور گشته
 خط مشکین تو بر صفحه کافور گشته
 عالم از کجاست لطف تو معطر گشته
 آیت حسن و جمالت تمیز گشته

و مولانا راصله پادشاهانه مقرر گشته الهی مرآه را تربیت احسان نمود و در خوزستان
 حضرت صاحب قران آمد خبر فتح مغولستان رسانید و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خوا
 آبقوقاسه تومان زر نقد از کلکای شازاده آورد و کلام مراجعت انعام و رعایت او
 نموده سب تازی کرنگ شقایق مدار که عادل آقا پیشکش حضرت صاحب قران کرده بود
 و آنحضرت بفرزندار جنبه بخشیده دیرین لائرا برای امیرزاده محمد سلطان فرستاد و صلح
 شوال از ایلی آمده شازاده را طلب داشت و او متوجه گشته متصف فی قعد به کسر
 رسید احوال **عسبر ابق و آذربایجان دیرین سال** دیرین استان مراجعت حضرت
 صاحب قران بجانب توران که کور شد که انخی ایشاه سنجرى قلعه سلطانیه را گذاشته
 بخراسان رفت نوکر فرخزاد که حاکم قلعه کاورد بود سلطانیه را خاسله یافته تصرف نمود
 و سرداران اطراف پیش او جمع آمده و بهمدان رفتند و پیر احمد ساوه را بجنبک گرفته

مقید بسلطانیه آورد و صورت حال عرضه داشت سلطان احمد کردند سلطان احمد جمعی امراد که
 این جلالت نموده بودند جلوه ولایات سیوزغال فرموده و مقرر کرد که امرابوضع خود فرستند
 کرده به تبریز آیند که من متعاقب میرسم و شاه علی و شهبلی از آواز آمدن سلطان از تبریز
 براغه گریختند و تراکه در عقب آمده و جنگ کرده شهبلی کشته شد و شاه علی بصورت
 درویشان بطارم گریخت و خرم خبر فیه فرمود که تخصص نمودند و چهار مرد غریب بکار راه
 آمده بودند یکی را در شکنجه کشیدند اتفاقاً خدمت شاه علی بود و با سلطانیه برده خرم
 مقید گردانید و صورت واقعه بعرض سلطان رسانید سلطان احمد برای خرم تشریف و علم
 ارزانی داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنهند
 بران موجب عمل نموده خرم را دایعه تبریز شد و امرار از بلوکات طلب داشت محمود
 خلیلی دایعه خرم دانسته بسلطانیه آمد و خرم پناه بقلعه برده محمود قان خلیلی چند نفر
 بود چون امید فتح نبود عود نمود و لشکرهای خرم رسید جمعی در قفای محمود فرستاد
 و مردم او را کیر زانیده آنجکی که امیر لشکر او بود از او برگشته پیش خرم آمد و او را تربیت کرده
 متوجه خلیلی شد و محمود از خلیلی پروان فته پناه بردم ران موعان را پس بار برد
 و در صحرای نیم شهر موعان محاربه کرده خرم مغر شد و محمود بطرف تالش رفته و راه نیاست
 بگیلان است در آمد خرم مال لایت پستانه در میان پستانان خرم خلیلی شد صدر
 اردستانی قد پس تن از خرم التماس نمود که با محمود صلح کند خرم بسخن خواجه سیح التقات
 نمود و خواجه از پیش خرم ملول پروان آمد و انصورت بر خرم نامبارک بود **آریک**

تاول مرد خدا نامد برد مسیح قومی اخذ رسوا نکرد

در حدود استاره انجکی و شیخ حاجی که از امرای خرم بودند بر قصد خرم حزم کرده اند
 درویشان سغره آورده بودند انجکی و شیخ حاجی سفره برداشته و مردم خود را در
 جاهه جیبا پوشیده پیش خرم در آمدند و خرم را قتل آوردند و مکتوبی از زبان خرم بخواجه
 علی کو تو ال سلطانیه نوشتند که قلعه را تسلیم انجکی نماید تا خواجه علی از قاضی نظام
 الدین زنجانی خبر قتل خرم شنیده بود و قلعه را محکم ختم انجکی رسیده نومید شد
 ایوان سلطان ابوسعید فرود آمده و سر روز مکتوبت جمعی از قلعه پروان آمده جنگ
 میکردند و خواجه علی همان روز که خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان
 احمد فرستاد و سلطان پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب میرسیم و پیر احمد
 و شاه علی احکم قتل فرمود و سرهای ایشان را از باروی قلعه در آویختند انجکی
 و شیخ حاجی از محاصره به تنگ آمده قرار دادند که یکی بمحاصره پرداز و دیگری لشکر
 میر سازد انجکی بنیت ممدان کرد پستان اموال فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ نمود
 و شیخ حاجی احشام ری تاج کرده و در قزوین مان بسیار گرفته دو هزار مرد بر وجه شدند
 درین اثنا خویشان ملازمان خواجه علی در سلطانیه قصد قتل او کردند و آگاه شده با انجکی صلح
 کرد و قلعه با و سپرد شیخ حاجی شنیده بسلطانیه آمد و انجکی استقبال کرده بعد از دو سه
 روز قصد قتل کرد شیخ حاجی سر اسید وار شد پیش محمود خلیلی رفت و انجکی پنج سال
 در قلعه سلطانیه حاکم بود و امیرزاده سیف الملوک پسر امیرزاده و عیسی ناماد عادل اتقا

و حاجی ویرات پیش او آمدند و او هم در رعایت نموده ولایت مقرر فرمود و سلطان
 زین العابدین قصد خواجه صیل الدین قسی کرد و صیل از آنجکی مدد خواست زین العابدین
 پیغام کرد که صیل شاه منصور متفق است و منصور خیال بسیار در دماغ دارد که ما موافق
 آنجکی اتفاق نموده زین العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش آنجکی فرستاد و آنجکی قبول کرد
 که او را سپاه شاهی متوجه ری ساه شد و حکام آنجا انقیاد کردند و چون سلطان زین العابدین
 از ظرافت بمقام بصره آمد و نمود آنجکی نیز عازم سلطانیته شد و بسعی محمد و اسف
 الملوک را پادشاهی دادند و چنان بی اختیار بود که در شب بخت بسیار کزبخت و جناب
 آنجکی در سلطانیته با استقلال بعشرت اشتغال فرمود **درین سال** سلطان زین العابدین
 عزم شیراز کرده پانچویں پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت الله امداد فتح و نصرت
 و قوت و قدرت حاصل است و مهات سلطنت در سلک اشطام آمده و تحمل آن نماند که
 مرکز مجال آستان بوسی نداشتند باشد بجای پادشاه سعید پرم نشیند و تعیین که جناب
 سلطنت تاب را نیز طاقت آن صورت نباشد غرمت طرف شیراز متمم است و همیشه
 و اعطاف از آنجناب مشاهده فرستد و دری شفقت مهود و استقامت معناد که موافقت
 نمایند چشم در آرزوی طلعت میاوندت و کوشش را از بشارت مقدم میمون **پت**

دیدار چشم سعید ارد چشم	کفتار ترا کوشش سعید ارد کوشش
سلطان احمد متوجه شده در کوشک دزد ملاقات کردند و شاه منصور خبر فرستد پت	
سحر که بسنگام بانگ خروسان	بستند بر کوشه پیل کوشش

تتمت بسبب اندر آوردن پا
 بجنسید چون که لشکر زجا

سرد و سپاه زرخواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین سلطان احمد راه دیگر تمام
 شیراز شد و چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک سرد و لشکر صرف آراش شد
 از سنگام آنکه خسر و انجم تیغ جانشا بر وسط پستیاخت تا آن ماکه فلک رایت شام
 بر فراخت بنوک پیکان کوه کذا رسوا بر کوه پیکر مید و خند و تابش تیغ آبدار جان
 میسو خند عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور و زید و بجای بخت خاک خست
 روی خجالفان پیشید و سلطان زین العابدین منهنم بصنغان آمد و سلطان احمد کبریا
 رفت شاه منصور خواست که پیش از آنکه سلطان زین العابدین قوت گیرد و قوا کند
 بالکفر و اوان زم صنغان شد سلطان زین العابدین تاب مقاومت نیاورد و بری رفت
 و پناه بخش نجس موسی جوکار برد و خود در در و رطه بلا و غوطه فنا انداخت و آن پاکت
 باک بهواری شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت و شاه منصور کسان در پستان
 او را آوردند و بمبیل بی حفاظی و نامرد می برد و جهان بین او را از روشنی عاقل کردند
 و این حال در شهر ۷۹۲ **وقایع سنه ۷۹۲** **تبعین احوال مالک** حضرت صاحب
 توان درین سال نیز در سفر هند فرود آمدند بعیش و نشاط گذرانید و غم پورش فرمود
 و لشکر در مقام خویش آسایش نمود و احوال عراق در سال گذشته گذشت و حکایت
 آذربایجان چنانست که شیخ حاجی بسبب قصد آنجکی پیش محمود خلجی رفت و با اتفاق
 بسطانیته آوردند و خبر فرستند که احمد برادر مصر و بوساطت جمعی ترا که مبدع جانی تبریز را

گرفتند نمود خلیای اعازم تبریز شده و ترکمان شهر را گذاشته بجا نمانی و فرستند نمود مای در تبریز بود
 و عزیمت نمود شیخ عادی محمد عرب دلاور را در تبریز بگومت تعیین فرمود و با بار
 اصفهانی حکم شاهزاده طاهر و سلطان احمد نمود که حاکم تبریز باشد و شیخ عادی باریس را
 مجبور پس کرده دلاور شیخ عادی گرفته بر سر میدان قتل آورد نمود خلیای جمع بقصد او
 فرستاده دلاور بخرافه بجانب النجف شتافت امرای شیخ حاجی و ستمش و نظام الدین
 که محمود خلیای فرستاده بود پنجاه در تبریز بفرستادند و جانی ایشان موافقت
 ناکا آلتون از قلعه النجف تاختی کرد و صاحبان ایشان رسیده همه راست و خراب چون
 بدعه را در خواب بخت دید شیخ حاجی و ستمش را گرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم
 قلعه بود ستمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را ترمیت کرده بگومت تبریز روان ساخت
 و خواجه جوهر و زعید رمضان بخوار حجت حق پوخته آلتون بجای او شد و رونق قلعه زیاده
وقایع سنه ثلث و تسعین سببایم ذکر عزیمت سلطان آفاق بجانب تنهاق
 سلطان مالک آفاق بعزم یورش داشت بجاق تواجیا از اطلب لشکر با فرستاده از
 جلگه گرفتند که روی لسیج آفریده نپزند و لشکر بان قدم و جدید سوار و پیاده و
 تا بیک آذوق و استعداد بحاله از ولایت و حشام پرون معرکه آنکه مرگس را چهار
 سلاح کان سی عدتیر کیش و قربان سپهر میا باشد و میان مرد و کس اسب خالی کول و
 ده نفر یک نیمه و دو عد پل و یک کلنگ و یکد پس و یک آتیه پرتیسه و یکد فش
 و صد زن و گمن بسنگ انبار ریمان یک جرم دست و یکد یکبرک باشد چنانچه مرجا

عرض طلبند بنمایند و قوی میا یون فرمود که چون از تاشکند گذرند مرغزی کین آرد بسنگ
 انبار بکجا خورد و پسخ آفریده نان کلج و بغزا و تلیج نپزد و به بلماق آگفانایند بر غویب
 قرار یافته حضرت صاحب قران قرار در تاشکند فرمود و منصف صغرا زیورت قشلاق
 چنبد و خواتین و آقاها از بجانب سپهر فقه رخصت نمود و جلایا ملک آغا سمره بود
 موضع قراسمان لشکر با جمع آمد و همه را بنوازشش و بخشش مخصوص کرد و اینده اسپان
 را نوار و خلعتهای زر کار و درم و دینار بخشید و درین موضع ایلیان لغمش خان رسیده
 و بعد از چند روز شرف بساط بپوش یافته نه سراب و یکد ست شافرا کشیدند و بوسه
 امر آنجن پادشاه خود عرضه داشتند مضمون آنکه آنحضرت نسبت بهمین پادری آرد و حق
 او بر من بسیار است مگر بر حرکت ناسایت و مخالفت نایبانت که از بخت وارون
 و فساد مردم دو جان در شده در گذرند آنحضرت شافرا را بروست مکرمت و شمار
 سلطنت گرفته فرمود که در بسادی احوال که از دشمنان خم خورده گریخته آمده بود علیا
 معلوم است که بچه نوع تربیت فرمودیم و مال و لشکر فراوان در جنگ اسخان و پسران
 با و اویم و او قدریکوی شناخته لشکر تاراج مملکت با فرستاد و بدان التفات ننمود
 گناه در کردن معذرت بدان کرد و ازان نیز منفعیل نشد متوجه مملکت باشد و از سبب
 سپاه ما گریخت آنکس موجب رلیخ لشکر با جمع کرده متوجهیم اگر راست میگوید
 یک فرستد تا با ما را جانی کرده آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسد و ایلیان از اطوی پادشاه
 و خلعتهای خسروانیه پوشانیده موقوف داشت و براه قراچوق سه مغته رفته و از بی

اسب بسیار تلف شده بود خانه سارق و زن سیدند و چهار پامان سیراب کردند
 و سکر آتی بجای آوردند و زجهت طغیان آب چند روز بوده که از گذر گذشتند و یک چاق
 رسیده و در روز در میان آن لغ طاق آمدند و حضرت صاحب قران بر کوه طالق
 که ارتفاع آن چاه کزنت برآمده و نظاره داشت بزرگ که ششصد فرسنگ طول و
 عرض دارد و در دشت هموار و علفزار و در و خانه بسیار کرده فرمود که لشکریان
 آورده نشانه بلند مانند مناری بر افراشتند و سنگ تراشان تاریخ آن ایام بر آن
 بگذاشتند تا که تسلط و اقتدار بر روی و زکار باقی ماند

شنیدم که چشم فرخ سر	بسر چشمه بر بسکی نوشت
بر این چشم چون مانسی دم زد	گذشتند تا چشم بر رسم زدند

و دو نوکر اید که کوه کوه کسی ایشان نرسید و حضرت شکار گمان بوضع لاجوق آمدند و زنا
 بعد از شت و ز بقه قوتون رسیدند و باز غم شکار فرموده از اطراف جوانب حوز
 میان ستر قادر آوردند و با وجود کثرت اردو با وقت غذا و عسرت قحط و غلا که
 یکسر کوفته بصد دینار و یکم غله پینک کلان سپهر قد بدولت و نیار یافت نمیشد
 چندان شکاری جمع داشتند که فربر را گرفتند لاغرا میگذاشتند و نوعی آمو بود
 از کا و میش بزرگ که مغولان قند غامی دشتیان بمن گویند مدتی قوت لشکر از
 گوشت شکاری بود **عرض لشکر** حضرت صاحب قران در آن صحرا عرض لشکر بود
 و اصل و اضافه بار طلبید و چیا و اسلحه و ادوات لشکر بر رویان مقرر احتیاط نمودند

الکلا و لغام فرمود سپاه از زمین و میدره و قلب و جناح کران آن پامان بی پامان
 فرو گرفته متوجه عرض کا کشید و آنحضرت تو مان تو مان فوج فوج منظر لغات احتیاط
 فرموده نظاره کنان در گذشت

ز یولاد پوشان لشکر شکن	آر کج و لرزید بر خویش تن
------------------------	--------------------------

حضرت صاحب قران تعیین امر متامل بود در آن حال شهزاده جوان بخت محمد سلطان
 زانوز و التماس که دکه او منفغلی باشد آنحضرت اجرات و جلالت او خوش آمده بان
 تغال نمود و در ابعیای پادشاهانه مخصوص فرمود و امرای بجار در رکاب نشین
 معین شده و مولانای اعظم عبد الله ساعی نیک اختیار کرده بر پسم تعد
 لشکر سفت جمادی الاخر **مصرع** بساعتی که سعادت از مدد خواهد شد
 نهضت فرمود و آنحضرت بتاکید مبالغه کرده بود که جزوی کلک سرجه پیش آید در اعلام
 آن سرعت نمایند و در منازل و مراحل آتشی کم و بسیار بسیار دیدند که بعضی
 میسوخت تا غایتی که پانصد آتشان دیدند که آتش سنوز باقی بود و هر چند
 کردند میچکس نیاقتند و احوال عرضه داشتند و آنحضرت بر آب تو بوک که از جوی
 منفغلی گذر خراب شده بود باز گذر خست گذشتند صحرای بیابان میلایل از لشکر
 مالامال شد

سراسر در و دشت و صحرا کوه	شده پر ز لشکر گروها کرده
---------------------------	--------------------------

آنحضرت شیخ داود را که زاده آن پامان پروردگان یکستان بود با چند بهادر به خبر

و در آن مشون

تیسین نمود و مردی بدکار دیده و کرم و پسر در روز کار چیده و دو شب بار و زرقه بالا جوئی چند
رسید و پنهان شد سوری از ایشان بهی مرفت چون از ایشان گذشت او را گرفته بحضرت
آوردند آنحضرت شیخ داود را انعام فرمود و از آنکس احوال نعمش پرسید و گفت یکا است
که با اینجام اما از خبر ندایم اما درین شهر میباشند آنحضرت عید خواجه را با
سوار فرستاد که آن لاجوهارا کوچ کند و خناری سیاه و با آن ده سوار جنگ کرده
بعضی گرفته آورد و آنحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود و آب مانق رسید از آنکه
مشهور عبور نمود و از بالای آب سلامت گذشت شش روز دیگر فرستاد آب سحر رسید
قزولان آواز دشمن شنیده و میرزاده محمد سلطان یکی گرفته بحضرت فرستاد و با عرض
رسانید که از شما در لوس خبر بود و نوکراید که آمده غارت خبر کرده اند و لشکر با درو
کول جمع آورده اظهار شکر از اقا و بفغان سیر و هنوز که آنها نیامده اند سیاسی او
دو مقدار شما باشد و میخواست که گذرای آب یا منق بر شما کی چون دانت که از برای
یکگزید متعرض نشد آنحضرت غمزه رجب از آب پسر فند گذشت و دیره یورت معین شد
در منزل خندق و در آن حرکت و حکم شد که سیچ آفریده وقت کوچ از قشون خود جدا
نشود و میسال آرمیده میرفتند از قزولان خبر آمد که قشون از دور نموده آنحضرت
جیابخش فرمود و خزانه از کشته همه لشکر را انعام عام داد و بنفش شریف پیش رفت
و قزولان کی گرفته آوردند و او عرضه داشت که یاغی شمارا کشیده میخواهد که بیشتر
چو شنیده اند که علوفه شما تنگ شده است آنحضرت پیچاره را سیاحت فرمود و سوار
نخک

بیاورد و از آنجا

بیاورد فرستاد که خبر آوردند چند فرستادند هیچ خبر نیارودند متعجب و بار بار گشتند و آنحضرت
دانت که سخن چاره مقبول بود و حکم شد که سیچک شش بروشنای بخند و بعد از
نماز شام از کوران بیرون نیاید و بیشتر بهادر جهت خبر زرقه از پیشه آواز غلبه بگوش رسید و
دانت که زیاده از مردم نیستند بزخم تیر و تیغ چهل کس دستگیر کرده آورد و آنحضرت بیشتر
جمعی که با او بودند عنایت بسیار فرمود و از گرفتاران احوال نعمش خان استفسار نمود
عرضه داشتند که قرارگاه تفرق کوک بود اما آمده و رانیستیم و قضای بد ما را گرفتار کرد
در خال سر قمار از خرم و از پیش آنحضرت آوردند زانو زده گفت از سرای پیش پادشاه
میرفتیم او را در قرارگاه نیاستیم حضرت صاحب قران امیر طالب امیر حمید را جمعی
بهادران فرستاد و قوی و صیابین تیمور را قزولان او خسته فرمود که چون سیاسی دشمن
پسند اگر بسیار باشند از دور خود را ایشان نمایند و نوعی سازند که فریفتند شده پیش
امیر حلال و دلاوران با مدار از آب و گل و لای بسیار گذشته سیاسی دشمن دیدند و پیش آمد
احوال پرسیدند و صیابین تیمور و قوی آنحضرت فرستاد **رفتن امیر تیمور برستم در راه**
گشته شدن آن امیر نامدار حضرت صاحب قران امیر تیمور را جمعی لاوران **میر**
گرونی پردل که یکباره دل **نتر** فرستاد که از دشمن خبر در دست آورد و از آب و لای
گذشته جمعی دشمنان را بر بالای تلی ایستاده دید که از پشت بزر رفتند و امیر تیمور بران
تل رانده دید که تسی قشون مرد و چپا پوش در مخاکی صفا آراسته ایستاده اند این خبر بحضرت
فرستاد و مردم خود را اجازت داد و با هفت شت سوار چندان توقف کرد که لشکری که با او بود

تمام بازگشت دشمنان گاه شده که مدد و دست حمل کردند امیر که تیمور در تمام غیرت نمود
 پاشایات استوار داشت و بزخم تیر جانکه از چپ قدوز باز داشت تا که از کان قضایه تقدیر بود
 رسیده و گری برایش آمد و پیاده مانده نوکرا و اسب کشید و آن هم تیر خورده دشمنان
 کرد او در آمدند و از غایت حمیت تن بجز نماند و چندان جنگ کرد که هاشم ناخته
 شهادت یافت

چون اجل دامن کسی گیرد دست او بر نمی توان چسبید

نه اقبال و جاهد اجل را مانع شد و نه لشکر و سپاه قضایه دفع کشت حضرت صاحب قرآن
 بخار آب رسید و امیر سیف الدین امیر جهان شاه ملازم رکاب میاویون و نازاب لای
 گذشته یعنی بزخم تیر و ضرب شمشیر باز گردانیدند و از روز جلال ابد در پسر امیر حمید جلالت
 نموده باسی مردان سه قشون وی گردانید و کور کا و طبل بر گردان بستند و میانی را
 شکستند و گریز اندید و سه کس دستگیر کرده بحضرت آورد و آنحضرت او را تربیت فرمود
 ولایت معتبر بسیر و غالی و طغای میگردانید و شاکلک مجاری عظیم کردند و در آن معرکه که چراغ
 دولت مخالفان را وقت فرو نشستن بود خانه روشن میکرد سیر ملک بر لاس در مضامین
 خواجه و محمد رالات را یافتند و با بزرگش اشکستی غایت شجاعت بجای آورد آنحضرت
 در لشکر گاه میاویون دل فرمود و سر که آنروز سنری نمودید در راه مردی قدیمی نهاد
 او را با انواع تربیت نواخته حکم ترخا داد که با دلان ایشان باز نماند و تانمانه گناه از ایشان
 صادر نشود پس سنده و شاکلک پسر قلجغای اقرتبه عالی ساخته مهر خاص پر وانه

دورن زمان ایشان

تیمور با عنایت فرمود و فرزندان آقارب امیر خور اترمیت و رعایت نمود در این
 خبر آمد که قراولان بهم رسیدند آنحضرت ترتیب لشکر نموده روان شد و پنج شش روز لشکر
 نقش خان سیاهی نموده سپاه ظفر پناه را بخود میکشیدند تا ایت میاویون مدت شش ماه
 که بجانب شمال حرکت نمود بجایی رسید که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود و نماز خفتن بدین
 تقدیر بموجب فتوی شریعت عزادار نمودند واجب نمیشد و درین ایام برف بارید که

بسیار بود

هو اتیسره بود و سیاه اشک

ناگاه هوا کشاده شد و قاصدی رسید که منغلای نین بهم رسیدند **تقریبیه لشکر**
دشت بجاوق و محاربه با لشکر لنگی حضرت صاحب روز دوشنبه پانزدهم چرب در
 موضع قندزبه بر توالتفات بر آراستن لشکر انداخت و مفت قول مرتب ساخت اول
 بنام سلطان محمود معین فرمود و با سلامشی با میر سلیمان شاه رجوع نمود و دیدیم که خاصه
 بود با میرزاده محمد سلطان سپرد و دلاوران با درو بهادران و زکارانجا باز داشت و هم
 در دست راست با میرزاده امیر شاه آرایش یافت و امیر محمد سلطان با ضبط ان
 شد و چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین و همچنین در دست چپ
 قول پنجم بقوت شوکت و صولات صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر ترتیب یافت و در
 بر روی سپک سار بوخا و خلیدا حسین روی بدشمنان آوردند و امر دست راست دست
 چپ از توهمات و هزاره جات و قشونات صفها برار گشتند و پیاده و سوار چیرا در پیش

داشته جنگ را میآورد اما او کشید

شدار آستانه لشکر سیاح
که پوشید کردش رخ آفتاب
سپاسی شد تیره خورشید و
ز بس جوشش و خود ترک کلاه

نما که تو اول دشمن پیداشد در عقب او لشکر با کوه رسیده زمین میسره و قلب و حنا
باشند و کان شمشیر را غلن و پیک یارق اغلن و المینش اغلن و پیک بود اغلن و علی غلن و
اغلن و از امر اعلی سلیمان سلیمان صغی غفرت و نوروز غفرت و آقا و آقا و آقا و آقا و آقا
قیامت و عیسی پیک برادر بزرگ اید که حسن پیک سرای گو که بوغای غلی بی بهرین و
آراسته و سال کرده پیش آمدند

سر اسیرم دشت و صحر او کوه
ز ستم ستوران لشکر ستوه

درین حال حضرت صاحب قرآن فرمود که لشکر تمام سر پرده و بارگاه و نیمه خسر کار
کردند و در سرو شاق کید و جای آتش را فروختند و بدین طریق که در چنین وقت پروا
نیمه زدن آتش سخن دارند خوف اعدایاوت شد و غمگینان با دشت تمام بار استن
قیام و استقام نمود و چون هر دو لشکر در برابر جف کشیدند در طرف سپاه دشمن بچند
تسویان افزون بود حضرت صاحب قرآن امید بجزرت پروردگار استوار داشته از سب
فرو آمد و در رکعت نماز با خلاص گذارده روی تضرع بر خاک نیاز نهاد و او زیاد شاه
پادشاهان فسخ و ظفر طلپدی جمله درین روز که با نوزدهم صفر بود در موضع قندزجه حرزی
عظیم واقع شد از آن سپاه زرم خوا و از کوه حسن بی و نغزه کور کار رویین ناله زاری

تیرین مان زمین با در جوش و خروش آورد و از سحاب گمانها سهام باران شد و تیرها چون
صاعقه بارقه زشان کشت سپهر سخت روی پیش آورد و شمشیر زبان سرزنش دراز کرد و لشکر
دیگر که آویخت و صفتها هم در آویخت درین حال سادات عظام و مشایخ کرام چون تقاضی
اعظم امیر رسید بر که و خواجه نصیرالدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ الاسلام احمد
جام قدس کسین سر بر سر نه کرده و دستها بدعا بردارند و فتح و ظفر خواستند و امیر رسید
بر که صاحب قرآن بگوید را مخاطب ساخته بر زبان اند که **توجه حجت شیت فایم منضو**
و در حال دیران هر دو سپاه آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال دادند پیش از همه
جای سیف آیدین بر باغی تاخته بر اثر در منهنم ساخت و از قبل دست راست دشمن که نشسته از
عقب یعنی در آمد و امیر جهانش مقابل خود را برداشت و شانه او ظفر سپاه امیر نشانه
نزبری بدست آید و ای می زیر **شیر** به طرف که روی آورد و ما از روز کار مخالفان بر آورد
و دشمنان پشت داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از سب افتاد و سپاه جنگ
میکرد تا با بقوت دولت آنحضرت بر سپی دیگر سوار شده دشمنان متفرق ساخت و
علی بهادر بنسیا و اعدا بر انداخت و امیر زاده جهان محمد سلطان قول باغی را از جای بر گرفت
و غمگین بر امیر زاده رستم نشان عمر شیخ بهادر حمله کرد و آجانبان پهلوان سپهر که شبان قیام
نمود و تیغ جهان ز آتش در خرم جیات مخالفان انداخت و بزخم گرزگران سرهای دشمنان
بدداشت و غمگین چون شانه را مضبوط یافت عنان بادت بطرف هزارهای سلفور هفت
و هر چند کوشش نمودند و تیر باران کردند دشمنان فایس و در برایشان دند و بسیار را

ممنوع قهر گذارند و باغی میان شکر در آمد و جگه تواجی خبر آورد که تقی خان در قفای شکر کشف
 کشید و استاده است و از پیش امیر زاده عمر شیخ حسین خبر رسید و درین حال حضرت صفا
 قرآن در عقب لشکر تقی خان که منہزم شده بودند میرفت آنحضرت عنان بجانب ^{شمر} شمر
 ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن نماند و قون بزرگ از جای بسپید تقی خان
 از جنبش قون بزرگ پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهد رایت ظفر شعار فرا
 اختیار کرده نریمت غنیمت شمره

مرگراشید یقین که حملہ است	پایستیش برگان باشد
و نطق الزار نا لایطاق بر میان جان بست و با شک حسرت دست لخت و کت	
پت نریج و تیرت و نه دولتیک	نیشکر نه صند ز جیب کی بسا
و خامت عاقبت و شامت خالتت و غرور پند ز طغرای عاقوت بر نشوراد بارش	
کشید	

شمر ایستادم در سر شمر شود | چو کردم که با خانه کت شود
 چون حضرت مفتوح ابواب تکا سلطان خنجر فوجی که فترت فتوحات کائنات و سیاه
 واقعات می تواند بود که امت فرمود حضرت صاحب قرآن تفسیر این فتح بزرگ شکر و
 ثنا حضرت مالک الملک بجای آورد و از زده نفر مغتفر فرمود که بجای شمر در قفای
 کریمگان و ندو بهادران مدار با تنگنای آبر چون بق جند و قضای پسند در آن
 بر کشکان وان شدند و دشمنان از پیش رو و آمل که عینق بود از سر میگشت و از پس آب

در روز استغفار

شمر قاتل بگردن میر رسید در میان دو سیلاب آب ندکانی ایشان بر خاک ^{کشت} کشت
 شکر حیویشان بباد فنا نوشت و با جا و غنیمت فراوان بست سپاه ظفر نشان افتاد و تمام
 شانزادگان امر او نوبیان بان استبشار به نیت آن فتح نامدار کشادند و آنحضرت ^{طف} طف
 و مراحم پادشاهانه همه را زناخت انواع انعام و اصناف کرام از رانی داشت و از شانزادگان
 و امرای لوپس جوچی کوچی اغلان و تمور قتل اغلان و یکو بهادر که دشمنان قدیم تقی خان
 بودند و پناه با آنحضرت آورده با انواع ترمیم اختصاص داشتند درین وقت نوزده ^{بهر} بهر
 رسانیدند که اگر عنایت پادشاه باشد بخانه خجی در رفت و براق کرده بحضرت ایم حضرت صفا
 قرآن پیش ایشان منبذول داشته فرمود که بر لیغنا نوشتمند که کسی متعرض المهای ایشان
 نشود و ایشان بخانه های خود رسیده و عهد قدیم فراموش کرده پیوسته ^{پت} پت

زاعدا بنجوید و فاشو شمتند	که ریجان زوید ز تخم پسند
---------------------------	--------------------------

اما کوچی اغلان چون در مجلس خاص شرف اختصاص نیت بود نسق لوپس خود کرده
 باز آمد و با نعام و اعزاز سپهرا فرزند حضرت صاحب قرآن کتیبی پستان در قفای ابر
 که بجای شمری دشمنان رفت بودند و نشد و کنار آب آمل و صحرائی رتوبه که اطراف آن زمین
 از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین روشک نگار خانه چین بود منزل موکب معان
 کشته قند سر پرده و بارگاه با وج نور شید و ماه بر آمد و امر او بهادران که در قفای دشمنان
 با اطراف آن پان فترت بودند منظر و منصور با غنایم نامحسور بدرگاه عالم پناه آمدند
 و چند غلام لاله غدار و کوسینر که رخسار در قید سار کفر خراب بود که چهار در در بقعه شریا

آنحضرت رقم اعتبار داشت و شامزادگان کماکار و امرانی مدارا و رانیز اسیران بسیار بود
 بل صفار و کبار صاحب سار و ملک میدین با سار بودند چنانچه بعضی طرف از زبان تمنا
 این ترانه می سرودند

کرمانند حیات ما باقی	بگفت آریم ترک تنگانی
----------------------	----------------------

و آنحضرت در آن منزل حرم که غیرت فراتی رم بود و پست تسلطت جوچی خان فرزند
 او بخت و بخت عروج نمود و بدولت و اقبال بعثت و نشاط اشتغال فرمود

مگر بود آن عهد ایام شیش	اگر اکنون ندانم بجز نام عیش
-------------------------	-----------------------------

و مدت پست و شش روز بطلان فیروز در آن منزل لغز و زبعل کذراتید و در
 آن فتح گفته اند

خدایگان سلاطین شهنشاهان	شکرت گفتم ترا بزم حیات
-------------------------	------------------------

سلطان آفاق زیور شش دشت قجاق و لشکر تنماق چون بچون

یزدانی و آید آنحضرت صاحب قرانی آن فتح میسر شد و در سیاهان جزیرها
 از مخالفان که نمائند آنحضرت غزیت معاودت فرمود و غنایم منصور لشکر منصور
 همراه داشت از آنجا که گور بود که در نزول و ارتحال بر کرد و نهایی پسته میسر شد
 بسیار از آن گنجینه مرگین کام دل ماه رویی منزل در کنار مراد داشت مال و ماه می شود
 غارت بود منزل بجای و مدیر جان مال و ماه و خانه کجا میسر رود
 و کونجه غلان کنار آب مایق چون خبر یافت که اهل دشت تیمور قتل را پادشاه برداشتند

در وقت عبور لشکر منصور بی نخصت و اجازت از فراز بخت یار کرد

پیکانه کج او شناسی	تا چند بجز زره آزما
--------------------	---------------------

حضرت صاحب قران چند گاه در آن ایام بیایان در کیستان فراوان قطع فرمود
 در ماه ذی قعدة در ششگاه مرقند نزول اجلال سو و بیدار شامزادگان و خوا
 شادمانیها کرده از تسوقات دشت قجاق و ایلو پس تنماق همه رسوقات داد و
 و اشرف آن بلده را با لطف و عطف اختصاص فرمود و عاثره بر ایا و کافه رعایا
 مرا پس مشکش و شاربظهور آوردند و آنحضرت چند روز در دیوان نظام نشسته و
 منظومان داد و نشاط عشرت فرموده بساط انبساط کشاد و شامزاده عالمیان
 امیران شاه کوه کازرا بساطت خراسان خاصه بلده سرات فرستاد و رایات آفتاب
 اشراق بجزم قشلاق در نواحی باشکند موضع چناس اختیار کرده و امیر حاجی سیف الدین
 با غزوق درین محل رسید و لشکر فلک احتشام هم ازین مقام سال گذشته رو شده
 بود چنانچه مدت آن یورش بمیون از ده ماه کشید و اول بهار که اقبال است
 یسل و نهار بود و سرمانی میر بهوای پذیر ببدل شد پادشاه بر مع پیکون چون
 آفتاب غم شرف خانه میا نو کرده و از آب خجند گذشته سکار کمان و فرزند
 و در موضع دزق جرکه بهم رسیده صید بسیار گرفتار شد و چون صحرای قار منزل نمود
 سلطان فلک آفتاد آمد عظمت پادشاهانه مالک سلطانه محمود غازی را انار الله بر
 از غزنین و کابل وقتند بار و سایر آن بلاد و دیار تاحسد و دهنند آب پسند آمد

آفتاب آسمان سیر امیرزاده پیر محمد بن محمد سیر فرمود و امرای مازندران بسلام بر او
 و حسین صوفی ترخان و سیر عم در رکاب شانزده خانه کوچ روز شدند و صاحب قرآن
 طغر قرین اوایل پسنه ربع و تسعین در خطبه بهشت آمین سپهر قند زول اجلال فرمود و در
 قضایان نفاذ یافت که در مرغزار کان کل طوقی نهایی بزرگ برافراشته جهت ازدواج
 پسرکان بزرگوار که دراری سپهر کامکاری و در بجز شریاری بودند طویلهای پشایان تزیین
 نمودند و دختر امیر غیاث الدین ترخان برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده
 پستیم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین اجبت امیرزاده بابا بکر بن امیرزاده امیر
 کورکان آورده برای هر یک اردوی علامه زدند و خلیان اصلاعی شش و عشرت داده
 محکمه بارغ و یساق در توقف افتاد تا پانصد ساله طغسلان در ساله برابری کرده هر دو
 و سجاده دعوی بشراب غسل داده رسن مطرب و قوال کردند

زین عیش و نشاط شادمانی	جهاز تازه شد از سپهر جوانی
------------------------	----------------------------

و حضرت صاحب قرآن شانزده کار از آنجا ساخته بعزم یورش نچهار رایت همایون
 برافراشت **قیام پنهان و تسعین و سبامه پستانیش نچساله و احوال نام**
ایران و توران حضرت صاحب قرآن بعضی علو الله من الایمان میخواست که بمقام
 معالی ارتقا فرماید و کوچی بن زخم چوکان مراد آورده بریکران خورش خرام در میدان آن
 جولان نماید و نعل سمنه باد رفتارش و نم کند تا بدارش حلقه گوش قصیر و طوق کردن
 باشد و غبار کوبه علیا و خاک درگاه معالی سر چشم کسری توتیاییده فغفور کرد و رایت

دولت بر مکنزه ایوان فستح نشان
شعر
 فتمنا آقا لیم البلامه واذ غنت
 انما غنبت اوز مبره غطا و با
 افزاد و طمنظنه سلطنت در خم طاق متو پس فلک طاس کون کردون اندازد مینزه ما
 پیکر کش که نمودار سماک امحت سره زدهای فلک آب سازد و شعله و غیش دل در درون
 شیر شرن کدازد

پنجوی سینه از نسیب مع او در باو	پنجوی سیاه از شرارتیخ و در مر
در دل شیران شیره زمره کشته تا	در پسر ماران کز مهره کشته مقرر

لاجرم آنحضرت با وجود چنان فتح و ظفر که در یورش و شت قباج روی نمود آن فتح و نظر
 تمسح حقیر و مختصر نمود بل خوان آن که تمام جهان بقبضه فرمان در آید و عرصه ربع پیکون
 طغرای عمایون از انقیاد نماید بران غزیمت فرمود که از ما در راه النهر و توران بجانب ایران
 و ممالک که سابقا در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که فتنه انگیزه خونهای
 بناحق نمیکند کوشمال بسزایا **مصراع** چو آفتاب بر آید ستاره دنیا **شعر**
 و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظل رایت فتح جمع آمده در روز استفتح منتصف
 بر جب اهللام طغرا اعلام در جنبش آمد و غره شعبان از غبار موم کبیر سیاه **مصراع**
 غبار موم کبیر سمنت یسیم حقین **شعر** هوای بنجار اغیرت قزای مشک چین و غنیرا
 کشت و آنجا مزاج میایون از منهای استمال عدول نموده عرض مرضه طاری شد
 نموده کوچ فرسوده بجوی زر رسید و مرض اشند و فیت خواتین و فرزندان از پسر قند

شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان بر پشم منغلای پیش رفته از چون گذشته بود جریه
 باز آمد و طبای بزرگ ترک و باجیک بوظیفه معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و
 سیف الدین برایشان بود و خواتین فرزندان امر او فویان میدادند که شفا
 که نازد از الشافی **نزل من القرآن** باشد فایده ندهد و سردار و که **طیب**
لطف الله لطیف بعباده مغزات آن تعیین کند نافع نیاید قده بفرموده رسول
 صلی الله علیه وسلم که **لا ووا مرضکم بالصدقه** نموده دست بصدق کشادند و فرآ
 صلی را صلوات دادند و نذورات فرستادند و اسبان را در کشته بر فرآ
 قسمت کردند حضرت پروردگار عزتانه دعای ستمندان استجاب فرموده **عما یو**
روی بصحت آورده و قوت طبیعت عباضعف از دامن مزاج افشاند حضرت صبا
 قرآن بخن بشکر فرمان فرمود و امیرزاده جهان محمد سلطان بر پشم منغلای روان
 و خواتین و غایان با اتفاق امیرزاده عالمیان شام رخ بهادر و امیر حاجی سیف الدین
 اجازت یافته عازم سر قند شدند و آنحضرت ششم ماه مبارک رمضان پای عیال
 در رکاب آورده از آب آمویه عبور نمود و پیابان چول قطع فرموده و از یک
 دیان عمره کرده غزه شوال در آن منزل فرخ قال **نمب از عید و آداب آن روز** قیام
 نمود و از آنجا کوچ فرموده در یغریغاج جنو شان امیرزاده محمد سلطان که منغلای بود
 و امیرزاده پیر محمد جنکیس و امیر جهان شاه باشکرای قندوز و بغلان آن لایات
 بمنغلای پیوسته بودند و بانوی عظمی غازی زاده از جانب امیر آمده در آن منزل

حضرت صاحب قرآن اطوی بخلت داد و دو مشکشای لای کشید و آنحضرت بدولت اقبال
 شده پشم شوال در حوالی ستراباد در کنار آب جرجان نزول اجلال فرمود و ترغی **عظ**
 سید بر که که پیشتر رسالت نازندان فرستاده بود درین منزل از آمد سید غیاث الدین
 کمال الدین با نثار و پیشکش همراه آورد و بعضی رسانید که سید کمال الدین **سیرت** استقامت نهاد
 مال قبول میکند آنحضرت سیدزاده را نوازش فرموده با ستراباد آمد و پیر پادشاه
 پادشاه بن طغای تیمور خان مات پسندیده بجای آورد و سید کمال الدین ارکان دولت
 خود را جمع آورده در دفع آن اقدح فکر بسیار کردند عاقبت بر آن تسرار دادند که در
 امل قلعه ما با پسر مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین در آن
 قلعه بود هر چند میان برادران صفا می بود بضرورت متفق گشته پناه بقلعه بردند و
 فرسنگ در حوالی قلعه لای بود با بسینه اسب و خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدن کج

پت بود ممکن ز سر طایر چرخ	بصغوران انجم ز قمر دادن
کلاه نیم ترک ماه نورا	توان بر تارک کردن نهادن
ولیک تمتع باشد بر عقل	حصار قلعه امل کشادن

و بدین چند بجای خود ایستادند و ذکر توبه پادشاه بجز بر بزم **فتح قلعه ما با**
 حضرت صاحب قرآن از ستراباد نهضت فرموده بعد از چند کوه
 جنگل عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود که پیداکان سپه راه کشایند عرض مر یک تیر پشته
 راه میان جهت قول طرفین بی برانغار و جوانغار کشوند و حکم شد که سید غیاث الدین

نیز

پیش پر خود سینه کمال الدین بود و او را نصیحت کرده لشکر منصور را در آمل تغار و مند و شکر
 در آنجا بود و غلغله و آن چهار پامان فریب میفتند و بجانب ما نه سر شتافتند و در ختما
 این پنج کنده و خوب و خاشاک بر لایها انداخته و مند و پلاس را بهما انداختند چنان میخواستند
 که سوار میگذشت و بعضی بسیار و زماشب بسی بسیار نیم فرسنگ راه میشد و در فرود آمدن
 نیز حجت بود فی الجمله پیت و تخم ذی قعدة و قرا و لان طرف جنک سخت کردند و امیر شیخ علی
 بهادرت کما فی لا و رانه کرد و روز دیگر سید کمال الدین مولانا عماد الدین سپهسالار
 امان طلبیدند حضرت صاحب قران فرمود که طمس بسند و ل میدارم اما چون بهتر آن
 این ولایت یاغی کردند شرط آنست که فرزندان خود را با مال چند ساله پیشان بپوشند تا در آن
 امان و سیم اهل قلعه این سخن شنیدند فی الحال لغاره جدال و قتال کردند و ما با نه سر قریب
 در چهار فرسخی آن بجانب بحر واقع شده و نزدیک آن بلند حصین سخت اندک که قطر
 بریا میپوسته و دیگر جوانب که مغاکت از موج دریا پار آب شد حکم دریا داشت نزدیک
 بسینه چنانچه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود و کرد قلعه در ختما بلند نزدیک
 فرورده بود و از شاخها که بر جسم تاقه بودند در ختما بر هم بسته استوار ساخته بودند
 و حصار دیگر بر آن ختما حضرت صاحب قران و نه تار تیب فرموده مردان جلد با بوق
 تغار و در کشتیها که پیر پادشاه و از غوغاشا برد این و شیخ علی ترا کوه گرفته بر غلغله
 آورده بودند نشانند و فی از برق چپا و شمشیر چون آفتاب میدرخشید و غیر بر غلغله
 غریب کوس پرده کوش میدید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب

حصارها و بر افروختند و آنروز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصدست و حصار پروان منگوشد
 خصمان بقلعه که کجسته و آنحضرت غوغای الهی عازم فتح قلعه شد سپاه نظر شکار جنگهای سخت کردند
 و بعد از شش روز و مخالفان بکوشته امانی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک آفتاب آوردند
 و نخت سید کمال الدین سید رضی الدین فرزند آن پیران آمد آنحضرت در اول ملاقات
 بسبب اعتقاد های بد که با ایشان نسبت میکردند سخنها می درشت فرمود و آخر انعام و بدل
 اکرام همه را بمنون ساخت فرمود که می باید که معتقدان بدر ترک کرده بر طریقه سنت و
 جماعت زندگانی کنند و اهل علم را محترم داشته فرزندان را بر تعلم علوم شرعی ترغیب
 نمایند و ایشان قبول کردند و حکم میابون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش
 آنحضرت آمده اسپاسان مفسدان بد اعتقاد ان استیخ پدید رنج گذرانیدند و شیخ علی بهادرت
 با مقام پیرش حبی خواجه که آنجا اهل آمده و اسکندر شیخی بکین پدرش از سیاب و دیگر
 خویشان او که در ایشان سید قوم الدین ایشانرا کشته بودند و اهل را گرفته قتل بسیار کردند
 و سید کمال الدین با متعلقان کشتی بخوارزم بردند و فرزند آن سید عبداللهم رسیدند
 مرتضی را از سر فند که زانید و با شکند رسانیدند و حکام آمل و ساری سرچه داشتند از زندان
 نغای پس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار آنجا رسیده بودند با استظهار
 مناعت حصار بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بیوان اعلا رسید فقره منقصه
 شرفه بود غیر طلا و الت زر و نقره و رخوت از کتان و پسترات و غیرها و بعد از آنکه قلعه را
 بجاروب تاراج پاک و فتمت بودند توده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ما نه سران

از زمان خاندان درین سال

رباعی ثبت افتاد که

پست

ای آنکه تراست مکرمت خویش و خصل	وز قلعه ماهانه سرست مست سواد
مشت از به ذی الحج برو داد	تاریخ نه و سال گرفتن بکمال

به ذی الحج چون **مشت** کم شود **احوال** سال مقدم که آلتون کم تبریز بود محمود
 خلخالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه عاجز شده عازم تبریز شدند و محمود جنگ کرد جانانه
 نوکر محمود او را منهرم ساخت و آلتون بدو شک کرد از انجمنی آمد از راه باکرشته و حرب
 کرده شکسته بالنج رفت و تبریز محمود قرار یافت مدت شش ماه در ریح رشیدی بود
 ظلم بسیار نمود و بهار عازم خلخال شد ملک عزالدین در تبریز گذاشت و میر قزاق
 به تبریز آمده و بطلم چیزی چند گرفته بجانب خوی از گشت و نوکران خود دستمش و خلیل را
 بحکومت گذاشت و ایشان مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه ساخت بسیار ظلم و پساد نهاد
 و محمود سیاه کوی به تبریز آمده و دستمش و خلیل در قلعه ساخت خود مجوس شدند و ضعف
 سیاه کوی معلوم شده ترکمانان از قلعه پروان آمدند و سیاه کوی میان گرفتند و محمود سیاه
 کوی بدست ذوالنون محمد جمشید گرفتار شد و دستمش و خلیل درین وقت ظلم از حد گذرانید
 اما علی تبریز ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و میر قزاق و خلیل را طلبیدند و دستمش
 و آلتون از انجمنی آمده و دستمش کریمت آلتون ممکن شد و انواع خرابی کرده و کسی در تبریز
 گذاشته بالنج رفت و محمود خلخال بازم آمده و آلتون متعاقب سیده در صحرای جزند
 محاربه کردند و آلتون منهرم شد و محمود ممکن یافت و میر قزاق و سیاه کوی غازان آمده محمود

راه خلخال پیش گرفت و این مکانان ظلم زیاد کردند و میر بطام و جهانگیر و برادر منصور و جاتی
 آمده ترکمانان فتنه رعایا از جور ایشان بفرمان آمدند و یادگار شاه در نهایت مراغه قلعه
 رویین دز خویج کرده عازم تبریز شد و میر بطام و جاتی او را شکست برانگیزد و رفت
 قزاق یوسف به تبریز آمده و دستمش را گذاشته عزیمت نمود و یادگار شاه بازم آمده دستمش را قلعه
 و چند روز جنگ بود تا که آواز فرستادند از انجمنی حضرت صاحب قران بجای
 عراقی آذربایجان سیده ترکمانان بلاوغ و یادگار شاه مراغه فرستادند شیخ محمد از نوکران
 زاده عالمیان میرانشاه کورگان بدار و علی رعایا از ظلم خلاص یافتند و **تاریخ**
نفس و تسعین که توجه حضرت صاحب قران بصوب فارس و عراق نوشتند حضرت صاحب
 قران بعد از فتح قلعه ماهانه سه بشاهمان آمده در ساری کی تمت عالی ساختند و در سال
 فرمود و در دیگه ساری را همیشه فارک از قاین قستان بود و تفویض نمود و اسکندر زنجی
 که پدر سادات آنجا بعد گشته بودند و اهل را گرفته و او کریمت مدتی بملازمت موکب ساری
 مشرف بود اهل را باوارزانی داشت

پست

چو خدمت را وقت راست نماید	سرادر کوی صاحب دولتان
---------------------------	-----------------------

و المپان با بیلاکات مازندران بسر قند فرستاده خواتین و فرزندان طلب داشته بود
 و ایشان بوجوب فرموده با آنکه قرة العین جهان و چشم و چراغ دو دمان میرزاده شاهر
 در چشم بود سرعت نموده در ولایت یازر بوضع جلاون رسیدند و آنحضرت از فرط
 اشتیاق اقبال و ارادت استقبال نمود در آن منزل سعادت قرین قران سعیدین واقع شد

و دیدار خواتین کفقد رو شمسزادگان و رخسار دیده و از شاخپارانانی کل مراد چیده بولایت
مازندران آمد چند روز در یورت قشلاق گذرانید و اول بهار پیشبینه ۲۴ صفر از سما
نهضت فرموده از مرده کس سه نفر اختیار فرموده تنی نشینان شبستان عفت و
بانویان سپرده عصمت سرای ملک خانم و تومان آغا را با غزوق گذاشت و امر آن
یادگار شاه و جهان شاه و شمس الدین محمود شاه و اوج قرابضبط اردو مقرر شد و جلای
و در سلطان آغا و نگار آغا چون دولت و سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت صاحب
قران شامزاده و جوانبخت شامرخ بهادر از جانب سیلاقی میرویه فراوان تعیین
فرموده ریات میامون بر راه اصفهان و سمنان عزیمت ری نمود و در آن لایات شکر
منصور در قنار و ده امیرزاده محمد سلطان برادرش امیرزاده پیر محمد را بجانب قزوین فرستاد
و ایشان شهسوار حاکم آنجا را بجنک گرفته پیش حضرت فرستادند و آنحضرت عازم سلطنت
شد چه بجنگی در آن ایام وفات یافت بود و از تق شاه که ضابط قلعه بود از آن راه سپاه
ظفر پناه فرار نمود و آنحضرت منفعت در سلطنتیه بوده دیگر باره شکر را قنار و ابره در
متوجه بغداد شد مولا نار پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد که از راه جمحان لطف در بند
کرد پستان دان شوند و ولایت یعنی غاریتده سر که ایلی پیش آیدان دهند و او را
با خود برده عزیز دارند بر موجب فرمان و انشده سو جنگ بهادر و مشیر باد و محمود
خواجه بهادر بالشر فرادان بطراف کرد پستان فشد و امیرزاده محمد سلطان امیرزاده
پیر محمد بر بند رسیده کسی که رنجیده آمد و گفت که راههای این ولایت را کسی باز نمیدانند

محمد سلطان و امیرزاده

اگر فرمان باشد قهرجی باشم شامزادگان را خلعت داده و امیر شیخ علی بهادر را منقلای ساق
قهرجی با و روان شد بر ایتم که از امرای بزرگ کردستان بود قیام نموده پسر و سلطان
بخدمت شامزادگان آمده تغوز و چنگش بعضی رسانید و امیرزاده محمد سلطان امیر شیخ
بهادر را بطلبید جهان بهلوان بر حریف برموده عود نموده در مقامیکه بطعام خوردن
آمده بود شخصک قهرجی که از مقصود میا کوی پس شد پنجه کار دی بران بهلوان زد و آن شیر میده
شجاعت بر و باه بازی سک نفسی بر خاک بالک افتاد و با آنکه بارها در میان تیغ و پیکان
و نیزهای سبک حمله و گزهای کران بردی در آمده پسر سلامت پروان برد و چون عود
لیست آخرون غنمه ساعده و لایق تقدیر رسید بزخم کار و طایفان سپرد و فی الحال قهرجی را
تقل آورده بختند و امیرزاده عمر شیخ از موضع کوشک جوان گذشته قلعه و حصا
یکو که از مضافات قسمت رسید و فتح کرده محمد قلی که توال بود گرفته بموضع جرافولیان آمد
و منظر جرافولیان استقبال نموده از آنجا بموضع کمرور رسید و اسفندیار بقدیم بجز
پروان و حضرت صاحب قران غنمه در بیج الاخر و در منزل میامون ساق
و امیرزاده عمر شیخ محمد قلی و منظر فرامانی و اسفندیار کمرور دی پیش حضرت آورد و آنجا
یافتند بموضع خود بازگشت و آنحضرت سیف الدین قلدار حاکم آن موضع گردانید
و شیخ میکال را بضبط نهادند باز داشت و مویک میامون بخرم آباد آمده ملک عزالدین که
بود آنحضرت جمعی را بمحاصره قلعه گذاشته امیرزاده عمر شیخ را بطلب عزالدین فرستاد
و کسی از او خبر نیافت و اگر قلاع و مردم کوه و صحرا را مستر و مطیع ساختند خست وجود

باب تیغ شست از لوح هسته	عبارت نه انکیزانی باک
-------------------------	-----------------------

در کاب ظفر انتساب از حرم آباد فرمود و نهضت نمود عازم ستر شد و امیرزاده عمر
 در آب نالیش حضرت صاحب قرآن کبیری کستان آمد **که غزیت حضرت صاحب قرآن**
بجانب شوستر و خورشید حضرت صاحب قرآن از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت
 کردستان آن غزیت فرج نموده قصد شوستر نمود و امیرزاده عمر شیخ از دست راست
 متوجه حویزه شد و در آن راه کسی از مخالفان مجال توقف نماند و سلام که از قبل شاه منصور
 حاکم حویزه بود قلعه شهر باز گذاشت و امیرزاده عمر شیخ پیش راه در آمده و را بگفت
 و امیرزاده امیر شاه که در موضع شهریار بوجوب حکم توقف نموده که اغروق از آن
 رسد از آنجا ایغار کرده بدر کاشان نهد و ملوک سبزوری که از پیم سپاه منصور از آنجا
 کریمیه از قبل شاه منصور در آنجا کاشان بودند چون از وصول شاهزاده خبر یافتند
 بجز خدمت شتافت شاهزاده و را خلعت آمان پوشیده و بجانب اغروق معاودت
 فرمود و حضرت صاحب قرآن در فلول آمد و شرح در فلول و شمار پست هشت طا
 و خواص تمام و انضمام طاقهای جنگ که مجموع پنجاه و پنج باشد نیمی یکم است و حدیث
 از طایفه باین تاریخ زیادت مناسبتی ندارد فی الجمله آنحضرت از آب در فلول گذشت
 بر ظام شهر در کنار کنگستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از
 در بند بر آسپه کشته و ولایت مستخر خاسته در ظام شوستر سعادت ملاقات

یا فتنه و در شمس الدین پست خروار نقره از در فلول برسم مشکش بر عرض رسانید و بنده کانی حضرت
 اسب و اتسری که در شهر بود که فتنه و علی کو تو ال و اسفند بار که از جانب شاه منصور حاکم تشر بود
 از او از سپاه مظفر و منصور کریمیه بشیر از فتنه و حضرت صاحب قرآن فرمود که
 زاده عمر شیخ با غروق پوسته متوجه شیراز شود و با غروق ملحق شده باز تا صدر رسید
 که اغروق گذاشته بزودی عازم شیراز شود و خواجه محمود سبزواری بگکومت شوستر
 متر شد **که نهضت حضرت صاحب قرآن دست نواز و شمن که از بغرم تیسیر شیراز**
 حضرت صاحب قرآن خدی لایه از شوستر عازم شیراز شد و پیر احمد حاکم لر بزرگ درین
 روز بدر گاه عالمپناه آمده شرف زمین بس یافت و ظفر کردار ملازم رکاب نصرت
 شکار گشت و آنحضرت روز دهم قلعته سفید رسید

دزی بود با آسمان هم نورد	نبرده کسی نام او در نبرد
از جیاش شدت آمده تنگ	وز سپهرش رفعت آمده عار

وان قلعه ایست در غایت استحکام طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد بر کو
 بلند واقع و در قلعه و اطراف آن آب روان فراوان رفعت بر جای آن با **اسما پست**
 و راه آن چنان قج برنج که اگر کسی در راه آن دست بمنع بر آید جفانی لشکر از در
 و این مناسبت اطراف بر جای آن رانج و سنگ مرمت کرده در درون آن آثار است
 ساخته قصرهای مرغوب پرداخته بود و در فلول پنج سال بود که شاه منصور از آنجا بدست آورد
 معتمدی سعادت نام با جمعی دلاوران بهرام اشعاف در آنجا باز داشتند بود سپاه مظفرینا

در میان قلعه خیمه و خرگاه و سر پرده و بارگاه برافراشته فرمان بمایون نهاد یافت کسای
ظفر بنا به بی توقف روی بر تخیر قلعه آوردند صد نفر آدیم جو شان و خروشان در جنس
کوه بر آمدند میرزاده محمد سلطان و میرزاده پسر محمد از دست است و میرزاده شامرخ از دست
چپ و نشد بجای خود فرو آمدند و امرای تومان هفت هزاره و صد و یکبار حمله کرده با او
نقاره و غیره دل کوه را شکافتند **مصراع** از غرور کوه حرجی کوشش که در کشت کر
اهل قلعه سر اسیر و اسنگ انداخته بسیاری از لشکر شعار با ملک خستند میرزاده
محمد سلطان بقوت دولت و نیروی زوی شجاعت پیش از همه قلعه بر آمده و شمشیر
را نده جای ایشان گرفت علم و طوق لای قلعه بر آورد و لشکر آن جلالت شاه
نموده و از اطراف و جوانب در حرکت آمده از همه جا قلعه بر آمدند و چون شب در
مرکبهای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند و دیگر روز که خورشید عالم
افروز بغرم تخیر این قلعه پرواز تنج جانی بر آورد و سپاه نجم را که خود نمایی مسکرت
بشعاع شمشیر عالم مطاع با بود خست عساکر کرد و نثاره شمشیر از مقهور خست قلعه
گرفتند و سلطان بن العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور میل کشیده در آن قلعه محبوس
داشت آوردند حضرت صاحب قران آن پشم رسیده را نوازش فرموده و
داد که اشام تو از دشمن کشیده جزای فعل بد با ایشان سانم و داد تو از منصور مغرور
و حکم فرمود که مجموع سپاهیان کسانی که جنگ کرده اند بقتل آورند و اسیران آزاد
بنوجب فرموده عمل نموده ملک محمد و بهی از انسانی ملوک کرت بگو تو اهل قلعه سفید مقر

دانشتر از قلعه سفید پنج منزل بحوالی شیراز آمد و درین ایام هر چند استفسار احوال
شاه منصور میفرمود سخن همین بود که موقوف بکنج تحقیق است که بطریق فرار مملکت باز گذارد
چه مور را با سلیمان سودای عدو خیال محالست و کجشک را به شهباز آغاز ترک تازی اندیشه

بنی و ضلال **بیت**

در حشمت سلیمان کس که شک نیاید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

تا از فرط تنگ و ایمان سید با و آنچه رسید **ذکر چهار حضرت صاحب قران شاه**
منصور و کشته شدن شاه منصور حضرت صاحب قران با بد و جمعه چهاردهم جمادی الاول
دو قول رقیب فرمود یکی خاصه و در قبل او میرزاده پسر محمد را باز داشتند تیمور خواجه آقوغا
بها در در کاب او سر اول معین شد و قول دیگر بفرمود وجود میرزاده محمد سلطان آراش
یا فخر شیخ تیمور بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان بمایون نهاد یافت که میرزاده شامرخ
پیش رود و میر عثمان قراول باشد میر عثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در جنگ پنهان شد
تا قراول دشمن از ایشان گذشت بجا از کی کجا پروان خست و بهرام بهادر بیسور
تسخ خون آشام اخته یکی از دشمنان را قتل کرده گرفت و پیش حضرت صاحب قران برد
احوال شاه منصور پر رسیده و مقدار فرسخی رفتند **بیت** رسیدند لشکر بکشگر فرار
زمانه در کشته بشاد باز نگاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهار هزار سوار گل مرتب
بودی نشین ناموس را که مر یک از اقسیمی جمع کرده بودند و میسر آراسته در مقابل
آمد و چشم بصیرت او را پرده غرور مستور ساخت **مصراع** علی بدیده فرو می هسلد قضا

دشاه منصور چون شیر خشتناک بی ترس و باک بر سر زار سواراندار که ملازم رکاب ظفر شعا بود ندور کوه با تله وقت نماز جمعه حمله کرد و صف لشکر شکافته و سپاه چنان انبوه بر سر زده نزدیک حضرت صاحب قرآن سید و بازگشته بهادران خود را دل داده گفت که روز نام و ننگ و سنگام پیکار و جنگت و اگر در معرکه کشته نشویم قیام که مرگ کین است و بزبان فصیح و آواز بلند می خواند

بر آنم که گردن فترازی کنم	بشمیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم سینه گمان	که بر نامداران سپرد جان

پهلوانان سپاه و بهادران نگاه و آواز بر آوردند

که تو شمشیر یاری ما بنده ایم	بفرمان رایت سر نهند ایم
------------------------------	-------------------------

مجموع بقضای رضاداده و دل بر مرک نهاده روی بحضرت صاحب قرآن آوردند و دیگران نزدیک سید انحضرت خواست که بنیزه جا بگذارد تا از روز کار او بر آورد پولاد نیزه از صده جنگ کریمه بود و شاه منصور رسید و شمیر نگاه خود انحضرت ساند اما چون حفظ الهی گامیان و مضرقتی نمود و چون راه رخ پای شبات و قرار استوار داشت دست صبر در کمر ممکن محکم خست و بفرموده بیایون راه نیت

بر شبات تو سنگی نهاد خود را کوه	بر و بتمه خستید بجنگ کهن
---------------------------------	--------------------------

عبدل اشجای پیر بالای سر انحضرت گرفته خماری سیا دل و محمود شاه و توکل و برجی و محمد زاده مردانه و حملهای لاورانه نمودند شاه منصور چون دید که منصوبه قول محکم است و قشوات

در عرصه میدان بغیر شاه جهان استاده اندرخ تو مانا تا میرزاده شامرخ بهادر آورد پس ان امیر غیاث الدین ترخان و امیر خواجه راستی امیر حلال حمید و غیر هم از ابر کمان تیر باران کرده بزخم تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پر و لان لعل فام خستند و میرزاده شامرخ بدولت فرخنده و بخت فرخ با آنکه مفرده ساله بود در ان معرکه شبات قدم نمود تا که کجنگا پیش او جمع آمده علم بر او فرختند و قول مرتب خستند و دشمنان که حملهای تند می آوردند بزخم تیر جانسوز و نوک سیکان جگر دوز بار میگردانید شاه منصور در اثنای کشتش و کوشش از ارب فتاده بجای پای سر نهاد و بچپاره از ضرب دست برد شامرخ مات شده شمشیر حیات از رفته ملک بر چسید و جان پاک از بساط تیره خاک بروشنان افلاک سپرد و سرش از تن جدا کرده امیرزاده جهان شامرخ پیش حضرت صاحب قرآن آورد

مر که سر بر قدم او بارادت نهاد	تسخ پیدا فلک داد سرا و بر باد
--------------------------------	-------------------------------

و باز قشونی دیگر مکل و آراسته از دشمنان پیدایشه روی بحرب آوردند و میرزاده شامرخ برایشان آخته و بسیاری تعقل آورده همه را آواره ساخت و حاوی این اوراق را از ان ابن استی از حضرت خاقان سعید شامرخ بهادر سلطان شنید در وقتی که جمعی صفت جلالت شاه منصور میگردند انحضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشونان من کشتند فی الجمله اگر سپاه شاه منصور و همو قتل آمد

عدو کشت چندان در آن کارزار	که از خون من کشت چون لاله زار
----------------------------	-------------------------------

و امیر علامه الدین انان در تاریخ واقعه میگوید

شهریار عصمر منصور و کوه او	در زمین ملک تخم داکشت
ملک شت از درون ساجون	لابر م تاریخ خاوشد ملک شت

حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فرسخ نامدار میر فرمود صاحب قران ظن سقر قریب مسگر
نمای حضرت ابوالعین بجای آورد و بر سر شسته فرود آمده سجده خشوع و خضوع
بظهور رسانید مصراع

نهاد روی خجاک از برای ایوب شیر و مارا و ارکان دولت زبان تهنیت کشا و میگفتند

پیت اشک از درون سقر شد کامرا	بر سپاه اول اعدا حضرت صابرا
------------------------------	-----------------------------

عازم دارالملک شیراز شده بدروازه پل نزول فرمود و دید کرد دروازه را رنج و اجربا
و از کلویان محلات جلگه گرفتند که اسب و ستر و شتر نهان نذرند و خزانان و
اموال منظره گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران مجموعا برابر او لشکران
قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان کار و کامران بجانب اصفهان
غزیت نمود و پیر روشن ضمیر فتح آنها تخریر نموده سپهر قند و سایر مالک روان داشتند
و مال امان تم زده بانگ زمانی بحصول پوست و امیرزاده عمر شیخ که در قفا مانده بود
بولاية کارزون رسیده مفسدان لور و شول و کرد را غارتیده در خضر ضبط آورد
آنحضرت بستحضار او فرمان او را حاضر شده رای رزین و عقل دور پهن حضرت
صاحب قران ملک فارس که عقد ملک پیش محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله
فذلک است نامزد فرزند احمب امیرزاده عمر شیخ فرمود و او امثال امر نموده حضرت

صاحب قران بیای بزرگ داد و وقتان کلمات مرغی داشت و ضبط امور مملکت فرموده
دفع ظلمه و دفع قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور آورد و چون اولاد امیر محمد مظفر
در آن ملک تسلط یافته بودند و سر یک در شهری بل در قصبه خطیبی که بنام خود کرده و آنجا
چون عقارب نیش ز آب داده و بچهره کمر افتاده قصد خون عرض مال کند که میگردند و
از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خوش می نشد البته میل میکشید و پسر با
پدر و پدر با پسر این شیوه می ورزیدند و بدین سبب انواع خرابی بحال عیال راه می نیت
در تنوا که شاه کشته شده جمیع حکام عراق عجم و فارس که از نسل بودند چون علی و الدین احمد از کربلا
و نصره الدین شاه یحیی از یزد با نسر زندان معزالدین چنگیز و سلطان محمد و از سایر حاکمان
ابو اسحق که بجای دیگر نتوانستند رفت باستان سلطنت ایشان آمدند و سلطان مهدی
پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور از بودند حضرت صاحب قران در معامله ایشان
بامقربان مشورت فرموده بعرض رسانیدند که این جماعت درین دیار حاکم بوده اند اگر ازین
در طه خلاص بنده و میان ایشان در ایات جنابشای بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم
اطراف برایشان جمع آیند و باز تذکرک هم ایشانرا بنهضت همایون احتیاج افتد اکنون
فرصت قوت نباید کرد و اختیار از دست نداد و بنا بر این حکم همایون نافذ شده و
گرفته بند کردند و مملکت فارس را با امیرزاده عمر شیخ سیور غالب فرموده امرای بزرگ برد
پیک سار بوقا و امیر مؤید وزیر کربلا و سونجک بهادر پیش او گذاشت و امرای
خاصه شامزاده پسر پسر پیکر کجک توکل بن سنده و و قرقه و ملش اردبی دولت

از کربلا

بزداد و لامل توری را دروغی

خواجه خود ملازم بودند و اید کوی بر لاسن برادرزاده امیر جاکو را بگجومت کرمان فرستاد
و ملوک توچین برادر کبکی بورت جین دار و علی بر قوه عنایت فرمود و جمعی را بمصر
قلعه سیرجان که غلام کورد ز نام از قبل سلطان ابواسحق میر شاه شجاع کو تو آل آن
بود تعیین نمود و شاید که شرح حصانت آن حصن حصین و متانت آن قلعه متین در سها
گذشته باشد و پسران شاه شجاع سلطان شملی که پدرش مل کشیده سلطان زین العابدین
که از غنای خسران ساغر و در شاه منصور همان شربت چشیده بود سردار ستر قند
کوچ فرمود و برای هر یک سیوز غایب نمود و بقیه عمر بر فاقیت گذرانیدند و آری
در ضمن بلائی مدح سعادت و تمام مزدوران و قهره را خانه کوچ ستر قند بردند و آن
پیر احمد حاکم لر بزرگ که نظر کرد در ملازم رکاب نصرت شعار بود با جمعی آنها که شاه منصور
ایشان را غارت کرده بشیر از آورده بود عنایت و اجازت فرموده بتمام اصلی و جای با
واجده خود عود نموده در مال امیر بگجومت مشغول شد **مصرع** با سندی خوش رفت فرمان فرما
و کز نهضت حضرت صاحب قران کاتب اصفهان حضرت صاحب قران بعد از آنکه از
جمهور او تنظیم مجاری امور عثمانی استوان روز جمعه پست و هفتم جمادی الآخر بجنب
اصفهان معطوف داشت و شکار گمان شادمان کار این نازل و مراحل میگذشت
بعد از قطع دوازده منزل روز پشینه ششم رجب فرمان شد که ملوک دو دمان منظر را
از بزرگ کوجک که مر یک بر سپهر کامکار غنچه رشید زحشان بزرگ شکر ماری ماه در
بودند در موضع ما میار اصفهان پایتاق سانسیدند و خورد و کلان را بر شمشیر قهر گذرانیدند

سری که سر بردون فرو نیاد روی کاپنه طمه مار و مور شد و کردنی که بر کرد نام سر کشتی نو و دی ناگاه
کردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جا ایشان شد آن صاحب آرام جای خوابگاه ایشان **پست**

جهان بزم زینت و زیبا و	نیز زو بدین رخ و اسیب او
چنین است آینه گردنده و	که بخشه بر غبت پستاند بهتر
چو شاگرد صنعت کمر حقه باز	بخشید چیزی که بگرفت باز
فلک را خود این رسم آینه بود	که در مهر و ریزد زش کین بود
دلا حال شاهان گیتی پناه	عجب نیست از گردش سال ما و
که این کهنه سقف مقرر نس نهاد	ازین شیوه بسیار دار و بیاد

و این قطعه دیگر در واقعه ایشان گفتند **پست**

بجرت نظر کن بال منظر	شمانی که گوی از سلاطین بود
که در مقصد و حسن تعیین بجز	دشمن ز راه و جب چون غن شوند
بجو خربانان در زمانها برستند	چو زره بانگ زمانی در و دند

ذکر حال آنکه بعد از تسخیر فارس و عراق و عزم واقع شد حضرت صاحب قران کاتب اصفهان
رسیده امیرزاده محمد سلطان آقبا و از استقبال نمود و بشرف دستبوس استعاده یافته
در روز متصل طویلهای پشاهانه و پیشکشهای سر وانه بتقدیم رسانید آنحضرت پست و ششم
رجب از اصفهان نهضت فرمود امیرزاده شاهر خرابادیکر شهزادگان با پستقبال سری
ملک خانم عزیمت نمود و آنحضرت بخراباد کان آمده مردم ولایت انکو آن مخالفت و ریزد

بودند و در نهایتا کتبت فرمود که از راه دور جوی کند آب آوردن می شد شیو کار از امر
 آب آتش و وزخ فرستاد و اموال ایشان غارت یافته آنحضرت نشاط شکار فرمود و صید
 بسیار گرفتار شد و پسری ملک خانم و تومان آغاز خواتین شانرا در کاخ نژاده برانورد
 پیش گرفته در صحرائی فراوان بخدمت حضرت صاحب قرآن مشرف شدند و خانزاده انواع خستکی
 و پیشکش بعرض رسانیده در نظر آنحضرت پیش آمد و از پهلوی گذر فراسو گدشته جلگه
 دلگشا و صحرائی بفرزای سمدان مخیم معسکر حضرت صاحب قرآن آمد و در آن منزلن بهشت این
 که رشک کارخانه چین بود سپارده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد و هلال فرخ قالی
 شعبان آنجا جلال نمود و میرزاده جو نجبت امیرن شاه کورگان انغری اگدا شسته بعبادت
 ملازمت رسید و امیر جهان شاه و شمس الدین اوج قران غرقا سپر کرده از راه سلطانی
 باره وی علاقه پوستانند و امیرزاده محمد سلطان مال صنفان بعرض رسانیده محفل قبول افت
 و حضرت صاحب قرآن مرغزار دلگشای سمدان چند روز بقیعش گذرانیده زبان حال مضمون
 این مقال بد امیرسانید

یکم روزی درین مرحله هملت دار
 خوشین ساسانی مانی که زمان این نیست

و خواتین بقیعس این سپاری ملک خانم و تومان غادران قضای و ج فرستاد حضرت صاحب
 قران طوی اند و آنحضرت کابرد ممالک اذربایجان رشی در بند باکو و شیروات و کچیلان
 تاروم نامزد شاه نژاده جو نجبت امیرن شاه کورگان فرمود و شاه نژاده از تبریز و سلطانی
 و دیگر ولایات ساوری و پیشکش آورده و طوی پشاهانه بعرض رسانید حضرت

صاحب قران از سمدان کوچ فرموده مکار کمان از جلگای کنگدگشتند و از جانب امیرزاده
 میرانشاه که پیشتر بطرف قولاتی رفته بود قاصدا آمده عرض داشت که و امیرن ترکان در سمدان
 ایل الو پس جمع آورده و پناه بحبال برده خیال جدال و قتال در آنحضرت فی الحال
 سوار شده و بر راه پسنکو و دوشبانه روز رانده بقولاتی رسید و در وقت جهان
 نزول فرمود که راههای کورگانها را ضبط نمودند و ترکمانها حصار با شاه و قلعه میسار
 محکم کرده سر راه گرفت بودند سپاه سمرقند پیش رفته در آن تنگ جنگ بسیار کرد
 و یساقیان بالای کوه برآمده آب دسترو کوفتند پیشرو آوردند و براتجواجه کاکلتا
 در آن راه تنگ جنگ باک و شمشیر حاجی پسر خاری از تیر تفرقه زخم کاری خورد
 بان در گذشت **مصراع** او نیز گذشت ازین گذرگاه شتر و ترکمانان کر خسته و شمشیر تمیور
 بهادر در عقب ایشان فتنه بسیاری قتل آورد و باقی خسته بگریه می رفتند و سپاه
 منصور اموال انحصور کردند و جمعی کسب آنان کوهستان حصار می داشتند لشکر حضرت
 شعار بقوت با زوی کامکار حصار را گرفته توده خاک و کبر از فرسوده هلاک خستند
 و ریات میایون فرخ و میمون بدت قولاتی باز آمد و دهم رمضان کوچ کرده در کمانه آفتاب
 فرود آمدند و حضرت صاحب قران شاه نژادگان امرانامز دقلع منفسدان گردانید و شاه نژاد
 امیرن شاه کورگان از حصار ساریتی فرستاد و با آنکه خانزاده که حرم محترم آن شاه نژاده
 بود و درین ایام طوی بزرگ تیر تیر می نمود آنحضرت حکم فرمود که امیر اوج قران ملازم شاه نژاد
 عزیمت بان طوی توقف نمایند و بفر دولت آنحضرت حصار را گرفته و حصار کرد و تورا

سخن کرده مرد و اویران خستند و مردم از قتل آوردند و میرزاده محمد سلطانزاد بجانب کربلا
 روانی نمود و آنحضرت بقیه مبارک رمضان در اقی بلخ بآب فزایش سپن ماه قیام می نمود
 و جشن عید و ترتیب آن روز سعید بجای آورد و روز دوم شوال شیخ الاسلام نورالدین عبدالکریم
 اسفرائینی قدس سره که از کبار مشایخ روزگار از طرف بغداد با هم رسالت تشریف آورد
 این شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ اراک و پیر فرقه شیخ الاسلام شیخ زین الدین الخوا
 قدس سره و حضرت صاحب قرآن مقدم او را کرم داشت و درین مدت تعلق آنحضرت
 برای آن بود که اگر سلطان احمد در مقام فرمان برداری بد آنحضرت بغداد بروسم داشته
 مراجعت نماید تا چون آنچه متوقع بود از سکه و خطبه نفرستاده پیغام نداد و پیشکش او نقد
 قبول و سکه رواج نیافت و جناب شیخ مشارالیه را بسبب علم و تقوی عایت فرمود
 باز کردانید و میرزاده پیر محمد را بضبط اغروق فرموده بسطانیه فرستاد و آنحضرت
 جمعه نوزدهم شوال بدولت اقبال عازم دار السلطه بغداد شد **ذکر توجیه حضرت صاحب**
قرآن بجانب دارالسلام بغداد و کربلا حضرت صاحب قرآن فرستاده سلطان احمد را
 روان ساختند فرمود که هر کس بی گذشتن آب دو سنج تریب نماید و دوازدهم شوال
 پای غم در رکاب استیصال آورد ای غافر بود و حاکم ترا که میر محمد را گیرانیده لشکر
 ایل و اوسل او را در شهر زور غاریتده الحاکم فرستند و باز آنحضرت ای غافر کرده و از در باز
 تنگ راههای سخت تخیل گذشته روز ششم از شهر و در بازار تبرک شیخ یحیی که بقیه براسیم
 رسید و شرایط زیارت بجای آورده مجاوران و فقرا و مستحقان باصلوات صدقات

رعایت فرمود و از روح مطهر آن بزرگ استمداد نمود و دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد
 پراکنده اند آنحضرت فرمود که باز مکتوبی دیگر بهمان خط نوشته و بزبال کبوتر بسته فرستادند
 مضمون آنکه چون سیاسی دیدیم اعلام کردیم تا تحقیق نمودیم سیاسی اشم بود که از بیم لشکر
 تیموریان بجانب آند سلطان احمد زخیر کبوتر اقول مضطرب شده و تعلقات از جمله کذا
 بجزر ویم ساکن نشد و سوره بر غزنی و جله استاده بود که حضرت صاحب قرآن پیک
 نهضت پست سه فرسخ رانده پست و نهم شوال بحوالی بغداد رسید و سلطان جسر برید
 و کشتیها غرق کرده و بغداد گذاشته بجانب حله روان شد و افواج لشکر که نهاد چون
 امواج و جله بغدادی درستی می آمدند و محمد ازاد جلالت نموده و از آب گذشته و کشتیها
 یافته بدین جانب آورد و لشکریان کشتی تلفات نکرده چون مرغ در سوا ماسی در دریا بزرگ
 و جله میگذشتند و مولانا نظام الدین شلیه که اکثر اتفاقات حضرت صاحب قرآن متعلق
 از جمع اوست میگوید که من در آن وقت ساکن بغداد بودم و از مردم آن بلده اقول این خبر
 بساططیوسی یافته حضرت صاحب قرآن اتفاقات و ترمیم فرموده بر زبان دولت
 راند که خدی شکر بر تو حجت کفنا و که اول تو ازین شهر پیش ما آمدی غرض آنکه در آن حال
 که از دروازه پیرون آمدم روی جله را از گذشتن سپاه منصور از صحرای بکر شنیدم و بجزم نمودم
 که این جلی غایب اند که آب خاک پیش ایشان یکسانست و دانستم که آنحضرت مؤید برین عبت
 و آنحضرت در کشتی سلطان احمد پیش نام که محمد ازاد آورده بود در آمده از جله عبور نمود و
 نورالدین عبدالقادر المشهر بجا فطابرو که تاریخ عالم مسمی بزبدته التواریخ بایسنغری اسپنه

تسع وعشرون ثمانیة در سلک است تمام آتظام داد و میسکوید که من از حضرت صاحب
شنیدم که در آنروز تقصیری واقع شد که زمان ساعت در آب میراندم بر آینه سلطان احمد بدست
می آمد و بانکه تو سخی بیرون رفت فی الجمله آنحضرت پیش شریف غزم نکاشی فرموده شما
جو بخت ایرانشاه کورکار از فرموده که از قریه العقاب گذشته روانند و بجز رفتن خبر
گیران بطراف و پستاده تقصیر احوال می نمود اینجای اعلان امر او نوبینان پیش حضرت صاحب
قران بخورده عرضه داشتند که آنحضرت شربت را کشیده اند در خواست آنکه مرا بخت
فرمایند تا باندگان نکاشی نما **منه** که بندگان بچنین و ز با بکار آیند آنحضرت در خواست
امر اسپس رضامانوده از موضع کنستپتو امر بخت فرمود و امر روان شده و شب در سلک
کرده صبح باب فوات رسیدند سلطان احمد شسته غرق کرده بر راه دلس العین مشق
رفته بود امر چهار کشتی یافته در آمدند و سپان پهلوی کشتی داشته عبور نمودند و
براه آوردند سلطان احمد موان بسیار و نقود و پشماره و اشتران بار گذاشته و انداخته
بود و نقودی که در رم پینک حاصل کرده بود تنگ تنگ می انداخت و جوامری که خسته
جبه بر هم نهاده بجهت درمی بخت مهر حیرت بر زبان آنکشت حسرت در دهان میگردید
و اشک غیرت و سرشک عبرت ز دیده میر بخت اینجای اعلان امیر جلال حمید و امیر عثمان
عباس و شیخ ارسلان پستید خواجه و جلال ببادر چهل و پنج امیر معتبر و مداران دلاویز
در دشت کربلا که مهبط بلا و محل استقامت و راه در یافتند و با سلطان احمد قریب و
سوار بود و ولایت سواران و مبارزین کذا را خست یار کرده عنان یافتند امر چاره

جز آن ندانستند که پیاده شده تیر باران کردند و از طیر فن بزخم تیغ و تیر و سحر و سنان
جوی خون بر خاک کربلا روان سختند و پسر عثمان از غایت شجاعت نخی بدست او رسید
و سلطان احمد بساعی آن دست برد جان از آن لوطه بدر برد و امر او شمس از رانده محل بود
نمیدند و غنایم و لغایین بسیار گرفته باز کشید و در آن ایام غزاه مر غزار اسپان چرا
گاه پسند آوی داشت و کره زمین چون کوره آهنگران یافته بود و از حرارت آفتاب
مرغ در هوا و ماسی در دریا کجا بسید کرد امر از حرارت حرکات متوالی و سورت کضا
تسالی بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شده بود و امر در کربلا از بی آسایشی
هلاک میشدند اینجای اعلان امیر جلال حمید و شربت آب یافتند که شربت اینجای اعلان
اشامیده امیر حمید را گفت که آن شربت آب دیگر گرم کرده بمن ده اگر نه هلاک میشوم
جلال گفت که از حضرت صاحب قران شنیدم که عربی با عجمی بچنین و ز مبحث تلاشد
عرب قدری آب بود عجمی گفت سخاوت عرب مشهورست جشود اگر شربت آب مرا
از هلاک با زبانی عرب گفت هر چند جازم که چون آب بتو دهم مرا هلاک می آید شد
انانی خودم که این کرمت عرب فوت شود عرب آب بجمعی ده نام نیک عرب
ماند امیر جلال گفت من نیز اقدار عرب کرده آب بتو دهم تا نام نیک چغسای باقی ماند چون
بخدمت حضرت صاحب قران رسید این حکایت بعرض رسانیدند آنحضرت امیر جلال را
تریت و نوزش فرمود امیر حمید جان سپاریهای او را یاد کرده پستایش نمود و فرمود که
چون حصه آب خود را باوز بک که از نسل قیامت است داوی در او پس چغسای ذکر آن کرم

باقی ماند حضرت ملک عالم عزتانه در مقام برج و شنای صحابه کرام رضی الله عنهم میفرمایند که
یونوزون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و آنحضرت شانزده گانه امرار با طرف
 فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت داد لذت **پیت**

وقت صحبت و لب و جلد و انفاس	ای کشتی می تا خط بغداد بسیار
و جلد عمریت تر و تازه و خوش کدو	تا غیا سمر کرانیا بغفلت کند

و آنحضرت فرمود که شرابهایی موصلی و غیر آن که در شرابخانه سلطان احمد بود در شرطیه
 مایه از آنرا زان تلخ و شش شورشی در نهاد افتاد کام شیرین شد و دست تیر پرشت
 افتاده شکمهاشان سفید می نمود و لشکریان بت میکرفتند و آنحضرت فرمود که فرزند
 احمد بن علی که از طفیان جلد ویران شده بود با و آن سختند و فتح آنها با طرف
 مشتمل بر آرف نهی **الله و رضا علیک** است تا روان فرمود **پیت**

افتاب تیغ دولت چون آرزو اینیام	افتح شد بر حضرت قرآن السلام
--------------------------------	-----------------------------

و امیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان دوردند لرستان و کردستان لشکر کشیده
 بود بسیار از اعدا کشته و جمعی را در رتبه مطاعت آورده در بغداد شرف و تهنیت
 یافت و بتوازش مخصوص شده آنحضرت فرمود که وقت شیر زدنست **پیت**

ملک را که قرار خواستی	تیغ را پست بر باید کرد
-----------------------	------------------------

امیرزاده جهان پویب فرمان جانب لرستان و اشد در آن لایات احتساب و طبع
 بجای آورده جسم بی باک را بر انداخت و بسیار مواضع مستخر خسته و مال

مورد لایانوار بجهت نادر امام معقول

قبول کرده و مصلحان از شهر و ولایات بوصول رسانیدند حضرت صاحب قرآن مجموع آنرا بر
 و لشکریان قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان احمد و علماء آردوله را با جمعی اهل سمرقند
 و انشور چون خواججه عبد القادر که در علم موسیقی سرآمد و در بود خانه کوچ بجانب پسر قند
 فرستاده دیرین اشارت با اتفاق تجار عرضه داشتند که در حج اقلی قلع است کمزیرت
 نام و در آنجا جمعی مفسدان کاروان صر و شام میزند و اموال تجار مگره و مدینه را میسرند و غارت

کسی تمت بر قلع و تمن ایشان صرف زخمت حضرت صاحب قرآن دفع و دفع
 بر دمت تمت واجب دانت امیر عثمان عباس را که در واقعه کربلا زخمدار شده بود
 بغداد با غرور باز داشت و جهت همس بهای او سر روز نزار دینار کسب که مقرر فرمود
 و پست چهارم ذی الحجه اعلام ظفر اعلام از دار السلام بغداد نهضت فرموده و فرزند
 تبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود و امیرزاده سعادت

شاه خزان غلامی ساخت و بطرف بالای آب و جلد روان شده بشش روز بگردن
 درآمد و به پیشه رسیده که شیر بسیار بود آنحضرت کاشیر سوار شد و پنج شیر شیره غایب
 بیرون آمد و حمله کرده نو مبارزان پیلتن و دلاوران شیر افکن بزور بازوی جلاد
 و نیروی شجاعت موج را بر پنجه قهر بر خاک پلاک انداختند و از شش جهت منفعت

اندام شان از هم جدا خستند **وقایع سنه ست و تسعین سبانه** ذکر محاصره قلعه
تکمریت و تسعیر و تحریب آن حضرت صاحب قرآن و ایل محرم بقاعه
 رسید و یار علی امیر مؤصل و شیخ علی کم اریل با پیکشهای لایق شرف بساط بوس

یافتند و آنحضرت ایشانرا نوازش نمود سپاه را بر تفرقه تحرص فرمود و آن قلعه را
بشدت افتاع مشهور و حصاری بتانته ارتفاع مذکور در کتب قصص اخبار اقلعه سلا
مزبور و مسطور و ایمر حسن و الی انجا بمجمعی لاوران نامدار و ذخیره بسیار و حصانت حصا
استظهار داشت و جمعی که در اطراف بودند محکوم حکمی چند شدند چه عمده عمر
باج نموده بودند و از اطراف خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرو آمده محاصره
کردند ایمر حسن را در خود را پیرون فرستاده اما طلبید آنحضرت فرستاده را اسب
و جامه داده گفت که پس ایگوی که بی اندیشه پیش آید تا بغایت پدید رخ خنک
ایمر حسن قوت پیرون آمدن نداشت آن رخاقت نهاد و جنگ آماده شد آنحضرت
عزاده و منجیق نصب فرموده بسیار خاها خراب کردند بعد از سپه روز ایمر حسن
خود را با اسبان و تکنها فرستاده عرضه داشت که پس احدی باغیگری نیست تا نام و ستاره
آنحضرت بزرگت اگر او را امان هر جا کم باشد حضرت فرمود که بجهت خاطر تو از خون او
گذشتم او را پیرون فرستاد الا خون اهل قلعه در کردن او خواهد بود مادرا و باکشتی کبر
حصار پیرون که ایمر سید خواجه بن علی بهادر نعت زده بود ویران شده لشکر حصار
پیرون اگر فتنه ایمر حسن با کرد یعنی پیرون آمدن سم بود و سم بر و غالب شده نیامد و از
حصار بندرون جنگ آغاز کردند فرمان علی نفاذ یافت که تو اجماع تمام اطراف
قلعه را بر امرا تو امانات و نزاره جات قسمت کرده چهل نعت مقرر شد و مرتباً بمجهت
ایمری کرده شب روز با خویان نعت کنند لشکر این جنگ پیرون آوردن و امر با کجا

نعت

فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحب قرآن مر ساعست می رسید که مرتباً بکجا رسید
سر کار پیش رفته بود ترتیب و انعام میفرمود و اگر پس مانده بود سپرزش می نمود و تفصیل
نعتانیت اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان پرغوجی بر سر آن نعت بود نعت دیگر میرزا
میرزا طغای تیمور خان نعت دیگر خواجه علی اباردی نعت دیگر میرجلال بن سید نعت دیگر
اغلان نعت دیگر امیر یار کار بلخی نعت دیگر امیر لطف الله بابا تیمور بن ابوقا بهادر نعت
دیگر حسنه بابان نعت دیگر امیر آیدینه قلعی و از تو امانات امیرزاده جهان شامرخ بهادر
یک نعت بجهت عید خواجه یک نعت امیر دولت شاه حبیبی و نعتی دیگر امیر حرکس سوجی و کتقت
جلال باورچی و سپان توچین ایشان سینه کز پشنگ بریدند و نعت دیگر تو بلاتان
توچین و نعت دیگر علی درویش و نعت دیگر امیر طغای بقای بر لاپس و نعتی دیگر
امیر سوچک بهادر و نعت دیگر خواجه صیل الدین قسسی و از تو امانات امیرزاده جواد
امیرانشاه بهادر کتقت امیر قطب الدین سپر کرده بود و دیگر احمد بن امیر محمد سلطان
نعتی دیگر تغلق تیمور ریس اول نعت دیگر طاهر ساده نعت دیگر امیر جهان ملک بن ملک نعت
دیگر امیر دولت خواجه اربلات نعتی دیگر زاده عسمر بن مؤید نعتی دیگر شیرزاد بن اوج نعت
دیگر امیر محمد پیک نعت دیگر ملک توچین که قسطن امیر عثمان عباس اسر کرده بود
دیگر امیر خواجه راپستی نعت دیگر امیر غنچی نعت دیگر امیر یار کار نعت دیگر امیر کلنجو
نعت دیگر امیر شیخ محمد بن امیر کوی تیمور نعت دیگر امیر شاه ملک نعت دیگر امیر الجا
بقا نعت دیگر ارد شیر توچی نعت دیگر امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر نعت دیگر

نقب یک شیخ علی نقب که بنام صوفی و او چون الوپس خجای بغایت چکانه بود سی بسا
میزد و نقب یک پهلوی و سر بدران خراسان پندک سائید پرون زلفت ایشان
نیز بدین صوفی شد نقب دیگر مراد و امرای سع تمام به تسخیر قلعه قیام نموده چهار دیو
آن جنم محکم و سد مظلوم را که شیب فرازش شری ثریا رسیده بود پیمان خستق و بر
ککراهش بانی ماه پوسته از بیاری نقب و حفر چون چشم زره و خانه زنبور ساختند
ایمیر حسن متحیر شده برادر خود را پیش امیر زاده جهان شایخ فرستاده اما نطلبید
او را پیش حضرت صاحب قرآن آورده آنحضرت فرمود که سخن او از زمان قبول اقله که
پوندد و برادرش گفت که اگر چنین پرون نمی آید تو نیز مرون میایی که سخن صلح بجای
نیرسد برادران مشورت کرده گفتند که ما درین مقام پادشاهی کرده ایم اکنون بیرون
رویم بر تقدیر سلامت می است که ما را اینجا گذارد و بی لنگه تاریخی در جان از جنم
کنسیم و باز آغار جنگ کردند و امیر صاحب قرآن فرمود که کورکا و غیره و نقاره
و بر غنوده شکر در حرکت آمدند و در حال یوار قلعه افتاده آمار بکبت و شمنان طاق
و اهل قلعه آن خسته رایسته الحال قیام خستند حضرت صاحب قرآن فرمود که آتش در
نقبها زنده نگردد یوار که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای نقب بانقی صوفی
پست از دشمنان افتاده هلاک شدند و دیگر بار مخالفان تو را با تخمب کرفته استوار کرد
و باز آنحضرت فرمود که نقبها زده زید یوار را با محو ف ساختند و همه را بر نلفظ و همه
کرده آتش زدند و یوارها بکرب رسفتاد و اهل قلعه از مولان فرستاده الامان بر آوردند

و تصریح نامها با مران نوشته ایشان بعضی رسانید مقبول گفتاد و دلاوران مدار و سها در
ظفر شعار اجازت طلبیدند که قلعه در آمده قلع و قمع مفسدان کنند آنحضرت فرمود که
از زمان شود که راه کشاده شده قطار شتر باسانی در آید مگر میا چون آن سوی غلب که در میان
قرغه شکار گرفتار شوند مضطر و بیچاره مانند لشکر تقبیر و غلبه ایشان ز کرفته آوند
و بموجب فرمان پشیمان ایشان بر قشونها بخش کرده از سرهای آن بی باکان منارها
ساختند و آواز فوج اقله نامدار که شبها آرزوی سلاطین کماکار در هوا می تیز آن
پرواز کرده و نو میسد با زاده در نظر افسان مسکون انداختند و این حال در تصنیف محرم
بوقوع پوست و فرمان شد که قلعه و حصار را با داشت و صحرا برابر کردند **فصل پنجم**
خاتمه بنام سلیمان خانهای ایشان بسا خانهای سلیمان کن بدزدی خسار کرده بودند
ویران شد **مصراع** یکم و در بحر آنچه فرود شدی همه سال شر آری **لولا دفع الله الناس**
بعضهم ببعض لغدت الارض و فرمود که یکدیگر یوار قلعه را گذاشته عثره لنا نظر
آعالمنا معلوم شود که متانت بچه غایت بوده و بزور بازوی مردی بچه سان کشود
ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار و حضرت صاحب قرآن بجانب موضع حرت
معاودت فرموده رای اصابت شعاع میل شکار نمود و انواع جانوران جمع آمده
هر ف تیر تقدیر شدند و شکاری عظیم کردند **و ذکر و پستادان شازادگان و نویسیان**
بجانب بصره و اوسط حضرت صاحب قرآن مجموع شهرها دکان امراد نویسیان
با طرف لایات عراق عرب نامزد فرمود و امیر زاده محمد سلطان از آب شط کشته بجانب

نواخته و هر که را می کشد

و سطر زقه بود و ادا مرا قیال امیر رستم طغای با و شمس الدین و غیاث الدین خان در صحرا
و سپایان احشام و صحرائشان را منقاد ساخته مر که ایل شده از بنیادی بر انداخته فرمان
میاون شرف لغای یافت که امیر زاده جو انجنت امیرانشاه کورکان که پیش ازین بجای
حله رفته بود بطرف بصره رود و متر و آن آن نواحی را پامال غناخت به دست تسلط
و اقتدار کوشمال سزا دهد و امیر محمد در ویش ویش علی مرغوا اسمعیل بر لاس بر
بطرفی رفته و بصره و واسط را ضبط نموده مر که سر بر آستان انقیاد ننهاد از پاد آمد و امیر
زاده جو انجنت امیرانشاه کورکان حکومت بصره را رجوع بملوک سپهزوری فرمود
و جمعی اعراب بادیه که منع عبور و مرور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند قتل آورد
غارت یافتند و اصول و کلا تران ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع
سزادگان امر اباشکر منصور و غنایم نام حضور بر آمدن عظیم امور معاودت نموده
در موضع حربی پستان بسی رسیدند و چون مملکت بغداد مستتر شد و امیر عثمان
عباس که در بغداد مانده بود بار دوی میسیون ملحق شد حضرت صاحب قران حکومت
بغداد را بنحوا به مسعود سپهزوری تفویض فرموده و آن بزرگ خوب محضر و خیر نخواست
بقایای عیارا در کنف عایت گرفته جراحات نجبات ایشان را بر هم مرحمت مد ادا
و در آن ایام در بغداد قحط علما درجه علیا داشت و عزیزان ازینی قوتی ذلیل گشته بودند
خواججه مسعود عاقبت محمود و ذاکرام علما و اطعام فقر انجمن معذور بجای آورد و حضرت
صاحب قران آوازه مر حبت انداخت و مخالفان را از رعایت حزم غافل ساخت و از

مردم تفرود و نفع اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخان را بر سر سفره و قهوا
گذشته بطرف بالای آب روان شد و قلعه کر کوک رسیده و با ایل انجیل شده و آلت را
بساطق علی اویرات سیورغال داده امیر علی سرخ و پیر علی و جهاکم و باقی سپهزوری
ان لایات شرف بساطقوسی یافت بصنوفی انعام و فنون اکرام مخصوص گشتند و بموجب
ارسل رسیده و الی انجیل شیخ علی خدمات پسندیده بجای آورد و ریات بمیان
سایه دولت بر بلده موصل انداخت و حضرت صاحب قران بزیمارت محمد ادریس و جرس
علی بن سینه و علیها السلام فرموده استمداد تمت نمود و تزار دینار یک جهت عمارت داده
صلوات صدقات بفقرا و مجاوران درویشان رسانید و شانزده جهان امیرانشاه
کورکان که بتخیر ولایات و اطراف رفت بود و همه را در مقام اطاعت آورده درین
موضع رسید و یار علی والی موصل طوی پیشکش کرده میگفت **مصدق**
حدیث سلیمان شنیدی **موا نثر** و آنحضرت ادر اقر جی خنت عازم جانب مار دین
ذکر توجیه صاحب قران بجانب مار دین سابقا و الی مار دین سلطان علی در مقام خلافت
و عبودیت میسب بود و حضرت صاحب قران او را مطیع دانسته و از مار دین
گذشته بر اس العین نزل فرمود و لشکر را بفار ولایت حسن قرا تویح را غارت کردند
و سپاه جوانفارا لوس در جو بین با هم تختند و اسب و اسیر و کوفتند و شمار گرفتند و از
بولایت رفته که رو جانیز کونیند و الی انجا کوزل ام که با جمعی رعایا پناه بکوه نخت برده بودند
فوجی بجادان عقب فتره بسیاری بدست آوردند و آنحضرت چند روز در ظاهر شهرش

در شهر آورده

عشرت کذرا نیده و وق لب ساتی پالیه رآب درد لیکر دانید و جان لب آورد و کما
 دل نیرسانید صدای نغمت موزون و مژده زمره بر چرخ میخواست و نوای عود و قانون شسترا
 پیوش میساخت و طویلهای پشاهانه فرموده امر او لشکران اعنایت رعایت نمود
 و گویند که رفقه از بلاد شام و بناهای فرودست و قصه آتش انداختن بر اسم علیه السلام و
 شدن چشمه آب در میان آتش انجام داده و در آن مقام حسید ترکان شرف بساط بوس
 یافته خدمات شایسته نمود و بخت ولایت خود را طلبیده ملتس و مبدول آمد
 و سلطان حسن کیف ممدان موضع عقبه بوسید و روی عجز از آستان عبودیت نهاد
 و بعنایت پدید رنج مخصوص شد و حضرت صاحب قران بجانب غرق بگشته آقا
 و خواتین با استقبال آمدند و آنحضرت داعیه تسخیر شام و مصر بود **و ذکر المپی که در سال گذشته**
بجانب مصر و شام رفته بود در سال گذشته یعنی در پسنه خمس و تسعین و سپه جاسر
 صاحب قران شیخ ساوه را که فرزند عصر بود با سیلاکات پادشاهانه بجانب الی شام و
 الممالک النظام برقوق بر رسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده بود که پیش ازین
 پادشاهان جنب کینر خان بودند با ملوک آن ملک نزاع داشتند و بان سبب زحمت با
 شام و آن فواجی میرسید و در آخر بمصالحات انجامید و چون پادشاه سعید بوسید بجوارر
 حوق پوست و از نسل جنک خلیف پادشاه نافذ فرمان نماید ملوک طویله بید آمدند این
 زمان چون سابقه عنایت مالک الملک غر شاه تمام ممالک ایران با عراق عرب که در جوار
 مملکت واقعست مستقرن با گردانید و کجاسته خلیف اقصای آن میکنند که حق مسای

کراستین درایت

رعایت کرده بواب مرسله و مکاتبه مفتوح میگرد و و پلیمان درآمد شد باشند تا آهنگ
 شود و تجار با من و حضور ترده نمایند و این معانی موجب آرایش بلاد و آسایش عباد باشند و
 بنا بر این پستد های سلطان علی کما ماریون نموده فرمود که عزیمت جانب شام و مصر نمود
 میساید که لشکر با جمع آورده هر چند زود تر بیاپونند و چند روز منتظر برده معلوم شد که جاسر
 بچنین حضرتی تغافل میفرماید آنحضرت فرمود که توره نیست یاغی در میان ولایت دولت
 بجای میگرد برافراشتن برین عزم عنان جنم بجانب ماریون معطوف ساخته بوضع جمیلیک
 سلطان عیسی چهارم ریح الا اول از ماریون بیرون آمده انواع سیلاکات و تقویر باهنر
 رسانید و آنحضرت او را بخلعت و نوازش مخصوص گردانید و لشکر با در اوسن کوه ماردا
 نزول نمکین نمود **و ذکر امیر زاده و حجب جهانیان عمر شیخ بهادر خطاب ترا**
 حضرت صاحب قران شاهزاده شجاع نشان عمر شیخ ابد سلطنت ممالک فارس و عراق و غیر
 فرمود عازم بغداد شد و امیر زاده جو بخت شایسته تیج و تخت شیر میشه دلاور
 و شیر میشه بهادری در زرم تیغ خون نشان و در بزم بردر نشان که در سنوات گذشته
 بکرات شرح جلالت و شجاعت و مذکور شده در قرب بحال آن ملک با ضبط نموده
 قانون مملکت بقاعده دین دولت معین فرمود و جمع ایل و الوپس که متفرق بودند مجموع
 بجمیعت خاطر بسج آمدند و بوظیفه بیج و خراج قیام نمودند و مردم شاه منتور که در قلا
 جبال چون حصن بنه و قلعه فرک و حمر سربند و غیره متحصن بودند بعضی را لمطف در رتبه
 آورده فوجی بعنف در قلا و اطاعت کشید و معتمدان بطلب سزندان با و زکن فرستاده

کراستین درایت

سلطان محمد باقر از حرم عفت شاعر تولد شده بود و مجموع متوجه فارس گشته امیرزاده یقرا
 در سپهر قندجست محافظت بسطانت پیک سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس آمدند
 دیرین آن حضرت صاحب قران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که بشکری
 فارس و عراق از راه کیلیویه بارودی میابون آید و شهرزاده عمر شیخ امیرزاده پسر محمد
 برده امیرزاده اسکندر را قایم مقام گذاشته متوجه شد و در چهارم شهریور بعد از مختصر
 کلاشته تمام رسیدند و در آنجا غلظت فراوان بود و شامزاده یکد و نوکر فرمود که لشکر را
 آغاز دهند و اهل قلعه سر باز زده و نوکران از آمله صورت حال باز نمودند شاهزاده
 التفتان سوار شده بر ابران وحشت آباد آمد و آن قلعه چنان نبود که کجاست از ده سوا
 محافظت توان نمود کرد آن کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند امیرزاده عمر شیخ
 آتش قهر بر فروخته و سپهر پیش آورد و نزدیک بارو رفت تا کاه تیر با از کان قضا
 کشاید یافته بر شیران آن شیرزبان رسید و سماخی ندگانی از قفص جستم خلاص کرد
 و در ساعت هلاک شد **مصراع** بایر قضا دفع سپهر بجهت **شیر** فریاد از نهاد آن
 برآمده فی الحال آن کلاشته مبارک را در هم کوفته مجموع آن مشرک تا اطفال شیرخواره
 پاره پاره کردند و پستان شهزاده را در شیر از سر دانه اختیار کرده پنهان نهادند چون
 آدمی برآینه ازین مرحله اندک بقارفتن است و متاع این کاشانه را بجا روبرو خوار و
 عاقل دل دروچرا بنده و کامل اگر به خود نکر و باری چنانستند و عالمی از آنده این عزا کریان
 جان گرفته و لها کجاست دید ارباب گشت آماچاره جز صبر و تسلیم نداشتند **پیت**

چون نیست زمرچه هست جز با بدست	چون هست زمرچه هست نقصان و کمبود
انگار که مرچه هست در عالم فیت	پندار که مرچه نیست در عالم است

حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم مصر و شام شود
 امیر توکل بهادر بارودی میابون آید و این قصه پر غصه امر را شنوایید همه متعجب شده و رو
 گفتن و نه رای گفتن **مصراع** ازین غصه که در دست که نتوان گفتن **شیر** عاقبت
 عقل و درایت آنحضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خطوتی عرضه داشتند حضرت صاحب
 قران چون که کز آنک ثبات قدم نمود و آن شهرت بی مذاق نوشیده و لباس
 پوشیده تحمل فرمود و انت که جریع و فریغ فایده ندارد **مصراع** ای دل از موده وقت
 جریعیت **شیر** بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویج روح او را صدقات مستحقان
 رسانید و حکومت فارس بفرزند حمزه امیرزاده پیر محمد از اسانے داشته حکم مایه
 مصحوب قرابه در شیراز فرستاد و فرمود که احش شاهزاده مرحوم را بجانب کیش برده
 در بقعه که سمت عالی آنحضرت ساخته و پرداخته بود در جوار فرار شیخ بزرگوار شیخ
 الیه بن کار حرم الله دفن ساختند و چون قبه آنحضرت ای کش وطن حضرت صاحب قران
 بود و والدین آنحضرت امیر طراغای و فرزند سعادت مند امیرزاده جهانبگیر در آنجا مدفون
 بموجب فرموده حب الوطن من الایمان آنحضرت **و ما تدری نفس آبی ارض تموت**
 واقعه ضروری یکی از اولاد مجاور روی ساید با آنکه تمام ایران تو را در سلک اقتیاد
 اذعان انضمام نیست بود بان بلده نقل فرماید و حرمهای شاهزاده مرحوم با فرزند

چون آن بود که صاحب

در شهر از ماندند و ملک فارس در ایام امیرزاده پرمهنگ بغایت معهور بود و در عظیم کار و افضل
کمال جلال رعایت نموده آبهای وان مساجد و مدارس و قلع خیر تخصیص مسجد جامع عتیق
جاری ساخت **انقصه ماریون** سلطان عیسی حکم ماریون در اردو بود و جمعی لشکریان بشهر
در آمده بتحصیل مال خرید و فروخت اشتغال داشتند نگاه کرده انبوه از جهال از مال بیت

بفعل چون غارت زمانه مضبوط	بطبیح چون کات سپهرنا موزون
---------------------------	----------------------------

اتفاق نموده لشکر ماریون اقبال آوردند حضرت صاحب قران سلطان عیسی را طلب
و بواجبی تقصیر نموده معلوم شد که عیسی بوقت پروان آمدن مردم خود را وصیت کرده
که هیچ وجه شهر را ندید و هر چند مکتوب نویسم و شفاعت کنم التفات ننماید
که مرغان در آذای شما و ملک میسازم آنحضرت سلطان عیسی اجس فرمود چون
در آن محل علف نبود ششم ریح الاول کوچ نمود که چهار پامایان فرس بر ساخته مرحت
نمایند و بجانب کوشان وان شوند نگاهه هوامتیغیر شده ابرو بارندگی بدید آمد
در خشتن و غرضش رعد و برف و باران چنان شد که طوفان نوح را بر آن حال کریم آمد
و هر صر عادی با سر و از جگر میکشید بیک مان یا های آب وان کردید و صحرا و نیایان
آبشت کا و ماسی نم کشید و زمین آن ناحیت بغایت نرم باشد کل و لایحی رسید که
قدم را مجال گذار و پای سوار را خیال رفتارند لشکر را بدست پای سر و ماندند
لای بر بالای شکم بر آمد و ستران بار در آن رطبه خوشخوار فرو رفت خداوند صد
بصاحب یکدراز کوشش تساوی الحال شده مال همه باجمار رسید که امیر و وزیر

و صیغرو کبیر و امین در میان زده جز یک عصاره دست رس نداشتند و نیمه و خرگاه بر کنار را
باید تغییر هوا زده عاقبت از همه گذشته بر جا گذاشتند عالمی بودست بر سر و پای کل نامه
دلاوران کار بجان کار و با پستخوان سید و بعضی کلیمها و نند با بر راه انداخت چنانما
بدست و دندان میکشیدند القصد لشکر باخان مان جای گذاشته و جان با صل سلا

رسانیده متوجه موصل گشته شدند و دم جادی لا اول بموصل قدیم رسیدند **ذکر طغیان**
ملک عزالدین جزیره بعد از اتمام ملک عزالدین حکم جزیره بود در موضع جمیلک بغرب
فایز شد تربیت و نوازش یافت و خصت طلبیده بولایت خود رفت که ترتیب تعار
لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد و وفا نمود و شیخ نامی نیز از جزیره پیش حضرت حسا
قران آمده بود و بغایت مخصوص شده در وقتی که ایلچی با تحف و هدایا پیش فرزند آن
آقایان میرفت شیخ زخصت یافته سر راه و ایلچی را گرفته و هدایا پستانده پناه بجزیره برد
و ملک عزالدین حایت او کرده و دیگر عرضه داشت باحضرت نفر پستاند و آنحضرت حبت
شما کید حجت دو بار قاصد فرستاده پیغام داد که شیخ اگر فته پیش ما فرست تا از کناه لغت
تو در کذیرم بدان نیز التفات نکرده حضرت صاحب قران نیز انیر غصب اشتغال افیه و از دم
ماه جمادی الا اول اغو قرا گذاشته بجانب جزیره ایغار کرد و از جمله عبور نموده لشکر فرود
اثر چون بلای کھان در یای پکران با طرف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر راسخ
کرده قلع و دیگر سخر سختند و آب و پسترو کو سفند بسیار گرفتند و ملک جزیره بدست
بساتنی افتاده و آن شت سخت شکنجه بسیار کرده و مالها گرفته او را کشت و لشکر از آن

موضع کوچ کرده اموال و خزاین را بموصل فرستادند و مدت ده شب بازو بز بچل کشتی الجاها
از آب گذرانیدند و حضرت صاحب قرآن بجزوق آمد جمعی سپاهگان اسبان ایشان کل و لا
مارین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع نوازش رعایت فرموده و بار دیگر عازم ماز
کشته امیرزاده اعظم امیرنشا که کازانغلی مقرر کرده مردم کوه و دشت در اطراف
پنجاه فرسنگ علیها سافلها شده و دوازدهم جمادی الاخر سپاه منصور مارین آید
دارا حاطه کردند و اسیله آنجا و جمعی که پناه آورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماند
و روزی بگریه محسار آورده نزد بانها بر دیوار حصار استوار کردند و تنگشیده بر
نزد بانها بر آمدند و اهل شهر روی قلعه و کوهها و بند بسیاری تیغ و تبر بالا کشیدند
و قلعه ایشان کویت بغایت بلند و استوار چون اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر
منصور مشاهده کردند شوفاک بسیار اسبان سوار پیرون آورده مال و خراج بول کردند
مضراع بهر کونه زاری مانخواستند **ذکر ولادت با سعادت امیرزاده اول از بیک**
کورکان در آشنای آنکه اسلم مارین تضرع و زاری نمودند از جانب علیاکبر
مکاتفاصدی سیده بشارت سائید که حق جل و علا حضرت صاحب قرآن از
فرزندد و تمد امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرموده و از صدف دولت
و بحر سلطنت درمی بزرگ قیمت روی نمود و این بود عاقبت محمود نوزدهم جمادی
الاولی در سلطانیته بوجود آمد حضرت صاحب قرآن از وصول این خبر بنوعی بخت و سر
افزود که اهل مارین آنرا فرموده و آن لایت با سلطان صاحب قرآن برادر سلطان

که شتر حاکم بوده از آنکه داشت عزیمت معاودت نمود آنحضرت بطرف شاپور
روان شد و امیرزاده محمد از راه مسندان متوجه کشته امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت
عزیمت نمود و امیرزاده امیرنشا بهادر از راه جوسق بازگردیده عازم بالای آب شد
و امر با طرف متوجه شدند و آنحضرت میل جانب الاطراف داشت تا که از طرف شندگان
بزرگ که اهل قلعه قزاقی که عبارت از شهر آمدت و بجای شتهار یافته انقیاد نمی نمایند آنحضرت
امیر جهان شاه را با یلغار فرستاده متعاقب روان شد و شب در میان بیای قلعه رسیده
کرد و گرد آن فرو آمدند و آن قلعه است در غایت حصانت کمال متانت در بلندی سپهر
دیگر و در محلی سنگین و شکستنی از شیشه و بند با یک و آنگ استوار کرده بنای آن
باعتاق زمین فرورده و دیوار آن تا سپهر برین بر آورده و در عرض پنجه دو سوا
پهلوی هم توانند رانند و طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف پیرون
بمقدار قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده بر آورده و بالای آن پوشیده و بر بار
آن از طرف پیرون از دیواری سنگ بر آورده و کنگر با خست همسنگام باز بند و وقت
کرنا و سر مردم در طبقه زیرین توانند بود و در اندرون حصار و چشمه آب خوشگوار جاریست
و چند بئع مقبره آن آب معمور و بارور و کوهی چند چهارمزره و سیصد سال از بنای آن کشته
و کسی بقوت منکر کشته سپاه نظر پناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداخته و سر پید
از حصار ترو سنگ نهند لشکر منصور چون که از جانبی نمیدند حضرت صاحب قرآن
امیر عثمان بهادر فرمود که کبرج را لقب نه ده و انداخته راه ساخت و عید خواجه بر

غارت کردند و مردم بجای در بقعها آمده

نقیب زده پنداخت و از غوغا نشاء بقیه کمر زده و انداخته پیش از همه بیالای برج برآمد و امر
دیگر بر جهانداخته و راه خسته و لشکران از اطراف درآمده کسی ایشان نیافت چنان
قلعه بزور بازوی دولت و نیروی سعادت مستخرج شد و صاحب قران بالای حصار برآمده
حکم فرمود که خانها را خسته دیوارها را پندازند و چون آنرا در غایت استحکام بود
و خرابی آنرا فرستاده ایست مر حاجت می نداشتند و ریاست نصرت شعار نهضت فرمود
و درین اثنا از یکی آمده عرض داشت که بنویسند و فی المشب می کمر زد و او را حاضر ساخت
پرسیده بنگاه متعرف شد و جمعی که با او متفق بودند بازگفتند حال آنکه کبریات مثل این
حرکات از او مشاهده فرستاده بود و حضرت صاحب قران تغافل میفرمود و او را
تومان ساخته در بر انظار عبید از شاهزاده کان از او میری بزرگتر نبود آنحضرت او را متعبد
جمعی که با او متفق بودند پاساقی ساندید و عازم جانب لاطاق شد و حکام و طرفداران
آن قاجاری شرف بساط بلوی مستعد گشته و مال خراج قبول کرده بخانه عامه فرود
آوردند و آنحضرت پیر جیان معین خسته متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شامرخ
بهادر ملازم رکاب نظرافتساب بود و در راه سیواس کج بغایت سخت بود آب و
بسیار هلاک شد و آنحضرت چهارشنبه شب ^{چهارم} صحرای موش رسید و امیرزاده محمد سلطان
از جوانان براه بیخون رفت و امیرزاده امیرنشا بهادر از بر انظار عازم بدیس شد
و آنحضرت آنها تعیین نموده بردفائرت فرمود و امیر بدیس جی شرف که در سمت
بنسب کمر دی راست کوی خوشگلی او دیگر نی بود شرف بساط بلوی یاقه اسبان

نمدار کشیدند از آنجمله یک اسب کیت بود

جوان چو دولت سلطان و آن چو پرتابها
چند سپه عادی مسند چو قضا

که با مجموع اسبان که سرداران اطراف آورده بودند تا خسته و سیج یک کمر زد و زید حضرت
صاحب قران و راست ماش و نوازش کرده ولایت او را با داد و باقیه و فی را محسوس
بحصار و قلعه او فرستاد و امیرزاده محمد در ویش بر لاس را بشکر سقیاس امر کرده و صفا
قلعه النبی فرمود و امیر قریوسف از تمام خود کوچ کرده بود آنحضرت با امر مشورت کرده
رای بران قرار گرفت که لشکر حاجت دفع سرکشان و ان شوند مقرر آنکه مرکه انقیاد کند
امان بدو مرکه سرکشته از پادراید بران اغلان پیشوا خسته ای شاخ اغلان جهان شاه
با او برسم المیغار رو آشدند و امیرزاده اعظم امیرنشا کورکان الخاص برای قلع و
ترکان معین فرمود و شاهزاده بنوب فرموده نهضت نمود و صاحب قران فلک
احتمام چند روزی در همان مقام قرار و آرام داشت و خاطر خطیر بر بد پیر تخریر مضد آن
دیرین اثنا از جانب سلطنتی قاصد رسید که جناب سرایک خانم و باقی خواستین و ان
اول بهار چون کله تائی زده رخسار که بصحن چمن کلزار آید بعزم زمین بوی پس آنحضرت
میرسند و از تبریز با پنجانب آمدند حضرت صاحب قران امیرزاده شامرخ را با استقبال
فرستاد و او را لاطاق چهارش با زور زانده در میان خنجر می فرزند ملاقات فرمود
با خلاط آمده ولی آنجا امیران چن که از خواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمودند
قبول و ارضایست و خلاط و عیدل جوژان نواحی بر سر رسید و خال او فرمود حضرت

صاحب قران و م شهبان ان پان با پان میل شکار نموده و بعد از نوبت روز جگر که بهم رسیده
 اتوی نمید و غوغ و میش کوی کوزن بسیار گرفتار شد و چون بدت بازده ماه غرق در
 سلطانیه بود آنحضرت اشوق ملاقات غلبه کرده سریده ز راه و ج کلیسا متوجه ایشان
 گشت ملاقات فرموده بیدار یکدگر سرست نمودند و چند روز بعیش و عشرت مشغول
 بودند بعد از فراغ و غوغ عزای میرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کردند آقایان شهبان
 زاریها کرده اشکباریها نمودند آخر الامر در لهما از ان رخ خست به کار بائی گیر کردند
 چشم از کرب و لب از فریاد خاموش شد آن مرد جو سپار جوانی چنانکه دانی فراموش گشت
 حضرت صاحب قران تمیز خواجه را بعد از میرزاده محمد در ویش بر لاس محاصره قلعه
 فرستاده متوجه حصار آمدین شد و آلی انجامال قبول کرده پیشکشهای تیغ برض
 رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه آمده بهر یار و زاری مان طلبیدند آنحضرت کرم فرمود
 ایشانرا بخشید و از آنجا بازگشته شب در میان بوج کلیسا آمد و درین اثنا حاکم از رنجان
 از سر حدروم میر طهرتین بترتیب و تجمل تمام رسیده و پیشکش مناسب کشید آنحضرت
 مقدم او را کریم داشت و بخلقههای پشاهانه اختصاص فرمود و امیرزاده محمد
 سلطانرا بجانب قلعه وینک فرستاده خود نیز متوجه گشت **و اگر غزیت حساب آید**
بجانب قلعه وینک و تسخیر آن قلعه وینک در میان مملکت واقع شده
 ترا که بواسطه محکم آن پناه خست حاکم آنجا میر قرا احمد بدر کا و علی پناه نیاید حضرت
 صاحب قران پیش از امیرزاده محمد سلطان شرم شهبان آنجا رسید فی الحال جنگ انداخته

دشمنان بیالای که بغایت بلند و ز سهای شوار و پستی کام دارد و گنجینه و لشکر منصور حصار
 با زمین برابر خست و مشر قلعه که هفتاد و نه سینه است و در مصر سپهر خود و جمعی با پیشکشها
 عرضه داشت که بنده مطیع و حدتقاومت ندرم تا سائید امیر بزرگت اگر این بر ما
 بخشد از سر امری اختیار بر بندگی آیم آنحضرت همه را نواخته بخلعت و کمر مخصوص خست
 و فرمود که آنچه آورده اند مقبولست عذر مسمعی آما خود نیاید بجایی نیرسد ایشان
 خبر رسانید اهل قلعه آغاز جنگ کردند و امیر طهرتین پیش رفته و مصر را نصیحت کرده
 که این چه سوای فاسدت که تر از مرغی لغت میدارد و حضرتی که سلاطین مغت ایلم پیش او
 انداخته اند ترا جز بوسیله عجز و سکنت خلاص مکن **پست**

بشای که جمشید خاقان چین	بود پیش او بنده کمترین
نباشد از مصلحت و اوری	سمان که روسوی عجز آوری

مصر از سپهر خود و بملش که از خویشان او بقره دلاوری مشهور بود با اسپان بدار برود
 در ستاده التماس اول نمود حضرت صاحب قران داشت که خاطر سرورین اندازد و بگما
 بند فرمود و لشکر در شب بکوه بردند و آنحضرت صبح سپهر را طلیده و آنرا رسیده هنوز
 در سن شش سالگی بود اما بغایت مطبوع و شیرین سخن پای آنحضرت بوسیده بلفظ
 زاری نمود و خون پدر در خو پسته نخصت طلیده که او را بگفتن و شمشیر بخت آورد
 آنحضرت رحم فرموده و خلعت پوشانیده و جمیل زرین شهزادگان در گردن او گردید
 پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شد اهل قلعه بدعا و شای آنحضرت فریاد بر آوردند

و صبر بر اسید و حیران شده قوت نفس و دلبری آن داشت که اعتماد کرده پروان آید
 و منجیق خانهای ایشان بران شده فغان از اهل قلعه بر آمد مصر ما در خود را با تهنای خوب
 فرستاده عرضه داشت که فرزند مرا حدقا مست نیست اما از سبب آنحضرت شیر
 زهره آب میشود آنحضرت او را خلعت پوشانید گفت اگر امان میخواهد زود تر پروان
 و حضرت عالیات او را جامه دادند او بگوشته احوال با پیر تفریر کرد و چون او را سعادت
 مساعد بود در آمدن ناخیر نمود و آنحضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاد و بکنند
 روز خسته و پرداخته بلندتر از قلعه دست درسم داد و پانزدهم رمضان کابل قلعه
 از بی این بجان آمد و مصر التجا میرزا و محمد سلطان نموده و ششزاده سخن او عرضه
 داشت حضرت صاحب قرآن فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر مصر است او با
 جنگ آغاز نهاد و مبارزان لشکر منصور کرده کرده بگوه بر آمد پیش از همه مامی
 خواجه شایین در موای کر بلند پرواز نموده در این مقام منج و قلعه ریفق آتش بر فروخت
 و دلاور از ازشا هده آن یاره غیرت شتعالانیه چون کبک کوساری از طرف بر آمد
 و ارغوشاه حاجی امان شاه خزانچی پیش رفته امان شاه زخمی شده باز گردید و ارغوشاه
 برجی انقبذه و بر سپر خوب کرده آتش زد و برج بیفتاد مصر ایچین نیل بار بار خود
 محیط دیدند مصر و گردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و در عیاد در اندرون
 فریاد آورده سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوام شوال گفتن کردن و شمشیر
 در دست پروان آمد و پناه امیرزاده جهان محمد سلطان دو شازاده او را پیش حضرت

آورده خون در از خواست کرد و آنحضرت شفقت او را قبول کرده خون او را بنیخند و تمام
 آلات حرب از قلعه پروان آورده مصر و سلطان علی کم ماری بن با سلطانیه رسانید مصر را
 از اینجا بسر قند بردند و بهادران جلالت آیین که در آن قلعه متین و حصین آتش شجاعت
 بنظر آورده بودند رعایت و عنایت فرمود و طویها مرتب داشتند پنج روز بعیش و عشرت
 اشتغال نمود و میر التمش را بجای فطت و در ایامی قلعه او نیک مقرر داشتند ریات میایون
 نهفت کرد و میر حاجی سیف الدین از جانب سمرقند رسیده مہمات ملکی بعضی رسانید
 و آنحضرت شرم شوال امیر طهرتن با طوی اده و ولایات با و از زانی داشت و بعنایات
 پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص خسته کوشش و شوش او را بزیر نصیاح پرورد
 کرده و اجازت مراجعت فرمود و میر زریک کابک با فوجی از سپاه طغریناه بمصر قلعه آمد
 زفته بود و حاکم آنجا امیر بایزید حاجب بن شده مان طلبید و عهد کرد که پروان آید و پوتوف
 امیر زریک شکیر کرده بار دوی میایون آمد و آنحضرت او را زاخته ولایت با و سلم داشت
 و حضرت صاحب قرآن امیر برهان اغلان امیر حاجی سیف الدین امیر جهان شاه بهادر
 و امیر عثمان بهادر با ولایت کرچستان فرستاد و ریات میایون بکنکستان الاطاف
 در آمده مخالفان کینا بکنکل برده بودند غارت و تاراج کرده و در آن موضع چند روز
 فرمود و غوغوق که جدا مانده بود از موضع قوس گذشته بار دوی علی پوریت و موکب میایون
 در نظام شهر قوس لصحی ایسی در عنایت لطافت فرود آمد **ذکر ولادت امیرزاده ابراهیم**
سلطان بهادر از جمله فتوحاتی که در سال دوی نمود و ولادت امیرزاده و جو بنجت استبراک

بود که در پست و ششم بطالع مسعود حق سبحانه امیرزاده شاهرخ را که است فرمودیم
 دولت بجال آورد و روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او بر اطراف ممالک فیت
 بانوی کبری امیرالملک خانم ایلیچان فرستاده خبر این شبارت بحضرت صاحب قرآن
 رسانید و آنحضرت بنشاط این مسرت در حوالی منک کول چند روز بعیش و عشرت
 گذرانید عقد دولت را با ائمه با تقدیر اضافت شد و بحر مکرمت با کوه شامو زیادت
 کشت

رخشان باطلعتش امار سرور	حاجت بحکم طالع و سیر پستاره
-------------------------	-----------------------------

و فو پس که ظاهرش مطلع آفتاب این لادت سعادت انساب بوده از روی عقد
 مطابق مجموع درجات فلکی است و موافق اقسام مبارک فیج که پستند القای روح
 واقع است حیث قال **رفع الدرجات ذوالعشیرتی الرفع من امره علی من شایع**
 و نام فرزندش بر اسم سلطان مقرر شد تا ستمی لایزال از من باشد در اثنای این جشن
 که با طرف کرجستان فیه بودند قلع و شورش و حصار بسیار کشیده و غنیمت بسیار گرفته
 معاودت نمودند و نفوذ و جوارش را کردند حضرت صاحب قرآن شرمزدی قعه
 امیرزاده جهان شایع بهادر را بجانب دوار النهر و تختگاه سمرقند روان نمود و
 در آن مملکت بساط امن امان باز کرده شاد و روان و احسان برافروشت و عالمیان در
 معدلت او آسوده میگفتند

روز کار و سر و کار همه خوش گذرد	روز کار و سر و کار همه خوش گذرد
---------------------------------	---------------------------------

و آنحضرت خواتین را بجانب سلطانیه روان فرموده شکار کفان **مصراع** بکوهستان کجستان در آمد
 و مخالفان را که در موضع قراقلقان بودند مشهور سخت بشهر تغلیس که تختگاه آن ولایت
 رسید و از آنجا بازگشته لوبیت شکی آمد و امیر حاجی سیناالدین امیر جهان شاه بهادر را با یلغار
 بان قرار فرستاد که هر که انقیاد نماید این سازند و هر که مخالفت ورزد از سر بساود براندازند
 و امر مخالفان را تخته و همه را مشهور ساخته و اموال منهد او ان با فیه و عنان فتح و نظیر
 آنست **مصراع** بدرگاه علمپناه آمد **نثر** و امیر شیخ نورالدین بولایت کوهستان
 رفته و حاکم آنجا سید علی مال و ملک گذاشته فراد نمود و شیخ نورالدین تمام آن لای
 غارت و تاراج کرده بار دوی همایون پوست درین اثنا بسامع جلال رسید که جمعی
 از لشکریان لغزش خان از در بند گذشته اند حضرت صاحب قرآن فی الحال متوجه ایشان
 شد و مخالفان از آوازه آنحضرت نریت نمودند و حضرت در موضع محمود آباد اتفاق
 قشلاق فرمود و آغایان را از سلطانیه طلب داشتند آن زمان در ان مقام بعیش گذرانیدند
 و شامزاده جوان بخت امیر انشاء کورگان از ظاهر النجی بار دوی همایون آمد و از
 شامزاده فرزند ارجمند جهانزاد بنور حضور مشرف ساخته ایچل سلطان نام شد و امیرزاده
 پیر محمد بن عمر شیخ بعظمت تمام از جانب شیراز رسید **ذکر احوال سلطان احمد بن محمد**
درین سال سابقانند کور شد که سلطان احمد از طنطنه لشکر قیامت اثر از بغداد کر
 و او در آن نریت عزیمت جانب حلب کرده و کابرا آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که
 در آن ایام زمام همایون و شام در قبضه اقتدار او تمام او بود سلطان احمد را

استقبال نمود و شاره و پیشکش کرده بایحتاج ترتیب استند و او مدتی در حلب با ماه رویان
 عرب بعیش و طرب گذرانید و سلطان قوق الملی شمس سلطان احمد و پستاد و او را بپیش
 کرده و خود را بنده خوانده پیغام داد که مجموع مالک نوکران تو اندر چه فرمایم بنده دار
 فرمان برند

پست

سپاه و غلام ترا چاکرند	زرای و فرمان تو نکند زنده
------------------------	---------------------------

سلطان احمد الملی پاسبان خوب قبا و کلاه و کمربند و متوجه دمشق شد و کارش تمام
 استقبال نموده و او را بدرالاماره فرود آورد و چند روز آنجا بجزئی نشاط بوده و
 مصر نمود و سلطان قوق بنفس خود استقبال فرموده صدوسی استازی می سپاه
 طلاده و زری پیشکش کرد و نزدیک رویدن موضع خوش هوا فرود آورد و انواع
 تکلفات پادشاهانه پیش او میفرستاد و سلطان احمد نیز مصر را از چیزی بسیار چون
 آیام ضعیف است نهایت انجامید سخن با مور ملکی رسید سلطان قوق گفت من لشکر
 بسیار میدهم و بایحتاج ترتیب میکنم

پست

شهر بر قوق نیکو نهاد	در کجها را همه بر کشاد
بکجوز فرمان بر پوشیار	بکفتار و سیم داری بیار
نه تنها در و کوس و سیم زور	که تیغ میانی و درع و سپر
کمان و مشتقی و تیر خدنگ	که در سنگ را رود بی درنگ
آمد سر بر احمد شهر یار	بیاورد بر قوق نیکو شعار

و سلطان احمد را با لشکر تمام بجانب حلب فرستاد و احمد در حلب شنید که حضرت
 صاحب قران از بغداد بباردین او نیک و گزینستان از آنجا بجهت تبحر عزیمت نمود
 پادشاه احمد کسان سلطان قوق را عذر خواسته کرده از حلب متوجه دارالسلام بغداد
 شد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته بجانب شوش رفت و سلطان احمد
 در شهر ۶۹۷ با زور بغداد ممکن شد **وقایع سنه ۶۹۷ و تسخیر و تسخیر و ذکر عزیمت**
صاحب قران از راه در بند بدشت تبحر در اوایل فروردین که سپاه سبزه و
 روی بدشت و صحرا نهاد و سلطان عدالت شعار بنابر عتدال لیل و نهار فرمان داد
 رای آفتاب اشراق صاحب قران آفاق یورش بدشت تبحر قیام فرمود چه پادشاه
 تقمیر چند نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر با بنجانب فرستاده بود و پای از خود
 بیرون نهاده آنحضرت عثمان بسمند سعادت بسوی او معطوف داشته تمت عالی بدفع او
 مصرف ساخت و حضرت عالیات و غزوق ایسلطانیه روان فرمود و جمعی خوا
 فرزند از بجانب سمرقند تعیین نمود و سپاه ظفر پناه را نواخته و مجموع را با نعام و
 خوشدل ساخته نعمت جادی لا اول از یورت قسلاق نهضت فرمود **پست**

جهان در جهان شکر راسته	ز کوس کور که فغان خاسته
و تخت شمس آیدین الما یعنی که مردی انامی ریده بود آنحضرت با بکتولی پیش تقمیر خان فرستاد	
پست سخن خسته در گذارش دیم	یکی نیمه ز امید و دیگر ز بیم
زبان بند های چوپیکان	دری در تواضع در جی در سینه

شمس الدین تغمش خان سپیده بنجان شیرین کلمات پذیر بند و کشاد سخن مرسته
داشته بر رسوم و قواعد توره داعی مقصود نمود و سخن او در خاطر پادشاه و امرا اثر کرده
و میل صلح و صفای نمود و او را با ذکر داند و در موضع آب سحر رسیده حضرت حساب
قران در دامن البرز کوه که از اینجا کنار آب سحر فروخ باشد شکر را چساید چنانچه
قبل دست چب در دامن البرز کوه بود و قبل دست است بر کنار دریای قلم لشکری
که بر ترمیق و اساس آن از زمان ساسانیان او ان سلطوت جنگیز خان سپید افرو
نمیده و در کتب تواریخ کسی ننوخته و شنیده و شمس الدین سخن از یک عرضه داشت
آنحضرت التفات نمود و پادشاه زادگان مکار و امرانی مد نظری برین حضرت
برسار کرده و ن مطیع کیستی فرمان برداشته متوجه آن یار شدند و ز در بند گشته
بولایت قیقاغ که هوا خواه تغمش خان بود رسیدند و اطراف ایشان نوعی فرو کرد
که از ترس ریکی و از بسیار اندکے خلاص نیافت و درین اثنا و بر آن نام می
تغمش خان دیک اردوی همایون آمده از مشاهد سپاه ظفر پناه جهان بر چشم او
شده و بر آورد و تغمش را خبر داد که حضرت صاحب قران بشکر فراوان **سید مصرع**
ز یک سیاهان فسنون آمدند **تر** تغمش غزای را که از امرای محتسب بر او بود و غزای
ساخته بخار آب قوی آمد و آنحضرت بنفس شریف از موضع ترقی متوجه او شد و بی حرکت
غزای را کیر زانید و صحرا و کوه بخون دشمنان غشته گردانید و کاشی کرد و غلی بسیار
آورد و بخار آب سفوف آمد و تغمش خان در آن طرف آب تورا و سپهر با گرفته محافظت

خود نمود و آنحضرت بجا رفت مبادرت نمود و تغمش خان احوال انتقال گذاشت که نیت کج
مشاقبا و از آب ترک عبور نمود و تغمش خان باب قوزی رسیده لشکر با جمع آورد
و آنحضرت او را زنده بطرف جومات توجه فرمود و لشکر را خاطر جوی کرده ترمیب مجد
نمود تا گاه خبر آمد که تغمش خان یکباره لشکر آورده است از کنار آب ترک می آید و عزم
جزم دارد حضرت صاحب قران العود احمد خوانده بازگشت و میمند و میسر آراسته
و منغلامی معین شانت استقبال نمود و سرود و لشکر بهم رسیده و در برابر یکدیگر شب
گذرانیدند و از طرفین این اشفتند و چون وز شد **مصرع** در آن دم که خورشید غمزه
آنحضرت پشت و هفت قشون اختیار کرده شطرنج دو و تر با ستاد و درین حال
شخصی آمد و عرضه داشت که کونان اعلان یک ابرق آق با و و دو و صوفی او و
کوه قصد قبل دست دارند **کر محاربه حضرت صاحب قران با تغمش خان و**
یا فتن آنحضرت بعون ملک مسکن حضرت صاحب قران اسپاه سلطوت پناه عمه پرد
شیر افکن بجوی شمشیر کن بر چشم ترمید و قند و پس آن آتش فشان و ماغ گویان
میسختند **پست**

سپاهچی ز نور بایشتر	ز غوغای نور سم شستر
بزرگگاه آمد و تغمش خان بشکر کران	سپاه پیکران چون قطرات ابرو آوار چید و پشمار چو
زاله در نو بهار بسیار صفوف	لشکر مرتب داشت بمصافکاه آمد و از جانب پست
چپ راست آرمات از ترک و	چو آرایش کاشن از اشک میغ

و نهنگ نمک از کینگان مان کشود و از دهای کند زلف پر شنج نمود و بهادران دشمن که قصد
 قبل دست راست داشتند پیش حضرت صاحب قران جمعی با استقبال ایشان فرستاد
 و مخالفان یوسوق ضابط لشکر منصور را رسان شده پیش از حمله که نخواستند و آنحضرت از آن
 پست و صفت قشون که در ظل رایت میایون بودند از ترس شون بچاه مرد بگامشی فرستاد
 و مخالفان بقول خود رسیده و مددی با فقه پیکار با کشته شده و حمله کردند و جمعی که بگامشی فرستاده
 بودند بعضی قتل آورده و باقی را گریزانیده و لیرانه نزدیک حضرت صاحب قران رسیدند
 و امیر شیخ نورالدین حقانی نعمت مرعی داشته جان معرض تلف آورد و از تیغ و کوه
 روی مگردانیده پیاده شد و دشمنان را بزخم تیر جگره و زبانشانند و آمدند و کجکای و
 رسیده قشون استوی نیز در قفای او فرود آمد و جنگ در پیوستند و سین ملک
 توچین و امیر زیرک کوبید و رسیدند و محمد آزاد و علی شاه برادر او توکل با ورجی سر یک عراب
 از مخالفان آورده پیش آنحضرت باز داشتند و قول لشکر منصور طبل و غم و کور کرد و
 رسیده سورن انداختند و هر چند لشکر دشمن حمله کرد سپاه منصور که فرود آمده تیر می
 انداختند از جای توانستند جانیند و از خون پلان ان پیاچن بیامیچن و ان **بت**

دل کین سبید کردند مندی کین دولا	آبیست که بر خون عزیزان کرد
---------------------------------	----------------------------

و امیرزاده محمد سلطان بهیچ لاوران دست چپ دشمنان چون کرده همه را پریشان
 و با ظهار این شجاعت محبت او یکی در نمر شد و غمشان دشمنان در کان دشت بجهان روی بگریز
 نهادند **مصرع** که بر بسنگام فریوزیت **نثر** و درین حال امیر حاجی سیفالدین که در قبل

دست راست بود باغی بر و حمله کرد و او نیز فرود آمده بنوعی تیر باران کرد که دشمنان مجال چشم کشان
 نماند و کز خسته کان لشکر باغی با مخالفان فوج شده هر ساعت مدد دشمن زیادت میگشت
 و امیر سیفالدین تمام صبر و ثبات کوششی نمود که زیادت از آن متصور نبود و امیر
 جهانشام بدو رسید و بر خصم چیره حمله برده و آن دو امیر بر تیغ و تیر و حسن ای و تدبیر **دشمنان**
 متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم اگر چه در صغر سپن بود بقوت دولت بزرگ حضرت
 صاحب قران استان رستم دستا از دشمنان معاینه نمود و روح پدر نامدار خود امیرزاده
 عمر شیخ را شاد ساخت و امر او شنیدگان هر یک در محل خود داد مردی او را بتخصیص امیر
 عثمان عباس کفیل بی بهری که از متر بان غمشان بود و او را مبارزت طلبیده عثمان بهادر
 توقف **مصرع** چو کوهی وان گشت بر پشت **نثر** و در یکدگر آونخته خونهای پدر بیخ رفتند
 و عاقبت امیر عثمان فریوی دولت آنحضرت غالب آمد و شامزادگان حجی ترا دشت بهرت
 داده رو بگریز نهادند شامزادگان کاکامکار و امرانی مدار مر اسم تنیت و شاد بجای آورد
 حضرت صاحب قران همه را کنار گرفت و عنایت رعایت فرمود و امیر شیخ نور **الدین**
 اب خوب جا نه زرد و زو کم مرصع و صد نزار دینار کسک عنایت فرموده امر او **درا**
 دیگر که آثار شجاعت بظهور آورده بودند با انواع نوازش رعایت نمود و حضرت صاحب
 قران اغر و قرا بموضع تواری گذاشته و دلاوران مدار خست یار کرده در قفای **دشمنان**
 رو اند و بولایت او کجک رسیده در راه بسیاری قتل آورد و ایل دشمن را از پیش **دشمنان**
 ابدار قائل و از پیش آب خونخوار آتل بود و اعدا در میان دو بلا گرفتار غلبه عظیم در قید **دشمنان**

آمد و بقی خود را در آب انداخته لغزش خان بچکل درآمد و از چنگال شیران مان یافت و سپا
منصور مجموع آن لایات را غارت کرده غنایم نامحسوس گرفتند و شانزده جهان امیر شاه
کویرکان در وقتی که از در بند میگذشتند از اسب قناده دست او در دست بود با اتفاق
سلطان محمود خان در عقب آمده و با غزوق سیده بموضع لولوق و ارزو لوق بمحضرت صاحب
قران پیوستند و آنحضرت باز ایضا کرده باب منکر قان سید و ولایت بیک بار توفیق صاحب
نویزاتالان کرد و قماش تمور اغلان باقی او و بیوفایه نموده بجانب دشمن گریختند
و لشکر منصور این نسبت نیز نزدیک آن موضع رسیدند که در یورش اول دست زفته
بودند و آن محل قریب بطلماست و سپاه ظفر پناه در آن بیدای حیرت قرار بیک بار توفیق
یافته و گریزانیده باب تین سانیدند و عا بنه و بچاره گردانید و یک پسر خود را پرور
برده باقی اهل و عیال را در جنگل با گذشت و متعلقان در او پیش حضرت صاحب قران
آورده خیمه و خرگاه معین خست و همه را جاها خج ب و اسبان نیکو داد و در عقب بیک
بار توفیق اغلان فرستاد و شهر روس قرا سو نام از تسلط بها در آن برام تمام غارت
تمام یافت امیرزاده امیر شاه و جهان شاه و جمعی امر بطلب دشمنان بطرف برانغا
الوس جوی رفتند و بیک خواجه و ایقوال ایتمه الوس ایشانرا ناختند و شهر سراسری
وار و حریق در تصرف آورده و مال منازل و خست آن صاحب چکل و پسران جوان در
غایت کمال گرفتند حضرت صاحب قران از شهرهای رهن مشکور آهنت غارت کرد و امیرزاده
محمد سلطان زرم ولایت بوجی قراول که این نام مشهور است کشته او کوشن بوقا و کولان نکرند

کیناچی را چنان ساخت که مقیمان آن مواضع در صحرا و بیابان سیران سرگردان میگشتند و حضرت
صاحب قران بشکر کران غم نمیشد کرد امیرزاده امیر شاه که بطرف ازاق رفته بود و ناخته
سنگام مراجعت بکوبک میایون پیوست و آنحضرت حصار ازاق را غارت کرده خانها سوخت
بودند و لشکر در آن اهانت شت روز از بنی علنی و کل و لانی قسمت بسیار کشیده بوقمان رسیدند
و چند روز بودند و قالی سهندمان تعیین ذکر و ستاد امیرزاده امیر شاه و امیرزاده محمد
سلطان بولایت حضرت صاحب قران امیرزاده امیر شاه کویرکان امیرزاده محمد سلطان
جمعی امر ملازم خست با طرف ولایت چرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تاختارند و
فرنگ که آنرا بجز ازاق خوانند غارت تمام کرد و بچوب راست آن صحارایر اما و این
در یکجا ز خست و از ایل الوس پر خست با الجای بی اندازه و فتوحات بلند آرزو
بلد و میایون آمدند و حالات آن لایات بعرض رسانید آنحضرت قهر جی معین فرموده
که با تمام لشکر متوجه طرف شده درین اثنا شجبه غیرت و حمیت بواسطه تهمت که حقیقتی نداشت
بقتل امیر عثمان عباس فریمان داد و چنان پهلوانی بسبب افساد قناتی کشته شد **مصرع**
که گفته باد زین خان مان اهل فساد **نثر** و آنحضرت نخواست ایل پوری بردی بیک براتقان قصد
فرمود که جنگهارا بدره و تبر در سم کوفتند و آن باه بی راه را از خار و خاشاک فرستند و
دغدغه و خدعان از میان چنگل روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدین کوه
رسیدند و غریب و عجایب مشاهده نموده بنوعی بقلع قلاع و قلع ابعاع مشغول شدند
که اکثر بی دینان با دیده نشین و کافران عقیدت و ابا الی صحاری جبال ایل لشکر بی سمال گشتند

و جمع شرف ایام انبیه بشریات فاخر فایز شدند و رای و دروسیان یاست جوی ز یاد آمده
اموال تقیاس برت سپاه نظر نیا و افتاد

زده کو سبر کوه کوه قاف	زنگان انطا که خانه باب
سمور سیسینه پیش از شمار	بجز و راه قند زینفده دار
که تفریر آن کرد شاید که چند	ز قافم چندان فرو بسته بند

وزمان فرزند آن و سیاه را اسیر کردند **بیت** چکویم زان پی و میان روسی
و حضرت صاحب قرآن عالم و غلام مراد حجت نموده با غوغای یونان مدو میر حاجی سیف الله
و جمع امر که در اعز و قمانه بودند و بار جنیب اخبار اعلام شنیده بشکرا نه مقدم میاید
مصراع جان بشکرانه در میان آوردی که گفته طویلهای بزرگ داده عیش از روزگار
ستاند و چند روز توقف نمودند تا چهار پایان فریب شده بهادان آسودند و
حضرت صاحب قرآن از ایلغار کرده متوجه قلاع و ایل و الواس که له و طواس شد
و ایشان سرداران بزرگ البرز بودند و مرچه در پرون قلاع ایشان با غارت یافتند
ایسر برده گرفتند و قلعه که طواس آن سپاه برده بود در سیومین مکر کوهی رفیع واقع بود
پانچم طایرانیش را مجال طیلان سایر مکان امکان سیران در آن مکان نبود فرمان
که با طرف آن قلعه برآمده مکرهای هموار و عمدهای شوار آنرا احتیاط نمایند مکر میان که در
روی چیت چالاک بودند که برنجیر در آن کار سبقت می نمودند چند آنکه در شب و
فرزان دیدند عاقبت بجز و یاس پس از کردید و انداخته امر رای حسین آنحضرت و حل

چو گل کز دره در کتان روسی

دولت را همیانی کرده فرمود که نزد بانها برسم بسته بجایی میرسیدند که اندک محل آفتاب بود و در
بالا کشیده از آنجا همچنین محلی دیگر میرفتند و جمعی بهادان از طرف بالای قلعه طلبها
بر میان بسته و سر طناب بر تپه کوه حکم کرده در برابر قلعه بتینهای آبدار فرسودنی مدتها شیب و
بالا بلایان قلعه محیط شد و مقتضی **بیت** الله فوق ایومیم لشکر مژد منصور پاسبای سوره و قلعه طواد
رسید و سر چند بهادان جلالت این تیر روز و پین آن نمره پیدین سعادت شهادت
می یافتند جمعی دیگر دلاوران نصرت شعار بر غبت تمام با کجاری شتافتند و لشکر دیندار
کفار را بکار و نجار خاک را در دره تنگ کوفته همه را بقهر و قسرا اسیر و دستگیر کردند و
برادرش کوله را در میان ششکان انبیه سران شان بر گاه فلک بارگاه آوردند **بیت**

سبر کردن شان بر خاک پست	فلک زان افکند که خود نیاید
-------------------------	----------------------------

غزیت جانب قلعه پیک فولاد صاحب قرآن ظفر قرین چون خان طرمیایون از مهم طواد
قلعه اوج ساخت رایت فتح آیت بجانب لوس میک فولاد و قلعه او را از خست و ترکو
که از امرای بزرگ جوجی بود پناه با آورده بود و برادر ترکو ملازم درگاه علی پناه بود
آنحضرت و در بر سالت پیش پیک فولاد فرستاده پیغام داد که ترکو را با این جانب تر
و اگر نه لوس تو زیر و زبر خواهد شد پیک فولاد بحصانت جزیرا تسل مغر و رسته فرستاد
باجو بهای درشت باز کردانید و قدم اصرار بر التار و لا العار نهاده محبوب ناموس شد
گفت تا جان تنم اورا سپارم و جان و سر و عیال در سر ناموس کن و حضرت حساب
ترا از نایره غضب اشتعال انبیه فرمود که راه جانب او را که بیشه پر درخت در است

سخت بود لشکرهای جو افکار و قون مورجل خود در سره و تبر در آن سبک نموده راه راست کردند
 و سپاه نصرت پناه در آن چندان عمل فرستند که هر چند خواستند برداشتند و حصار
 فولاد در دره بود که حکمی از نام ایشان میداد و او کوششهای بسیار نمود اما سعادت
 نغمه نمود و از اطراف و میخ تیغ و صاعقه کسان در معان آمد و ایل و ایلوس و در سر
 و دم شمشیر هفت قلف شدند و بسیاری از آن کرا با آن تیغ جهاد با کشتند و کرد
 ابنوه زالوس و جمعی دیگر که پناه با برده بودند در قید سار گرفتار آمدند و اکثر کوز را
 اباصه وی کوه البرز نهاد و میرزا ^{ابو}عظیم میرانشاه با لشکر بر افکار متعاقب و روان
 خیر و بخت فرستاد و آنحضرت بر اثر او عازم البرز شد پیش از وصول موکب ^{میان}
 منغلی ترکور اگر فته بخت رسانیدند و در آن فوجی بسیار از کرا با نرا که پناه بمواضع
 محکم برده بودند بدست آورده گرفته شدند و لشکر منصور غنایم منصور فته حضرت
 صاحب قرآن عبادت اقبال معاودت نموده در انور و ق میایون و ال ابلال فرمود و در
 جلکای میشاق عمده اعلان کرد ترخان پناه بدرگاه علی پناه آورده و ترحمی شدند و بطرف
 قلعه پیم رفته و آن لایت گرفته در آن راه چشم بسیار بدست دادند و آنحضرت فرمود
 که هر که سر از عان بخط فرمان نهد از سر و عارت امان بدو سر که عان اداوت بدست
 دهد و تیر از کمان کمان اندازد در معرض سیاست آید و آنحضرت اشکله قهر بر افروخت و تیر
 خشک آن مالک در سم سوخت جمعی با تیغ پدیدار کار ساخت و فوجی دست پای
 بسته از قلعه کوه بزرگنداخت و مجموع کلیساها آتش که با که معابد اصنام آتش ده با کما

لیست

یکسان ساخت و سایر مستقامی عمل نمائند را ویران کرده از بنیاد بر انداخت مال عالم بدست
 آورده متوجه دامنه آوار شد و آن فوجی را خست از سر کردند و دیگر قلاع و بقاع و دیار و
 در تصرف سپاه تسلط شعار در آمد که تفصیل مقال در آن احوال موجب ملاحظه است
 پیشکنند که پیشتر باره وی میایون آمده و یرلیخ جهان طایع گرفته و سیور خال امان یافته بودند
 این کرت نیز بهمان نیکو محضی محفوظ ماند و هیچ آفریده متعرض ایشان نشد **مصرع**
 بیایغ در سرمان بد روی که میکاری **نثر** دو سوتم قسلاقی رسیده و بغار قم را لایق دیده در
 موضع زمستان گذرانید و چون بام سر ما گذشت و از نسیم اردوی بهشت صحاری و
 دشکبای ارم و صحاری بهشت گشت از آن مقام نهضت نمودند و **قالب کسند تسبیح**
و سببایه ذکر تیره و ثمت قیماق و قضایا که در آنجا واقع شده حضرت صاحب
 قرآن قصد فتح ولایت بابو قود عارن قومون داشت که از یورت قسلاقی آن لایت را
 آخت کند اما ای آنجا راجت رسمونی کرده و ایل شده طاعت نمودند و مجموع ^{بنیان}
 پادشاهانه سرفراز گشته خلعت امان یافتند و باقی ایماشال با لیلج میان عینی مان
 کیران سیر جزیره نشینان که آبر حصار ساخته طریقاً انقیاد مسلوک داشتند آنحضرت
 جمعی بارزاتان مدار بانام فرمود که بر روی یخ گذشته بموضع آن ذکر برشتگان
 رفتند و ما را از ایشان بر آورده و اسیر برده گرفته منظر منصور باز آمدند و حضرت
 صاحب قرآن از قسلاقی ایغار کرده عازم شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلانتر ایجا را گرفته و بزرگ
 یخ کرده طلعه مایسان ساخت و میرزا ده پیر محمد بن امیر زاده جهانگیر و امیر جهان شاه و جمعی

دلاور از باخت سرای فرستاد و ایشان سرای گرفت و آتش زده ویران کردند و این در
برابر آن بود که لشکر دولت بنحیر سرای از نواحی بخارا در وقتی که آنحضرت بمنحیر فارس و عراق
مشغول بود خراب کرده آتش زدند **جزایر شیشه مشهلا** **پست**

رنجه مکن انکشت بدر کوفتن خلق	اما کس نکند رنجه بدر کوفتن
------------------------------	----------------------------

و از سرای حاجی ترخان الجا و غنیمت فراوان گرفته بیورت قسلاقی باز آمدند چون آن
سرد گذشته بود و اسبان با ساقیان سبب ایغارها منتظ گشته و علفه و علوفه بنوع
تنگ شده که کمین غله بنهنگار و دیار و یک کوه سفید و دیار و یک کوه بدویت دنیا
کبیکه میخریدند و یافت نبود آنحضرت فرمود که غلات و اسبان سایر جهات که از
حاجی ترخان و پسرای آورده بودند مجموعاً بر او لشکران بسویت قسمت نمودند
و بسیاری دیگر از سوار ساخت و سرداران را با انواع غنایات نواخت **مصرع**
و پنجینها قطره باشد ز بحر جود او **ذکر غنیمت صاحب قرآن کاتب دین و آذربایجان و**
شرح آن صاحب قرآن آفاق چون مالک و صحاری شت بجان و سایر بلاد شمال آذربایجان
تسخیر و تصرف آورد و سر که از دشمنان مانده بود در اطراف آن پانچیران سرگردان
آنحضرت از قسلاقی بغار قم غزم مراجعت نمود و بجانب در بند و آذربایجان و آشد و از
ترک گذشته و اغره و قراگذاشته از راه طریقی بنیت غزات متوجه اسکویه شد و آن خط را
در میان گرفته لشکران را باج فرستند تا گاه سوخال مجوسی اتفاق قوم غازی قریق که بمدد
امل اسکویه می آمدند نزدیک رسیدند آنحضرت با اینصدا مدار در برابر فرستاد و چون

عشر ایشان نبود بموجب کم من فیه فلیس له غلبت فیه کثیره تو ابدان الله
بر ایشان حمله کرد و آن جمیع کثیر را پریشان ساخته در میان جنگ شوخالی امیرشها در باز خورد
و امیر بقوت دولت آنحضرت سر شوخالی که از پس زمره ضلال بود جدا کرده بجنبت
رسانید و مردم او پیشتر گشته و فوجی از مردم غازی قریق امیر گشته پیش حضرت
صاحب قرآن آوردند صاحب قرآن ایشانرا گفت تا غایت بغز او جهاد معناد بودید
و میان شما و کفار آحاد نبود اکنون چه امواتی کفار شده با من مجار به کردید ایشان
بجنا موقوف شده تضرع نمودند آنحضرت مرحمت نموده و بزاد و راحله مدد فرموده
اجازت مراجعت داد سر داران غازی قریق آن گرم دیده بدرگاه جهان پناه آمدند حضرت
صاحب قرآن همه را اسب و سلاح و استعداد جهاد داده متعال و مرقه الحال باز
گردانید و قلعه نرس استخر ساخته و در ولایت سمر چند دره محکم بود و در روی کمر غنایات
سواران که جمعی گریز گاه خسته بودند آنحضرت فرمود که تا زنجیرها را ببند و قوی بند
و مردم در آنجا نشینند و از بالای قلعه کوه تا در غارها فرو آویختند و بدین صفت غولان
آن پهنو لها اسیر مغولان گشتند و قلاع آن نواحی مثل منکار بالو و برکالو فتح شده اهل و الو
زده کران قیناق مطیع و متقاد شدند و هیچ آفریده را مجال متعال و طاقت مقاومت
نماند و پیش ازین اطناب درین باب موجب تعالبت و چون تاملی لایت و قلاع
البرز کوه در جانب شمال استخر مفتوح شد و غنایم بسیار از دختران کل خسار و پسران
لاله غدار فتوح روزگار لشکر ظفر شاد آمد که کوبه سعادت معاودت و طغنه بشار

بواجبت حضرت صاحب قران برسیط زمین زمان تخصیص مالک ایران افتاد **مصرع**
 چو آمنتک باز آمدن جزم کرد **نثر** و از راه در بند با کوبار کشته فرمود که هیچ و باروی قلعه
 در بند لغارت کرده است حکام تمام دادند و بشیر و نجات در آمده والی آنجا امیر شیخ
 ابراهیم که درین سفر چون ولت و نظیر ملازم بود و چند روز پیشتر حضرت خواسته تر تمب
 طوی بزرگ کرده بود و چون موکب میایون از شمانی گذشته و در کنار آب گرزول
 اجلال فرموده **مصرع** برآمد سر پرده تا اوج ماه **نثر** امیر شیخ ابراهیم طویهای پادشاهان
 و پیشکشهای خیر و نیک عرض رسانید و آنحضرت در باره او غایت عنایت مبذول داشته
 یایم قدر او را از قران گذرانید و تمامت مملکت باب ابواب و شیر و نجات در قبضه
 اختیار و زبده اقدار او گذاشت و بجلالت خاص و کرم مرصع مخصوص ساخته خواص او را
 فاخر نواخت و فرمود که محافظت در بند نموده از سر حد بر خبر بشد و شاهزاده جهان
 امیران شاه کورکان امیرزاده رستم و امیرزاده جهان شاه جاکو را بجای صرة قلعه انجمن روان
 فرمود و موکب میایون عزم سلطانیته نمود و پیشتر حکومت مالک آذربایجان از در بند
 تا بغداد و از آمدن روم بهر سپهر سلطنت امیرزاده امیران شاه کورکان تغویض رفته بود
 و کوچ شاهزاده و امر که سستی گرفت از خراسان آذربایجان نقل کرده بودند و دست راست
 سپاس قربانغ و نجوان باوینک یورت خستند و دست چپ ساوخ بلوغ و
 دگرزینی آمدن داشتند و شاهزاده با امر او در محاصره انجمن سعی و اجتهاد مینمودند **نثر**
قلعه سیرجان واقع نهادند و محاصره دارالعباده نزد سلطان ابوالفتح بن سلطان

ایوب بن شجاع حاکم سیرجان بود و در شین و فضل و نیر و تربیت مردم دانشور آقا بکده
 خود شاه شجاع میسزود و در نوبت دوم که حضرت صاحب قران فتح فارس و عراق
 فرمود و شاه منصور مغرور و متهور شد و اولاد احماد امیر محمد منظر طوغا او کربا بدرگاه
 عالمی پناه آمدند سلطان ابوالفتح غم آمدن داشت و از روی فراست صورتی که بود قوی
 پیوست بر لوح اندیشه میکاشفت اقربا پیغام دادند که چون ما آمدیم اگر او نیاید شاید که حضرت
 نسبت با خیال دیگر روی نماید اکنون هم رسم را مجال تصرف نمیداد و روی امیر
 باتنان دولت آنحضرت آورد سلطان ابوالفتح قلعه سیرجان که در جهان بی مثل است
 بخلام خود که در زمان سپرد گفت میروم تا اقربا بگویند که بی دل نمود و نیاید چون مراد
 روی نماید هیچ وجه قلعه ایگسی ندی اگر نزار مکتوب نویسم و انگشتری فرستم التفات
 نمایی که من قلعه را بخواهم و چون و را حضرت صاحب قران مجبوس ساخت در آن
 مجلس قصیده مولانا منظر سر روی در مدح او گفته بود باور رسید و چند بیت از آن
 قصیده ثبت افتاد

ز بار دست کعبه را شاه در یاد	چو کل سگت بجز کشوری شاهی عادل
چو پیشگر کنده کنش سینه بجای	زبان شاه بشکرتش چو سوسن با
که تاج نجیبان پادشاه استحق	میشد بجز عظم ز تاج او شاع
فلک که بخت بلندش همیشه پیدا	دومی خدمت تختش نمیشود نقل
فلک سیاه تاج ملمعش خوریا	چو در زمره ترصیح تخت شد نقل

دشمنان را در غیبه نزد نوکر تک تو چنین که در یورش دشت ملازم رکاب تایون بقتل آورد و نوکران
 امر او مختصلا از بالاک ساخت و خزان کشته شد که سر برداری بر میان بست و جمعی اش را بر
 دل از جان بر داشته شمر شمر اشتعال دادند و از دل و جمال قطع الطریق جمع آید
 بزرگ انگیختند و میرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ بالکرمانی فارس کرمان اطراف
 خراسان متوجه دارالعباده یزد شده بحولت کتفت رسید قاتلان قاتل یزد پانصد سوار شنیدند
 آوردند و میرزاده پیر محمد جار رسانیده بود که از خیمها پیروز شدند و مر سوار که بر سینه
 ریز کردند جانی با در که رکن اعظم آفتاب بود زخمی شده غمان بر پشت باقی کردند
 فارسان فارس ایشانرا تا کوه باغها و انبیه بسیاری قتل آوردند پسر ابوسعید پشت
 بخصانت یزد حکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بر آن متصور بود و فارسین
 بطرف شرقی شهر که دروازه سعادت موسوم است فرود آمدند عراده و توابع را از منجوق
 تزیین دادند و یزدیان با وجود آن شکست هر روز بی التفاتانه بیرون آمدند جنگ میکردند
 درین لاسونجک بها در ز طرف شیراز رسید در ملاقات امرای میرزاده پیر محمد را
 در باب تقصیر محاصره تشنج کرد و قوی خود را چند قدم از جر که پیشتر بود استحکام داد
 ناگاه روزی آفتاب گرم هفت بود و لشکر در خواب فتنه پیادگان یزد چون کرگان
 گریخته بپنجهای کشیده از شتر کردن دروازه بیرون دیدند و تا جناب سونجک بها
 برخود جنبید نوکران او از خمسی ساخته خیمها آلاک کردند و آتش در جبرها زده بگشتند
 و چون کرگان سونجک جمع آمدند ایشان دروازه رسیدند و امرای میرزاده پیر محمد مجمل

شما مراد سپهر از مدارا آنت
 سپهر منظر طاعت تو بخت
 شد آستان برای تو سپهر خزان
 مراتب تو شد طباق صخر خراخار
 خضر صفت قلمت از چه شد بتار
 مکر ز بهر معینت این ترده او
 در کرافت انعام عام از تو
 سه دیگر آنکه چو خنجر جهان کند رو
 ز پشت کرمی تو مهر پر دل شد
 یمن تمیزت سهیل خورده یمن
 که سپهر بخت بدر کاه تو شود وصل
 که گشت عالم کون فساد فاعل
 شد آستین قیامی تو بحر اسافل
 رو تب تو شد ز زخمتی باشل
 چو بودش آب حیات از میان حاصل
 یکی اشاعت اسرار غیب مستقبل
 کزان ایف الوقت در زمان سایل
 کشد شمای طغرای خنجرین بسجل
 ز روی تیغ تو بهرام کینه جوئی
 که منجم مبین جبر برای آن بایل

و شبی این قصیده مبطالته اورسید خبر شمعان طلایی که در نظرش بود بر چیزی میگردد
 نداشت از آنجیمت مولانا فرستاد و غدر خواستی نمود القصد که در زکو تو ال بدت سه سال
 قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور تخصیص شاهان اسپستان درین وقت بمجا
 مشغول بود عاقبت که در زوشش کس دیگر مانده بودند بضرورت قلعه را سپردند و
 بغرامت آن تیغ بر آن سپردند و چون یورش دشت ممتد گشت مردم را خیال مجال و فکر
 باطل در دماغ متمکن شد از آنجمله سلطان محمد پسر ابوسعید طبری که برت این دولت حکومت طبری
 آن نواحی ایتمه بود بعضی از ماندگان نظر بر آن در یزد با خود یار ساخت و ناگاهیم

تشیع هیت کیفیت واقعه **مصراع** از جنابش سوال میکردند **نثر** و بر سبیل استنزا حکایات
 و امیر سو جنگ کیسه گرفته میان مراد و کردی شد و معامله یزد در شمال ماند و یزدیان و
 قوت فوت شده غلام علامت بر رسید و پسر ابو سعید قمر او غراب از شهر بیرون کرد
 همه جا غله بود یکسال جهت خداوند گذارشته بقی ضبط نمود و سه ماه دیگر گذارنده پسر
 بجای از بی بر که دل بر مرک نهاده و دست از جان شسته ترک بر گفشد و سر بدارانه غایت
 کوشش می نمودند و حضرت صاحب قرآن وقت غزیت شد امیر مزید بر لاس
 که بحسب ذنب آریسته بود حکومت تفویض فرمود و درین اثنا با مع جلال سویت که
 نوکرا و بملول نام بر گفران اقدام نموده امیر مزید را قتل آورده و قلعه را فرو گرفته بسبا
 تمام جدان شغال دارد **مصراع** زنی تصویر باطل از سیه خیال محال **نثر** آنحضرت امیرزاده
 سلطان حسین خدا و حسینی ابجاصره نهادند فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح
 آن کرده آنجا بکار مخدوم کش با آتش سوختند و پسر امیر مزید تیمور علی را در نهادند
 و بشارت بار دوی علی رساند و بموجب حکم متوجه ضبط لرستان گردستان شدند
 که مجموع مخالفان اجل مشعل سازند حضرت صاحب قرآن سلطانیه بر حال سلطان
 حاکم ماریون مدت سه سال در آنجا محبوس بود رحمت و شفقت فرمود و او را خلاص
 ساخته و بخلعت خاص فاخته و او را امر احمد و پیمان کرد و پیمان را بامیان گد کرد و اندک
 مدته عمر طریق مساجت مسلوک دارد و در لشکر با نظر کردار ملازم باشد و خصیت یافته
 بطرف اردین و آشد و حضرت صاحب قرآن از سلطانیه بهمان نهضت فرمود

و ماه رمضان آن جنگهای سعادت نشان امیر قیام قیام نمود و روز عید وظایف طاعات
 و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده پسر محمد بن جهانگیر را جهت معامله یزد فرستاد
 و یزدیان را کار قنک آمده بود چون سپاه نظر پناه را دیدند پسر ابو سعید دل از جان داشت
 نیمشب با دو زقمن از راه عقب بیرون رفت و یزدیست خالص شده جمعی در طلب آن پسر
 هر طرف قند و او در حویلی شهر چون آواز غلبه شنید نوکران را گفت که تن او را از راه
 هر سبک بار کرده جدا ساختند و پیش طالبان آورده فتنه افروختند و یزد که
 در پاکی بی بدلت در مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از موتی که قریب سی هزار کس
 بگریخته باک شده بودند و بانگه مدرسه کشیده پر بود در کوهها گذارنده بودند و چون
 نقره و طلا در مدت غلا قوت نمیشد مجموع را بر قرار نیت جهت دیوان علی ضبط کردند
 و شانزده گان هر دو پسر محمد را عایار کردن قضایا بجان آمد بودند اما اندک توپ
 که دروغه آنجا بود بانو کران غنچ و بشهر در آمده لشکرانیز آنکذا است که متعرض مردم شوند
 و پسر ابو سعید را بفتح نامه یزد بارد و می یون فرستادند و بموجب فرمان صاحب
 کامکار امیرزاده پسر محمد جهانگیر عازم قند بار شد و امیرزاده محمد عمر شیخ متوجه شیراز
 گشت و آنحضرت امیرزاده محمد سلطان از الضبط ولایت خوزستان فرستاده ریات
 نظر شعار بر رسم ایغار عازم سمرقند شد و امیرزاده را که از سمرقند طلیده بود در سلطام
 بموکب میا یون رسید و آنحضرت صد هزار دینار کبک انعام فرموده اسب کمیت
 طهری که سگ کوه کران مابعت باد و زان جمع داشت با داد و نوکرانش را رعایت و عنایت

نموده شاهزاده را بر تیریز پیش پیرش امیرزاده امیرنشا که در کمان فرستاده و در سرت
 امیرنشا داد و راجعت مفرد خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس تعلق با امیرزاده امیر
 داشته باشد که جانیده یا ذریه یا پیمان فرستند و آنحضرت از حیون عیسور نموده در تو
 خراسان را در کمان دولت شعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر با سایر شهبان
 خویان استقبال نموده بشرف و پستبوس شرف شدند و بشهر سبز آمدند در آنجا
 نمایون چند روز بعیش گذرانیدند **ذکر احوال فارس توجیه امیرزاده محمد سلطان بخت**
خوزستان تا حد مرمر امیرزاده پیر محمد چون بشیر از رسید و امیر سو جنگ ملازم
 و از امرای شاهزاده برنجیده خاطر جهت بخاری که در سنگام محاصره یزد میان
 واقع شده بود حکایت آملاف و سراف و اموال فارس عرضه داشت اردوی
 کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سو جنگ حکایت کونته نوشت و صدری که خدکار قدیم
 او بود سبب میل بجانب سو جنگ سیات نموده بردی یک داروغه اصفهان
 بود فوت شد و امیر توکل و امیر ترا که امرای امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بلازم
 شیخ الاسلام جنید کازرونی ز قندهار دولت خواجه که ایب شاهزاده بود موافقت
 سو جنگ شد چون حضرت صاحب قران برین حال اطلاع یافت حکم نمایون نافذ شد
 که امیرزاده محمد سلطان ضابط احوال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سو جنگ دولت
 خواجه بار دو نمایون آیند و ایشان بسر قذرفه آنحضرت امیرزاده پیر محمد را خطاب
 خطاب فرمود و چند روز بقدر داشت و از عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد

و سو جنگ کناه کار خسته حکم شد که با تومان خود و عازم مندوستان شود و تا سه سال
 بلا در آن ملک بقیع کند و در آنجا را کوشش یعنی بریده و امیرزاده اسکندر جان او را
 شفاعت کرده مسرا خود بانندگان برده و امیرزاده محمد سلطان ضابط فارس و خوزستان
 نموده عازم سرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بلایت مکران فرستاد
 که با اتفاق امیراید کوبر لاس لشکرهای کرمان خست کج و مکران کند و خود از راه طام
 لشکر را سیر ساخته هر که سرطاعت بر زمین انقیاد نهاد جان ازین بیاورد و لشکر
 بجای فراوان گرفتند و حصار و قلعه بود مفتوح خست مسخر گردانیدند و هفت حصار
 سرموز اول تنگ ندان دوم کوسک و سه دیگر شامل و چهارم مینا و پنجم منوجان
 و ششم طرزک و هفتم آریان جنگ گرفته ویران خستند **پست**

تمتت که بسنگام کین اگر خوا	ز هفت قلعه کرد و در حصار کشتا
چه عتبار ز سرموز هفت قلعه آن	کسی که دست فلک اقتدار کشتا

دالی سرموز ملک محمد شاه آب دریا را پناه خست کشف و در سر در نقاب عجز
 کشید **مصرع** مسچو کشف عدوی تر پوست شد حصار و از نهب لشکر خورش
 خورش غرق دریای حیرت کشته ره بساحل سلامت نمی برد عاقبت از روی عجز و پچار
 ایل شده ترک فضول گفت مال چهار ساله قبول کرده هر سال سیصد تریار و دیار مقرر
 آنکه بعضی نقاد اکنده و تمهید نجرانه عامه رساند و در آن لایت مدت سه سال بان
 بود و سحاب بچشم عنایت بر جان لب لشکان ندیده بود **پست**

جان آسمان بر زمین شب بخیل | که لب خشک نماند زرع و نخل

و امیرزاده محمد سلطان طرف آن لایات مسخر نخست بشیر از آمد چون سلطنت آن لایات
با امیرزاده پیر محمد مغوض بودنی توقف بجانب خوزستان نهضت نمود و در آن اشاجال
الدین قیسر و زکوی پیاده در رکاب شامزاده میرفت تا کاه تقاضی اجل آن خون
گرفته را بران داشت که کاروی بر شامزاده زد و اثر اندک جراتی با ندام میایون رسید
و آن سید دولت بجانب کوه کرخت بر در آمد و در راه افتاد جان بداد و بعضی نوکران
عقب رفته و راجد مت آوردند و شامزاده بر او ورود و محمدان زخراسان
گذشته در ماوراء النهر شرف با طبوس استعدا یافت درین شامهد علیا خان
از تبریز عازم بارگاه میایون شدند نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادت مندش امیرزاده
محمد سلطان استقبال نمود و دیده امیدش بدیدار او روشنای یافت و سعادت
پای بوس حضرت صاحب قران مستعد گشت و پیشکشهای لایق بعرض سانی و صاحب قران
ظفر قرین باغ شمال که معمار عالی آنحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود
بینای قصر عالی و اساس کوشک مستعار فرمان فرمود و مهندسان معماران عراق و آذربایجان
در جمادی الآخر بلایع فرخنده بنیاد آن نهادند و چهار رکن آن برابر اتمت کرده آنحضرت
از غایت استقامت نفس شریف متوجه آنجا شد و نیمه اتمام رسید شرفات ایوانش
از دروه کیوان گذشته و نزامت لطافتش غیرت فرمای و ضمه رضوان گذشته چون
ان مقام فلک احشام تمام شد و طویلهای پشاهان در انجام یافته انجام سپرد آنحضرت

بخدمت علی پیکر سلطان دختر شامزاده عالیمان امیرزاده کورگان غایت فرمود **و ذکر ابتدا**
سلطنت امیرزاده قشامرخ بهادر در خراسان حضرت صاحب قران سلطنت خراسان
تا بقدمیشی مازندران و سیستان آمد و دمنند و سیستان بغرزه تدرجمند پادشاه عالمیت کبریه
سررت معین الدنیا و الدین شامرخ بهادر غایت فرمود **پست**

بدور پنجهین و شش خنای | خراسان در افسر و افسان

و آن مملکت که در اقلیم رابع وسط برع مسکون و وسطه میان ایران و توران و ممالک شمرقند
غربی واقعست بهر سپهر سلطنت و سپهر مهر جلالت ارزانی داشت و امرانی مد ایزد
و ضرب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبد الصمد حاجی سیف الدین و حسن بنار و مملکت
و پسرین جهان فلک و پیر محمد فولاد و زوزند غنایث الدین ترخان علی ترخان و حسن و
و از قوجیان و بلایق و کبکی و برتجی و طغای مکن و غیر هم خانه کوچ بملازمت تعیین
نمود و حضرت صاحب قران را و داع کرده روان شد **پست**

ظفر مغان نصرش ز سنمای | از کرد سپاسش سواشکهای

و از راه اند خود بکجکتور رسید امیر قوت و سادات و علماء استقبال نمودند و در رسم شاد و
بجای آوردند و شامزاده او و اثر شعبان در مرغزار که سیستان و آل جلال فرموده و انوار
عدل و احسان او در اطراف خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته سیرت از آن روز که پادشاه
از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد و زمام اختیار بدست آقا قدر داد و مرخصه الخصال
و محمود القنابل بود و در مکارم افغان بود و بعد از انقضای ایام حضرت صاحب قران

نوبت جهان بینی با جناب رسید در مناظرم امور و عبادت ملک مساعی مشکوفاً ظهور آورد
 چنانچه شرح و بسط در آن باب از مساعدت وقت مأمولت و سرداران با زمان و سید
 بل تمام خراسان آستان دولت نشان آمد و شرط اخلاص کجای آوردند و بوجوطف پادشاه
 اختصاص یافتند و جناب شانزده آن بهستان قسطنق در مازندران فرموده **ولادت امیر**
زاده بسینگر و از جمله حضرت و هب از غایب عزتشان درین سال جناب شامری را غایت نمود
 ولادت با سعادت نور صدمه دولت و نور صدمه سعادت کبر کجین پادشاهی نوباد و با
 شهنشاهی **مصر** شاهی مملکت ز جلالش انفت **شهر** معز سلطه دنیا و الدین بسینگر
 بهادری که در دار السلطنه مرا تیرت یکم ذی حجه سنه ۹۹۱ بطلع جوزا چون آفتاب در برج
 استعلام طالع کرد **پست**

از علو طالعش خورشید را بود	ز آن کند ز بهر اوج خویش خیزا اختیار
----------------------------	-------------------------------------

انوار مولد میاوش آبا علی امهات منسلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میونس
 بروجالات کاینات پر تو سعادت انداخت مطربان غنیمه برای لاپچنگ در عود زدند
 و صوفیان و ایامی فلک معلق فلک و از کسب رخ آمدند اهل زمین بهر مغفرت باستان
 و وطنه کوس بشارت از یوان کیوان گذرانیدند و امیر زاده شامرخ فرمود که در باغ غایب
 تعبیه استند و اسباب طوی میا ساحتند و چند روز خاص عام قدم بر بساط نشاط
 نهادند و پرچه دست آرزو بدمن آن رسید بجای آوردند و در آخر ایام سور طوی بعظمت
 فرموده چنانکه در آن طوی پیخیزد کوفتند و اسب و شتر و گاو و بز و رسید به اهل خراسان

از وضع و شریف اعیان حضرت و ارکان دولت با تشریفات فاخر پوشانید حاوی و راقی عبد
 ابن استخوان یکو یک که در خدمت امیر شاکل بودم امیر مرحوم فرمودند که در سنکام ولادت
 امیر زاده با استغرض و پنجاه هزار خلعت خاص و غیره با اهل و ارکان دولت پوشانید
 شد و الهده علی الراوی حضرت صاحب قرآن استماع این بشارت شادمان گشته خبر
 رسا از مال صامت نام طلق متا ذکر دانید **مصر** فرزند از چند و چون بخشش نمود
وقایع سنه ۹۹۱ احوال و ولایت **ماوراء النهر** حضرت صاحب قرآن در آن ایام که در کسند
 مقام و آرام فرموده بود بر طغخت او باران رحمت بر شاهزادگان امرایان **پست**
 بموجب کرام و مواسب انعام نواخت و شمع جهان پیر خواجه اعلان غایت پادشاه
 در رعایت خمر وانه فرموده و غیث آیدین تن فاخر با غایب اجناس و نقایس اموال
 در صحبت او فرستاد تا در قصر خضر خواجه اعلی از جهت خاصه آنحضرت خواستاری دید و آن
 باستان در مرغزار کان گل که لطافت آن منزل **مصر** غیرت افزای رضی الله است
 و در آن محل مهد علی مملکت آغا که حرم محترم امیر زاده شامرخ بود از مرآه رسید و بکشای
 لایق بعضی ساند و در آن نرسد نگاه قبضه سر پرده و بارگاه پذیرد مهر و ماه برآمده بود
 ز روزی و برهم ریخته و ناهنای مشک و شامه های سر با هم آمیخته بخار بخور صبارا غایب
 امونخته و بزمر عشرت از نور سرور بر فروخته **پست**

ز بوی جبر مشکین مشام معطر	ز عکس ساعز خشان وای نرم منور
خانه امرا و لشکر را بجلاوه و کم و زور و کور منمور و محسوس کرد انید و مدت سه ماه بعیش	

عشرت که از ایندو خدر عفت آب یکی سلطانز با این شرح مظهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکند
 انتظام دادند و خدر محلی خانزاده اجازت نیست از راه بخارا متوجه تبریز شد و حضرت
 صاحب قرآن بعت مکاران مهندسان بیابان اقالیم را که در کسر قند بودند فرمود که
 در احسن ساعات و ایمن اوقات بنای باغ دلکش انهداده مربع مصلحی پانصد گز مربع
 ترتیب دادند و در میان مصلحی دروازه عالی کشادند و انواع اشجار از سفیدار و درختهای
 میوه دار و گلها می خوشبوئی ریاضین لجوی در چمنها که مربع و مثلث و مستطین قسمت
 کرده بودند نشانندند

بنای مردم آن میوه را بر زبان	که آب آورد و یاد آن در دها
زیب و زبانه ز کین شود	ز آنکو زامرو و شیرین شود
قلم تا که گفت شاخ نبات	بناتی که برد از آب حیات
از آن میوه چه شود و شکر	که در وصف کلک شود و شکر
پس آن که یوم ره اختصار	که این نه نذر و کران و کینا

و چون آن مقام روح پروردگشا واقع شد تا اسم مطابق پستی باشد باغ دلکش نام
 شد و در میان آن قصر مربع این پس ای در غایت لطافت و تزیین بسیار نهادند
 خاکش سر چشم اعیان مویش چون م عینی احتیاج و روان در اندک کتی در کمال
 رفعت و نزاهت با تمام نوبت

از این فیض بدو قصر خرد این مقام	کز علو قدر بانی بازمی گوید بنا
---------------------------------	--------------------------------

اهل دولت انقضای لکشای او بود	در لطافت بسجوت خبت لغز و زو جفا
از سوی او صبا بوی گرفت مید	خاک پیرانه سپهر امیر محمد رصی

و چون آن قرخ مقام نخبه و خرمی تمام شد بنام توکل خانم دختر خضر خواجا اغلان که از آنجا بسیار
 رفته بودند مقرر آمد و حضرت صاحب قرآن کاتب نجیب فرموده از سیحون عبور نمود و در
 موضع جناس سن قساق افقاده آنحضرت بزیارت سلطان احمد یسوی قدس سره
 که از فرزندان سید محمد خفیه است بقصیه ای فرموده بر سر آن هزار مورد الا نور عمارت
 عالی فرمود و تمام آن بجهت اتمام مولانا عبید الله صدر معین شد و آنحضرت صلا
 صدقات مجاوران و مستحقان سائیده باره وی میا یون باز آمد و مقارن این حال
 دین رسیدند و بشارت مقدم کومردم درج دولت و خیر بروج سعادت رسانیدند
 آقایان غیر سرای ملک خانم ده روز را در استقبال کرده در منزل آن غنچه گلزار خان
 طویلهای لای کشیدند و اوایل ریح اول باره وی میا یون آمده حضرت صاحب قرآن
 جمعی که با او بودند بخلقههای فخر و نعمتهای افراتخصاص فرمود و قضا و عین
 ماوراء النهر حاضر خسته در خوبتر بطالعی و سعادتین ساعتی ماه منور را قرآنیاب انور
 گردانیدند و زمره درخشان بشتی سعادت نشان رسانیدند معنی حضرت صاحب
 قرآن توکل خانم را بکنج شمرعی در جباله آورد زبان ولت تهنیت قرآن سعیدین و جمیع
 نیرین میگفت و در این نظم می گفت

عالم منور است از حسن اجناس	کسی شرفست بدین من اقرستن
----------------------------	--------------------------

افغان و شهبازگان و امر او نومیان است شاربیه بجای کرده او کور بار و زمین از کور
 بار کشید و مدتی بعیش و کامرانی گذرانید و صدای فحش ای طرف بر سر او زمر رسانیدند و حسن آن
 جشن پذیر و لطف آن طوی بی نظیر در تقریر و تحسیر زنی **آید مصرع** و رای صد تقریر است
 شرح بزم آنحضرت **شعر** در نیوالا المیای تغوز خان از طرف خطا با تحف و هدایا رسیده
 و بوسیله امر اشرف بساطبوسی یافته چکشها کشیدند و سخن پادشاه خود بعرض رسانید و جا
 مراجعت یافتند و حضرت صاحب قرآن میرزاده محمد سلطان در وقت تحویل آفتاب
 بحوت نامزد ضبط سرحد مغولستان فرمود و امرای بزرگ بردی پیک سار بو قایم
 سیف الدین و امیر خداید حسینی امیر شمس الدین عباس پهلزار سوار مقرر فرمود که
 در آئینه قلعه خیزانیده آن نواحی بعمارت و زراعت آبادان سازند و آنحضرت عزم قند
 شده چند روز در آن بلده بی مانند بخری کز دانید و از آنجا غریب گشتن نموده در
 فرسخی سفر قند کبوی سید که در دهانه آن دو خانه جاری بود فرمان فرمود که در آن محل
 چون ارم سازند و قصری بیع و قرم پر دازند و چون ساخته و پرداخته شد تخت و راجه خوانند
 و اعلام سفر اعلام براه رباط ایام روان شده در آن اثنا امیرزاده شامرج از قشلاق ستراب
 عزیمت نموده بعبادت ملازمت رسید و حضرت صاحب قرآن دیورت قدیم خویش بود
 اقبال و حفظ عنایت ذوالجلال چند روز گذرانید **ذکر نهضت صاحب قرآن**
بجانب ممالک هند چون امیر نصرت الله و فیضان فضل است صاحب قرآن از کور
 پنجاب مستقر دولت و سرسلطنت معاودت و نوبت در هند و در کستان قشلاق فرمود

در ای جهات شاهی زعم آن بود که ریایات میابون برفع بت پرستان خطای حقن حرکت نماید
 اما سابقا بسامع جلال رسیده بود که در ممالک هند و کستان سلطان فیروز شاه نمانده و
 در بعضی بلاد نقش کلید توحید بر درم و دینار نکاشته اند از این جمعی متغلب در سر کوشش است
 عناد بر افراشته اند و اطراف ممالک بخت وجود کفار فجار ملوث است نیز امیرزاده سید
 محمد جنایک که بموجب فرمان میابون حدود هند و کستان داخل مملکت او بود با امرای اندا
 و لشکر بسیار متوجه دیکر بلاد و دیار شده و غایبان کوه سیلماز آخت و از آب سنده
 گذشته و شهر و جوار گرفته بر توالتفات بر تفسیر مبله مولاتان انداخت و حاکم آنجا سار
 برادر بزرگ بود که این دو برادر از امرای سلطان فیروز شاه بنیره او سلطان محمود در پناه
 برداشته در ممالک هندستان استیلا تمام داشتند و ملو بسطان محمود در دلی بود
 و سارنگ در مولاتان لشکر منصور مولاتان از محصور خسته روز و نوبت جنگ می انداختند
 چون این اخبار بموقف عرض رسید حضرت صاحب قرآن ادعیه آن شد که عرض آن پادشاهی
 از لوث وجود کفار فجار ناپاک بی پاک کرد اند بنابر نیت جهاد فرمان آید لشکر
 اندازد و سپاه پشاور در ظلال آیات نظر شعرا جمع آمدند و در ماه رجب پهنه ثمانیایه
 که حساب حروف فتح قریب از آن خبر رسید متوجه جانب هند و کستان شده امیرزاده
 عمر پیر امیرزاده جهان میرانشاه کورکان با حکومت ستر قند مقرر فرموده از کورتر مد
 بسیمون پل بسته عبور نمود و ز ولایت بلخ بکوستان طنجارستان درآمد و از کنگران غلبان
 عقبها گذشته باندرا ب رسید **ذکر غزای کور و سیاه پوشان** چون اندراب مخیم

موبک میایون آمد رعایا آنجا از جور کفار کتود و کبران بی سپر و سرور که بسیار پوشان
 مشهورند و خواستند که جمعی مسلمانانم و این قوم پنهان شکل **مصرع** بوجیبی خند
 نه مردم نه دیو **شیر** سال مبلغ مال گرفته باج می طلبند و اگر او نمیکند مردم را کشته
 زن و فرزند **سیر** حضرت صاحب قرآن دیندار چون این سپهر فرخنده **نیت**
 تمت غزای کفار و دفع مشرکان فجار بود از مرده نفر سپه نفر اختیار فرمود و امیرزاد
 شاهرخ ادریس باق عویان بضبط اغروق تعیین نموده ایلمغار کرد و در موضع بریان امیرزاد
 ریستم و بریان اعلان با ده هزار مرد از طرف دست چپ سیاه پوشان فرستاد
 آنحضرت از راه راست بخاک رسید و قلعه آنرا فرمود که عمارت کنند و کرا مر او لشکر
 اسبازان آن محل گذاشته پیاده بالای کوه کتور برآمدند و آن لایت کوههای بلند
 بهایهای سخت دارد و برف بسیار بود چنانچه سپاه برف فرو میزنند و در آنجا
 آفتاب در سرطان باروزی که هوا گرم میشد اسبازان بالای میلوها بودند و آشته
 توقف نمینمودند و شب چون منجمت بر روی برف وان میشدند و چون آنجمت
 در درون کوه بودند و زبالا راه فرود آمدن بود حضرت فرمود که لشکران طنا
 ریسان میان یکدیگر بسته بریزی آمدند و بعضی بر برف خسبیده و آشته لغز
 بعد از زمانی بر زمین می رسیدند و بخت خاصه آنحضرت چیزی از چوب ساخته و حلقه محکم کرد
 و طنابهای صد و پنجاه گزی بر آن بسته و چند کس گرفته فرو میگذشتند و چند کس بر روی
 برف ایستادند است میگردند و چون خبر باجمیر رسید باز جمعی گرفته میگذشتند تا با

طریق نوبت پنجمین پیامان کوه رسیدند و صاحب قرآن غازی که پای سرفسری برفوق نوقا
 و بر تارک کیوان می نهادند از حسن اعتقاد به نیت جهاد کمر اجتهاد بسته و بهین کان بسیار موی
 دار عصا گرفته مقدار فرسخی پیاده سیر میفرمود و چند سبب لطنابها از بالای کوه فرو گذاشته
 دو اسب خاصه حضرت سلامت رسید و دیگر از آنجا چون نگاه نتوانستند داشت فتاده
 ضیاع کردید و کفار را قلعه بود که ابی بزرگ در دامن آن میکشید و از آن سوی کوه عا
 فلک از دیدن ارتفاع آن سپهر میکشید لشکر اسلام بقلعه عبده اصنام رسیدند و بجای
 بیشتر یک روز خبر شنیدند و قلعه را گذاشته از آب گذاشته زخته با بالای کوه کشیده
 بودند بخیل آنکه کسی با آن نمره ضلال در آنجا بل جدال نباشد و فی الواقع از طول اینست
 آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نشان نتوان داد **پیت**

سپاهی از نژاد دیو جنگی	گروهی بر نهاده خوک حربی
چون شیر و پیل بزرگ زال و قوی کردن بسان لنگت نهنگ را دل و آهین بدن مانند	پیر و کرک الماس چنگ و پولاد تن پیت
کوه روانند بر آذماک	کوه روانند بصبح خدای
عمه بر مننه باشند و یکی بره نباشند و کلانتران ایشان از اعدا و عدای سپهر گویند و ایشانرا	علیحده زبانت غیر پارس و ترکه و مندی که کسی بر آن قوف نیاید از جای آنجا افتاد
باشد و بر آن بان قوف یافته تر جان شود سپاه نظر نیاید بان قلعه رسید که کسی از دیده	کوه منند چند کردند و خانههای آنجا کس از آنرا آتش ده چون با از آب گذاشتند و از اطراف

و انکاف آن کوه بلند مجاهدان حاد تند سپاهی لشکری چنگبک در می برآمدند و روی
 سنگ لان کوه نهادند و زامرا شیخ ارسلان پیش از همه جو انفار بالانفت و علی
 سلطان نظر فیکر کارزارانده جای ایشان گرفت و امیر شامک حکیمانی لاورا
 کرد و لاوران مادر پیکار از جو انفار و بر انفار چون مبشر و مکی خواجه و سونجک بهار
 و شیخ علی ساله و موسی حسین کمال و ملک توجین و میر حسین قوری برآمده آشامدند
 بظهور رسانیدند و بسیار از آن خون گرفتگان تیغ آبدار گذرانیدند و سه شنباز
 آنجا بدان پرویز چون برام خون آشام از ماد تا شام با آن حل صفغان نجوست فرجام جنگ کرد
 و جمعی زیان از بالای کوه قناده معادت شهادت یافتند تا پیشتر آن بی دینان بدور
 شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند بجزند و زاری مان طلبیدند حضرت صاحب
 قران فرمود که جرم نجشی و جان نجشی صفت محمود است اما کافران محل ترحم نیستند حضرت
 عزت با وجود دریا می جمت برایشان نمی نخواست **ان الله لا یغفر ان یشکر**
 اگر سلطان خن خون مال ایشان نمی خشم و آن سلطان کشتی بیان ایشان فرستاد و ایشان
 این نجان بآن جهان گفته و شنیده قبول کردند و کلمه توحید بر زبان آوردند و سمر
 آن سلطان بجمت حضرت صاحب قران آنحضرت ایشانرا خلعت داده بگشتند و باز
 کفر و ضلال رفتند و مرتد شدند و بر امیر شامک سپهسالار آوردند و امیر صاحب
 تیر آگاه بوده جنگهای سخت کردند و شکر تمام متوجه آن ملائین شده بسیاری به
 پسرین گذرانیدند و جمعی خسته و باقی کشته و زنان و فرزندان ایشان بزرگ

از سرهای آن مره پیدین که مرکز بسج و در رب العالمین نهاده بودند منار بارافراشتند و تا پنج
 آن غزائی مدار که در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سپنجکهای تراشیده گذاشتند تا خلیان
 روز کار بیدار بعتبار صورت آن کارزار مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند
 که تسخیر مملکتی که در خیال سلاطین گذشته ننگد شده و اسکندر بران کشور دست نیامده است
 پروردگار پیش امت صاحب قران کامکار آسان خست **پیوست**

ز شاهان کسی فتح کتور نکرد	چکویم زوار اسکندر نکرد
---------------------------	------------------------

مصر دولت این کارها کند آن **ذکر فرستاد حضرت صاحب قران بن پروردگار**
بفحص امیرزاده رستم برهان اغلان مراجعت از حرب کتور امیرزاده
 رستم و برهان اغلان که با بهادران الله داد و اسمعیل و سونج تیمور و نجشی و دولت شاه و آدینه
 و شیخ حسن توجین و صیان تیمور و سپس اردو شاه و سرملیک از موضع برهان بوجوب فر
 انزاه دست چپ بجانب کتور و سیاه پوشان فته بودند از راههای شوار بعد از شقت
 بسیار بقلمه سیاه پوشان سیدند و کسی را ندیدند و آوازی نشنودند تا بیانه اند
 یافتند که برای شتافته بود و آن پی گرفته برده تنگ در رفتند و بعضی گذشته و جمعی
 غافل فرود آمده ناکاه سیاه پوشان چون عدویشان از کین پروین جستان و فوجی از لشکر
 منصور بر تیغ و تیر خستند و برهان اغلان بجمع سیدلان باغی باندیدند و جیبا انداختند و جستان
 و یاغی لیر از قناده آمده تیر باران کرده شکست بر لشکر افتاد **پیوست**

اگر جنگ آرد بخون پیش از می کند	روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکر
--------------------------------	---------------------------------

مکر از او را

و آید شیخ و شیخ حسن و دولت شاه جلالت نموده شهادت میستند و از وقت جنگی خان
 تا آن زمان از جنس قیامت کسی نبی موسی نکرده بود حضرت صاحب قرآن تعقیب **اسطغان**
نظر بوزارمن چون میرزاده رستم و برهان اعلان خبری نمی یافت از خانه بجگان محمد آزاد و
 دلاوران با چهار صد کس ترک و سید تاجیک به تعیض حال ایشان فرستاد و محمد آزاد و با
 دره که جنگ شده بود رسید و از لشکر اسلام دیدار نمود و بیایغی دو چار شد جنگ
 بسیار کرد و چپا و اسلحه و اسب با آن باز شد منظر و منصور بر سر برهان اعلان و بسیار
 گریخته پویت و گریخته کان اموال خود را شناخته ستانند و محمد آزاد برهان اعلان را گفت
 مصلحت آنست که اینجا فرو داده شب گذرانم و او از بدلی همان لحظه بعقبه برآمد لشکر
 متفق شدند **مصرع** پشت سپه گران سواری اردو حضرت صاحب قرآن بعد از فتح کوه
 و قتل قوم بد اختر جلال اسلام و علی سیستانی را فرمود که راه بسیر و نهن است سازند و لشکر
 غلامی کبرای رانیده و سزما را جرانیده خشکها را سختند و جلال اسلام و علی جایی بر آمدن
 و در بعضی محل برف سوراخ کرده و آنحضرت از عقبها گذشته بخاک نزول فرمود و جمعی را
 بمیخفت قلعه آنجا که موجب فرمان آبادان کرده بودند باز داشت و امر او لشکر باز که در
 شده روز سپیده بغزای کفار قیام نموده بودند سوار خست و در حدود اندراب منظر و
 کامیاب با غزوق میایون پوستند و برهان غلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفر
 از کفار گریخته و ابوی سلام ریخته مخاطب و معاتب شد و در مجلس میایون ایستاد
 و نوبت دگر در ولایت از یک گریخته بود و حضرت صاحب قرآن عفو فرموده اما آنجا

سپه گران

دیده گریخته بود و آنحضرت درینو لا برای آن او را فرستاد که باشد خبر نقصان آن نماید و او را خود
مصرع این با خبر و با یکبار فرموده شد و محمد آزاد را که در همان مسر که آثار شجاعت و پر
 بظهور آورده بود قشون انعام داده تربیت فرمود و جمعی را که با او بودند همه را بمشرفیات
 پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش نمود **دگر اجازت فرمودن صاحب قرآن امیرزاد**
شام خرا بخراسان و احوال دگر حضرت صاحب قرآن قره العین سلطنت چشم چرخ
 دو دمان خلافت امیرزاده شام خرا اجازت فرمود که بجانب خراسان و نماید و ریایات
 نصرت آیات عازم جانب کامل شده از عقبه سمند و کوش بر آمد و از پنج شیر گذشته در جلگه
 باران پنج فرسخی کابل فرسود آمد و از رودخانه که در آنجا میسرود با حدت نهری فرمان
 داد چهار فرسخ طول و امر او لشکر باین سعه نموده بانگ مدتی تمام شده بجوی های کثیر
 کشت و چند قریه معتبر بآب آن جوی همور کشته صحرا را مزروع شد و معماریت آنحضرت
و دیگر ذی نریع حدیثی ذات بهجت گردانید و از آنجا رو آمده در ظاهر کابل فرزند
 در زمین از فرزند اول پادشاه رویی بین شک سپهر برین آمد و در مقام ایچی تمور ملک اغلان
 و کس امیر لیکور رسید و از جانب جبهه نرسول خضر خواجه اغلان آمد و بوسیله امر پاسبان
 میرزا علی آمدند و شرف دستبوس یافته عرضه داشتند از قبل حکام خود این مسیخام که
 تربیت یافته آنحضرت هم و اگر پیش ازین بر سمنونی بخت و اردون و بمنشینی مردم دون
 مخالفتی و رزیدیم و مدتی سرشته در پاسبان کردیم و مرارت فرار پشیدیم و خسارت فرنگ
 کشیدیم عاقبت در آینه ذامت چه سره ناخوب آن دیدیم و انکشت حیرت بزمندان

کز دیدم نامون رسول آنگه جرایم ما را باب غنوه فرود تا بعد ازین غیر افتاد و متابعت
 طریق مسلوک اریم **مصراع** بفرمان تو زندگانی کنسیم **شعر** و هم درین میان پری غلان که در
 یورت خلاف قان که ده از قلماق گیرخته بود پای سیر اعلا آمد و آنحضرت اورا بخاک
 پرش نمود و خلعت طلاد و زری کمر صعب و اسبان اسوار و استراخان قطار و ستران بسیار
 با نیمه و خرگاه و بجملات سلاطین مدارعینیت فرمود **شعر** و بساخت دولت شد ملازم
 پیش شاه **شعر** و درین اثنا امیر شیخ نورالدین که آنحضرت اورا در ولایت فارس گذاشته بود
 رسیدتخفای کراچی از جانوران شکاری و سلاجکی ری و اسبان کازاری و ستران
 و ستران اسوار و اونی زر و نقره و جامه های خرد و نفایس جامه و فروز و زیور و مشک و
 عنبر و سدر پرده و بارگاه و خیمه و خرگاه از ستر لاط کونا کون افزون از چند و چون
 بجملات و منوقات از غایت لطافت بر تبه که پسند کار ز دیده در اجیران بود
مصراع میشود حیران نماید نظر همراه آورد و چون روزی صاحبان تخریر مفصل آن
 نموده بمطالعہ امر رسید و روز عرض آن امیر شیخ نورالدین از صباح که سلطان
 و الشمس از افق مشرق طلوع گشت تا آن زمان که فروغ نور جایگزینش بر وسط آسمان
 شد ز نوزده بود و امر آن پیشکشهای که زانیدند و المپیان و جوجیان که در آن مجلس حاضر
 و بیدیده تعجب در لطافت و غایت آن تبرکات ناظر حضرت صاحب قران همه را از آن
 آنهم غایت فرمود و مساعی امیر شیخ نورالدین محل قبولانیت نبوازش و ایلیان حبه و
 او زبک بجگانه و کمر خلعت و اسب اختصاص فرمود و ملتمسات ایشان با جابت معرو

ساخته بانوازش نام و سپاهکات باز گردانید و امیر شیخ نورالدین ز نوزده برمان غلن و جمعی که با او
 کناکار بودند در خواست کرد مراحم پادشاهانه جرایم ایشان را با بخشید و حضرت صاحب
 قران فرمود که سلطانه محمود خان بشکر دست چپ و امیر زاده سلطان حسین امیر زاده رستم
 و امیر جهان شاه و غیاث الدین خان و حمزه طغیای بو قابر لاپس و امیر شیخ نورالدین و ستران
 بهادر و مبرشر با در کربها در آن متوجه صوب هند و پستان شوند آنحضرت غره ذی الحججه
 علیا پس ایملک خانم و امیر زاده الن پیک کورگان را بجانب پسر قند فرستاد **ذکر عمارت**
قلعه اتریا ب و قتل قبیله برمانی از اشام او صاحب قران با توکل از جلگای بل
 فرموده چهارم ماه بنظر اتریا رسید و رعایای آنجا بتخصیص ملک محمد برادرشک شاه
 موسی و غانی که پیشوای قبیله گورگن است دادخواستند که هزاره مارا غارتیده اسبان
 املاک مارا گرفته و برادر ملک محمد مذکور را که کاشته حضرت بوده کشته و قلعه اتریا با
 خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطع الطریق است آنحضرت موسی مذکور را با حشم
 او بحسن تفریبات این ساخته جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را منور سازند و آن قلعه
 وسیع چنانچه در میان آن مسجد جامع است و دیگر مساجد و باقی عمارات عالی چون
 آنحضرت رسید موسی و غانی و مردم او با اتفاق گروهی از سپاه ظفر پناه بهار ت مشغول
 بودند حکم میابون تمام عمارت قلعه نفاذ یافت و ستادان لشکران بمدت چهارده روز
 چنان قلعه را مضبوط ختمتند مسجد جامع بمهدیه امیر شام ملک و امیر جلال اسلام تمام شد
 و موسی و غانی و حشم او که مسزاند و نفاق را برز خالص خرج کرده بودند خست ضمیر ایشان

ظاہر شدہ زبوتہ امتحان بدعا و غل خلاص نہایت

قلب اندوہ حافظ بدعا خراج کہ معال ہمہ عیب نہان انا بود

و شب جمعہ شانزدهم ذی حجه قصد کیز کردند و دروازه را مضبوط یافتند سحر گاه خواستند که
بیرون روند نتوانستند و بعضی دستخط از آنجا زدند چاشت گاه حکم چنان طاع افکند
که آن تیره رویان خیره را با نیزه تیغ سیامت گذرانیدند و ویست نغز اقبال آوردند و زن
فرزند و اموال ایشان را بظلمت ابراب که سالها از جور ایشان جنابا و بلا کشیده
بودند سپردند و قلعه ابراب بلک محمد زانی داشتند بجای برادر خود حاکم شد و را
از شرم نماند این کشت چون با غل از آفتاب صاحب قراک میاب از هم ابراب
فراغت یافت ریات میایون در جسم ذی حجه بجانب خط میوران شتافت و از کوه
جنگل گذشته در حوالی آن خطه نزول فرمود و در روز توقف نمود و امیرزاده خلیل
سلطان را با امرای عظام و اغروق از راه قفقاسی بموضع با تو فرستاد و آنحضرت بجانب
قلعه نغز ایغار کرد و پست یکم ماه آنجا رسید و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمان شاه بود
فرمان لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه نغز شده بود و آن قلعه را معسور ساخته چون تمام
رایت قفقاسی است سیاه دولت بر آن یار انداخت بسبع میایون رسید که قبیلہ برمانی از چشم
اوغانی که حکم شده بود که بجزرت آیند نیامدند و در آن زمان امیرزاده پسر محمد دیار هند را
تاخته و سپاه منصورش غنایم بجانب کابل و آنحضرت اندام جماعت پای از خود برتر
نهادند و دست بی باکی کشاده راه زدند و چیزی از آنها برده و از آب میسر مند گذشته

کوههای بلند متحصن شده اند حضرت صاحب قراچین کمانی ایشان تخت آن جمع اشترار را
بدست برد و تیغ آبدار طعمه آتش و زنج ساخت و غارت و تاراج کرده آتش اشقام بر فروخت
و کرد استیصال زد و در مان ایشان آورده خانهای ایشان را سوخت و آنحضرت سبوت
که چند روز آنجا توقف نماید تا سپاه ظفر پناه بکوهها جنگلها بر آید و در آید و آن سحر گاه
بغیر وی از وی مردی بدست آزد و از پا در آزد و جبهان از خست وجود ایشان پاک شود
آمد و شد مسلمانان امین کرد درین شان کلاکتان قوم او میل نام از سر صدق و اخلاص رو
بدر گاه عالینا آورده توبه و استغفار را وسیله و شمع سخت و چون فروغ صدق
نیت و صفای طوبیت او بر غیر منیر آنحضرت پروانداخت آفتاب عنایت بر آن قوم تا فتنه یمن
راسته از بکار شکاری یافتند **مصر** صبح صاوتی جمله عالم را گرفت از راستی **شیر** و اول را
عنایت فرموده اجازت مراجعت داد و امیر سلیمان شاه بعد از تعمیر قلعه نغز خبر نیت که
ششم کلاتیان که قبیلہ باقوت و کردی شاکت اند حکم میایون را انقیاد نموده اند پس از
وصول موکب میایون برایشان تخت و آن قوم روز مندی قومی سیکل را مغلوب و متعجب
ساخت و جمعی را تیغ گذرانید و بعضی با خلال و سلاسل متعبد گردانید و بار دوی میایون
معاودت نموده بعوطف پادشاه اختصاص یافت **وقایع سنه احدی ثمانی** **کوه**
عبور آب سند و مرد در بدیا رهند صاحب قران عظم غره ماه محرم مکرم از قبال
اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی بجوالی قلعه نغز باز آمد و شاه علی قرا
با مقصد سوار و گروه پیاده جزا بکوتوالی آنجا مقرر کرد بنا بر آنکه اگر ریات میایون

دو تر و تپلیان نوکران محمد و فرادگان آسان آمده شد تا آنکه دروازای غنیان که راه میزنند
 و آنحضرت ششم ماه سیاه چتر عالی به بر لب آب پسنداخت و در همان محل که سلطان جلالت
 خوارشاه از پادشاه چنگیز خان کرختی از آن آب گذشته بود و خان فرود آمد و عبور نمود
 بر پرده و برگاه باوج خورشید و ماه بر فراخت و فرمان فرمود که گشتیها جمع آورده
 پل مقبره بستند و سید محمد منی که از حرمین شیرین زاد ما الله تعالی تشریف شریف آورده بود
 و بعضی رسانیده که حکام آن یار امشده و احکام آنحضرت را انقیاد و احترام نموده
 در مقام انتظار امیدوارند که رایات جنگشای عمای آسای سعادت بر ایشان اندازند
 و آن ملک را با قباب عدل روشن سازد و ایلی اسکندر شاه و ای کشمیر بوسیله امرای
 بساط بوسان فیه صورت عبودیت و اخلاص حاکم خود را بعضی رسانید و آنحضرت سید
 مدنی رعایت رعایت فرموده معزز و محظوم باز گردانید و ای کشمیر را انعام فرمود
 و با سکنه شاه پیغام فرستاد که در شهر نیال بود از بلا همت باید که بار دو
 میایون ملحق شود و آنحضرت دو روز و سه ماه از آب گذشته عبور نمود و بکنار جوی
 که آنجا میان لاجول جلالتی شتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتها رانت که
 سلطان جلالت لیدین که از پادشاه چنگیز خان کرختی بود و باز از آب گذشته چون
 جوی در آمد خلاص یافت و رایان که وجود درین موضع بر سنای نجات آمده سر بر خط انقیاد
 نهادند و بواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش ازین امیر رستم طغایر بوقا
 بر لاس کعبه بموجب فرمان بجانب مولتان رفته بود و بسبب بران غنان بطرف کوه

جود یافته و این ایام علفه و علفه مرتب شده خدمت پذیرند بجای آورده بودند آنحضرت
 نیکو بندگی ایشان موافق نموده در باره همه انعام و اکرام فرمود **ذکر شهاب الدین**
مبارک تیمی و منی الغنی **فقت** **بعد از شهاب الدین مبارک** ای جزیره بود بر کنار آب جوی
 بسیار خوش شماره در وقتی که امیر زاده پیر محمد بجای مولتان آمد شهاب الدین و غنی
 خدمت بجای آورده بعوظف عنایت مخصوص شد و چون جزیره باز رفت سودای غنی
 سرکشی در مانع اوقات و بنات جزیره و غارت دریا مغرور شد **پست**

ای که بر جیح ایمنی ز نهار	ای که بر آب بسته همیش در
---------------------------	--------------------------

حضرت صاحب قران از جوی جلالتی گذشته کنه کنه رآب جدم مجیم دولت آمد و از آنحضرت
 شهاب الدین کا چه چهاردهم ماه امیر شیخ نورالدین با جمعی امران از آن مبارک فرمود
 و سپاه منصور بجای جزیره آن مغرور رسیده و از آب بزرگ چون **دکتر** **آتش**
 برافروختند از طرفین کوششهای بهادرانه نمودند و چون شب سندی شاد بر جهان
 نقاب ظلمت کشاد و ترک عالم سوز روز روی بجا بگناه مغرب نهاد آن سپاه
 کینه خواه غنان از یکدیگر بر تافتند و مر یک بار نگاه خود شتافتند شهاب الدین
 با ده هزار کس سپهچران آورده جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نورالدین صد مائده
 و تملهای بهادرانه کرده اهل جزیره چون سیس در تاب و مرغ نیم بسل در اضطراب
 افتادند و سیل بلا بالا گرفته گشتی حیات ایشان در کرد آب فنا ماند و مخالفان از ضرورت
 خود در دریا نجات میخواستند و در آن شب منصور بوری در موقوف جنگ و معرکه

نام و تنگ آمد مردی از دند و درین حال آنحضرت بسپیل استعجال بجناز جزیره رسید و شهاب الدین
 در وقت کشتی با اتباع خود در آمده بجانب اوجه کربخت و امیر شیخ نورالدین برکنار
 آب جنگ کمان میرفت و خلی بسیار از سندان قتل آورده بازگشت و حضرت صاحب قران
 امیر شیخ نورالدین را و جمعی دیگر که شجاعت و جلالت نموده بودند و بعضی زخمها شده
 همه را نوازش فرمود و بپیشرفت فخر سرفراز ساخت و شهاب الدین چون برود طمان
 نزدیک رسید میرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و جمعی امیر میرزاده شامخ که پیشتر
 بودند آن هر کشتگان را در ریادستگیر کردند و بقیع استقام گذرانید و شهاب الدین
 فرزند را در آب انداخته جان زان را باطل باطل نجات رسانید و امیر شاکلک نمود
 فرمان بکنکستان در آمده و ما را از روزگار مخالفان بر آورده بغنیمت فراوان کشتیهای
 پیرقلعه آمد و علی یونان با آمد چون از هم شهاب الدین فراغت روی نمود آیات عمای
 نهضت نمود و پنج شش روز کمار کنار آب میرفت تا پست چهارم ماه در آب خیا
 برابر قلعه نزول فرمود و در آن محل آب جمد آب خیاره برمشال مجمع البحرین بسم
 و از تلامذ امواج آثار قدرت الهی مشاهده میشود و فرمان قضا بریان یافت که شتر
 لشکر بر آن بخرن پنا و رجه معتبر بنده و پست و نغم ماه با تمام سویت و از سلاطین پیشین
 که بان سرزمین سیده اند منقول است که بر آن یابن سسته بنده و تره شیرخان که عبور
 نموده چل نموده آری **مصرع** دولت صاحب قران نهان او ان کرده **شتر** و لشکر
 و هم و خطر بان بندگان متبول که روز شش بر جراط مستقیم گذرند بر آن چل گذشته روز

و کربل آب تلفیه رسیدند و سادات و علما و رایان بخدمت آمد و بعواطف پادشاهانه
 مخصوص شدند و بیمن و زازان آب گذشته غره صفر در صحرای طلسمیه سر بریده و شاد
 باوج کیوان برآمده و دلکمال امان بر عیالی بنجا حواله داشته سادات و علما از ان
 تکالیف معاف بودند و بعضی زنان حال نمیشد و فرمان شده بود که سر جاعله
 بردارند و لشکر ایچون طابنی که کمان شهر افتاده خانها را آتش زدند و غار کرده اسیر
 گرفتند و غیر سادات و علما کسے خلاص نیافت درین اثنا بسامع علیه رسید که جمعی بفر
 داران در نواحی تنبیه که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نمودند با ندره فراغت سپرد
 فرمان ایون صد دریافت که امیر شاکلک و شیخ محمد اکیو تیمور آن نواحی را تاخت کردند
 و ایشان بقیع مرغ شتر را در نمر رسید و نی حل کردار را بار بار با لوازم فرستاده زن فرزند
 اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت آمدند و حضرت صاحب قران هفتم صفر در زمان
 فتح و ظفر رو شده بکواله جال کجناز آب بیاه متقابل شانوا از نزول فرمود و بقیع
 میا یون سویت که نصرت تیمی برادر شیخ کوکرای بود و هزار مرد در موضع جال آب اجزاء
 ساخته و آن کواله سویت چون طبع دانیان در غایت صفای چون شش گریمان بحد و بقیع
 آنحضرت اغروق را گذشته دست راست بجلاوات امیر شیخ نورالدین آراسته و دست
 چپ بشوکت امیر شاکلک محمد اکیو تیمور زینت یافته و علی سلطانا با پایدگان خراسان
 در آب لای زمره اهل ضلال بحرب مشغول شد و او با جمعی بهادران خمدار گشت و امیر
 شیخ نورالدین نیز آب لای در آمده و آن با پیمان خان کاسار را بقیع آبدار با تاس و در

دین القرار رسانیدند نصرت بی سعادت ناید شد و از حال او که خیر نیافت و موالی
 عمارت یافته خانه را کشیدند و سپاه نظر پناه از کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 تپاه بود

و هم را پای از کاش لغزید
 عقل از آن آب ولای میسر سید

بدشوری بسوز نمود و در موضع شامروز نزول فرمود و لشکر در شامروز که فریب میرا
 علیه بسیار یافتند و چند که خواستند بر داشتند و باقی را آتش زدند که کبرانی میوه کبرند
 امر او در عقب نصرت نجات زده رفتند و با ایشان سید قتل بسیار کرده با غنیمت فراوان
 باز آمدند و آنحضرت دوازدهم از شامروز کوچ فرموده در لب آب و یاه بمقابله فرمود
 بیجان که جمیع غزوهها انجام بود فرود آمد و همان روز تمام لشکر از آب گذشتند و درین روز
 معتمدی بری ملک نام از خراسان سید خبر سلامتی امیرزاده شامرج رسانید و بیلاک و
 تحفه که آورده بود بوسیله امر گذرانید **در آمدن شاهزاده عالیخان پیر محمد جمالی**
 سابقا که کور شد که امیرزاده پیر محمد شهر موتا را محاصره کرده بعد از شش ماه بجای آمدنک
 چنانچه بر مردار که دست می یافتند در می خستند و الی انجا سازمک بصورت
 آن هرگز داشته مولتان شکر است و چون شهزاده را این فتح روی نمود عرضده داشت
 بخضرت اعلی فرستاد و چنانچه رسم هندوستان است بشکال عظیم شد و اسبان شیر تلف شد
 و شهزاده از ظاهر شهر مولتان درآمد و حکام و سرداران هند که انقیاد نموده بودند
 باز زدند و اندیشهای ابله بخاطر راه دادند و مخالفان عصیان طغیان آوردند و شهنشاه

شهری آمدند و سپاه شاهزاده مجموع پیاده و از کل ولای فیلازجال حرکت نمود و لشکر
 از دشمنان تنان خاطر با بصد اندیشه سرانجام رای پیگر کردن ندر روی قامت **شکر** ناکا
 رایت حضرت صاحب قران از انق غنایت الهی طلوع کرده و لمعان بن شمشیرش ظلمات اطراف
 هندوستان روشن ساخت و بدو فرصت تیره رای **مهر** هم کار شد ز دست همه هم ز کار دست
 و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون شد و چهاردهم صفر در لب آب
 سیاه بموکب نظر پناه پیوست و آنحضرت او را کفار گرفت با انواع حرمت پادشاهان اختصاصا
 بنشیند و شاهزاده جنید بوردلای برادرش بایزید و محمد درویش طایفانی که در خوارزم از
 جهانشاه کز ختیه بهندوستان آمده بودند در زمان فتح مولتان از طرف سندیش
 شهزاده آمدند درین مجلس ایشانرا بفرسایط بوسن رسانید و آنحضرت خون ایشانرا بنشیند چو
 یساق ده گذشتند و سپاه از آب سیاه عبور نمود و موکب نظر نشان چهار روز در برابر
 قلعه حسیجان توقف فرمود و امیر پیر محمد در آن موضع طوی اده پیشکشهای نفیس از اسبان
 آذنی کمرهای مرصع و زینهای زر و نقره و اوسان دیگر بعرض رسانید و حضرت صاحب قران
 مجموع آن نفایس را بر او و زرا و لشکران غنایت فرمود و در یای سنهای آنحضرت
 بنوعی مویج بر آورد که افواج لشکران امیرزاده پیر محمد را که اسبان ایشان در بشکال ضایع
 شده بودند آن وزی هزار اسب بنشیند و همه را سوار خست

آنجا که بسمت او موج میزنند | اصدف کاینات شود پروردگار
 لاجرم مویب کرد کار در باره آن مویب کار جبر بخت علیقدر او بود

مست دیرس دایره لاجورد
 مرتبه مرد بمقدار مرد

و آنحضرت از موضع جیحان بقصریه سوال و از آنجا بمحل احوار و از آنجا بمسیر لاجورد
 روز رسید و نزول فرمود و پیش ازین علایم بسیار بود از راه پیر محمد را انقیاد نمود
 بودند و شاهزاده مسافر کبابی را با هزار سوار براری آنجا فرستاده و چون آنجا رسید
 بشکال ضعف در احوال شاهزاده احساس نمود و اندک با غلامان سلطان سیر و زشاه متفق شده
 مسافر با آن همسر مرد و قبیح بی باک گذرانیده اند از او از دستش کفر و زنی اش آن بدست
 با طرف آواره شده اند حضرت صاحب قران در جوار امیر شاهماک و دولت تیمور توار
 در اغرو قی گذاشته فرمود که از راه پابلور متوجه شود چنانکه نزدیک دلی در موضع سمان
 موکب میایون اغرق هم رسند و موکب نظر شمار داده هزار سوار طغفار کرده متوجه اجرد
 شد و پست چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از قی قصبه وجود طالع کشت و پیشوا
 آجودن شیخ منور و شیخ سعد میرکان شیخ نورالدین الی انجار ابر جلا غریب کرده جمعی
 بایشان سعد بطرف بطینر که قصبه معظم مباد مندرت کر کنیت بودند و بعضی سمرقند
 عازم دارالملک ملی شده و فوجی سادات و علما و بسیاری علایم توکل بر کرم الله توبه
 فرموده آنحضرت نظر عبیدی نمودند و در وطن خود مقیم بودند و چون آنجا رسید پیر میایون
 بر طرف آن قصبه آفتان مره سعادت مند برگاه عالیه شتافته بنوازشش و پشایان و مر
 خروانه اختصاص یافتند مولانا ناصر الدین سمرقند و خواجه محمد خواجه شهاب را بار و نکلی آنجا
 فرمود تا اهل آن مقام را از عبور لشکر چنان باز و حاکم کرد و حال بر سبزه احوال نشینند

سید و امیر بطینر

مر که بر غنای شاه اعتبار کرد از ان بلا خلاص یافت و سرکه اختطاب نمود بازن فرزند کز قاش
 ذکر فتح و تسخیر شهر و قلعه بطینر قبلت و تدبیر پادشاه عالم که حضرت صاحب قران
 پست و پنجم ماه وجود در آمده هزار مورد انوار شیخ فرید شکر کنگه کس تن فرموده
 بصدق تبت و صفای تبت از روحانیت آن بزرگ استمداد نمود و بغرم تسخیر بطینر
 کرد و زرد و نه که از معظلات انهار مندرت گذشته قلعه خاص کوبل رسید و از آنجا
 تا بطینر پنجاه کرده است سر کرده یک فرسخ شرعی و آنحضرت سمان و زلفنا زشین گذار
 سوار شد و تمام شب رانده مجموع آن سافت یک روز قطع فرمود و قراولان طرفین
 بهم رسید به موجب **و ان حیندنا لهم الغالبون** قراول دشمن منهنم شد و شیخ درویش
 الهی دو مند و رفسرود آورد و پست ششم ماه پشتگاه موکب شاه جهانگیر نظام
 بطینر قلعه است از شامیر قلع منب بجانب دست است از راه دور افتاده و اطراف آن
 جوت و آب آن از کز کیت بر در شهر که از بشکال بر می شود و لشکر چکانه با تاجار رسیده
 و بدین سبب اهل دیناپور و دیگر مواضع از صد لشکر منصور پناه آن قلعه آورده بودند
 و چون کثرت مردم زحد گذشته بود در شهر نمی گنجید بسیار چپا پا و عرابها با اجناس بسیار
 در حوالی حصار باز داشته بودند و اهل آنرازی دو بچین میخوانند یعنی با دروازه و لشکر
 بسیار و تنج بسیار مغرور گشته و متعفن قوا فل تجار شده مسافران از شهر او این نبودند
 آنحضرت با ده هزار سوار نامدار رسیده مرچه در حوالی حصار بود غارت شد و از مندرت
 کرده انزوه قتل آمدند و رای دو بچین از روی عجز و اضطراب رسیده از پستاد که آنروز او را

امان بخشد آرزو کرد که بندگان بته بخدمت آید و حضرت صاحب قرآن ملاحظه فرستاده که
از دودمان حضرت رسالت بود فرمود و سپاه از جنگ منع نمود و از دودمان بگشته و از
شهر بیرون آمد و روزی که برای ولجین بعبد و فغانموده بیرون آمد فرمان علی صادر شد
که امر امریکه مقابل خود نقی فرموده بزیر دیوار قلعه رسانند و بموجب فرموده
عمل نمودند و آتش و سنگ و ناوک خدنگ که از قلعه بر سر مجاهدان میخیزند پنداشتند که کل
آتش و غنچه پیکانی برایشان میفشانند اهل قلعه تاب مقاومت نماند مغز در سربخوش
آمد و دل در سینه خروش آورد و صد خود شناختند و بر سر جبار آمدند و زاری را
نجات ساختند حضرت کارم پادشاهانه فرموده خط نجاشیش بر صفحه خطای ایشان کشید
ورای ولجین پسر خود را یاب همراه ساخت با جانوران اسبان تازی بیرون رست
و حضرت صاحب قرآن ایشان را بجایه زربفت و کمر شمشیر مرصع مخصوص ساخته باز کرد
ورای ولجین ایش استظهار قوی شده پست و شتم صفر با شیخ سعد جودنی بیرون
آمده سعادت بساط بیوی ریافت و باز جانور نجیب و سه تنوز است تازی با زینها
زیرین بعضی سائید و خدمات و عقب بولاقه عنایت پادشاهانه او را بجایه زردوز
و کمر زین تاج مرصع بلند کرد و اند چون بایه مواضع تخصیص دینا پور و جود
کرختی با قلعه آمده بودند امیر سیلما شاه و امیر الله داد بصبط دروازه قیام نمودند
و مردم اطراف از قلعه بشکر گاه آوردند و طایفه طایفه را بجمع ان سپردند و صد
تازی آورده آنحضرت همه را بر او و زردوز را عنایت فرمود و از آنها

دینا پور که مسافر کبابی با بنر کس از سپاه میرزاده پیر محمد بگذر گشته بودند پانصد نفر بحکم
اشقام گذرانیده و باقی اسیر کرده و با مردم اجودان شیوه و زید کمال الدین برادر ولجین
و پسر او آن سیاست مشاهده نموده با آنکه دو لچین در لشکر گاه بود غره صفر بخمال مجل
دروازه قلعه بسته در برابر خود کشادند و بدین سبب دو لچین مقید شد و آنحضرت فرمود
که عرادها و منجنیقها نصب کرده بقب مشغول شدند برادر و پسر دو لچین باقی فغانا ترا
از پیم مغز در سر و ز سره در بزنجوش آمد خون در رک ز نسبت چون انفسرد
و انحرش شود ز بیم تو مغز اندر استخوان و با بنر کونه زاری نیاز بیرون آمده کلید
دروازه بعضی سائیدند و غره ریح الاول امیر شیخ نورالدین امیر الله داد تحصیل مال
امانی در قلعه رفتند و چند روز گذر گشته رایان تیره رای در اد اعلل ستموندند و در
تفاق ظاهر شد و کبران کمر ایان آغاز مخالفت و عصیان کردند و آتش قهر حضرت
صاحب قرآن بانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر قلعه در آیند کبران بموجب **بیدی ل**
بیدک مال زن فرزند خود را با شش سوختند و مسلمانان فرزند سرب بریده
و سرد کرده با اتفاق مستعد جنگ ترکان شعله بالا گرفت و نیزان و ان شتعال
پذیرفت و امرای بزرگ قلعه درآمدند و بسیاری از غازیان دولت مند سعادت شهادت
یافتند و امیر شیخ نورالدین نزدیک بود که دستگیر کنند و زون مزید بغداد
و فرزند سیستان و خانه بجان صاحب قرانی تیر باران کرده و از ازان همگانه خلاص
عاقبت نسیم عنایت از محبت **لا تیا سوا من روح الله** و زیده لشکر اسلام **عابد**

و ده هزار مندی بگردان بخش تیغ آبدار خاک شده بیاد فدا رفتند و غارتها و خا
 آتش زده و خراب خست با زمین هموار کردند **مصرع** در آن دیار نماز آویس و یار
 و حضرت صاحب قرآن غنایم آن قلعه را برام او لشکر کربان فرمود و ز خدا را از ابراهیم حمت
 نوازش نمود و او زون مزید و فیروز و دیگر از آنکه در معاونت امیر شیخ نورالدین کوشش
 نموده بنیایات مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی داشت **ذکر عزیمت حضرت**
صاحب قرآن بصوب هر سطلی و فتح آباد و امرونی چون امیر کبیر خاطر خطیر از تشریح
 حصار بطینر خود چه شهر و حصار و بر تیرم دار فارغ ساخت ریات میایون بجز فتح آباد
 دیگر بر فراخت و از آنجا سیوم ماه رو شده و شب در میان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزه
 رسید و نماز و بشهر سطلی آمد و بالی آنجا اگر کافر بودند و کوشش که میخوردند و از
 او آزه لشکر منصور کریمت بودند سپاه ظفر پناه و در عقب ایشان شتافته و آن کربانها را
 یا قبه بسیاری تیغ جبار کذرا نیدند و غنایم فرسوان گرفته سالم و غانم باز آمدند مگر عا
 فراش که در آنجا بره غر شهادت یافت حضرت صاحب قرآن کیر و زهر سطلی بوده نهضت
 فرمود و مرده کرده قطع کرده بجوانی فتح آباد آمد و مردم آنجا بغر و شیطان قدم در راه
 عسبان نهاده پشت بره و ولت رود در سپایان آوردند و جمعی در عقب رفته کز خیت کاز را به
 بران سنان چنان چنان چنند و جهات ایشان از غنیمت گرفتند و هفتم ماه از فتح آباد عزیمت نمود
 و از قلعه رجب بور کشته سایه چتر میایون بر قلعه امرونی نماند و چون مردم آنجا
 از دانش بهره نداشتند کسی اسم استقبال بجای آورد و لشکر فیروزی از جمعی را تیغ سید

کذرا نید باقی را اسیر کردند و غنایم فراوان یافته و چند آنکه خواستند بر داشته آنچه ماند با
 سوختند و از امرونی بقریه توهمه آمده در آن نواحی قوسه بودند که ایشان از جان میسکینند و
 در باز دست بر زدی ره زنی شاده راه بر آید و روزنده بسته بودند و از تیرب لشکر
 منصور در پیشگاه کثرت فرمان قضا بر آن فدا که امیر توکل حسد وی فرقه و مولانا ناصر ^{الدین}
 عمر با جمعی گروه را تاخته دولت کس قتل آوردند و باز آمده شرح فساد ایشان بعضی
 رسانیدند حضرت صاحب قرآن اغر قمار با غنایم که جمع آمده بودند بعبده تمام
 امیر سلیمان شاه لطف سامانه فرستاد بنفس شریف ایامگار کرد و قوم خان که در سپایان و
 پشهای فیکرستان پنهان بودند و تیرا کس از آنجا عت تمیخ فتنه سوز سپاه فیروز
 بزناک هلاک فدا کردند و زنی فرسوزند اسیر گرفته اموال چهار پیمان غارت کردند و مواد فساد
 ایشان که چاک نسیم از آن حد و بدترس هم میگذشت بکلی منقطع گشت و در آن نواحی شجمع
 سادات مقام داشتند و بدلات سعادت نسبت رسالت وی امید بدرگاه الهی
 آوردند و حضرت محمد را معرزه داشته سرتاپای بهای کرانمایه فرسود و دار و غنایم
 تا از لشکر سیسی نزد ریات میایون نهضت نمود امرای جوانان سلطان محمود
 و امیرزاده سلطان حسین امیرزاده رستم و امیر جهان شاه و غیاث الدین خان خمره طغان
 بو قابر لاس و شیخ ارسلان سو جنگ بهادر و بشیر که در مرغزار کابل تعیین فته بود
 که بکدام راه روند و ایشان رجب فرمان داشته و در آن راه بلاد و قلاع مفتوح و متهور
 ساخته منتصف سبج الاول بوکب ظفر قرین پوشند و شانزدهم ماه ریات نصرت پناه

ایزل کوتل که گذشته نزول فرموده و غرق بزرگ که از راه دیسالمورس آمد و ضبط آن بعد
 امیر شاکلک بود در آن روز باره وی همایون سید و روز جمعه نوزدهم بهر کشتی که از
 آسامانه مخده کرده باشد رسیدند و قبله شادرون یوان کیوان کشیدند **فکر صندو**
فرمان واجب الامتثال بر روان سپاه نظر پناه بر ستم سیال چون شادرون
 امر که بر بهائی مختلف رفته بود ند بود معین جمع آمدند و میمند و میسر و میور جل خود تپور
 روان شدند و در بر افتار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان امیر شاکلک
 و امیر شیخ نورالدین امیر مضراب امیر یار و کار بر لاس خمار می تپور خواجه آقوفا و دیگر
 امر او در جوار افتار پادشاه سلطانه و خان امیرزاده سلطان حسین امیر شاکلک و امیر شیخ محمد
 یکم تپور و امیر شیخ ارسلان امیر سوچک و در قول تو مان سیر و تو مان کلان و امیر
 داد و امیر علی سلطان تو انجی باقی تو مانات و امرای قشونات بدینسان شکر می چها
 فرسخ عرض بطرف دلی روان شدند و بقلعه سندی سیده در آن یار و یار نبود و حصا
 قلعه بود حکم سندی اشت و از آنجا شهر بافت نزول کردند و از آنجا غلبه بسیار کردند
 و بلب آب بافت فرود آمدند و باز اسباب جنگ مرتب داشته فرمان قضا جرای
 نفاذ یافت که امرای بر افتار تا موضع جهانمای عبارت از عمارت است که سلطان سیر و
 شاه در و فرسخی بلی بر بالای کوه ساخته بود که در دامن آن آب چون ری می کشند
 آنکسند و امرارفته و غنایم گرفته بفتح و طغیان باز آمدند و حضرت صاحب قران در مقابل
 قریه پله از آب چون سبور نموده بجانب حصار توپنی رسیده و پیش ازین امیر جهان شاه و

در این روز
 در این روز
 در این روز

شاکلک امیر سنده داد و موجب فرموده بان حصار فرست بودند و اهل قلعه ابواب موافقت نمود
 ساخته راه مخالفت کشودند و دست بجزب و قتال و جنگ جدال بر آوردند و درین روز
 پست نم که اعلام نظم سفا اعلام سایه همایون بر آن تمام انداخت شیخی عاقل کار دیده و بهر
 کامل کرم و سرد روز کار چیده بدل است پروان آمده باقی عسکریان رزیدند آنحضرت
 فرمود که نقتها زده جنگ سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین نماز پیشین بود و وقت
 دولت سنگام نماز پس قلعه را کشود و سراج زینج الا اول فرمود که نوکران ملوکان
 و مرکز از میان قلعه مسلمانان باشد جدا شده که از آنجا بیخ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه آرا
 شده و بغیر سادات امان یافت و غره ریح آتش از حصار توپنی بلب آب خون آمده و در
 برابر جهانمای گذر چتیا ط نموده و باز گشته باره و می یون فرمود و امیر سلیمان شاه
 و امیر جهان شاه بتخت جانب جنوب دلی فرستاده روز دیگر حضرت صاحب قران
 با مقصد سوار چپا پوشش نشاط احتیاط عمارت جهانمای فرمود و از آب خون
 گذشته و با بنجا در آمده کنگفات آنرا ملاحظه نمود و جهانمای آنحضرت را که جهانی در صورت
 انسانی بود جهانمای نمود اسم جهانمای آن عمارت مناسب نبود و آنحضرت بعد از تفریح
 جهانمای تحمل نرم و جدال و میدان ربه و قتال در ضمیر جهانمای قرار داد و علی سلطان تو
 و جنید بوردی که اولی فرست بودند مر یک کسی گرفته آوردند و استفسار اخبار
 نموده فخر سلف را که علی سلطان آورده بود گفت شد درین اثنا نگاه ملوکان با چها
 هزار سوار و پنجاه پیاده و پست هفت زنجیر فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آب

طرف اردو و رنوده و اولان لشکر منصور سید خواجه میر سید محمد و بقابل و مقابلت مقابله
و بمن شده جنگ کنان کنار آب آمدند و آنجا آتش بلا لاکر فدا حضرت سونجک بهار و وقت
بمد سید خواجه فرستاد و ایشان هم با ذاب گذشته با اتفاق سید خواجه تیر باران کرد
و مخالفان آب مقاومت نیاوردند و گریختند و سنگها گریز چینی افتاد و مقط شد و زود
این حال عقلا بفتح صاحب قران بی ممال استدلال نمودند چه گریه ابر آذاری پس خند
کلهای بارانی شد **مصراع** از گریه های بر بوختند های کل **نثر** و ملو خان گریزان عازم
شد و مراجعت احتیاط در عقب فرستند **ذکر ترقیب سپاه ظفر پناه و قتل فرمودن لشکر**
غزاشایر ان کنار از باب عقل و پیش و واقفان کارخانه آفرینش را واضح و پدید و لاج و
که کشایند ابواب فتح و ظفر عنایت از دیت نمایند راه سعادت و اقبال رحمت
پنجایت سردی اگر چه نعمت سعادت بر قدر سر کس در ازل و ونه اند و شمع و
در شبستان مراد ز نور عالم علوی فروخته اما آفتاب عالم فتح و ظفر بعد از تاریکی
کرد بر روی نماید و طراوت چمن گمانی از گریه زار بار کار زار در وقت کار زار بید
آید مصراع کنج بامارست کل با غار و مستی با غار **نثر** و چون غرض ازین معنی کوشش
اعلامی کلمه حق و اظهار شعار اسلام باشد سر آینه ساعید من مطلوب زود تربیت آید
و چهره آرزو آسان روی نماید صدق این بیان است که حضرت صاحب قران بعد از
مشاق منازل و شدید طریق و مخالفت بمو زنه وقت بجای عتیق بجوالی و علی رسید
بجانب شرفی حصار تو بنی سرود آمد و قبیه بارگاه بدروه هر ماه بر آمد و مجموع امرا

نامدار و سرداران و زکار که بتاخت رفته بودند باز آمده آنحضرت همه را حاضر ساخته
نویسان امرای عظام و سرداران قشونها مشاورت فرمود و قواعد توره و بیان ایشان
قدیم بخوبتر و جهتی عبارتتی داد نمود و رسوم سرداران زرم آری می قانون نبرد آزما
و در دریای خونخواره و غاغوطه خوردن از گرداب سیجا پروان آمدن در جوانقار و
بر انقار قول عنان در عنان یافتن و بدل جمله خصم در آن حال یافتن چنان چنان کرده که کوشها
پرورش ماورکشته سامعان آن سخنان کوشش ووش و سمع جان شنیدند و در همین مجلس
شانزادگان امرای بعضی ساندند که از لب آب سندانها زیاد از صد نفر کفار سیر و
گرفتارند شاید که در روز جنگ میل مردم دلی کرده باشند چو نند و آنروز که ملو خان
تعمارت جهان بنا آمده بود این سخن در او می یون مذکور شده و سیران شنیده و بگفت
بشارت داده بشارت بشارت می نمودند حضرت صاحب قران از سخن و سخن با آن
مقبول آمده حکم برین نفاذ یافت که اسیران را بقتل آرند و هر که تقصیر و تأخیر کند او را
و مال و ازان کس باشد که تقصیر او را بعضی ساند و بروایت اقل صد نفر از منند و را
بمنج جهاد گذرانیدند و مولانا ناصر الدین عسکری که از باب علمایم بود و در غممه و
کو سفندی فنی نکرده بود در آنروز پانزده منند و را طایفه شمشیر غزا ساخت و آنحضرت
فرمود که از مرده نفر لشکری یک کس در اردو و یورت توقف نموده زین فرزند منند
چهار پیمان لانی را ضبط نمایند و عازم شهر شده پنجم ماه از آب چون گذشتند و بان
این طرف آمدند و رعایت حرم را از پیش خو و خندق کنند متصل پیشه که از ابها

خوانند و از شاخ درخت و جبر صخره گاه میشاگردن پای در نیم بستند و در پس جبر خیمها
برافزاشتند و آنحضرت اختیار مینماز که ناظر بتعویق بود تصدیق نمود **پیت**

رسد و کس کسکب در آن راحت در	که نود اندم هم چو مادرین دریا
-----------------------------	-------------------------------

اهل التزیه و التقدیس لایمونیون التلیث و التیس **پیت**

ولا در دامن اسلام زن چک	که او در کلید هفت اوزک
گرفتیم خود بجد و لهای مرقوم	همه احکام آنجسم گشت معلوم
چسود این چله چون در عالم پاک	بناجم راه میبندند افلاک

صاحب قرآن پاک اعتقاد روزید مکر صباح که سنگام نوز و نجاحت بعد از نماز با دعا و قرآن
از او را و اولان بخت زفتن شهر و ثانیاً برای حال طو خان تقال منشور **ریانی** و کلام سبجی نمود
مصحف مجیدش دویستی برآمد که بقیع شهر و شیخ حال طو خان بشارت داد صاحب قرآن صاحب
تأیید است تا در بشارت قرآن مجید نمود و بترتیب لشکر تعیین مباح بهادران مسافر قیام
است تمام فرمود **ذکر از حضرت صاحب قرآن طفرایقین بر سلطان محمود دوا**

هندوستان چون حضرت صاحب قرآن درین سفر فرج اثرشینها **عظمی** نهادت
غز و سعادت جهاد بود و لاجرم بموجب **من میا جرنی کسپیل التیجی فی الارض** **عما**
کشیرا و سعة عظیم غنایم و کریم مغایم روی نمود چنانچه از لب آب سینه اینجا
که دار الملک سندنست بسی قلع و بلاد بعنایت احمی مسخر و مفتوح فرمود و مقیم ریح اتان
خورشید ری کشور کشای صاحب قرآنی تأیید آسمانی طلال شده رایت فسخ و فیروز

صاحب

برافزاشت و عرصه بهماز این آفتاب لغمان از ظلمت مندوان شب نشان کرد و رت تیر در این
پروخت و پوسونی که در نواحی کل کتبل مقرر بود برانکار از صولت امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
رستم و امیرزاده خلیل سلطان امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین امیر ایدیکار بر لاس
دخاری تیمور خواجه آقوفا و دیگر امرا و بهادران را ایش یافت و همچنین جوانان از خرد
پادشاه سلطان محمود خان امیرزاده سلطان حسین امیر شاکل و امیر شیخ ایکو تیمور و
شیخ ارسلان امیر سو بک و دیگر بهادران یونان و لاوران زینت گرفت و آفتاب
رایت نصرت آیت از اوج قول و القاب ستم سلطان الرج طوع نمود و توفیق با پانی
لشکری راسته آمد که چشم روزگار در میدان بکار نظاره کر لشکر موجود است چنان
سپای ندیده و تا کواکب گردون بکار خانه و قسطنطنیه آرای گشته و خورشید
تسخ زین بهرام نزه گذار شده آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده **پیت**

ایام اگر چه قصه لشکر بشنید	ابا بدین صلابت و قوت کسی ندید
----------------------------	-------------------------------

بدین نسق و ترتیب متوجه زرنگاه شدند و از طرف مخالف سلطان محمود و قلب آرا **مکاه**
ساخته طو خان با بود و میره با تمام طغنی خان مغوض فرمود و امیر علی حوجه و سردار
کشور هند با بود و میمنه بهمد و ملک ثانی و سایر سپاه سالاران هندوستان
حکم شده و هزار سوار و پست هزار پیاده **مصر** همه اسباب حرب آماده کرده **نتر**
روی مقابل و متقابل بکارزار آوردند و صد و پست زنجیر فلجست که چون دریای جوشان
فروشان ببلجا آراسته و صند و قما و تختها بر پشت فیلان پر ایسته و بر هر تخت صند

صاحب

چندانکه او را آمد و در عهد نادر از آن بخش آنکزان نزدیک فیلمان سیاده اگر چه لشکر منقو
 صنهاجی جنگ بر سر شکسته بودند و کار با ایشان بقدر عقل کرده کشتای بر سر بسته اما
 بی تکلف در مقام محل اندیشه و حیرت بود چه بهیت و بیات فیلمان که منظر حضرت سید
 و لهما از جای برده بود و ما غمنا بر سر زده و اسبان فیلمان زاده میر میسند سواران بر
 نیر رسیدند و در اقواء مذکور بر السنه مشهور که بر اعضایشان از صلابت تیر و شمشیر
 کار نمیکند و قوتشان چنانکه در خاتم از ابیاد حمله بر میکنند و بنا علی را با اشارت پهلوان
 میسازند و شعبان طوم اسب با سوار از زمین بوده بهیچ پرتند از زمین با خدا در
 خاطر آفتش پذیر شده بود و غده بضا بر راه یافت حضرت صاحب تران سنگام
 تعیین مواضع متعینان از جمیع علمای فوج مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب حضرت
 بود مثل خواجه افضل پیر شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کیشی و مولانا عبد الجبار پیر
 افضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان ثقیف از روی عنایت سوال نمود
 که جای شما کجا خواهد بود و نوشت این سخن منی تا مآلانه گفتند که جای در آن محل که عورت
 باشند آری

چون کشته بر سر روز زرم تیغ انتقام
 شتر را چادر در حربه بجای طلیانست
 آنحضرت شتر ابطحرم مرعی داشته بجز خندق و حصار چیر اشارت فرمود و چنانچه شتر
 مذکور شد و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند که سنگام حمله فیلمان در راه ایشان
 پیادگان نشانند و خود آفتاب نست و دولت از مطلع سعادت بنوعی بر آمد که تیغ

از نهبا کار نیامد و چون لشکر جانپن در تمامی طرفین نزدیک هم رسیدند چنانچه عادت سعادت
 آثار آن بود که مکار بود و بقدم صدق سپاوه شده مصلی بر روی خاک گذاخت و دور رکعت نماز
 با هزار نیاز گذارده و دو کانه از برای یکانه محتسب بجای آورده و بخشنده مصلحت ظفر و
 خواست در حال امرایی در منغالی بود و ند بخاطر آورده اند که آنحضرت صاحب دولت باشد
 که جمعی بمید و ما فرستند آنحضرت از نماز فارغ شده عرض نیاز بحضرت کار ساز فرستاده
 بر حسب ارباب الدوله همون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان تاجی و الطون بخش
 و پسر موسی کمال چند قشون بمید و میر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد که منغالی
 بودند رفتند و منغالی د لهما قوی شده باسد تمام روی بکنک آوردند و صورت
 حال شرح آن مجار به و قتال چنان بود که مرد و لشکر چون دو بحر خضر جنبش آمدند

بجنبش درآمد و لشکر چوکوه	از آن جنبش آمد جبار استوه
ز پولاد پوشان لشکر شکن	تن کوه لرزید رخویشتن

ترا و لظفر نشان سونجک بهادر رسید خواجه الله داد و کرد لا و ران سپاه
 دیده در کین شدند و قراول دشمن پیش آمده و از ایشان گذشته دلاوران مدار با تیغ
 ظفر نکار چون شیر عزان در طلب شکار از پس ایشان درآمدند و قریب انصد پس بزرگ
 باک انداختند و سپاه نصرت شعار جلالت آمد که از دندان شیر و خرطوم فیل و شتر
 پلنگ و کام نهنگ اندیشه نداشتند بزم تیغ آبدار و سنا جان گذارند و فیل را بجز
 کرد اندید بر صنف پیلا زده فیل با نازا کمون ساز ساختند از بر افکار امیر زاده پیر محمد کرد و شمشیر

بعض رسائید و میسر و دشمن را که بطغای قوی بود رانده از حوض خاص گذرانیده امیر سلیمان شاه
 کوششهای بهادرانه نمود و از جوانان امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان جهان
 بهادر و غیاث الدین خان بمینه خصم را که تمکین ملک معین الدین و ملک مانکی کوه آسنین
 می نمود بر شکستند و امیر جهان شاه در عقب دشمنان نزدیک دروازه رسید و قول دشمن
 با پیلان چون امر منجسلا آورد و امیرزاده رستم و امیر شامک و امیر شیخ نورالدین شین
 و کوششهای مردانه بگریز باغی محیط شدند و امیر شیخ نورالدین شیر رسائید و امیر شامک
 و امردنی و امرا ی قشون دیگر بهادران بر صف پیلان جنگی زدند و میان کوههای مین
 که پنجاه پستون میرفتند در آمدند و فیلان از آنکه آن کوهها کوه نارساختند و بر تیر و شیر
 خرطوم از دها صفت فیلان را مجروح کرده می انداختند و فیلان از قطار قطار دستگیر
 کرده آوردند

پست

سپاه کمان در آن جنگ رفت سپهر	همه بدولت شهر باز گشته پیل سوار
که خواند در همه تاریخ از ما کوه جان	گرفته فیل شکل شتر قطار قطار

و مبارزان ملک مندوستان بقدر قوت و توان چنانچه دست فرسوده دست بردار نمودند اما
 مثال بود پیشه ضعیف نهاد است که هر چند ایستاد جان شتر با دود و امیرزاده خلیل سلطان
 با آنکه در سن پانزده سالگی قوی گرفته فیلان را کوه نارساخت و بطریق کار رانده بجزرت
 صاحب قران رسائید

پست

منه و از لبش میدید بوی شیر	چو شیر آن کند فیل جنگی شیر
----------------------------	----------------------------

عاقبت ستر الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل بنظهور آمده طلیعه سفر از افق نصرت رخ
 نمود و فرزندین بند مثلث اعدا را بر هم شکست و بزم اسپان تازی شاهان ملک ابرباط
 حرب زرافه شکل سایه گردانید و دبابه وارد قید تسخیر آورد و بان شتر قربانی مذبح خست
 و از خون سیاهان تیغ سبز رنگ اسب رخ روی گرداند آری قطرات معدود بار بار از
 بادریای پیکران دعوی برابری حالت و ذرات معدوم سرگردان با خورشید زخمان
 خیال تسبیحی مجال عاقبت ستیزه رویان مند نیرمت یفته رو بگریز نهادند و چند آن
 از مندوان گشته که حکایت قتل صفهان و سیستان بر طاق سیاه ماند و از خسته گشته
 صحرا و پشته مساوی شد

پست

ز بس مندوی گشته بر خاک	زمین گشت در آسمان رو سیاه
------------------------	---------------------------

سلطان محمود و ملو خان کریخته بشهر درآمدند و صاحب قران سعادت قرینگی از پیشین بدرواز
 دلی رانده هر چند قادر بود که بشهر در آید نظرش بر حال عجب نره و مساکین افتاد عنان
 باز کشید و در موضع حوض خاضر نزل فرمود و حوض خاضر را دریای نعمت سلطان
 شاه چنان وسیع ساخته که تیر پر آب از یک طرف آن بدیکر طرف میرسد و از آب آن
 در موسم بهنگال پر آب لال میشود و تمام سال ابالی دلی آب از آن برسد دارند و
 سلطان فیروز شاه فاضل الله علیه شایب الغفران بر کناران واقعت و آن محل چون
 از موکب سمایون محلی شد شهرادکان و امرا و ارکان دولت را تمهینت بجای آوردند
 و آثار شجاعت و غرایب امور که بفرود دولت قاسمه در آن معرکه که از سر کس بنظهور آمده

بود باز می نمودند و آنحضرت از ملاحظه و نور نعم الهی آب چشم آورده وقت فرمود چه دید
 دولت و از طلعت فرزندان کما کار و امرانی مدار و اعوان انصاف بسیار بفرغ تو
 ناید الهی اجابت روشن بود **ذکر فرار سلطان محمود و ملو خان فتح دلهای دارالملک هندوستان**
 چون سلطان محمود و ملو خان کربخت و عقد جمعیت از هم رنجت بشهر درآمدند از آن جرات
 پشیمان شدند تا فایده نداشت **شعر** الان قدیمت و ما فیع لندم **نشر**
 و مما شب که در تیری که چو روز بخت سیاه مندوان بدیم شب سلطان محمود خان از دروازه
 موردی ملو خان از دروازه بر که که مرد و در جانب جنوب جهانپناه واقع است بیرون
 زفته گریختند و آنحضرت جمعی دلاوران در عقب فرستاد بسیاری از کربخکان فرود آمد
 غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملو خان یکی کسب خان که بمکه اشرف مشهور بود
 و دیگری خلیجی ادسیر کرده باز آمدند و مما شب امر شد که الله داد و جمعی از امرای قتل
 بضبط دروازه باقیام نمایند کسی بیرون نرود و ششم ماه در وقتی که خسرو
 علم ظهور از اقی شرف برورد و ملو خان صاحب قران بدروازه میدان دعید گاه برابر
 حوض خاص فرود آمد و بر سر پرده و بارگاه باوج مهر و ماه برسد و سادات و قضات
 و اکابر و اشرف بقر باطلوس مستعد شدند و فضل الله بمنجی نایب ملو خان اهل دیوان
 سرفقار با آسمان سائیدند و سادات و علما و مشایخ بشارت دکان امر اتوکل حسته
 التماس مان کردند و حاجت ایشان معروض شده بتمس ببدول افتاد و تقارن و
 بالای دروازه بر آورده و از هفتج و بشارت بعیون برآمد و مؤلف اصل که در آن

ملازم رکاب عمایون در آن مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این لفظ فرمود است **پیت**

گرفت مملکت هند و توران	زوار ملک که دایمت تاب دیا
گذشته شش سیم دوم او انزجید	ز قح شاه شده سال هجرش پیدا
تو باز کونکی کار هستد وان سکر	ز شدتی که ایشان سید سال خا

و صد و پست فیل حسن که کوه پیکر و چند کردن عفریت منظر بتصرف آمده بمجموع روبرو زمین
 نهاده مانند کسانی که اما خوانند فریاد بر آورده اند و آنحضرت بعد از مراجعت فیلان
 فرستاد و بعضی سمرقند آوردند از انجمله دوز بخیر به تبریز بردند و یکی بشیر از پنج نجر
 بهرات یکی بشروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی به ارزجان و هم پیش امیر طهرتین و روز
 جمعه دهم مولانا ناصر الدین عسکر صاحب صنادید بارگاه بشهر در آمده خطبه را نریب و
 زینت القاب پادشاه زمان سلطان محمود خان نام بزرگ صاحب قران امیر تیمور کورگان
 و ولی عهد امیر زاده محمد سلطان موش گرانیدند **پیت**

ز نامش بود خطب را پای عه	ز جودش بود سکر اخنده بر لب
--------------------------	----------------------------

و پدر روشن ضمیر ذکر فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر بقلم گوهر بار و خاتمه در تشار بر بلاد
 مصحوب مسرعان با در قمار و اساخت و طنطنه این بشارت در طاس کون کون کردن
 و اطراف ربع مسکون انداخت و چون رشید دولت از اقی سعادت طالع شد و غنچه
 امال از کلین اقبال شکفت حضرت صاحب قران خواست که از کلفت رزم نبرهت سرای
 بزم خرام مجلس پادشاهان آراسته نهجیات مطربان خوش الحان باغش طراوت و خرم

بخشد و براج ریحانی باغ روح را تازه گردانید و عواطف خسته روانه شانزدگان و امرار با بواج
انعام و عنایت کرام رعایت فرمود چنانچه زبان این سپهرو همتر تم بود **پست**

سبای تو مفرات قیلم را نور	غبار چشم بد زد و لست دور
---------------------------	--------------------------

شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفر پناه بر دروازه جمع آمدند و رعایا را آسب میرسانید
فرمان می یون قد شد که امرای عظام بمنح اطلاق قیام نمایند و امرای یون بکچمان مثل
جلال اسلام و جمعی ز اهل قلم بر در دروازه نشسته توجیه مال انانی می کردند و چند نفر
سوار تحویل قند و غله آمده بودند و غلبه از نوکران آقایان جهت مهمات در شهر می کشیدند
و نوکران امر جمعی باغی را که از اطراف کریمت پناه بشهر آورده بودند بوجوب فرموده
تفحص نمودند بدین سبب لشکریان شهر بختند و دست بیدار آورده در غارت
ایوختند و امر حیند منع کردند مفید نبود و آنحضرت در مجامع **پست**

بر سپه فریدون و این کے	بر آراسته بزمی ز رود و
------------------------	------------------------

و صبا و شمال اجمال که صورت حال عرضه وارد و **اذا اراد الله تعالی ان یصلحکم**
در شهرهای علی از سرای جهان پناه و دلی که کشته لشکر بنیاد خرابی و فساد کردند و هندوان چون
جوق آغاز جنگ کرده و خانهها و مالها آتش زده زن فرزند را سوختند و با آنکه
ناره حال و جدال بر فرخستند امرادر و از ما بستند تا لشکرای پیرون در توانند
انپانزدهم سواران را از اول شب تار و ز غارت کردند و در پیرو نیانرا طاق
فانده در آمدند و مقدم ماه غارت عام اتفاق افتاد و دیگر روز سمان آتش چنان سوز

شعله آفرود بود و محلات جهان پناه و سرای بتاراج رفت و کس از لشکر صد نفر بیشتر و کمر تنده
اسیر کرده برده گرفتند و انواع لالی و جوانمختص با قوت الماس و اونی زرو و نقره
نقد و از شکهای عیالیه چندان بود که شرح آن از حد شمار تجاوز نموده و پیشتر گفته که از
یارها و خلقی لهای زرو و نقره در پای آنکشتان مایه بکشتارینهای قیسمتی آراسته بود و آتش
در خوت و نیات و ادویه و تقاسیر در حساب نمی آمد و نوزدهم ماه امیر شامک و عالی سلطان
تواریج با پانصد مرد جلد متوجه دلی که کشته شدند که هندوان در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ
می کردند بهادران مدار بدفع آن لشکر پر داشتند و تیغ جهاد بنیاد اهل فساد برانداختند
و اگر کشند و از گذشته باقی را اسیر کردند و چون شرح این قضایا بسع اعلی رسید اختیار کار
از دست رفته بود **پست**

چون کار بخت یار مانیت	بگردن کار کار مانیت
-----------------------	---------------------

آنحضرت حکم فرمود که از باب حرف را بنواب محمد و مزادگان و امر اسپانند و سنگ
تراشان را جهت خلطه مضبوط دارند بوجوب نص **انما یسر مساجد الله من آمن**
آنحضرت را و عید ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده در دارالملک سر قند بوجوب
شرح آنچه آمد انشاء الله تعالی و وضع این شهر که حالاد بلی عبارت از آنست
چنانست که بسیری در کرد خود سوری مدور دارد و دلی که کشته را سوری از آن
بزرگ است و از سوری که بشرقی **شمال** ایل و اقصت تا بسور دلی که کشته که از طرف غربت
ایل جنوب زد و جانب بار و کشیده اند و از جهان پناه میگویند و از دلی که کشته بزرگتر

و سی دروازه دارد از هر دروازه تا دروازه مسافت شش فرسنگ است **و در حضرت صاحب**
قران زده ملی بدیکر مواضع هندوستان حضرت صاحب قران کمال عظمت و جلال مدت پانزده
 روز بسعادت و اقبال در دلی توقف فرموده و از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان غلام
 دیگر مواضع هندوستان شده پست چهارم ریح الاحمر از ظاهر جهانپناه حضرت نمود
 و سنگام غزیت میان کئی از متربان فرمود که سادات و قضات و علمای مشایخ را
 در مسجد جامع جهانپناه جمع آورده کرده که از جنبش سپاه ظفر پناه کرده ملان بر دامن کمال
 ایشان نشینند و آنحضرت با بخت نیرو و زور آمده ساعتی آن مستنرات را در نظر آورد و در
 مسجد آن که بر کنار آب چون از سنگ ترشیده خوب خسته اند و کانه از بر آبی
 یکا نه بصدق و نیاز گذارده و شکر نهی الهی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه
 بیرون آمدند و ندزاده سید شمس الدین ترمذی علارالدین بایب شیخ کوکری که از لشکر منصور
 بر سالت جانب امان و در زنده بود نیز بخار رسیده عرض دادند که بهادر سپهر بر خط بند
 نهاده بخدمت میرسد و چون کب عالم کشای آن طرف جهانمانی نزدیک و زیرا آواز زول نمود
 اطمینان بهادر نهاد و طوطی سفید که از عهد سلطان تغلق شاه مانده بودند در مجالس سلطنت
 سخنوری و شکر خانی امر کرده بعضی رسانیدند و حضرت صاحب قران آن تحفه گریه که
 بفضیلت نطق در سوای قضای انسانی طیران مینمود و بساط فرموده و از آب خون گذشته
 بموضع کته فرود آمدند و در آن مقام بهادر نهاده و پیشش قفاش با پیشکها شایسته و تحفه های
 بایسته بدرگاه پسر اشتباه آمدند و شرف با طبرسی افیتند و بنوازش پادشاهان بلند پای

بغیر از آباد

سرافراز شدند و آنحضرت از موضع کته بر حله این بخت آمد و از آنجا بمنزل آسار که در میان
 دو آبت رسید و بولایت دولت آباد که معمورترین لایات هند بود در آمد و در روز
 توقف نمود **و ذکر فتح قلعه میرت و شرح آن** میرت از قلاع مشهور کشور هند است و حضرت
 صاحب قران امیر رستم طغایبوقا و امیر شاکل و امیر الله داد را بجهت آن قلعه فرستاد
 بود و ایلیاس افغانی و پسر مولانا محمد بهار سبزی صفی کبر که ضابطان آن قلعه بودند عنان
 نموده گفتند پادشاه ترمذ شیرین دین قلعه آمد و شوانت گرفت آنحضرت را از استماع
 این سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان باده نزار سوار پست کرده مسافت قطع کرد
 آخر ریح الاحمر بظاهر میرت رسید و در زمان فرمان فرمود که امر بقب مشغول شدند
 و نماز شام در زیر مربرجی که کز لقب رفته بود کبر آن از مشاهده آن حال سرسید و حیران
 چون سید ضعیف که حمله شیرخان پند و خشک بر جای ماند هند و از دست پهای زکار
 افتاده روز دیگر امیر الله داد با قشون خود که قوجیان فادار بودند در دروازه زور آورد
 و نوکرا و سپرانی که مبارز میدان جلالت بود پیشتر از همه کشته کردند قلعه انداخته بیابان
 برآمد و بهادران یک عزم **مصراع** بالاروم بالاروم بالاترا بالاروم **نثر** نمودند
 امیر رستم بر لاس ایلیاس افغانی و پسر مولانا محمد بهار سبزی را کردن بسته بحضرت رسانید
 و صفی کبر در جنگ کشته شد و پسر او با تشی که می پرستید مغرب گشته بود و غوغا جاد
 الاونک که سراج عمرا بلی میرت بود غیرت اسلام تنج اشقام کشیده اگر آن بی دابرا
 بر شمشیر قهر گذرانید و زین فرزند اسیر گردانید و بعد از فتح بقهارا آتش زده بروج

آن زمین بوار شد و این فتح ضمیمه سایر فتوحات کشت

زمان از زمان از سپهر بلند | بفتح و کمر بود فیروز مند

و آنحضرت پیش از فتح قلعه فرمود که تهدید نامه بابل قلعه نویسند و ایشانرا از صد مات
ترسانند و بر زبان کلماتی جریانی فیه که مارا با تره شیرین چه نسبت است و چون نام
بعضی سانسند خاطر میاویون از استماع آن کلمه متغیر شده بر زبان او ب راند که تره
شیرین بخان بر ما سابق و فایان است و با آنکه فتح قلعه تره شیرین خان را میسر شده بود و
از سپاه پیکر صاحب قران یک زمان کشته در مقام او ب بچنین و اکلام قیام نمود و
از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است که با چنان رفعت منزلت و بسط
مملکت حسن توضیح و او ب آن پادشاه عالی رتبت تغییر پذیر گشت

حکیم بر جای بزرگان شوان بگزار | کمر اسباب بر رزمه آماده

و آنکه الموفق و المبعین ذکر غزای آنحضرت صاحب قران با کبرکان در کشتهها بود و در وقت
حضرت صاحب قران غرّه جمادی الاولی که فتح قلعه میرت فرمود امیر جهانشاه را
با لشکر جوانان تعیین نمود که از آب جوی کشته شده تبانت اطراف دریای کنک متوجه
بالای آب شود و میر شیخ نورالدین بعبط اعز و ق با ز داشت که از کنار آب قراسوع
نماید و ریاست میاویون بجانب دریای کنک که زیر مرت تا آنجا چاره کرده بود روان
و در اثنای راه امیر سلیمان شاه طغر قرین پویت و نهم ماه وقت طلوع آفتاب
لشکر منصور بفرز بود رسید که کشتهها چنگاه پیدا شد اما بایاب نداشت امر

از نظر دریا اندیشیده التماس نمودند که رکاب علی عبور نمایند و آن سخن محل قبول افتاد
فرمود که امیر سید خواجه و جهان ملک دیگر دلاوران از آب کشته شده و بندگی حضرت
بطرف بالای آب عازم تغلی بودند ناگاه خبر آمد که در پایان آب غلبه میم از میند و آن جمع
شده اند آنحضرت امراتی مان مثل علی سلطان تواجی و امیر میسر و دیگرها در از با پنج هزار
سوار فرمود که عازم آن طرف شدند و در ایات حضرت آیات بر سر امتوجه شافی بود
و در آن لاد در باز و محلی یون اندکی فتنه ظاهر شده موجب ملالت مزاج شریف شده و
که سلاقت سبب استقامت حالت از منهنج عتدال عدول نمود درین اثناء خبر آمد که
کبران بسیار بر چهل و شش کشتی سوار بر روی دریای آمیند و هر یک باره کوهی از دریا
با بر پیوسته یا زنده پیل برشته و درین شب آنحضرت از حرص جهاد و شرف مجاهد اهل
شکر و عناد سوار شده آن در دو ملالت بکلی زایل شد و آن بحسب کرم بر روی آب آمد
و جمعی مجاهدان بکله کبران ننگ آسا خود در آب انداختند و چون مای شناور شده
روی بکنک آوردند و بعضی پان آب گرفته تر باران کردند و کبران مبارضه سپه بان
سر کشیدند و تیر می انداختند و از طرفین آتش می کار برافروختند و از مقاله و مقابله مجاهدان
دیندار و تیره رایان کفار صورت **مرج البحرین یقیان** آشکارا شد و جمعی سب
در آب انداخته بشاه کشتهها رسیدند و دست کشتی زده دلاوران در آمدند و شیر
کشتهها گرفته سندن و از قتل آوردند و باقی سندن آن ده کشتی هم پشت شدند و مجاهدان
سعادت شمار در کشتهها کفار که گرفته بودند در آمده متوجه شدند و از طرفین خون

در کشتهها

چو دریای سیجا بر آورد موج / سر موج خونها بر آمد باوج

عاقبت بمن دولت دین محمدی علیت سلام هند و انضامات انجام را بر ختم تیر و ضربت
از راه آب با تشش و وزخ فرستاده **مصر** خرمین آن مرده دلان خستند
وزین فرزند ایشان را ایر و برده گرفتند **فکر سه غوغا حضرت صاحب قرائن در کروز**
با کبر آن افتاد چون طرمایون صاحب قرائن بن مسکون از غوغا و جنگ اهل ضلال که در
کشتیهای دریای گنگ بودند فراغ نیت هم از موضع تعلق بوبرا محل نزول اهل
ساخت در نیتقام از جانب امیر السد و و بایزید بخشی و التون بخشی که بفر اولی رسیده
بودند و قاصد آمده غرضه داشتند که امر از نیک پیدا کرده از آب گنگ گذشتند
و در اطراف کرده ابنوه جمع شده سردار ایشان مبارک خان نام مستعد جنگت آنحضرت
یعنی شب سحرگاه غریت نموده خروشش کوس و کور که بکوش بهرام خون آشام رسیده
و با فروغن شعلها شب تاریک روز روشن گردانید و پیش از صبح از آب گذر نمود
نماز بامداد زانوی آب بجای آورد و از طرف سپاه ظفر پناه رسیده به نیت غوغا جهاد
روا شدند چون بجایان و یکسیدند مبارک خان باده نزار سوار و پیاده سباب
جنگ ترتیب داده استاده بود در حال بر میسر میسر امیر کبیر که شت که دشمنان بسیار
و مردم ماکم و لشکران بطراف متفرق شده دورند جز توکل بر غایت حق نگاه جاره و تکر
نیت ناکا پنجاه سوار که بسیدخواج و جهانلک بهر جانب فته بودند رسیده ملحق شدند

و این صورت که روی نمود از اتفاقات حسنه بود شکر الهی بجای آورده حکم فرمود که امیر
داد و امیر شاکت با نزار سواران مدار بر سر کبر انانند و اندیشه کثرت بخاطر نیارند و آنحضرت در
قول توقفت نمود مبارکان طغر شعاریتخ جهاد ختم بر سر دشمنان آنستند مراهنوز در جنگ
شروع نکرده و هم و سراسر کبر بران متولی کشته ترس و بیم برایشان غالب شده متفرق و
پایشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را بقتل آوردند و زنان و فرزندان بی سنا
اسیر ساخته کلهای اسب و کا و ضبط کردند و ساتی در آن مرحله نزول فرمود و این غوغا
اول بود و در آن خبر آمد که در دامن کوه کوه که بر کنار گنگ است کبر ان جمع آمده اند
آنحضرت بپانصد سوار متوجه کوه شد و لشکر ان کبر قن غنائم مشغول بودند حضرت
صاحب قرائن نزدیک کبر ان آمده انوه در نظر آمد امر اشاکت و علی سلطان
تو اچی بانگ مردمی بر سر ایشان افتند و غازی را غفلت کبیر در کسبند و وارا انداختند
و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده مند و نزار شکستند و کثرت چنار از انده غنمت
بسیار گرفتند و عالی لشکر نیارت مشغول بودند و زیادت از صد سوار ملازم رکاب
همایون بودند ناکا کبری ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده بر طریق فرایان بنجا کشیده
عازم موکب طغر شعار شدند و چون دیک رسیدگی از بندگان درگاه نادانسته
بعضی رسانید که این شیخه کوکریست که در سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب
عازم کوه شد و شیخه کبر لشکر اسلام را تیغ رسانید و بهادران ملک شیخه را تیری برم
دستی بر سر زده از آب افتاد و رسن در گردن بخت رسانیدند و زو سخن پرسیده بجای

جواب جان او و اتباع بی ویش در عقب او بدو نز و بسیس المهاد رفتند و این غنائی و م بود
 و باز در همین ساعت خبر آوردند که در دره کوه که از اینجا آن موضع دو کوه راهت
 و پیش درخت است که آن بسیار جمع شده اند آنحضرت چون این روز دو نوبت
 جهاد اتفاق افتاده بود جای آنج که فرود آمده آسایش نماند اما از استماع این خبر
 نایزه شوق جهاد در نهاد آن مؤید پاک اعتقاد شعله زد و ثواب و جانی را بر ابراحت تن استی
 اختیار فرمود و در حال جمعی خواص سوار شده روی خلاص بصوب غزا آورد
 و چون مشیهای شوار که در راه بود و کسب آن بسیار در خاطر خطیر میکشید که اگر فرزند
 پیر محمد و سلیمان شاه بهادر که پیش ازین به شهباز و در برابر فرس و زبوز آب عبور نموده
 باخت نایت دور رفته بودند از آن لطف پروردگار باشد و حال آنکه
 نبود که ایشان این معرکه حاضر شوند چه تصور ایشان آن بود که رایات منصور از آب عبور نخواهد
 فرمود و ناگاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود امیرزاده و امیر موبک
 پادشاه جهادیکه بودند **بیت** مگر که لوح قضا بود در ای شاه جهان
 که سرچشمه کشت منصور در و نمود عیان و سپاه منصور بر سر کبران را نده بغفلت
 و ضرب شمشیر و زخم تیر اکثر آن کراها از اینج جهاد گذرانیدند و چند نغمیت بدست
 لشکر این افتاد که جانب هم از شمار آن عاجز شد و سه غنائی چنین که دیگر و آنحضرت آنکجا
 نموده نفس میایون در مصاف کفار حاضر شد سلاطین با بندرت اتفاق افتاد و باشد
 و چون در سپاه شد و چهره روزگار چون دخی رای کفار تیره و سپاه کشت در آن

پشهای تنگ جایی درنگ نبود لشکر منصور با غنائیم منصور بموقف غنائی ویم باز کشته فرود
 آمدند و تمام قضیه گوئند که تا روز دیگر موقوف ماند **مصرع** با دادا کانی که بر آن کشته می شود
ذکر استیصال کربان کوه کوه و قله کوه که بر شکل کوه واقع شده و آنرا می پرستند
 دره کوه که بر آمدن کوه است که دریای کنک از اینجا میگذرد و پانزده کوه از اینجا بالا
 سنگ است بر شکل کوه که آب کنک از آن سنگ پیرون می آید و خواص عوام سندی
پسین مل اولیک کالانعام بل هم اضل مصرع
 از غزی آن کوه سنگین را پرستش میکنند و یکساله از اطراف اعتقاد تمام پیش آن کوه
 آید و مردگان در آن سوخته خاکستر آنرا در آب ریزند و با میس نجات در آن وسیله
 آویزند و زرو نقره در آن آب پاشند و زنگان در آن آب در آمده سروریش را
 و آنرا بزبان خود عبادت مقبوله دانند و بمنزل حج از ارکان ایمان اسلام دانند و شنج
 ابو نصر عتبه حکایت غایت سندی و آن بعقیده فاسده در باب این آب دارند در کتاب
 میس آورده است شرح آن داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بغرض جهاد قیام نمود
 در آن حال عزیمت قنوج فرمود و بدتها بمحاربه کفار گذرانید تا عاقبت بسعی تمام لشکر
 اسلام باین حدود که اکنون قسلم مشکین تم در مقام تمام کلام آنت رسانید و حساب
 ترجمه میس آن غزای از موافقت و مغازی بین الدوله محمود استه و صاحب قرآن
 نظر قرین وی تمت بهما دایل شرک و فساد آورده شانزادگان امرار بر لسه روان
 سخت موبک میایون از راه دیگر توجه نمود و مردم و سپاه نظر پناه بلاد و قلع اهل

آنچه پیراه بود غارت کرد و آنچه در راه بود هم برداشت
 و تختگاه ممالک هند و پستان یعنی دارالملک ملی را فتح فرموده و از آب کنک عبور نموده با
 نواحی که سخن بکران سید تیغ جهاد رسانید سبحان من فوق العباد لدفع الفساد بالجهد
 عن الجهات **در رفع بعضهم فوق بعض درجات** و چون دره که کوه کرده انبوه بودند
 و بر قوت خود اعتماد کرده در همان مقام توقف نمودند و اموال و مولهش در تصرف
 ایشان مانده و قضای حکم برستصال اهل ضلال انده پنجم جمادی الاول خورشید لوله
 ظفرهای سنگام آنکه خورشید مشرق از قلعه کوه سپهر سخن ارتفاع برافراخت رانی آفتاب
 اشراق بر توالتفات برستصال کفار دره که کوه انداخت میمنه و میسر و قلب و جناح
 شاهزادگان و امر آراسته ساخت و پاسا مشی و یسال متوجه اهل شرک و ضلال شدند
 آواز کوس و نغاره و نغیر بذر و کوه کرده اشیر بر آمد و کفار از مشاهده آجال احوال روز
 رستخیز دیدند و ساعتی طاقت نیاروده رو بگریز آوردند و از زم فرو ریخته کوهها
 گریختند و لشکر اسلام از عقب رفته اکثر آن پدینا ترا تیغ جهاد گذرانیدند و به شمشیر
 اکنون از بار سیاه خونچکانند و غنیمت فراوان گرفته چون نواحی آن یار از غیبت
 وجود کفار پاک شد رایت فتح آیت سماروز بهار کشته از دریای کنک عبور نمود
 و نماز پیشین داده کرده سوار شد و پنج کوه رانده بطرف زیآب کنک بدولت سعادت
 نزول فرمود و بر آن ستمانی مدار در شای آنسیرید کار افروود **ذکر محبت**

حضرت صاحب قرآن زما لک چون در کن فی کون که قبه بگون عرصه مطبق رب معکون
 بموجب **سوال ذی لیسر کم فی البر و البحر** در قبضه قدرت اوست حضرت صاحب قرآن
 توفیق بخشید که بر نیت جهاد لشکر اسلام بدینار منشد شید و تحت مندرستان قالی و بنیاد
 پرستان با عتقاد تیغ جهاد استخر نخست در رسوم کفر و شرک از سواحل دریای کنک دور
 کوه و باقی آن مواضع بر انداخت را علی علم آراش ششم جمادی الاول بعزم مراجعت از کنای
 آب کنک نصرت فرمود و فرمان یونان یافت که یورجیان اغروق ابو کب نصرت
 نشان رسانند و بمسامع جلال رسید که در درهای کوه سوا لک که آنرا یک لک و دانیک
 از مندرستان می نهند بکران بسیار و مندوان ستیزه کار جمع شده اند و میان مویک بمیان
 و اغروق میمون چهار کوه راه بود آنحضرت فرمود که لشکرها از اغروق براه کوه روا شوند
 و آنحضرت ایغا فرموده در محلی که پنج کرده مانده بود تا بسوا لک در کنت حق تعالی
 و تبارک فرو داد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان امیر شیخ نورالدین از جانب اغروق
 آمده با اتفاق امیر سلیمان شاه بعضی رسانیدند که آنحضرت بجانب اغروق میل فرموده چند
 روزی استراحت نمایند ما بخندگان جانب مندوان تخت کشیم صاحب قرآن سعادت
 نشان فرمود که جنگ با ایطایفه غزاست و چند فایده دار و نامیکو در دنیا و ثواب
 و فرد آخرت و حصول اموال برای پیکیان پریشان احوال اگر شمارا نظر برین فریاد
 من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرتم و یکیمان لشکر الملغ نازند و پیاده میروند برای راه
 یزدستان حمت بر تن خود می توان نهاد **مصرع** غم زید وستان بخور زینها **شعر**

و فرمان می یونانی یافت که امیر جهان شاه جمعی امرای نصرت پناه عازم کوه سوا لک شدند و حضرت صاحب قرآن هم ماه بعزم تاخت کوه سوا لک سوار شد و در راهی آن کوه را سه بود
 به روز نام بجهانت کوه و کثرت کوه و لشکر کفار و حشر شمار مغرور شده لشکر بر آن
 امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و دیگر دلاوران سپاه جوانان امیرزاده سلطان
 حسین و امیر جهان شاه و جمعی بهادران در مراد قول امیر شیخ نورالدین امیر شاهک و سایر
 امرای بفرمان کفار آوردند و آنحضرت در دهانه دره توقف نمود و قزقلعت میانش
 دلاوران را قوت دل می افزود و نیز آن اقبال شتعال یافت آتش بلا با لاکشیده مهای
 سعادت بال اقبال کشاده و سیاه دولت و ظفر بر مفارق اهل اسلام فتاده آفتاب
 از آفتاب سیر و ز طالع شد و ماوج جلال از آسمان فرستج و نصرت استقبال نمود و شمشیر
 انعام یافته دو پستان غنیمت فراوان گرفتند و فرمان می یونانی صادر شد که از مردم قوه
 حال بعضی غنیمت ستده بر مردم ضعیف بخش کردند و از میان این بند پروری آحاد مردم
 لشکری بهره مند شد و حضرت صاحب قرآن آنشب در وثاق امیرزاده پیر محمد نزول نمود
 و از فروغ موبک می یونان منزل غیرت فرای طارم کرد و ن شد **مصرع**
 چو خورشید رخساره نمود چهره آنحضرت باره وی علی آمد و ریایات ظفر آیات
 بخش نموده بموضع بهیر از ولایت منابور رسیدند بسبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت
 پناه جمع آورده بود مرد روزیادت از چهار کوه راه فرستادن شوری نمود و بهر کسکه
 در آن راه می رفتند ذکر غزای میکر که در کوه سوا لک واقع شد حضرت صاحب

قرآن بر دم ماه از آب خون عبور فرموده بجانب دیگر از کوه سوا لک رسید شنیدند که
 از ایمان مند و تر نام خلی بسیار بگنجد اقسام از اصنام مجوس مند و ان منجوس در دام آواز
 و بگوهای فیح و پشهای منع تخصص نموده اند حضرت صاحب قرآن متوجه کبرسان شده
 شام بخوار پیشه رسید و مشعلها فروخته فرمود که امر او لشکران بکل بریدن و درخت
 انداختن مشغول شدند و هم در آنشب کفر سنگ بکل بریده راه ساختند روز دیگر **مکرت**

چو از چرخ نمودی گیسو فروز	شب تیره بگرخت از دست روز
---------------------------	--------------------------

اعلام اسلام بیان کرده کوه سوا لک کوه که کوه که سر بیوقوف افراخته بود در آندورا
 اورتن برسم و این سبب و تزیین اتباع و اشباع خود داده و اسباب اقبال جدا
 آماده ساخته استاده بود و چون از دور رسیت و سکو لشکر منصور مشاهده کردند
 کوه سوا لک و غیره بر غوغا و لوله در کوه انداخت **مصرع** ز آواز گردان برزید کوه
 مند و از اوقات نمانده عنان بجز برایه نرسیت فرار داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر
 منصور در عقب آن روز برشته گان مغرور روان شده تیغ آبدار و مار از روزگار کفار
 نجار بر آوردند و مجاهدان چندان موال گرفتند که سر یکت با صد و دویست کا
 و ده پست نمرزده و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و در دره دیگرند
 بسیار شسته غنیمت فراوان یافتند و در جوانان امیر جهان شاه در دره دیگر شسته
 اما غنیمت بسیار نیافته بود و آخر روز سیمنه و میره باره می یونان پوستاند خرمن کفر
 سوخته و کار اسلام ساخته و چهره دولت افروخته و ریایت اقبال افراخته سازند

وزیر در کوه

صاحب قران کستی پناه ز دره میان و کرده باز کوه سواک در آمد و از آنجا تا ولایت
 بکرکوت پانزده فرسنگ بود و در آنجا چندین کبرتیره رای مند و انظمت افزای بودند
 که حصر آن نزد عقل مجال نماید و صورت آن در آینه خیال چهره بخشاید آنحضرت سوار شد
 باز ایستاد تا از جوانان میرجهان شاه و لشکر خراسان سخت کرده مندوی بیارقت
 آوردند و غنیمت پشمار گرفتند و همانروز نماز پیشین از میر شیخ نورالدین علی سلطان
 تواجی قاصد آمد که در طرف دست چپ دره ایست مشون بکار و کلهای ایشان پروان
 ضبط و شمار حساب قران سپهر قدر غنا بمانند با در قار بصوب آن دره معطوف
 فرمود و میر شیخ نورالدین علی سلطان تواجی را اشارت نمود که برایشان تاخت کنند
 و علم ظفر بگیرند که بر فراخت نظاره مجاهدان نصرت نشان میکرد و شیران پیشه
 شجاعت مبارزان میدان جلالت پیاده در آن ه د و جها میدادند و آن او ای
 بخون سیاهان گلگون خسته مواد سواد کهنه را قطع کردند و پیشتر اهل فساد تیغ جها و کشته
 باقی خسته آواره شدند و لشکر منصور غنایم محصور گرفتند و سالما و غانما باقی
 زمین بسپتعد شده بنوازش مخصوص کشید و اموال غنایم بعضی رسانید حضرت صبا
 قران فرمود که کس را غنیمت نرسیده بود نصیبی دهند و آنما شام بر بالای آن کوه پست

چو خورشید شد بر سر کوه زرد	برید میدان چادر لا جورد
----------------------------	-------------------------

رایت بمایون پیمان آمد در آتش در آن بودند و در آن پشاه و جنگها حمد و ثناء بسیار بود
 و شب چترهای لشکر باز میزدند و سپاه ظفر پناه را در مدت یکماه از پانزدهم جماد

الاول که در میان سواک و کوه کوه بودند تا غایت شانزدهم الاخر که تواجی حور سینه
 پست غزایا کفار فجار و مشرکان بت پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبر همه حصنها
 منع و حصارهای فوج در حصانت چون قلعه خیر و در متانت سپهر سده سکند زرد
 و مخالفت یکدیگر که در ایام سلاطین آن کشور بسزیه میدادند و درین زمان با آنکه جزیه میدادند
 متعرض مسلمان می شدند مفتوح و متحرکت که شرح و بسط در آن باب مقتضی اطناب و
 با تعابت و از جمله آن چند حصار استوار قلعه شیخ بود از خویشان ملک شیخ که کوری که کبر
 آن قلعه بواسطه جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهادند و نمودند
 دلائل اتفاق ظاهر بود یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان
 آورد با آن سخن که گفت جنس کس دارند در عوض مال مانی سپارند ایشان بهای کهنه
 و مرجانی زکات و تیر و تیغ آورد بهای کران میدادند و این تدبیر هیچ سلاح در دست
 ایشان نماند و حکم بمایون گذاشت که چهل کرم ملازم مند و شاه خازن باشند بدین جهت کبران
 باغی شده مسلمانان را تسل رسانیدند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح ساختند
 و دودنار مسند و راباس قهر سزاتن در دود و دود و دودمان آتش پستان بر آوردند
 و همچنین قلعه ملک بولج پنج قلعه دیگر پست خاص شده عرصه آن تواجی از لوث بود
 مشرکان نجس نجس آب حرام شکر اسلام پاک شد و آواز این فستهای نام در ایام
 اسلام بمسامع خواص عوام رسید **رسیدن ایلیان بکنند شاه و ایلی کتیر**
 چون تمت عالی نشان حضرت صاحب قران از غزوات کوه سواک فراغت یافت

تسخ جهانگشا شیخ بن آفتاب بر طرف دیگر از آن کشور رفت و شانزدهم ماه موکب میایون
بر برقریر پایگاه که از نواحی تومست نزول فرمود و قاصدان که از دهان کبشیر پیش اسکندر
رفته بودند با اطمینان و رسیدند و عصبه داشتند که اسکندر شاه احرام بندگی بسته روی
نیاز بقصد اقبال آورده بموضع جهان آمد و قاصدان او با اطمینان جانب اردوی اعلان
و تفریر کردند که امر مصلحت چنان دیده اند که اسکندر شاه سی هزار اسب برسم مشکش آورد
و مشارایه جبت توجیه آن جانب کشمیر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه پای بسا
شود آن حضرت اینصورت پسندیده نمود و فرمود که اسکندر شاه ما را تکلیف مالا
یطاق کرده اند و زیادت از کنجایی حوصله و طلب داشته اند و شتر دم ماه اطمینان او را
عنایت فرموده و اجازت نموده مقرر کرد که هیچ چیز با زمانند و چون دست و شتر
ازین تاریخ گذرد در آب پسند بار دو علی یون آید و معتمدین آیدین از جمله میرزاده
رستم که مکتوبت از دلی کشمیر رفته بود باز با اطمینان اسکندر شاه روان فرمود و تقریر با
موضع مقبره مشحون مردم دلاور بود و جنگلهای محکم داشتند و چیرها در کنار جنگل محکم
کرده رایت محاکمه برافراشتند و امیر شیخ محمد اکیومر و بیشترها در بموجب فرمان اسبخیل
برلاس از تومان میرزاده خلیل سلطان توجه آن قسریه شدند و درین حال از موقوف جلال
قاصد رسید که سپاه ظفر پناه محاربه موقوف در ندر و زدیگرایات اسلام اشعار در
آمده چون مندی و اصغهای لشکر آراسته دیدند و طنطنه کوس صدای تاراه شنیدند از
مهابت لشکر آراشتان نمانده فرمودند و در جنگل خریدند مبارزان صف آرای بزرگوار

مردانمائی بیت جلالت در برابر سندان برافراشتند تا لشکران آن در آمده علفه و علقه
بسیار برداشتنند و از آنجا کوچ فرموده و فرسنگی پیچیده در دامن کوه بقریه رسیدند که در
کوه انبوه بودند آن عین خانهای خود بل تمام ده را آتش زدند و جنگلهای فرستند و سپاه منصور غله
فراوان گرفتند و سمار و زلفاز پیشین دوده دیگر که در آن نزدیکی بود خسته غلبه بسیار یافتند
و سندیانی که پناه بکوه برده بودند و جمعی لشکر نیز مجروح خسته بیشتر بدست افتاده
از پا درآمدند و نوزدهم ماه در برابر قصبه جموع مسکین ظفر پناه شد و در آن مواضع فرار
بود غلبه بسیار خوشه کشیده و لشکران همه را چرانیده پستم ماه برده که منبع آب جموع بود
و چند نوبت از آب گذشته بجایی رسیدند که در دامن کوه اطراف دست جب قصبه جموع
و در دست قریه نمود و درین محل سندیانی قوی سیکل بردن حایل بسیار بودند
و کوهها و جنگلهای در غایت محکم استواری داشتند چنانچه در آمدن بر آنجا محال می نمود
برای موضع حصین پناه برده لغره و فرساید میزدند و تیر می انداختند رای عقده کشت
حضرت صاحب قرآن است که آن دیو صفقان در سیرت بنوعی در دام تیر آورد
که لشکر اسلام را بسی نزد و سندان محسن تیر در قید تیر آیند فرمان فرمود که تیر
نشوند و قریه منور آخسته از قصبه جموع بسیار برداشته و منکام با کشتن چندان
دلاور جلالت این در آن جنگلهای چون شیر عین در کین نشاند و پست و یکم ماه مزرعه
منزل میایون شد و در آن مقام چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کشت زار و علف
بود و چون حضرت صاحب قرآن از آن پرون فرمود و آنجا غنای نمود ضمیر منیر آنحضرت

ملکت آن بود که کبریا بعد از عبور سپاه منصور این شده رو با جبهت از پیو لها پروان آید
 بهادری سترترین از کین پروان آمد بران مره سپیدین زدند و بسیاری تیغ جها گذرانند
 و از تو مان امیر شیخ نورالدین دولت تمور تواجی حسین ملک توجی رای حمورا با پنجاه کبر
 و کران بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب قران سکر و سپاس فراوان
 آفریننده زمین و زمان فروزنده چهره مرغ موصدان سوزنده خرمین شوکت شرکا
 بتقدیم رسانید و رای حمور که زخم دار بود جهت استخلاص مال آنجا علاج فرمود بوعده و
 ویم و امید و در نصیحت کرده سعادت ایمان یافت و گوشت کا که پیش آن خزان
 حرمت در حضور مسلمانان بوقت ایشان بخورد و بتشریف و نوازش سرفراز شد
 بموجب التماس او در سایه عنایت و کنت رعایت آنحضرت روزگار گذرانید و جمیع
 که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند و پست و سیم ماه در آن منزل بود **ذکر**
تغییر لجه او در گرفتن شیخ کوکر شیخ کوکر که پیشتر حاکم لهاور بود در وقت توجیه
 حضرت صاحب قران بجانب هندوستان از دشمنان و گردان شده پناه به آنحضرت
 و بنیای پادشاهانه اختصاص یافت بنوعی که مرکز در ممالک هند خود را با نسبت کرد
 از تعرض غارت اسیرین شد و بعد از فتح دلی در میان آب خون کهنک اجازت
 خواست که متوجه ولایت خود شود و چندی دلائل نفاق و خیال شقاق از صنعت استحوال
 او مشاهد و معاین بود اما چون او پیشتر از دیگران برگاه علی پناه آمده آنحضرت
 او را خست فرمود و مقرر آنکه در آب و یاه که آب لها و نیز کونیند بار دوی علی پیوند

چون آن دان بولایت خود رسید بساط نشاط و مجلس عیش برآراست و بوعده که در چنان
 حضرتی مقرر کرده بود وفا نموده رقم نسیان کشید و جمیع مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبید
 صدر و مند و شاه خازن دیگران که از ماوراءالنهر آمده و بشهر او رسیدند
 بهیچ یک التفات نکرد و از مضمون **پست**

دست مدرا از مکتب بلان	سرکش از خدمت صاحب دلا
-----------------------	-----------------------

غافل مانده مقبل شدن مردم مد بر شکل و چون ایات ظفر آیات سایه دولت بران تا
 انداخت و فرمان یون از موقوف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رسمیک
 سلیمان شاه و امیر جهان شاه بولایت و رفتند و حضرت صاحب قران از قضیه قصبه جمو
 فارغ شده هم آنجا توقف نمود و شاهزادگان امرابو لایطها و رفته و شیخو را گرفته در
 تعذیب و عقوبت کشیدند و از ولایت و مال امان ستانند و چون خبر فتح لها و بسبح
 اعلی رسید و پست چهارم ز آب جناوه عبور فرموده و جمعی عاجزان وضعیفان غرق
 شدند آنحضرت حرمت نموده فرمود که باز ماندگان را بر اسپان و شتران آید **مصراع**
 که ترا حمت کشیبان طوفان غم مخور **نثر** و درین روز نوکران امیرزاده امیر شاه کور
 از جانب آذربایجان رسید خبر شاهزادگان مخدوم فرادگان سیرده و لخواهان اخبار
 بغداد و مصر و شام و قلعه النخ و شیروانات و دشت قجاق بعرض رسانید و آنحضرت
 هم در این روز مند و شاه خازن بدار السلطنه سمرقند فرستاد تا بشارت وصول موب
 میابون رساند و هم درین روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمریشیخ از ممالک فارس آمده خبر سلام

استقامت مملکت و پساکات بعضی سائید و آنحضرت پست و ششم ماه از کفار آب جنازه
کوچ کرده در پسابان نزل فرمود و پانزدهم تیر ز را بر قند فرستاد تا شامزادگان چون وقت
اقبال استقبال آیند و رای علم آرای عزم فرمود که بر عت نهضت نماید **ذکر**
نهضت حضرت صاحب قرآن مجید علی بن ابی طالب علیه السلام حضرت
صاحب قرآن شکر با از دریای ندانه گذرانیده به تحصیل روان شد و پست و ششم ماه در کربلا
پیش بر سر تکیه آنحضرت فرود آوردند تا که شیری نمود بهادر اصف شکون دلیران
شیر افکن از طرف بر آن صید خنثتند و میر شیخ نورالدین لیر ترا ز عمه حمله کرده شیر را
انداخت درین اثنا مرا که بطرف لهما و رفته بودند و انواع جهاد و احتیاج نمودند و بگو
مایون رسیدند و غنایم بسیار بر سر مشکش و شارب بعضی سائیدند و دریای نیجا
در جوش آمده مرا و بهادر از انعام تمام فرمود و نظر مبارک او بر محمد آزاد افتاد
و مساعی در معارک بخاطر مایون آورده و با بر حمت و غایت مخصوص گردانیدند
خاص و کم کرش مکمل مرصع مرتبه و را از اسران گذرانیدند و دیدایم و مسالطین
عظام چشم آن داشتند که بکنظر آنحضرت منظور عین غایت شوند **مصرع**
چشم او بر سر که می افتد نشان ولقت **نثر** و همان روز شکر بار را اجازت فرموده مرا
جوانغار و بر انغار مر یک برای معین شدند و همه را بخلعتها گرانمایه نوازش فرمود
و امیر زده پر محمد را بمرصع و تاج خاص اختصاص میداد از اعیان مالک منبجعی که نظیر
کرد ملازم رکاب نصرت شعار بودند و شرفیات فاخر پوشانیدند که جهات اطلاع از راه

داشته اجازت مراجعت یافتند و حضرت خان سازنگ او را گرفته بند کرده بود و او از بند
گریخته بر سمنونی دولت سعادت ملازمت آنحضرت یافت درینو لا طغفست باوین
ایالت لایت مولتا ز ایجاب و رجوع فرمود و چون حضرت صاحب قرآن در ملک
مند و پستان خاطر خطیر از جهاد و شکران بت پستان فرغ ساخت در آن صحرای لکش
و فضایی بن فرا با سپاه ذره شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندان نوران
سکاری در آن شت پنا و راز شیر و بر و کر کردن کوه و آهوی پسه و کوزن که بود و
طیور طاوس و طوطی و دیگر مرغان در آن پیشها بودند که فرخار شدند که از حد تحریر و
شرح تقریر متجاوز بودند و کر کردن از کمال قوت چنانست که اسب و سوار را بشاخ زده
می اندازد و پوست او چنان سخت که شمشیر و تیر بر او شوار کار می کند تیر صید گرداند و
ششم ماه از صید کا نهضت فرموده جهان که پسر حد کثیر است در فضایی چون و
دلکش از اول فرمود **مصرع** نموده ز بهشت برین این عالم **صفت ولایت کشمیر**
چون کشمیر از شهرهای شهنزنت و شرح آن بوضوح مختلف مذکور مر زبان غیر که
که عزم آنجا دارد بر آن شهر نمیکرد **مصرع** و صف آن عرض خواهد یافت **نثر**
و نخت که مجلس از اقالیم و طول و عرضش معروض میشود و اندام الموقی **مصرع**
کشمیر ولایتیت نزدیک **نثر** میان اقلیم چهارم چه اول آن قیلم انجامت که عرضش
سی و سه درجه است و سی و هفت دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه است و
دو دقیقه و آخرش سی و شست درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا

سویخ در جاست و طولش از جزایر سعد و پنج درجه و عرض آن لایت طولانی افتاده و از
 جمیع جوانب کوههای بلند دارد و جنوبش بجانب اقیانوس زمین است و وقت که کوهها
 بطرف بخشان و صوب خراسان جانب غروبش مواضع و مراتع منازل و مراحل اقوام
 اوغانی می باشد و طرف شرقی مبادی راضی است و در آن عرصه آنچه هموار است از نظر
 شرقی بجانب غرب چهل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست و
 دوران شش هموار که در میان کوه مسار واقع شده و در آن ریزه و هموارست با چشمهای
 و آب و سبز بسیار و کوه در آن لایت از کوه و دشت نزار قریه محل زراعت و عمارت
 و لطف آب و هوای آن لایت موجب حسن و لطافت خوبان آنجا باشد

شاهنامه لبران کشمیر	خرم دل آن سپاه کشمیر
آن جور که روح را سوزد کشمیر	کاندکف پانی ز کشمیر

و در کوه و دشت آن نواح درختان میوه دار و میوه های خوب سازد و بار باشد و چون میوه
 میل سردی دارد و بر فغانی غلیم می برد میوه های گرمی مثل خرما و نارنج و لیمو و غیر آن
 نمیشود اما از مواضع نزدیک نقل میکنند در میان عواری که مر طرف کوه شرقی کوه
 غرب پست فرسنگ باشد شهریت تغز نام شیر گام و بغداد و در نهری غلیم دارد
 که در میان آن آب است که در کثرت از جمله میگذرد مجموع چنان آبی قوی از یک چشمه
 بیرون می آید که در میان لایت و آن چشمه ویر کوه و بر آن آب سی جبر باشد بکشتی و بجز
 و راه خاسته و مفت جبر در شهر تغز باشد و این آب چون از کشمیر گذرد نسبت مواضع

دندان و آب جمد میخوانند و در بالای مولاتان آب تاوه می پویند و مرد و از مولاتان گذشته
 آب زاوه که از یک طرف مولاتان میگذرد متصل میشوند و آب بیا به ایشان میرسد و
 نزدیک و جبه آب مندی پویند و هم را آب مندی میگویند و در امتن ته بدریای عمان
 میرزد و معمار غنای آن از جبال فلک خیال سوری کرد آن لایت کشیده که برو
 زمان آسب باد و باران خلل آن نمی آید

سناهای باد کرده و خراب	ز باران از تابش آفتاب
ز کوه آنچه نیست سوزش بلند	که از باد و باران نیاید کرد

و در پختن مالی آنجا از تعرض دشمن این اندیشه معظم را سه سال آن لایت سه طریقی است
 بخراسان آن ایت بغایت دشوار پنجاه نقل اعمال و اقبال از آن به بر پشت چهار پامیر
 میشود و مردم آنجا که با کار عادت دارند از بار و دوش گرفتند بجایی میرسانند پسند
 روز که چهار پای بر تو اگر دوری که بجانب هند وستان میرود بهین طریقی است و راه
 قبت از آن و راه آسان است آنچه در روز راه علف نمر داریت و سوزان عبور
 از آن دشوار که چهار پایان بسیار تلف میشوند **مصرع** حفظ آبی بودش با سپاس
 القصة حضرت صاحب قرآن است و نهم ماه از موضع جهان نهضت نموده بخناب
 دندان فرمود و از پی که با سارت علیه بسته بودند گذشته و در عبور سپاه کان از آن
 غایت عنایت از زانی داشت و میر شاکل و جلال اسلام را فرمود که لشکر با آن
 پل گذرانند و آنحضرت سلج ماه از کنار آب دندان پست کرده رانده بموضع سانبست از راه

که بود نزول فرمود و از آنجا بر عت تمام نهضت نمود **ذکر غزیت حضرت صاحب قرآن کجا**
در اسطه سمرقند حضرت صاحب قرآن غزه جرب بعد از نماز پیشین بچون جلای در آمده نماز
 شام از آن جمل خون آشام پرده آن آمد و سبب تسمیه بچون جلای گذشت و دوم ماه سال استند
 از لشکر بجز جوش غیرت فرای دریای محیط شد و مرا که ضبط قلعه نغز بانو و حفظ آن جد و جد
 مغفوض بود مثل بری علی سله و زو شاه علی فرای بوجب فرموده بر آب سندان
 پانچس و کشته پل بسته بودند آنحضرت از پل عبور نمود و تا نیم روز بر آب توقف فرمود
 و میرانده داد بر سر پل باز داشت که لشکر را بست که از آب گذرانند و ایت منصور عز
 نموده و سه فرسخ زرقه فرود آمد و مرا که بجا فطرت قلعه نغز بانو و آن نواحی که نامورند
 و شرح آن مذکور شد درین مقام چشم سعادت بر سر دولت یعنی غبار بارگاه آنحضرت
 روشن ساخته چند تقوایب و نزار کاویش کشیدند آنحضرت اسبازا بهمان بهمان
 بخشید فرمود که گاو از ابصاجان ساند و مرا قلعه نغز توقف نمایند تا تمام لشکر از آن
 حد و عبور کنند و چهارم ماه موافق اول فروردین ماه جلای که روز نور روز بود عزیت
 طرف نغز فرمود و پنجم ماه بقلعه نغز رسید سه روز توقف نمود و نوکران میرزاده
 جهان میران شاه کورکان بذر باچان فرستاد تا با شرفیج و خبر مراجعت بان ملک
 رسانند و قاصدان کابل فرستند که لشکرهای آنجا رجعت دفع شریعتیه او غانیان آورند
 و سابقان مذکور شد که میر سلیمان شاه در زمان تاجه ایت کشور بجانب سندان
 جت فغ او غانیان نفع مسلمانان قلعه نغز اعمارت کرده بود لیکن در کماز قلعه چشمه جوی

در اسطه سمرقند

خارج از حصار مانده بود و درین وقت را عالم آرای آفتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه
 باشد و با وجود غلبه اشتیاق بیدار فرزند آن عایت مصباح مسلمانان براد جوش
 راجح دانسته توقف نمود و چون دشکر حاضر معلوم نبود و بعضی میایون سیده
 که چند خروار نعل در انشاخانه مانده فرمان شد که نعلها بر شکری که حاضرند بخشند و مردم
 از سوای نعل طسبع بر آتش آرزو تاقه شد و سران سپاه نوکران خود را زیادت بر آنچه
 حاضر بود باز خواندند و نعلها قسمت شد و فرمان قضا مضانا فذ شد که بوجب تقسیمت
 نعل سیاق انداخته چشمه مذکور را داخل حصار کنند و مجموع مرا باید بیکران چه رسید
 خود خشت میکشیدند و در آن کجا که سبب امن و امان مسلمانان بود سعی میکردند و عمارت
 که بسه ماه نتوان کرد سه روز تمام شد و نصرت خاری نوکران میرزاده پیر محمد را
 کس و سه اغلا حجی نژاد مقدم ایشان بر تو اغلان بچهار صد خانه کوچ او زکب بجا
 انجام باز توان داشت و ضبط قلعه ایریات و سنوران بعد حسن سخت گمان عم زاده
 امیر شیخ نوزالیدن گذشت و بر آنکه بشیخ مبارک شاه روا شد و بدولت در آن نزل
 مبارک نزول فرمود و نهم ماه بر راه کرمان عزیمت نمود و شیخ احمد خواجه او غانی حضور
 بارگاه عالمپناه فایض شد اما از سفره و بساط انبساط نداشت و چون بر بی باران
 و نفعانی بریان بکهار و پسان گفتا نمود و هر چند غذای و حافی برای قوت روح
 معتبرست اما گاه گاه غذای بسانی بجهت حضور قلب و جمع حواس بیشتر در خورست
 و خدمت شیخ پیش در راه قمر و رسم درویشی بجای نیارود

پست

چه حال بر منزل کونختن که شیخ بود سفره انداختن
 و همان روز بمنزل ارسیکا و شاق شیخ عبدال از فرمقدم میایون سفر افتخار بطاق که دو
 برافراشت و آن درویش مساعدهت توفیق آنچه بعرض رسانید **پیت**
 کشید از تر خشک و شیرین شود
 حدیث سلیمان شنیدی مورخ
 و همان روز مولانا نعمت الله برادر مولانا جلال اللطف الله صدر را پیش امیرزاده شاه
 فرستاد تا بشارت وصول مویک میایون ساند و هم ماه سواکی بل از غبار سمت باد
 رفتار میبخش ملک تار شده و در آنجا جلیان ملک آغا و جمعی لشکر ایکن اسبان نشان
 و قطارهای شتر را گذاشته بیشتر باز داشت که ایشانرا از عقب آورد و شب هنگام بجز
 با دان فرسود و این با دن که آنرا جوی و جوی می کسی نیز گویند نه نیست که مسمار
 آنحضرت جاری فرموده و جاری مثل آن مقدور سلاطین دیگر نبود و شرح آن گذشت از
 بموضع عنبان سیده فرمان قضاضا انفا و نیت که در آن سواره را باطلی از اجزای
 و بر حسب فرموده با تمام پیوست و از عقبه شیر تو و تنگی در آن دو فرسنگ گذشته و قضا
 و لکشانزول فرموده و آنجا نفعی در دست آنحضرت ظاهر شده دردی بغایت بید آید آنچه
 از سختی درد مجال سوار شدن و عنان قنن مانند و این ملالت در خاطر خواص و عوام اثر
 تمام کرده در ضمیر و سیرا کار و صاغر سرایت نمود **شهر**
 و کیف یملک الدنیا سید
 و انت لعل الدنیا طیب
 و العجب انکه در آن منزل که این ناخوشی دست و او از ناخوشک میخوانند و شب هنگام

نماز روز نو که امیر شامخ از جانب مرآه آمده خبر برای خوش آورد و یکد روز نماز توفیق
 شد و بعد از آن در محقه روان شده چون از جنبش استران در محقه در زیادت میشد
 بندگان خاص محقه را بر کردن گرفته در در پرب آب و راسی بغایت تنگ می بردند چنانچه در
 یک جا پت و شش نوبت و جای دیگر پت دو نوبت از یک آب می بید که شست و دن
 و لاکران ممد علیا پسر ایملک خانم و تومان آغا و سایر آغیان مخد و مراد کان از جانب
 سمرقند آمده اخبار فرج بخش آوردند و سیلاکات بعرض رسانیدند آنحضرت از نوکران
 آغا قلغمور را فرمود که پیلاز از اغروق تعبیل آورد و با بسبب ملالت مزاج
 میایون مشرب نشا طیر سیکه داشت تا بمیان انفا س قدسی صبح صحت از مشرق فیت
 طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت و شرد هم ماه از موضع سراب
 در محقه در آمده عازم بعلان شد و بفر نزل آنحضرت قریه آخر سمرقند با سمان
 رسانید و آنجا شش خورده نهضت فرمود و بموضع قرا بلایق فرود آمد و خواتین امیرزاده
 پیر محمد و حرم امیر جهان شاه و امرا و رعایا کلا لایت بعلان ساور به با بعرض رسانیدند و نو
 ماه رایت جهان پناه بموضع سمنکان آمد و هم آن روز غزنیک مخم نزل میایون گشت
 و پستم ماه بخلم آمد و نمشب بلب آب همچون سید که **عبد الرحمن سیمون رسیدن حضرت**
فرزند امیر کبیر حضرت صاحب قران پت و یکم ماه رجب چاشکاکه کشتی در گذر ترید
 ارجیسون عبور فرموده و در آن تمام امیرزاده و الخ بیک امیرزاده بر ابراهیم سلطان حضرت
 عالیات و باقی شانزادگان اعیان اشراف از دار السلطه سمرقند و اطراف

بدولت ملازمت رسیده دور و دور تر مد توقف نمودند و زبان به نیت کشا و چندان
 پیشکش و نثار بعرض رسانیدند که دامن و زکار از چندان رو کو سر کران بر شد و خار زده
 علامت ملک که صحت انتساب و بخاندان نبوت واضح است آنحضرت طوی اده و پیشکشها
 لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه پست و سیم ماه از ترمد بمشلاق جهانشاه مدو
 بمنزل نهضت فرموده پست و ششم بموضع دود آمد و میرزاده شامرخ از مرآه رسیده
 دیده آمدن نور طلعت آنحضرت روشنی یافت و در همین منزل میرزاده عسکر که در زمان
 غزیت مندوستان بدرای سمرقند مقرب بود سعادت دستبوس دولت آغوش
 یافته چون بظایف عدل و داد سعی و جستها نموده بود بعین غایت مغرور و مشرف شد
 و منازل پوده غره شعبان خطه و لک شش کس از نزول موکب همایون شک باغ ارم گشت
 و آنحضرت از صدق نیت بزارات بزرگوار مثل شیخ شمس الدین کلارودیکر مثل شیخ و فرار
 پذیرا مدار و فرزندان مغفرت دثار فرمود و مذکور و صدقات بفقرا و مستحقان
 عنایت نمود و پایتزره روز آخری لکشا مقام عیش و عشرت و محل راحت و غنایت
 همیشه خورشید طلعت بود تو سن فلک نام و مجاری ایام بروقی مرام سپهر تاج احکام
 و روزگار غلام و متصف شعبان غلام سپهر قد شده است کی می در چنانچه پست و حکیم
 سیاه و لکشا رسید و چون شک آن مقام در آن ایام شده بود آنحضرت ترتیب جشنی
 پادشاهانه اشارت فرمود و مجموع خواتین فرزندان حاضر آمده اجتماع کعبه سعید
 در برج دولت علیا بزم غایت جمعیت نوید میداد و از نقود و جواهر که برسم نثار

ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار نبود **مصرع** زر چه باشد که در آید بشمارای بار
 و پست و دویم ماه حضرت صاحب قرآن چون وح که بکالبد در آید و سلطان جان که
 شهر بدینا بسیار آید بدارالت لطفه سمرقند در آمد **پست**

باز در آمد بشهر کو کب شهریار	غیرت فردوس شد از قدش آن دیار
------------------------------	------------------------------

و فرار قایض الانوار شامزاده قتمین عباس بنضه دریا نه شرا بطریا رت بجای آورد
 و از اینجا بنجافاه محمد علیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز پیشین در باغ چنار نزول
 نمود مجلس عیش آراسته چهره روزگار بر فروخت و غارض دولت فروغ یافته
 آتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت **پست**

سرشادی که جریح زما فوت کرد	آز اسپک لطفه قضا کرد روزگار
----------------------------	-----------------------------

و چند روز با طالع سعد بخت یفزود در آن غنای فرج بخش نشاط و عیش میفرمود در
 اثنا غرق و پیلان رسیدند مالی باور انهر که سرگزینیل ندیده بودند در آن سیکل
 عظیم و مشکلی جسم حیران مانده بر کمال صنیع قادر حکیم آفرین خوانند **پست**

اگر پای پیل است اگر پر مور	از ویست یک ضعیف و زور
----------------------------	-----------------------

و حضرت صاحب قرآن جهایستان از غنای و تنوقات ممالک مندوستان شامزاده
 حضرات و کاکه طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کسیر که غلام و غنا
 ارزانی داشت و ساز تک برادر بزرگ طوار که حاکم مولتان بود با دوزخیر فیل و ک
 تنوقات مندو با شبر و پیش میرزاده محمد سلطان فرستاد و مرا که در آن سرحد بود

تبرکات یاد کرد امیرزاده شاهرخ اجازت یافته بستم سلطنت خویش باز کرد
الحمد لله حمید ذکرهاست مسجد جامع در تبرقند پیت

بیدین کاشانست در تاجداز	که بنیاد دین نهند استوار
بین سنگ مسجد که از زرد آید	که گزود بگو سر بر اندشاید
بفرمود شاه بر آزد جامع	که تقش بر آید بخورشید لامع
بمسی همیاشد سپاس چند	که نماید در اندیشه سوشندان
کل سنگ شد از بی وصف	چو دلهای معشوق و شهای عاشق

حضرت صاحب قرآن آن زمان که در ممالک هندستان لشکر باو خانهای بت پرستان
 خراب میفرمود در خاطر خیر خیر کرده بود که چون بدر السلطنه سمرقند معاودت نماید
 در آن بلده بی مانند مسجد آینه بنیاد نهاده تمام فرماید و درین لاکه موکب جهانش
 بدرالملک باز آمد اندیشه سابق از خاطر میایون سر بر زد و چون بلال فرخ فال ماه مبارک
 رمضان رخ نمود و سر آینه آن زمان موسم از یاد طاعات و عبادات بود آنحضرت
 بنای مسجد جامع در دار السلطنه سمرقند فرمان فرموده بحکم الأحد لبنا بکیشنجیام
 ماه همدسان سمرقند استادان بی مانند در ساعتی خسته و طالعی شاید است
 از طرح انداختند و منور را چاک دست که مرکب سر آمد کشوری بودند بقیات طاعت
 آن پرداختند و نو پنج ز پنجره فل که از کشور مند سمرقند رسیده بود سنگ میکشیدند
 سنگهای بزرگ بجا و گردون می آوردند

پیت

بهر سوی گردون شد اندر دویند | بسیاری که گردون نیار و کشیدن

و سرهای کج بخش کرده امرا و ارکان دولت چندگاه سعی بلوغ نمودند و درین اثنا امیرزاده
 محمد سلطان از سرحد مغولستان سیده در خانقاه تومان آنجا شرف پای بوس استعدایافت
 و رسم شمار و پیشکش بجای آورده و آنحضرت شانزده بخار گرفته پرسش و نوازش فرمود
 و حضرت صاحب قرآن از غایت استمگم که با تمام آن عمارت داشت پشتر اوقات بر سر
 عمارت حاضر میشد و درین مدتی خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان آنجا
 و همات کلی و قضایای ملکی هم آنجا بخیصل میرسانید چنان مسجدی در روی زمین
 مثل آن نشان میدهند باندک زمانی بمن دولت حضرت صاحب قرآن خسته و خسته
 شد و شرح این عمارت در سال ولادت حضرت در محل احوال مفصل مذکور است **تبرقند**
ممالک و بلاد درین است که رایات نظیر آیات در جانب هندوستان بود
 امور سلطنت خراسان بفر دولت امیرزاده جهان شاهرخ بها در رونقی تمام داشت و
 فارس بمن معدلت امیرزاده پیر محمد معسوم بود و مملکت کرمان را امیر اکویر لاس بو
 داشت اما ممالک عراقین چون حضرت صاحب قرآن از یورش داشت قبا و تارکشت
 عراقین و آذربایجان گرد ستار با امیرزاده جوانخت امیران شاه کورگان عتبات
 فرموده بود و حضرت شانزده را تمام حکام آن ولایت سر بر خط بندگی نهاده
 انقیاد نمودند و سرداران کرده کشان اطراف چون امیر شیخ ابراهیم در بندی
 و کوس بندل کورجی و امیر قرا عثمان ترکمان کج پادشاهان گذشته را ملازمت نموده بودند

پیش حضرتش می آمدند و بعین غنایت ملاحظه می شد چنانچه آوازه عظمت سلطنت او باطنی لایا
مصر و شام و نهایتاً و موزیک پستان رسید و ایل و اوس شاهزاده از خراسان آمده دست
راست قراباغ اران و نجوان تابا وینک یورت خاستند و دست چپ ساوخ بلایق و
کرگزین سمدان مقام داشتند و اموش تخت آذربایجان و اوس باکو خان و ترق و روج
تمام یافت و در آن زمان طلوع آفتاب چتر عالم ستان حضرت صاحب قران ملک متد
میکشد و شاهزاده جوانخت از مجلس نزم و گلشن عیش و شاد و نشاط شکار فرمود
و تواجیان بهرام شعار با مرای جوانفار و برانفار جاد رسانیدند و سپاه پوسون جر کرده
شده در صحرائی مرید در جوار مراد پسر نجیر بان خوش طیور بسیار رانند و شاهزاده
جوانخت بر لب سپهر ببال فعل چون خورشید بر بنزخنگ فلک سوار شد **پیت**

صبحدم کافقار شیر شکار	گشت بر بنزخنگ چرخ سوار
راندم غم شیشه مالک کبیر	آسوی خویش را سوی نجیر

و چندین هزار سوار کا نزار برانفار جوانفار قصد شکار کردند **پیت**

صید جویندگان سوار شدند	طعمه خواران سوی شکار شدند
------------------------	---------------------------

باز و جریغ و شایان با نرطایراهنک پرواز ساخته و فضای هوا از پرندگان باز پرده است
یوز که نور دیده از طلعت آمو بود همه چشم گشته **پیت**

گفتی جانلهای روشن یوز	دیدم آهوانست برین یوز
-----------------------	-----------------------

اموان و پیمارا خواب خرگوش میداد و از کمینگاه برق در پروان بسته چون آتش

حیات ایشان می افتاد و سبک شیر صولت برای یکنخون شکاری مگر کین چیت بسته با
کردار از سر سو محبت و بزغم نچیت صیدی شکست **پیت**

توپر بازگشت و دشت پرک	شتابان برود و در پرواز دورک
یکی کرده سوار است پرند	یکی کرده زمین است چرند

و در روز غم شاهزاده حکم در اثنای تک نماز و آغاز شیب و فراز بقوی رسید
و از غایت شجاعت و جلالت که شیر و پلنگ **مصرع** در حمله و جنگ و بزبون بود
از سر زمین خم شده قویر از زمین در بر بود و بقر بوی پس زین سیده قوج بزخود طپید
و بار کی رم خود شاهزاده که شمشوری مانند و در روی زمین کم او قد از بالا
سند که ه مثال بر زمین افتاد و رما دیر از خود رفته فسر ما از نهادش بر آمد **پیت**

انکس که چرخ در قدم او قبا بود	بگرزد و در چرخ که چون بر زمین افتاد
-------------------------------	-------------------------------------

و بعد از فرستی تمام اندک جنبشی کرده ارحیات پیدا شد و تا شش باز و ز چند نوبت
غشی کرد و مدتی سرع بنز بر بالین تا توانی نهاد و مزاج شریف از حد اعتدال عدول
نمود و صبح نور افزای صحت و راحت بشام ظلمت نفاذی ضعف ملائت بدل شد و چنان
خسروی نور دیده ملک دولت بود از آفت عین الکمال و آسیب چشم زخم بنوعی ضعیف
گشت که ختالان احوال ممالک باو نیست و از سر طرف باد مخالف وزیده غبار گشته
بر خاست و آتش بلا گرفت و مخالفان را در طریق فساد و خیال کاذب چنان بود که
سپاه نصرت پناه دست از فروختن آتش حرب کوتاه داشته ای از مقام کارزار

باز پس نهند و از موقوف جنگ پهلوتی کرده از میدان کین بشت بهر میت و بسند و درین لا
 از جانب بغداد و از بهر لشکر سلطان احمد رسید و چون بمین ولت و بخت مخلصان
 و حسنیت متحصصان **مصر** فان عا و المخلصین مجاب تر صحت از مطلع آمد
 و اقی مراد طلوع نمود و ذات خورشید طلعت از حیض اعتدال با وج عاقبت و اعتدال
 صعود فرمود و شاه زاده امیرانشاه کورکان با کمال فضل باستان بود و یورش صواب
 بغداد و صواب نمی نمود از غایت غیرت تحمل و طاقت آن آوازه نغمه نمود و بعزم رزم و
 بغداد عنان کمیت با در قمار داد و با سپاه کران و آشنده سر روز و کوچ میرفت
 و از قبه ابراهیم لگ قدم کرده گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود و سلطان
 احمد طاقت مقاومت شاهزاده ندیده در چهار دیوار بغداد خرید و لبس کت بد
 بخاکر قته دم در کشید و چون حر الصیف که الیقت بود مجال محاصره در آینه خیال می
 می نمود و درین لامتعاب از جانب تبریز غرضه داشتند آمد که اعیان و متینان
 اینجا اتفاق نموده اندیشه غدیری از بندنبار آن شاهزاده و جو بخت دور و زبرد بغداد
 بوده مراجعت نمود و بر طریق اول سر روز و کوچ می نمود و چون به تبریز رسید قته
 آیکم از اقبال رسانید و جمعی پیکان نیز سعادت شهادت میسند **مصر**
 آتش چو در افتاد تر و خشک خست جمعی بی باکان یکم شیشه و عصیان آغاز کردند
 یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت او شنیده لشکر بولایت او کشید و
 تاراج کرده منظر منصور باز آمد و در کرجیان چند نهاد که دیو فساد ایشان در
 شده

قهر حضرت صاحب قران مقید بود و لیر شدند و کرین کرجی لشکر مبد و سلطان احمد که در قلعه النجفی
 محصور بود فرستاد و حید علی اگر چه شعار اسلام داشت بواسطه آنکه ولایت او غارت
 بود با کرجیان اتفاق نمود و بعزم استخلاص سلطان ظاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
 و کار و استخوان رسیده بود متوجه النجفی شدند و سلطان سبخر امیر حاجی سیف الدین
 که قلعه را محاصره میکرد و کار بر مردم حصار نیک بتنگ رسانیده بود بسبب آوازه
 لشکر کرج از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و امیرانشاه امیرزاده ابابکر را به جمع امرای
 اندر بر سر ایلیغار بدفع لشکر کرج فرستاد و سلطان مر از قلعه فرود آمد و بکرجیان
 و قلعه را بجای صلح و سید احمد علی شاهی سه از نا و کرجی سپردند و کرجیان امرای
 بزرگ و بهادر از آنرا از نا و کور کینند و چون مقصود کرجیان خلاص سلطان ظاهر بود بعد از
 حصول مراد بازگشتند و هم در آنجا الی امیرزاده ابابکر و لشکر تبریز بکرجیان و سیدی
 شکی رسید و جنگ سخت در پیوسته و سیدی علی از قلب پروتخانه روی اشعاع میرزا
 ابابکر آورد و امیرزاده با آنکه مرده سال بود تیر شجاعت در کان جلادت نهاده و از پشت
 نظر کشاده بر دامن زره کلاه خود سیدی علی مد و از زره گذشته در سر شریانش
 نشت و سیدی علی بی باک چون غلگویی بر خاک هلاک افتاد و کرجیان سلطان ظاهر
 با آنکه غلبه و افزو بودند راه کرجستان پیش گرفتند و امیرزاده ابابکر بر قاعده امرار
 بمحاصره قلعه النجفی باز داشت و سر سیدی علی تبریز آورد و بجانب سر قندهار
 و درین اثنا جمعی بسع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات عالی سلطنت

بسیار که آمدند فروختند و درین باب مبالغه عظیم کردند بنا بر آن امیرزاده امیرنشا و فرمود
که آن تجارت را بشکافند تا چیزی نیاقند و جناب شانزاده پیشخیص اطبا و غریب ندما
بشرب مدم زیادت از مهور داشتغال است تمام می نمود و چون حضرت صاحب قرآن از
یورش مند و پستان معاودت فرمود و احوال ممالک استفسار نمود دانست که اختلال
باحوال مملکت آذربایجان ایست و پیکانگان در سرحد ها در آمده اند این اخبار بر
خیطه آنحضرت کران آمد ضمیر منیر ملتفت مدارک آن خلفا فرموده در خلال این احوال
هدایت مآب خانزاده از جانب ممالک آذربایجان رسید و چون بواسطه شرف ملام
و معاشرت صبح و شام و مباشرت با ملایح و صباح صباح و روح از امیرزاده
امیرنشا غایت آزرده خاطر بود و صورت ماضی و طلی آن مملکت بشرح و بسط درو
راست باز نمود و این سبب موجب آن شد که حضرت صاحب قرآن بعد از زو
مند وستان یادت از چهار ماه در سمرقند توقف فرمود و باز غنیمت جناب
ایران پیش نهادت عالی ساخت و رایت خسروانند برافراختند زلزله در زمین و غلغله
در زمان انداخت و طلی بخراسان فرستاده امیرزاده شامرخ را فرمود که بشکر
خراسان متوجه جانب آذربایجان شود و حضرت صاحب قرآن بشکر حاجیان در دست
شهر پسته از چون عبور نمود **مصرع** فلک در کاب و سمرقند **مخمان** **مصرع** **مصرع**
احمد بن سلطان و **سید** سابقا مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری بغداد
بازگذاشته سلطان احمد مکننت یافت چند کاه پیش گذرانیده در تاریخ گذشته

امیر شیروان بن شیخ براق منصور را با جمعی امر فرستاده محاصره شوشتگر کند و امیرزاده
پیر محمد رعیت پرور امیر سعید بر لاسن بالشکری بمبد و محصوران شوشتگر و ستاد ایشان
بر مهر خراسید امیر شیروان غمناک شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرد و امر از
موافق ساخت و عمده سلطان فاخاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بیکم ندخل
سلطانزادگان ساخت و مکاتبات مشروان کن بر اختلاف نوشته بود و تصریح این سخن
کرده و خواهان که سلطان مشروان نوشته بودند با قصد بدست سلطان افتاد قاصدا
بیا ساق رسانیده با مرای بغداد نشان فرستاده که در روز شروان را اختلاف و در
امرا ازیم آنکه صورت واقعه ظاهر نشود شروان ترا کشته سر او را بغداد همراه آوردند
سلطان احمد خود را حفظه و در محصور دیو بلا دید و وزن و مرد در دشمن جان خود داد آندیش
که پیش از آنکه بر او دست یابند پای تدبیر پیش نهاد و تدارک نماید امر را بیکم طلبیده
و با نوع دلجویی میداد و کردار نیکو میگفت که روا باشد که فلان کس را من از خاک بر گرفته
و بدین مرتبه رسانیده ام بی موجبی امین عصیان زبیده بانگ حرمان اتفاق نماید
و قصد من بدین گذرانند آنکس زبونه آمده مترصد فرمان شدی سلطان فرمود که
ترا بر میت نیام نباید که فردا تو نیز پس چون ایشان نمک حرام شوی آنکس تن
وزاری سو کند خورده کشتی لغو و با نند سلطان و راستی که فلان کس را بیا ساق رسان
و خان مان اهل عیال او سیور فعال تو باشد چون آنکس با تمام این مهم قیام نمودی دیگر
بهین طریق تملقات نموده بر اثر او میفرستاده و مردم پروزا با این نوع سیاست

ضعفا و روی پشاج مرا با وفا خاتون یوفاد کشتی نشاند و بسیار آنکه بواسطه میفرستند
 در وسط شط در آب غرق کردند و چهره کانی ملازمان سایر ندیمان اندرون
 بدست خود کردند و اگر سپاسی از اقبال آورد و گویند درین روز که سلطان اکثر
 ندیمان مهرانا بدست خود قتل کرد شمشیر در دست از بالای کوشک پامان می آمدند
 فراشی پیش رسید سلطان فرمود که فلان فلان فلان از کشتن فراتش از بیم جان گفت
 نیک کردی من تو می باید که زنده باشم سلطان بخند و شده شمشیر از دست انداخت
 و درهای قصر از اندرون استیغاب در کشتی نشسته و از جمله کشته شد بدیار بگریفت
 و با امیر قرا یوسف ملاقات کرده او را ببعثت آورد و درین بدت که سلطان بیار بگریفت
 بازمی چکس را با وجود او دید و او را کالی انداخت خبر آمد شد سلطان نبود و از خانه
 بیکر تصور میکردند که سلطان چند روز گوشه گرفته از خلوت خاص بیار عام نخواهد آمد
 هر کس بی شغل خود گرفته کار ملک مال مستقیم احوال بود و سلطان قرا یوسف را
 چند روز در بغداد هماننداری کرده ناگاه میان ایشان اندک غریبی پیدا آمد احمد
 از دارالسلام عذر خواست و او برنجیده خاطر بدیار بگریفت و دیگر باره سلطان
 در بغداد ممکن شد و بعبارت عدالت قیام نموده و عکب تمام جمع آمد و امیرزاده امیر
 بظا هر بغداد آمد به سبب مخالفت تبریزیان نمود و چنانچه شرح شد از آن
 درگذشت و قیام نشینان نمایه ذکر داستان آمدن حضرت صاحب قران از توران
 بایران فتح شام و روم تا سرحد فرنگستان بدت موقت سال

حضرت صاحب قران بعد از فتح ممالک هند و پستان چین در سپهر قدس خبر احتمال احوال
 عراقین و آذربایجان شنود بسیار توران ایران بل تمام جهان بعزم تسخیر شام و روم
 تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود آری مصرع شمسور پر دل پر و جنگ آفتاب
 عرضه آسمان که میدان جان کیران اوست تا نماید عیان تو پس ایام در قبضه آفتاب
 یابد و هلال آسمان نقره خنک فلک را برای سرعت بر نعل بندی نماید بر ذروه کمال او
 استقلال حدیسان جلوه کراید

پست

سفر را که چنین قدرتی بود	هر نواز سفر بدری نبود
--------------------------	-----------------------

خورشید صبح و شام حسام خون آشام و سنان جانستان بایان آن دارد که چهارستان
 نظر نشان و شمشیر خون نشان نگاه دارد و ماه مرماه باشکال کونا کون از آن نمود که عالم را
 با سحر و جادو چون کون سپرد و زمین و خنجر توان کشود بنا بر آن حضرت صاحب قران
 آنکه چهارچو او کس تواند کشد . دارای اسکندر نشان اردوان اردشیر مکان
 تاج بخش ممالکستان تهن و بین تن پوشین روان ظهورت دیو بند قلعه کشای کوش
 همیشه قد خورشید نمای

پست

فروزنده تاج و تخت کیان	فرازنده اختر کاویان
------------------------	---------------------

با وجود شدید یورشش هندوستان عمارات اهل ضلال و بت پرستان ایل
 استراحت و آسایش و فراغت و آرامش فرمود و چهارشنبه شب هم محرم از دارالسلطه
 سرقد عزیمت نمود و پیش از آن سید خواجه شیخ علی بهادر و جهان ملک ملک و میر محمد

فولاد که امیرزاده شامرخ بودند فرمود که بشا زاده رسانند که باشکر با متوجه از ^{سایه}
 شود و امیر سلیمان شاه پیشتر برز رود امیرزاده شامرخ بموجب فرموده توجیه نمود امیر
 سلیمان شاه و امیر سید خواجه را مقدمه نخست و چون آیت فتح آید در ولایت جاجرم بر ^{خست}
 امیر توکل مند و قرق از اردوی علی آمده مرفوع داشت که حضرت صاحب قرآن
 امیرزاده محمد سلطان ابدار ایستاده توران داشت کسرت کند که داشت و امیرزاده ^{بکنند}
 با وجود صغر سن بضبط اندکان سرحد مغولستان امر فرمود و ریایات نمایون
 از حیون عبور نموده سرطایقه براهی معین شدند و فرمان آنست که جناب شامرخ از
 شماسان با ستر باد بساری نزاره جریب گذرد و آنجناب بموجب فرموده روان
 و در آن راه نمحکب خاصیت و سم بسبب سازگاری آب و علف چارپایی بسیار
 تلف شده بجزمت بسیار بهوی سازگاری سیر و زکوه بغیر و زی پروان آمده و در
 روی اردوی علی پوی گشتند و حضرت صاحب قرآن بر آن گشت و در آن موضع
 شرف زیارات اکابر درین راه از روحانیت ایشان استمداد نمود و صلوات
 صدقات بفرستادند و مستحقان بذل فرمود و منازل و مراحل قطع کرده سار و قشام
 مخم اردوی فلک احشام گشت و غرق امیرزاده شامرخ حضرات عالیات ملک
 آقا و گو مرشاد و فرزندان از مرآه آمده بعبادت بساط بوسن فایز شدند و شاز و شاکش
 بعضی رسانیدند و امیرزاده سی و غمش که پنجمین ششم رمضان ^{است} پناه بطالع سنبله
 از ملک آقا متولد شده بود بنظر نمایون آنحضرت رسانیدند و چشم عطفوت بروی ^{فرز}

باز کرده شادمان شده و با امیر قیو قاک که هم همراه آمده بود اجازت مراجعت ارزانی داشت و نیز
 مورد الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شریط زیارت بجای آورد
 و امیرزاده رستم زاد و نزار سوار و امیر سوخک ملازم خست بجانب شامرخ پیش برادر
 بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که با اتفاق متوجه بغداد شوند و آنحضرت از راه میباش
 بسطام بجدوری در آمده و از خوار گذشته در قریه ایوانک جناب شامرخ که از
 راه مازندران آمد بکوب جهانگشای ملحق شد و قریه ایوانک از شرف این قرآن
 سعیدین پی افخار بر سر ایوان کیوان نهاد و امیر سلیمان شاه پیشتر خبر عزم ریایات خطوی کر
 در تبریز با امیرزاده امیر انشا رسانیده بود و امیرزاده امیر انشا در میان شهریار
 ابر با چند نوکر حضرت صاحب قرآن ملاقات کرد و آنحضرت ملول شده از او
 در هم کشید و تحلف ملازما را بهانه ساخت حکم فرمود که هر چه در آن نزدیکی بهر کس
 باشد محصلان نجرانه اولاد و حریفان مجلس او را که هر یک در عصر و نظیر روزگار
 بودند مثل نادره زمان و عجب دوران مولانا شمس الدین محمد کاشکی که با وجود بخت
 در علوم در نظم و نثر و جد و منزل یکانه زمان بود استاد قطب الدین بی و حبیب عود
 و عبدالمؤمن گوینده که در علوم موسیقی هر یک فیثاغورس روزگار و سر آمد او
 بودند حاسد ان غیازی کردند که نسبت این جماعت که امیرزاده را بملاسه و مناسی ریب

می نمایند همات ملکی مضبوط می نام	هر چند زمان حال هر یکت مکتبت
مرسخن مناسیل و فاعلات بود	من از کجا سخن ستر ملکوت ز کجا

فی الجملة موجب تقدیر زانی مراد حضرت صاحب قرانی متعبر شد و حکم سیاست فرمود
و آنچه عمت بسبب مزخوشی نقل آمدند

پیت

بر من بال شد سز من که صد بلا	بر ساعی که من بسز کردم انسا
------------------------------	-----------------------------

و حکایتی که در آنکه **و خدته الملوک انهم يستعملون فی السلام و يستحقون فی القاضیه ارقا**
ایشان زبانی را حاضر آورده مولانا محمد کاظم کی بطریق مطایبه قطب الدین تاجی را گفت که
استاد در عهد حال پیش رو بوده و جلالت آن قطب الدین راسته را برادر کشیده تو
مولانا رسید این دو بیت گفت

پیت

پایان عهد و آخر کار است بلند	گر ایدیت و گرنه بدست اختیاریت
منصور و ار که بر بندت پایدار	مزدان پای دار جهان پایدار

و رفیقان ایشان از زمین شربت چشاندند اگر چند نوکران ندیمان امیرزاده امیرانشان را
در ملک و مال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالادست شاهزادگان می نشست
و در سفر روم و شام مغز و گوشت و قریب بود و چون حضرت صاحب قران سلطانی رسید
اعظم خواجه منظر الدین فطری که صاحب اختیار ممالک بعم بود پیشکشهای سنگین گذرانید
و شرف باطلوس یافته تبریت و عنایت سرفراز شدند و آنحضرت براه فراده وارد
عازم قراباغ شده و در صحرای موغان شکار کرده و بر آب رس پلسته عبور فرمود
و در یورت عمرتابان که قطور کنت کوی خدیو بفرانغ در قراباغ قساق کرده و امیر شیخ
ابراهم که بدولت آنحضرت شروانشاه عهد بود سیدی احمد بن سیدی علی شکی

روایات

ارلات را آورده و کناه او را که پدرش سیدی علی با کرچان اتفاق کرده و بنواحی النجفی و سرکرد
نادانی کرده بود و چنانچه شرح آن مذکور شد در خواست نمود و عرق قبول یافته در سبک
امر مشظم شد و عنایت پادشاهانه منصب و مقام پدرش را با و از زانی داشت و امیر شیخ
ابراهم تر قی طوی کرده چند ان سب و گوشت شسته که مطبخیان از چکن آن عاقر شدند
و بعد از آن پیشکشهای از جانوران شکاری غلمان و جواری اقمشه و اسلحه و غیر آن
از جمله شش هزار سب کشید **که اینها فرمودند حضرت صاحب قران کت و دل نجاب**
که خستمان در سال گذشته بتنی دریافت که کرچیان سلطان طای مرین سلطان احمد را از قلعه
النجفی پیرون بوده که تو اول خود گذاشتند این جرأت بر تمت ناموس سلطنت بود
آن شد که حضرت صاحب قران لایت کرچستان را عالیها سا فلها سازد و بنا بر آن بعد
از آن که امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را عنایت فرموده و خصمت مراجعت از زانی
داشت حکم فرمود که از زده نفر سه نفر از وقت برداشته و بیشه را باره و بیشه از خار و اشجار
پاک و هموار خستند و میمنه و میسر و تو ان آسانی گذشته رایت نصرت آیت درو
یاغی برافراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد با لشکری ضمیمه سپاه طغر پناه شدند
و آنحضرت از ولایت شکلی گذشته بعزم رزم خمشا که یکی از سرداران کرچی بود دعوت
نمود و در آن ایام پیت روز متصل صبح و شام از پرویزن بحاب برف میرنجیت و مدام
غزال ابرکا فور مینجیت لشکر اسلام بران دم سردان خستند و بشعله شنان آن
بدیش از طعمه آتش و وزخ خستند هر که یافت شد مان ساقیت و سر که بدید آمدن باید کشت

و در طلب خمشا بزرگ آتش و شمشیر و کلاه و کوفته و موافق و اجناس غنیمت میستند
 و خمشا آواره و کم آوازه در جنگها ناپیداشد و برف راها بسته چهارپایان را غرگشتند
 فرمود که عمارات و کلیسیاهاش زده باغات و درختان از بیخ کنند و درختهای خوز
 پوست بکنند آنچه مکان خرابی بود بجای آوردند چون سنوزرستان بسیار مانده بود
 حضرت صاحب قرآن غزیت مراجعت نمود و بفرغ در قرآن نزل اجمال فرمود
 و حضرت ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطان پیری فرزند طلعت از زانی داشته
 و بر کل نام یافت چند روز طوبیهای پشاهانه کردند **مصرع** بزم عشرت جو روخی بان
ذکر امینا فرمودن حضرت صاحب قرآن نبوت دوم بجای کرجهستان چون موسم
 بهمن با خبر رسید و بوی بهار از طبله عطار چمن رسید آنحضرت با شاهزادگان و ارکان
 دولت مشورت فرموده رای جهان را بر غزای کرج قرار گرفت و امرای امیرزاده
 که در محاربه کرجیان که محوالی انجمن واقع شده بود تقصیر کرده بودند امیرزاده شاه
 در دیوان بزرگ پرسیده بعد از تحقیق و ثبوت بعضی رسانیدند و بموجب حکم پیش
 چوب ساقی ده جرمانه بر جمیع نوکران امیرزاده میرانشاه جرب و ستکا از پنجاه چصد
 و دولت و سیصد سب حواله رفت و تمام اسباب از برپایه دکان سپاه طغر پناه قیمت
 کردند و امیرزاده با بکر را که در آن جناب جلالت نموده پیک جو به تیر رسید علی
 بر خاک هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمود

پردل و سپدل هم کرده است
 جای گل کل بود و جای خار خار

و درین اثنا بزبان اغلن را که بکرات حرکات مناسب از و صادر شده بود و درینو لاجرم
 بزرگ از و نظام کرکت شخته قهر تعقل رسانید و پیرش عثمان شربت چشانید و چون خاطر
 خطیر از کلیات مهمات بازپرداخت و پیادگان لشکر را سوار ساخت علوفه و تغذیه
 فرمود و براه ولایت بردن غزیت نمود و در آن لابنده هوا خواهد طهر تر از جانب ارد
 برف پای بوشکستافت و بتوق و علم و کلاه و کمر سرفراز شده بولایت خود جانت
 مراجعت یافت و آنحضرت شکار کمان بولایت کرجستان در آمد و قاصدی پیش
 گرگین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان مال منوالیست پسر سلطان احمد را
 پیش ما فرست چون قاصد باور رسیده دای سالت کرد گرگین در مقام خنونت
 جوابهای درشت داده گفت پادشاه زاده که پناه بمان آورده باشد چگونه او را بد
 دشمن از دستیم حضرت صاحب قرآن از جواب ماصواب او در خشم شده لشکر را فرمود
 که بولایت او در آمده غلات خوشه کشیده را خورائیدند و درختان برکنند و درخت
 نابکار پناه بگوهرهای طلسم و غارهای استوار برده در آن مواضع خانهها ساخته بودند
 مجاهدان مدار و دیران و زکار در صند و قمانشته و بطنا بها محکم بسته از بالا
 کوه میکند آتشند تا در برابر مغارها رسیده با بکرگان به تیر و نیزه و شمشیر حربه میکند
 و آتش و لفظ انداخته عمارت از چوب ساخته را میسوختند و بکرگان از سولجان جان
 میکوشیدند عاقبت نیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه طغفر خندان شد و باز ده حصا
 مستخرخته سر که مسلمان شد بجان مان یافت و اکثر بدینسان تعقل آمدند آنحضرت غز

دیگر در تفلیس گذاشته ایغار فرمود و در پشت متران منزل نمود گرین چون باه کین
 از مهاجرت سینه شیران غریب عینی مبارزان طغر قرین و بکر ز نهاد **مصراع**
 طاقت پنجه شیران نبود روبرو به رانرا از ناوران کرج و بزرگان آن لایت از روی
 عجز و ناتوانی پیش حضرت صاحب قرانی آمده مانع استند کلیسیاها ایشانرا که محل عبادت
 بمقبول بود بچپ و تهلیل کویان زمین هموار کردند و از غریب قضیا آنت که حضرت صاحب
 قران سال مقدم قساق در غرض شهر دلی کرده و بمر قند رفته چنان سجد جامعی خستید
 سال که در بستان در کربستان گذاشید و سلطان جلالتی خوارزم شاه که از پادشاهان
 نیزت شده بدیارسند رفته بود و دو سال مانده و از راه کرمان باز آمد و بجد و تفلیس
 رفت مولانا کمال الدین اسماعیل این بیت در قصیده مرع او کشته **بیت**

برق عزم تو کامی که بر گرفت از بند	نهاد کام دگر بر آقا صبر آن
-----------------------------------	----------------------------

و فاضل روزگار این بیت را حسین نموده در تاریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیده ایگان
 نظر کند داند که تفاوت از کجاست ابججا که آنحضرت بعد از فتح و بهی چندین قلمها و حصا
 شهرها و قصبها از بلاهت سحر ساخته و در سمر قند جامعی که پادشاهان بدو سال تمام
 نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته و متوجه عراق گشته ارمن و کرجستان را مفتوح کردند
 شاید اگر اسکنند بر بودی که طی این مسافت کردی چند جا آب و دوش سکنه خورده
 القصة ایمر صاحب قران از متران ایغار کرده عازم جانی پیک شد و اطراف او گرفته
 و ولایتش آخه نعمت بسیار یافتند و جانی پیک جانی لب رسیده در مقام انقیاد پسر

و غایب

و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر منصور کا فر از ابعقل آوردند و عمارات ویران ساخته
 ایشان سوخته معاودت نمودند و میر جهان شاه و میر سید خواجه چپ و راست تا تحت الجا
 بسیار گرفتند و آنحضرت از راه سما و در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت حسانت
 و نهایت متانت حاکم آن آوردی بیک نام آن از سر قهر و غلبه گرفت با زمین هموار کرد
 و از آنجا بصرای گرین آمد و آنحضرت میر جهان شاه را بر رسم ایغار و طلب گرین فرستاد
 و گرین از سر کین چون پیک تیر خورده در پیش پنهان شد و لشکر مر چند و راهش حستند
 کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز آمدند و آنحضرت از آب گرفته شسته بسمع اعلی رسید
 که قلعه ازیت از ناوران کرج حصار خست اند و آن حصار استوار بر بالای کوه
 واقع بود و سر کوه آنرا بقلعه نکر گفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته و عاده و مخیق
 مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش برد و بنیروی دولت و زور بازو و معاودت
 آن قلعه را فتح کرده با زمین پست کردانید و کربخیزا ابعقل رسانید و گرین بموضع موافقت
 نام کریمت و لشکر در عقب او رفته و از آنجا با بخاز و از آنجا زبر آب اقر و کران گذشته
 و از ملک مال پزار شده جان سلامت از آن رطه بیرون برد و از حمایت سلطان طاهر
 ابن سلطان احمد عاجز شده اجازت داد که مر جا خواهد رود و او بجانب روم توجه نمود که
 آواز غمیت پدرا و با جانب بود و گرین امیخیل را گرفته بود فرستاده بخانهان
 خویش اعتراف نمود و التماس کرد که اگر سید کی حضرت این بوبت از سر بر می آید او که
 دیگر سر از جاده فرمان برداری نکرده اند و مسلمانان را تفرض رساند و مانع خسته عازم

رساند حضرت صاحب قرآن ملتس او را بمذول داشته متوجه ایوانی شد و اطراف آنرا خست
 و دامن کوه گرفته غزیت دیار قرا توانی تو فرمودم در آنجا بغایت دلاوری بودند و آن
 تاخته و سردار از ابون ساخت بفتح و نظر بمنکول رسید و آنجا بازشنید که جمعی کمرگان
 در موضع نوش کردند نام داشته اند آنحضرت امیر شیخ نورالدین را فرستاده چند روز تو
 و متعاقب او غزیت فرمود باور سیده در مدت پنج روز بغنایت حق تکلیف سخت
 قلعه پدینا را مسخر گردانید و منظر و منصور بجانبا وینک با کشته چند روز بعیش
 گذرانید ملوک اطراف سرراستان متابعت نهاده و دست دولت درهای سعادت
 بر روی اقبال شاه باقی تو سن ایام رام و مالک شرق و غرب تابع احکام درین
 پلیمان فرنگ رسیده و پسر ادبیک که از قیصر روم بود و در جنگ ایشان سیر شده
 آوردند و بوسیله امرای عظام سخن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعضی رسانیدند
 و آنحضرت همه را خلعت اغاز پوشانیده و خوش خاطر باز گردانیده مدت دو ماه
 در صحرائی منکول جبت ملاحظه چهار پامان توقف افتاد و مجموع امرای مدار و سپاه
 نظر شعار در آن مقام جمع آمدند **ذکر احوال سلطان احمد بغداد درین سال**
 امیر قزاقیوسف از آوازه ریات مایون کن و وطن گرفتند بدیار بکر رفته بود و
 احمد بعد از آنکه حضرت صاحب قرآن فتح کربستان نموده بمنکول آمد تو تم نموده
 باستعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد امیر قزاقیوسف استقبال کرده و
 خود دست پیاده دستبوس کرد و چند قدم در سرب سلطان پیاده رفت

سلطان او را سوار ساخته و از عشرت و ضیافت باز پرده خسته مشورت کردند امیر قزاقیوسف
 گفت ملاقات با آنحضرت محالست باقی هر چه یراق باشد بران اتفاق نیایم غم جانب روم
 جزم کردند و از نهر عیسی گذر شدند و از طرف سیت بر فرات چلستند عبور نمودند و بر
 پادشاه و وفات یافته بود و پسرش فرج بگومت نشسته ایلی بصر فرستاده طلبیدند
 و بنزد یک حلب سید و ایلی بنوز معاودت نموده بود تیمورتاشش امیر حلب و امرای
 مصر و شام باستعداد تمام پیش آمدند و با سلطان احمد شهنشاده نورالورد و شهنشاده معصوم
 و علی پادشاه و سیاهوش شاهین ملک و فرخ و محبوب و قمش و آقو قای سکرچی نود
 و با امیر یوسف پیر حسین سعد و بوساطت الیاس و یار علی با در امیر یوسف و پیر عمر و
 وقاسم و قوادوق و ترکمانان جنگ سخت کرد و آتش حرب بر فروخت و شغله بالا گرفت
 امرای شام و حلب و عظمای مصر و عرب پشت بنزیت داده و بکرز نهادند **پیت**

دیلران سبک کردار دود	نزیمت غنیمت شمر دند زود
ز شامی سپه پیچیده کشته شد	شیخ و روی صحرا همه پشته شد
چو یوسف ز جمله سپه پیش بود	از ان روی جلد و و را رونمود

و در آن جنگ مال بسیار بدست سپاهیان احمد و یوسف افتاد و جلایان شهر ز قه
 احمد و قزاقیوسف قوت تنبیر شهرند شدند مصلحت غزیت روم دیده متوجه شدند و در
 موضع تهمی میان ایشان بختار نام نمک حرام غباری پیدایشد امیر یوسف تخلص نمود
 و سلطان غزم روم فرمود و منازل بنمود و با کوه تهمی و آقهر رسید پادشاه عادل

رعیت پروردگاری ایلدرم بایزید چون شنید که پادشاهی سپهر سلطان احمد پناه با آورده
 استقبال نمود و از طرفین پیاده شده شریک اعظم تقدیم فرمودند و یکدیگر را با
 کشیدند و سلطان احمد ایلدرم را از جنگ فرنگ کشید و ایلدرم سلطان را از پنج راه و کذا
 مملکت موروثی پر سید و مجلس بزم داشته و ایلدرم ولایت کوه پسته را جهت اجازت
 سلطان باز گذاشته بر سارفت و سلطان چند گاه در کوه تاتیه بعشرت گذرانید
 ایلدرم سلطان را طلب داشت و در بر ساطویهای پادشاهانه فرموده باز سلطان
 بکوه تاتیه آمد و درین اثنا امر قراویف نیز از سپاه حضرت صاحب قران وی کرد
 شده بروم رسید و ایلدرم بایزید و رانیز نیک دیده مال اقرار در وجه اخراجات
 معین ساخته هم انجام ساکن گردانید **ذکر واقعه چینه که درین سال حادث شده درین سال**
 تیمور قلع خان پادشاه محبت بر او زبک قاتل یافته اوس را بهم برآمد و پادشاه
 بر قوق فوت شد و ارکان دولت منازعت کرده امرائی را قتل آمدند و جنان مملکت
 بی سردار ماند طفل او را فرج نام بجای و نشاندند و اختیاری نداشت در ولایت
 چین و خطای پادشاه آن قغوز خان در کفر و ضلالت بر تبه بود که باندک غرضی صد
 مسلمان را قتل آورده اسلام را در آن ملک بر انداخت فوت شده بدوزخ رفت
 مرج در آن تاب را یافت و دیگر امر خضر خواجه اغلن پادشاه مغول که خواهر حضرت
 صاحب قران بود در گذشت و پسران او در طلب منصب پدید آمدند که خراب کرده آن
 ولایت ویران شد و امیر زاده اسکندر مغولستان قه مظفر و منصور با

کشت **مصرع** قبشان شکست و منصور مظفر بازگشت **شعر** و صورت این حال در اینده
 چنان حال نمود که حضرت صاحب قران در آن زمان عازم ممالک ایران بود امیر زاده سلطان
 حکومت سمرقند معین فرمود و امیر حاجی سیف الدین خجندیست قنبر دیوان پیش او بازداشت
 و امیر زاده اسکندر را با وجود صغر سن در اندکان آن حدود مغولستان گذاشت و امیر
 خداید حسین بر دی پیک بن قرقانج و امیر شمس الدین بن عباس را در آن حدود فرمود
 که در امور کللی امیر زاده محمد سلطان شورت کرده مرجه صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند
 چون خضر خواجه اغلن قاتل یافتی فتنه بواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان محمد اغلان
 و خداد مغول مغولستان بچند وجه منقسم شد امیر زاده اسکندر در حضرت غنیمت شمرده
 عزیمت آن طرف نمود و از آبادانی گذشته بناحیت اوج بارماق رسید بعضی از اهل
 آن نواحی با علی در آمدند و جمعی کز خسته با قورقند و این آقو در آن سرحد قلعه ایست
 بناگاه روز تا امیدی امیر زاده اسکندر را بشکرهای آراسته بطاقت رسید و سردار
 قلعه با استحکام چنان مغرور بودند که امکان نقصان دیوان کیوان کمان میسر و احتمال
 احتمال بحال خود در خیال نمی آورده علم جبروت بر فراشته و لیران مقابله و مقاتله باز
 داشته بودند امیر زاده اسکندر سباب قلعه گیری از مجاور و حفر لغت و اینان
 خندق تراشیدند نزد بان مرتب داشته دو زده شب بازوز جنگ کردند اهل
 عاجز شده اما طلبیدند امیر زاده اسکندر گرم نموده لشکر را فرمود که دست از حرب
 باز داشتند چون سپاه مظفر شعار از پای حصار پس آمدند مخالفان شتعال آتش تعال

از سیر کر فتنه امیرزاده جوانبخت را شد غضب بر فروخته بود فرمود که لشکر جمله حمله کرد و لغز
غلبه قلعه را سخر ساختند و مردان از کشته و زنان فرزندان را کشته حصار را با زمین
برابر کردند و از آنجا متوجه جانب مای شد که امیرزاده را مغول در آنجا میسبود و او وقت
فتح آقو مای گذاشته بکوه برآمده بود و امیرزاده اسکندر مای را فتح کرده حرم امیرزاده
جای ملک آقار اباد خورش ایسن ملک آقا و غیرها امیرزاده را تسکین کردند و سپاه منصور
بهیست کرسان تارم آخت کرده این بسیار آوردند و امیرزاده اسکندر غرمت نهاد
مغولستان داشت امرا خدا داد و شمس الدین بر دی پیک داد ملک بر لاس و صد
تایمان آن فتنه نند و گفته که ما را حضرت صاحب قرآن موضع خوی قسطنطنیه
فرموده که لغز با تهنه چشم خرسی سد ما معاتب خواهیم شد ایشان نگاه داشته
امیرزاده اسکندر بجانب خن رفت خنیاں از تاب سیاستی که بر آقو رفته بود فکر
خطا گذاشته با علی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر بر بجز ایشان بخشوده حمت
فرمود و روزی چند با پیری پیکران خنی و صنوبر بر ابلج در صحرائی خلج و نوشا با
گذراند و از قوت دولت مطیع و دلالت سعادت مطاع مجموع قلاع و بلع آن
نواحی را قلع و قمع کرده در رتبه انقیاد آورد و بجانب ترانکغوباغ رفته بارگشت
و از پیری پیکران خن و المالیخ و دلبران قرسیر و پیش پالنج چند لغوز مصحوب شیخ
یساول جهت سوقات حضرت صاحب قرآن فرستاده در بلاد شام بارود
اعلی سید و همچنین سوقات پیش امیرزاده محمد سلطان امیرای سمرقند فرستاده

اما میان امیرزاده اسکندر و ما را که از و تخلف نموده بودند فغانی ظاهر شد و امیرزاده و محمد
نیز جزأت لشکر کشیدن و موافق نبود بان سید که گفتند امیرزاده اسکندر با غی میشد و
محمد سلطان با بندگان فرستاده او را گرفتند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد
تعالی و قانع **ثبته نمایه ذکر موجب لشکر کردن اسائن بجانب سیواس**
قال علیه السلام اذا اراد الله شیئاً بینا اسبابه چون حکم ربانی بخیرایی بعضی بلاد روم
رفته بود و واسطی روم بیدرم بازیدر سو فانی سد بدماغ راه نیست و بقوت و شوکت
و بسطت مملکت که پدران او را نبوده مغرور شده پای از حد خود بیرون نهاد و از
نخوت و غرور پلنجی بجانب امیر طهرتین فرستاده پیغام داد که بایک مطیع و متقاد ماشته
خراج از رنجان بخندانه عامره فرستد و منحنی چند زیاده از مرتبه خود گفته امیر طهرتین
معنی عرضه داشت حضرت صاحب قرآن که آنحضرت تل نموده دانست که او را غرور
ملک بر آن داشته دیر روشن ضمیر را فرمود که نوشت **رحم الله امره عرف قدره**
یتعد طوره بجهت آنکه که مالک بیع مسکون در تحت تصرف ماست ملوک اطراف مطیع و متقاد
و امور مملکت بر پنج سد و ذکر ذکات جهان سر از رتبه فرمان مانی بند و سواران عالم
کردن طوق حکم ما دارند و ما حال نسب و تبارت میبایم و اصل و اجا و تبار می شناسیم
که مستحق تیرگالی گشتی بن میشد اگر گشتی مجال که در غرقا خیال افکنده با دیان جزأت
فروگیری در ساحل سلامت لکنندامت اندازی از تلام امواج محنت غرق درهای
ملاست نشوی را بهتر باشد خود نگاه دارو پای از اندازه خود بیرون مننه بواسطه آنکه

و اعجاب

باشکر فزیک جبهه فزحجها بسته اصلا تعرض لایت تو نویسم تا از روز عبادت فرسار بر روی
مردم آن یازشینند و نعوذ بالله موجب مالک مسلمانان و ثمنانت پدیدمان کرد و
قدم در تمام فضولی نهاد و سخنی که نه حدت میگوید چیزی که تو نمیرسی میجویی باران بخود
بزور میگذشتی قدر عافیت نمیدانی

پست

مکن آنکه مرکز کرد دست کس	بدین رسمون تو دیوست و بس
عقل را کار فرمائی در بلا و فتنه بر روی خود مگشای اترک اترک ما ترکو کم معنی بدان و بر حدرباش که آشوب بلای آید و نص القته نایمه بخوان مصرع فتنه آن بهتر که بگذاری بخواب و چون نام ترتیب یافت و دانای گردان کنان روم شتافت و بایلد روم بازید رسید نامه رسانید ایله زرم از سر نخوت و غرور سخن گفته جو بهای درشت داد و گفت بدیت که مراد اعیه محاربت است و بران غرورم که اگر او باین طرف نیاید من بسر حد تبریز و سلطانی ایم	
به پستیم تا دور کردن سپهر	گراسر بر آرد ز پستی بهر
ویا کردش چرخ ناپایدار	گر اگر خواهد درین کار خوار
حضرت صاحب قرآن چون اب ناصواب ایلد روم بازید شنید و انت که موافق که در دماغ و انعقاد و انجماد یافته بتدیر و پیر و قلم تحریر و در قلم تقریر علاج پذیر پست انجابر سول و نامه بر ناید کار	
شمیر دور و یه کار میگردید کند	
انحضرت نایره غضب اشتعال یافته با سپاه بر حقش عدو خویش متوجه بلاد روم	

پست

گشت و در حوالی اوینک حضرات عالیات سر امیلاک خاتم و خانزاده و دیگر حرمها امیرزاده
الخ پیک بجهت امیرزاده عمر و خلیفه در برابر بزرگ امیران سرداد و مولانا قطب الدین
قره منی بجای سلطانیه روآشند و سپاه قیامت باس بجد و دیوس اس آمد و هوای از جنگ
روم از عبادت موبک گشتی کشتای عطرسای گشت و صحرا و سپاهان از خرگاه و سایه بان لاله
شده کوه و دشت میسایل فرو گرفتند و میر طهرتن با کرده و بنو ضمیمه شکر قیامت اثر گشته
بعو اطف با دشاهانه مخصوص شد و ریات نظرات باطراف سیواس محیط شدند
و آنجا باس مع جلان بیوست که بسرا ایلد روم بازید کر شیخی با تیمور تاشک از عظمای امرای روم
بود با سپاه کران زرم سیواس شده و چون آوازه لشکر منصور شنیده اند بطرف روم
عود نموده اند حضرت صاحب قرآن امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و شیخ نورالدین و
سویجک و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر فراوان بجانب مخالفان آن فرمود و سپاه
طغرینا و یغفار کرده و از قیصریه گذشته بدشمنان رسیدند و برایشان خسته همه را پریشان
نخست تمام آن حدود و نواحی را غارت و تاراج کردند

پست

بسی فکند بر خاک پست	گریزان شد پس که از تیغ رست
بهم برزدند آن بر و بوم را	شده ز هر زان قیصر روم را
و لشکر منصور با غنایم نامحسور در نظام سیواس سپاه فلک اساس ملحق شدند و سپهر علاء الدین کینتیب و سلجوقی عمارت کرده بود و پهنای یارده که بسنگ تراشیده بر آورده و ارتفاع آن پست که چنانچه سردیوارششش کز عرض داشت و در صد کرد و دست گزارا	

ساخته و مقابلها از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی جنوبی که قبله است
 خندق عمیق زمین کش بود که از تک زمین آب بر می آمد و مکان نقب زدن نبود اما بطرف
 غربی قابل نقب بود حضرت صاحب قرآن جانب فرود آمد و **انما نزلنا حیه**
قوم فاصبر صبر المتذیرین ظاهر شد و ایلم درم بایزید مصطفی نام امیر را با چهار
 هزار سوار مدار در آن شهر گذاشته بود و حضرت صاحب قرآن فرمود از اطراف و
 جوانب حصار عاده و منجیق را فرخواستند و در برابر دروازه عراق بلور خستند و شهر را
 محاصره کرده جنگ انداختند و نقب جیان درین جنگ لبث و در تک نقب مشغول
 شدند و از طرفین شده شبانروز آتش قتل استعمال افیه روی میان کهای مرد میگردید
 و نقبهای پائی یوار رسید آتش زدند و بر جوار شمشک تبه بزخم سنگ عاده و منجیق
 باروی آنرا چون غزال مشک ساختند و فغان از اهل شهر بر آمد فتح نزدیک شد و
 آنجا مصطفی از سر عجز و بیچارگی بیرون آمد آنحضرت او را بجان مان بخشید و سادات و علماء
 اکابر و اشراف شرف با طبعی یافته حکم جهان مطاع نافذ شد که از مسلمانان امان یافت
 نمایند و اگر شهر که ارمانه بودند امیر کرده سپاسی از مقدر چنان سوار زنده در چاه
 کرده و خاک بر آن رفته هاک خستند تا عبرت مخالفان میگردید و بغرور و
 در چاه و باز بقصد حصار سنگین سیواس انهدام و اندر اسن یافته با زمین هموار کردند و از
 عمارات عالی اثر ماند و درین اثنا سبع علی رسید که سلطان احمد از بغداد کز خسته بود
 با اتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است و ازین فوجی میگذرد آنحضرت فوجی از سپاه

پناه بقصد ایشان فرستاده با غزوق احمد رسیدند و خواهر بزرگش سلطان شاد و دختر را
 اسیر و دستگیر کرده او خود را از آن رطبه بیرون انداخت و ایلم درم بایزید سیواس
 ظفر پناه سالم و خانم باز آمدند **که زلفت لایغز نشان بجانب ملاطیه و آبلستان**
 در آن زمان که حضرت صاحب قرآن به تبریک سیواس مشغول بودند مفسدان آبلستان به
 لشکر میزادند دیده می بردند و نمیدانستند که پیشانی شیر مالیدن خرطوم فیل خاریدن
 بلادر پیش فتن و مرکز در اغوشش گرفتن است آنحضرت چون از امور سیواس فراغت
 روی نمود غنیمت ولایت آبلستان نمود **مصرع** که واجب شد طبیعت را مکافات
 و امیر طهرتن بجانب از بخان اجازت فرمود که از آن سرحد بر خبر باشد و امیر زاده
 شامرخ را امیر سلیمان شاه ملازم رکاب ظفر اختاب ساخته آن لایت فرستاد و
 آنجا خبر یافته کز خسته و سپاه منصور بایشان رسیده مخالفان بکلی از هم فرو ریخته و
 منال چهار پایی بسیار بدست مبارزان نصرت شعار افتاده **مصرع**
 بصد کوناه قابل از آمدند **شیر** آنحضرت قاصدی بملاطیه فرستاده با آنجا رباط
 ایلمی دعوت نمود و حاکم آنجا پسر مصطفی و ایلمی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را
 مجوس ساخت و آنحضرت و توقف یافته غنیمت فرمود و آنروز بزرگشکان در شب تا
 فرار اختیار کردند و عساکر گردون آثار ملاطیه را احاطه کرده در روز مسخر خستند و
 اسیر و برده گرفتند و مسلمانان از آن فرزند آن آزاد کردند و بمال امان تانغ شدند
 و آنحضرت امیر جهان شاه را با امرانی مدار بطرف قلعه کاخسته فرستاده از ملاطیه آنجا

تفایع بسیار فتح کرده غنیمت بسیار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و سرگردان
در طوق طاعت نرم خستند و عنایت پادشاهانه ملاطیبه را با توابع بامیر قرا عثمان
ترکان از زانی داشت و در اندک مانی سردر و م و شام متفاد و مستخر شده و از نو تو
نامدار با قطار عالم رسید سر داران ملک را چشم حیرت بر راه انتظار تا از پرده غیب
لاریب چه نقش روی نماید

پست

نزد نقش بر روزمانه و نبود
چون چنانکه در آینه تصور است

ذکر سبب غنیمت صاحب قران فلک انعام بجانب شام بر ضمیر ارباب بصیر
و خواطر اصحاب سیر چون آفتاب عالم تاب واضح و لایح باشد که چون را دست حق
جل و علا بودن امری تعلق کیس را سبب آن بظهور آورده حکم قضا و قدر در اند و جوهر کرا
عقل را از خزانه دماغ عظام استاند و آینه روشن را می خرد و مندر اغباء فکرهای پریشان
تیره گرداند و بعد از اجرای حکم قضا عمل ایشان را باز به با فکر صواب متعرف شوند که
خطا کرده اند و شارت بنیت قوله علم اذا را و الله انفاذ قضایه و قدر و سلب من و
القول علم نابین مقدمه ارادت حضرت ملک عظام که شانه نظر لطف از االی شام برداشته
ایشان را بتدبیر و رای ایشان از کد داشت تا بصدی افعال پستی و بال و نکال شدند و کتاب
ازین حال خبر مید هر قال عز قائلنا اذا اردنا ان نمک قریه امرنا من قریه انما نقول انما نقول
قد مر ما تم میسر و تمام این کلام بنوع بسطی خست تمام خواهد یافت و آنچه نانت که حضرت
صاحب قران سینه خست و تسعین کف استعجاب و عوان فرمود و خواجده شیخ ساوه را که

معالی او بنحیب آراسته بود پیش پادشاه مصر الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در
شرح آن مسطور است و چون ایلچی برجه که از حدود شام است رسید و را موقوف داشته
خبر بصر فرستادند و برقوق بنی سابقه عدو و تبعی سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر
بود قتل ایلچی حکم فرمود و با آنکه رنجانیدن ایلچی بر رسم شرعی عقلی و یوسون ملک و غنیمت پست

که بر ایلچی کشتن و بند غنیمت
جز این هر که گوید خردمند غنیمت

آن چنانچه را با تمام ملازمان کشته شد و از شوخی عاقبت آن غنیمت شیدند و العجب که حکایت
بازرگانان که جنگیز خان فرستاده و سلطان محمد خوارزمشاه ایشانرا کشته شنیده بودند
که سزایچه باز نهاد و جوهرت بکمر قند و امثال این افعال از شوها سلب عقول تواند بود
که مضمون حدیث فرخنده بان شارت نمود **مصرع** ملی بدیده فرو میله قضا پرده
و دیگر چون حضرت صاحب قران از مالک دشت قبیاق و فتح بلاد شیروان برادر بند
معاودت نمود آتش توچین در قلعه او نیک گذاشته بود و او را بامیر قرا یوسف مجاز
واقع شده بکرم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف را بصر فرستاد و برقوق را مقید کرد
و آنحضرت را طلب داشته باز ندادند و در نوبت باز حضرت صاحب قران از حدود
سیواس و ملاطیبه ایلچی بانام پیشین برقوق فرج نام که بعد از فوت پدر سلطان
مصر و شام شده بود فرستاده مضمون آنکه از قدرت حرکات ناپسندیده چون قتل
و قید آتش بظهور آمد و چون و لباس حیات عاریتی از سپرد با یکدیگر بر خود و با ایلچی
رحم کنی و آتش را در زمان و انسانی از ظلام انتقام سپاه خون آشام مار و زسلا

۱۱

اهل مصر و شام بشام نزد من نخواستند که لشکر باراضی شام آورم کنون اگر بوسه خود
 بلج و غناد بخاطر راه دی جمیع آن از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خود
 مسلمانان کردن او خواهد بود و چون ایلچی بکلب رسید بر من معهود ایلچی اموقوف داشته
 بی فرجام از مصر فرستاد که ایلچی را در قلعه حبس کردند و بقوت و شوکت خود فریفته شده
 آملش از فرستادن و زندانستند که پشه با او برابری تواند کرد و ذره در دهان او زنی نباشد

پت	خطای عجب کرد نادان	که شامی بد از پنج بدر استن کج
	سمان که سازم سخن مختصر	پدر بد که بر پدر بی سز
	سخندان طبعی چه در خورشید	درختی که تخمخت ویرا سرشت
	سرا بنجام کوه بکار آورد	سمان میوه تلخ بار آورد

حضرت صاحب قران از استماع آن جبارت خبارت مال آن غضب اش تعالی است
 عنان تمام بجانب بلاد مصر و شام معطوف است و علام ظفر اعلام بغرم تسخیر ممالک آن
 چه ایلدرم بازید با وجود دعوی شجاعت و جلالت درین وقت که لشکر منصور سواران
 تا کاشته که داخل ملک است و بود خستند در معرض نیامد و دم در کشید آنحضرت غزمت
 سعادت انجام بطرف مصر و شام آمد و اولی دانست اما امرای بزرگ خواهان این معنی
 نبودند با اتفاق زانورده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندستان
 شده و کربستان منگوشته و چتر سلطانی بر صد و دروم انداخته و سرحد و ملک
 روم و شام مفتوح است کنون صلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجازت یافته ویرا

سازمان

آزاده کرده و توجه ملک مصر و شام شوند حضرت صاحب قران بتیقین اهام ربانی در جواب
 که نصرت و نظر بنیض و فضل پروردگار قرین و زکار کرده و لشکر بسیار و خسر شمار زیاد
 اعتبار نذر و تمت عالی و غزمت ثابت و قوت دل را از شهامت و بارها آزموده اید که دولت
 چه کارها کرده است و چه دشوارها آسان ساخته است بلند آید و دل در خدا بندند نصرت
 الهی اندامد نماید و مهمات بموجب دلخواه بر آید امر از زبان بدعا و ثنا کشاند و گویند
 بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند طنطنه گور که کون زلزله در زمین و زمان انداخت
 و صدای بر غوغا کرد و گوی کوشش کیوان کر ساخت

پت

بچینید لشکر چو کوه از شکوه	قیامت بود چون بچیند کوه
----------------------------	-------------------------

ذکر تسخیر قلعه بهسنی و غتاب حضرت صاحب قران ملک گستان عزم تسخیر ممالک
 شام جزم فرمود و امیرزاده شام خراج جمعی امر ملازم خست بر سر امیغار تعیین نمود و شام
 بموجب فرمان قضا مضار و ان شده و بقلعه بهسنی رسیده چون نکیس در حلقه انگشتر
 گرفتند و آنحضرت نزدیک قلعه بر بلندای نزول فرمود و نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط
 در آورد و آن قلعه در میان راه پر آب بر سر کوه بلند واقع شده که عقل از تسخیر آن
 عاجز و اندیشه از فرسج آن متجاوز بود

پت

بخود فرو شده صد بار عمل دورش	که تا کند نظر چون بر آن افکند
------------------------------	-------------------------------

بر اطراف آن برج و بار و ساخته و دوزده حصار پرده اخته اها سله آنجا بستوار
 ان غرور شده و از عاقبت کار غافل گشته از سر جبل قدم در مقام مخالفت نهادند

بنا بر روی خود کشادند و در میان قلعه منجیق کرده ان نخست بودند که از طرف که منجیق
 سنگ می انداختند و در حال که حضرت صاحب قران حیات قلعه منفرموده سنگی کران از
 منجیق کرده ان انداخته چنانچه نزد یک خیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده و لغزیده بدرون
 خیمه افتاد شعله چشم جهانوز برافروخته لشکر منصور بعد از آنکه اصل شهر را مستحرق ساخته
 کردند ویره وار کرده قلعه فرسوده و آمده بان مرکز در میان گرفتند و اطراف آن را
 بخش کرده پست منجیق نصب فرموده در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجیق
 بزرگ خستند و اول سنگی که از ان ساخته بر منجیق کرده ان مخالفان آمده خرد در هم شکست
 و امثال انچنین اتفاقات از اظه امارات نصر عزیز و فتح سپین تواند بود در این انا میرزا
 رستم با لشکر فارس از شیراز آمده بار دو می یون ملحق شدند و بقجیان کار آمده گوی
 چنانرا محجوف خستند و نقبها را بر سر چو بها کرده آتش زدند و بر جها افتاد ان گرفتند
 در بر سر انجام که از قبل ولات تصدی منجیق آن تمام بود از دست آن واقعه مشکل چون مرغ
 نیم بسیل در پیدن آمد و از مشاهد این احوال احوال ان را با االی قلعه ستولی شده سادات و علما
 با پیشکشا پیرون آمده استمانت بحضرت شامری برده اند و روی بجز زمین مسکنت نهادند
 و شانزده منجیق گشته ایشانرا بخدمت حضرت صاحب قران آورد و آنحضرت شفاعت
 فرزند و چند قبول کرده از خون مسلمانان گذشت و همه شاکر و راضی برگشته سرسبز
 و روی زر را بالقباب و نام پادشاه راستند و چون از مهم بهیسی فراغ حاصل شد آفتاب
 چتر حضرت آفتاب روی سفر بقباب آورد شهری بنامت فرسوان غلبه بی پای انرا

عالی انما از خداوند خدای حسی حسین خدای مفاک در عرض سی کز و فیصلی از کوه و از طرف قلعه
 در زیر بار و که از سنگ بود نقبها بریده و کوه را محجوف ساخت چنانچه سوار در و تو است
 در آمد و نیز کذا را ساخته تا سیج آفریده بکنک پیش نتواند آمد و دیوارها از سنگ سفید
 بر آورده و بر سر دیوارها مقابلهها نهاده و بر بالای خندق پلی روان ساخته مردم خانه
 کر خیمه و او باشن بعماد استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور و سیکله مستحرق
 ابالی انجا جمع گشته و بعضی از خون گذشته عمارات آنرا از زمین برابر کردند و متوجه
 حلب شدند **مذکر نهضت موبک جهانستان بجانب شهر حلب و فتح آن**
 حضرت صاحب قران مالکستان یثابت که قنبر بهیسی و غتاب اشتغال داشت
 و آواز توجیه ریات ظفر ایات رقم رعب و سراس بر صفای خواطر اکابر مالک مصر و ثناء
 حلب میخواست تمور تاشک که ملک الامرای حلب بود بصورت حال بجانب دار الملک باز
 نمود و اسلحه مصر فرمود که امرای طرف مثل دمشق و انطاکیه و حصن و حیر و طرابلس و طبر
 بعلبک و کنعان و غزه و در بله و قدس و کرک و قلعه الروم و سایر مواضع در حلب جمع
 شوند که مادر عقب میرسیم و چون این شهرها نزدیک یکدیگر بود در اندک مدتی لشکر بسیار
 جمع آمد و شورقین امیر الامرای دمشق با سپاهی کران سید تیمور تاشک از دیگران انانرا بود
 با امرای طرف مشورت نموده گفت این طایفه که حالامتوجه ما اند و صلیت پادشاه خود
 جنگیز خان شنیده اند و با اتفاق جهان گرفته **مصرع** آری اتفاق جهان می توان گرفت
 اکنون هر کرا سر چه در خاطر می آید گوید تا خیمه قرار گیرد جمعی مردم بجز بیاخته گفتند که این

کوه انوار استی از کوه سی

شخص مؤید من عند الله است و بهر جا روی آورد مسخر خسته و سلاطین ربع مسکون او را طوعا
 و کرها نهادند و مخالفت با او سبب پشیمانیست خود را خواب فرخوش در میید و چون گفتند
 بکهار در بند میقتید و آنچه ترکستان خوارزم و خراسان و سیستان ما زندان اصفهان
 هندوستان پیش چشم دارید مصلحت آنست که از راه اطاعت در آمده مصالحت طلبیم
 و بیلاکات متنوعات فرستیم تا محبت نموده روی ز ما گردانند و مملکت با سلامت مانده
 و بعضی همان که بقوت و شوکت مغرور بودند مثل شورقین و غیره از شنیدن این
 سخنان اعراض نمودند گفتند من آب غاب کار این مملکت بمالک دیگر چه مانده حصارهای ایشان
 بیشتر از خاک و گل و از ما سنگ بلکه فولاد تسخیر حصارهای ما سهال سالها میسر نشود و از
 بسیاری لشکر و اسلحه و اندیشه میکنیم بجا آمدن درین مملکت شست هزاره و قصبه
 اگر از ما بکند و کس پروان آید جهانی پرازش شکر شود و کانهائی دشمنی است و بیخهائی
 و نیزهائی عربی و سپرهای طلعی با اینج ایشان در صحرای خانهای هند و کرباس و ما در حصار
 خانهای سنگ و دندان با جمعی عتلا گفتند باز بیچای سپنج لعبت با ز بسیار است و جان
 و اهل و عیال تلف دادند از خسرد و ورت و صلح سلامت نزدیک باز فوجی جهلا
 گفتند که در وقت حدوث نواب سر که بجز شکست که پیش آرد در هلاک خود سعی نموده
 دیرین قضایا دستگیر مردانگی است و پای مردنات قدم **مصراع**
 همیشه خدا خست معذور بود و بعضی مردم عجم که در میان ایشان بنیک معاش
 مشهور بودند از راهای جلایان مختلف دیده بی غرضان گفتند که ما از حال انجاعت که متون

شده اند خبر داریم این کار خرد مانید و در جنگ نمایید عریان این سخن شنیدند و بجهت نگرانی
 گفتند که اینها جا سوسان اند و میخواهند که مملکت ما روزی مغول شود و عقل بر این تدبیر
 میخندید و روز کار بر حال ایشان میگیرست عاقبت قرار دادند که از شهر سرون نزد وند و
 تیز و ناوک جواب خصم دهند و حتی اگر درین فکر شبان نمودی قضیه بذور در کشید حضرت
 صاحب قران از غتاب یکد و کوچ بشتاب راند چون بر تدبیر جلایان قوف یافت عنان
 سمندهای پاکشیده داشته راق چنان یکد در غزیمت تعبیل نماید و یکد ز راه راه
 پیش آید

سپهرت با رانی سوش و در	که تیزی پشیمانی آرد بکنک
------------------------	--------------------------

و در سرنزلی خندتی گفته کا و سپر با و تور با پیش میکشیدند خصمان لیر شده چون
 از لطایف تدبیر و قوف نداشتند پنداشتند که عساکر کرد و ن با اثر از ایشان اندیشه دارند
 بدین خیال فاسد از شهر سرون آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند **مصراع**
 بهامون کشیدند پرده سدرای نهر و ندانستند

چو قطره بر زرف در بار	بر بی دانسته مانید این اور
-----------------------	----------------------------

حضرت صاحب قران چشمنه نیم ریح الا اول حوالی حلب را معسکر میایون ساختن قتا
 لویای جهانشای ساید دولت بران مملکت انداخت میرزا ده سلطان حسین با چند نوکر توکل
 دشمن سیده مر چند فغان بسیار بودند و لاوران لشکر منصور خلافت نمودند و از
 سه کس دستگیر کرده بحضرت آوردند و هم درین وزیر زاده با بکر با شست سوار

دو چاره دشمن بسیار شده جنگ سخت کردند و از طرفین بقایم بخت نمودند و مکر و نیرنگها در
 جانبین ایستاده از هیچ طرف قدم پیش نهادند و در سیوم **پیت**

صبح صادق چو در جهان بید	کل صد برک آسمان بید
-------------------------	---------------------

و خورشید شرفی نژاد رجوم نجوم را از میدان آسمان انزمام داد حضرت صاحب قرآن
 رایت دولت برافراخت و جو انفار و بر انفار مرتب ساخت و بنفسها یون اقبال
 مثال قبول در آمد **پیت**

بفرموده پیش قلب سپا	بنیلان چمنک بستند راه
پیاده پس فیل کرده سپا	ابانه گزی نینه سرگرا
پسرای کیل پیش اندرون	مسی از جگر با بارید خون
پس پست ایشان سوار جنگ	براکنده کیش تیر خدنگ

دست است بقوت و شوکت امیرزاده امیرنشا و امیرزاده شامرخ و امیرنشا امیر
 سلیمان شاه و در کرام ابرار است و امیرزاده ابابکر در قنبل بود دست چپ از شکوه سلطان
 محمود و امیر جهان شاه و دیگر امر او چون نمود و قنبل سلطان حسین بود و آنحضرت فرمود
 که مکتومان لاوران مدار بر بالای بسته که بردت راست معرکه بود باز ایستد قرار آنکه اگر
 دشمنان نیز بیجا ریزند ایشان سکر و قار سنگین داشته از جانبند و از جانب سپاه
 و جندیان شام و حلب و غلبه و زردحام و تجلی تمام میمند و میز و قلب مرتب ساختند
 و از طرفین اصدای کور که و کوس غلغله در کیند آنجوس انداختند راستی از سم و صلا

انحال لها پیدن گرفت و از ترس و سبت آفاق عملها خیره و زیها تیره شد از دست است
 امیرزاده ابابکر چون شیر بضر نیزه و تیر و گرز و شمشیر دست چپ مخالفان **مصرع**
 چون سر زلف بتان در شتم گشت **شرو** زد دست چپ امیرزاده سلطان حسین امیر جهان
 میمند و شمنان **مصرع** چو کیسوی با نای بگند **شرو** سپاه منصور از میمند و میز و جلیان
 حملهای لاوران کردند **پیت**

زیکو ابابکر فیروز جنگ	در آمد میدان کین سید رنگ
جهان گشت بر چشم خصمان نفش	بگفتند کیکر سلاح و درفش
و کرسوی سلطان حسین دلیر	بر آورد ز جان دشمن نفسیر

دشمنان و بگریز آورده باز اندیشه زد حام داشتند حضرت صاحب قرآنی بغرم رزم
 سلطانی از قون جنبش فرمود **پیت**

مرگرا شد یقین که حمل او است	پای سستیش بر کمان باشد
-----------------------------	------------------------

شد یقین و شهور تاشم باقی مخالفان عاجز و حیران پست داده رو بگریز نهادند و ز دروا
 مشقوصه بکلب درآمدند و لشکر منصور در عقب تاخته چندان سوار و پیاده بر سر آمدند
 که از کشته پسته برآمد و دروازه حلب از ششگان چنان گشت که سوار و پیاده با بر سر ایشان
 نهاده میس گشت و سب و ستر اجمال عبور نماند که بختگان پیاده بهزاجیل خود را
 در شهر می انداختند و دوازده هزار تفاع ستف دروازه بود بعد از دور و ز پای برآ
 مرده نهاده سر بقیف می سود و لشکرهای اعراب که از اطراف آمده بودند مریک بجای

گرفتند که بطرف دمشق و عساکر منصوره در عقب رفته چندان تعقل آوردند که غیر کسیوار
 خبر فرار بدشتق رسانید و سپاه نظریا غنیمت فراوان گرفته چون شاپین گرسنه که در
 کله کبوتران افتد و یا اگر کشمیکین که رفته گویند بجام خویش با بطلان الخان شهر در آمدند و
 غارت و تاراج در حلب زدند و ستوران پرده نشین چون لفبتان موسی کشان پسر
 آورده سر یک دست خوش عفریتی از لشکر جان ستان نه بر انداز که صورت عذاب است
 بود کشته و شنبه یازدهم ریح الاول شهر حلب متحرش و خلیاتی چندان زرو مال و
 اسب و ستر و شتر و اقمشه و متعه بیغبار دند که عقل از حساب آن عاجز شود و تم
 از شمار آن متجاوز کرده

پست

چه از زحمت از جاه هفت ر	زار ایش بزم و از ساز جنگ
ز کومر فزون از شعور و فو	ز زربین آلات و سپهر و فو

بدینسان لشکر منصور غنایم نامحسور گرفتند **ذکر فتح قلعه حلب و شرح آن**
 چون رقیق و تیمورتاش از پرخاش لشکر فیروزی اثر گرفتند بشهر آمدند پناه قلعه
 بردند و چه قلعه کوی از سنگ خارای ترا کشیده و خندق عمیق سی که عرض آب
 رسانیده و بر آب چنانچه اجزای کشتی در آن میسر بود و خاک ریز از سنگ و صید
 بلند چنان تند که بر آن فتن متعذر بود و شود قین و تیمورتاش پشت بسته تظار بنابر
 حصار ستوار با ز نهاده اهل قلعه بجوش و خروش درآمدند حضرت صاحب قران شهر
 در برابر قلعه نزول فرمود و لشکر بر امون خندق فرو گرفتند و بزخم تیر کشته شدند که

کسی پس از بروج و باره پرون کند **پست**

ز زبانه کان کشته پیران عقاب	دل دشمنان دیده شد تیر خوب
-----------------------------	---------------------------

و جاخویان یک شب حوالی خندق چون غریبال سوراخ کرده و آب را پرون بردند از خندق
 گذشتند و بر خاک یز چون کجک در می دیده در تک دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده
 بودند عقب آغاز کردند مولانا نظام الدین شانه که اگر واقعات صاحب قرانی از آنجا
 او منقولست در آن وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال اسلام او را پیش
 آنحضرت آورده ترمیم یافت نقل می کنند که در آن زمان حاجی عجیب مشاهد
 کردم که ذکر آن مناسب اینجاست گفت در قلعه بر بامی ایستاده بودم و در
 آفرید کار و جلادت لشکر منصور و شاه میگردم ناگاه در قلعه باز شده و پنج مرد
 پرون آمده بر جاخویان حمل کردند جاخویان از لقب پرون آمده و رو بسالانها دند
 مردان بسیار در برابر خیم تیر بر زمین دوختند فریاد از اهل قلعه بر آمده و آن مرد از ابطنا
 که بر میان بسته داشتند بر کشیدند و ندانم که زنده یا مرده بسیار رسیدند اهل قلعه چون آن
 حالت دیدند دم در کشیدند و دیگر کسی از مره نبود که از سوراخ برج نگاه کند تا به پرو
 آمدن چهره سدا اهل قلعه از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الهی سینه کردن با دست
 قضا سر پنج زدگان کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که از پیش حضرت صاحب قران
 قاصدی سید و مکتوبی رسانید مضمون آنکه تأیید حق سبحانه و تعالی جهان را مستحکم ما
 کرده و مالک عالم بقضیه اختیاریا ما سپرد و حصنها مانع نیست و حصارها دفع نه اگر بر جان

خود بخشایند و در خون اهل و عیال خود سخی نمسایند ایشانرا بهتر باشد اهل قلعه از تنگ که
 چاره بجز تسلیم نخواهد بود و شورقین و تیمورتاش با بساوات و قضات و ایام کلید
 خزین بر داشته دروازهها کشادند و پروان آمدند پیش آنحضرت روی بجز و شفاعت بر
 مذلت نهادند آنحضرت شورقین و تیمورتاش را بند فرمود و خزین را دیوان ضبط نمود
 قلعه را بقیوت برافراشته بود شرفات آنرا چون مهر نخلت زدگان در پیش آمدند
 و مدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب دور و قصور آن که اراکیت جهان از رشک
 شرف و غرور آن تصور مقصور بود و از حلیت انزامت دور با خاک کوی برابر است
 و زبان حال کم تر که **امن جناب است و عیون و ذریع و مقام کریم** برایشان خواند
 و خزین قدیمه و جدیده و آنچه اهل شهر با نجا نقل کرده بودند در تصرف ثواب آمدند
 از مکارم پادشاهانه سزد که بضر بی تیغ گیرند و بسر تا زمانه بخشند **پست**

بسترخ ملک بگفت	بسر تا زمانه بخشیده
----------------	---------------------

آن اموال و احوال بر لشکران قسمت فرمود و بعد از پانزده روز بر بقایای عیال امر نمود
 و سپاه ظفر پناه از غارت و تاراج باز ایستادند و غزوت و اقبال را با جزیر و اموال
 که در قلعه حطب گذاشته و سید عزالدین ملک نزار که می شاه شاهان الی استبان
 و موسی طوی بوقا و سلطان محمود سپریان تور آقوفا و سلطان ملک و مراد قوچین بایند
 جوهره و شیخ عزتواجی را بضبط قلعه نگاه داشت و روی غم خسر و اندیشه تخیر و کیر ملامت
 شام آورد و ذکر غزیت حضرت صاحب قرآن **کاتب جمعی** حضرت صاحب قرآن در آن زمان

که در نظام حطب بود امیر زاده و امیر سلیمان شاه و امیر سوختک با طرف حمی با بقا و منقار روان نمود
 و امر اشهر را گرفته فتح قلعه از جهت حصانت موقوف ماند چون رای کشور کشای از تنگ حطب
 فراغت یافت رایستج آیت بصوب حمی روان شد و در راه چند قلعه مستخرخت چتر
 عمایون سیاه بر آن یار انداخت اهل حسی از بالای قلعه غلگت لشکر منصور مشاهده کرده
 چاره غسیر انقیاد دیدند تبرکات و مشوقات مرتب داشته بدم مکنات از قلعه
 پروان آمدند و شانزده کان امر اراکیت پیشتر با نجا آمده بودند شفع سخت آنحضرت از
 خون ایشان گذشته حاصلات از ابمان امر انجید و مدت پست روز آنجا توقف نمود
 لشکر بر فاقیت گذرانیدند و دیوانخانه جهت آنحضرت در مدت اندک بنا نهادند با تمام
 رسانیدند و سپاه میان چند روز بفرغت استراحت نمودند و چهار بایان از کوفت
 بر آسودند و بعضی امر اطرف سلیمه و کنار فرات زفته بودند و آن حاجی را مستخر ساخته باز
 آمدند در سوال امر ابر عرض عمایون رسانیدند که لشکر منصور در قرب دو مسالت که در سفر
 و پیوسته در مقابله و مقابله بودند و دشمنان لشکر بسیار و سبان آسوده دارند که
 رای جهانگشای صلاح داند در سائل دریا بطرف طرابلس قسلاک کرده چهار پیمان رسانید
 و اول بهار از سر قوت و اقتدار برفع دشمنان مشغول شویم نقد این تدبیر سر چند در نظر
 صیرفی خود که ناقدیت بصیر سره می نمود بر محکم ضمیر منیر صاحب قرآن بکیر تمام عیار نمود

پست شمشیر دل خسر و پیلان	دران داورى گفت با خویشین
صواب آنچنان شد که آرم ستاب	که آرزوم دشمن بیستم صواب

و بوجب قضا بری کتاب سبق آیات نصرت آیات بجانب حمص و او شده یکی از امرای بزرگ
 پیشتر برسم قراولی بمص سیده رعیت را نصیحت کرد و مضمون **انی لکم نذیر مبین**
 با دار سائید و از وفات مخالفت ترسانید رعایا نصیحت کنی که او بسمع رضا اصغرانو
 چون تلوی آن یار از غبار موکب فخر نکار کجا رسد عیان کراقتیاد است بخدمت
 شرف بساط بوسه یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان گشته مجموع را
 خلعت امن و امان بخشید **ذکر عزیمت صاحب قران طغر بزرگ بجانب شهر بعلبک**
 حضرت صاحب قران از حمص نهضت نموده عزیمت بعلبک فرمود و یکمزل رفته
 نیت نمک زری معکرمایون شد و آنجا جمعی را بوجوب فرمان قضا مضایف سال
 بتیغ خرسیده و سرود روانه نمود و موکب مایون بعلبک رسید و گویند که آن
 جنان بامر سلیمان علیه السلام از سنگهای بزرگ خست اند چنانچه یک سنگ بزرگ بر
 طرف غنستان بر گوشه دیوار قلعه بود پیوندند از یک طرفت و پشت کر بود و از طرف
 دیگر شانزده کرد در ارتفاع هفت کز بکر شرع و بعلبک مسخر شده از بسیاری غله میوه
 سر کوه نعمت لشکر یا زبستی در معیشت پیدا شد و امیر شیخ نورالدین امیر شامک
 و امیر سو بک با بی هزار سوار بوجوب فرمان صاحب قران کما رمتوجه جانب دمشق شدند
 و چون آن شهر نزدیک بود و حدت سرهای مستانی نمود آنحضرت از آنجا عزیمت
 دمشق فرمود **ذکر عزیمت صاحب قران جانب دمشق و فتح آن** حضرت
 صاحب قران در کیش بیستم جمادی الاولی که آفتاب در هشتم درجه جدی بود از ظا

بعلبک نهضت نمود و یکمزل رفته بقصد زیارت نوح نبی علیه السلام بکرک فرمود و شرا
 زیارت بجای آورده عازم دمشق شد و امر که بصوب صصیده و سرودت رفته بود آن
 نواحی را آنحضرت سالم و غنا بمآز آمدند و در این است که اهل شام از عزیمت صاحب قران
 کرده و غلام آگاه شده بود و نذیر پوستانه فرج پسر بر قورا که صاحب تخت مصر بود بر توجه
 دمشق ترغیب می نمودند درین وقت که کرخیگان حلب بشام رسیدند بغیر عام برخاست
 و صبح و شام فرج ابا تمام تمام استند عانو و ندوا و لشکر با جمع آورده باشو کت
 تمام پیش از ادراک غمقول و او هام عازم شام گشت **پست**

بر فراخت فرمان ده مصر و شام	باز وی کین ریاست اشقام
-----------------------------	------------------------

چون بدمشق رسید است حکام شهر و قلعه شرایط احتیاط بجای آورد و از قریب نفس انداختند
 با شخصی مغزور زبان آورد که از تلبیس ابلیس بصورت اهل فقر برآمده بود و دو جا بل فدی با خنجرهای
 زهر آلوده همراه کرده که برسم رسالت پیش حضرت صاحب قران آیند و سرکاره فرصت یا
 دست بردی نمایند آن مغضبان شرف بساط بوسی یا فدا ای رسالت کردند و چند نوبت
 سعادت قرب بداندیش از امیر شد اما چون حفظ الهی نگاهبان بود فکری نتوانستند کرد
 و صاحب اعظم و دستور مغظم خواجه مسعود بمنانی که در دیوان علی مرتبه علیا داشت
 در حق آن مغضبان بدکان شد و ایشانرا گرفته و با جسته و دشمنای سرالود از ساقها
 موزهای ایشان یافتند و بی سعادت مان چاره جز اعتراف ندیدند آنحضرت شکر الهی
 بجای آورده و صدقات مستحقان رسانیده فرمود که هر چند در مساق ای کشتن

نیست اما این شخصی که باندیشه بی وضلال بصورت اهل کمال خود را نموده بغایت شیرین
 اینک نیست اورا بهمان شسته زمره لودگشته سوزانیدند آن شخص مکر را کوشش و سنی
 بریده بگذاشتند و حضرت صاحب قرآن بشکرهای کران متوجه دمشق شد و در دکان
 یثقه که بقبه بسیار اشتها را در معرکه مایون مقرر شد و حضرت بالای پشت برآمد و ظاهراً
 آن بلده را حیات فرمود و متصف جمادی اول قراولان بهمس رسید چنانکه عظیم گردید و
 کثیر قتل آمدند و بعضی شامی از صبح حیات شام مات رسید که قمارگشتند و
 قهر قتل شامیان که اسیر شده و شورقین بندیانی که از حلب آورده بودند فرمان دادند
 بیخ گذارید سپاه منصور کوچ فرمود و بطرف راه مصر و کنعان که صحرا سی کشاده بود
 قرب فرسنگی رفته فرود آمد و در پیش لشکر حصار ی بعد از آن از سنگ بر آورد و چند
 کردند و قراولان بیرون رفته دلاوران کین شب پاس دارند معین شدند درین اثنا صورتی
 غریب روی نمود آن چنان بود که امیر زاده سلطان حسین بهادر که چند جاسخن و لیبی
 گذشته در حال استی باغهای بغداد از لشکر منصور روگردان شده متوجه دمشق شد
 و دمشقیان را بجزمت و آیین سلطنت در آورده مقدم او را مقدمه نطفه پنداشتند و
 دولت فاکتور مصر فرج برقوق موافقت او را از فرج فرج بعد از شش ماه گشتند و الحی مایل
 شام را بوجود او استظهار تمام روی نمود و صبح اقبال از اقیان مال برآمد
 روز نشاط آمد و بگذشت شام غم حضرت صاحب قرآن از وجوه مردم خراسان
 پادشاه بوزیر رسالت پیش والی مصر فرستاد و پیغام داد که غم جزم مادر کارها

دانسته اید و تمت عالی مادر قضایا شناخته و دامن گیر مردان ناموس است **مصر**
 همه کار جهان ناموس و نام است بکرات آتمش را طلب کردیم و نفرستادید موجب
 آن شد که بدین یار آیدیم **پست**

ستیزه بجایی ساند سخن	که ویران کند خان مان کهن
----------------------	--------------------------

و با این همه اگر از عاقبت کار اندیشیده و او را فرستاده قضیه گذشته تدارک نام
 و سکه و خطبه بنام و القاب مایا را ایند و در باره خود نیکویی کرده منت بر ما
 مملکت نهاده باشند و با ما ایوب دوستی کشاده عرض مال خود را نگاه داشته باشند
 و گزیده لشکر خوینوار و مار ازین یار بر آرد **پست**

طریق هر را و رسم ستیز	کران امی خیزد و زمین رستخیز
نمزم تبو محفل را کار بند	وزین هر دوره آنچه خواستی پسند

و مشقیان فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشته مراسم اکرام و شریط احترام
 بجای آوردند و جماعت آتشبازان رعده اندازان و چرخ کشان و ناوکنان که
 پیش ایشان قدری اردو این لاجب در آن یاری می و رزند بر لای عرض کردند و نداشتند
 که ازین قماش پیشتر از ده هزار مردان کار آزموده و جنب که ما دیده در اردوی عیون
 بودند و فرستاده را خدمات شایسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستاد
 و بموقت عرض رسانیدند که ما بندگان مقام طاعت و انقیادیم و آتمش اینچ روز که
 بحضرت فرستاده آنچه وظیفه فرمان داری طریقه طاعت داری باشد بجای آیم بعد از **پست**

رضای حضرت صاحب قرآن بطلب بیم آنحضرت پایی را نواخته و تبریف و انعام مکرر نمائید
وعدهای یکو داده و خوشدل باز فرستاد و خلیان از سخن صلح شادمان شدند **ذکر**
عبارت حضرت صاحب قرآن بسلطان مصر و سفر اقصی قس تا بید ملک مناس و چون آنست در
لشکر فرخنده افسر و زور منزل عزیزی که در جانب دمشق بود توقف نمود و در آن یورت
جهت چهارپایان علف نمائید یورتچیان بعضی میایون رسانیدند که در طرف غوطه که شکر
و شتی است آب خوشکوار و علف بسیار است اگر درین چند روز که مهلت طلیده اند اردو
میایون آن طرف کوچ کنند مناسبت نماید حضرت صاحب قرآن بخدمت مکر منصور فرمایان
داد و آن سباه کران **مصر** بجنب سپید کوچی از جای خویش **شیر** چون بر حسب ارادت
حق تعالی حکم قدر و قضا بخزانی آن یار امضا و اجرائیه بود این خیال در مراتب ضایع
بحال نمود که لشکر منصور خایف و مراسان شده فکر گریز دارند و بدین فریب و غرور با خود
خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط لشکر و تریب قلب و جناح عاجز خواهند بود اگر
درین فرصت جیشی عظیم علیه بریم مرآتیه نظر فرمایان باشد و تا قیام قیامت ما را این
تمام است تقدیر بر تدبیر ایشان سخنندید و جل بر اهل ایشان میکیریت و غنائستند کرد
نظر در آئینه نصرت حضرت صاحب قرآن خواهد دید و از هلاک سپاه شام صبح دو
آنحضرت خواهد دید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا او باشند و ایام بکثرت و از دعای
تمام از شهر سپردن آمدند

حشری پدید از عوام انکس	پیش از اندازه کمان و قیاس
------------------------	---------------------------

و اتق صحاری مشتق از سوار و پیاده مالان کشت مجموع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده
کمان و تبر و کوز و شمشیر و سپر و جاق و چوب دستی و طایاق برداشته و صورت غلبه
تعلیم سودا و جمل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه بر تیر رسید که چنان
چندان در یک محل مرکز کسی ندید و نشنیده و مردم رسیده و مبارزان کار و دیده متفکر
کشته نزدیک بود که سررشته اختیار از دست لاوران با مدار سپردن رود حضرت
صاحب قرآن چنان شکستن عمد و عدم وفای ایشان دیدانت که روز اول شام
غم انجام بدل شد و صبح سعادت شان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت پناه
بعون اله آورده با پنجاه نفر بیالای شسته برآمده فرود آمد و بعبادت معهود دو کانه
از برای احد معبود غرضانه با دارسانید **مصر** دو کانه ز برای یکانه کرداد **شیر**
و فرمود که خوان آورده طعام کشیدند و تغافل کنان نظان کنان ملاحظه لشکر شام
میسمود و جو انفار شکر خون آشام با مقام رسیده سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت
مرول و منفعلای معین ساخته فرمود که بعضی از آن پنجاه نامدار که در رکاب آن مؤید
کامکار بودند هر یک صدمه از جو انفار و بر انفار و قول اختیاری کرده روی
بدن آوردند و از بر انفار امیرزاده میرانشاه شام سرخ و امیرزاده ابابکر و امیرسلیمان
و دیگر اهل بقا که در آمدند و از جو انفار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان
و امیرجهانشاه و امیرغیاث الدین و امیر توکل و یار کار بر لاس و شیخ ارسلان و غفلت
خواججه بر لاس بید علی سلسله و زبجان از بی سرانندازی تیغ آنحضرت دست افراختند

و باقی لشکر منصور پشت بکو جای خدنگاه داشته و نیمه و خرگاه برافراشته فرود آمدند
 میاویون را اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در پیش لشکر جرنده حصار
 بقده آمدی بر آوردند و لشکر با چسپا پوشش کرده بل کوه کوه صفا آراسته در برابر آستانه
 و زمین بسیار بسیار بر دشمن حمله کردند

مشهوری

دو لشکر سپه کوه از جای	وزان سبب زمین کوه لرزید
ز سر روی درو باز خوردند	بگوشش از روی یکین باز کردند
بخو زیزی و آشد تیر دل دزد	دلی سخت و جانی می ستند فرد
دشمن کوش مردان کرده سفا	سخن میگفت کاینک نوبت کاه
سنان بسوی دلها نمود	زبانی داده و جانان بر بوده
نی نوک نوای زار می کرد	نوی او بد لها کار می کرد
خندک از سینه دل می کرد غنا	کمان میگردش از ابرو اشارت
مبارز شنه شمشیر می گشت	بخون آشامی از خود سیر می گشت
بگر باکر بلارک چاک میشد	هم خندید زخم از سیکل مرد
بخنده گریه خون می می کرد	بگری تو سنا چون تی گشته
میان آب آتش گشته گشته	اجل دشمن گشته تن چست کرده
زمین نغمه بخوردن دست کرد	تن افتادگان میداد در کل
صلای گریان از دیده دل	شکهای می گشت از سنان

بدرین مجلس کاه

چو برک کند نام میخورد شمشیر **نثر** و سپاه فرغام صولت بهرام مطوبت میرو

دولت و زور بازوی سعادت سپاه شام انهم زام داده و صبح عنایت از مطلع فتح تو
 نصرت حضرت صاحب قران اعان نمود و چون آفتاب تیغ گذارد دشمنان بی اندازه را
 دزد و ارتار و مار ساختند و مخالفان با باغات و عمارات رانده بسیار قتل آمدند
 و از پیادگان کشته بر ریه کذا شهسواران لشکر نصرت شعار را گذارد شوار بود و خلقی کثیر
 اسیر شدند و در آشنای رزار امیر زاده سلطان حسین که میر لشکر شام نهر شکوه او
 آراسته بود در برابر امیر زاده شام رخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند
 و او تعریف خود کرده تو بلاق تو چنین که از بندگان شام سرخی بود و را عنان گرفته پیش
 امیر زاده شام رخ آورد و این خبر با حضرت رسانید حکم میب از موقف تیب بقید اطلاق
 یافت بعد از چند روز بشاعت امیر زاده شام رخ از قید خلاص شده چوب یا ساق
 زدند اما در حبس شرمندگی محبوب مانده مجال در آمدن مجلس میانیون شدت **مصرع**
 که گر کناه بخشند شرمساری است و این مجاریه نوزدهم جادی الاول و وقوع یافت
ذکر فتح دارالملک شام بصولت دولت صاحب قران آفتاب اقتسام حضرت صاحب
 قران ظن فرین و زدیگر **مصرع** صبح صادق چو در جهان بید از لشکر فیروز
 اثر نصرت فرموده در دامن پشته فرود آمد و روز دیگر فرمان میاویون شرف نفاذ یافت
 که لشکر با کمال آراسته روان شوند

پست

خروش کوس و بانگ نای بر خاست	زمین چون آسمان از جای برخاست
-----------------------------	------------------------------

امیر شاه و امیرزاده

وفیلان که پیکر غنیمت منظر چون بای جوشان ابر و جوشان بلاها آراسته و صند و قبا
پایسته و رعده نازان و بخش آنکسان پشت فیلان مرتب داشته و بر رو و خرطوم و
کوشها صورت غریب بالوان مختلفه نگاشته در پیش عساکر کرده و نمانند **تند پست**

سیکل فیلان زمین خرم فکند	زلزله در عصر صده عالم فکند
زان همه دندان که بلا سنج بود	روزی بین عصر شطرنج بود
از خشم فیل در آن فیل مال	حشر حسب ثابت و سیر جبال
پیش خرطوم لبان کمند	از دردی افتاده ز کوه بلند
بانگ بلندش زده بار عدل	ابر بلندش بقدم داده بوس
بر کشد ز تارک بدخواه	وزین ندان کند این کار خشن

سپاه در طول از بر افکار تا جوافکار سه چهار فرسنگ چنین صحنی از فیلان در پیش ایشان
راه بقامی بلند که شهر مشرف بود بر آمدند و صفها آراسته و تیغها کشیده و کور کهما کور
سورن انداختند و شقیان چون خروشی لبان فرغ اگر شنیدند و حشر لشکری نمودار
مشرعینان دیدند با حیرت تمام بتدبیر آن کار قیام نمودند و سپاه ظفر پناه نزدیک شهر
بر کنار جوی مفاک که سپهر خندقی بود فرو آمدند و از توره و کا و سپهر و سپهر پایدان
حصاری ساختند و بهادران تند خوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند
دشمنان اگر چه بسیار بودند آلات حرب و اسباب طعن و ضرب پشمار می نمودند اما
از مر اس بود گذشته اندیشاک بود و مجال پیش آمدن نداشتند و الی مصر با امر

کوه جوی

بزرگ مثل نوزاد حافل و شبک و سد و زما و شیشی خاصکی مشورت نموده فرمود که در
واقعه مصلحت چیست بعضی گفتند هر چند چشم زخمی رسید شهر و حصار بر قرار است و دلاوران
نماند بسیار ثبات قدم نموده شهر و قلعه را نگاه داریم و جمعی عقلای کار دیده گفتند که
خود را بازی بدید در آن حالت که این جماعت بی رعایت حرم و محافظت کوچ میکردند و
بترتیب تمام از فساد آمد و قصد ایشان کردید که حال کچه رسید صلاح غزیت جاب
مصر است چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند اگر جنگ کرده جنت اهل و عیال
و عرض مال شهر نگاه دارند فهو المراد و الا ما باری ازین بلا خلاص یافتیم همه را
این سخن معقول نموده برین قسار دادند و جهت پکین ایلچی با پیشکش پیش حضرت حسنا
قران فرستادند که آنچه دیروز واقع شد بی اختیار ما بود و عوام لیام بر آن اقدام نمود
و ما **مصر** بر میانیم که بودیم و همسان خواهد بود اگر لشکر امر و ز مصاف موقوف و
فردا امر چه مطلوب باشد بجای آورده عذر گذشته خواهیم آنحضرت را بیع عالم مطلق
از زانی داشت تا سپاه ظفر پناه **مصر** بمنزله خویش باز آمدند و چون سلطان
صبح و شام از میدان سپهر مینافام بجانب مغرب عفت نمود و غراب غروب
جهان آرا بقر و قطران اندود و عقل دور پن در پسابان اندیشه سپهر کردان کشت و بم
تیزنگ در تیه ضلالت حیران شد فرمان فرمای مصر و شام فی بصر من الظلام بجانب مصر
طریق انهم پیش گرفت

میرفت و می ستاد و می گفت و میگرفت
دوران و زکار چنین است چاره چیست

و چنان از ایشان که خیمه پیش امیرزاده شامرخ آمد و شرح واقعه بازگفت و شامرخ او را
بخدمت صاحب قران دان کرد و آنحضرت گامی یافته فرمود که امیرزاده با بکر از دست
راست و امیر جهان شاه از دست چپ کرد و شهر فرو گرفتند تا کسی سپردن نرود و امرای
نامدار سونجک و شیخ نورالدین شاکلک و الله داد و برندوق و علی سلطان و دیگر
سرداران بهادران در عقب مصریان بودند و پشت سر کوهی که از پاینده ساخته بر خاک هلاک
انداختند و باقی مال و منال و خیول و بغال و جمال انداخته میگفتند که **مصر**
کز به بن کام پروزیست **شهر** و حضرت صاحب قران چون وز شد فرمان فرمود
که جمعی از سپاه طغیان شهر را بختند و لشکر بتریب روان شده و از بغستان که
شهر در میان گرفتند و آنحضرت قصر املی را که والی مصر در برابر قلعه ساخته بود منزل
ممایون فرمود و شامرخ از کان نوینان و امرا و لشکران عمارات ظاهر شهر فرود
آمدند و محلات بیرون که اصل دمشق است در تصرف لشکر منصوب درآمد و چندین
اموال و خواسته و انواع اسلحه و صنایع اقمه و متعه گرفتند که اهل محاسن جان پادشاه
از شمار آن عاجز آید و آنحضرت بصدقیت زیارت ام جیبیه و صغیر رضی الله عنهما
که در محترم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند و زیارت بلال حبیبی و از روحانیت
ایشان استعانت طلبید و منزل عمایون باز آمد املی و دمشق را مجال جلال خیال مجال
نموده سادات و قضات و مشایخ و معارف با اعلام و صاحب بیرون آمدند و امرای
نثار و پیشکشهای آورده در روزها کشودند و مال امانی قبول کردند و چند روز **جهت**

مهلت طلبیدند و روز جمعه در مسجد نبوی امیه خطبه بقرا القاب میایون نوبت وزینت یافت
اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان تیر کشاندند و در عدوناوک و عواده و منجیق کار میفرمودند
و الحقی آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از ارزیز و بالا از سنگهای
عظیم بر آورده خشت دق سی کز تخم و پست کن عرض تخم بنا و در بنام مردان مرد و حریفان **نهد**
بزد بزرخم تیر ناوک و قارورهای نطق نیکداشتند که کسی برد آن کرد و حضرت صاحب
قران اندیشه بر استخلاص آن گذاشته فرمود که امیرزاده امیران شاه و امیرزاده شامرخ
و امیرزاده سلطان حسین امیرزاده پسر محمد و امیرزاده با بکر و امیرزاده خلیف سلطان
و باقی فرزندان امرای بزرگ مثل شیخ نورالدین شاکلک و برندوق و دیگر امرای
تومانان پیرامون قلعه بترتیب مقرر فرود آمدند و سرکارها بخش کردند و عقب
زدن و منجیق ساختن مشغول شده از سنگ و چوب و غیره حصار می کردند و خندق بر آوردند
و سه مجاور ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را عقب زده بیرون بردند
و هر که پیش رویه بقیان و جاخویان بجهت نام کار میگرداند و از قلعه هر چند نطق و سنگ
تیر چرخ و ناوک می آمد بهادران بنا مدار سپردند در سر کشیده پیش میرفتند و منجیق کارها
آورده بسنگهای گران خلقی هلاک و عمارتی خراب میساختند و آن خسرو را با آن
سرگرفته پشته و بار با **صحر** در برابر می آمدند و با تیغ و خنجر و بطبا نجه دست نبرد
می نمودند درین شاه حضرت صاحب قران فرمود که همیشه می شنیدم که معاویه و یزید
که حکام این ولایت بوده اند با اهل بیت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله محراب کردند

قتل و سر رسانیده اند و اول شام موافق نظامان بوده اند و عجب است که طایفه از امت
 بهترین بنمیران که بنور هدایت و از ظلمت ضلالت رسیده باشند چگونه با خاندان او
 چنین بی ادبیا کنند که کون آن قتل تحقیق پیوست چه درین شهرت هوا و هوا و سوس چندین
 عمارات عالی ساخته و قصرهای لکشا و کورخانهای تکلف پرداخته اند و در هر یک
 حضرت رسول علیه الصلوات و السلام اینجا آسوده اند هیچ مردی درین شهرت
 نماند آن نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چار دیواری زود تا بقبه و عمارت هر چند
 عزت چگونه برین قوم بلا نرستند و فرموده که دو کتبی که از سنگ سفید بر سر آن
 دو فرار برزگوار خستند و تمام آن بجهت تمام امیرزاده با بکر و امیرزاده
 سلطان و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان مشکلی خواهد بود و در مدت بیست و پنج روز
 دو کتبی فلک مثال است کمال آیت و فرمانهای یونان قدس که امیرزاده امیر شاه
 و امیرزاده شامرخ و امیر سلیمان شاه و جهان شاه بجانب کنعان فتنه چهار باستان
 اعلی در حمایت و رعایت ایشان بجلف خوار روان شوند و درینو لاقضاة و ایامه و خا
 از شهر بیرون آمده عرضه داشتند که ما از عهد تحصیل مال امانی بیرون نمی توانیم آمد
 متمس آن که بعضی امرا بشهر آمده تحصیل آن مقام نمایند حضرت صاحب قرآن بود
 که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از نویسندگان صاحب نظام خوا
 عباد الدین سعید و منافی و امیر حلال اسلام باندرون قند و دروازه را بکج و سنگ
 برآورده باب الفزادین گشاده گذاشتند و تحصیل اموال اشتغال داشتند نگاه

پنجره اختیار بتقدیر پروردگار آتش در شهر مشتاقان

قضا ناگهان آتشی بر فروخت

و پیشتر سالیکبار بود و بار در شهر آتشی می افتاد و قضاة و اکابر جمع آمده می نشاندند در
 وقت که آتش فدا مردم اجبت تحصیل اموال مجال نشاندن آتش نبود و اگر چند طبقه زیرین
 عمارات آن شهر از سختی آماج پنج طبقه بالا از خوب و رنگ و روغن منقش متصل یکدیگر
 و درگاه آتش طرف شهر را فرو گیسود و دفع آن دشوار باشد و آنحضرت فرمود که امیر
 شملک جامع بنی امیه را از آتش محافظت نمود و متفق آن از خوب بود و بالای ام آن
 بسرب که آخته اند و بر تو شعله قهر الهی بر آن آفت و منار شرفی مسجد که از سنگ بود
 تمام خاک تر کشت و فرو ریخت و منار عروس که بلسان نبوت بمناره پنهانند گوار
 و وعده و ورود یافت که نزول مہبط عیسی علیه السلام بر آن خواهد بود با آنکه صلوات
 چوبست و نظامش بکجا اندوده انسلامت مانند درین ایام پیوسته فتنجیان در کجا بود
 و سنگهای بزرگ را با آتش آفته و بر که ریخته و زمین شکسته بیرون آورده و در
 عمبرج طارده که بلندترین برجها و سرکار اتون بخشی نقب آن کام شد و بموجب فرمان
 آتش در نقب زدند و برجی در غایت بلند چنان قس که کوهی فرو افتاد و راس از جانب
 غنی در حصار گشاده شده و اوران بقصد در آمدن و آتشند نگاه برچی مکر افتاده کرد
 بسیار رخاست و لشکر باین توقف نموده حصار را از مجال شد و در خنیا حکم کردند
 اما خوف و بیم بر ایشان غالب شده در اضطراب افتادند و از خسارت جبارت بار

بیرون آمدند و هنوز تامل میکردند حضرت صاحب قرآن فرمود که دردیگر
 آتش زدند و یکطرف حصار یکبار افتاد و یزدار کوتوال و کلانتران حصار از روی
 عجز و اضطرار بیرون آمده و خایر و خزان سپردند و یزدار بد کردار را بسیار بی
مصرع که سطله پس از جنگ نایب **نیز** و موال و اسباب فراوان نفایس و ثمن
 در تصرفات دیوان علی آمد و از محصولات و قاف حرمین شیرین غلام بسیار
 انبار بود آنحضرت اطلاع یافت فرمود که مجموع ابعیت وقت فروختند و مبلغی کرا
 حاصل شد تسلیم خدام حرمین کردند و ایشانرا نوازش فرموده بجانب قدس میکشید
 روان ساخت و چند یان که غلامانند پیشتر هر کس و جیشی و زنگی و سندی بر شام
 امر بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر کردند و اهل حرفه را جدا کرده بر امر قسمت نمودند
 که خانه کنج سمرقند برند و از اطباء مولانا جمال الدین مولانا سیلماز با کوچ بردند و
 بقهاری آتش زده بیکبار کی چنان قلعه عظیم از هم فرو ریخت و چون مشق سوخته و
 قلعه با خاک برابری خسته شد فرمانی نفاذ یافت که دست از هلاک مردم باز دارند
 و نقدیراج شامات که نمره منوشوش ظلمی بود جهت تخفیف حمل گاه بسته مسکوک ساختند
 و تکهای شغال و ده شغال بنام و لقب میایون ضرب شد و لشکریان چنان
 باران ضرب اردو بازار آوردند که سبک ششصد نرودینا کسکی از حاصل دارالضرب
 واصل شد و لشکریان میون جانخون باغزه و رمله فرستادند تسلط اقدار بطور آوردند و از
 تخریب ساکن و تعذیب ساکنین و غارت ماکن و تاراج موطن هیچ باقی نگذاشتند

شغال و بجا

انداخته و دشمن انداخته و دیار سوخته و کار خسته فتح آنها با کجای مشتقی که مجده و ابقا
 میایون نایب و زینت یافته بود بمالک فرستادند لکن مشق خراب و ممالک بزخا
 آن مهور شد لشکریان چنان فتود و جناس و از اطللس و اکسون و مرتباعت فرسی و کتبان
 روسی نفایس اسکندریه و مصر و مغرب و خیول عربی و بغالان سسه و غلمان و
 و سزایی بربری گرفتند که فذلک آن در عقد هیچ محاسب نیاید و چندان فتود و جوا
 ثمین از قلعه و خانهای نواب و غنیا و متمولان بیرون آوردند که زمین صورت
و لزجت الارض اشغال گرفت و از تعجب چندان با لها و قال **لان ان لها**
و الحمد لله علی الایة العظام **ذکر** اجعت حضرت صاحب قرآن از بلاد و ممالک شام
 حضرت صاحب قرآن اهل استان غزه ماه شعبان افتی او اهل سیلان میل از قبایلیت غزنی
 دمشق که بجانب مصر و وقت عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که اسیران دمشق و
 سایر ولایات گذشته کسی متعرض ایشان نشود و امیر جلالت سلام با تمام همها
 قیام نموده اسیران را بدرون دمشق رسانید و بر او قاره روان شد و در غوطه نزول
 فرمود و حکم میایون نفاذ یافت که دو فرماجن بنطاع مرقوم سازند یکی امیرزاده محمد
 که در سرحد مغولستان بود مضمون آنکه آن حد و در جهده امیر خداداد حسینی و بر روی
 سار بود خاک گذشته متوجه درگاه عالم پناه شود که تخت هلاکو خان نامزد استیحق
 اوست و مضمون فرمان دیگر آنکه مهاد علی تومان آغا با فرزندان متوجه گردند و سردو
 بهر میایون کج گشته در صحبت دانه خواجه روان شد و ریایات خط فرمایات از غوطه دمشق

الاعظام

کج کرده بعد از سه منزل بشهر حص آمد و رعایای آنجا از جاده انقیاد منحرف نموده بودند
و از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و حضرت صاحب قران شامزادگان امرای
عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود و از برانگار میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده سیلماش و امیر شیخ نورالدین بده هزار سوار بجانب شهر تدمر که حضرت
سلیمان بن علی السلام بنا نهاده بود و عمارات از سنگ تراشیده بر آورده روان
و بشهر تدمر رسیده دو رست هزار کوفته از اشام ذوالقدر گرفتند و ایشان کشته
خود را بیادیه مگر انداختند و لشکر منصور بازگشته و از جول گذشته و بکنار فرات
آمده بطرف بالای آب ان شدند و از جوانان امیرزاده سلطان حسین و امیر بندق با
هزار سوار بصوب انطاکیه رفتند و با تاجرسید آب عاصی در راه انداخته بودند و
لای غظیم شد آنچه در آنجا یافتند غارت کرده عنان بصوب حلب رفتند و از قول امیرزا
خلیل سلطان رستم طغای قای بر لاس تیمور خواجه آقوفا و علی سلطان نواب
و دولت تیمور توابعی توکل فرمایا پانزده هزار سوار بتخت ترکمانان کوبک که در کنیا
فرات بودند عزیمت نمودند و در حوالی قلعه الروم ترکمانان رسیدند و مخالفان با
تهور فرشته دست جلادت کشادند و چون قاصد است با لشکر مرز و نه حد آن سرکشان
بدروز بود شیخ حسن میر کوبک که کلانتر ایشان بود نیز گشته شد و دیگر برادران با تبار
روی اضطرار بیادیه فرار آورده و غنایم محصور بدست سپاه منصور افتاد و جلوه
مشهد نزار کوفته بود بغیر آب و شتر و دیگر فتوحات مجموع لشکر با غنایم ان انداز

و فتوحات بلند آوازه در وقتی که آنحضرت از حلب بجانب اردین بازگشته بود در لبت
فرات باره وی استیستند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون امیرزاده سلطان
حسین درین ایام آثار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهانه نقوشن جیم او را
بزلال عفو تمام فروداشت و اجازت ملاقات کرامت فرمود و بنظر التفات آنحضرت
دیدم دولت و روشنائی یافت و موکب نظر چون بجای رسید و در وقت عزیمت کجانب
و مشق عمادت عالی در نظر مران شهر خاسته بودند چنانچه کشت و همویان که متفرق شده
بودند جمع آمده و از عاقبت کار اندیشه نموده آن عمارت را خراب ساختند و در
خشم جهانوز زبان کشیده فرمود که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر گرفته هر خستی
که از آن عمارت گرفته بودند سر عالی اعیالها ساقلها خستند و از آنجا عازم حلب
گشته و از دمشق تا حلب ستاده و بیخ فرسخت و چون فوج حلب معسکر میایون شد فرمان
اعلی انفاذ یافت که عمارات آنجا به تخصیص قلعه بدان غلیسی چنان خراب کردند که اثر
باقی نماند و بعضی سوختند و بید عزالدین نزار بحریمی و جمعی امرا که در قلعه بودند بک
میایون پیوستند و حضرت صاحب قران از حلب بچهار کج بکنار فرات آمد و سپاه
منصور بکشتی و شناسه از آب گذشتند و احوال و افعال گذرانیدند و بحوالی قلعه میره
فرود آمدند و اسلحه با میکش و خدمات شایسته بدرگاه عالم پناه آمد و طاعت
پادشاهانه آن شهرواها الی آنرا بخشید و در آن محل امیر قرا عثمان رسیده سعادت بط
بوسی یافت و آنحضرت از آنجا نهضت نموده میل شکار فرمود و بعد از چند روز اخصا

شکاری جمع آمد و تیر و نیزه بسیاری کشته شد و بعضی هبت کردند و در حربه راس
 العین هر که بهم رسید و نیمها از گوشت شکاری لامل شد و سخرهای لامل برد
 ساقیان صاحب جمال در کوهش آمد

بگف جام و در کوشش بلنگ زبا	براش سیرین ز زمان کباب
و از انجا اعلام ظم سفا اعلام در جنبش آمد و سواهی روح و حاز روح و وصول آیت جاسا	روح افزا گشت اکابر و اعیان با تحفت و هدایا بیرون آمد و این آسوده خاطر باز
جهان بجان آیت منی و او شان	سوی شهر خوشدل فرستاد

و چون موکب نصرت شکار بر حصار ارمینان گذار فرمود و درین مطلع از موقف جان
 نفاذ یافت که دیار اسلام از خبث وجود ایشان پاک گشت مال و منال و زن و فرزندان
 ایشان از غارت کرده قلعه را با زمین هموار کردند و در آن نشاندند و شاه خرابی از خا
 سمرقند رسید اخبار سار رسانیدند و نوکر توکل خانم و تومان غار سمرقند و از
 سلطانی نوکر در ملک خانم آمده خلعتها و هدایا که از انید و عافیت آنحضرت هندو
 نوکران حضرات عالیات اشرافیات داده با پلاکات و مکاتبات باز کردند
 و غزم جانب اردین بنرم فرمود **اغزیت صاحب قران سعادت قرین بجانب اردین**
 سابقان کور شد که ملک اردین در قید سربندگی حضرت آمده در قلعه سلطانی
 مجبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال او شده بجلعت و نوازش مخصوص شد و
 اوراعنایت فرموده عهد و میثاق موکب گشت که سرگاه رایات میا یون گشت

ببر بندگی کاشارت رود و قیام نماید درینو لاکه فستج شامات میسر شد اگر خود نیاید بواسطه
 همسایگی دشمنان بیستی که یکی از فرزندان ایراد از فرستادی درینو لاکه رکاب
 نظرا تمساب بان نواحی رسید و سلطان حصن کهنه که کجس کیف استهار یافته و سلطان
 ارزین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی بانشار و پیشکش بدرگاه سپهر اشتبا آمدند
 ملک اردین بغزم پای بوس پیش نیاید و کفران نعمت و رزیده طاعت بعضیان
 بدل سخت و چون آن قلعه نوعی استحکام است که لقب و منجیق کاری نمی تواند کرد
 و تمپر تخر آن طول محاصره است آنحضرت فرمود که بازارها و عمارات شهر سوخته
 ویران گشتند و اعمام را که ولایت و بقلعه واردین نزدیک بود بنیایات پادشاه
 نواخته فرمود که محاصره آن حصار قیام نماید و شرایط سعی و اجتهاد بظهور آورد سلطان
 حسن کیف و سلطان ارزین دیگر حکام اطراف را بجلعت طلا و زر و کمر و شمشیر نواز
 فرمود و موکب میا یون بقلعه نصیبین رسید و فرمود که آنرا خراب کنند و
 آنجا بتضرع پیش آمده کلید قلعه آوردند آنحضرت رحم فرموده شهر را بایشان
 و درین اثنا امیر آمد و در فرمود که پسر قند رفته در آتش بره ساکن شود و بیعت
 سرحد جسته قیام نماید و او بموجب فرموده بضمبط آن حد و اهر تمام نمود **الغنا**

فرستاد حضرت صاحب قران بجانب بغداد و در حضرت صاحب قران طبرستان
 قرین در حواله اردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و
 ایبک و امیر جهان شاه و امیر تیمور خواجه آقو قاسم و سید خواجه بالشکر جزا را ز راه آمد بجانب

و با کرج را از لشکر بیرون نمود

البتحی مدت ده سال از لشکر منصور محصور بود و در آن مدت امر انبوت محاصر آن
نمودند و در سنگام نهضت اعلام نظم سفر اعلام بصوب یواس شام از سپاه میرزا
امیر شاه و شیخ محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شامرخ امیر سید و ز شاه بمحاصر آن
مشغول بودند و االی آنجا از بدحالی نیک جنگ آمده و زنی قوتی پوست حرم
کنند در تن میخاستند و آن هم نمی یقند بصورت سپردن آنده قلعہ را سپردند
و کو تو ال آنجا سیدی احمد علی شاهی بند کرده بار دو بلخی یون فرستادند و شامرا
امرا در حوالی او نیک از فتح البتحی آگاه گشته عازم کرجستان شدند و در آن لایت
دست بغارت و تاراج بر آوردند ملک گر کین از در بحر و مسکت در آمده کس فرستاد
که من از کترین بند کا نم مر کا ه مما ی لیت نظرات سعادت برین لایت اندازند
بند خاک آن درگاه آتویاتی دولت سازد و سعادت ملازمت مشرف شود و
امرا صورت انقیاد او را عرضه داشت پایه سیر را علی کردند و در منکول و آن توان
که سیلاق مناسب بود توقف نمودند **مصرع** آنچه فرمان آید از فرمان کبیریستان
و آنحضرت سلطان محمود خان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و رستم طفا
بو قاق و سو جنگ بهادر و توکل بر لاس و دیگر امرا با سپاه بسا و بجانب بغداد فرستاد
و امر بموجب فرموده مراحل و منازل عبوده در جانب غربی بغداد نزول کردند
و فرج نامی از قوم جلایر از قبیل سلطان احمد که حاکم آنجا بود و شرح واقعه بغداد بر زبان
بسطی گذارش خوا ه یافت و آنچه نانت که در وقتی که امیر صاحب قران فتح سیواس

فرموده عازم شامات شد سلطان محمد قرا یوسف در ممالک روم بودند و یلدرم بایزید را
بر آن داشتند که لشکر کشیده با زرنجان آمد و امیر طهرتین حاجب ساخته سلطان احمد شفیق شد
و او را پیش یلدرم بایزید آورده از زرنجان بر و مقرر داشت مشروط با آنکه زن و فرزند
او بپرساروند و یلدرم روم بروم معاودت نموده سلطان احمد در قصریه اجازت خواسته
بجانب بغداد آمد و چند روز در بغداد بود و بجانب حلز رفت و از حله بطرف ملک
خالد و از آنجا بشهر حربی آمد و چشم اویرات جنگ کرده سیدی احمد کلانتر شایان را
بتسل آورد و از آنجا عازم بغداد شده امیری از چققای در بعقوبه بود آنرا گذاشته تمیز
رفت سلطان بعد از ضبط بغداد عازم بصره شد بزرگان قبا آن امرای عرب که سردا
ایشان ناصر بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب آمدند و غنیمت بسیار
گرفته غنیمت بغداد کرد پسر قبا آن محمود نام و ناصر جمعی مرتب داشته بقصد نوکران پشیمان
احمد بکلید رفتند سلطان احمد پسر خود طاهر و ^{سلطان} علی قلندر و شمس الدین و علی پسر حسین را
بمد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قبا آنی خبر یافته بجانب جنزیره رفت
و سلطان احمد آواز او را اجبت حضرت صاحب قران شنیده و غنیمت آنحضرت بجانب
بغداد دانسته بغداد را بفرج سپرد و خود در عقب پسر و لشکر بکلید رفت چون شامرا
امرا چنانچه مذکور شده در موسمی که تاب کر ما آتش در تن لیران می فروخت و مرد
جستگی در میان زره و خفتان میسوخت و حرارت حرور زبانه ها و یه ظاهر میخاست
و شمیر در نیام چون بوم میسک داشت بالشک خوالی بغداد رسیدند و غلبه عظیم از ترک تا حیک و

عرب و عجم در آن شهر جمع بود اعتماد بر حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار کرده
 مقام مقابله و مقاتله در آمد میر علی قلندر از مندی جان احمد از بقعه نیز در یک
 از جلگه گذشتند و فرخنده و میکایل در صحرایم پیوستند و با سه هزار مرد راسته رو
 تهور به پیکار آوردند امرای لشکر منصور ایشان را شکاری در در میان گرفتند و بجانب
 دیله رانده در حوای عمارت میر احمد جنگ کردند و سپاه ظفر پناه بیک حمله کرد
 منهنم سختند و جمعی کثیر قتل آورده جان احمد با فوجی بسیار در آن گشته بسیار ازیم
 تیغ آتش بر خود در آب انداختند آنچه باقی ماند تخریب بسیار جان زان رطبه خود
 پیرون بردند و بقایای عیال عاجز و مضطرب شدند تا فرج که پیش ازین وجودی نداشت
 با وجود شکستگی چنین صاحب اختیار شده بود دل از امارت بغداد بر نمی توانست
 دل بر قتل و غارت نهاده در مقام بلج و عناد ایستاد و گفت پادشاه احمد گفته
 که اگر حضرت صاحب قرآن آید شهر بسیار و غیر او سرکه آید جنگ کن اکنون اگر آنحضرت
 بنفس شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم و الا بجز جنگ نخواهد بود و رایت عناد و استبداد
 برافراشت و عاظم مردم را ببلای زمت بار و محافطت شهر باز داشت و در مرعبل
 باشتعال نیران جبال و قتال اشتغال نموده کشتیها را انهنکان دریای غامخون
 ساخته فلزم سیجا را بوج در می آورد و در صورت جبارت و حکایت معذرت فرج
 بنی فرجام را عرضه داشت پادشاه سریر علی کردند و آنحضرت متوجه صوب تبریز گشت
 کنان مسافت می پیوید و در موصل بر بغداد اهل بغداد و توقف حاصل شده بموجب حکم جبار

اندکشتی بر دیه جبر شد و بیک منفعت تمام اردوی فلک احترام از آب گذشتند ذکر
 عزیمت حضرت صاحب قرآن بعزم نسیم بغداد و فتح و استلام کرت چون
 آفتاب شعاع برخلاف اهل بغداد اطلالی یافت عثمان بمنند کرد و ن فرام بجانب آن بلد
 وضبط اغرق بعدد امیرزاده شامرنج فرموده امیر شامک را ملازم رکاب او سخت
 و فرمود که تا از راه جناران به تبریز روند و آنحضرت از راه اطون کوبرک غلام بغداد
 شد و از سوی حر الصیف کمال الصیف اندیشه نکرد و چون سیاه میایون بر آن یار
 انداخت در مقابل قریه العقاب بطرف پیمان آب تبه بارگاه کیوان شتبا باوج
 مهر و ماه بر افراخت و در وقتی که خورشید عالم آرای سایه بر برج سرطان افکند
 از غایت حرارت هوا آب در غلیان آمده بود و از تفت زمین نعل اسبان نکل
 بدخشان گرفت

پست

موایش ز حد حرارت بحد	که چون موم میشد دل سنگید
سوم مومش و زان در صحرای	چشم میشد روان در مشاب
چنان بکه شمشیر چون قطن آب	فری و میچکید از کف مرد خناب

و اطراف و جوانب شهر لشکر بغلیه و قهر فرو کرده و بقیان امین جنگ بی لبث و در
 بازوی جلالت کشادند و بوظایف خدمت ایستادند و شامزادگان و امرای
 امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان امیر سلیمان شاه و
 شیخ نورالدین برند و قجهانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و دیگر امرای

تومان سلطان نقیبا را برکاشتند و بهادران کاروان بجای ایشان باز داشتند و در
آشاد و چوبه تیر از پشت تقدیر بر مقتل جناب صاحب اعظم عماد الدین خواجه مسعود و مناس
و مشکلی خواجه آمد و سبب واقعه بی تدبیر گشت

مترس که از کان تخت دید آید | کی دفع آن جنه تدبیر آید

حضرت صاحب قرآن لقا حاجی را بطلب امیرزاده شامرخ فرستاد که با غزو
معاودت نماید و فرستاده در موضع قلاغی بشامزاده رسیده غرق میاویون گشت
و سال کرده جوشان خروشان بعباد رسیدند و بدو طرف در محیط شدند که
بدین غیبی که دور آن قریب بدو فرسخ بود چون کین در حلقه گرفتند آن شهر
محکم بود و خواجه مسعود سبزواری که از قبل آنحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آنرا
استحکام تمام داده بود آنحضرت فرمود که در طرف پایان آب نزدیک بقریه ای
جسری بر روی جلستند و کمانداران جلده باز داشتند که کسی بزیارت نتواند که نیت
و ضبط بالای آب بعبده شاهزادگان اعظم امیرنشاہ کورکان امیرزاده شامرخ
فرمود و ایشان در برابر دروازه سوتی سلطان فرود آمدند و اطراف شهر چنان
مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماند و بغداد و یازده از مش
این احوال دو دیرت از سر برآمد و در اسلام از آن ظلمت دار الظلام گشت
و درین اثنا احمد علی شاهی که کو تو ال قلعه النجفی بود و بعد از فتح او را بدرگاه
فرستاده بودند رسید و قهرمان قهر قتل او فرمود و ضبط قلعه را بملک محمد و بهی

نمود و هم درینو لای امیر موسی از جانب ما و راز انهر از پیش امیرزاده محمد سلطان سید و اخبار
امین استقامت آن یار رسانید و قطعه لعل صد و پست متقال که مرئی آفتاب در صمیم کان
بخشان بصد خون جگر پرورده بود کذرا نید و فرج بی فرجام با اهل شهر دست از جان بسته
فیدای امیر میکشیدند و بقیچان بچنان در کار بودند و سرگاه بقیتی تمام شده آتش زدند
و دیوار حصار افتادی باز از اندرون کج خشت پخته بر آوردند بی زخم تیر دلروز
و نوکان و کجگر سوزنیک داشتند که لشکر فریوز نزدیک حصار آید و فرج سنوز با و فریگرد
که حضرت صاحب قرآن تشریف آورده قاصدی که آنحضرت میدانت بیرون فرستاد
و قاصد پیش حضرت آمد و بوجه و مشافهه سخن گفته و شنیده و بخلعت و نوازش مخصوص
شده باز کردید و صورت حال تصویر و تقریر کرد فرج نادان خود را بازی داده قاصد را خند
میدانت که راست میگوید بر رخ شتم خسته محبوس گردانید و سپندان بلجج و زرده
میگفت که آنحضرت بودی لشکر ازین یاده نمودی قریب چهل روز برین گذشت آنحضرت
در تمام تحمل بر میفرمود و در چند امر عرضه میداشتند که لشکر سیکار حمله کرده و ما را از زک
ایشان بر آورند آنحضرت منع نموده فرمود که قییل کنید شاید که از کرده پشیمان شده
در تمام اعتداریند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران کرده آنروز بر کشتگان اصلا
متنبه میشدند تا قحط و کرافی در شهر بید آمد و رعیت و سپاهی یکیک و زده و خود را
از بار و انداخته بارکان دولت تو سل میبستند آنحضرت بر ایشان رحم فرموده نوازش
مینمود و چون ارادت قادر مختار تا سلطان بجزای آن یار بعلی گرفتند بودی کشتن

بنفتم دی قعه نیم روز که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب باستان نداشتند و
 بخانه فرشته بارور اخالی گذاشته بودند و خود با بر سر جو بها کرده بجای خود برافراشته
 سپاه ظفر پناه روی بجانب حصار نهاده نزد بانها بر دیوار استوار کردند و طناب
 انداخته حمله کردند امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین در رستم
 طغای قبا و دیگر امرایشان ز قند و پیش از همه امیر شیخ نورالدین بحصار برآمد و تونق
 بالای یوار برافراخت و متعاقب او امیر امیرزاده کان برآمدند و از آواز برغ و نغیر
 قیامت در دار السلام بغداد انداختند

پیست

ذات العباد خرم خیر البلاد عالم	پیست الحرام انی دار السلام اصغر
--------------------------------	---------------------------------

که صفت آن شهر بود **مکتبم من قرینه باکنها** یافت شامزادگان و امرای یوار حصار
 کرده بخندق ریختند و از اطراف جوانب بشهر درآمد بغداد و با ز صورت فرغ کبر و
 دشت محشر مشاهده افتاد و چون بالای آب وزیر آب چنانچه سستی در کفایت مضبوط و
 بود اهل بغداد به طرف که روی آوردند خلاص مناصسند و بود و خود را در میان
 دیدند **سیراد این المیز** از نهاد خلق برآمد و نعره **فهل انی خیر من سبیل**
 بر آوردند بسیار از باد پیمان خاک ساز از سر تیغ آبدار خود را در آب انداختند و از
 پیم نهنک جانستان سنان تن طلمه مایان جلوه خستند فرج شقاوت فرجام
 خود بکشتی در آمده بجانب بالای آب گیران شد و سپاه نصرت شعار کنار کنار
 زقه بنوک ناوک آتش برایشان مار بر آوردند تا بضرورت خود را در آب انداختند

حیاتشان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شده ملا جان جسد فرج را از آب بیرون آوردند و
 بر خاک هلاک انداختند و چون سپاه ظفر پناه بسیار در جنگ حصار تلف شده بودند
 نایره غضب حضرت صاحب قرانی اشتعال یافته قهرمان قهر از موقف جلال اقبال
 فرمان داد و برینج عالم مطلع نفاذ یافت که لشکر این بر نغزی سری آوردند و قصد
اینما کونوا یدر کلمه الموت کونتم فی بروج مشیدة بر احوال مخالفان ظاهر شد
 کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدرت اجتهت کما انقیاد بسته در طلب
 کوشش کشاد پذیرشتاد و سلا و کوه کشت ساله لال اجل بیک نریخ میفرخت
 و مردوزن پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر کیمان میسخت تند باد بی نیاز
 و زیده کشتی عمار را در دریای هلاک غوطه داد و از افراط قتل نهری از خون گمان
 بر صفت رویدل از آب بقم رو بدجله نهاد

پیست

فما زالت اقلت لی تلج و مارا	بدجله حقه مار بدجله شکل آیت
-----------------------------	-----------------------------

وینک الحرف و النسل خوانده شد و واقعه یوم یوم فی المزم من اخیه واته و بیه و حسابته
و بنیه ظاهر کشت

پیست

ز بس کشتگان کوفتا و نزار	مذانت کس مرد کار از اشبا
--------------------------	--------------------------

و تو ای جان برب فرمان شمار سرها کرده از سر منارها برافراختند و عبرت عالمیان
 و اندک بقیه سیف که مانده بود بموجب حکم اسیر شدند و علما و صلحا مر که تو نیست خود
 بر کاه عالم پناه رسانیده سالم ماند و عظمت پادشاهان همه را با بوس و مرکوب

اخراجات تعیین نمود و چون رساکن اتمام انجام مید و نوبت بساکن رسید فرمان
 عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خانق عمارات عالیه را قافا غاصفصفا کرد
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار آری فرمان قرآن باین عنوانست **وان من قرین الا**
نخن مهلکوا ما قبل یوم القیمت او معذ بواعدا باشید **اکان فی ذلک لعیب مطوب**
نشر چون ل برینوال باشد حکم الهی را گردان بدینهاد و در مقام زصایم
 باید گفت **مصرع** سرچه از تو آمد خوش بود خواهی شفا کجاست **الم ذکر و قاین که در ملک**
اطراف واقع شد و آنچه در فارس حادث گشت درین سال حضرت صاحب
 قرآن در وقت توجبه بجانب عراق و آذربایجان امیرزاده رستم را امر اسبجک بهادر ولدینا
 ترخان ملازم ساخته از ولایت جام بجانب فارس فرستاد که با اتفاق امیرزاده پیرمحمد
 ولایت لرستان بزرگ امی قفلت نموده اشام که باغی باشد تاراج کنند امیرزاده
 رستم بشیرزاده با اتفاق امیرزاده پیرمحمد روان شدند و در منزل کدوان امیرزاده
 پیرمحمد را حرضه عارض شد اما مرض کرده از یورش نماند و امیرحسن جاندار را در رکاب
 امیرزاده رستم فرستاد و ایشان چشم بندانی را بخیبر نیته تاقتند چون سلطان احمد
 در بغداد مکشی شده بود حضرت شیخ ارسلان پیر علی تازو بایزید بوالدیهی باچیند
 تومان بعد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان اشام ساکی و قیل را غارت کرده در ولایت
 خوزستان امیرزاده رستم پیوستند امیرزاده رستم امر را که از اردو علی یون آمد
 بودند مقرر فرمود که باصل سیک عازم مندلی شوند و قتلش را که از جانب سلطان احمد

دار و غنایجات بست آوردند امر اسبجکای ز چهار طرف مندلی درآمدند سیچکس را بنیاد
 چه قتلشاه شرب از مندلی پروان قله بازست آمدند در مندلی بفرانغت و اجرت
 آرمیده و اسبان بخوید که داشته نگاه شخصی آمده خبر داد که از طرف سیاهی سپاه
 پیداشد امر تبجیل سوار شده هفت شت بهادراز کوجبه باغ پروان آمدند و بر دشمن حمله
 کردند و اولان قتلشاه کرختیت بطرف غیر قول خود رفتند و امیر حسن جاندار و عجب
 ایشان تاخته امیر بر سر طایه باز ایستاده تمامه سپاه سوار شدند و پیکبار حمله کرده
 با سپاه او برداشته چند سوار نامدار او را فرود آوردند و قتلشاه تا بغداد جایی
 ایستاد و امرای مندلی و آن فواجی را غارت کرده بامیرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده
 پیرمحمد در وقتی که از موضع کدوان بازگردید جمعیه که او را بر آن مخالف داشته بودند از جم
 حضرت صاحب قرآن و در اهتمت یاغی گری غنوب کردند امیر سعید بر لاس آن
 ملاعین باری شده و امیرزاده پیرمحمد را از مندلی فرود آورده در قلعه قهندز
 بازداشت و صورت واقعه را بر حسب دلخواه عرضه داشت اردوی علی کردار

پت	چون سلم در دست غازی	لاجرم منصور بر داس بود
----	---------------------	------------------------

امیر صاحب قرآن آن خبر موخوش شنیده امیر الله داد و خواجه منظر الیدین نظیر با ما
 ضبط مال فارس مقرر داشته فرمود که تحقیق خبر موخوش کرده اگر آن سخنان بتیان باشد
 ایقا قازا سیاحت کنند و امیرزاده پیرمحمد بر سر فارس نشاندند باز کردند و اگر
 باشد سر کس در آن غلی باشد سیاساق سانشند و امیرزاده پیرمحمد ایقا قازا باز دوی معظم

فرستند و علی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعامله بغداد التفات نکند و امر که بعد از او
بازگردانیده خود با امیر حسن جانبار و حسن جغدول شیراز رفته اختیار ملک و مال امیر سعید
برلاس و امیر حسن جانبار و حسن جغدول و خواجه مظفر الدین سعید و نظری باشد امیرزاده
رستم امرای رود را بازگردانید بشیراز آمد و پیش از آن امیر آقا و امیر بشیراز آمد
ایقافان که زبانشان برید و چون اختیار تر این امیرزاده پیر محمد بدست ایشان بود
و آقا در برشوت فریفته جمعی مکتب راه ریاست کردند از آنجمله مستوی بن مجتبی
که از امر حاجی وری ندکان بود یک دست و یک پای بریده و ایقافان و امیرزاده پیر محمد را
بند کرده بار دوی اعظم فرستاد و آنکه در حرم مسرا شاهزاده بود زیاده از
پنج شش نوکر پیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر همراه کرد تا احوال
معلوم کرده خبر باز آورد و در وقتی که حضرت صاحب قران عازم فتح ممالک شام
بود امیر آقا و امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس بار دوی کردند و آن ساسان
و آنجه در شیراز کرده بود محروض گردانید آنحضرت از فحوی سخن عرض فهم کرده
ایقافان را بیاساق رسانید و آنچه در شیراز کرده بود محروض گردانید آنحضرت از فحوی
و امیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی
مسافر را بشیراز بازگردانیده فرمود که امیرزاده رستم جانبار و حسن جغدول
که فی الحقیقه مردی مسلمان نیکو سیرت بود و سعید برلاس را در شیراز گذاشته خود
بارد و آمد و بعد از فتح روم فارس با امیرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن

انشا الله تعالی و قایمی که در ماوراء النهر و ترکستان درین سال احداث شد
بحضرت صاحب توان در وقت عزم جانب عراقین و آذربایجان امیرزاده محمد سلطان پادشاه
قایم مقام گذاشته امیر حاجی سیف الدین پیش او باز داشت و امیرزاده اسکندر زاده
مغولستان در اندکان نشاند و چند امیر مثل خدیو حسینی و ثمس الدین عباس در آنظر
تعیین نمود مقرر آنکه مهمات کلی را امیرزاده اسکندر و امرای سرحد بشورت امیرزاده
محمد سلطان سرانجام نمایند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنیده
و لشکر مغولستان کشیده کارهای با درانه کرد و توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود
که بزرگوار افتاد و منند که بار در کازم مغولستان بود چون در این رخس ختن و آقون
و دیگر قلاع و بقاع آن حد و در افشج و تسخیر کرده بود و مظفر و منصور مراجعت نموده
آن مستان در کاشغر گذرانید و از پیری پیکران مغول و حوروشان ختن و و تخوز
مصحوب شیخ نیاول بدرگاه عالیناه فرستاد و عرضه داشت که بقوت دولت
قاهره که مغولستان را ختنه و ختن یکم بقاع را فتح کرده و حرم امیر خضر شاه حاجی
و دخترش اسن بلک و غیره تا امیر گرفتند و فرستاده در اثنای یورش شام بارد و
فلک اقسام رسید و بوسیله سیلاکات و عرضه داشت بعرض رسانید و بغایت ملام
مزان همایون آمد و امیرزاده اسکندر یک تفوز خستر و یک تفوز اسب پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستاد تا این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان بود چه او در
یورش ختیه ترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نامنوده پیشرفت بود

این معنی برخاطر شهزاده کران آمد و پهلماکات او را در کرده بجانب سمرقند بازگشت و حکم نمود
 که امر ایجار و بلجار میرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر طغفانند و لشکر این بورت
 خود روند و میرزاده اسکندر از کاشغر بهار باندگان آمد و متوجه سمرقند شد و در آن
 کوتل نوکران یکی سلطان سیدند و کشفند که آمدن شما موافق طبع میرزاده محمد سلطان
 نیست و میخواهند که شمارا بر سر ملا محبوب توره پرسند میرزاده اسکندر گفت که من با شما
 می آمدم تا پرچه وقع شد و باشد باز نمایم چون او در بنداهانت رفت **مصراع**
 همانم که اینم خود فرستم و فی الحال بجانب اندکان بازگشت و نوکر خود را پان
 تیمور بعد از خواهی پیش میرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی قاتلان منصوبه بیکجهت و پسان
 تیمور را گرفته سمرقند آوردند و کشفند که بجانب مغول میرفت نمودند که از غزمت میرزاده
 اسکندر بجانب سمرقند و بکشتن او از راه انقلاب در مملکت افتاد و چون میرزاده
 باندگان در آمد مرا که آنجا بودند مثل سپه محمد طغای بوقا و پیر حاجی پیرش این معنی را
 بر مخالفت امر حمل کرده باش که آنجا حصار اندکان نزد میمان گرفتند و میرزاده اسکندر
 ایشان سخن کرده ز قلعه بیرون آمدند و در باغ کلستان میرزاده عمر شیخ احد اش
 فرموده نزول کرد و امر او را که خاصه او را گرفته بند کردند و خبر سمرقند فرستاد که او اند
 مخالفت کرده بقلعه در آمده بود اما او را بیرون آورده نوکران او را مقید خستیم و
 زاده محمد سلطان نوکران باندگان فرستاد و میرزاده اسکندر را در باغ کلستان با جمعی
 ملازمان در قید آوردند و او پرسید که چیست چه حادث شده گفتند که تو خلاف تو را

تقره کرده و دیگر او را هیچ اختیاری نماند و میرزاده محمد سلطان فی نفسه جلال الدین را از
 سمرقند باندگان فرستاد و میرزاده اسکندر را مجوس سمرقند رسانید و پسان تیمور پیک
 که تا یک میرزاده اسکندر بود باید که نوکران بقتل آوردند و میرزاده محمد سلطان صورت
 واقعه را بحضرت صاحب قران عرضه داشت و آنحضرت بسیار متشاکم گشت و بعد از
 فتح شام امیر الله داد را باش بره فرستاد که از آن حد و بر جز باشد چنانچه سبق
 ذکر یافت و در ایام فسخ بغداد موسیکه را فرمود که با غرق بزرگ بسطانیته رفته
 به میرزاده امیرانشاه بهادر علی شود و عازم سمرقند گشته ضبط آن مملکت
 و میرزاده محمد سلطان امیر حاجی سیف الدین امیر شمس الدین عباس متوجه
 اردوی علی گردید و ایشان در شهر رسنه اربع و ثمان ماه در قریب باغ اران بود
 میان یون سیدند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله و **وقایع سنه اربع و ثمان ماه**
ذکر معادوت از بغداد بجانب تبریز حضرت صاحب قران در ذی الحجه سنه از بغداد
 نهضت فرمود و یک فرسخ بطرف بالای آب زقنه در گزار مورد الانوار نفعان
 نزول فرمود و شانزادگان امرار ابرسم ایغا فرمان داد و ایشان از دیگ کشته
 تا شهد معدتس حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه یعنی نجف رفته آمدند
 مقام با احترام چو سلام عبیه و عرض نیاز تو عرضی رسانیدند و واسطه آن
 نواحی آهسته و مخالفات متصل سخت سالم و غانم بازگشته بعد با طبوس
 فایز شدند و آنحضرت از راه شهر زور و قلاع عازم تبریز شد و ضبط انرق را

ابوحنیفه علی بن ابی اسحاق

بعده امرای بزرگ باز گذاشت و فرمود که با کسی عزیمت نموده هیچ آفریده از تو مانده
تسوی خود جدا نشوند و آنحضرت شریف شانرا دکان امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شامرخ و امیرزاده خلیل سلطان ملازم موکب میاویون ساخته ایغاف فرمود و از
کردن کراه که در آن راه بقطع طریق اقدام مینمودند بسیاری گرفته سی نفر از بجالی از درختها
بلوط که بر سر راه بود و میخند و چون ایات نظر آیات بجنار آب خجور حسینه
عالیات سرایک ظلم و خانزاده و دیگر هر جا با شانرا دکان امیرزاده و الخ پیک
و دیگر دراری سپهر سلطنت برسم استقبال استعجال نموده در مقام سینه بر عز
بساط بوس یافتند و زبان ستبشار به نیت فتوح نامدار گشودند و شب بسیار از جوان
وینار پاشیده و شکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا موکب میاویون وان شدند
در صحاری سیلاق آق مشهد نزول فرمود و سادات اکابر این تخصیص اعیان
با استقبال آمده دیدها بخبار دزد و موکب میاویون متور گردانیدند و اغرق که بتا
در عقبه آید پیانی میرسید و مدت بیت روز در آن فواجی توقف نمود و چون
علما و فضلا ی طرفین مسکون در اردو میاویون جمع بودند اکثر مجالس
که در پایت سر راه علی منقده میکشت بشرح سیال دین و بحث لایقین
میکشدت و علما کثراف الناس و دین ملت اسسند بجا طفت و انعام
و نوازش و اکرام مخصوص میشدند و طاقت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت
داده بشیر از فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن جندا و ل از فارس متوجه موکب

نظر قبرس کردند و از آنجا اعلام طفر اعلام بجانب او جان نهضت فرمود و از فرود آمدن آنحضرت
چند روز کوشک غازان غیرت عرف جان رشک روضه رضوان بود **ذکر روز شنبه**
حضرت صاحب قران امیرزاده شامرخ را بجانب ازرنجان حضرت
صاحب قران در آن زمان که فتح مالک شام میفرمود قیصر روم ایلی دوم با زید تبریک
سلطان احمد و امیر قراویوسف که از پشم سپاه منصور پناه باورده بودند لشکر کشیده
با مقام تحریب سیواس ازرنجان محاصره کرده و با طهر تن جنگ کرده شهر را فتح کرده
مقبل امیر طهرتن را کسان امیر قراویوسف اسیر کردند و اهل قلعه ازرنجان را
طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شیخ شده قیصر ازرنجان با طهرتن از کشته شد
فرزند او را بنوا بیر سا فرستاده خود نیز مراجعت نمود درین وقت که اردو
میاویون از صحاری آق مشهد عازم او جان بود در منزل شت رود خبر آمد که قیصر
بارد که متوجه این طرف است آنحضرت را از استماع این خبر نایر به خشم اشتعال یافته بود
که امیرزاده شامرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمان شاه و امیر شامملک
و دیگر امرا ملازم رکاب شاهزاده طفر انتصاب باشند و امیر مضراب بمصره
قلعه النجی رود و امیر مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان
بوکب شامرخ پیوسته عازم ارزن الروم شوند و مجموع بموجب فرموده کار
بند شدند و چون موکب شامرخ از اوینک گذشته بموضع نوس رسید علی
خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر روم از جسارت عاقبت خسارت

ترسیده و طهرتن اشغی ساخته نسبت به حضرت صاحب قرآن در مقام انقیاد و ادعاست
 و بعد ازین با سال و سیال و مرکونه و سیال در استرضای آنحضرت خواهد کوشید و عهد
 کرده که چون قضیه مصالحت بسی طهرتن مقرر شود حرم و کسان او را که بنوا برده باز
 دهد جناب شامرنی شیخ علی را بدرگاه عالپناه فرستاده صورت حال عرضه داشت
 و شامزاده هم در آن محل توقف نمود **که آمدن مهد علیا تومان آغا و شاهزادگان از حمید**
از جانب سمرقند صاحب قرآن فلک اقسام بعد از تخییر مبادی شام از کمال محبت و تمام
 قاصد بطلب آغایان و فرزندان سمرقند فرستاده بود و ایشان امثال امر نموده از راه
 بخارا و گذار آمویه مابا خان آمدند و زبیر میان تبحر و ولایت طوس گذشته بسلطنت
 آمدند و با وجان نزد یک سیدند آنحضرت از غایت شفقت عزم استقبال کرده امیر
 زاده بر اسم سلطان امیر زاده سعد و قاصد اطلب داشت و دیده امیر را
 بیدار ایشان روشن گردانید و مهد علیا تومان آغا و دیگر آغایان بعبادت
 ملاقات مشرف شدند و مراسم و پیشکش بجای آوردند و چند روز دیگر در آنجا
 بوده آنحضرت بصوب تبریز ایت دولت برافروخت و در راه شکارانند

و بعد از آن دولت اقبال در شهر بدو تلخانه نزول اجلاس فرمود **پست**
 فلک میگفت مراد و حسن مجلس سارا که خورشید جهان ابد و تلخانه سید آمد
 و در آن لاجب اعظم خواجه شرف الین علی سمنانی از مرآه و خواجه سیف
 الین تونی از سبزوار بدولت پای بس سیدند و چون خواجه عماد الین مسعود

سمنانی بر در بغداد تیر خورده شهید شده بود طاعت آنحضرت خواجه علی و خواجه سیف الین
 منصب دیوان غایت فرمود بعد از آنکه ایقاقان بکینه امیر جلال اسلام مبلغان تقریر
 کردند تا چیزی روشن نشد و از آن روز که خواجه مسعود سعادت شهادت یافت امیر جلال
 اسلام در دیوان یک قلم بود چون خواجه علی دیوان شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال
 تقریر کردند و خواجگان فریاد دیوان حکایات ایشان بعرض رسانیدند و آنحضرت التفات
 نموده امیر جلال خاطر جمع کرد و زوی دیگر بمجامعت سخنان گذشته را در میان آورد
 و امیر جلال اعتماد بر غایت روز گذشته نموده قطعاً تلفت جواب نشد و حضرت
 صاحب قرآن از آنوقت او سخت آمده بند فرمود و ایقاقان محفل یافت دروغ و راست
 بسیار در هم بافتند و جمعی از مباحثران یوان بوجوب فرمان مقید شدند و محصلان
 گرفتار ازادر سکنجه کشیده زر بسیار بخرانه فرود آوردند و هم صاحب اعظم خواجه
 محمود شهاب را بعد از وجود که داده بود بدو بیست براب آفر کردند و خواجه امیر
 خوانی بر در دروازه دولتخانه نشسته بود و در امانت سوال بر خود کشاده از
 همه پس چیزی می طلبید زنی مذلت خواری زنی رسوایی **پست**

خوش وقت بوریما و کید ای خوبیا	کین شینت در خود و زنگ حسرو
و آنچه خواجه امیرعل از دوست و دشمن میگرفت خرج محصلان پیش نمیشد و چون امیر جلال	
از در یوزه امیر سمنو محصلان و رایند امیر کردند تا کار دستخوان رسید و امیر جلال	
کار از میان کشید و چنان خود زد که قریب یک وجب در سکنه نشست جمعی او گرفته	

کار در استاندند و فدا و غش کرد و فی الحال خبر بحضرت صاحب قرآن سید آنحضرت از
عزیزت و تهور و عجب نموده فرمود که چرا جان خود را با او در جرات گرفت که احتیاط
نمایند که علاج پذیر باشد معالجه کنند و آوازه با آتش سوزند تا عسرت دیگران
شده کسی بخود این نوع حرکت نکند و چرا جان علاج کرده در دو سه روز نیک شد
و آنحضرت فرمود که سرداری لشکر تا یک تعلق با او داشته باشد و در مهم مال
مداخل نکند و ریایات نظریات از بسیر حرکت فرموده در منزل قوم تبه خوایه
امیصل خوانی را بعد از شکنجه بسیار در سردار و بازار بر کشیدند و موکب میایون از آن
الاس گذشته نخوان معسکر نظریات شد و حضرت صاحب قرآن با خواص ملازمان
تفریح قلعه البقی که در آن بودی فتح شده بود فرمود و بیایا بر آمده فراز و نشیب آنرا
احتیاط نمود و بار دوی میایون از آمد و در آن محل امیر طهرتین سعادت بساط بوس
رسید و زاننده رسالت یلدروم بایزید و صورت اعتماد و انکار او بعض
رسانید و شعله خشم جهان سوز حضرت را بآب تفرید پذیر ساکن گردانید و شاهزادگان و
اعرا که موجب فرموده از حوالی مسکون امیرزاده شامی ملحق شده بودند **مصرع**
بدرگاه عالم پناه آمدند . و حضرت صاحب قرآن از جلکای نخوان بطرف کوهستان روان
و در نواحی کوه کتیر نشاط شکار فرمود و از انواع حیوانات بتخصیص کوزن چند
جمع آمده بود که زبان خیم شرح آن سنگانه تواند نمود و حضرت بعد از فراغت شکار
عزم زرم گزستان جم فرمود و خواست که بار دیگر و حی سام اسلام بخون اعدای

کلکون سازد و ریاست ملت احمدی در آن یار برافسار زد و عنایت پادشاه به پیر اخصا
آن مره ضلال معطوف گردانید و بهمت خسروانه سپاه ظفر پناه بولایت همگور رسانید
و در آن مقام امیر امیراید کو پسر غیاث الدین بلاس از کرمان آمده بشرف پیکار رسید
و پیشکشهای مناسب کشید و کریمان از پرتو نور آفتاب چتر عالم تاب در کج ظلمت خیز
و از آوازه رکاب نصرت آفتاب جز فرار چاره ندیدند اما ملک کرکین بر خود را
بمسلمه محصلان که از موضع نخوان بطلب بیخ و خراج بکرهستان فته بودند با
اموال و متنوعات بیلاکات و اسبان جانوران فرستاده بود و عرضه
داشتند که حضرت صاحب قرآن سایه رحمت جانت و حضرت رب العالمین خاندان
رحمت او شامل حال مؤمنانست چنان کلام او روزی سان و کجبان کجا ذانت طمس انگه
ذیل عنوبر جرایم کشیده از کناه مادر گذرد تا فیه ما بعد بر طریقه که با سلاطین شین
مسلوک داشته ایم معاش کنیم مال خراج و بیخ نخرانه رسانیم و لشکر بهره مقرر شود
بر نشایم و چون جزیر رسانیده دانیم که در امانیم **کلمه و نیکم و سلمه** دین بر خویش
آنحضرت طمس ایشان بندول داشته بدایا قبول فرمود و مقرر ساخت که وظایف
نیکو بندگی بجای آرند و مسلمانان را در بلاد خود عسیر زارند و برادر ملک کرکین را
نواخته خلعت پوشانید و باقی را خوشدل باز گردانید و دانه خواجه آقبوقار را بجای سبقت
فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده با اتفاق امر البضیط انجام قیام نمایند و در آن مقام
خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان از سر قند روان شده بود چون پیشانی

رسید میر حاجی سیف الدین که ملازم او بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود آنحضرت از خدمت
 خدمت و سوابق ملازمت و خاطر مایهون مشام شد و قطرات اندوه ز دیده سیلان
 نمود و بگریه **انا لله وانا الیه راجعون** ضمیر اندوه پذیر آسای فرمود: **که قسطنطنیه فرمود**
حضرت صاحب قرآن جهانستان قراباغ ان حضرت صاحب تواجیح قضایای
 کربستان را سرانجام فرمود بعد از یکماه که در قسطنطنیه توقف نمود متوجه قسطنطنیه فراباغ
 اران شد و از کتبه و برده گذشته و آخر ریح الاولین برین سیر بسیار در قراباغ
 نزول فرمود و از برای آنحضرت و شانزدهگان امراتو ریا پسته در اندرون آن خیمه
 فرگاه و سپهر پرده و بارگاه با وج محسوس و ماه برآمد و در آن لا از ظرف و ثمت بجا
 ایلخان سیده از زبان خان خویش دعا و ثنا با و آرا ساندند و یار و قهر آنحضرت کینان
 عزم جانب دشت که در خاطر خیر یکشت فتح فرمود و در آن شام برآمد که امیرزاده
 محمد سلطان بترق خویش چون تیغ برق کشور شای بود و آفتاب ریش چون ریاست
 آفتاب عالم آرای از ممالک ماوراءالنهر بظلمتی تمام انار و پل که نشسته باقی نام رسید مجموع
 شانزدهگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شامرخ و امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده
 سلطان حسین و امیرزاده بابکر و امیرزاده خلیل سلطان امیرزاده احمد و امیرزاده
 و امیرزاده و امیر شایخ نورالدین و امیر شامک و غیرهم با استقبال نمودند
 و از جسر اس گذشته در کنار آب آق قویلی ملاقات کرده بیدار یکم کرد شدند
 و از جانب طوقین شاره و پیشکش بجای آوردند و با اتفاق بدرگاه عالی پناه آمده شامرا

برستبوس قد بزرگوار استعد شد آنحضرت **مصرع** زهرش گرفت اندر آغوش تنگ
 و شانزده در مقام ادب زانوزده پیشکش که چشم روزگار بنظر اعتبار نظر آن کم دیده
 باشد بجل عرض رسانید و امر که ملازم شانزده بود ند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر
 امرادر مقام بندگی زانوزده پیشکش کشیدند جهان از حسن آن اجتماع بدیع در بوم
 زمستان طراوت پر سح یافت و انوارین آن اتفاق بر خواطر کبار و صناعات یافت چند
 روز متصل بعیش و عشرت گذرانیده کوشش هوش را مضمون این دو بیت شنواید **بیت**

زمانی ز شغل جهان بگذرم	بر جان پرورده جان پرورم
بر رسم فریدون و آیین گه	ستایم داد و دل از رود و

و حضرت صاحب قرآن از جمله نوانشه که در باره امیرزاده محمد سلطان فرمود
 نه تقو ز اسب نقره خنک مجموع برین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت
 با مور سلطنت پرداخت و پرتو التفات بر مصالح ملک انداخت و امیرزاده
 اسکندر و امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان بتمت عیسان مقصد کرده
 بود چنانچه سستی ذکر یافت سپهران بار دوئی یون آورد و حضرت اعلی فرمود که
 بنده و را برداشتند و در سلک شانزدهگان منتظم گشت و حضرت صاحب قرآن
 نشاط شکار فرمود و بهادران نصرت شعار در آن صحاری شکاری بسیار و توتی
 پشمارا انداختند و تمام آن عرصه را از وحوش و طیور خالی گشتند و در آشنای
 نظر صاحب قرآن کامکار بر نهر خرابی افتاد که از آثار سلاطین با مدار مانده بود و دست

روزگار و حوادث سیل و نهار از درسم بخیرت و چون از دیر مایه کبریا جود و اعظم در زمین
 بقایت و استعداد سلاطین جم نشان جریان می یابد و از ان طایفه بزرگوار در شهر بلاد
 دیار غریب آثار و عجایب اطوار بر روی و زکار یاد کاری می ماند بنا بر این حضرت
 صاحب قرآن که در علمت بحری پیکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار و نشان
 پادشاهان عدالت شعار شاعت خیرات و انصافت مبرآتت و چنانچه آثار سلاطین
 گذشته مشاهده میکنیم باید که از مایه زیاد کاری اند و باقتضای تمت پادشاهان
 و باقتضای تمت خسروانه از آب ارس عبور نموده بجز نهر فرمان فرمود و توابعان
 زمین بر امر او شکر این قیمت کرده بحدت یکجا جوی کنند که پادشاهان بدها
 از عهد آن پروان نیایند و هائو جوی از آب ارس موضعیدست بگوشت جنگشی
 معروف در ده فرسخ طول و پایش محلی که آنرا سرخه چل گویند پهنانش چنانچه مجال
 جریان گشتی باشد و آنرا نهر بر لاس نام شد تا بوساطت آن خیر جاری نام آن در دمان
 بزرگوار باقی ماند و اکنون بمشال دریاچه است ولایت ران آن معهور و بران آب
 قری باغات و عمارات معتبر ساخته اند و با وجود است تمام و تدبیر خاطر مایه
 تسخیر مالکین مسکون التفات بمحضات خیرات جاریه میفرمود که حفز نهر مذکور
 نسبت با جوی خرد با همان تواند بود

خدا را بر آن بند و بنمایش است	که خلق از وجودش در آسایش است
-------------------------------	------------------------------

ذکر اینغا فرستاد حضرت صاحب قرآن بجانب بغداد و لرستان و خوزستان

سابقه کور شد که سلطان احمد از بیم شکر منصور بروم رفته با اتفاق ایلدروم بایزید بی صفا
 از رنجان آمد و عازم بغداد شد و چند روز در دار السلام بود و بعد از فتح شام از
 نهب سپاه بهرام اشقام بغداد را بنو کر خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر
 منصور آن همه خراسانی باحوال آن ولایت رسید درین ایام بسامع جلالت یوست
 که باز سلطان احمد بان یار آمده بهمارت و مرمت آن مشغولت و بقیه که در اطراف
 بودند پیش او جمع میشوند حضرت صاحب قرآن از سپاه عالمستان چهار فوج را
 فرمان داد که سر یک برای وانشوند امیر زاده پیر محمد و امیر زاده عمر شیخ و امیر سلیمان
 و جهانملک ملکت و پیر سیله تا از بجانب لرستان خوزستان و وسطا مأمور شدند
 و امیر زاده بابا کر و امیر جهانشا و جمعی امرا و قومانانم ازم بغداد گشتند و امیر زاده سلطان
 حسین و امیر زاده خلیل سلطان دیگر امرا بطرف عراق عرب نامزد آمدند و امیر بر بند
 و فوجی بهادران مدارت بیخست جزیره و آن نواحی تعیین یافت و چون بوقت جمعیت
 لشکر فیزی از بغداد اگر اسیل قطع طریق بدو صورتیها کرده بودند در باب
 قتل و اسرا ایشان مبالغه عظیم فرمود و هر چند فصل شتاب بود و برودت هوا در مرتبه
 اعلی و از کثرت برف تا ندنی انداختند در راه عبور میسر نمیشد شاهزادگان
 و امرا بموجب فرموده عمل نموده سرفوج برای که مقرر بود روان شدند و در حوا
 دره تاشی که گردان منفسد بسبب برف سرما از کوه فرود آمده در صحرا بودند ناگاه
 نظریه بر سر ایشان سیده کرده ابنوه بقتل آوردند و جمعی خواستند که از شهر

آتش غضب گریزند و دست در دامن فساد آویزند تا هیاهات بیخ فساد که بدست
 خود نشاندند بودند میوه پشمانی بار آورده و ثمره ندامت و آتش فتنه که خود
 بودند هم ایشان را در خرمن حیات افتاد این فکر گویان پناه بگوه بردند و بواسطه
 برف وحدت سر ماراه رفتن نیست باز آمدند و امان طلبیدند **مصر**
 الآن قد ندمت و ما نفع التدم شرف فوج عرصه تیغ پدید رخ شده عالم سفید کا
 بر چشم ایشان چون پرغاب گشت و روی برف حوصل پوشش از خوشان چون بال تیز
 منقار طوطی شد **پست**

ز بس گشته کا فکند بر کوه و دشت	جهان گفت بس کن که از حد گشت
--------------------------------	-----------------------------

و از آنجا امیرزاده با بکر و امیر جهان شاه عازم بغداد شده راه چنان بستند که کوه تراوی
 از آن و مجلی جواز و محل پرواز نبود و علی الفلک آخر روز بغداد رسیدند و سلطان
 احمد بجایه میگو خود را در کشتی انداخته از دجله عبور کرد و از آن طرف آب با پیر سلطان
 طاهر بر اسبان و پانچان بحسبه بر برد و به تعجیل راه حله گرفت و سپاه ایقار
 توقف نموده با مداد چون خبر توجبه سلطان کان بعب حله شنیدند امیر جهان شاه بنکاشی حله
 رفت و چون احمد جسر بریده بود بزراب فرات بجزیره خالد و مالک رفته جهان شاه
 هم آنجا توقف نمود و سوار چینی بست و بصره صورت حال پایه سیر را علی فرستاد و امیرزاده
 سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه چمال در آمده مندی را عارت کردند و
 علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود که کتخت از شط گشت و احشام و مردم پرا

جمع آورده آب را پناه ساخت و در کنار دجله پای جلدات پیغمبر و امیرزاده خلیل سلطان
 و باینده سلطان پسر جهانگیر بر لاس با پا نصد مرد دجله فرمود که از بالای آب بشنا
 که شسته از قنای مخالفان در آمدند و خود که در برابر ایستاده بود چون در آب زده
 عبور نمود و مجموعا متفرق گشت غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاحام
 شاک و فیصله را تاج کرده امیرزاده رستم که جهت قسلاق از شیراز بشو شتر آمده
 بود بموجب فرمان ایشان سویت و با اتفاق متوجه عباده و واسط شدند و در عبده
 زیارت سلطان احمد کعبه سیر را دریافتند و اعراب عباده را تاخته و غنیمت بسیار
 گرفته باز گشتند و بشو شتر آمدند و امیر سلیمان شاه دار و عکان عامل خوزستان
 چون در قم دار و غاشو شتر و محمد عجب شیر دار و غه در قول و تور خواجه دار و غه
 حوزة و شمس الدین بهار عامل خوزستان این مجموعا گرفت و مغر کرده اموا
 بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شد و شانزدهگان
 و امر آن پستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در پل خالص نزدیک جبل
 حر می در دو ازرده سرخی بغداد و چهار فرسخی قبه ابراهیم لک است **مصر**
 شیران غابم رسیدند و با اتفاق اردوی میایون کشیدند **مصر** ذکر آمدن پلخی قاصد روم
ایلدزم بایزید برگاه حضرت صاحب قران در قراباغ از آن حضرت صاحب
 قران حبت آنکه امیر قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده بود در خاطر داشت که تمام
 روم شود و این آوازه بایلدزم بایزید قاصد روم رسیده بود و ای روم چون سلطنت

بهیت آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند نایلد روم بایزید را بر صلح
 مرغیست نموده و همچنان شفق بجبارت مختلف و تفرق میکشند و می شنیدند و صلا
 در اصلاح میسیدند نایلد روم بایزید نصیحت بول کرده یکی از قضات روم را با امیر
 برسم رسالت بگستاد و ایشان قراباغ ایران سید و بوسیله شاهزادگان و امرا
 شرف باطلوس یافتند و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اطهار اطاعت بود
 رسانیدند چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت صاحب قران فرمود که
 من بالطبع خواهان یورش و منستم چه رویانان فرنگیان غزای میکنند بخوادم
 که دیار اسلام خراب و ضعیف شود و موجب قوت و ثنات پدینان گردد اما قرا
 یوسف که مضرت بسیار است و از ما کمر خسته او حمایت کرده جای داده است
 اکنون از سه کاری اختیاریار کند یا بزبان تیغ قصه او بفیصل رساند یا او را بنزد ما
 فرستد تا کناه او پر سید جزای عمل او داده شود و ازین دو مرتبه تنزل کردیم
 او را از مملکت خود براندانگاه میان پدر فرزند میمانی بشد میمانی بسدل شود و
 غزای فرنگ مرچه مقدور باشد مساعدت فرمایم ایچیان و م و امر عالیله را قبول
 کردند و آنحضرت بعزم شکار سوار شده از آب آرس عبور فرمود و در طرف
 آق تام خدام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را احاطه کرده بعد از چند روز بجهت که بزم رسید
 و از کشت حیوانات مصدوقه **و اذا الوحوش حشرت** مشاهده شد شاهزادگان و
 جرکه در آمدند و عنایت حضرت امیر طهرت ایچی روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان

موافقت نمایند و بنوک پیکان آتش فشان سید فراوان انداختند و بی شکای
 از حلیه حیات عاری ساختند و چون ایره شکار بهم رسید پنج شش صنف لشکر در قفا
 یکدگر بایستادند و شاهزادگان و امرا بجای خود با کشتند و میکار نقارها فرو کوفتند
 و از سبب آن صدمت شکار خنجان بالای هم افتادند که تنها و پشتهها از ایشان پیدا
 شد و عاقبت سپاه رخصت یافته بصد و قید مشغول گشتند و بسیاری بدست گرفتند
 و چون خاطر میایون از ترود و شکار بر آسود بترتیب جشن او شاهانه اشارت فرمود
 و ایچیان و م را حاضر ساخته خلعهای فاخر پوشانید و بانعامات و افزوناخته بکار آمد
 سرفساز کردانید و اجازت مراجعت از انی داشت و فرمود که پنهان میسید روم
 زستان اینجا قشلاق میکنم و اول بهار بتایید کرد کار تا حد و روم آمد و نظر خوا
 والی شمامی بشم اگر جواب صوابت فوالمراد وال **پست**
 بر پیغمبر تا خود بسنگا جنگ که باشد چو مومم که باشد چو سنگ
 و بایزید میمانی بیکدیگر را بر رسم رسالت با مکتوبی همراه ایچیان فرستاد مضمون آنکه
 سخنان ایچیان استت باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم کار بند شوند و
 از خواص خود را فرستند تا در اینجا نب عهد و پیمان کرده با بواب رسل و رسایل از جا
 مفتوح گردد و مسلمانان در میان رحمت نیابند و السلام **ذکر توجه حضرت صبا**
قران بجانب روم و موجبات آن اول بهار که موسم یورش سپاه نامدا
 بود صاحب قران مکار شاهزادگان و ارکان ولت را طلب فرمود و در باب غم

بجانب روم شورت نمود و فرمود که خاطر من بر آن نیت که لشکر بجانب روم کشم بسبب آنکه
 ایشان با فرنگ غرور میکنند اما ایله روم بایز چید حرکت کرده که دفع آن بر ما موس
 سلطنت واجبست اول آنکه کرخیگان ما را بمملکت خود راه میدهد دیگر آنکه طهرتن
 که ما و آرمیت کردیم و بکیت است در وقت فتح شامات لشکر بولایت و آوز
 با حرب کردین مدت که پیغامها فرستاده اند نگاه داشته ام در این مجلس دانستند
 که آنحضرت عزم بلاد روم دارد اما هیچ ننگند چون پروان آمدند به هم گفتند که روم
 مملکتی عزیز است با لشکری ستعد و ما سه سال شد که یورش میکند اکنون صلح آنست
 که هر که امر چه بخاطر سد بعضی رسایم عاقبت بر آن اتفاق کردند که شمس الدین را
 که بواسطه زیریکه و زبان ورنی پایه سیر رسیدی راه سخن گفتن داشت که سنگام
 مجال بسامع جلال رساند که امر ابراشند که در غزیت و ممانعی می باید فرمود و نیز اهل
 نجوم میگویند که آسیب لشکر خعبای ز روم خواهد بود شمس الدین مصلحت دید اما
 بعضی ساینده و رواج آن سخن بکلام اهل حکام موکد گردانید و آنحضرت سخن این
 پرسید شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال اسلام زانوزده عرضه
 داشت که این یورش برخلاف ای ما و منجان اختیاریست امید بیا سید و قوت
 دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایله روم بایزید گرفتار کرده که نخوت او
 از حد گذشته **مصرع** سنگام زوال دولت است شر صاحب توان نظر لواء
 دفع اندیشه امر مولانا شهاب الدین عبدالله ساز اطلب فرمود و بمباله تخلص احکام

نجوم نمود که آنچه پیش تو روشن شده هیچ باز گیر مولانا گفت تعویم امسال نوشته ام و احتیاط
 تمام بجای آورده طالع این دولت در غایت قوت و از دشمن در نهایت ضعف و در آن
 ایام فو ذو ابه در برج حمل ظاهر شده بود و از نماز شام تا غروب شفق می نمود و بعد از آن
 روز بوقت صبح در مشرق پیدا میشد مولانا عبدالله کتابی از موافقات مولانا محلی
 الدین مغربی که قریب صد سال از کتابت آن گذشته بود بمجلس میخواند و در نقل
 نمود که هرگاه فو ذو ابه در برج حمل ظاهر شود دیلت بر آنکه لشکری از جانب مشرق
 بر بلاد روم مستولی شده و االی روم گرفتار کرد و آنحضرت را تسلی آمده عزم رزم
 روم جزم کرد و چون ایله روم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان مجاوره با او
 که این واقعه تدریزد اینی و تاثیر آسمانی بود و مرا منجی است که چنین چنین حکم
 کرده بود ایله روم چون از مجلس برخاست التماس نمود که آن مجسم را ساعتی پیش من
 فرستند آنحضرت مشارالیه را پیش فرستاده فرمود که چه پرسد جواب کوی فلفظ
 برود در زبده التاریخ میگوید که سمره مولانا پیش ایله روم رفتیم و بواسطه ترجمان
 سخن گفتیم ازین واقعه سوال کرد مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و
 سوال دیگر کرده جواب شنید و بطریق التماس گفت گاه کاسی پیش من آید که با این
 طایفه انس تمام است فی الجمله با سر سخن بودیم حضرت صاحب قران هفتم ماه شعبان
 موافق اول نوز و زجلالی و مطابق ایستیل از قران پنج اران متوجه صحاری شکر گشت

پت	ز نیم ستوران یستی نورد	پراز کرد شد کتسبد لاجورد
----	------------------------	--------------------------

و امیرزاده محمد سلطان بوجیب فرمان از آب کرگذشته کنار کنار آب روان شد و آنحضرت
 مولانا عبید الله صدر بفر و صفا و ضبط اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب
 الدین صدر قرمی جهت فتق معاملات دیوانی شیراز روان نمود و ریات میاوی
 از بردع و کجنگه گذشته صحاری همگوار معسکر لشکر مضور گشت و از آنجا صاحب قرآن
 آفاق عازم صوب آله طاق شده در سرحد کرجستان کنار آب شدر موکب نصرت و
 نظرفر تول فرموده و در آن تمام از دریای دولت روز افزون و کجنگه گرانمای
 زیب افر سلطنت گشت و روز آینه سپت چهارم رمضان امیرزاده شام خرا
 پسری بربطالع سرطان و حضرت صاحب قرآن بیافت این بشارت بجهت و سرت
 افزوده سپاس پیمانهای آورد و او را محمد جوکے نام نهاد و تمام آغایان
 شامزادگان دست استبشار به نیت و شامزادگان در کوشاند و محظنت او بهمد
 خانزاده قرار گرفت و امیرزاده محمد سلطان کن از آن طرف آب گروان شده بود
 جماعت کزبان البرز را ختمه و غنایم گرفت درین منزل باره و محلی یون آمد و فرمان
 اعلی نفاذ یافت که حضرت عالیات سر ایملک خانم و شامزادگان امیرزاده بالغ
 و امیرزاده براسیم سلطان امیرزاده پیر محمد جانیکر و امیرزاده ابجیل و امیرزاده باغیر
 و امیرزاده سیو غمش و دیگر شامزادگان باز کردند و آینه برادر چشمنه تبلیغی ملازم
 ایشان بده بمرز آمدند و تابستان آنجا توقف نموده اول امیرسلطانیه رفتند و تم
 شدند و آنحضرت از حوالی منکول از ایلی پیشان میزد روم بازید فرستاد و پیغام داد

روز نهم

که هر چند لشکر فیزی اثر عازم آنجا نباشد اما قول همانست که پیشتر مقرر داشتیم اگر آن
 نماند از بسع رضا صفا نمایی قلعه کجنگ که داخل این مملکت بود و در میان آن صرف کرده
 بکاشتگان باز گذاری مملکت روم ترا مسلم باشد و بعد از آن دروغای فرنگ هر چه
 ملتمس تو باشد مدد و مساعدت فرماییم و با تو در ثواب غزاشکیم **پیت**

بگفتیم ترا آنچه بهر سو است اگر بشنوی این سخن سو دقت

درین اثنا خبر آمد که قزاقها از یلدر روم بازید و گردان شده از روم بیرون رفت
 این معنی اگر چه احتمال مواضع داشت حضرت صاحب مسلم داشته پیغام داد که قزاق
 او را باین طرف فرست تا قواعد مقرر شود و درین سوا لا بعرض رسانیدند که درین قوا
 حصینست بقلعه آروم موسوم و طغانی نام حاکم آنجا غایب است نایب او
 کرجنگ نام بادویت نفر کرجی در آن قلعه متحصن شده و مسلمانان از ایشان رحمت می یابند
 آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین امیر شامک و امیر موسی تیمور ملک معاهد
 متوجه آنجا شده پیغام دادند که اگر مطیع گشته مال و جزیه داد کنند در امان باشند
 آن سیر روزان بجهانت قلعه مغرور شده با نمودند و خسته حرب و قتال شده
 پنج روز جانی کنند روز ششم مهر امیدشان شد زفا گرفتار شده نفرین
 در طاسک کرده اثر افتاد و کبر از پاساق رسانید قلعه را از بسیاد کند و طغانی
 که حاکم آنجا بود بعد از وقوع این واقعه سپا بوسل آنحضرت رسید و عاطفت حضرت او را
 بجان مان بخشید و موکب میاوی اوینک جهت فرستادگان بجان روم

ز قبه بودند متوقف گشته چون از میعاد معین دو ماه گذشت **مصرع** و زان کرده نیامد خبر
 بیل حضرت صاحب قرائن امیر خشم شتعال با قده متوجه روم شد و زان روز از روم
 گذشته باز بنجان آمد که قلعه کاخ در وقت فرسنگی آنست **ذکر فتح قلعه کاخ و آمدن**
قصر روم ایلمد روم بایزید کاخ قلعه است حصین و حصاری استین در
 ان بناست بسیار و بسایین شمار آب فرات در تحت قلعه نمودار **جناب تبری**
من تحتها الانهار

سایین او بر کنای فرات | نمودار فرود و سوس آب حیات

و از مدایع ان مواضع مر سال در فصل بار بمحض قدرت آفرید کار سه روز پیوسته صفای
 طیور بجهت عصفوری که تازه بر آورده از هوا فرسوی آید و مردم آنجا آنرا گرفته نمک
 میکنند و در ظرف کرده ذخیره میسازند و پرچه در ان سه روز نمیکند بال بزرگ است
 می پرند و چون این حکایت را غرابی بو دشت نمود امیر زاده محمد سلطان را نوزاد و تسخیر
 کاخ التماس نمود و حضرت صاحب قرائن ملتمس او را میند و فرمود و شانه را
 نماید بر رسم ایغار در روز با سپاه جهانوز متوجه شد و درین وقت شانه را دکان
 امر که در زمستان از قراچین اران تباخت لرستان و خوزستان بغداد و
 عرب سایر بلدان فته بودند با غنایم بسیار بار دوی علی آمد و شرف با طوس
 یافتند و آنحضرت از عقب امیر زاده محمد سلطان فرستاد با اتفاق اطراف قلعه اگر
 محاصره کردند و روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه اشغال و جدال التهاب و اشتغال

ت | تابد روز تاب آتش جنگ | سپه سوم روان کد انجمنک

عاقبت بهادان مدار و دلاوری نظر شاعر چون کبک کوسار بر آن حصار استوار بودند
 و آرزو نقاره و نفس غلغله در گنبد شیر انداخت و از طرفین سر داده و محقق در کار آمد
 در آن روز امیر زاده محمد سلطان ^{سلطان} دست از قلم نیان زد و قصه زال را رقم زوال شنید
 و امیر زاده با بکر کوی سبقت ربود و نوکران او پیش از همه با توق و علم بر قلعه بر آمدند
 و چنان حصنی منیع و قلعه رفیع را بیک جنگ سلطانی منسخر ساختند و خبر فتح بجهت
 صاحب قرائن فرستادند و آنحضرت پامی دولت در رکاب سعادت آورده نظر
 بر این و اقبال بر بسیار آن حصار نامدار آمد و فراز و نشیب آنرا ملحوظ نظر عالی
 ساخته محفلت از با میر طهرتن که والی از بنجان بود رجوع فرمود و غمان غمزد یاد
 بجانب روم معطوف ساخت **تسخیر آن ملک مقصودت عالی ساخت و جمع**
 از این غنان و جیاغان کریمه غارهای محکم را پناه ساخت بودند آنحضرت فرمود که امیر
 شیخ نورالدین علی سلطان تاجی و دولت تیمور تاجی متوجه ایشان شوند و آنحضرت
 چون صولت و سطوت و کثرت و سبب امر مشاهده نمودند خوف و مرادین
 غالب شد و بتضرع و انکسار زینهار خواستند و مان باقیه **ع** جان از ان رطبه
 سلامت بردند و چون جلگای سیواس لشکر گاه کردند و ان ساسش بایزید چیمیا
 ایلیک که بر رسم رسالت بروم رفته بود بار سولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم
 بارادت آفرید کارست و وقوع حوادث بتقدیر فاعل مختار غرضان و سابقه حکم

بیرانی مملکت و مفتحوم شد ایله دم بایزید بعد انقیاد جواب نه بر وفق سدا و صواب
باز فرستاد سخنانی زیاده از حد خود چون بخت بد شفته و عذرهای نامعقول در باب
قلعه کج کفته بود فرستادگان قصیر روم بوسیله شامزادگان امرای بجز بساط بویا
رسیدند و چند جانور شکاری و وسر اسب محل عرض رسانیدند حضرت صا
قران سخنان قصیر ناملایم نمود و پلایکات رد کرده فرمود که چون ولت کسی را
یاری کنی نصاب شفقانه سوزند اگر خزانه و خانه قراویس نامینفرستاد خانواد
خود را بیاورند و اگر در باب قلعه کج مبارک مرده آزاد میکردن اواز
طوق مذلت خلاص می بود الحمد لله که دولت قاهره مابی مدت و آن قلعه را
مستخرخت اکنون و را بگویند که مردانه بایستد **پیت**

اگر مرد جنگی میفشار پارس | من اینک رسیدم که در جا

ذکر چیا دیدن حضرت صاحب قران بتایید ملک منان حضرت صاحب
قران عالم ستان چرخ نورش و م جزم فرمود فرمان قضا مضی نفاذ یافت
که سپاه کردون اسپس در صحرای سیروس چیا بنایند و آنحضرت بر بالای پشت کشتی
خسروانه برافراخته بودند بر سندان قبیلان نشست و فوج چون ای ای من پر موج میکنند
و مرفوج که در برابر آنحضرت که در جهان کسے برابر او نبود میر رسید مقدم ایشان
زده اسب میکشید تومان تومان و نزاره نزاره و قشون قشون بدین یون میکشیدند
صحرا در صحرا جوشن برکتوان و جهان جهان و خفتان بارک و کسان **پیت**

تو گفتی که روی زمین زراعت است | زینزه موایز در جوشن است

از در فیدن آینههای چینی طرف خورشید طلوع شد و از برقی کسان در سر کوش
برقی لامع گشت و چون بخت بشکر امیر زاده محمد سلطان سید که در آن بودی از در
السلطه سمرقند آمده بود سپاهی چنان راسته هنگام عرض نمود که جمشید خورشید
شهر و رخصت چهارست و میدان آسمان چون لاله شاه ماه و سپاه پنجم چشم کوکب
بر زینت بویا کب نیفتاده و سپاهی بان تمل روی شجاعت بزرگانه نهاده و چون
صورتی مکرنگی در میان مبارزان جنگی آینه شفق و نظرت شامزاده بالهام دولت
فرمود بود که مجموع اسلحه از علم و سنجی و زین و کیم و ترکش و نیزه و سپر و چاق و غیر آن
یک رنگ باشد جمعی سرخ و نوجی سفید و طایفه بغش بود دیگر لوان سینه نقش و بعضی تمام
جوشن پوشش و زره در غایت لطافت و نهایت نظرافت شهزاده سپاهی
چنین بعضی نگاه رسانید و دعای دولت حضرت صاحب قران یایوان کون **پیت**

که جاوید با جهان سربس | بفرمانت ای خسرو تاج ور
بفرمودی بخت تو در یک هجوم | بریرم کرد از هم یوم روم

و چون اول صبح تا آخر نماز پیشین لشکر باین زمین و آیین گذشت حضرت صاحب قران
برای ادای نماز برخاست و فرمان فرمود که ای بیا نماز آخر صبح برده از آن کبریت و
عظمت راهبانشان سیره و عقلمای خیره ماند روز دیگر ایلیا نواز ش فرموده و با
مراجعت از زانی داشت و فرمود که بایزید را بگویند که از جهت غزای فرنگ مسون

مخبر

جانب تو مرعی میداریم خانه طهرت با زورست و فرزند خود را پیش باروان کن تا در حق
 نوعی احسان فرماییم که از تو که پدری مشاهده نکرده باشد و از این فرزند میسر بود که
 مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت آب صفایانده رعیت بر فایت باشند
 و اسب از غنیمت لشکر ما بایشان صد و ثواب آن و زکات بسیار بویصال السلام
ذکر فتح قلعه هاروک چون ایلیان روم مرعیت نمودند و بعضی میایون رسید که
 درین ناحی قلعه ایست هاروک نامی چنان پناه با بنجاره اند و بسیار از جیب سرکش
 بر آورده مردمی نمایند صاحب قران طغر قرین امیر شیخ نورالدین و امیر بندق
 نامزد تسخیر آن قلعه فرمود و امر را بشکر جهان نوز پهای قلعه آمده آتش قالی اشتغال
 یافت و تیر اندازان دیده دوزخ نوک ناوک بگرسوز حصار را از سر سوز و در آن
 و بقیمان از اطراف در کار آمده دیوارهای قلعه را بیداختند و سپاه ظفر شعار
 بحصار در آمده جیاهان از این تیغ پدید گدازانیدند دیوار و حصار را با خاک راه برآ
 گردانید خبر فتح بحضرت صاحب قران رسانیدند **ذکر نهضت ایت علیه**
بجانب قیصریه و انکوویه در حوالی سیواس مباح جلالت بوست که راه تو قات
 جنگ استانت و قیصریه تو قات آمده و سراب کرفه حضرت صاحب قران آن راه را
 گذاشته و عثمان کاتب قیصر معطوف داشته روایند و امیر سلیمان شاه را با لشکر بسیار
 بر سیل امینار پیش فرستاد و علی سلطان تاجی را فرمود که پیش رفته لشکر را بگذارد که از قیصریه
 بجاو کند و موکب میایون را سیواسش منزل قیصریه آمد و در باره رعیت رعایت

فرمود و چند روز آنجا توقف نمود و جمعی روگردان شده پناه بنجاره با و سوار بنجاره بود
 همه از صدمت سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری از جیاهان قتل آمدند و غلات آن
 آن لایات را هنگام ارتقاء بود فرمان میایون نفاذ یافت که لشکر میان حبت علوفه
 برد از بدوئی کشورشای امیرزاده با بکر و امیر شیخ نورالدین بقراولی معین خسته
 ریات فتح آیات و جنبش آمد و لشکر منصور چسپا پوشیده و سال کرده عازم انکوویه
 شد و سه منزل بر کنار آب یولغون سویی که بغایت بزرگت رفته روز چهارم راه
 خورشید طلعت سایه دولت بر ظاهر شهر انداخت و در آن مقام قراولان خبر دادند
 که سپاه ایلدزم با یزید را دیده اند آنحضرت فرمود که لشکر صف شکن روی سوی دشمن
 آورده بنوره فرود آمدند رعایت فرموده خندق کنند و اطراف آنرا محکم ساخت
 و امیر شامک را با هزار سوار بزم باگیری فرستاد و اول شب چون در فتنه سنگام
 و زید بن نیم صبح باره وی قیصر نزدیک رسید و کمرینگاه منظر ایستاده قراولان
 از قتل سپردن آمدند و از طرفین بهم زدند و جنگ سخت کردند و قیصر خبر یافته
 امرای خود را سز زدن بسیار کرد و از دهشت وحیرت برآشفته وقت طلوع آفتاب در اضطراب
 آمده عازم قوشهر شد و امیر شامک قاصدی پیش آنحضرت فرستاد و از حال جنگ
 توجه ایلدزم خبر داد و آنحضرت ایاس خواجه و صایق و تورودانه خواجه و حسین و سلطان
 ملک پیراوج قرار ابصت و لاورد و کرباز بزم باگیری روان کرد و امیر شامک
 ظفر باز آمد و حضرت صاحب قران با شامزادگان امر اشورت نموده فرمود که در

دشمن

محل دو صورت در آینه اندیشه روی می نماید کی آنکه هم اینجا تو گفتیم تا رسیدن آنجا
 و برآینه مردم و چهار پیمان بوده شوند **مصرع** زره سوه لشکر آسوده کرده شد و دو
 آنکه بامیان لایت یاغی در آیم و غارت کنان میرویم و ایملغار باطراف میفرستیم تا او
 به بخیل در عقب آید و لشکر او که بسیار پاید اند باز مانده ویران شود برای شانی اختیار
 فرموده کوچ کردند و امیر زاده سلطان حسین باد و تزار سوار در یورت مقرر شده
 و امیر برندوق و جمعی امرای بموجب فرمان بطرف انکوریه روان شدند و لشکر پاید
 همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب نیت چاه فرو برد عبد الرحمن خوشی که
 سردار لشکر پاید بود پاید کا زاسه راه امرابرد و امیر ایلیا خس خواجه و باقی امرای
 بزبانگی رفتند بنجایان سیده جنگ و کس با گرفتند و سیرکی در کردن بکنند
 او نخته می آوردند که پسر قیصر باد و تزار مرد بزبانگی می آمدند بود در دره پنهان شده
 امرادر وقت بگشتن بنجایان سیدند و جنگ در پیوست سپاه نامدا گشتند
 پیش نبود و مخالفان غلبه بسیار نگاه میسای سپاه امیر زاده سلطان حسین پیدایش و بها
 سلامت بشکر منصور پیوستند و امرای که عازم انکوریه بودند با بنجار سیده اشام
 ایل و الوس آنجا را نخته اموان بسیار گرفتند حاکم انکوریه یعقوب نام باشک در
 آمد و جنگ سخت کرده از طرفین او مردی اند و امیر برندوق کمال دلاوری نظهور آورد
 عاقبت سیم فتح و ظفر بر عادت مقرر از جانب بشکر منصور زیده جیایان و بی همت
 نهادند و لشکر پاید در عقب ایستاده راه برآه بکنند چاه و پیرون آوردن آب شتاب

کردند و سپاه نصرت پناه به منزل انکوریه آمد و اطراف و جوانب و را نگاه کرده و شریان
 پشه شجاعت روی حلاوت بحصار نهادند و آتش قالی اشتعال یافته در اطراف بتهمازند
 و آب از ایشان بازستند و فتح نزدیک شد نگاه خبر آمد که قیصر پیا زور نیجی رسید حضرت
 صاحب توان فرمود که لشکر کوچ کرده و یک اسب آنجناب پیشین رفته آب را در عقب گذاشتند
 و بتوره فرو آمده خندق کردند و استحکام دادند و چشمه آب که در مکر لشکر می افتاد
 خراب ساختند و آنحضرت سنگام آنکه همه کس بر تیر فراغ غمگین بودند بخواب حرا
 میل نمودند زبان تبرع و انکار کشاد و با حضرت کار ساز بنده نواز عرض نیاز افغان
 نهاد **مصرع** چه سکر گویت ای کار ساز بنده نواز **شعر** الهی مرخیزم همه عمر از نصرت
 پیروزی و زری شده و از فتح و ظفر روی نموده عنایت و مرحمت تو بوده و اگر نژاد من
 چه آید و از جان من عاجزی که باریسته ارادتت چه کشاید لطف کرم داد
 چشم میدارم و بنیایت و مرحمت معهود امیدوارم **پست**

ای همه ز تو یسید شده	خاک ضعیف از تو توان شده
----------------------	-------------------------

ذکر تعبیه لشکر آن دو پادشاه و از طرف راستن سپاه چون قیصر روم با لشکر
 که و هم محاسبان احصای آن عاجز آید و فکر دیران از میان چهل فصل آن صرا باشد نزد
 سپاه منصور از هجوم لشکر روم عقل در بین دروادی ندیشها سرگردان بود و جوار
 دغدغه را روی نمود و در آنشب که عرصه عالم جولانگاه سپاه زنک آمد به چشمش
 از پشت کرده خاک روی سوی افلاک نهاد **پست**

روان رکاب از کواکب کب	در فتن غیش سپاه جیش را
-----------------------	------------------------

و هم نیز تک در بیدای ضلالت باز ماند و خیال صورتگر عنان تصرف کشیده داشت **بیت**
 تیره شبی که ز یادیه وادی نشان هر زاوه چون قطره با از راه ویرید کواکب از
 چو ایلم زدم بازید لشکر بسیار داشت و همواره در غمناز روزگار گذرانیده پیوسته
 در برابر دشمن بسز آورده در دیار خود مرقم و آسوده بودند و لشکر ما از راه دور آمده و
 ضعیف و لاغر شده و قوت و قوت نمائنده از نخبه حیرت بر نفوس غالب شده بود
 اما جماعتی که بکرات نصرت از روی در معارک قرین آیات ظفر آیات دیده بودند آ
 که آن حضرت مؤید من عند الله دل بر جای داشتند و حضرت صاحب قرآن تمام شب بکوت و
 انبیا تبدرگاه پادشاه کار ساز گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان شرقی امتحان
 آفتاب است ظهور بر فراخت و لوای جیش و زنگ را چون علم روم و فرنگ نکو بنام
 ساخت آنحضرت از سر شبات قلب اعطاء و بر کمال عنایت بترتیب لشکر التفات فرمود
 و سنگام آنکه شیر سوار کرده و نسیج لعل پیکر از نیام بر کشید و پسر شکر فی از روی سپهر
 زنگاری بر آورده فرمان داد تا صفوف بسیار استند **بیت**

دل و جان بر آرزو کین قصیر هم	بخت گز و شمشیر و خنجر هم
------------------------------	--------------------------

و قول کرد و آن آفتاب طلعت حضرت صاحب قرآن ارشاد یافت و امیرزاده امیر
 بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر شیخ نورالدین و
 سلطان و میر طهرتین و علی قوچین را در میمنه باز داشت و امیرزاده شامرخ بهادر

و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیرسلطان شاه و شامک و بزرگوار
 و سونجک و دولت تیمور و موسی کمال را در میسر و مقرر ساخت و بردست راست قول امیر
 شاه تیمور و شهبانو و برای جلال طایب و قافیه یوسف و حاجی بابا و اسکندر و خواججه علی
 و حسن و محمد بهادر و سرای خواججه و دریس و خواججه محمد و امیرزاده احمد و رایملک و از غول
 و پیر محمد و بهارالدین و قرا احمد و پیکر و چقماق و دولت خواججه و عبد الله و صوفی
 خلیل و محمد توحیدی و ایسن تیمور و شیخ محمد و قرمان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهان
 بردی بیک و احمد و عجب شیر و محمود و بهلول و امیرزیرک معین آمدند و بردست چپ
 جلال اسلام و توکل قرقرا و علی و محمود و شاه ولی و شیخ حسن و امیر کرک ملک و با
 بخشی و لغمان زرد و سلطان لاس و عبد الکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی
 بیک و یادگار و شکرئی ریش و محمد خلیل و جنید و جهان ملک و توبلاق و عبد الصمد
 و پادشاه و پیر محمد شکوم و شیخ ارسلان الیاس و یوسف و علی و سید خوا
 و عثمان زریک و اسکندر شیخ و مثله شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و پادشاه بورا
 مر یک در مقام مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر
 و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده احمد میرک بهادر و باقی امر چون امیر شیخ
 ابراهیم شیروانی و امیر قرا عثمان کمان حاجی عبد الله عباس و شمس الدین عباس و الیاس
 خواججه و عمر تابان توکل بر لاس و پیر علی سلطه و زرد در موضع که لایق ایشان بود تعیین یافتند
 و حضرت صاحب قرآن چهل قشون مرد جنگ دیده کار آزموده در نظر رایستج آیت

باز داشت که مر جاهد و باید فرستاد مرد جلد آماده باشد و چند نجیب قیل دمان از غنایم
 هند و ستان درگاه پادشاه جهانستان بود که مر یک بر خرطوم دمار از بر میان شیر
 زبان آورند و دندان کینه بسینه دشمن رسانند همه بسلاهما و چپاها آهسته تیران از آن
 آتش بازان بالای آن دست تیر ناوک و کمان عدگشوده و در آثار جلالت کمال سعادت
 نموده که از بیم و مراسم ایشان دل در سینه دشمنان طبع و جان خصمان طلب میرسد
 در پیش لشکر بازداشتند

فیل چو کوسه که بود بی تون	چارستون یکه که بیستون
زان سپهر انگیزنی سمناسک	در تهر پایش سیری کشت کمان

لشکر ظفرین بین ترقیب و آیین زمین باقیه ریات نصرت شعار در مراتب خود قرار کرد
 و شانزادگان امرات فها بر آراستند و از آنجانب قیصر روم سپاه خود آراستند و
 همه چون از خود روم بجای کلاه نهاده و بسان هر بد مغز چینی افسر ساخته و بر ساق
 کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده و شکل بشیزهای مسی جوشن خطایی ترن است کرد
 و بتشن چسب مار و چشم مخ درع داودی سلب ساخته از فرق آقدم غرق آهن چون
 بحر و کوه جوشن در قتیغ زن طریق ایشان پوشیدن سلاح آنت که از سر تا پا بنوا
 آسن می پوشند که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد و بندهای آنرا بر پشت پاسته قفل
 میزنند و تا آن قفل از نیکت چپا و خود از ایشان جدا نمیشود و ایله روم بایزید از تمام ممالک
 روم و جیاغان آن بوم و سپاه فرنگ لشکر عظیم کرد آورد بود

پست

پراکنده چند را کرد کرد که از آب دریا بر آرد کرد

در میمنه بر لاس فرنگی را با سپاه فرنگ باز داشت و در میره بر خود اسلحان طلب را با
 روم تعیین کرد و خود قول اختیار کرده سپرد دیگر موسی عیسی و مصطفی را در عقب قیل حاجی داد
 و محمد علی که ارشد ولاد او بود و بگریز مشهور شده و امرا بل غوج و باشا و علی باشا
 و عید پیک و تیمورتاش و فیروز و عیسی پیک و حسن باشا و خلیل و مراد و یعقوب و
 و تنگری رشق بلبان داود و تاسی شاهین مانج و احمدی پسر طاسرو محمدی و مقبل و باشا
 با لشکری فراوان سپاه بی با این جای خود قرار گرفتند و از جانبین کور کرد
 کوس فرو کوفته سورن انداختند و دو لشکر خرابیل و دوریای مردم خوار و دود پاد
 نامدار بل و دوسر و کامکار

دو خسرو دورستم و فیروز جنگ	دو لشکر دور دریا ز فولاد و جنگ
----------------------------	--------------------------------

روی در یکدگر نهادند و حسن کمال قهر بخون یکدیگر آب داده مستعد جنگ و جدال و نظر
 قتال ایشان آرزای نیت که میندرخ مقصود **ذکر محاربه حضرت صاحب قرآن**
و ظفر باقر بعون ملک قیوم در آن زمان که آن دو سپاه کران بسان و کوه فولاد برابر
 یکدیگر ایستاد و چون دوریای اخضر از با و صبر در توج آمد و فضای محرکه که از جوشن
 زره سدار آهین شد و هوای زمگاه از برق تیغ و صافه خنجر آتشین کشت حضرت صاحب
 قرآن پاک اعتقاد پیاده شد و روی نیاز بر خاک معرکه نهاد و از درگاه پادشاه ظفر بخش
 بتضرع استکانت فتح و نصرت مسألت نمود و چون صورت نوید در مراتب امید

پست

معیانه دید تو کل بر آفرید کار سبز و کل کرده و پائی دولت در رکاب سعادت آورده
 سوار شد و بدست ثایید عثمان مراد گرفته فرمان داد که دلاوران ما در و بهادران طغیان
 شعار غم رزم کنند و از طرف قیصر **مصر** بر آزمان بجوش آمدند و پر دلان
 چون شیر و پلنگ آتک جنگ کرده **مصر** بشیر افکنی در خروش آمدند از خروش
 کورکا و نغز و بر غوغا کوسینه و نای وین نغمه صورت در عالم افتاد و از جاکت بیخ و تعاقب
 ضربهای سید ریخ نمودار روز و زخم سید است **پست**

چو لشکر بشکر در آورده	و در بیای آتش نمود و زد و سو
زمر سوز بن ضرب بران تیغ	تو کفنی سی تیغ بار و ز تیغ
هوا شد ز کرد سواران سیاه	پراز شسته شدت آورد گاه

و در آن معرکه خونخوار امیرزاده با بکر کوی سبقت بجوگان شجاعت از مخمندان بوده و
 مردی او و بزخم تیر نغز از رویان آورد و بضر بسنا جانستان دست چپ دشمنان
 چون ایشان در سم شکت و امیر جهان شاه و قرا عثمان نیز جمله آورده جوانان دشمنان
 با زوی امیر جهان طلبی استوار بود بکلی بر هم زدند و محمد علی که از فرزندان قیصر بجلادت
 موسوم بود و کوشی می گفتند که در بسیار نموده چون انت که مقاومت به پناه نصرت
 شعار از حتر اقرار پیر و نت از میان کازار بطریق الترار پروفت و امیرزاده سلطان
 حسین از جوانان چون نهنک مردم خوابد بریای سیجا غوطه خود و چون میل به طرف که
 میل میکرد از پیش سپرد و امیرزاده محمد سلطان نفس نموده حضرت صاحب قران مبد و جوانان

شافت و برق تیغ جان زرش بر معارق مخالفان یافت و پسر لاس فرنگی که بر انفار دشمن
 باستظهار استوار بود با بهادران مدار در برابر آمده آثار جلادت بظهور آورد و چند وقت
 از طرفین غلبه کرده غایت شکر منصور غالب آمد و چون ضعف مخالفان ظاهر شد حضرت
 صاحب قران فرمود که شهزادگان و امرا یکجا رنجک پیشین برند امیرزاده پیر محمد شیخ
 و برادرش امیرزاده اسکندر و امیر شاهک با مبارزان آن پیش رانده دشمنان این نشان
 و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق پایدگان میره لشکر دشمنان از فراز کوه بریز آورده
 تیغ گذرانند و از میمنه امیرزاده انشا و امیر جهان شاه و امیر ابراهیم و حاجی عید الله
 عباس و سلطان بنر حاجی سیف الدین طهرت و بشیر و عسکرتابان پیر علی و باقی
 و امیر امیرزاده شاه سنخ و امیرزاده خلیس سلطان امیر سلیمان شاه و ستم طغیان
 و سونجک و علی سلطان دیگر نوینان با تفاق حمل کردند **پست**

چو لشکر بشکر در آید میختند	ز کیمت قیامت بر میختند
چنان گرم گشت آتش کار ز راه	که نفل اسبان بر آمد شرار

از جوشش دریای کارزار جوشن در پر دلان و زکار موج زده و از اشتعال آتش
 قاتل زره بر سینه مردان کارشعلهای ارشد چشم مواز سر نه غبار بسان چشمه قاتل
 گرفت و چشمه آفتاب از حجاب کرد چون حدقه چشم سیاهی پذیرفت و تیغ چون برق
 از تیغ آتش میفشاند و کرد بر دیواران خون می نشاند و حکم بر در تن لیران چون خواب چشم
 روان میشد و نوکان و ک در سینه جکیان چون از در دل نهان میکشت از بلع نیزه و روان

بر صحن صحرا پیشاروان گشته و از عکس سنانخ نشان دی تو از پر شهاب در فشان
 و از تن گشته و خون خسته روی نمون پشته و چون گشته **پیت**

از گشته پشته شد ز عسفرانی	از خون و دی بگردش ارغوانی
---------------------------	---------------------------

و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان انقار دشمن را از پیش برداشت شش قشون بر سپاه
 شانزده مخالفان از بالای پشته رانده جای ایشان گرفته بودند قیصر با شکر قول انجام
 زفته و لشکران شانزده را فرود آورده و بجای ایشان برآمد و لشکر خود را احتیاط کرده و
 شکسته پریشان یافت حیرت بر او غلبه کرد و با ناز سوار و پیاده و جمعی با و پیوستند و در
 اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگجوی تندخوی در یکدیگر آمیخته نوعی جنگ میکردند
 که حکایت جنگ بزرگ ایرانیاں و تورانیاں از مسوخ و انقار و هفتخو انزادر وادی
 نیسان انداخت **غلبت الروم** بر لشکر ای مرز و بوم خوانده آمد حضرت صاحب قرائن
 بجانب بلندی که قیصر بران بود و او آمد و امیرزاده شامرخ ملازم رکاب میمان
 و امیرزاده امیرانشاه با امرای برانقار و امیرزاده سلطان حسین امیر سلیمان شاه و از
 جوانقار متوجه شدند و ایلمدرم را با لشکرش همکار می ار در میان گرفتند و قیصر از قوت
 طلوع **الشمس و ضحایا** همسنگا و **اللیل اذ انجیها** پای ثبات و قرار فرسوده داشت
 و ریخت غمنا و استبداد بر فراشت **پیت**

چنین بود آرد ز بر کاه گشت	ز شب و امن روز کوا گشت
---------------------------	------------------------

و قیصر که لشکر موافق و حسانت بلا فرود بود و باکت و عدت بسیار نظمها را آورد

چون کشت اعدا و و فور امداد و آثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد
 ترک از غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخساره امید و تیسره چشم امل او را خیره خست
 و مجال ستیزه و آویز بسته دید و راه گریز کشا و یافت الزار فی وقتیه نظر بر خوانند
 و سنگام غریب آفتاب بادلی پرانش چشمی بر آب روی زرزم و قتل بر رفت
 و چون سیکل که از فراز بنیثب آید از آن بالا فرود آمد و بر صحن صحرایشافت بنوعی که
 باد و اسب غبار موکب خاک پیمای و نمیشکافت و سپاه منصور برایشان تیسر باران
 کرده بسیاری بر خاک هلاک انداختند **پیت**

نبرد زیمان توران سپاه	گرفتند بر لشکر روم راه
ربوب گشته و می ز سپه کارسان	فکاک کرد جمله گرفتارشان

و ایلمدرم بایزید باب حرمت دست از ملک و سلطنت شسته مانند تیر پرتابی آتشها
 و سرایعتر از باد خاک پیمای آزان و شتابان راه گریز گرفت و نوبی از لشکر منصور زبان
 تیغ چون بانه آتش شیده و نوک پیکانشان چون تیر قضا با عدا رسید در قفاس
 نیریمتیاں روان شدند **پیت**

ناله ترشان باک ز تیغ سینه	ناله از آب بیم و ناله ز آتش گریز
بزل شیر تند و تبین پیلست	بکین برق تیغ و تیسر ابروست

و حضرت صاحب قرائن منظر و منصور باره و می یون و دت فرموده فرود آمد و در
 این فتح نامدار که حضرت آفرید کار عالی شان میگردانید موجب حمد و ثنا با آرزو

و شانه دکان امرا که در آن معرکه و ظایف دلاوری شرایط جان سپاری بجای آورده بود
 بموجب انعام و مواسب کرام انحصار یافتند و در جمعه نوزدهم ذی حجه آواز
 این فتح بمیون کن طراز فتوحات ربیع مسکونست بمساح جهانیان رسید چون
 اشراق آفتاب در ملک آفاق بر عالمیان روشن گردید

لقد غلبت الآفاق انوار حجه و ساریه الشمس في الشرق والغرب

ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن بدرگاه سپهر بارگاه چون سپاه روم و
 قیصر بزمیت فرستند دلاوران ما در و بهادران شجاعت آثار بطریق نکاشتی چون بروی
 برایشان داشتند و سلطان محمود خان بایدرم بایزید رسید و او را دستگیر کرده
 بدرگاه سلاطین بنیاه فرستاد

همی تا بگردانی انکوشتری جهازه گرگون شود و اور

و حضرت صاحب قران بیافت این بشارت مراسم شکر ازیدی بجای آورد و نماز
 قیصر دست بسته پیش بارگاه کرد و ان شب باه رسانیدند

سری کردن از امرت کشید کرد و بر استان تو اکنون کشان شان آورد

حسن کارم اخلاق صاحب قران آفاق در حرکت آمده فرمود که بند قیصر بر دست بخت
 آوردند و بر حاشیه بساط جلالت مناظر در مقام عجز و مسکنت خود را باز دیدند
 تقصیرات و راعفو کرده **وان اولی الناس بعفو قدرهم علی العقوبة** پیش آورد
 پنجم مرتبت در ذکریت

شیرت روز برب لیسک چون بر عدد فیروز کشت کشت بر مهر بان پدر

و او در مقام نیک پیش خود نشاند و بر سیل معاتبه فرمود اگر چه تقدیر است رای چاره
 نیست توان کرد

مرجه در لوح او ستاد توست طفل در مکتب آن تواند خواند

اما بحقیقت این بد با خود کرده

اگر بار خار است خود کشته و اگر پریاست خود رسته

بار پایای از خود بیرون نماده مربران داشتند که کینه تو بر من واجب شد و باین
 فیلقه مسلمانی باشد بجای آورده پیغام دادم و گفتم من خواهم که غفای فرخ لغا علم دو
 ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکن چون باین بر جند صفقان فرنگ میایون
 منظر باشی و خواستم که ترا بشکر مساحت نیام و چهار التماس سهل از تو کردم
 یکی قلعه کاخ دوم خانه طهرتن سیوم راندن تیغ بر او یوسف چهارم آمد در کمال
 که عود جانبین مؤکد ساخته مودت بصلت رساند درین جزئیات مناقشه کردی لاجرم
 روز کار غیرت کرده ترا با تو نمود تا دانی که باروز کار سینه بر نیاید اگر تو از حال
 دیگران اعتبار میگری قیام روز دیگران از تو اعتبار میگری گفتند و باین همه عالمیا معلوم
 که اگر قضیه بر عکس بودی این قدرت که حضرت مراد داده است ترا دادی در حق
 لشکر من چه صورتها واقع شدی اکنون بشکر این نصرت با تو جز نکوی بکرم آری کل
 انوار تر شرح بنامه **مصرع** از شیشه همان برون ترا و که در دست **شیر** ایلم درم

در مقام تضرع و سستگی بکناختن معترف شده **مصرع** آن گیت که بر کرد و نکو آمدش
 چون سعادت مساعدت نمود از قبول نصیحت چون صاحب قرانی روی برآیتم
 و پادشاه فعل خود رسیده جزای عمل خود با تمام انا کرم و بزرگی که از تو برنجیت و عفو از
 غریب و عجیب **نه مصرع** کرم کریم نماید کس کند قری **ترا** که رقم عفو بر جریه جریه
 من گشتی تا زنده باشم من و فرزندان من در مقام خدمت آنحضرت روزگار که زایم حضرت
 صاحب قران رقم عفو بر کناختن او کشید و خلعت پوشانیده او را بغایت نواز
 این کردیند قیصر چون مکارم اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی
 در جنگ بودند که فرمان نفاذ یا بد که تفحص نموده چون ندیده باشند بدین بند رسیده
 مزید و کرامات خسروانه خواهد بود فرمان یون نفاذ یافت و تواجیان تفحص نمود
 بعد از چند روز موسی را یافته پیش آنحضرت آوردند حضرت پادشاهانه او را نیز خواست
 و خلعت مشرف ساخته نزد پدرش فرستاد و خردگان خاص برای قیصر نزدیک با کاف
 عالیشان مرتب داشته حسن برلاس و بزرگی پیا پیا **فطن کار** شسته بودند و ایلمد روم را
 با انواع اغزاز و اکرام میآزاداده اصناف زلهما که در خور چنان همانی باشد رون
 میفرمود و در محفلت مبالغت می نمود **ذکر فرستادن لشکر با اطراف روم و اسیان**
فتح نامها بملک و اتقان بعیش و عشرت حضرت صاحب قران از میدان فتح و ظفر منصور و
 منظر بازگشته در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب که توال انجامیرون آمد
 و کلید قلعه آورد و او را بعلی سلطان تواجی سپردند و عمال دیوان در انکوریه به تحصیل

مال امان قیام نمودند و فرمان یون شرف صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بهادر در
 کوبه نصرت و فیروزی و طنطنه فتح و بهروزی غایم بزرگ است که تگاکار روم است شد به نظر
 دست راست توجیه نماید و امیرزاده با بکر و امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شیخ
 متابعت و نمایند و ضبط اموال و خزاین بر سایر اعیان امیر شیخ نورالدین باشد و شاهزاده
 امر انکار آب استرقیه که بمغاره اسکندر مشهور است تاخت کند و پادشاهان محمود خان و
 امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بقا و سید خواجه و پیر
 سله و زرا بطرف تونی روم و آق شهر و قراحصار و علانیه و عدلیه فرستاد و
 آسمان امثال به تحریر فتح نامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین فتنه و دیگر
 کتاب و پیران که تیر فلک بند بنان رین بیان ایشان بود هر یک در حسن عبادت
 و لطف کتابت و بیضی نموده و زبان کلک دیر بل جو زا و تیر کمر خدمت است
 صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم عظم سلطانه در استخلاص ملک روم عتبات
 فرمود در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داد و بمالک ایران و
 توران بل تمام جهان چنان و در آن شهر و ترکستان و خطای حسن و کاشغر و مغولستان و
 بدخشان و زابل و کابل و سمنند و پستان و کیج و مکران و سیستان و خراسان و خوارزم و
 مازندران و طبرستان و کیلان و فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان و شیروان و
 کرخستان و آن فرمود و در آن سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط مال بازار
 میزد بود و تیمی از قبل دیوان در عین بازار شهر میخاست چون خبر فتح روم رسید از ازار

زاده اسکندر بهادر و امیر

امیر شیخ نورالدین
 و امیر سلیمان شاه
 و امیر شیخ نورالدین
 و امیر شیخ نورالدین

نام کرده و حکم عالی نافر شد که میرزا و خلیل سلطان بجانب ما و الله و کرستان فدا آن جد و در
 ضبط نماید و میر بشیر و دولت تیمور بملازمت رکاب او مأمور شدند و چون بر سرات میر
 آفتاب و قات یافتند بود آنحضرت فرمود که امیر مضراب بخراسان رفت اینجا باشد صاحب
 قران عالم است آن نواحی انکو ریه شش منزل سوری حصار آمد و بر آنجا برآمده اطراف آنرا
 در نظر آورد و درین اثنا میرزاده شام خرابا ده تومان از لشکر جوانان بطرف کول حصار
 و استانوس و کتیر فرستاد و از سوری حصار و شب در میان آفتاب و ارسا به میا
 پدیدار گویا است انداخت شهری خوش و سویی دکش **مصراع** در دست باغبین ساری میا
 فضایی پز سو سن نرین و صحرای پر کل و بهمین صبا از لطف پر بند و تابش مشک
 یکشاد و شمال از جعد شکن بر شکن نترن غیر تر مید و ریاضین بدت نسیم باو تخته بشام
 جان میفرستاد حضرت صاحب قران گویا در آن مقام توقف فرمود و اهالی آنجا طاعت
 امان یافته مال امانی بوصول رسانیدند و بسبب خطیر از اموال تمویاتش در کویا تمیمی
 مال امانی شد و آنحضرت امیر شامک و عبدالکریم حاجی سیف الدین و دیگر امرای
 طفر قرین را بطرف کرده و خواجای و منتشا نامزد کرد و چون تمام مالک و مردم جولای
 لشکر جابجای گشته و قیصر و فرزندان و بی بنده و کز ندتم در آن ملک در میان
 جوینان در امان بودند و کمال استقلال و غایت تمکن و اجلال و قیل و قال همین توان
 بود که انجناب را از محض عنایت حضرت ایزد متعال روی نمود حضرت صاحب قران
 میل عیش و عشرت و نشاط انبساط فرمود و پادشاه ازادگان پسر احترام و آغا

زمره احتشام در صبح و در و اخ بخت استرواح روح شراب را مسکذ را نیندند
 خوش آواز و بر لب نوازان پرده ساز و معنی خوش الحان صدای نیروم بهمین سر

پت	پا تا شادی می خوریم	چو فرصت نماید ذکر کی خوریم
باین کنیز و کعبه	استانیم از چرخ کرده	

و سپاه ظفر پناه که با طراف تاخت برده بودند غنایم بسیار فتوح روزگار ایشان
 شده کان بسیار و بحر استظهار شدند آنحضرت اموال تمویاتش را بر امر قیمت فرمود
مصراع چه دینار در بزم پیشش چه کجا **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان که بجانب بر ساری رفت بود**
 امیرزاده محمد سلطان از انکو ریه چنان تعجیل روا شد که از سی هزار سوار که با او بود
 شبانروز زرانده روز چهارم زیاده از چهار سوار سوار رسید و چون آنجا
 لوای شامزاده برادر اسف بر ساطع شد مسلمان چله پیشتر آمده بود و روان
 پیرون فقه و از اهالی مملکت مرکز اوت و مکننت بود بعضی کوه کشش که بر سار در
 آن واقعت پناه برده بودند و فوجی بطرف دریا کر تخته لشکر منصور از قهای
 رفته پیشتر اگر فهد از انجمله شیخ شمس الدین محمد خری و سید محمد بخاری مولانا
 الدین فناری غارت یافته پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و زن و دود خیر قیصر در
 شهر نهمان بودند و خیر سلطان احمد جلایر که قیصر حبت پسر خود مصطفی خواستاری نمود
 در بر سار بود مجموع بدست لشکر منصور افتادند و شیخ آمدن سلطان احمد و قریب
 و باز آمدن بنیاد پیشتر مذکور شد و درینو لا چون سپاه ظفر پناه بجای قیصریه

رسید امیر قریب از بر سا بظرف حله و بر عرب پروانفت و چون باک تختگاه
 روم است در تصرف بندگان حضرت درآمد و امیر شیخ نورالدین بقصد رفته کنوز
 جوهر و لالی و اعلیای قیستی و یا قوتهای سین و سایر نعمت و نفایس اجناس با
 خزاین و قیصر در مخازن جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خوا
 شرف الدین علی سمنانی و خواجه سیف الدین تونی بمجا سبب انقیام نمود و بعد از
 نهب غارت در شهر آتش افروخته تر و خشک آنرا در هم خستند و **سر الملک**
اذا دخلوا قسیرة افندوا ظاهر شد و امیر زاده محمد سلطان چندان وقت نمود که
 لشکر این در عقب مانده بودند رسیدند و بعد از آن بجانب ساحل روان شد و امیر زاده
 ابابکر را با ده هزار سوار بطرف دست راست بازنیک فرستاد که از بلاد روم
 بهوای سازگار و آب خوشگوار و حصار استوار شهرت دارد از وجه حصار آن از سنگ
 تراشیده است در غایت بلندی حکمی و بر یک دروازه آن دریاچه است دور آن
 دور و زه راه نزدیک بنغاز اسکندر و کذا غلطه است بنول واقع و امیر سنجک را
 با سپاهی بجانب دست چپ بصوب کائنده و دریا کنار روان ساخت و ایشان آن نواح
 تا ساحل بحر تاخند و چون امیر زاده ابابکر بازنیک رسید مسلمان حلبی با آنکه غلبه عظیم جمع
 آورده بودند آنست که قوت مقاومت در وسیع طاقت او نیست از سبب لشکر
 جوش **مصرع** دل بدریا کرده در کشتی نشست **شتر** و از آب بنغاز گذشته با سرینه
 رفت و کوشش سیر شد و چون لشکر نامدار در از نیک تا یکجه آثار تسلط و اقتدا

بنظر آوردند امیر زاده ابابکر خبر فتح از نیک و آن نواحی با میر زاده محمد سلطان که در مرغزا
 غلیج شسته بود رسانید و او بشارت فتح از نیک و شرح احوال انجا با امیر سیر
 فرستاد و شفقاری چون ولت با بدین مرغ امید را از هوای سعادت شکا
 کردی بیال اقدار در فضای مکاری پرواز نمودی دیگر تحف و هدایا در صحبت صدر
 ارسال نمود و امیر زاده ابابکر نیز آن سلطان را با شفقاری بدر کاد عالیشان فرستاد و
 بر سا و کوه سیه دوم حله راهست عجب سخت و پیشه پر درخت است چنان تنگ که
 اندیشه از آن راه پروان بزودی فکر مردم بسیار در آن مضیق ناموز تنگ آمدنی گاه
 غوغا بر آمده جینا خان که بناه بان پیشه برده بودند و برد لاوران لشکر رنجند و در آن
 آن پیشه سر فرسنگ بود و جای آن داشت که دلیران از دست رفته پای زیر دستا
 ست شود اما بقوت دولت قاهره بهادران نامدار محمد قرمشی و ابراهیم و احمد
 غزالدین محمد قلندر و خضر باقی آن صدر مقدم مردانگی فرود و دست بر تیر و کمان
 و تیغ و سنان برده با آن که ده ابنوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردان
 خیران **بماند مصرع** که مهر و سپهر آفرین خوانندند و جینا خان کینهت بهادران بتحمل
 رانند و در کوه سیه عز بساط بوسن یافته عرصه داشت و پهلایکات گذرانیدند
 و امیر شیخ نورالدین از دقایق خزاین قیصر جوهر و طلا جدا کرده مصحوب شمس الدین
 المانی پای سیر عالی فرستاد و او نیز در کوه سیه سعادت بساط بوس دریا
 و امیر زاده محمد سلطان از ولایت غلیج بازگشته بر سا آمد و امیر زاده ابابکر با غنایم

فراوان هم آنجا بشانزاده پیوست و امیر سوچک ساحل را تهنه و کاشنده را ویران ساخته در بر
 بایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان از بر ساجلف زاری یکی شهر آمد که نیز ساپوسته است
 و امیرزاده با بکر با جازت حضرت صاحب قران دختر بزرگ قیصر را بموجب شریعت نوازا
 کرد و کرا به شاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین باقی سرداران
 پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و ستم طغای قوا و سید خوا
 و پیر علی سلو و زکریا بیغا رفته بودند کجک ترکمان تا خانه آن شهر و قرا حصار را گرفته
 با بالی آنجا مال امان انداختند و حجر بلنج و قوم حمید را غارت کرده چند ان سواش
 گرفته که لشکر از آمدن آن عاجز آمد و شهر ماته و آق سهر نیز فتح شده مال مانی است
 و امیر سلیمان شاه در قونیه نشست و از لشکران غان ستانده اموال شمار بدرگاه شاه
 فرستادند و امیر سید خواجه عازم ولایت آمدین شد و مجموع آن فاجی را تا کنار دریا غار
 تاراج کرده قتل بسیار کرد و امیر شیخ نورالدین خیرین اموال قیصر را قطار قطار و
 مهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان چکی آورده در کوه تهمینه بعض
 رسانید حضرت صاحب قران غایت فرموده زن قیصر دستینه نام دختر لاس در
 با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر لاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بجا
 بود چون کارم اخلاق آنحضرت مشاهده نمود بشراف سلام مشرف شد و شیخ شیخ
 الدین محمد جزئی هم آورده بودند قبیل اناهل قیاض سرفراز گشته در سلک ارباب
 عیلم ملازم شده انتظام آیت و امیر محمد پسر فرمان که دوازده سال در بند ایلدزم

بود مصحح چون بدرگاه شاه آوردند آنحضرت او را بخلعت کمر نواخته و منظر و نظر عت
 ساخته ولایات قرمان مثل قونیه و لارنده و آقهر و انطاکیه و علانیه را با بس و رعای
 فرمود و آق شهر نیز کرم نمود و سالها آن لک در تصرف او و فرزند آن مسلم بود
 ولایات بخشه کسی که خواهد که نهضت میایون پادشاه ریح مسکون از کوه تهمینه
 چون مدت یکماه بارگاه فلک اشتباه در کوه تهمینه با وج مهر و ماه بر آمد صاحب قران
 عالمستان از اینجا نهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمد سلطان ضبط ان غرق خود
 در شهر نوبهجه امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده با بکر و امیر سوچک ملازم رگا
 عالی نهشته باره وی میایون رسیدند و دولت دستپوش یافته پیشکشیدند
 و دین آنحضرت صاحب قران فرمود که صیان تیمور و برادران و فرزندان او را
 جریمه که بظهور آمده بود بسیار ساق سانیند و امیرزاده محمد سلطان امیرزاده با بکر
 بموجب فرمان از گذشته در بر سا و شهر نوبه غرق هیوستند و زیات فتح آیات بطر
 سفولون غریت نموده و از عقبه گذشته بحوالی التون باش در صحرا بی خوش و فضیای
 نزول اجال فرمود و قهرمان قهر قبیل خواجه قیصر و زکریا که اسیریه تعلق باؤ میداشت
 فرمان داد و باز دران فضائی لکش او سوای جانفرازم عیش و مجلس نشاط آراسته
 شد و سباب عشرت ساخته و آماده و ابواب بخت و مسرت گشاه گشت و مهر
 از بهر جشن میایون در ضرابخانه گردون از سیاره درم زد و در مشکر زمره طبع بنا
 نماید عود می نواخت و زمار او در اغدای روح و جانرا شربت فتوح میبخت

و بنوی بر بدیخ نشا طوچسره انباطمی فروخت و بر آن سر وانی که بر سر شاد و ما
 رایت عشرت می فراخت و لعل خوش آب ساقی از چشمه نوش آب حیات را میدید
 و ز کس نمی خواش از کان بر وی غرض می کشاد و از باده کلبوی بخارنبر و بخور عبیر
 روحانیان که شیر رسید **پیت** هوا بر بست از بخور عبیر بخنید جام و بنالید
 و از کشید قهح مالا مال و جام لب لب از دست ساقیان نوش لب و از نوشیدن
 ارغوانی و شراب ریحانی صبح زانی از مطلع مراد طالع بود و قباش از مشرق آفر
 روی نمود و حضرت صاحب قرآن در مجلس انس از کمال لطف و مروت و غایت
 تواضع و بندگی نوازی بنان شد که تفاوت میان ملک و ملوک ظاهر کرد و روز با
 بر سر خسرو خانی چنان فرمایید که اگر قصیر روم و فقور چین با رگاه عالیشان در
 از مهابت بیست آنحضرت در صف بندگان است در کمرزند **پیت**

بزم گانی نزهت است از و کامران	بزم نشانی نداد بهتر از و کامران
-------------------------------	---------------------------------

چون مجلس بزم بر مثال اینج ارم خرم دار بسته یافت بر توفیق اب التفات آنحضرت
 بر احوال قصیر یافت و فرمان می یونان فز شد که ای ملذوم بایزید را در آن بزم حاضر سازند تا چنانچه
 صدقه زهر سلاله بزم کشید و جرعه نوش مشارب بزم نیز در کشد و چنانچه از بیت
 روز باس لاش در سینه طپیده در مقام روح و استیاس بروج و ریجان مرغ امان
 نیز رسیده باشد و آیین پادشاهی بزم و بزم و لطف و عنف و مروت و حرمت غم و شاد
 و اسر و آزادی بست و کشاد و گرفت و داد و بیاموزد و بلوچیب فرمان او را بجزر آورد

در مقام نوازش کیسه اعلی بر نقد مانی شده کاشه مل مالا مالش و اند ساقیان مره جین با
 نوشین **کوباب و کانس من معین** کردن ساخته و اطراف بزم همایون از زیب
 و نارستان و فاکتبه **فما یختیرون** آراسته شد و خوانساران انواع طعمه
 کونا کون و **لحم طیر فما یشتون** کشیدند و حورا چهرگان بکرکات موزون
 و حور عین **کامثال اللؤلؤ المکنون** پیرمون مجلس فرمان فرمای رخ سکون بودند و
 تکلفات از حد و عدس پرون **مصراع** ساقیان مقام غنچه و دلال **شربام** مالا مال کرد
 و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زمره میرسانیدند و از بسبب الطاف موعود که حضرت
 صاحب قرآن در باره قیصر فرمود و فیوض سلطنت ملک روم بر سر از معهود بود
 و سیور غالات بجد بر آن افزود و خاطر خطیر صاحب قرآن تا کمر بعد از فراغت
 از عشرت التفات بر احوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم پادشاهانه بصوب
 سایر بلاد روم بر فراخت **ذکر فرستاد قاصدان بر جا آمدن همچنان از مرجا**
 حضرت صاحب قرآن مولانا بدرالدین احمد بن زری بر رسالت مصر فرستاد و محصل رسالت
 آنکه تائید الله تمام مملکت روم را مستقر ساخت و با سایر ممالک توزان ایران انضمام
 یافت باید که خطبه و سکه گویار مصر و شام و توابعها من السبلا و العظام بقر العباب
 ما آراش باید و آلمش در زمان این طرف و آن سازند و اگر از قصور عقل و غرور نفس در
 امور نامورانند که فتور جایز دارند بعد از مراجعت و م شکر متوجه جانب مصر خوا
 شد تا نند و قد اعذر من انذر و در آن ایام که اردوی فلک انقسام کوتایه را مرکز

و لایحه شمس الدین ملک
 فرمود

تمام ندرت اعلام خست بود چند قاصد بهر جا فرستاد و از آن جمله دو نفر بقسطنطنیه که به استنبول
مشهورت پیش حاکم آنجا تا کور و پیغام داد که جزیه با دار ساند تا در امان باشند و دو نفر
دیگر پیش امیر سلطان جلای با شیره تکریمت و در کوزل حصار که پدرش در مقابل استنبول
ساخته بود نشسته مضمون آنکه بدرگاه اسلام پناه می باید آید اما مال فرستاد و اگر
نه لشکر کامیاب لازم آن طرف آب خواهد شد و چون قاصدان استنبول رسیدند و تا کور
شرح فتوحات آنحضرت شنیده بود دانست که جز سکت و انقیاد چاره نیست
مراة قاصدان کرده فلوری بسیار تحف پشمار فرستاد و کردن ادای جزیه نهاد
مراسم بندگی و انقیاد و لوازم طاعت گذاری پیغام داد آنحضرت جزیه بر و مقرر کرد
یا المی و قبول از آتمند شد و آنحضرت فرستاده تا کور را خلعت پوشانیده اجازت
مراجعت فرمود و چون کسب میا یون بوضع مغوز زلغ رسید قاصدانی که پیش امیر
طلیبی فرستاده بودند باز آمدند و او شیخ رضا را که در زمان پدرش منصب قضا و
وزارت متصرف بود همراه ایشان کرده جانوران اسبان فلوری فراوان بهم
پیشکش روان ساخته بود عرضه داشت که من از بندگان کمتر ندم چون کمال آنحضرت
پدرم را احترام فرموده در مجلس عالی تمام شستن او و من نیز سر بر جاده فرمان
بر داری ارم اگر فرمان شود بحضرت آمده مراسم بندگی بجای آورم آنحضرت سخنان
پادشاهانه فرموده صورت نصیحتی که مدتی پدرش پیغام داد بود و اثر نکرده تا بدین
مؤدی شده اظهار فرمود و گفت گذشته گذشته آنچه در پرده غیب بود بظهور آید

اکنون از گذشته گذشته که **عفا الله عن سلفی** که کشته اند بزرگان که از گذشته گذشته
اگر آن فرزند آید از پدر عزیز تر باشد بی انبیشه متوجه کرد و تا بخوار حثت از آینه مصداق
بر خیزد و المی را بکلاه و کمر خلعت مغرور بزرگ اسبان اسوار و درم و دینار خنوت
زخت معاودت فرمود و درین اثنا پادشاه سلطان محمود خان و امیر شاکر و جمعی
که بچگون فقره بودند پادشاه را در آشنای و عرض مرضی طاری شده اشتداد یافت و در
یر لیل بخوار حثت حق پویت و حضرت صاحب قران از استماع این خبر دیده در
کشت و دل آتش فشان شد از غمش و زبان اصطبار بگله **آنا لله وانا الیه راجعون** کوه
بارسخت و امیر شاکر و باقی امرای کجای ریلج و آق لیه و عدلیه که بر کنار دریا و ا
تافتند و در عدلیه شیخ ارسلان و شیخ حاجی سلو و بزبکنک مالک شدند و امرای
سواحل دریا و تمام ولایت منتشا و کمالی را غارت کرده و غنیمت گرفته باره
میا یون باز آمدند و در آن مان کم تیر اعظم برج میزان تجویل نمود و سپاه تیر ماه
حل سبز کارا شجار میر بود آفتاب طلعت حضرت صاحب قران سایه دولت بخور
انداخته بود و امیر سید خواجه که بجانب ایل آیدین رفته بود چنانچه سبق ذکر یافت
درینو لامراجعت نموده بتغوز زلغ آمد و جمعی لشکر ایزاک همراه او بودند بسبب اختلاف
هو غلط کشم بموجب فرموده **یفعل الله یا شاکر** مزاج از منهل استقامت انزاف
یا فتمت زمان حیات منقضی شد و سید خواجه را نیز عارضه صعبت طاری شد و حضرت صاحب
قران سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بنور حضور ضعیف و

یکشیدند و دل سوختی مدامان	مقدم سلطان آمد در میان جانان
---------------------------	------------------------------

ذکر مقرر فرمودن سلطان آفاق در مملکت روم موضع قسلاک چون فصل خزان آهنگ
 غارت بسایین و رزان کرده و کلین از زینت انوار و زیور ازها را که ماند و اشجار ازت
 شمار و پیرایه برک و بار عطل شد و روز بسان جعبه زکی عنان بسوی کوتا سے تافت و
 مانند زلف رومی در آرز یافت حضرت صاحب قران با شامزادگان نو میان در بنا
 یورت قسلاک مشورت فرمود و از برای هر یک شهری و لاتی تعیین نمود قاصد پیشین
 محمد سلطان فرستاد که رایت نظر سیکر بطرف دست است بر فرسازد و مخالفان را
 بر انداخته مشعل سازد و در شهر منعی سیاه قسلاک کند و شامزاده از نیکی شهر عازم
 مخارج شد و از آنجا عزیمت بال کسری نموده و ولایت و شهر آنرا غارت کرده در مرغزار
 فرود آمد و چون از شیبی کشت ایلیا صوبه باشد به جمعی جیتاغان که در آنجا االی بودند
 آوردند و وفادار که بخت اول رفت بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در آرد و
 و چون لشکر آن جمعی بچینون زخمه بودند و باقی غافل غسوده شامزاده از اردو پیرو
 رفت و میر جهان شاه و امرای کیر سم در آنجا جمع آمده بر مخالفان حمله بردند و جمله
 آن یاده سه نفر از پای در آوردند و میر جهان شاه در همان مرغزار فرود آمد تا آنوقت
 شامزاده از عقب رسید و چند روز در آن محل توقف نمودند و شامزاده و میر جهان شاه
 و میر سو جنگ با بجانب پرغمه فرستاده شهر و ولایت غارت کردند و شامزاده و سلطان

تاخته منعی سیاه آمد و این منعی سیاه در دام کوچی واقع شده آبهای وان ساز و در سو
 زمستانش خوشتر از نیم بهار و یورت قسلاک برای میرزاده شامرخ در جوانقار و
 کر میان ایلی مقرر شد و شامزاده نزدیک بالغ نیرلغ و کجک یرلغ قسلاک فرمود حضرت
 صاحب قران از تنغوزلغ نهضت فرموده بشهر و غزلغ رسید که در کتب قدما
 ملاذیمه خوانند شهری بنمتهای رزان میوههای فراوان ان بلده حضرت صاحب
 خوش آمد باالی آنجا را بغیر مال مانی تعرض گیر رسانیدند و موکب نمایان از آب
 مند و راس کتیمور تاش بر آن پل بسته عبور فرمود و در آن محل پیران منشا امیر
 اسفندیار **مصرع** بدرگاه عالم پناه آمدند **نثر** و نزار اب پیشکش شدند و آنحضرت
 ایشانرا بزم عینیت امتیاز فرمود و بخلعت و کلاه و کمر اسرار از کردانید
 نظر کردار ملازم شد و میر محمد قبول مال کرده محصلان ایلیا س قوچین فیروز
 شاه و نیکروز شاه همراه ساخته تمام خود عود نمود و ریات کشور کاشای از
 دوغزلغ بس منزل بکوزل حصار آمده از آنجا نیز مال مانی گرفتند و جندروز مرا
 مرا تان لایت مطرح شعاع اعلام خویشید پیکر شد درین اثنا بعضی نمایان
 رسانیدند که در خوجالی کوسیت و دولت نفر از جیتاغان آنرا پناه خسته سر که
 از لشکر جهت بیمه و علف بد آنجا میرود آن سینه باکان تعرض رسانید بر قتل او
 اقام نمایان حضرت صاحب قران فرمود که شب سنگام آن کوه را در میان
 گرفتند و چون صبح صادق بر مید نظر اف کوه را چون شفق بخون گلگون کردند

دیک متغیر از اینجاست زنده نگذاشته

پست

سومین تو سر جا که بگذرد روز

یکماه برزند سر تر سال دگر

و در آن محل مولانا بجا بجا خواند می که از مشایخ علمای زمان و سالها چون فتح و طغر
ملازم مولانا صاحب قرآن سز پرور بود پیماری صعب کشید و تنوی شد غمناک که در وقت
سنة خمس و ثمانیة ذکر آمد جان کم ماریدین بخشید کنیا حضرت صاحب قرآن از کوزه
حصان حضرت فرموده بشهر اسیق آمد و چند روز توقف نموده مال امانی حصول
پیوست و از برای محافظت مالی دار و رعایای باز داشته نصر الله معاً بقبض مال گذاشت
و ریاست خورشید پیکر شهر تیره را که از بلاد مشهور روم است منور ساخته و آنجا نیز
مال امانی وصول یافت درین محل جمعی که با امیر محمد متشا بدست کردن مال رفته بود
باز آمدند و نقود فراوان اسبان انواع هادیا که برسم مشکیش آورده بودند بعضی
رسانیدند و مدتی آن مقام محل خیم دولت اقبال و مضرب بارگاه سعادت اجلا
آمد و سلطان ماریدین ملک عیسی که سنکام مراجعت اعلام مایون از مالک شام
خوف مر این بخود راه داد و با جهت شهر ماریدین در معرض ممالک افتاد در وقت
از کرده پشیمان شده بود و دانسته که در دنجت و راجز طیب لطف آنحضرت و او
نخواهد کرد محیل و سم از خود دور کرده و بوسیله عقل تنگ نموده روی بدرگاه
عالیاء آورد و التجاب بنجاب میزاده شام رخ نموده و در اینجاست خست و شانه زاده
بمقتضی ممالک مطلق متقبل شفاعت و متعهد عنایت گشته ملک عیسی بر شیشه

کناه کاران برزنده پیش آورد و شفیع شد آنحضرت طمس شفیع مبذول داشته شباز
مرحمت در سوای مکرمت پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او باز کرد و بخلقت خاص
که اختصاص فرمود و بشرف مواصلت با دو مان بزرگوار مشرف ساخت و مخدروا
نامزد امیرزاده بابا بکر کرد انبیه

پست

آن کرد با وی از گرم و لطف مر

کابر بهار با چرخ بوستان نکرد

تا عالی از لطف و عنف و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون **پستی عبادی است**
الغفور الرحیم و ان عبدانی موالعذاب الایم نظر کرده و چون پادشاه
سایه آفتاب که سلطان ظل الله فی الارض اگر افعال او بران منوال واقع شود غریب
عجیب نباشد **مصرع** سایه خورشید را بود تابع **ذکر فستج از امیر کبریا**
مخاربه آن درین شب اسامع جلال پیوست که در کنار دریا قلعه ایست از میر نام بغایت
حصین از سنگهای بزرگ تراشیده بر آورده و از سه طرف دریاست و در یک طرف
که خشکیست خندقی عمیق فرو برده و از زیر تابالاسنگ و کج بر آورده از مجموع صنایع
فرنگیت و ناموس ایشان بدان مایزیسته و ناقوس آن تا غایت فشک تله و پیرای
مهور و اموال و خزاین موفور اگر چه در میان ملک و م است بر کنار دریا واقع شده
و سواحل آن اکثر شهرهای عظیم فرنگیت و فرنگیان جت آنکه اسیران ایشان بملک و م
می افتد و راه دیگر نیست که بغرنک بزرگ و ند خود در آن قلعه میرسانند و در کشتی نشسته بغرنک
میروند و فرنگیان برای این مصلحت آن قلعه را مهور داشته و نزارم در آن و بایست

دعوت کند که برین اسلام

داده که تو آل میازند و ساکنان قلعه مجروحی باشند و از تمامت ولایت فرنگ با نجان دور
مینگرستند و بسیار بزرگ و محترم میدارند و تا غایت از آنجا جزیه و خراج منگ
نداده اند و پدر ایلم درم بایزید لشکر بقصد فتح آن کشیده و بسعی تمام کوشیده و ایلم درم
نیز هفت سال از آنجا محاصره کرده بجای نرسیده و مسلمانان نزدیک آن حصار بر سر کوه
قلعه دارند و از آنجا میز میس کوبند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کا زارت
و پشته فرنگیان غالب می آیند حضرت صاحب قرآن از استماع این خبر عرق رین دار
در حرکت آمد و همت خسروان بر قلع آن قلعه کاشت و فرمان میا یونان قد شد که امیرزاد
پیر محمد و امیر شیخ نورالدین و دیگر امراتو حبه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده
ایشان را بامت اسلام در آید علام نمایند تا در بار ایشان انعام و اکرام نمایند و آ
اقل مافی الباب مطیع شده جزیه دهند شانه زاده و امر از نزدیک از میر فرشته ایلی
و لطف و عده و عنف و عید و انواع هم و اصناف امید پیغام دادند اصلا غیب نیفتاد
و کراهان بر کفر و اضلال اصرار نموده از قبول جزیه و مال ابا و امتناع کردند حاکم قلعه
که ماه نوش نام کسان بشهرهای سواحل که در حکم فرنگت مثل رمان غلطه و سامسون
در و پس و چغل و غیره فرستاده لشکر با نغا و نتا و آمدند و در فرار مردم کج جمع
شدند و سباب قلعه داری مرتب ساختند و چون ای آفتاب اشراق صاحب قرآن
افاق بر حال اطلاع نیت اغر قرار در دامن شهرتیره بگذاشت و با آنکه رستان
بود و طغیان بر بند که که آثار طوفان می نمود آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت

آورده به نیت غزا و تهنیت از میر سوار شد و لشکر منصور **پست**

نعمه شیر مردان و زنبورد که از قعر دریا بر آرد کرد

روان شدند و بموجب فرمان حضرت صاحب قرآن لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده
امیرزاده و امیرزاده محمد سلطان امیرزاده و با بکر و دیگر امراکه با ایشان بودند بصوب از میر
توجه نمودند و چون کلب نظر شاعر نزدیک آن قلعه مرمان آثار رسید از صدای فغان و بر غوغا
کور که و کوس و خروش سورن لرزه در کوه و دلوله در کوه و فغان و از کشت لشکر و
صحرای تنگ آمد و غلغله تبیل و زمره بکبریه جهان چشم بی دینان از میر تاریک خست
و حکم جهنم طاع نفاذ یافت که غازی باطن فر نشان از زیر دیوارهای قلعه که سنگ بر
بودند سنگها پرون آمدند و چو بهای آن نهند و جنگ انداخته نجبیان مشغول شدند
و چند روز کار کرده دیوارها بر سر چوب کردند **مصرع** پیوسته روز و شب همه چکار بود
و امیر شامک فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود سه پایهای بلند و چو
استوار ساخته و نخس و خاشاک ای پهن که سپاه منصور بر آن ایستاده جنگ توانند کرد
ترتیب داد و میان دریا و قلعه سدی بسته راه آمد شد فغان مسدود گشت دیرین
امیرزاده و امیرزاده و امیرزاده محمد سلطان در قشلاق مغنی سیاه بودند اغر قرار
امیر شمس الدین عباس گذشت به بوبک میا یونان پیوستند و بحار به شتافتند و سپاه
نظر نشان بموجب فرموده حضرت صاحب قرآن بیکبار غزم زرم و پیکار کردند
از منظر مسلمانان صغ و صغ بسته پشت بر پشت پیوسته بزخم ما و ک دل و

دخترک جگر سوز و سنگ عراده و منخوق برج و باروی قلعه پاره پاره میخاستند و جانها
 نقه را آتش زد و دیوارهای انداختند و از آنطرف فرنگیان بفریب کمان عدو سنگ و نطق
 و ترخش و کمان چرخ زبانه آتش جنگ با آسمان میرسانیدند و از طرفین آن و از تقارها و نوا
 در هم افتاده خروش غیور و کوس و گرتای کوشش زمانه را که میکردند و درین ایام که
 غازیان لشکر اسلام در محاربه دین نبی علی السلام بی آرام بودند غم از بام تا شام و از
 شام تا بام چنان با تمام بادن بود که جهان را در آینه اندیشه صورت طوفان می نمود **پت**

طوفان وان رعد غر و شان برقی سبز	وزد و دوبریده با بجم سر شک ریز
بحر محیط کف زده بر سر زپیم غم سرق	از بس که گشت روی مین جمله خوسر

و صد شیران شیه شجاعت حمله دلیران پیشه جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملزمتی
 شتر لزل و صل گردانید عاقبت نیم فتح و نظر از مهت اقبال صاحب قران هفت کس در
 درو زیدن آمد و صبح سعادت اهل اسلام از مشرق غنایت و میدان گرفت و دیوارهای
 قلعه را که بر سر چو بها گرفته بودند و نقه را که پر همه و نطق کرده بودند آتش زدند و دیوارها
 قلعه چون آیت اهل ضلالت کونسا شد و کفار نجار عسرتیج آبدار و عرض سهام خود را
 گشتند رویه ایشان از بیم چون چپهاشان که بود و زرد گشته و گردنهاشان از زخم
 جامی نفیض و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از زخنها ببحار در آمده قلعه را محتر
 ساختند و عدلی بن سبتین ایتنج بیدریغ بکلی بر انداختند و اندک که خود را در آب انداخت
 پشتر مالک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از آن رطه سولنک پرورد **پت**

گرفت قلعه از میر و قلع کبر ان کرد
 زنی غنایت غیبی و عون بجانی

و سپاه نظر شعار قلعه کفار را با زمین عموار کردند ملک بزرگک این ندامت کرد که **قالتوم فی ذلک**
انتم باید یکم و یخرنم و یخسرکم علیهم و یثقف صدور قوم مور منین و روزگار
 بزبان سبشار میگفت **نصر من الله و فتح قریب** و **بشر لکم** و از بعضی بلاد فرنگ
 کشته بزرگ که آنرا که میکویند دو بادبان زیاده میسازد و دشمنان بر دکان ربه و حصا
 از میر آمده بودند و چون از شهر و حصار آمارند بدندان انگر متحیر مانده گشتی را در میان
 در باز داشتند و حضرت صاحب قران سر مود که رعده اندازان چند از سر کشته کمان از میر
 بجانب کشتی انداختند و چون آن سله بصران بعین الیقین سر هم کیش خود را معاینه دیدند
 از غایت وحشت بصوب ولایت خود باز گشتند و تسخیر و تخریب از میر بعون ملک تهر
 بدست دو منتهی تیسر پذیرفت االی آن یار که از حسانت آن حصار آگاه بودند به تخیس اید
 با زید حیران ماند و همه را روشن شد که آنحضرت مؤید من است **مصراع**
 گرفته تأیید الهی باشد اینها کی شود شترانه تمجید **ذکر فتح قلعه فرضه و رسیدن**
ایلیان از اطراف روم و فرات بعد ازین فتح تمیین و رفع آیت دین متین و فتح
 زمره منسین و قلع قلعه متمر وین فسرمان عالی افتد شد که امیر زاده محمد سلطان بصوب قلعه
 فرضه که بمسافت یکروزه راه از میر در کنار دریاست و غلبه فرنگ با نجایا برده اند **عزت**
 نماید و چون شامزاده حواسی قلعه را محل موکب میا یون ساخت اهل قلعه صوت اورا
 شنیدند و مطوت و را معاینه دیدند و بزرگان ایشان در مقام تصرع آمده بقبول **ادب**

آن جزیه جان و خان و مان خود را باز خریدند و شامزاده ایشان را امان داده نواب و مال خرد
 گرفتند و منظر و منصور بوجوب فرموده بجانب اعرق خود که در قشلاق منعی سیاه گذشته باز
 گشت **مصرع** ظفر و نصرش همین بسیار در تمام بازاری پیش بران ایلام با بزرگان
 آمدند شیخ رمضان که پیشتر از طرف مسلمان طلبه آمده بود باز آمد و از برادر او عیسی پسر
 قطب آیدین نامی رسیده و قاصدان بوسیله امرای عظام شرف بساط بوس فیه
 اسبان را سوار و تحف شاموار بر عرض رسانیدند و عرضه داشتند که مسلمان چلبه
 و عیسی چلبی که عبودیت بسته و اشارت عالی را منتظر شسته اند چشم امید بخوا
 پادشاهانه کشوده اند و اظهار اطاعت و بندگی نموده چون فرستادگان این بنحمان
 با دار رسانیدند آنحضرت چشم عنایت بر حال قیصرزادگان گماشته و حکومت ولایت
 و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت و برینج میایون بال تمناع شرف صد و نیت
 و فرستادگان از بغایات پادشاهانه نواخته زیور و سب و زرداد و از برای
 زادگان جائه طلا و زر و کلاه و کمر فرستاد و اجازت مراجعت فرمود **مصرع**
 چشمه روشن از عین عنایت جمله راه **مصرع** حضرت صاحب قران بعد از تسخیر از میر کبر
 سایه رحمت بر از میر مسلمانان انداخت و ساکنان او را بجلعت و انعام و جیا و سلمه
 از تیر و کمان و کسان حسام تقویت فرمود و مان بسیار برایشان پریشان کرده و دست
 ایشان را قوی ساخت تا بقویت دین مسلمانی و معاونت حضرت صاحب قران غزا
 گشتند و مکر از اند که بی دینان با زبان جانب آیند و بهارت قلعه شتغال نمایند

آنجناب دوی دین بقوت مساعی آنحضرت قوی شد و پشت اسلام با تمام او تین گشت و رایت عالم کمر
 بعد از فرایع از تسخیر از میر بجانب اعرق میایون که در شهر تیره بود عود نمود و از آنجا بصحرای
 با شلیخ آمد و امیر سلیمان شاه که از آنکوبه میخون رفت بود عود فرمود و از راه اسواق آمد
 و در قراقرق بموکب فرخ امیرزاده شامرنج پیوسته جریه بدرگاه عالیه شست
 و سعادت بساط بوس باقیه روان بزرگ دید و بجانب شامرنج طبع شد و در خلال این احوال
 یکی از ملوک فرنگ مسته نام که حاکم شهر فرنگ بود که معطلی از آنجا آمد از استماع اخبار
 سپاه منصور از خواب غرور بشیار و پیدار شد و طبعی عاقلان مان بسیار و تحف شام
 فرستاده عرضه داشت که با دای جزیه و خراج منت دارم و انقیاد او امر و نوا
 خدمتگار حضرت صاحب قران مضمون عرضه داشت و را بسبع رضا اصغرا فرموده عا
 پادشاهانه شال و زر کار حاکم و محکوم آن یار گشت و جزیه مقرر داشته بائی آن دیار را
 این کرد و اندی و طبعی را نوازش فرموده اجازت یافت حکم میایون با قد شد که امیرزاده **مصرع**
 و علی سلطان تاجی و دیگر امرای بلغار کرده بل بر تم گشتند و مرا آن نواحی را غارت و غنیمت
 فراوان یافتند و از تمام آن ولایت مال مانی گرفته **مصرع** بفتح و ظفر سوی اردو شد
 و حضرت اعلی از با شلیخ نهضت فرموده بجلگای تغوز لیغ آمده و امیرزاده محمد سلطان
 که از قشلاق منعی سیاه پیرون آمده بود و از راه اشته نزدیک اردو میایون رسیده
 با آمد و دوی چند سعادت ملازمت یافت و فرمان علی صادر شد که شامزاده با سپاه
 بلغان از طرف دست چب عازم آنکوبه شده در قیصریه بار دوی اعلا پیوند و شامزاده

کرمان نزدیک البرقع
روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت

در مغولان توقف نمود تا شکر او رسید حضرت صاحب تران از آنجا عزیمت فرموده
بسلطان حصار آمد و فرمان فرمود که جماعت جیناغان که در کوههای آنجا متحصن بودند را
عرضه تیغ باک سختند و آنحضرت عنایت فرموده ولایت کوههای تیغ و مغولان
و قره شهر و لوس کرمانه را به یعقوب چلبگی حکومت آن ولایت بحسب ارشاد باو
میرسید و از ایل مردم بایزید کرخت بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب
ظفر انقش با زانی داشت و برینج جیناغان عنایت نموده بخلعت کمر انقش از
کردنید و سالها حکومت آن یار بر او برسر او قرار یافت و از طاعت فرشتان بر او
الغ برینج و کجک برینج قسلاقی فرموده بود از آنجا پروان آمد بموکب میامون پوستان
و سپاه ظفر از گرداه روی جلادت بفتح قلعه انج بلخ نهادند و کمر شجاعت برینج
سعادت بسته در ساعت شادند و بعد از تسخیر قلعه با کاه تیسری برینج امیر جلال السلام
آمده جان بچسب تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته اند **بیت**
کان آید بخت نصف جب . . . طیب روح و طاب مشوا به . . . و قلعه را بعد از قتل مرد
و سیر زنان از زمین یکسان ساختند **ذکر فتح قلعه اگری در نسیان** در مولانا بسج علی ریه
که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست بخصانت مشهور و در کتب تواریخ بفلک آباد
مذکور و اکنون اگری زکونید و در آن جگه در بامیت بیت فرسخ طول چهار فرسخ عرض
چند رودخانه معتبر در آن می ریزد و در پامان جگه از یک موضع بیرون میرود و آبی
در فیات عذوبت و هوایی کمال لطافت اطراف آن همه بختان در میان آب قریب

شهر و قلعه دو جزیره یکی کستان که کلیسیا و مسجد فزنگ بوده و یکی را جزیره نسیان خوانند و در
نسیان که بزرگتر است قلعه ساختند و عمارت پر دخته و نقود و اموال و غلات و ادوات
در آن قلعه نگاه دارند و شهر اگری مصطفی باب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر آن
میکنند و در آنجا امیران اعتبار بقصد فلک بیک تر ازومی سنجید و حاکم آنرا پادشاه است
و خلق بسیار در آنجا جمع آمدند و باستان آب این شسته چون شرح این معانی
بوقوف حضرت صاحب ترانی رسید غرض آنجا بنام آن شهر روان فرموده و ایل مردم
بایزید را که عرض مرخص طاری شده بود اطبا علی ذوق چون لانا عزالدین مسعود شیراز
و مولانا جلال الدین عرب ملازم سخت همراه اغرق فرستاد و از انج برینج بغرم تسخیر
اگری در بلخیا فرسوده صبح شنبه مقدم رجب آفتاب است آنحضرت پر تو سعادت
بر اگری در زاخت روزی یکم بموجب فرمان یون امیرزاده شاهرخ و امیرزاده بابا
و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین امیر شمشیر نورالدین امیر شامک و
سلطان تاجی و امیر سوچک غازم تسخیر حصار شده جمعی بکوه برآمدند و فوجی از دامن کوه
نزدیک دروازه رفتند و از اطراف و جوانب جنگ انداخته بقوت دولت فاکه
حصار را مستخرختند و بسیاری از مخالفان را به تیغ قهر گذرانیدند تا اگر شمشیر خود را
اندر خسته پناه بان دو جزیره بردند و اشارت علیت با حضار استادان بجای دادند
در قریب سه روز پنجاه شت کشتی معتبر که مر یک جایی صد دولت مرسلج بود
شد و مردان در کشتیها در آمدند چون کواکب که در بحر اخضر فلک جاریت مرکب نیان

در این باره روایت شده در برابر این عزیز آتش فکری که مشتمل بر **دانا البحار سحر** است. لظهور
 آن در میان آب دو زنهار در میان برخواست مجروح بزینهار آمده بمال مانع
 جان در باز فریند و بعد از تسخیر قلعه و جزیره که تملک آن در سر ملوک گذشته بود
 استخلاص آن در ضمیر سلاطین زنده نیامد. حاکم آنرا کوچ کرده از باقی بمال مانع بقامت فرمود
 و تمام اموال آنجا را صاحب قران دریا نوان سپاه منصور عنایت نمود و درین اثنا
 از جانب امیرزاده محمد سلطان پسر شهبان آمد خبر آورد که شامزاده حاضر روی نمود
 و خاطر آنحضرت نگران شده قاصد فرستاد که صورت حال بگو باز نماید و موکب هم
 از اگری بزینجا آمد و در حرکت آمد و عبور موکب منصور بر شکر جوان فار و روی
 امیرزاده شامزاده بود و شامزاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس اموال معروض
 و امیرزاده سلطان حسین امیر سلیمان شاه نیز خدمات بجای آورد و غرض قبول یافت و درین
 امیر محمد قران بر رسم مال امانی و اسب تحفه و تهنانی چندان اموال و اقمشه آورد که زیاده
 از جوصله مملکت او بود و آنحضرت که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده جای پادشاه را
 مع الزواید با عنایت فرمود چنانچه تقدیم یافت باز او را بصنوف مکرمت اختصاص
 بخشید و بولایت او باز گردانید و محمود قران در مملکت خود با من و امان قرار یافت
ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید ایلدرم بایزید در مرض مزمن بود و اعراض نقصانی
 بانضم شده بعلت ضیق النفس و خناق کشید و حضرت صاحب قران اطباء را بلازم
 او امر فرمود و بشهرتهای شکار و غذاهای سازگار اشارت نمود اما هیچ

از آن مفید و نافع نیامد **پیت**

از ساقین دوید و شربت پمار	دار و سبب درد شدید بخانه امید
اوصاحب قران که مکار در خاطر عمایون چنان سرد داده بود که چون از قضایای ملک روم فراغی حاصل شود قیصر را معظم و کرم بر سر مملکت او نشانند تا عالمی را عفو شامل و حرمت کامل آنحضرت معلوم شده دانستند	

ملکها را بتیغ میکیرد	بسر تا زیانه می نهد اما
پیت من سخته گتم قضا میگوید	بیرون کنفایت تو کار درگستر

تدبیر با تقدیر باز بخوانند و عرض مرض غالب کشته انفس معذوره بانجام رسید و متقاضی
 و دیلت حیات با ستر داد مواسب خویش برخاسته نشور **کفل حبیل کباب**
 بزخوانند و محاسب **و احصی کل شئ عددا** می سبب عمر را بفدک انتهارسانه

پیت اگر صد بماند و کرم صد ترا	برک اندر آلی مرا انجام کار
--------------------------------------	----------------------------

اری کار دنیا همین است و سرانجام دولت چنین بر کراسر بر آسمان فتنه رسانید عاقبت
 بر خاک نذلت خوابانید سرچاپستی را شایسته سر اغازیرا انجانی عالم محبت این عجز زور
 بر دل استولی کردانند و بر عهد این عروسن بوفاعتماذ نکند شرب با یکی دست در آغوش

دارد و سر روز حلقه محسوسه دگری در کوشش **پیت**

بموردستی عهد از جهان است نهنا	که این عجزه عروسن هزار داماد
-------------------------------	------------------------------

القصد آن حال سروری از پافا داد و در غیبت و کربت بنهار محنت و حرمت جان شیرین

و شب چهارشنبه نیز در آن شهر قیصر روح و از کشور بدن ارتحال نموده از دروازه
 بدر بقا انتقال فرمود و در آن شهر بخوار فرار شیخ محمود حیران بابت سپردن و حضرت صاحب
 قرآن کجای آن شهر آمده باز ماندگان ایل درم با یزید بخصیص سپرد و موسی علی بن ابی طالب
 فرموده بجلعت خاص و کرمشیر وضع و کوشش بند و بار طمانتصا شخص شید و یرلیخ نما
 بال تخافت فرمود و صد سربسب دیگر کرامت نمود و عورت ایشان از آنکه امیر شیخ
 نورالدین از برسا آورده بود جامها پوشانیده اجازت داد و همه را دلجوئی کرده پیش
 دیگر سپران قیصر فرستاد و نعش او را که در آن شهر بمانت سپرده بودند در محفله
 بمسکن سلاطین برداشته بر ساروند و در عمارت که ساخته بود مدفون **پیت**

بکنج کدکشت ما و ای لا	رفت از جهان نام و آوای او
-----------------------	---------------------------

و آنحضرت انور و کذاشته از آن شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان تعجیل روان شد و در
 آشنائی امیر بر بندوق بعرض رسانید که جمعی از ترا که در غمت که مصر میکش امیر شام
 سردار ایشانند از راه دو تنواسته روگردان شده پناه بکوی برده اند که راه سپاه
 ظفر پناه نزدیک بانت فرمان عالی نافذ شد که اطراف آنرا گرفته سنگام طلوع
 اقباب سپاه نصرت اقباب بتعلیق جها نسوز و نوک پیکان آتش افروزان
 سرکشتگان بدروز را از پا در آوردند و اموال ایشان غارت یافته زن و فرزند
 اسیر شدند **پیت**

سرکشتگان را می در خاطر کشد	یکشته شد بر تیغ بلایا اسیر کشد
----------------------------	--------------------------------

و کرد واقعه امیرزاده مرحوم محمد سلطان بر عاقلان توپمند و کمالا نخبه و مند
 چون اقباب روشن است و چون ولایت مبین که دنیا محل زوالست و منزل ارتحال نصفت او
 بی کدورت و نه حلاوت بی مرارت سر کر بر شاخسار ماننی کانی شکفید باز شرف از خار ناکا
 در پای ل غلیبه **پیت**

کدام عیشش که آرزو مانده تیره کرد	کدام روز که آنرا فلک شب نرسد
----------------------------------	------------------------------

مقصود ازین سخنان حال انتقال امیرزاده محمد سلطان است که شانزدهم ماه شعبان و آنجا
 اعلی بوغابا پی سر بر اعلا آمد و عرض داشت که عارضه شامزاده صعب شده است عظیم
 دارد آنحضرت سربعتر از با دیالین می آید و شانزدهم بحال سخن گفتن نبود آنحضرت با ملا
 عظیم روی نمود و او را در محفله خوابانیده همساز و زکج فرسود و سه مر حله نزدیک رفت
 و از قواحصار گذشته در منزلی قرار گرفتند و شانزدهم در رعایت سلطنت و کامرانی و نهایت
 عظمت و جهان بینی که عالم را چشم بیدار و روشن چون روزگار بوجودش کلک کنانگان
 طلعت او را روشنی نماند و نهال سرفراز دولت و از پای درآمد **پیت**

فغان زحمت این رنج ساز زحمت سوز	فغان کردش این جان شکار جوهرت
که صورتی که بگری کاشت خود برده	که گوهری که بسال سفت خود کشد

و شانزدهم نامدار در حوالی سوری حصار بخوار زحمت پروردگار پویت و وقوع این حادثه
 خلق عالم را سوخت حدو شایان واقعه آتش حسرت در سینها افروخت حضرت صاحب
 که او را ولی عهد ساخته بود در خند تقدیر چنان بود که مولی مرکب می آید اما درین واقعه بی صبر

قرار شده لایق جواب آید از در میاید بر چهره می پاشید و قطره های لعل تانی بر محاسن
نورانی جاری میکردند و بر زبان حال مضمون این مقال میگذرانید **پیت**

درین فکاهه شکر شده ناکه ساید	کل اینج دولت بروز جوای
------------------------------	------------------------

و آنحضرت را اگر چه مفارقت فرزند اجمتد صعب بود و مباحثت از چنان آن استنباط
دشوار می نمود اما چون عیلامی علم از صمیم ملهم آنحضرت و قیام حکمت می نمودند و این
دل از اقوال و افعال آنجناب می اندوخت آنحضرت عفت را کار فرموده در تمام **صبر**
و ماصبر ک الالبابند و لا تحزن قدم نمکن افشوده داشت و حکم قضا را کردن نهاد
با تقدیر ربانی در سخت و بختیز و تکفین شانزاده اشارت فرمود و با خود گفت که چون
حکم مرگ جاریت بر وضع و شریف عالی و دون **انالله وانا الیه راجعون** و این **پیت**
مژده شهنشاهان در مملکت روم بحالی سورج حصار واقع شد

بگذشت ز شردم بمشعبان	سلطان جهانیا منجست سلطان
چون نوبت رسد که کنی جمع بنام	تاریخ وفات کردت جمله عیان

و عمر شانزده پیت نه سال بود و آنحضرت فرمود که تا بوقت مشغول حجت لایقوت را
در محقق نهاده ایلیا س خواجه و دانه خواجه و دولت خواجه و دیگر امرا بادویت
سوار و سینه بجانب اوینک بردند و مقررانکه در اوینک نعش مغفور را نوساخته
در آنجا نهادند و نسل وارد و شاه بولایت سلطانیته بر بند در جوار فرزند کوار قید انعمیر
علیه السلام با مانت گذارند تا بعد از آن سرفند بر بند و باقی امرا با محقق و تابوت خا

سربسته در اوینک توقف نمایند ذکر **تقریرت** و **بشتن** روان فرمودن **نعش** شانزده **مغفور**

از پیش حضرت صاحب قرآن بموجب فرموده اولاد ناکا و ذناب حجتی نسبت
باشانزاده جانگانی داده داشت و چون واقعه صعب روی نمود با وجود ممکن و وقار که
آنحضرت لشکار و دثار بود عنان صبر و قرار از قبضه اختیار بر سر و نغمه از منته سلطنت
جهان داری برخاست و بر رسم تقریرت و سوگواری نبشت و گفت **پیت**

کار من از دست اختیار بدر شد	حاصل عسرم همه سبا و هدر شد
-----------------------------	----------------------------

و در موسم بهار و ایام اعتدال لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بسایین و جویا
جا همای سبز و مرغوانی بعیش و شادمانی پوشیدند روزگار غدا رجهانیا نازا لباس
سیاه و پلاس کبود در بر کرده بود و فغان زاری سردار و لشکری بذر و پوچ
زنگاری میر رسید به تخصیص حرم محترم شانزاده یعنی خانیکه چون مرغ نیم بسمل میبلید
و در خاک و خون می غلطید **پیت**

ای مهر سپی صبح بدر حایه تابان	وی با سپی شام بر موی تابش
وی آرزو آسمان کمر سبز ناکا	وی جرم آفتاب قبای سیه پوش

چون فریاد و فغان از حد تقریر و تحریر بیان گذشت و ندیده و نغیر و نوحه امیر و وزیر نمود
صیحه صبح محشر گشت ارکان دولت و عیان حضرت زمین خدمت بوسیده بعضی
رسانیدند که سایه چتر عقاب سیاهی آسائمنقرض دوران بر سر جهان جهانیا
امن مان با تدارک مرفایت ممکن است و تراجم مرغایب جایز مکر در اک جان فرست و ملاقات

روح مفارقت کرده که در تدریس آن **الاستیعیون حیاتیه و لایستدون سپلا کیت**
که در ولایت خلعت خلعت جاودانی یافت و کلام وجود حد و عالم را کف بر کاه
ابدی ساخت صاحب قرآن و قار با سینه پر آتش و دید **ایمجا** سخن و لخواهان سخن
رضا اصغافرمود و لشکری بعد از چند مرحله که در مرغزار آق شهر در لباس سحر کوازی بود
بود آغایسته که بر لب خنک سواری می کردند و مرابداد و شبها کما بکره و زار
نوحه گذاری می کردند اشارت نمود که خلافت تغییر لباس که در زجانه تعزیت پرور

پت چو شد اسباب حیات بنیاد | چو بود جامه در کلاه از بیاض سواد

و حکایت نقل نقش شازده بجانب او نیک بستن ذکر یافت **ذکر آمدن اطمینان مصر و**
ساختن خطب و سکه با نقاب مایون دین اشاکه رایات ظفر شاعر صاحب قرآن
کامکار در نواحی آق شهر بود اطمینان مصر آمدند آلمش را که آنحضرت مدتها طلب میفرموده
در فرستادن تعلل می نمودند و در سببش آن بود که چون فرج پسر برقوق که در آن
یاقم ده و مصر شام بود خبر فتح روم و قصه ایلدزم را که عظمت و ائبت او در خواطرا
آن بود بنایت عظیم بود از اطمینان انچه بنشیند و صورت استقام آنحضرت را در تخییر
علب و شام معاینه دید از خواب غور و پندار پیدار گشته از افعال که در ارسال
آلمش تا آن زمان رزیده بود پشیمان شد و بشورت ارکان دولت آلمش را از جس پ
آورده شمر اوطی خاطر جوئی گای آورد و توسط هم با میر آلمش کرده در تمام بلاد مصر و شام
چهره دینار و درم را بنام خداوند جل و علا و نام پادشاه جهان سلطان محمود خان نام

تیمور کو رکان بیار است شد و سر منابر بزرگ عالی ایشان بلند گردانیدند و آلمش را شقی ساخته باد
پایلی دانسته احمد و اقمه بدر کاه عالم پناه فرستادند و چون بولایت روم در آمدند
پیش از اطمینان شرف بساط پوشش تا فته اخبار مصر و خوف رعایا آن دیار را بعرض رسانیدند
و اطمینان بر روی یون آمده بوسیله امیر مجلس اعلی رسیدند و اموال او را از نفقه و جوا
و تماشاخانه خرد و سبک با ساختهای زر و انواع لولو و جوهر و مشک عنبر و شمیرهای مزی
و کانهای مشتقی و سپهرهای جللی بجز عرض رسانیدند و عرض داشتند که فرج پسر برقوق
زین بار کاه فلک اشتباه لب ادب بوسیده معروض میدارد که من بنده آنحضرت
و پشت پناه من آستان دولت است یافت اگر مرا حماد شاهانه مرا بجا کاری قبول
فرمایید من بعد برخلاف گذشته مراستم بقدیم رسانم و سکه خطبه این مملکت بنام
القاب مایون آراسته ششم مال و خراج بی افعال نخرانده عامه فرستم آنحضرت
عواطف خسر وانه در باره او فرموده بر زبان فصاحت بیان اند که چون در صحن
از سایه حرمت پدر محروم ماند با بتفاهل قصات الله تعالی او را بر فرزندی قبول کرده چون
بر جاده نیکو خدمتی آبت باشد بهر چه التماس نماید مساعدت نیایم و دست او را تو
دارم تا در مملکت خود آسوده بوده بمرایسم خدمات حرمین شیرین زادگاه الله شرفاً
قیام تواند نمود و مشوبات آن بروز کار مایون با و اصل شود و اطمینان بجلعت و زور کلام
که سرافراز ساخته از بهر فرج تاج و قبا و کمر صغ فرستاد و ایشان را اجازت نمود
غزیت مراجعت از بلاد روم تقسیم یافت **ذکر کوه جانید قحتم قرانازار از ارض روم**

قزاقان را قوی اند که در آن وقت که منگوقاغان کوزخان را بایران زمین مغربستان و ایشانرا از مغربستان
 کوجانیده داخل لشکر او گردانید و بلا کواش از اسبب شترت نفس و بقای اندیشی در دست
 روم و شام بورت و تمام داده نشاند و در جلوس ارغون خان خوشکاب اغول ایشانرا
 میدانت چون بشکایت بسبب طغیانی که نسبت با ارغون اندیشید بسیار سابق رسید ایشان
 تا وقت سلطان سعید بوسعید بخود باغالوغ اختیار کرده کاو کاو ملائمت از دست او
 چون سلطان بوسعید فوت شده مملکت بی ضبط ماند این جماعت بر قاعده اول بی سر
 آغاز نهادند و پنجاه و دو میاق شده سر صده یورتنی گرفتند و ناساز واری ایشان
 بایکدیگر جناب بود که قاضی برهان لیدین سیواسی بعضی از ایشانرا با خود متفق خست هم
 از تقویت خودشان ضبط آورده و چون لیدرم در تارنج سینه نشانمایه قاضی
 برهان لیدین از میان داشت قزاقان را در نواحی سوری حصار و آتش نشانده و
 لشکر روم گردانید و چون در آن لایات جهات متوجهات بغیر زکات فقط که طرف
 شریعت اخراجاتی دیگر نیست در اندک مدتی مال انجماعت از حد و عدد گذشته چون
 حضرت صاحب قران مملکت روم را مستتر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشانرا
 کوجانیده در ولایت ماوراءالنهر از یک ^{میان} و مغول بورت دهنده تا وقت مراجعت
 ایشان سرداران انجماعت طلاده و زور و کمترین نوازش فرموده و عهدی
 پادشاهانه داد و آن قوم نیز خود را مطیع دانسته در یورتهای خود ساکن بودند و چون
 بغزمت مراجعت از صحاری و م نزدیک اراضی قیسریه آمد و ششبار زوز جنت

مصر توقف نمود پادشاهان را کان امر اسم شورت عایت فرمود و رای بر آن سربا
 گرفت که قوم تاتار را کوجانیده بمبارد و آنرا بر بند و چون ایشان حیل نزار خانه وار بودند
 حکم میا یون نهاد یافت که شاهزادگان امر اسر کس بطرفی رفته و آن قوم را در میان گرفته
 نگه دارند که هیچ آرزیشان پرورند و در شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض اند و مال
 ایشان نشوند از برافزار امیر جهان شاه و جمعی امرای لشکرهای امیرزاده محمد سلطان نجاب
 توکات و ماسیه روان شدند و امیر سلیمان شاه با فوجی از سپاه ظفر نیا و لغار کرده
 صحاری ماسیه و اراضی قیسریه که مسکن قوم تاتار بودند شد و امیرزاده شاسرح و
 سلطان حسین از جانب دیگر درآمدند و سپاه نصرت شعار دیره کرده در از اطراف
 جوانب نقطه و آرا قیوم را در میان گرفته و مویکب میا یون از آب تراشهر گشته
 بایشان سید قوم قزاقان را جانالاشا هده کرده بلار از همه طرف محیط دیدند
 چاره بجز التماس حضرت صاحب قران ندانستند سرداران ایشان غنی میرک و
 مرآت بنده و ارپش آنحضرت آمدند و آنحضرت ایشانرا بتقریر و پذیر و کلمه ایشان
 و حکایات خسروانه مستثنی گردانیدند سوگند یاد فرمود که در باره شما جز نظر عنایت
 مرحمت ندرم سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما را از ان لایست باین یار آوردند و
 در مقام عزیت بودید اکنون در پسیه عنایت حاجت الوطن من لایمان خوانده بوطن آبا
 اجداد خود باز گردید مجموع ایشان ارضی شده گفتند که فرمان بندگی حضرت را
 مطیع و منقادیم و بدین بنده پروری فرسند و دلشاد چه بهتر ازین که در میان

دولت چنین بادشاهی بعد از عمید مرغه و آسوده بازن فرزند و موافقت و حوائی
 بملک خود باز کردیم آنحضرت صدق ایشان را باور کرده کلمات ایشان را از جمله دست
 طلا و زر و کمرهای تزیینات فرمود که اسلحه آن قوم را بنورخانه میاویون سپارد
 و سیخ آفریده متعرض مال ایشان نشود و بزرگواران ایشان سپری نبرد تا موجب کجاری
 ایشان شود و اندیشه فرزند کشند و جمعی را را تعیین کرد که ایشان را کرن کردن جوئی
 ساخت از انواع تکالیف و عوارض محروسه دارند و بویور تجیان ایشان را بر آبهای خوش
 و علف خوارهای سکو فرود آرند بر نمونالیه نزر خانه باموال و انتقال از مملکت
 روم ذکر اجبت حضرت صاحب قران از مالک روم و طلسمان غرقها چون مالک
 روم تمام مستخر احکام سلطان فلک اقسام شد شمسهای معظم و قلعههای محکم مسخر و
 مسلم گشت و فتوحی که در قرینها پادشاهان را دست نداد در کمتر از سالی میر شد حضرت
 صاحب قران غمان مراجعت انعطاف داده کوس بشارت آن نصر مبین در بلاد روم
 زمین فرو گرفتند

میران آمدند

آدمی که نمینخواست چنین کوس بشار	همچون دهاش بویت پوکان بریدم
---------------------------------	-----------------------------

و زل در سیال با طرف مالک روم سکون فرستد حکم میاویون تقد شد که بانوی عظمی سرا
 ملک خانم و دیگر آغایان خازاده والده شاهزاده سعید محمد سلطان از سلطنتیه عزت
 نموده بجد و آونیک آیند و سپاه ظفر پناه باخراین مو فور و غنایم نامحسور در سایه
 آفتاب ایت آنحضرت بقیصریه رسیدند و باالی آنجا از قصور عقل در نعتها گرفتند بودند

علی سلطان تاجی با فوجی از لشکر منصور روی قهرایشان آورد و آنجماعت بدافند قیام نمود
 جنگ قیام شد علی سلطان سوراخی که محل روشن بود نگاه میکرد نگاه خدنگ با از
 کمان قضاباش سرک او رسیده جان بحق تسلیم **مصرع** میهن است پایان کار جهان

پت چه فایده ز زره باشا بر قضا	چه منفعت ز سپر بانفاد ز خم قدر
-------------------------------	--------------------------------

لشکر منصور تمام آن کم گشتگانرا پیدا ساخت محمد برادر علی سلطان مجموعاً پنج مقام
 کذرا نید و موکب کرد و ناساس از سیواس گذشته امیر قراغما از صنوف انعام
 فرموده بولایت او فرستاد و چون مرغزار را از بخان از فرزند اول حضرت حساب
 قران شکب باغ ارم و غیرت بوستان گشت پسر طهرتین اسم خدمتکاری بجای آورد
 و آنحضرت بعد از طلی کید و منزل او را بجلت خاص اختصاص داده خصت معاودت فرمود
 و قاصدان که بطرف سلطنتیه رفت بودند باز آمده بشارت قدوم حضرت اعلیایات
 رسانیدند و چون آنحضرت با زر روم رسید قاصدان فرستاد که شاهزادگان پسر

آیند و میرزاده الخ پیک و میرزاده بر اسم سلطان و امیرزاده فیکل و امیرزاده سعد
 و قاص آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نمود چشم دولت را آنجا

بخوم سعادت روشنی افزود و چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد و قاص را در
 گرفت و دایع واقعه پدرا ایشان امیرزاده محمد سلطان تازه شد شعله آه از درون جبین
 زبان کشید و سیل اندوه از چشم اشکبار بر چهره صاحب قران گره و قاص رسید و با اجازه
 نبود **مصرع** چاره این واقعه جز صبر نیست **ذکر گشتن و آیدن فات امیرزاده محمد سلطان**

آغایان خواتین که بموجب فرمان مایون از سلطانیه مستوجبار روی مایون بدند در تبریز
لباسهای تعزیت داده باوینک آمدند و چون حضرت صاحب قرآن نزدیک او نیکبند
خانزاده را واقعه شامزاده رسانیدند

بجنگ کشتن و کربودن آرزو مندست	زبان کوشش کسی که چیت گفت شنید
خانزاده از استماع این خبر مایل از اطلاع برین واقعه جان کسل	
پیم آن بود که دیوانه شود دیوان	پیت
بزده و شد زان خبر بی خبر	تو کفنی کش از دوش کند بیدر

تمام آغایان ماه سیما لباسهای شبگون در بر انداختند و مجموع زمره جبینان خورشید
جامهای نیکون ساختند زین از لباس ازرق و کبود میات آسمان گرفت و آسمان ازین
سوک چون میخاک بر سر کرده کوه و دشت از ناله و آه پرگشت و ملال و جبال از غم
مالا مال شد و تابوت خالی آن در درج معالے را پیش خانزاده آوردند و آن بانوی
از آتش دل و سوز جان چنان در چنان آن چنان می پیید و روی موی کنده در خاک
چنان می مالید که سنگ بر سوز او از دیده خون می حکید غمیت چون معلوم و متحقق است
که از جنج و فرج کاری نیکشاید و درین قایع جز صبر و تسلیم نمی شاید رضا بقضا داده
آنا لله و اتنا الیه راجعون خوانند و حضرت صاحب قرآن ترویج روح او را صدقاً
صلوات بقرآ و استحقاق سائید و تزیین آتش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک عالم
بتمام پویت و عطای مرا ایستادگی نموده خوانسار را خواجه نهانی زین نهادند و سماطهای

سیمین کشیدند و کور که شامزاده مرحوم را بخروش در آورده و خواتین و امر او لشکران بخوش
زاری در آمده صدای فسیر یاد و دفغان در گنبد آسمان انداختند و بعد از آن کور که را
پاره پاره ساختند و علی و مشایخ که از اطراف ممالک بدر کاد اسلام پناه شتافتند
بودند بمقتله مو غلطه زنگ ملال از آیت ضمیر منبری زدند تا خاطر مایون فی الحمله
تسکین یافت و پرتو نقاب غیبت آنحضرت مجدداً بر آنجماعت تافت و همه را بانعام
شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت از زانی فرموده **ذکر فرستادن مریزان**
منظر دیدن اباجانب بغداد حضرت صاحب قرآن از اوینک نهضت فرموده و چون
حوالے قرص که بیامین **مصرع** سری منته بشری مولدای مولد اختصاص یافت فریل
مایون ساخت شمشادگان کرام و امرای عظام راجع فرموده بر لفظ دور بار را
که حضرت عزت غمناکه ممالک بی مسکون استر حکام ماکر دانید وقت آنست که عا
سپنی که آثار قهر ما دیدند نوار لطف ما را نیز مشاهده نمایند هفتاد روز کار
و اوزاق لیل و نهار بانعام اختیار و انتقام اشترار آراسته باشد و آتش قهر وجود
سوخته شمع لطف در شبستان خواطر اجبار فرودخته کرده و چون ان عیای ایضاً او
عباد آن بلاد چنان شد که

بارید بشهرشان تکرکے	وز کلبنشان نساند برکے
اکنون وقت آنست که شهباز عنایت مابال گرم کشود آن مرز و بوم را شیمیمهای عدالت سازد و سایه مایون بر حال عمارت آن لایبت اندازد شامزادگان امر	

بر لهای تنفق و زبانهای تکلف ماسم دعا و مناظم شایه و آرا ساینده عرضه داشتند که
 بعد از آنکه اتمات بنام اسلام است و علوم از آنجا آشتها یافته و مذاب از آنجا انتشار
 پذیرفته اگر مقتضای غریمت بظهور رسد سبب بقای کز جلیل و موجب از غارت ثواب خلیل
 باشد آنحضرت ایالت آن لایت با دردی سلطنت و شیرینی شجاعت امیرزاده مظفر
 آیدن با بکر تقویض فرمود و از عراق عرب کردستان و دیار بکر و ماردین ^{تا واسط و}
 بصره و ویرات ضمیم و ملحق است آن ساخت و امرای مدار پیشین باینده سلطان
 بر لاس و امیر سو بک و سلطان سنجرج سیف الدین و دولت خواجه اینقا
 ملازم رکاب و ساخت و پیر حسین بر لاس و امرا و لشکریهای آن بلاد را بیعت و
 فرمان داد و فرمود که از راه دیار بکر در آمده بقیه مفسدان عرضت بخ سیاست سازد
 و چون نیست اعظم سایه بروج میزان اندازد بدفع امیر قزاقیوسف که در آن زمان بر عراق
 عرب فرمان و آن بود پر دزد و جنایت در سال آینه و مجمل مجاز با کرام و اغاز از دار
 السلام روان سازد انشاء الله تعالی و شرح استیلاهای امیر قزاقیوسف بر عراق عرب آنست
 که او از پیش لشکر منصور و جنایت سابقه مذکور شد پناه بروم برده بود و چون مو کتبای
 بقصر رسید و بازار روم غریمت عراق عرب نمود و آنجا جمعی با خود متفق گشته
 در نواحی بیت می بود سلطان احمد از بغداد بکله رفت آقا فیر و زرا که مدار کار پسر او
 سلطان طاهر بود بگرفت و سلطان طاهر همسم شده از حله پرون آمد و با امرای پدر ^{آنجا}
 نموده و از جرگه گذشته با طین فاندند و باغی شدند سلطان احمد خبر یافت و جسر برید

در برابر پسر و امرانش است امیر قزاقیوسف را طلب داشته چون بهم رسیدند از آب
 گذشتند و محاربه کرده بگفت بر سلطان طاهر فتاد و او در اثنای فرار با آب و چسب
 جویسی منگاک افتاده باک شد و سلطان احمد از امیر قزاقیوسف اندیشناک بگذاشت
 و امیر قزاقیوسف لشکر بدر بغداد آورده شهر را بگرفت و سلطان از شهنش قزاقیوسف نام
 از بغداد گریز آید و پنج فرسنگ بردوش خود برد تا بکاوئی سید و سلطان بر آن
 سوار شد و بگرفت آمد به سارق عسرا ویرات که در تکریت بود چهل سرب از
 نقود و اسلحه آنچه دستش آن میر رسید پیش سلطان کشید و از امرای سلاطین جمعی با خود
 عازم شام شد و عراق عرب در تصرف امیر قزاقیوسف آمد لقمه امیرزاده با بکر موجب
 فرموده حضرت صاحب قرآن و آن شد حکم جهان نظام در و وجود با امیرزاده درستم
 رسید که توکل ارسنج غار از معدن تور سوچی را از نهادند و شاه رستم را از سخر
 دید نور سر کرده با امیرزاده با بکر با عظمت تمام عازم دار السلام شده با رسید عبدالله
 حاکم انجا و کلانتر آن از حد خود تجاوز نمود بودند همه را گرفته بند کرد و بدر کا تمام
 فرستاد و اسباب آزی در صحبت آن سلطان ارسال نمود و در ان مقام اساس حیات
 پاینده سلطان لاس اندر اس یافت و امیرزاده با بکر اغر قزاقیوسف با امیرزاده ^{بغداد}
 امیر قزاقیوسف گشت و امیرزاده رستم از روجر در راه قبه ابراهیم مک شتافت و از
 گذشته در حوالی حله با امیرزاده با بکر محلی شد و تمهید این پستان در سال آینه مذکور
 شود انشاء الله تعالی **دقیق کسبته و ثنائی ذکر غریمت صاحب قرآن بعزم کز حستان**

بنویسند و امیرزاده با بکر

حضرت صاحب قرار همیشه تمت خسروانه و نعمت پادشاهانه بر آن مصروف و معطوف بود
 که از خود اسلام دفع کفار گرج نماید و در سال گذشته که آنحضرت عازم روم بود حکام گرجستان
 مهلت خواسته بودند که در وقت مراجعت غریبا بطوس پناه فرمایند چنانچه مطاع را مطیع
 باشند و درین فرصت بان عهد و فائز نمودند غیرت اسلام بآن شد که سینه ملکات را
 از لوث وجود آن بی نیان پاک فرمایند و در علای اعلام درین عهد صلی الله علیه و آله
 سعی تمام نمایند بر آن آنحضرت عازم منکول گشته سکار کمان بولایت گرجستان پدید

باز من آمد چو دریای تند / صبارا شد کرد او باجی است

و در منکول نزول فرمود و ذکر تفویض مالک شیراز بامیرزاده پیر محمد نوبت دوم و امیر
 زاده رستم را باصفهان در حواله منکول نظر عنایت صاحب قران بر چهره احوال
 پیرشان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شده و او را با انواع نوازش سرافراز ساخته مالک
 دارالملک شیراز را مجدداً با و ازانی داشت و بر لاجه مطاع کرمت نموده تاج و
 عنایت فرمود و لطف الله بقوفا و جلینا شاه بر لاس ملازم او سخت قاصد شیراز
 پیش امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوی علی شود و فرستاده در قصر زرد بای
 رسید و ابوی توقف بموجب فرموده متوجه اردو گردید و در خوانسار از اعمال
 جبر بادقان بیدار موقوف جلال نشان آمد که صفتها را بتو دادیم غرق با بجا فرست و خود
 بورد و فرست قلعه ارمینا را مهور سازد هم در خانسار امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز
 رسیده برادران یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نمودند و استفسار احوال کردند

و هر یکدیگر بقتصد آوردند و امیرزاده رستم کاشته بضبط اصفهان فرستاد و متوجه اردو
 شده قلعه را مهور ساخت **در آمدن کبک نظر نشان حضرت صاحب قران در حد و گرجستان**
 موکب نظر نشان از منکول روانه شد بولایت گرجستان آمد و امیر شیخ ابراهیم و
 شیروانات که وظیفه خیمه کاری و طریقه جانب پاری همیشه پیشه دولت و تختیاری
 بود بموجب فرمان داخل و خارج گرجستان مضبوط داشت درینو لاجون ملک گرجستان
 که حاکم آن لایت بود از غرمت آنحضرت خبر فیت مرغ روجش در نفس سینه پدید
 گرفت و دانست که بانکه توجه آنحضرت ما را ز روز کارا و بر خواهد آمد پلیمان با
 تسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مرا چه خدان باشد که چنین حضرتی
 بر تو اتقات بر قضیه من اندازد و بنفس مبارک بهم من پروردگار مقصود و عبودیت
 فرمان دارم و اگر ارسال مال است بموجب اشارت بجای آرم اما سایه آنحضرت بر سر
 دلیری آنکه درینوقت بیابوس رسم ندارم اگر محرم آنحضرت مرا مهلت بد تا چون سلطان
 مار دین امین شده بخدمت آیم و مرچه فریاد نقیاد نمایم حضرت اعلی حاکم باشد آنحضرت
 بزخرفات کلمات و اتقات فرموده و هدایای او را ستان اتقاته بر حاضران
 مجلس عیایون تفرقه کرده و بر سر یک تم قبول کشید و فرمود که او را بگوید که قصه تو
 بدیگران نمی نماند که سعادت اسلام تمناعت ذنوب و اثم ایشان میکند اگر میخواست
 که از عقاب عقاب ما بازرسی بنی اندیشه متوجه شو و چون بدولت بساط بوس
 رسیده باشی اگر توفیق فرستی تو کرده و بزیر او میان متحلی شوی طلیان بینند که در

باره تو بچ مسان احسان تقدیم افتد و اگر فستق نباتی تکلیف نخواهیم کرد **کلمه دینکم و لی دین**
 بفرمان شریعت جزیه بر تو مقرر داریم و ترا مقرر ز خست مملکت تو باز کردیم چنانچه واک
 قسطنطنیه که باستنبول مشهورست و بر دین تو بود چون بدولت ما التیا نموده و جزیه قبول
 کرد شنیده باشی که از انعام و احسان او چه کردیم با تو سزا همان کنیم و غیر ازین دیگر عذر
 سماع نخواهد بود و ایمان با جازت یافته باشی شد در نولادار و عهت بر زیر بیان حق
 و از نویسندهگان در مجلس عمایون با سخن داشتند مفضل اعظم سید زین العابدین جناب
 بدرگاه عالیه آمد و پیشکشی لایق بفرض رسانیدند و عترت رسولانیت از جانب خراسان
 امیر عثمانی که مدتی از قبل خواجه شرف الدین علی سمنانی ضابطه دیوان آن مالک
 بود باره و معنی یون سید و پیشکشید و مدت پادشاهان بر ما بد و تخوانان شنیدند
 خلال این احوال مسامح جلال پویست که وقت دراک غلات کرجستانت مناسب چنانست
 که ایشا زانکه زارند که قلعه بردارند آنحضرت امیر شیخ نورالدین امرانی مدار با لشکر بسیار
 برسیل ایلیان فرستاد و کرجیان از خدمت سپاه کرجی لشکر این مواضع و قرار ایشان
 در آمدند و بفرغنت غلها را احصاء کرده کوفه برداشتنه و سالما و غانما بدرگاه عالیه رسانیدند
ذکر فتح قلعه که از معظمت قلعه کرجیانست صاحب قرآن سمرغان چند کوچ در تولا
 کرج بدولت سعادت فرموده بجای قلعه رسیدند و آن قلعه بر کوهی بلند در میان دو دره
 عمیق در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و هموار و مقدأ
 صد و پنجاه کمر ارتفاع سپهر و آبر آورده و از جانب جنوب ششبه هم از آن کوه سر بلخ و ق

قلعه

بر از شسته چنانچه از بالای قلعه بدان حکمی جز نبرد بان باریسان بر فراز آن شعبه جدا گشته
 نتوان رفت مسافران می بین قلعه از آن سخت تر نشانی نماند و لشکر منصور که قلا
 عالم شاد و اند در هیچ موضع قلعه از آن صعبتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواهد
 که بر آن لار و دتا از بالا طناب فرو نهد آشتی و مدد کردی امکان لار رفتن نبود
 و جز یک راه باریک پشچاج نه و در گرد آن کوه سبب درهای مغاک نماند شستن لشکر
 نبود و آن کوه را قلعه ساختند و مسکنها پر آخته و بدوازده راه محکم کرده که بخود قلعه
 بود و در چنین جایه تران نام از امرای کرج حاکم بود و سی نفر از لار و ان صد و پنجاه
 نفر از کرجیان ذخیره بسیار و آبگیرها پر آب خوش کوار و چند کله کوسفند و خوک مخرید
 و غنما شرباب و در پیرون قلعه آب بغایت نیاب و گرمای هوا فضای آن چون نوب
 پرتاب و حضرت صاحب قرآن پیش ازین تاریخ بنواحی آن رسید و بود و زیادتی التفت
 فرمود و مردم امکان چنان شد که بواسطه مناعت سایه بران سینه اندازد و الحجاب
 آن بود که امثال این فکر کنند چه قلعه سخت یافتی بر قلعه کوهی شامق بود آنحضرت از جیب
 ارباب الدوله همون خاطر تمان خطور کرد که بر آن قلعه عبور کرده در باره فتح آن فکری
 نماید و مردم استباده میکردند و با اتفاق میگفتند که تسخیر آن قلعه ممکن نیست مگر بطول
 محاصره که اهل قلعه را خیره نماند و آن متعذرمی نماید چه اگر لشکر انبوه محاصره کند
 علف پیرون و فی نیست و اگر اندک باشد چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و همیشه
 که تمام مهمان بخش غنایت ملک غلام سرانجام می آید و عقول فحول و پرتو شعور جمهوبر آن

تالی به الغرض آنحضرت غنائی و لغز و نصرت بر آن صوب معطوف داشته **مصراع**
 سعادت قرینت اقبال یار روز جمعه چهارم محرم قلعہ مخیم معسکرمایون شد
 و اهل قلعہ هدیه فرستاده زبان تصرع باطنها رسته کشاند و چون دانستند که خطر
 خیل تقویت دولت چون اقتضای ایچی در تدبیر تسخیر قلعہ است پشت پذیر بخت
 حصار باز داده با فروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ بر کشتادند امر بموجب فرمان
 میایون بر میون قلعہ فرود آمدند و امیر شاکلک در برابر دروازه بس روز قلعہ ساخت
 که سه هزار مرد در آنجا می گنجید و آنحضرت باقی امر را فرمود که از دو طرف آن حصار
 دو قلعہ دیگر بنا کنند که اگر تسخیر ویر شود جمعی در آن قلاع بمحاصره قیام توانند نمود حضرت
 صاحب قران از برابر در قلعہ بطرف پشت قلعہ نقل فرمود و منجیق و عراده و توابع را آورد
 مرتب ساختند و در آن محل که منزل میایون بود بلجور اسنگ و چوب چندان آوردند
 که در قلعہ نگاه می کردند و گرجیان بفرانغ بال بر فراز جبال نشسته میگفتند که مرغ بلند
 پرواز بر آن قلعہ پر باز نمی تواند کرد و از منجیق و عراده و اندیشه نداریم چون کهنه قلعہ را
 محاصره کردند شب جمعه پست یکم محرم از قوم مکریت که در کوه روی از قاف باقی
 نظیر نازند شخصی یکجیک نام بهر سینه بالای آن سنگ رفت که در جانب جنوب قلعہ بود
 و قلعہ شب رفته و بزی گرفته بالای آن سنگ بر آورد و سما بخاشته بنشانان بگذاشت
 و پایان آمده روز دیگر افسانه شب گذشته در پای سر بر علی عرضه داشت حضرت
 صاحب قران فرمود که از ابریشم و ریشمان طنابها تافتند و چوبها سری در یک طناب

در روز جمعه چهارم محرم

حکم کرده نزد بانی ساختند و اشارت کرد که چهار کس از مکرستان بر آن کوه باره بر آید و نزد
 ابریشمین با خود بر آورده است و از نگاه دارند شب یکشنبه پست و سیم یکجیک و
 نفر دیگر از مکریت با طناب در غایت اطناب بر آمدند و طناب فرو گذاشته نزد
 بر کشیدند و از حسن اتفاق بر سر آن قلعہ درختی بود سر زرد با زرا بر آن درخت بستند و امیر
 شاکلک در میان آن قلعہ ایستاده پنجاه مرد از ترکان و لاوران خراسان در مجلس اعلی
 قسلی شده بود از جمله اعدای یکجیک ابریشمان با فرستاده و آن شاطران کند انداز و غما
 سر باز چون شیر زریان و بیر بیان بالا رفتند و گرجیان چون دولت خود در خواب
 غفلت غسوده و از خیال سنجبر آسوده بودند و در ضمیر ایشان نیامده که کسی از منظر
 بالا تواند آید نگاه سه آیت **افمن اهل القری ان یتیمهم بسنا بیاتاهم نایون**
 سزایت کرده در حق آن طایفه ظاهر شد و سنگها صبح که سنجی نوز از قاف مشرق ظهور
 کرد گرجیان کران کجی بخت بد در خواب غفلت غسوده بودند در حرکت آمدند و یکی
 از پهلوانان خراسان نعره بکبیر بر آورده بزخاتم بسیار صلوات فرستاد و الحق جایی
 آن بود که ملائکه که قلعہ شینان قلعہ افلاکند بر آن فتح بکبیر گفتندی غلغله تسبیح در عالم
 آنگه نری و محمود فیضی از بندگان خباب شامی بر آن قلعہ نفر کشید گرجیان از آن حال
 که اصلا در خیال ایشان نکرده شده بود سر آسوده دست به تیر و کمان به تیغ و سنگ
 برده بمحاربه شتافتند و حضرت صاحب قران از طرف دروازه در برابر آن قلعہ
 آمد که مجاهدان بالا رفتند بودند بر فراز بلندی بر آمده بنشست و فرمود که تمام کس

تخمی و از آن سال بر آید

فیروز از غلظت کبیر الله اکبر الله اکبر بر آورده کور که فروگفتند و سوره نذرا خند
 و بر بقاء آن قلعه جای سکن زیاده نبود و با اهل قلعه مجال جدال نداشتند سخت از مجاهدان
 دلاوری سپری پیش گرفت و دو بهادر آن سپهر را پناه ساختند تیر می انداختند
 و به تیر طغان کافری بدوزخ میفرستادند و دادها میدادند تا کاه تیری از دست
 قضا و قدر برد با حال سپهر چنانچه از صد نه زخم سپهر انداخته باز پس افتاد و کرجیان
 سپهر داشتند بهادری میگردیدند سبزواری شیروار و صاحب کور دار قلعه کوه بر آمد
 و شمشیر میزد و تا او نیز دود و زده زخم خورده از کثرت جراحت طاعت شد و از
 ترکان محمودی که در یساول حضرت علی بود با کزگران پیش رفت از ناواری را
 که روی زهره کرجیان پشت پناه آن سرکشکان بود یکدست برد بهادرانه پاس
 لشکت و ازین پناه مرد که بر اطراف سنگ بر آمده بودند جمع بجانب دروازه
 قلعه رفت آنجا نیز جنگ سخت در پیوست و در مرد و جانش جنگ جان برافروخت
 که بهادران تیغ ز نرا جوشن در بر میخواست و سر طرف چندان خون روان بود که
 سر سنگ بزرگ محل درخشان و کونته یا قوت مانعی نموده و بر عادت محمود
 نسیم لطف پروردگار از جانب غازیان نصرت شعار وزیده دروازه را چون
 قواعد عقاید کرجیان در شمشکستند و امیر شامک که بر دروازه منظر فتح باب است
 بود با امر ابدروازه قلعه درآمد و مکاره بالای آن قلعه که با فلک دوار دیدار
 میگرد و با کواکب سیار اسرار میگفت بر آمدند و تیغ آن حصار که در ضمیر سلاطین روزگار

نی کنجید کیشنبه میت و سیم محرم میر شد علام دین محمدی سر فلک سائید و صدای ندا
 ای نما کونواید رگم الموت و کونستم فی روج مشید و کوشش کرجیان را که اندید و از انروز
 که آفتاب خیر سعادت پر تو سایه وصول بر آن قلعه انداخت تا وقت که تأمید عیانت
 پروردگار و قوت دولت صاحب قران نماید از آن غنچه توج ساخت نه روز بود

صفت قلعه کجای کجاستی کردی	کف و طلع کن کافه کفار آمد
---------------------------	---------------------------

کرجیان از دست رفته یکبار از پای درآمدند و گشتی که بشهادت نجیبانیده بود مهر
 بامان خواستی بر آوردند لشکر منصور چند نفر از ناوار از بالای کوه بزرگ آمدند
 و ترال بد فعال باقی کفار تجار را بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت و کز لک
 اندر بک اذا اخذ القسری فی طی لمة ان اخذ الیم شدید میت

میچکس را که کیزی نتوانت گرفت	وانکه بگرفت سر انجام گرفت آمد
------------------------------	-------------------------------

عمر کردن بسته پیش حضرت آوردند و حکم جهان طاع از منظر جلال نفاذ یافت که مردان
 ایشان را بر تیغ که زانیده شمشیر نرفام را بخون آن سیاه رویان بخش نهادند و
 بیضای احمد را با آن فتح کلگون درخشان کردند میت

بر تیغ نیز کس را که دیدند	سرس چون طس کرجی بریدند
---------------------------	------------------------

و از سرهای شان منارها ساخت علام اسلام سر بقیوق بر فراخت و زنان فرزندان
 ایشان سیر مومنان شده و از کبیر فلک اثر بر آمد و زن اتزال ابوالی شیر و است
 ای سرخ بر ایسم غایت فرمود و عراده و منجیق و بطور عمده را آتش زدند و سلطان

ربع مسکون بار دوی میایون باز آمد و یکجک و دیگر بهادران که بر سکه برآمده بودند ندمه را با
 جا به شمشیر و کمر و زر و خیمه و اشتر و خرگاه و قطار و چهار دیده و باغ و بستان
 عنایت فرمود و آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان محمد بوران مشهور به بادشاه بوران
 پس در بهادران با مدارا با و گذاشت و اطراف قلعه که ولایات و قراقرم بود بوجه اقطاع
 بر او مقرر داشت تا مدتی و در آنجست وجود کفره فخره پاک ساخته بر جانی قوس ناموس
 محمد یاقیم دارد و در عوض خراج و چلیپا مخراب و منبر باشد و بدل لاک شمشیر کلمه چوب
 گویند **ذکر قضایایمی که در خلال احوال گذشته و وقوع قیمت** درین اثنا مولا
 اعظم قطب الدین قره که از صد و روز کار بزمی اعتبار اشتها داشت از شیراز
 با تمام عمال و نویسندگان بار دوی میایون رسیدند و اسبان و شتران و نفایس اثواب
 و نظایف دیگر اسباب بر هم پیشکش بعرض رسانید و از پیش امیر زاده رستم خان
 مسافر متعاقب رسید و پیشکش شیده و از اصناف خواجه مظفر نظری آمد و پیشکش چند
 گذرانید که چشم روزگار بر دیده اعتبار مثل آن کم دیده باشد و تمت عالی آنحضرت ازان
 پیشکشها شازدگان نوین را انعام تمام فرمود و از کرمان امیر اید کوی برلاس و خواجه
 نظام الدین احمد داد که ضابط مال بود بعرض باطنوس رسید و رسم پیشکش بجای آوردند
 و سایر رعیتان کرمان مثل مولانا ضعیف الدین سراج و شیخ صدر الدین که منصب قضا
 داشتند و سید حمزه و شیخ محمود زکی عجم که کتاب جوش و خروش که بعضی آنحضرت
 صاحب درانت سر او بود شیخ محمود که در بیل تغلیس و آب کرسته اند در آب انقاد

مصرع
 آب که مدیجات کانیاتت پسب مات او شد
 غرق در بای کرم باد همیشه جان او و پسر او شیخ قطب الدین که ذیل آن کتاب خست
 با دوی میایون رسید و آنحضرت شیخ قطب الدین را المویظ نظر عنایت ساخت به جرات
 بر هم رحمت التیام فرمود و امیر یوسف طویل که داروغهای زید بود و خواجه غیاث الدین
 سالار که ضابط مال آنجا بود رسیدند و همچنین از سایر بلاد عسرا قین و خراسان حکام و
 عملداران آمدند و زمین عبودیت بوسید و تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و بز
 متنا مضمون این بیت بر خاطر میکز را نیندند **بیت**

تسه بصناعت خود غر غر میکنند	قبول حضرت و تا که ام خواهد بود
-----------------------------	--------------------------------

ذکر غزویت حضرت صاحب قران بصوب انجا از بغر ای راه چون هلمی تمت حضرت صاحب
 قران از فتح قلعه انسیل فارغ بال شد شهباز بلند پر و از نعمت آنحضرت باز در
 آمد به بجناب نجات سما در سوای لایت اراکینه استعلا نمود و قصد صیدی زان
 عالی تر فرمود و قورلتای بزرگ خست با شازدگان نوینان بطریق مشورت
 گفت که غرض کله و مقصود اصلی از حرکت و سکون ایات میایون ازالت بخت
 شرک و اطاعت سن بنی و اطغای شرر شر و دفع ضرر ظلم است و خواطری که رای انو
 مارا زاده اند روی می نماید مبنی بر اثبات قواعد دین و احکام شرع سید کریم
 علیه الصلوٰه و السلام است اکنون بشکر آئینه گو کوبه موکب مارا اقبال استقبالی
 می نماید و کار فرمای قضا و قدر درهای سعادت بر روی دولت مایکشااید امید

تالی اشرافی

بنیاد ازلی و کفایت لم یزنی انکه مواد این معانی در تزیید باشد و اساس این مبانی
 سر و زیر قیام تر شود امروز که این ولایت رسیده ایم کجایه خاطر خطیر از قضیه بی
 فارغ باید کرد تا مقامی این بلاد داخل حوزه اسلام شود شانزده کانون نوین را
 عالی را پسندید و داشته رایت عزم نبرای کس از من رزم فخره کوچ بر افراشتند
 و امرانی مدار امیر شیخ نورالدین امیر شاکلک با تومانات از پیش روان شدند و
 که اطراف آن لایات را تا حدود انجاماز که نهایت کربستان است بتازند و شیران
 پیشه شجاعت در آن که جنگستان بود در ختیا انداخته بقاع ایشان از آبادانی
 می پرداختند و رکاب میایون متعاقب در آمده منازل و مراحل می پیوسته تابیان
 ولایت رسیده مزایج و مراتع ایشان مراکز اعلام نصرت فرجام و مضرب خیم
 اردوی فلک احصام گشت **ذکر آمدن امرای کربستان ایپانی و گتند**
 در آن زمان که حضرت صاحب قران با عظمت چنان لایت کربستان در آمد که جیای
 از آتش اندوه و وحیرت بر سر آمد و چاره جز التجاب حضرت اعلیٰ ندانستند ایوانی که
 اباعن جدد و دانکه ولایت کربستان در حکم او بود روی امید بدولت آنحضرت
 آورده و با تیغ و کفن باره و می یون آمد و پیشکشهای لایق بفر عرض رسانید و همچنین
 برادر که کین مخالف بود سعادت سبب مستعد شده مرد و با اتفاق عرضه داشتند
 که اگر آنحضرت متوجه انجاماز شود ما بندگان غمخیزیم صاحب قران بیدار
 برین سلام دعوت فرمود و ایوانی زانو زده عرضه داشت که رعایای ولایت

راه میساحند و دیار لایق از آنجا

و بر ملت خود قرار دارند و ذریعه **انا وجدنا ابانا** علیه السلام را مستمسکی و شریقی و مقتضی قوی
 می شمارند اگر من این اسلام قبول کنم آنجا تو انم معاشش کردی بجای که دست چه رسد آنحضرت
 علمای حاضر ساخته استفسار فرمود مجموع متنقح اللفظ و المعنی گفتند که اینجاست منکران
 نبوت محمدی معاندان سالت احمدی اند و بعد از دیدن عیسوی بنسندون جبریل و نبوت
 وحی قرار ندارند اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند آنحضرت بموجب فتوی
 شریعت جزیه مقرر داشته فرمود

نیکو بمانند پسند لیک	نیک بختان بوند پسند پذیر
----------------------	--------------------------

گتند و ایوانی را بکلا و کمر سوار از سخت غنایات پادشاهانه فرمود
 و از عبور لشکر منصور قریب مقصد دیر و قصبه و مزرعه غارت یافت و مخالفان را
 بر تیغ قهر گذرانیدند و کلیسای و معابد ایشانرا که از سنگ ساخته بودند چون
 قواعد عقاید ایشان بطل و منهدم گردانید و جمعی پدینان پناه بکوه سها و در آن
 مغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفر پناه در صند و تماشاسته و زنجیرها و در میان
 که صند و تماشایان بسته بودند لا دوران گرفتند در برابر مغارها فرو میگذشتند و
 به نیزه و شمشیر چون شیردلیز جنگ میکردند و مخالفانرا مقتول گردانیدند و بر تیغ جهاد
 میگذرانیدند و بسایه اشجار و باغات استخوت و کنده و آتش زده مرده ایگان
 خزان بود بتقدیم رسانیدند و در دهم ربیع الاول امرای طغر شعار که کجای
 انجاماز با یغار رفتند بودند مظفر و کامکار بازگشته بموکب میایون پیوستند و ضامن

جهان را بفرم شکار سوار شده در فصل خزان از خون جانوران صحرا و مرغزار بسال
زار در موسم بهار شد و بار دیگر با نطفه قرین عازم جانب کرکین گشت **پست**

چو لشکر از آن کربان کین کشید	و کرده سپه سوی کین کشید
در آید زین خسرو دین شعار	کز آن قوم بیدین برآرد ما

ذکر بارگشتن موکب ظفر نشان حضرت صاحب قران از ولایت کرخستان
 موکب ظفر نشان صاحب قران جهانستان چون باره در عزم جانب انجامز و نهایت
 کرخستان فرموده با لشکر قیامت از غرمت آن طرف نمود امرای کرخ که در اردو
 میایون بودند و جمعی اسیران که بیعت و صلایت مقرر نمودند و بدیند کرکین را
 خبر دادند که کرکین آنحضرت در حرکت آید مزار کرکین را کرکان بطش او بچنگال قهرمان
 کردند و اگر در منزل دیگر مقصد این لشکر که **فلان ستم بخوند لاقبل لهم** صفت ایشانست
 بنواحی انجامز رسند زبوم و در منارستان از من ایشانند کرکین چون این سخن از کمیشان
 خود شنود و را معقول و مقبول نمود و در مقام چهار کس و انقیاد آمده اطمینان
 فرستاد و بزبان خضوع و خشوع امرار اشغیع سلخته پیغام داد که لطف نموده از
 مکارم خلاق آنحضرت طلب عفو و رحمت فرمایند مگر آنکه تحف و هدایا مناسب
 حضرت گذرانند و اقامت نوامیس شرعی کرده جزیه و خراج از سر ذل و موان بپوشانند
 میایون ساند و در یورشها لشکر مرجه مقرر شود بر نشاند امرابر عجز و پچار که
 کرجیان رحم نموده فرستاد کازاد در محل شیک گذرانیدند و دست مساعدت و

در کفایت تمام کرکین بهم داده سنگام فرصت و مقام فرصت سخن او در انداخته و زانو
 عرضه داشتند که چون نظر آنحضرت بر علما معالما دین و احیای مراسم شرعی است الحمد لله
 که ناموس شرع قائم شده کرکین بعت بسون تزییه منت پذیرد اگر رای اعلی صواب بیند ارجحیت
 ملک ملت و درخواهد بود و نیز این طایفه با عظمی سلاطین گذشته چنان معاش میکردند
 سر سال با رسال اندک هدیه و اسب چند و کاسی معدود و حیبت اتفاق بپوشش میفرستاد
 و بجز دین لیرانه از تفسیر گذشته بمالک اسلام در می آمدند و سالها بدین طریق ساک
 میکردند و اکنون بفرودت قاهره بان اسفند شده اند که در نهایت ملکت خود این توانند بود
 و اهل اسلام در حد و دوار الملک ایشان سبیل استعلام معاش میکنند اگر طاعت پادشاهان
 ایشان را مان بچشد و بعد از ادای جزیه بهره فرمان اعلی نفاذ یا بدقیام می نمایند
 امر اقباله می نمودند آنحضرت جهت حرمت دین اسفند عاقبت بموجب فتوی
 علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم مصلحت دید امر اسر کرم بقبول متمس کرکین جنب
 و اطمینان مقام خوف و رجا بارگشته صاحب قران کما رکاز چند روز بنشاط شکار
 گذرانید و اطمینان تجلیل باز آمده بکهنه اسب و مزار شکر زرد مسکوک القاب میایون
 واقعه و اسلحه و اوانی زر و نقره و بلور و یکمقطعه لعل خوش رنگ میثرده مشقال که
 چنان چندان در همه جهان بنا در توان یافت گذرانیدند و ادای جزیه و خراج قبول
 کرده بهبود موگد گردانیدند و حضرت صاحب قران غمان مراجعت معطوف داشته
 و مراحل گذشته بتفلیس رسید و در آن نواحی دیرها و کلیساها را بازمین هموار خست و از

آب گذشته جهت عمارت بیلقان بصوب قراباغ اران و اشد و از راه بروغ تبراباغ
 اران آمده لشکر متعاقب رسیدند **ذکر ششم از آثار عدل و احسان حضرت صاحب**
 روزی که مجلس همایون با کابرو امرای ایران فخر و صناید و تواران بل تمام جهان
 بود حضرت صاحب قران از بسایتین فضل ایشان کل مراد میسید و از مشکلات علوم
 پرسید و سخنان میفرمود که زیور کلام کلام الملوک کلام طراز آن تو اند بود در اشنا
 گفت و شنید سخن بعد از احسان لوازم آن کشید و آنحضرت نخواست که تجمیر و گفتار
 اکتفا نماید بصفت **یا ایها الذین امنوا لم تقولون الا لا تفعلون** حاصل آن مجلس
 روی بعلم آورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علمای آنزمان بعد از خیر ارشاد
 میگرداند دشمنان سر بر من واجب میدیند بگوید و مرا تحسین میکنند که مرا
 مرا خوش نمی آید و این سخن از آن جهت نیست که شما معتقد من شده فایده کلی باشد چه
 نه الحمد که بسطت مملکت که حضرت عزت ما را از زانی داشته از امثال این کلمات
 مستغنی است بلکه نظر بر آنست که شکر بعضی نعمتها و کرمهای الهی بجای آورده
 باشیم علمای چون دانستند که آن سخن از سر صدقت بعضی از نیک و بد و ظلم و عدل
 که در ممالک واقع بود باز نمودند و هم در آن مجلس مفتیان و متدینان مابین دیوان
 نامزد اطراف ممالک بر مسکون گردانید تا بخود تقضایا رسیدند و حاضران از پاس
 منظر و مان آورده هر چه بنا واجب گرفته باشند باز دهند و صورت حال توبه
 و با خود آورده باز نمایند تا قوا عدل و ظلم بجلی منهدم شود و فرمود که در مراسم

سپه های یمن رفت بعد از نیت و غزویت بشعار جهان داری مصروفست و توانی فرمود
 که رعایای آنندیشه قضایا بعرض رسانند و مرا و وزیرا در دفع ظلم و رفع جور ایستاد
 نورزند عالمیان بدین عوارف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز
 بدرگاه کار ساز بر آورده میکنند **مشهوری**

دعاهای روشن از آفتاب	بامین روشن لان استیجا
ز صفت اخترت بود چون اور	که صفت کشور بدست اور
سکندر صفت ملک عالم بران	خضر و زتامه دور عالم بیان
سعادت طراز قبای تو باد	سر سروران زیر پای تو بان
تو شاه جهان و جهان آرد	جهان را مطلق بکنهد ارتو

مصرع ای جهان و آن جهان فضل حق بدش کلام **ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحب**
سلیقا را چون معالی تمت صاحب قران عالی نعمت بر جمعیت عالمیان مصروف بود
 در آینه ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران موانع مشهوره
 عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آنحضرت باثر مانده **شعر**

آن آثار تا آمل علی بنما	فانظر و ابعدها الی الاثار
و بموجب فرموده موانع کم من الارض استمر کم فیها عمارت عالم امری مطلقو و غنم مرغوبت بنا برین اشارت علیه نفاذ نیست که در سنگام آنکه بر تو القات چشمید خورشید بر بروج خریفی یافت شهر بلیقا را که چنان ایران شده بود که از عمارت	

اثری نمی نمود و هر که اند و همنده سان تیز پوش و مهاران سخت کوش صورت شیری
 کشیدند مثل بره سوری عریض و خست دنی عتیق و چهار بازار و خانه های بسیار و حمامات
 خانات و مساحت بستان غیر آن و باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار
 صد کز و عرض دیوار پانزده کز و ارتفاع بار و تاسر شرفها پانزده کز و عرض خندق
 چهارده کز و عمق پست کز و در عرض بار و جهت پاسبانان نهار داشتند و در هر
 ضلعی از اضلاع چهارگانه بروج بر فراختند تمام او را بطناب پیوده و بر شانه ها
 امر آسمت نموده لشکر بسی تمام بکار مشغول شدند و چنان عالی است که در شهرتانی
 رفیع را از خشت پنجه در مدت یکماه با تمام رسانیدند و از دو طرف دور و
 کشوند و کاری در یکسال پادشاهان استقلال سرانجام توانند آنحضرت در
 با وجود برودت هوا و بارندگی و سرما تمام فرمود و عقلاً تعجب نموده برانگاه
 فرمایند فرین خوانند و جهانیدگان از ان زمان و ایس حیران ماندند و دانستند
 که آنحضرت منظر تجلیات جمالی و جلالی حق است و تقدس کالی شیر انقش سرخچه
 تکرشاید عالمی جان باید و سرگاه که لب انقش تبسم شیریناید جهاز احلا و
 حیات جاودانی عنایت فرماید و آنحضرت بیلقان بروج و کنبه تمام اران و آن
 زمین طبرزونان مزدا میرزاده خلیف سلطان فرمود و مولانای اعظم نظام الدین
 شامی ذکر او گذشته و اکثرین کجایات منقول از نشأت اوست و در تاریخ عماد
 بیلقان فرماید که

پست

کدی مرجعت از فروار من و کرکین	گذشته مشغول و شش سال و کسری رستم
تورخید و حجب قطب ملک و ملتین	بناخت شهری ازینان بدت یکماه

ذکر محاربه امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قراویوسف سابقه کور
 شد که امیرزاده رستم در حوالی حلیه با امیرزاده ابابکر پیوست و شانه را دکان کن در میدا
 رستم و انسند یار و زکار بودند با اتفاق از قزاقان گذشتند و با امیر قراویوسف رسیدند
 و با شانه را دکان سه هزار کس بود و مخالفان بسیار و جویر اخندق ساخته و جنگ را
 اما دی استاده امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم که بسال از وزیر کور بود از
 روی ادب گفت که شما در قلب شکر نشاید امیرزاده رستم گفت که من بگویم آمدیم
 دو تون بیاریم و سر یک از طرفی در آیم و برین قرار نخست امیرزاده رستم از آب
 و آتش مجاریه و تقال از فروخت گشت و یار علی برادر امیر قراویوسف از اسب افتاده از پا
 درآمد و دستگیر شده سرش از تن جدا کردند و باقی لشکر منصور از جوی گذشته
 با اتفاق امیر سو جنگ داد مروی دادند مخالفان چون صدایه شیران پیشه شجاعت مشاهده
 نمودند رو باه و رجز فرسار چاره ندیدند و امیر قراویوسف با بعد و دی چند روی ^{انهمزم}
 بصوب شام آورد و تمام خیل و حشم قریب ده هزار خانه با اموال و مواش و
 حواش در قبضه تسخیر و تصرف آمدند و لشکر این امیرزاده رستم حرم امیر قراویوسف
 مادر امیر بکنند و انسند یار و دیگر اتباع و اشیاع اسیر گرفتند و تمام اعراب بریه را
 که تا غایت انقاد نموده بودند مقهور گردانیدند و در اثنای حرات بیلقان کور

امیرزاده رستم و امیرزاده بابکر بشارت فتوحات مذکوره بعرض عیون رسانیدند و سربا
 علی را نیز بار دوی عیون آوردند و معروف است که امیرزاده بابکر جناح عدل و
 احسان گشاده و رعایا را استمال داده بهمارت و زراعت مشغولت و کسری که
 در طاق و روان آن ولایت افتاده کبری را بعد از شامل سیر میفرماید و او را کمان
 بوطن با لوف ترغیب نماید امید آنکه بعد از عروس ملاوت باز بر منصفه معموری جلوه
 آید و آن جمعیت بجوی فته باز آید حضرت صاحب قران کران شایان مراد کا زانعام فرمود
 و برای شایان مراد کان خلیفها غاص و نوازش نامه ارسال نمود امیرزاده بابکر در معموری بغداد
 غایت اجتهاد بجای آورد **که آمدن امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه کورکان**
از سمرقند باذربایجان در خلال این احوال امیرزاده عسکر که بداری سمرقند مقرب بود
 از احضار آنحضرت بفرید شوکت و قوت جلالت معروف و بعد از انصاف مخصوص
 و بموجب فرمان حجت ایلالت مملکت آذربایجان از سمرقند متوجه شده بود و در جمعه
 جمادی الاولی در حوالی بلیقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت مشرف گردید
مصرع پهای بوس شاه اگر کرد و میرد و لیتت درین اشنا حضرت اعلی جادش هر پهلوان
امر فرمود چون از اسباب بادانی و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جماعت
تمدن و کسب ضروریه مقرر داشته اند یکی آنست که قوام معیشت بان منوط و اصل خلعت
بران مربوطست که و جعلنا من الماء کل شیء حیوانی و اگر نه آب روان نعمت عظمی و لذت
 کبری بی لسان بطریق امتسان ذکر جنبه و دان انصریح نمودی چه بسا تین هر چند خوب

باشد و چمنها چندانکه مرغوب نیاید موجب بخت نواظر و مسرت خواطر و سبب نساط و
 انبساط وقتی تواند بود که آب روان داشته باشد و اگر نه انس اعظم و سرور آتم نخواهد بود
 و بجز اینها شایان اند که ارواح ندارند و صورتها اند که حیثانیت و ازینست که حضرت
 روضه رضوان بزرگ جوی و ان مقروفت و نعمت با آب روان بهرست چنانچه فرمود
 پروردگار **بنات تجری من تحتها الانهار** بنا بر آنحضرت صاحب قران از بهر ساکنان
 آن مقام و رفاهیت خاص دعاهم فرمود که از نهار چمن و سله احداث کردند که بر
 گذرد و در چه از استعمال استعمار آن یاد آید مصیبت آن نه کر باشد طول آن بود
 تش فرسنگ عرض پزوه که شرع در سنگا از شست کرداد و کرد و بطیار جاخویان که
 حکام میزان لارض خوانند بلندی و پستی آنرا احتیاط نمودند و امر ابقار فرمایند و
 یا ساتی و لشکری بکنند مشغول شدند و بمدت یکماه با تمام هویت و اراضی آن توابع
 از میامن آن خیر معمور و جاری و سکون شد و چمن جمعت **و غیر ذی نربوع را حدیاتی**
ذات بجهت کردانید و میر بهرام شاه اسلام برادر امیر بلال اسلام بکوه بلیقان
 کوهنالی قلعه آن معین ساخت و او تا زمان حکومت امیرزاده عمر آنجا بود چنانچه شرح
 آن آید **نشان دادند که در بعضی قضایا که در اشنا میفرمایند بلیقان بوقوع پیوست**
 در اشنا میفرمایند شهنشاهت حضرت صاحب قران مولانا قطب الدین قری صدرا
 قید فرمود و سببش آن بود که مولانا سمره جمعی عله بشیر از رفته بود بموجب حکم و بر
 شیراز و فارس بیدادی چند کرده و در وقت غزیت بار دوی عیون مبلغ سیصد

دینار یک برسم غار و پیشکش از رعایا و محرفه گرفته سر او آورده و مولانا ناصر از شیرزاده صورت حال عرضه داشت نمود آنحضرت فرمود که شیخ درویش اللہی مولانا زولانہ و دو شاخہ کردہ بہ سبب آنکہ برسم غار و پیشکش آورده بشیر از برود آن جوہ ابصاحبان باز ہدوار غون کر مولانا را کہ برستل ظلم کردہ بکلی آویزند و جناب صاحب اعظم خواجہ معز الدین ملک سمنانی را بضبط مال فارس فرستادہ مولانا ناصر را نیز کردید ایشان بشیرزادہ را غور کر کشیدند و روز جمعہ کہ مردم شہر و ولایات کہ در سجد عتیق جمع آمدہ بودند مولانا را باز اولانہ و دو شاخہ در پای منبر سنگین بازداشتہ مولانا ناصر عدیلای منبر برآمد و آواز برآورد کہ مرزبادی کہ مولانا قطب الدین درین مملکت از تکاب نموده از پیش او بودہ و حضرت صاحب قرآن فرمودہ و پست خواب عمارت فقیر را خیر دادہ گفت

اگر قراب شود مملکت ز شاہ مر	کہ نزد مردم دانا گناہ مولانا است
-----------------------------	----------------------------------

و مجموع رعایا و جمہور بر این غلغلہ دعا و شنای آنحضرت بسامع ملأ اعلی رسانیدند و وجہ نزار وینار در مدت دو ماہ بموجب خطوط قضاتہ و مناب اصحابان ل رسیدہ این اخبار فرخند آثار بر اوراق روز کار یاد کار ماند

کارنیک کو بہ کہ ماند یاد کار	اگر زیدی بود بقیہ از تنگ دعا
------------------------------	------------------------------

و امیرزادہ پیر محمد بعد از مدتی مولانا را از اولانہ و دو شاخہ برداشتہ بہر قند فر محمدین لافو کر چرس پیر تو من از جانب نہادند آمدہ سر ملک عزالدین لار کو چک کہ

کہ درین مدت از جہالت دم از مخالفت میزد بد رکاب جہان نپاہ آورد و عرضہ داشت کہ تن و را پوست کندہ و بگاہ آگندہ و بیخاست و عبرت مخالفان ساختہ **مصراع** تا حد خویش هر کسی داند **کہ قسلاق فرمودن حضرت صاحب قرآن قرابان شرح** بعضی از قضایا کہ **قرابان** حضرت صاحب قرآن چنان خطیب از کار بیعتان فارغ **خست اعلام** افتاب اشراق بجانب قراباغ بعزم قسلاق بر فراخت و تواجیان بموجب فرمان ترمب داده بودند آنحضرت در قوریای میایون دل فرمود و شاسترہ دکان امرای مرکب بقام خود قرار گرفتند و پیش ازین فرمان صادر شدہ بود کہ امیرزادہ رستم در قراباغ بقورلتای کہ برای تفویض الوس ہلاکو خان با امیرزادہ عمر مقررست حاضر شود درین ولای از راه قلاغی آمدہ بغز بساطوس نیاز گشت و چون خبر مخالفت کند شینگی کہ برخصت آنحضرت بقام خود فیر و زکوه و دماوند فرستہ بود بمسامع جلال رسید فرمود کہ امیرزادہ رستم و امیر سلیمان شاہ بکفایت آن مهم غیرت نمایند اگر اسکندر را خضر ہدایت را بہر آید و از ظلمات ضلالت بقدم قدم پیش آید کام جان او را بعین غنایت شیرین سازند و اگر در سیاسی کراسی مانده باشند پیداکان آن جمع آورده بنیادش براندازند و امیرزادہ رستم و امیر سلیمان شاہ بموجب فرمودہ عزیمت نمودند و امیر شیخ ابراہیم والی شیر و امانت کہ قدمت خاندان بزرگ کے دو اوستن ذکر یافت طویلی پدشاہانہ کرد و خدمات پسندیدہ بجای آورده شانہ کار امر او ارکان ولت را ہدایا فرستادہ و دران ایام سرختہ بہانہ و سرختہ بیسی

عظیم فرموده و دعوتش دادند و مرتضی اعظم سید بر که از جانب اند خود بار دو بمی یون آن حضرت صاحب قرآن حجت تعظیم و اجلال آن بده عترت و آل از خیمه و خراگه برسم استقبال پرورد فرمود و مرتضی مشارالیه برای غرای میرزاده محمد سلطان ستار بر داشته کرده و زار کرد و آنحضرت او را کنار گرفته بسیار بگریستند و همچنین از بلاد ماوراءالنهر سادات و اکابر مثل خانزادگان ترمذ و مشایخ اسلام خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشته و پیران شیخ الاسلام کش خواجه عبدالرحمن خواجه عبدالحمید شرف دستبوس مشرف کشته مر اسم تعزیت با قامت رسانیدند و آیات و احادیث و خطاط میا یوزاتسکین دادند و چون از مالک ایران توران بل تمام عالم از ترک و قزاق و عرب و علم سادات عظام و علمای کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابران نام و منافع ایام در آن مقام جمع آمده بودند حضرت صاحب قرآن بعد از فراغ از مهمات کلی و قضای ملکی علمای اشراف و فضیلهای طرف در مجلس اعلی حاضر فرموده تحقیق علوم و فنیته و تدقیق معارف یقینیه مینمود و ایشان از کمال دانیایی مجلس آریه کرده حریفان با روحانی را از جامهای معانی شربهای حیات جاودانی میدادند **شعر**

و لکن منی جانب الاضعیب	و للملک منی التیساته جانب قطعه
زمانی بحث علم و دین تنزیل	که باشد نفس انسانا کمال
زمانی زده و شطرنج و حکایات	که باشد شخص دفع ملا
خدایت آنکه دست با کاش	اگر در مرکز از خاله لعی

و در خلال این احوال بسامع جلال سید که نویسنده کان دیوان کرمان فرمود امیر اید کوی بر کلا کرده مبلغ خطیر بنام او رقم زده اند و آنحضرت بدو حواست بعضی خوانین که حضرت علقه قربت داشتند آن مبلغ را بصد تومان کسبک لخر ساختند اید کوی قبول کرد که نخرانده عامه رساند و باز حاکم کرمان شده اجازت مراجعت یافت و از نوشیروان پسر پسران آغا تحصیل اموال از چنان گفت و پیر محمد پولاد که از امرای میرزاده شاهرخ بود بگفت ساری فرستاد و بیک ملک آغا حرم امیرزاده پسر محمد جهاکم از جانب غزنین و قندهار بدرگاه سپهر اقدار آمد و سپهر شاهرخ را به مشارالیه خالد و بوزنجر و سلطانی که سنوز در صغر سن بودند سر راه آورد و بعد بساط طوس فرستادند و نفایس اجناس از تنوعات هندوستان پیشکش کردند **آوردن نورورد پسر سلطان احمد**
آنحضرت در آن ایام که بارگاه سپهر اقدام هنوز در قریب باغ مقام داشت از نظر نورورد پسر سلطان احمد در قید سردر غل و ذل سر بر بسته بدرگاه جهان پناه آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که زاولانه از پای او برداشته و بر سر نهادند و بخلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان و زکار با دایمیر سید که **پیت**

دوست ساز کجا کند محروم	آنکه با دشمنان نظر دارد
اما غنچه عمر نورورد که در کاشن اقبال پیش از میرزاده سال استکمال نیافته بود تا کفایت از تنباید بیداد فرورخت و هم در آن اشخاص برسد که سلطان احمد در باس قهر بود	شام رفته و او را با امیر قزوین کفر انداختند آنحضرت چنانچه بگام شام فرستاد که امیر قرا

یوسف را که قافلہ حاج را غارتیده بموجب حکم شرع خزاوند و سلطان احمد را با این جانب فرستند
ذکر آمدن ملوک امرای کیلانات و مقرر کردن ایند مال و لایات

چون ملوک جبال و دیلمه و شهریاران کیلانات تا غایت برکاه عالیپناه نیامده بودند
و بفرستادن دریا با گفتن و غسیرت پادشاهانه عزم آن طرف جزم کرده و قراولان
مثل دریا توچین و بلال و محمد برادر علی سلطان قاجی و بایزید بوردلیانی و بهلول بر
روان ساخته فرمود که در حدود کیلانات بکفل درآمده قسطنق گنستند و امیرزاده شاه خرا
امرائی مادر مثل فرزند بچندش امیرزاده ابراهیم سلطان امیر جهان شاه و شیخ ابراهیم
و رستم طغای باغ و سید خواجه ملازم رکاب طبع انتساب ساخته فرمود که بصوب
کیلانات غنیمت نمایند و شاهزاده تا نغزل آغاج فرستاده توقف نمود و حکام کیلانات از تو
سپاه نصرت نشان خبر فرستادند و مبلغ خیر بر رسم خراج فرستادند و شاهزاده در
حال عرضه داشت حضرت علی کرده محصلان جهت تحصیل وجود که قبول کرده بودند کیلانات
روا فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب اینست و القلم مجد الحق
والدین امیر سید رضا کیمیا که از ولایت دیلمه و کیلانات بشرف علونب و سمو
حب و فضایل علمی و ملکات ملکی بزرگ و اعلی متمسک بود با اتفاق امیر محمد رشت
که از عظامی ملوک آن مملکت بود پیشکشهای تین مرتب داشته سپاه سر بر اعلی
آمدند و دیگر حکام هر یک قاصدی ابوان بسیار ارسال نمودند مجموع بزبان انگلی
اعتنا نمودند و عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتگاری باج گذاریم حضرت

صاحب قرآن همه را بشرفیات سرافرازد گردانید و جناب امیر سید رضا کیمیا را بموجب
اتقای عرف ذوالفضل من التمس فروه **مصرع** بزرگان شناسند قدر بزرگان
خواست که تربیت بنوعی فرماید که اها آن دیار نمون و باشند از جمله کردها
که در باره جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال کیلانات برده نزار من ابریشم که
بوزن شرع پانزده نزار من باشد و نعت نزار اب و سه نزار کا و مقرر شده بود
آنحضرت فرمود که آنچه مقرر می باشد مشارالیه و امیر محمد رشتی بود نصنی و آنچه
بقیه ملوک کیلانات بود مثلث معاف باشد و فرمانها یو جان در شد که محصلان این
مبلغ از جمع مال کیلانات در وجه انعام جناب مرتضوی محبوب داشته تفرغ نمایند
گویند که جناب مرتضوی همه دست کرم خود را از مس صغرا و بیضا نگاه میداشت
و فحوی کلمه معجز بنای بلاغت آرای امیر المؤمنین و امام المتقین علی رضی الله عنه که
یا صغرا و یا بیضا غوی غسیری بر لوح خمیر دانش پذیر می نگاشت و یکی از وزراد حضور بعضی
امراء دعوی کرد که مرغیان سازم که انزل دریا ما مثل آنحضرت طلا بسیار بود لیرانه قبضه فلور
پیش آورده گفت که بندگان در کاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته اند که فلورها
فرزکی است یا سندی اتفاق نموده اند که رای آفتاب نوار پادشاه معیار تمام عیار است
آنحضرت را چون بمقدار نسیه قلم در دست نهاد قبضه کرم بود فلورها را بوسیله
آن چوب زیر و بالا فرمود و با آنچه خاطر دریافت اشارت نمود و مرتضی اعظم را
بسیار ملوک کیلانات اجازت فرمود و شمس الدین نسیه از قربانان امیر عباس کعبط

قلعه کماخ در سرحد روم بعد از او بود و درینو لا و را با جمعی آنجا فرستاد و درین اقامت
 اعظم سید بر که را عرض مضطاری شده تدریس طباطبائی ذوق لایق موافق نیاید و **انزلت انقلاب**
 بکلیت جن المآب استعمال فرمود و آنحضرت را خاطر میایون مجزون شده دست اعتصام
 بجبل متین **انا لله وانا الیه راجعون** استوار سخت فرمود که نفس او را با **خود**
 نقل کرده با بمانت سپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت سمدان نهادند
 و روبرو و مواضع لر کوچک را بامیرزاده اسکنند رعایت فرمود **ذکر آمدن کیم ماه**
وسطان آتش دادن برای ترویج روح محمد سلطان روح الله تعالی
 در آن اشاکه سنوز صاحب قران منظر لود در قراباغ بود و فصل شتاروی انحصار
 آورد سلطان باریک علی بدرگاه سلاطین بنا آمده **مخبره** و تعصمت اگر که نا
 امیرزاده با بکر شده بود و در پیشکشیهای تیغی بعرض رسانید و ملک عزالدین
 نیز از و سلطان اسبان تنهنای فراوان بستان حضرت صاحب قران آمد و در
 جهان اطلاع نماند شد که تمام امرا و سرداران بولا کو خان در ولایت آذربایجان و
 عراق عرب مقیم اند هر یک پسری با برادر غنی نه کوچ بسرقت فرستند و محصلان
 مقرر شده بموجب فرموده کار بند شدند و چون به حرمت شعار مغفرت و تار که
شهر رمضان نذی انزل فی القرآن صفت کمال دست طلوع اجلال فرمود و
 احکام الهی طغرای ماه نوبر مشور سبز فام آسمان کشیدند و فرمان **کتب علیکم الصیام**
 بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود

آنحضرت فرمود که روح و روان او را بصدقات و خیرات شاد گردانند و مجموع خلیاتی را
 دهند در قراباغ ترتیبها یاد شاهانه نمود و صحاری میسلاسل از انواع اطعمه مالامال
 شد و سادات و اشراف و علماء در مرتب صنف نشاندند بختات و تلاوت آیت
 اشتغال نمودند و مایه های عالم کشیده به دعوات صالحات ختم گردانیدند و خازنده
 اجازت یافت متوجه سلطنتیه شد که نفس شاهزاده را از مرار بزرگوار قیدار پیغمبر علیه
 السلام نقل مقرر کند **ذکر شکار فرمودن حضرت صاحب قران کما رواه اجازت دادن**
اکابر نامدار حضرت صاحب قران چون از اثناس سال امیرزاده محمد سلطان ط
 میایون قراباغ سخت پر توالتفات پادشاهان بزرگ شکار انداخت و در قراباغ
 از آن توابعیان بموجب فرمان جار رسانیدند که شکر با حرکت کرده و کوه
 در نورند و حیوانات با اسفند آقام رسانند و آنحضرت با شاهزادگان با اسب
 و امرای ثوبت لشکر و وزرای عطاره شعار و سپاهیان مرغ اقتدار و اسبان
 صرصر حلت و یوزان پلنگ نهضت و جوارح سموم حرقت و فیلان کوه بنجار و باران
 عتقا شکار و لشکری که کوه شکوه آن **کالمن المنقوش** نمودی زمین
 مراکب بصفای جدید مغروش بودی در خوبتر ساعی سوار شد آفتاب سعادت
 رخشان و کواکب بخت در فشان غنای اقتدار در دست کارانی پائی قادر در کار

پست	رئوی از آسمان مبارک	که بود بهر سید افرخ
صیحه م کافق	شیر کما	گشت بر بزرگ چرخ سوا

بگفت

در سپیده نموده شد خوردید
 زرد و روشن چشم بازید
 وان سیاهی چو صبوحه نمود
 شکم آهوی سیاه نمود
 خواست چون از سوانای کلنگ
 چرخ شنه نای سخت شای چنگ
 طعمه خواران سوی شکار شد
 صید جویندگان سوار شدند
 ز اندر غم شه ممالک سر
 آسوی خویش را سوی نخسیر
 صد نراران کر بر آسوی شیر
 یسر بالا و آهواند زیر

چند روز در آن راسته بعیش و شادمانی و نیل آمانی گذرانیدند و از خون جانوران
 صحرای سبز را لالهستان گردانیدند

جهان جهان بنور فوج فوج	چو بگری که از جان در آید بروج
زنجیر کوه و ز آسوی شست	کز قفن ز انداز و اندر کشت

و چون خاطر خلیفه از شکار فراغت یافت غنائ دولت بسوی اردوی سیاهون رفت
 و سادات و علمای و راجاهای آن شهر بخصیص سمرقند را از نظراف تبرکات روم و قزوین
 مصر و شام خلعتهای سوار و اسبان اهور و زرو و جامه و لباس و عمامه و جامه
 اثنان بخشید و داعی و ذاکر و مثنی و شاکر اجازت فرموده به بلاد خود مراجعت نمود
ذکر هفت حضرت توان از قسلاقی قرا باغ اول بهار که اعست مال
 یل و نهار بود و جای که فلک از آخر منزل شتایی با اول محل شرف و پادشاهی استقال
 حضرت صاحب تران دولت سعادت از قسلاقی قرا باغ نهضت فرمود و چهارم

اتفاق

رمضان بر آب ارس بن استه عبور نمود و تفرقه قیمت آباد که از قرای نهر بر لاس است علوی
 آنحضرت آنرا جاری ساخت از قر نزول میا یون غیرت بلاد این مسکون شد و در آن مقام
 امیر زاده شامرخ که بجانب غزال آغاج و سرحد کیملان بموجب فرمان نموده معاهد
 نمود و بمو کب میا یون پویت و در آن ایام خدام فلک احشام تبریب طویلی پادشاه
 و حبشی خسروانه قیام نمود **ذکر هفت سلطان مفت کشور روس** بلکه کو خانزاد امیر زاده
 حضرت صاحب تران و زکیش نبیت و پنجم رمضان در حوسله ارپیل امیر زاده عسیرا
 بکومت اوس بلک کو خان مقرر فرمود و ممالک عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و
 کرهستان و آرمینه و منسوبات آن بلکه ولایت و م تاستبول و شام و تهاضکجا
 او رجوع نمود و در این عالم مطاع بال تمغا از لاسه داشته فرمان فرمود که شازادگان
 که حاکم فارس و عراقین باشند بجار و قورتای او حاضر شوند و امیر جهان شاه امیر
 جاکورا با چند امیر مثل رستم و امیر موسی و توکل باید کار بر لاس و چند بورلدای ده
 هزار سوار ملازم او گذاشت و سفارش فرمود که حل و عقد و قبض و بسط آن ممالک
 رزین و عقل دور بین امیر جهان شاه مغوض اند و امیر زاده عمر اپیش خوانده بزرگ
 فرخنده بیان اند که در مصارف اعمال و تصاریف احوال باید که پرسین کاریرا
 زاد معاد و عتایدوم آتندا سازد و یقین اند که سرکه بر خصال گزیده و خلال پسندید
 در غلوائی پادشاهی و تحریر ضای الیه مواظبت نماید مرآینه در آینه اعمال جز
 چهره آمال نمیند و از شهر آمانی جز شرف شاه مایخند و باید که اتفاق بر خدم چشم بر جا

خیر الامور بود تا بسبب اعتدال فراج اعمال اصحت بجانب اعتدال انحراف و اعتدال بخوبی
 و تا عارضه و لغزشی حادث نگردد و امراض ناگامی روی نیساید و **لا تجمل بدک**
مفلوآلی غنک لا تبسطها کل البسط مصادر فرج با موارد داخل یکسان
 تا مصالح ملک آسان شد و ظلم ضروری نگردد فان الظلم مرتقه و خیم و باید که ثغور و حدود
 بر دامن گزیده و دلبسته کار دیده که بر دامنکی مذکور و تفرزات که مشهور باشند
 معمور دارد و از نجات که زینت ای شیخ است با شمشاد کنگر و تا اگر حالی باشد
 روی نماید از وصمت غفلت و صمت ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم
 مالک داند و بازگازانرا بسج طریق مشوش خاطر نارد و باقی احوال بحسن فرست و
 کیاست بجای رود و شانزده راج و خلعت و کمر صعب و سب با زین زار زار
 داشت و امر از این بریفات خاصه عزیز خست **مصرع** شهزاده را و معتبرانش بر کمر
 و تمام حکام آن ملک را هم در آن مقام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان یارین ملک
 و ملک عزالدین شیر و کوستندل کرجی و نیزک و جالق و بسطام همه را انعام و کرام
 فرموده ملازم امیرزاده عمر و اباخت و او بجانب یساق آله تا ق توجبه نمود و حضرت
 صاحب قرآن کج فرموده شکار انداختند و صید بسیار افکندند و کنار آب اغلق
 که بلار و دوش کوبند معکر میا یون شد و ماه مبارک رمضان را بدو فرمود و غره نمید
 سعید روی نمود و مولانا نظام الدین شبلی که شامی نیز کوبند و ذکر او بکرات گفته
 با قامت صلوة عید و ادب آنروز سعید قیام نمود و آنحضرت صدقات و صلوات

و جلایل انعام و جزایل اکرام بخواص و عوام غنایت فرمود **ذکر احوال امیرزاده رستم**
و امیر سلیمان شاه که بجانب ری فتنه بود پیش ازین خانم غنیرین شماه شگای شده بود قلم
 کور رقم سخن آرای کشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بطرف ری فتنه که تحقیق
 اسکندر شهنشاه نمایند و ایشان بی آمده و استند که اسکندر قلعه فیروز کوه را محکم ساخته
 و پسر و خویشان فرج در آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلاوین رستم را کرختگی
 دیر و امیر شمشیر در قریه طهرانی بیت روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و
 ساوه و سایر مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر رستم و ابرستمد در آورند
 و قلعه نور را بنیروی دولت قاهره محاصره کرده کشادند و ملک کیومرث پیش آمده
 چون بیان او و اسکندر دشمنی بود حرب الحرب خضع او را گرفته پیش اسکندر فرستادند
 و بزبان قریب پیغام دادند که دشمن ترا تسلیم تو نمودیم بی توقف و اندیشه توجبه
مصرع بازای که آنچه بودی فروان باش چون کیومرث بسکندر رسید و اسکندر ز قوه
 باز آمدن در خود نمیدید با کیومرث صلح نموده و رانیز ترسانید و شفق کشته بخصانت
 کوههای سخت و میتهای پردخت و ارتفاع قلعه جبال اختیاری در خیال آورده
 و صورت واقعه از انهای امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه در کنار آب اغلق بعض
 میا یون سعید حضرت صاحب قرآن از بخار و ان شاه قاصدی بخراسان پیش امیرزاده
 فرستاد که به سپاه آنجا بر راه ساری آمل غزم رزم اسکندر کشند و مخدوم شوال نوکر امیر
 زاده خلیل سلطان از جانب او را دانه رسید احوال استقامت بعضی سائید **ذکر**

فرستادن امیرزاده اسکندر و امیر شامک کتابت فرمانهای یونان و نفاذ یافت که امیرزاده
اسکندر و امیر شامک از حدود میان بطرف ری روانه شوند شکرهای آن نواحی را جمع
آورده با امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بنویسند و آنحضرت از پهل میان گذشتن بموضع
سرجم نزول فرمود و آنجا دلدای که در او نیک بود رسیده سعادت بساطلوس در
یافت حالت آنحضرت قهقهه مترا و در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش نمود و خلعت
کرد و فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روی نماید از احوال اینجانب
بیک بر خبر باشد حمد جلاله را تا یک مزاج افتاده از اندیشه نیست اما از قرایف اصلا
غافل نباشد و دلدای را و دعای فرموده باز گردانید و موکب جلالت میتم شوال
بسلطانیه رسید جمعی که به تحصیل اموال کلیلان توفیق بودند باز آمده نقود و اسباب
اتمه و منوعات فراوان آوردند و رایت ظفر نشان از سلطانیه روانه شده
صحرای قزوین از قزوین موکب نصرت قرین بخت چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر
و واسعه رانده از بغداد بنه روز بصحرای قزوین آمد و دولت دست بسوس یافته
بوسیله سر امیر ملک خانم و امیر شیخ نورالدین درخواست کرد که امیرزاده امیر شاه با
که پدر است آنحضرت بخت فرماید که در بغداد با او باشد آنحضرت طمتمس او را میند
داشتن مقرر فرمود که در مملکت عراق عرب و دیار بکر که تعلق امیرزاده ابابکر داشت
و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که بفرز نداد امیرزاده عسمر مفوض بود چهار خاطر
اوایل نماید نشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته چهار صد نفر

و کنار کسب نقد از خزانه و صدر سرب تازی مغول با نظرافت و نفایس دیگر انعام نمود
و خصلت یافت به جانب سلطانیه معاودت نمود و بیانات آفتاب اشراق بسا و خ بلا
آمد و امیرزاده ابابکر را دولت سرب و صدر نزار و دیگر کسب و صد است جب انعام
فرمود و در عقب امیرزاده رستم و باقی امر او اقامت و حرم شانزاده که دختر امیر
سیف الدین بود و حیل که از توابع بغداد است سیور غمال فرموده و خصلت نمود
بطرف سلطانیه بازگشت و شانزاده بر عقبه طالعون ف کوفته بر آمد و در کجور مباد
زاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرای بیست و در آنجا بخت روز محرم و
احتیاطی بودند تا عقب لشکر آمده فرمان شد که در قهای اسکندر روان شوند و با
ظفر نشان در جنگستان درخت انداخته راه می کشود ندکدر با را گذر کر با خراب کرد بود
بجو به با و بخت راست می خستند و در جت و جوی اسکن به طرف می تاختند و فغانا
از بنیاد بر می انداختند و موکب سلطان آفاق از ساوخ بلماغ روانه شد و بجنگا
و کشتای ای را آمد و مرغزار سار و قمش که در نواحی ریت منزل میایون **بصره**
آن شهنشا فریدون فریخته منمش کشت و بیک ملک آغا جرم امیرزاده و پیر محمد را
بفرزندانش اجازت داده بجانب قندهار و غزنین فرستاد و فرمان فرمود که
الدین عباس و دیگر امرای که نقل ایل و امانتار و خانه کوجان مملکت آذربایجان در غنمه
بود مجموع از راه خوار و بختان دان شوند و امیر شامک که بر جمع لشکر با آمده بود
بارد و میایون سویت و رایت ظفر آیت از مرغزار سار و قمش که از ولایت شهریار

نهشت فرموده در قصبه طهرانی زول اجلال فرموده و از آن منزل کوچ کرده بقلعه کل
 خندان در دامان ماوند ویران شده بود رسید و فرمود که آنرا بکج و سنگ مسموم کردند
 و از ماوند عبور نمود و بیروزی دولت بنامت فیروز کوه رسید **بیت**

فیروزه چرخ در بختش	خورشید منور از جنیش
--------------------	---------------------

ذکر فتح قلعه فیروز کوه و دیگر قضایای که در آن روز نمود قلعه فیروز کوه بر
 کوهی واقع است که سرب آن در برج دو پیکر میوه و شعاع بطرف حوض آن ارتفاع نمی نمود
 و شبها بلند پرواز و سم از دره آن میگذشت و فکر عاقبت فهم در بلندی آن حیران
 میگشت اسکندر شیخی آنرا سد اسکندر کمان برده بود و پسر خود و جمعی قزاقان سپرد
 و سیصد مرد از دیوستان با زندران آنجا باز داشته و چنان پنداشته که لشکرا
 رویین فسح و تین آن توانند که حضرت صاحب قرآن تاسع ذی قعدة با بخار
 لشکر منصور چون آتش و شان مانند بحر از باد مانع بار زمین با یوان کیوان رسیده
 و رواق فیروزه را از خاک فیروز کوه جزع فام گردانیده در اطراف و جوار
 آن ساز جنگ سختند و کوه که زده سورن انداختند و در جمله اول شهر بند
 شهر ایشان را زمین هموار کرده **مصرع** رو بتمیز قلعه آوردند و بکبرج قلعه که در آن
 بر سر رودخانه بنا کرده با روی آنرا با آلابا آورده بودند و مردم قلعه آب آنجا
 بر میداشتند و دلاوران مدارا بر آبی کوه بگردانیدند و آنچه باقی ماند پلید و
 ملوث گردانیدند و منجوق دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را از ضلالت

لشکر ظفر شاد دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ آنحضرت ما مان بچویند دست بخون
 شویند و بضرورت سرداران قلعه از اوج غرور و بخصیص عجز و قصور آمده و عفو شمل آنحضرت
 شفیق گشتند و مرحمت پادشاه بمر اخلت پوشانیده باز گردانید و پسر اسکندر
 کلا تران قلعه نیز با تیغ و کفن پروان آمدند و آنحضرت از حرام و زلات ایشان گذشت
 همه را بعینت رعایت فرمود و لشکر فیسر و زنی از قلعه در آمده ساکنان آنجا را با کوه
 چرون آوردند و عاشر ماه مذکور فتح قلعه فیروز کوه بفرز و زنی میگردشت و چنان قلعه یکروز
 مستخر شد و آنحضرت که توالی قلعه را با میر تونی زنگی داد و حضرات عالیات سر ایگنا
 تومان آنجا و شانزده کان امیرزاده الف بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان باقی
 محمد و مراد کان از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام اغرق **امیرزاده**
 شامرخ از راه نیشابور عازم سمرقند شد اغرق بزرگ بر او جاجرم و سفر این بجانب
 سمرقند غریمیت نمودند **مصرع** غریمیت نمودند با کام دل **ذکر غریمیت حضرت**
صاحب قرآن بجانب حلب و شرح آن بعد از فراغ از فتح آن قلعه نامدار ریات نصرت
 شعایر من بر زمین و یسر بر یسار با دی ظفر در قلب طیار بخیل بر جنح غریمیت بصوت
 جلا حطوف گردانیدند درینو لابس علی رسید که قوا تا آریات غوایت و لوی
 ضلالت بر افراختند و ایره شکر که در دل چشم ایشان و شش بر افروختند و راه نصرت
 فساد کی بسته بود کشادند و عثمان خندان بدست شیطان دادند و شرح آن
 بطریق جمال آنت که یک کرن از آتا که ضبط ایشان بجده خواجه عکری و رش بود

در نظار و امغان است عصیان بر آورده و او را زخمها زده اند خستند و سر خود گرفتند
 و دروغای کردند که در عقب می آمدتکری روش که زخم دار و خیر نقاد بود خست
 و چون از حیات رفتی داشت او را بدامغان در آورده تا معالجه کنند که نهایی گیرند
 شنیده و غمگین کردند و میر شمس الدین عباس و شامش و شاهولی و باقی امر که در او
 که نه با بود تیغ بیدریغ در آن بنی عاقبان نهند در اندرون و بیرون امغان دو
 نزار بقتل آوردند و چند گروه از آن بی باکان بطرف جنگهای مازندران و سترابان
 که رفتند و دیگر از امیر شمس الدین خود ببرد و چون با حین آن رای که صبح نور افزای
 روز معضلات و مصباح ظلمت زوای شب مشکلات برین حال اطلاق یافت پیمان
 و خال با پانصد سوار نامدار در قهای کرخیکان فرستاد و متعاقب امیرزاده احمد
 میرزا عمر شیخ و میر برندق را نیز مازندران طرف فرمود و این گروه بدامغان
 چون تا رجمی گشته و فوجی کرخیکه و بیشتر امیر شمس الدین برده بود از امغان
 باز گشته بموکب میایون پیوستند و گروه آن جنگل مازندران در آمده در موضع
 قزغان کنار دریای قلزم بنا آوریدند و با آنکه بهادران مدار پانصد سوار بودند
 و تا آن غلبه بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان دهند و آن جمع را پریشان خست
 ده نزار خانه و رست آوردند و نزار کس را بقتل رسانیدند و پانچ صین بار دو
 میایون آمد صورت حال معروض گردانید صاحب تران کما کار چون خاطر اصابت شعار
 از دغدغه قزغان تا جمع فرمود مجدداً بعبور استیصال کند ریشی غزیت نمود و میرزا

شاه خرا که ملازم رکاب نظار آفتاب بود و اندک عارضه طاری شده بجانب تراب و سترابان
 با جمعی از خواص فرمان داد که لشکر ایشان در روی میایون باشند و موکب منصور غلام
 جانب جلا و شد و بر شواهن خیال

که کس ندیده فرازش مگر چشم میر
 کسی ز قلم شیبش مگر سپای خیال

بچند روز معدود بر بالای کوه جلا و فرود آمدند بکنند از غایت ثنات روی چشم
 در به نهند

مر که بجای شد بخداوند راست
 مسیچو کند ز بجهتم دره است

حضرت صاحب تران و ز جمعه بیستم ذی قعدة بجلا و رسید و اسکندر و عیاش
 بودند لشکر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرد و در آن راه در ایست عمیق درخت
 و پیوسته و بارندگی و در تک آن آب بزرگ بغایت تیز که باب و شناه از
 عبور نمی توان کرد و ازین صعوبت بجهتم دره مشهور است و پلی که بر بالای آن بسته بودند
 اسکندر از آن گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت صاحب تران آنجا رسید و
 که عبور از آن آب دشوارت فرمود که بن بستند و چهل سوار با پانصد مرد بر ستم فرود
 گذشتند و بعد از آن یوسف بر لاس سید خواجه و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ
 نورالدین عبور نمودند و بالای کوه چشم دره بر آمدند و درختهای انداخته و راه
 ساختند و آنحضرت نیز گذشته بر بالای پشته که درخت نبود نزول فرمود و در آن
 مرتفعه اعظم سید اسمعیل که مکانی از کربکان از قزای تر دست بدر کاه میایون

آمد و شرف دستوس یافت و لشکر منصور و مظفر بخت جوی اسکند را از طرف میرفتند و سادات
 مازندران غریبی بودند و از قزاقان یا قوچین و شاه و ملک بر لاس و صد بر لاس و شیخ و پیش
 الاهی و شیخ محمد قوچین و یک تیمور قوچین و خداداد جوهره و وفادار در میان جنگ نزدیک
 قلزم با سکنه رسیدند و شیخ در ویش الاهی هم کرده بهانه آوردن یوسف بر لاس باز
 گشت و اسکندر باد ویت پیاده و سی سوار از قیستول خود چون شیر زخم دار پروان و قزاقان
 لشکر منصور پست نفر پیش نبود و شجاعت اسکندر بارها دیده بودند و در واقع او را
 میراث بود چه و از نسل پیرفت که پدرش کیو بود و مادرش بانو کوشب دختر ستم
 چنانکه فردوسی از زبان بیشتران گوید

نیایشیر جنگی پدر کیو کرد	هم اکنون بیسنی ز من دست برد
--------------------------	-----------------------------

با وجودی حال قزاقان از بیم بازخواست حضرت صاحب قران دست جلالت سیر
 گمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله آوردند و آتش جدال
 یافته شرشر آن بطرف اسکندر متطایر شد و از شعل اقبال چشم امید او خیره مانده
 زلال آمال او تیر گشت و فادار در آن روز دادمردی داده سنان شمن چنان بر روی
 او آمد که سنان او پروان افتاد و بازخمی چنین جنگ بسیار کرد

سراز بریدی سسی سزرتن	پراز خاک جنگ پراز خون دشمن
----------------------	----------------------------

سکنه پشت داده روی به نیت نهاد

بگفران نیت دایسری که کرد	که زخمش مرادش سکنه رنجورد
--------------------------	---------------------------

سکنه که بدرستم روز کار	از کفران نعت چنین گشت خوار
------------------------	----------------------------

و سکنه که از نعت قبول خود گذاشته بیکجکلی کرخت و قزاقان بجای خود استاده نه استند
 که او بکلام طرف رفت یوسف بر لاس حاجی عبید بن عباس سیف الملوک از عقب رسید
 با اتفاق قزاقان قیستول سکنه در آمدند و غارت کردند و امیر سو جنگ که با میرزاده ستم
 و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بود پیشتر آمده بقزاقان پویت و از جانب بخت
 جوی اسکندر بیکجکلی در آمدند و بنزد او لهراسب رسید امیر علی پسر اسکندر و دختر و
 زمان متعلقش را اسیر گرفت و امیرزاده سلطان حسین قزاقان رسید **که حجاز**

امیرزاده سلطان حسین با امیر اسکندر شیخ و نامید شدن اسکندر امیرزاده سلطان

حسین امیر رسیدن حاجه با تقاد بهادر بقزاقان رسیدند و با اتفاق بیکجکلی در آمدند و در میان
 پیشه و دریا بخمار با سکنه رو و جار شدند و با پنجاه سوار و دویست پیاده جنگ را
 استاده بود امیرزاده سلطان حسین برایشان حمله کرده بطریق قریب گریزان شدند و قزاقان
 کشته سوار و پیاده بیکجکلی پروان آمدند و لشکر منصور بارگشته بر سرایشان نختند و پسر
 خون با خاک بر نمختند و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جلاویان و سوار فرود آوردند
 و سکنه بار دیگر بیکجکلی کرختی بطرف کیملان رفت و دیگر خبر او مقرر نشد بعضی گفتند

لباس فقر پوشید و جمعی گفتند از جام ناکامی مرهلاک نوشید و امیرزاده سلطان

حسین از آن دو نفر جلاوی یکی را زنده پیش حضرت صاحب قران فرستاد و ستم

میا یون سنوز بر فراز آن پشته بود که بستن فکرافت فرستاده را پیش آنحضرت آوردند

و احوال اسکندر بجز عرض رسانید و امیرزاده سلطان حسین بازگشته در کنار دریای قلمزم بهیروز
 رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین که طلب اسکندر میکردند
 باز خورد و مجموع کنار کنار قلمزم بجانب کیلان دو سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیرمضرا
 که با لشکر خراسان آمد شده بود که اندر آمل و ساری آمد و طلب اسکندر نمایند و در محل
 بشانندگان و امرا پیوست و باقی امرا که بطلب اسکندر بر طرف رفته بودند همه بجمع رسیدند
 جمع آمدند و چون اسکندر چنان بدید شد که از خوشبختی و شادمانی بود که از آن امرا
 اتفاق بازگشته **مصراع** عازم درگاه میایون شدند و چون رسیدند به پادشاه
 همه را معاتب ساخته فرمود که چرا در قفای اسکندر بجانب کیلان فرستید و باز ایشانرا
 بطرف کیلان فرستاد و لشکر ایشانرا زود در میان جنگل لای و زمینهای بربخ کاشته
 ریخ و زحمت بسیار رفتند و از باران لاجبی فرود آمدن نمی یافتند و حرمت آنحضرت
 فرمان فرمود که مجموع مراجعت نمایند و لای منصور از بالای پشته مذکور جنبش نموده و از
 آب چشم دره بیرون کشیده در حوالی قلعه نور که از قلعه مشهور است نزول نمود
 لشکریان پیرو برادرزاده اسکندر و قرابتان او را گرفتند پیش حضرت صاحب قرآن آوردند
 حرمت آنحضرت ایشانرا بجان مان داده و از جانب امیرزاده ابابکر و باقی شازادگان
 امر آنرا که بخار آب چشم دره رسید ایم و عبود از آن مقدورند و استعداد پهلستان
 ندیم حضرت فرمود که محمد ازاد و توکل و برجی و سی کشتیان همچون مقدمم اردو
 شاه فرستند و پهلستان و لشکر گذشته و کوب نظر نشان بطرف کیلان قلعه مرین

روان شده چند روز در جلگای کلاره دشت توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر
 امیر سید کمال الدین تربیت نموده ولایت آمل را با داده چه میان ایشان و اسکندر شنی
 از قیام الایام عداوت تمام بود و السلام **وقیل** **سینج و ثمانیایه ذکر معاد**
صاحب قرآن **بمقدم** حضرت صاحب قرآن در جلگای کلاره دشت عزم مراجعت بجانب
 سمرقند جزم گشت و شازادگان که ایالت عراقین لعجب و ایشان بود همه را نوشته و در قفای
 خاصه مشرف ساخته امیر سو بک ملازم امیرزاده ابابکر بضبط بغداد فرستاد و امیر سید
 برلاس در رکاب امیرزاده رستم بصوب اصفهان و اگر کرد و امیرزاده اسکندر را
 بجانب لایت حمدان فرمان داد و سادات نزار کرمی مازندرانرا بغایت پادشاه
 مخصوص گردانید سید عزالدین از خست نزار کرمی فرمود و امیر غیاث الدین علی
 بجانب آمل اجازت نمود و از جلگای کلاره دشت بولایت لارا آمد در پای کوه دمانو
 که پادشاه رغون عالی رتی ساخته و بکوشک رغون معروفست و کیشنیه پشم ذی الحجه
 از اینجا تبعیل روان شده سه شنبه بغیر و زکوه رسید و امیر سلیمان شاه را بجلعت طلاد و زکوه
 مرتجع سرفراز گردانیده بجاومت ری فیروز کوه باز داشت و پانچ چین را که داروغه
 بود بضبط قلعه کل خندان فرمان داد و میت و چهارم ماه در بطام نزول سعادت
 زیارت یافته بافاخت نذرو صدقات مبادرت نمود و حاکم استرآباد پیر پادشاه
 که چون فتح و نظر درین منظر فرخنده اثر ملازم درگاه عالیناه بود و بموجب نخصت
 حضرت پیشتر با استرآباد رفته درینو لا باز آمده نه تفوز ارب و پیشکشهای لایق کشید

آنحضرت را خلعت داده باز گردانید و هم پنجاه و نه خواجه که از عقب ایل قرآ آفرستند بود
رسید و شرح واقعه ایشان بعضی رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را بینه
بسر قند برند و داروخکان لاییت ایشان را بدرقه کرده رسانند و هم از بسطام روحان
و حسن و فی ترخان از پیشین امیرزاده شامرخ آمده استفسار نمود که در کدام مقام ادرا
دولت ملاقات میسر خواهد بود حضرت او را بالغ باز گردانید فرمود که به تعجیل آید تا در
کنار آب جفران بارسد و چهارشنبه غره محرم از نشا پور عبور نموده به عشق آباد آمد
و جمعه سیم هزار مبرک عالم شتافته زیارت آن مقام دریافت و از آنجا بلب آبخندان
آمده نزول فرمود و امیرزاده شامرخ که بموجب اشارت علیه با آنجا رسیده بود پیشکشها
پادشاهانه کشید و تمت حضرت صاحب قرآن سینه بجمعی که در رکاب عالی بودند بخشید
و آقبوغا و قرا بوغای جانی قربانی را که در غایت آنحضرت خیال مجال در دماغ داشتند
بر در رکاب عالی که آنجا است مردود را بگلی آویختند و خواجه احمد طوسی را بجهت ضبط اموال
و مفرد عمال فراسانات تعیین فرموده و او در مدت چهل روز در ویستمان کسب نقد
کرده در ریح الاول در سه سفر قند شرف بساط بوسن با فیه خندان به بعضی رسانید
و محل قبول یافت و حضرت صاحب قرآن زمان از لب آب جفران روان شده و
شامرخ را کنار گرفته باز گردانید و در کرلان دیک بساط بر چشمه فرود آمد و تصور
خواجه آقبوغا از سه سفر قند برسم استقبال استقبال نموده باینجا رسیده و نه سراسر راه
کشید و از آنجا بکنار آب مرغاب آمد و رعایا از داروغه جلگه و اناق تلبه شکایت

کردند فرمائید که او را پامی سوار کرده سرنگون آویختند و از آنجا به پهل روان شده در آنجا
راه حکام و داروخکان لایات پیوسته می رسیدند و اسبان می کشیدند و ملازمان کاس
عالی اسبان مانده را می مانند و بر اسبان تازه سوار شده می راندند و آنحضرت از لشکر
باز می ماند خود و که آب دره که کز کدشته بعلیا با فرود آمد و از آنجا نزدیک قرآ آفرین
مسجد رسید و بزرگان بلخ استقبال نمودند و آنحضرت بسیار کرد نزول فرمود و بکنار
آب آمده از حیون کبکشی عبور نمود و در ترمد بخانه خازنده علما الملک فرود آمد و تفضی
مشاریه رسم طوی پیشکش بجای آورد و از ترمد روان شده و از قملند و جکه الیک گدشته
موضعی دول برچین منزل ساخت و از آنجا بکس رانده قصر محل نزول میایون شد و همان
زمان هزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلار شتافته زیارت پدر سعید و فرزندان
در یافته سوار شد و از عقبه کس گدشته بیاض تخت قراجه فرمود و از آنجا بیاض قرا توبه
در قصر جهانما نزول نمود و خواجه یوسف ارغوشاه و امیرزاده قید و و پسر امیرزاده پیر محمد
جهانگیر را آورده شامرخ و پیشکش بعضی رسانیدند و مهد علیا کل خانم با تمام خویشین
شرایط آهینیت قدم بجای آوردند و چون موکب میایون چنان بشتاب آمده بود که اکابر
آن یار خبر نداشتند درین محل سادات و قضات و کار پروان آمده سعادت دستبوسی
یافتند **و در وصول موکب از محبت بدرا سلطنت** حضرت صاحب قرآن از قصر
جهانمای سوار شده در ماه محرم بیاض چنان نزول فرمود و از آنجا بسره خند در آمد و بعد
امیرزاده محمد سلطان کتاخته بودند در نظر آنحضرت در نیامده بود در آمد و زیارت

فرموده بیاض چنار نمود و چند روز پرتوالتفات بر سلطان شاط و بزیم عیش و نشاط
انداخت چون حضرات عالیجات و شامزادگان با غرق از فیروز که غمیت نموده بودند
و سنوز رسیده آنحضرت قاصد فرستاد ایشانرا تبخیر طلب داشت و سرایک خانم
بیاض چنار آمده تو مان آنجا بیاض بهشت رفت و آنحضرت از بیاض چنار بیاض بهشت فرمود
و چون مویک میامون از یورش هفت ساله که بعضی فتوحاتش تسخیر ممالک شام و مصر و روم بود
در غایت عظمت بسمر سلطنت معاودت فرمود زمانه خواست که برای فتح عین الکمال
نیل عارضه بر چهره حال ذات بی مثال کند تا که از آسیب پیر چشم زخم زمانه بی مهر عارضه
حادث شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج از منہاج اعتدال عدول نمود
و یک هفته ذات میامون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانه **و از اخصیست نهوشین**
شفاخانه کلایفیت و از بیاض بهشت بیاض شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرود
که از یکی خانم متولد شده بود ترتیب نمود و بار دیگر **مصرع** باز در آمد بشهر که گویند
و خانه امیرزاده محمد سلطان حصه الله بواهب النهران بنزول میامون مخصوص شد و حضرت
صاحب قرآن فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصل مبد رسته است که تمت عالی شامزاده
اختر آراء نموده در پیشان صفت جنوبی کنسب فلک شمال بر فراختند و سر و اجابت
خوبیگاه شامزاده پرداختند و خانه چند که در حواله آن بود ویران کرده در اطراف کشید
عالی آنچه بهشت آیین ساختند و آنحضرت بمسجد جامع جدید که حضرت صاحب قرآن
سید بنا فرموده بودند در آمد و یوان درگاه آنرا که در مدت غیبت آنحضرت بر آورد

بودند سرچیند و وسیع و رفیع بود در نظر تمت بنیاد تنگ که تا آنوقت بنا بر آن فرمود
که آنرا ویران ساختند و کشتاده تر و بلند تر برافراختند و خواجه محمود داد که در مدت
غیبت آنحضرت در سمرقند و ماوراء النهر فرمان و ان مطلی بود بتقصیر ایوان قصیر
که ایند و محمد جلدر که نیز از عظامی نویسنده کان بود متقید گردانید و بعد از چند روز در
در کان کل جنت ظلمی که بر رعایا کرده بود ندیاساتق رسانید و درین اثنا ایلی اید که
از طرف شت آمده شونفار و پسلالات گذرانید و پیغام او که اظهار انقیاد بود
رسانید و همچنین از پیش فرمان فرمای مملکت نوک ایلی رسید و تبرکات فخر
و جنوقات نادر معروض گردانید و پردای منقش مصورا آورده بود که نظیر آن در
ایض خیال مانی همه کز جمال نمود **مصرع** در لطف صحت آن حیران بماند
و آنحضرت پیش ازین چند سال فرسوده بود که در جنوب بیاض شمال طرح باغی اندازید
طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شری و بنایان شام در میان آن قصر
پادشاهانه برافرازند درین لایع عمارت در غایت لطافت تمام پیوست
و چون نیت عمارت شام از رخام می باشد آب روان در اماکن و مساکن عموم تمام داد
و بنایان آنجا در سنگ تراشی و فصوص کاری و قوآرات جاری بنامرند که سرچین خانم
بنان در آب نوس و دندان سازند ایشان در دیوار و فرش عمارت از سنگها
و نگارنگ پرده از تدا قصه شامیان از سنگ مرمر درون آن کوشک خوش منظر
کمال مهارت نمودند و از قوآره بسیار زیارت آن فرودند و استمان فارس و عراق

بل نمرند ان نام آفاق غایت وقت و نهایت صنعت بجای آورده بودند حضرت صاحب فرزند
بترتیب طوی پشاهانه فرمان داد و حشمتی خسروانه همیشه و تمام شهزادگان کرام و
عظام بزم تنبلیت و تثار قیام و بزم تمام نمودند

واندر اطمینان فرزند دیده انعام شاه هفت اوزک

ذکر طوی فرمودن حضرت صاحب برای تزویج شاهزادگان چون علقه تمت حساب
ظفر قرین بسیر روی بین باغایت مختصر میداشت پوسته صورت تنبیر تمام مالک
مسکو زابل و لوج خاطر میایون نکاشت با وجود فتوحات ممالک و موشام که عنایت ملک
علام آنجناب کرامت فرموده بود میل فراغت و آسایش و اقامت و بهشش دستبرد
و سیر سلطنت نمی نمود و بعزم زرم بی دنیا خطا و غزائی بستان آنجا جازم بود
و غده این پیش در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جایگیر شد خواست که فرزندان با مادر
کامکار که سلوت و راحت روح و قوه عین قوت ظهر بودند سر کیر هم از احفا خود
کفونی مزد فرماید و بفرموده **تاکو اولد واکم و عمل نماید از انجمله امیرزاده البیک که رگان**
و برادرش امیرزاده ابراهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان شامرخ بودند
جهانگیر محمد سلطان و فرزندان امیر شمشیر باقر و سیدی احمد و امیرزاده البیک
زاده امیران شاه که رگان یک با یکی از احفا موسوم گردانید و با طرف انان
رسانید که حکام و سرداران ایران توران بل تمام جهان رتقای حاضر شوند و شاهزادگان
جنگیزی عرضه داشتند که اگر آنحضرت اجازت فرماید امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده

شامرخ از خراسان بقبور رتقای آیند آنحضرت فرمود که آمدن شامرخ مصلحت نیست و
بطلب امیرزاده پیر محمد فرستاد و در کان کل محل طوی بزرگ معین شده غره ریح الا
از نزول همایون شک اوچ کرده و کشت در آن فضای لکشا و هوای عافیه از گان
کل آمدن شاه و دار و ملقر افواج که قریب ده فرسنگ است رودها و قیوتلهای آغایان و
شاهزادگان امرا و سرداران محل و با و دال خود فرود آمدند و در کرباس خاص یک
فرسنگ بود و برای منزل همایون چهار پسر پرده پیرامون بان موی کشیده خرگاه دو
سری دوازده پای عالی لم آرای که ظاهرش از سقر لاط هفت زنگ و دروشن آن
ملون بود بطنا بهای بریشمین و ستونهای نقش با تغییرهای زین کرده انبوه از فرشتگان
بیک منفه برپای کردند و آن دوازده پای چنان کشاده بود که در سایه آن قریب ده
نزار کس می آسود

سپهری بصنعت برافرا جهان در جهان سایه انداخت خیمه

و فرشهای بریشمین از قالیهای فرنگی و روسی در غایت لطافت و درین
و تختهای زر و نقره بخوشهای لعل و یاقوت و الماس و زمره و مروارید مرصع
ساخته آراسته بودند و آغایان شهزادگان خیمه و خرگاه با مرشهنشاه عالم پناه
از سقر لاط برافراشته و با جرح اطلس انبردشته بودند و زقنای ایشان امرا و
سرداران مهمانان ایلیچان و ارباب موجه و جرکه و در عقب ایشان سوار شکر
بترتیب و یوسون مقرر جوق جوق فرود آمدند صنایع و محرقه هر قسیمیهای کونا کونا

بسته و چهارطاقها بدیبا و موزر بخت چین راسته مرصعات و نفیاس آتشه و غرا
اسلحه انجنته و لبعها و شعبه های عجیب انجنته بودند

زیران بلاد و زرتوران بن	زمرتبه کان بود مردم شین
خلایق زمر سو فز آیدند	همه خوشدل و عیش ساز آیدند

و کند لان برک سپهر پیکر کردن منظر و شادروان کیهانگیان مقرر بفرش و او
خسروانی ترتیب و یزین یافت و سریر سلطنت حضرت صاحب قرانی بر صدر بار
و مجلس مجلس بر یک زانایان کلین اغول و شهزادگان سلاطین و جوجیان عظم
مناسب مراتب قرار دادند و امیر زاد و خلیف سلطنت از جانب کرستان رسیده و سر
دستبوس دولت آغوش یافت و عظامی امر مثل امیر یاد کار بر لاپس بر روی
و خلیفه حسین و داد ملک بر لاس پر محمد طغی بو قار لاس سعادت تیمور شین
و دولت تیمور تواجی **مصرع** بدرگاه عالم پناه آمدند و امیرزاده پیر محمد از جا
غزین آمده آنحضرت اورا کنه گرفت و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد
مصرع چو شمع ز آتش دل گریهای یوزان کرد و چون آیام سو معظم بود
گریه و ماتم سلطان ملک جناب شامزاده را بسان آفتاب جا به زربخت پوشید
و لباس بکون او را چون اطلس نسیج نخی خورشید برسم درانید و آیام پیام عشرت
بخاص و عام رسانید مجلس انس و بساط نشاط بسان بهشت برین آرایش یافت و انوار
بهجت و مسرت بروجنات کاینات یافت برای تزویج شامزادگان جوانخت که

شایسته آج و بایسته تخت بودند مجلس عالی از قضایه و اکابر و مولی انعتاد یافت و مقدمات
تصحیح عقود و شرطی آن وجود گرفت و امام امیر شیخ شمس الدین محمد جزری قرا خطبه گاه
فرمود و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین بملقین کلماتی بجا بقبول قیام نمود
و شامزادگان را بوجوب امام اعظم ابوحنیفه کوفی حرمت الله عقد بست و روزگار زبان
تهنیت و دست نثار برکشاد و زرو کومر و در رعایانی و فیسر و زده گانی و با قوت نما
و لعل بخشانی می افشانند

ز بس کومر و زر که افشانند	ز بر چیدنش دستها مانده شد
---------------------------	---------------------------

و حضرت صاحب قرا چون آفتاب بر سر سلطنت آسمان رفعت بر آمد بجای بر سر
عبر با نسیم صبا جانقزای شد و شمیم مشک از فردر شام جشن معطر غالیه
و نافه کشای گشت ماه رویان سره چین با لطافت کل و طراوت نسیم در اطراف
بزم بهشت آیین جرم عین بودند یا سپهری پر ماه و شتری زمره و پروین می نمودند
فروع آتش رخسار خوبان آبی کل می برد و لاله از رشک عارض کل رنگ
نیکیوان مردم چون غنچه بصد رنگ خون دل میخورد **مصرع** غنچه پر خون جگر جگرش
و شامزادگان نوینان در مقام خویش قرار گرفته سادات و ایامه و جوجیان
که از چهار صد هفت اقلیم آمده بودند در سایه دوازده پایه فلک فرسای می یافتند
و امرای مان و نزاره و اعیان و اشراف ممالک و سایر خلیای آن مقدار یک است
بساورنی نشسته و یساولان برام صولت بخلقه های زربخت بر زینهای مرصع

سوار شده و ظایف خدمت بجای آورده و قیلان که شکوه را با انواع نیرت آراسته در محل مناسب باز داشته بودند و شیرهای مرصع با صراحیهای نازین و توغهای سپین بر فراز مریک کاسهای شیم و بلور و زرد و مرصع بلالی و در ردیلههای طلا و نقره و زر و دوزده پایه همیها و آماده برترتیب نهاده و انواع مشروبات و مسکرات از باده و قند و بال و مثلث و عرق سبز مرتب داشته و قلم مشکین رقم بر صفحه روزگار این متیاسکا گذاشته که

مر وقت خوش که دستمغز شمشاد	کس را وقتیست که انجام کار است
----------------------------	-------------------------------

و شانزدهگان نویینان جام ملام پر باده یا قوت فام بر رسم قوش و قرا و در گردش و در خون سالاران اطلعه کونا کون یاده از چند چون پیش آورده **و فاکتبه مختصر و** **و علم طبرستان** چندین اتفاق افتاد که تیر بر شرح نتوان داد و بغیر شیرهای سلطان بسیار خمر وانی پر از باده سر کشاده آماده نهاده بودند و صلاعی عام در دوزده و سیب ساق شیرین مذاق بادهای تلخ بطعم تلخ چون پند و لیک میفید بسازگس با نازکترین بر ساعد های بلورین نهاده و چون قس در سر منزل از فروغ یاده احمر نوره دادند

ساقی بمنزله که رسد میکند چو ماه	از تاب آفتاب غمی تاب روشنش
---------------------------------	----------------------------

و سلطان کردون احتشام بیوسون خانی حکم عام فرمود که جمهوران نام از خاص و عام هر کس بر جبهه قیام نماید هیچ فریده مانع نیاید

مشهوری

بغیر موده شاه صاحب کرا	منادی کبری شد بشارت رسان
که منکام سوار است و عیشش	غیب نوشید از جام عیشش
دیرین جشن کس را مگویند سخت	اگر تیره روز است اگر نیک بخت
چو این مردگان بی مردم رسید	کل شادمانی زد و لها رسید
گرفتند زانور کس مرام	زرد و سر و دوزناسی تو جام

و رامشگران زمره طبع لبان ناسید چنگ بر بطبعی نواختند و مغنیان خوش الحان غذای روح و شربت فتوح میخواستند و بطریق فرس و ترتیب عجم و قاعده عرب و یونان ترک و ایالتوی مغول و رسم ختای راه آتامای صدای الحان اوج آسمان میگذرانیدند و ساز نواختن و غنا ساختن و نقش برداختن آواز زرد و سر و دوزخ کبود میسرسانیدند **طربان** چنان صد **بلبلان** استان میساختند و شانزدهگان از لغوز لغوز جا پوشانیدند و بکمر مرصع و تاج طلوع سرفراز میشدند و آتش زربخت بر رسم پان انداز در راه انداخته ایشان نیز شریط ایجابی مشی بجای آورده و سر طرف چندان زرد و کوسر نشان کردند که دست روزگار از شمار آن بازماند **پیت**

شد عطار و عابز از تعداد زرها نشا	زمره هم نتواند آن درها بمنزله برید
----------------------------------	------------------------------------

و چون خورشید جهان افروز ز جمال عالم آرای روز در پرده اختفانان کرد و شب عنبرین سلب پرد های کجلی در اطراف جهان عیان ساختند و فیر و زه فام با لایق توابت و سیارات آرایش یافت و نمودار آن چندین هزار تافیل و مشعل در روز

زمین آفت و درگاه فلک شهباه صاحب قرآن گردون بکب منیب **انارینا سبیا**
الدینا بزینة الکوکب آمد شامزادگان در این اوقات و حسن ساعات سر یک برج و
اتصال اتصال نموده چون شتری زمره قرآن حدین فرمودند و شرح آنکه در کجای

توفیق کن که مرآت طاقته کتار **ع** راز درون برده قلم چون ندرتم

در روز در حضرت صاحب قرآن بنازل شامزادگان تشریف آورده چون آبای سواد
نظر تربیت و طافت بر مولید مغلی انداخت و چون هر ماه انوار سعادت ایشام بر مغلی
معارف شاد کرده و آغایان امران قد خلاص را بر شرف موافقت سگ بر زرد برسم
ساجد نقود بسیار پشیدند

فرورینت خورشید بسیار زر بر افشاند گردون بامن کبیر

و صدای کوس و نقاره غلغله در کسب گردون انداخت و از طبل و نیر و بوج کوه
ایش بر آمد

چنان شد جهان بر صد صبح و شام که رفت از سر قند غلغل شام

و در آشنای آن جشن همایون که خلایق در بی مسکون لحد و طالع میمون در عیش و نشاط و
انجاسط بودند و صورتی که از فرسج ولدت در آینه خیال جمال منو و حضار و ادا
ان میفرمود حضرت صاحب قرآن فرمان فرمود که ایچان ختای الای کلجین صرو
مغرب و صد و در و دیار فرنگ ناجیه مند و قاصدان حبه و دشت بجمان حاضر
نستیم عرض خدمتکاری خواقین و سلاطین چهار خدیو تفریق تعلیم ریح مسکون شروع باز نمودند

و امرای بزرگ تفصیل مال و خراج و تبرکات و منققات که از مر کشور آورده بودند بعضی
رسانیدند از جمله زلفه که از بدایع مخلوقات و نه شتر مرغ و نقود و جواهر و اقمشه فاخر
و سایر نواد که صاحب تخت مصر الملک القاهر فرج بن ملک الظاهر بر توفیق در صحبت کلکی

بوقایحی جب که از امرای ملک بر توفیق بود فرستاده بود معروض کشت و فرستادگان
ممالک جهان برانودر آمد و مقرر صدیر بلخ و فرمان کردیدند آنحضرت فرمود که تا می شست
جهاگیری سحهای بلخ بظهور آوردیم و چون عنایت از دین چون غان اختیاری ممالک
مسکون در قبضه اقتدار ما نهاد و زمام همایم از آنجک ارادت ما داد بعد ازین وقت
خسروانه بر اعلای اعلام جهان نداری صرفت و عنایت پادشاهانه بر امضای احکام مست

شعاری مطوف پنجپه دور و نزدیک را بمقتضی احسان بیکان دانسته قوی و ضعیف
و ضعیف و شریف در سایه آفتاب مرحمت برابر باشند مجموع ایچان همان سرداران
بسیور غالات و تشریفات معزز و مکرم ناسته اجازت مراجعت فرمود و دست

چهل روز ایام عیش و نشاط امتداد یافت و بعد از آن انوار التفات بر مصالح دین و
تافت و ملاهی مناسی کلای انداخت و تفصیل اکاکای بزرگ توجیاز فرموده غم غم

بت پرستان ختای صتم نخت **ذکر مشورت فرمودن شامزادگان امراد غم صغوا**

بجانب چین حضرت صاحب قرآن شامزادگان و نو میان در مجمع خاص طلبید فرمود
که عنایت پروردگار و سلطان ما را اقتدار آن داد که جهاز ایشام سر ختیم و پادشاهان
روی بین ابله و قهر برانده ختیم و ممالک از تسلط ملوک طوایف و مسالک از اتم

حکام مختلف بزرگتریم آنچه شاید آنگاه با ارادت فرمود کم پادشاهی در آینه خیال جهان
نمود و چون تخیل جهان بی تحریک تیغ و سنان دست نمیدهد **پست**

ملک را اگر کسی از خواسی داد	تیغ را بتیغ سر را باید کرد
-----------------------------	----------------------------

بر آنکه در آشنای جهان گنجی بضرورت صورت چند روی نماید که نباید و شاید ضرر
آنچنانی از اشغال آید اکنون خاطر چنانست که بکاری قیام نمایم که تدارک آن هم فرمایم و کار
که از دست هر کسی نماند و از اقوتی تمام میاید قلع و قمع کفارست و غزای چین و ختای که دیار
کفرست جواب آنت که همان لشکری که از مرایشان بضرر بمسلمانان سیده بدیار کفار
کشیم و مراسم غزا و جهاد بقدیم رسانیده بت خاتما و تشکله را خراب سازیم و بجای
آن مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که بمین نیات این حسنات **هو الذی یقبل التوبه**
عن عباده و یعفو عن السيئات بطهور آید و از کفایان گذشته تجاوزه
شاهزادگان نوینان بر آن فکر صواب در غزای خطا و در جای ثواب شاد و عاقله است
نمودند

که چون دم شد فتح و قیصر علما	بچین سیر خاقان در لیب بدام
------------------------------	----------------------------

و فرمان میاویج آورد شد که تو جیان سپاه را هزاره هزاره شماره کرده سر جا که قابل اضا
باشد از سر تحقیق همان زیادت کنند و امر بموجب فرموده کار بند شدند و در دفاع
ثبت کرده و کلا تران الوس نسخه تو نقال از تو جیان بزرگ سته و بجمع آوردن سپاه
باطراف و جوانب زفته مقرر بر آنکه به بلجاری معین حاضر شوند و حضرت صاحب قران از

کان کل شهر فرمود و در رسته سرای ملک خانم منزل عیایون آمد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را
کم و آب مکرّم خسته و امیرزاده سیدی احمد عمر شیشرا که درین طوی بمصارت
شاهزاده اختصاص یافته بود و بعد اطفاد شاهانه نواخته ملازم رکاب او اجازت داد که
متوجه قندهار شوند و ایلچی مصر را عنایت و رعایت نموده و مولانا عبید الله کشی را
زین فن او فرمود با مکتوبی در عرض سکر و در طول افتاد که تمام بزرگ نوشته بخط مولانا
شیخ محمد که در حسن خط **مصحح** ابن مقبل صیرنی وقت و یا قوت زمان بود در و آن

و پیلاکات پادشاهانه و منوقات خمر و نه در صحبت ایشان ارسال نمود **مصرع**
بدایا بنجونی چنان پس ندید و همد علیا ملکات آغار که بموجب فرموده بطوی آمد
بود اجازت داد و خدر معالی یکی سلطانزاده ایسی که تا جلد سپهر نبر و سن نامید آرا
مثل آن کم اتفاق افتاد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان فرستاد و عتبات
پادشاهانه تا شکند و سیرام و وینکی و شبره و ولایت جبهه تا ختای امیرزاده بالغ پیک
ازدانت و اندکان و خنیک و طراز و کاشغری تا خن امیرزاده ابراهیم
سلطان کرامت فرمود و امرای شاهزادگان بضبط لشکری آن نواحی فرستند
که در تاشکند که موعده معسکر میایون بود لشکرها حاضر سازند و متور خواجه آقبوغارا
بسبب جرمه بند کرده بجانب مغولستان با بول کول فرستاد و آنحضرت از مدینه
خانم بارک عالی آمده در کوک سر که مهارتت آنحضرت ساخته بود بدولت و اقبال
نزول اجلال فرمود و **تمت** بترقیب اسباب جهاد صرف نمود **در کرامت حضرت**

نمایان بجانب ممالک چین و خطایعزم غزائی پرستان انجا چون نایت حضرت
 تعالی اجابانه در عمده حال شمل روزگار آن مؤید کما کار بود و سنکام واقعه ضرور
 نزدیک آمد آنحضرت عزم جانب چین و خطا که بلا کفر است جزم فرمود با وجود ورود
 وحدت ممر تا خیر و تعلق نمود و از استقامت دولت و سرریسلطنت پای غزیت در کما
 سعادت آورده و از شرف سفر اندیشه کرده عنان را دست بقبضه عنایت سپرد و

و این سخن من سینه صلابت الی الله و رسوله تم بیکر که الموت فقد وقع امره
 علی الله و کان الله غفوراً رحیماً امید نوید میدهد که
 نیت آنحضرت درین غزیت ادراک فیض حجاب بود سرآینه مغفرت و رحمت بر آن مرتب
 خواهد شد ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مصرع خوش پیش که عاقبت نکو خواهد
 و آنحضرت میریزد قوافر مود که نشئه شکر احتیاط نموده بنا که در کان کل مقرر شده
 رساند امیر مشارالیه عرضه داشت که از ما و آراء الله و ترکستان خوارزم و بلخ و بد
 سیستان ما زندان قوم قرآتا تا که با خانه کوجان ایران زمین و عراقین و آذربایجان
 آورده اند دولت نزار سوار و پیاده جلد جمع میشوند

شهنشاه دیرا دل ابروت	فلک و ارتاج سر سرگرت
سر کنج بجشاد و دست کرا	سپه یافت کج فریدون و جم

و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امر اخذ ایداد حسینی و شمس الدین
 عباس و چند امیر تومان بموجب فرمان مقرر شد که در شاهرخیه و تمشکند و سیرام قتل

کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جو انصار در سی و صبران مستان گذرانند و ضبط سمرقند را
 بعد از غزوت شاه گذاشته محفلت کجنگار را شیخ جبره حواله نمود و درایت جهانت ابومرجم
 بابت پرستان خطا پخشینه میت و سیم جامدی الاولی از سر قندهار نضت فرموده متوجه
 قسلاقی آقولات شد در وقتی که آفتاب در مشرف قوس بود و مقدمه سپاه سرما
 از نیام شتاب آورده و طلیع لشکر بر دست نخبه افراختن برد

ببازار هتقان در آمد شکست	کججهان کلین در بیان بست
بانشکری کوشه باز فکر در هوای ادراک کیت آن	از سر حد حصای آن جای ماند مانند کوه آهن از کوه تا کوه روان شدند

در آمد ز جای آن سپاه کران	آه کت که شد کوه پیشه روان
ارکانین از بار سلاح موکب در تزلزل آمده متف اسمان از زخم نعل مر اکبسان	تم پذیرفت و لواهی آفتاب اشراق بقرا ببلان آمده براه ایلمان او تی روان شد منازل
مراحل عموده آقولات از فرزول رایات نظر آیات طرا و جفاست	

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت	از لشکر جهان دست بر سر گرفت
اطناب سر پرده شاهی سربلایق فراخته و از خیام کونا کون در ان ایامون ضد چون کت کرد	ساخته بودند

از نیمه و خرگاه تو کوی که سپهر	پر کوب زخنده همه کوه و بیابان
و پیشتر بزمان قضا جریان در آن موضع از برای قسلاقی قوریاها ساخته و عمارت تپا پردا	

بودند چون بویک میایون بالشکری از حد قیاس بیرون آنجا رسید هر کس بقبور یاری میسازد
 در آمد مصر **مصر** هر کس گرفت مسکن و ما و اخویشتن درین شاهنشاهی رسیدند و چون از آنجا
 رسیدند خبر سلامتی امیرزاده شامرخ رسانیدند و آنحضرت امیر برندق فرمود که بجانب
 تاشکند رفته برای لشکر نظم شعار ترمب تغار نماید و حکم میایون لغای یافت که امیر
 توامان و نزارجات و قشونات و صدقات از مردم خود خبر بود چنان رسانید
 که در آن راه که جهت مایحیت حاج ضروری زمانه که نباشد و چندین هزار خور و غله
 مقرر شد که بارها بار برده در راه بکارند تا هنگام بازگشتن بکار آید و چندین هزار
 شتر بستن همراه بود که اگر احتیاج شود میر شتران مدد قوت لشکران باشد تا قوت
 قوت لشکری کم نشود **گز جنش آیات نظر آیات از اقوال حضرت صاحب**
 در میان مستان آفتاب سنوز در آواخر جدی بود و در آن ایام آخر قرآن علوی
 در مثلثه سوایی در برج دلو روی نموده از اقوال نهضت فرمود و از احوال راه
 آب و هوا و سیمه و علف و سهل و جبل و بودی فیانی استفسار و اخبار نمود و
 بمنزل بطرق مختلف ثبت فرمود و عازم اترار گشته مصلحت چنان دید که وایل حو
 از موضع اترار جنبیده یکجا سه علف اسبان پشت چهار پایان بگرسند تا اول نورد
 که موسم علف صحراست بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان
 که بالشکریا در حوالی تاشکند و شامرخیه و میرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده
 سلطان حسین که در طرف دشت قباقر در ری و صبران بود و وایل حو تاجکباش در آیند

و مجموع بجانبارد و میایون توجه نمایند و موکب سفر نشان از اقوال است و انشد در موسی که
 کوه و صحرا با بسزنی کاری بکوت سیبانی بدل کرده بود و زرگر تقدیر رود و سپهر زمانه
 بیکه بیسم کرده اند و صحن صحرا و روی دریا از بساطت برف مطح مستوی شسته بود

گرگز کنی با بدینسان نشان برف	گفتی که تو ایست زین در دهان برف
مانند پنبه زنی که در پنبه تعبیه است	اجرام کوههاست نهان میان برف

و در آن ایام عمره و خدام از شدت برودت هوا هلاک شده کسب و عظام را اغصا بر ما
 و از اوایل قوس تا و آخر حوت در کوزه های سیخون و سیخون لشکر و عرابه کار و آرزوی
 سخ میگذشتند و سیخون نوعی بسته بود که تا مقدار دو سه گز بزرگ را میگذشتند آب
 برنی توانستند برداشت سرمانی که زبانان دهان بی سخن بغیر اند و چنین در شکم می
 ضرر رساند معاینه شد آیات میایون از کفار سیخون و آمده فرمان فرمای کوچ بکن
 روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار که از آنجا تا مسمر قنده مقاد و شش روز سنگا
 برای امیر بریدی پیک برادر امیر شیخ نورالدین با سعادت نزول مشرف خست
 و در همان دو وصول در برای نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در برف خاست
 فکاهه شعل گشت و اگر چه فی الحال فرو نشاندند اما موجب مزید تعرقه خاطر باشد چه در آن
 ایام پشتر خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هر اسان بودند و از واقعه نزدیک
 رسیده می رسیدند

از آنکه بود هم کار سلطنت	که آفتاب در اوج کمال نیست زوال
--------------------------	--------------------------------

و آنحضرت موسی را بر آه فرستاد که اقیاط کند که می توان گذشت و دیگری بطرف سراسر
 و عقبه قلان همان هم روان داشت و موسی را باز آمده بعرض رسانید که عبور مقدور
 دیگری نرغود نموده عرضه داشت که در عقبه و نیزه بالا برفشسته است و در
 از جانب نقش خان که از در باز در داشت و پیابان کمرشسته و سرگردان گشت تراخو
 نوکر قدیم او بدرگاه جهان پناه آمد و بوسیله امرا مثل امیر بروی یک او میر شیخ
 نورالدین امیر شامک و خواجه یوسف در مجلسی تائیزی غلن از شاد او که ای قآن و
 هاشم تیمور غلن و جگر غلن از نسل جوجی خان شسته بودند شرف با طایفه بزرگان
 اعتدال عرضه داشت که نقش میکوید که بخرامی دیدم و جفا کشیدم اگر عنایت آنحضرت
 رقم حمت بر جریده جرمی من کشد تا زنده باشم ممنون منت بودم سر از رتبه طاعت
 و کردن از طوق اطاعت نپیم آنحضرت فرستاده است سلامت نموده فرمود که
 بعد ازین پویش بنایستی الوسی جی سخر ساخته با و سپارم و در خاطر خطیر صاحب قرآن
 عالم گیر چنان بود که در آن و دی بزم غزالی کتبار از موضع اترا رعیت نماید و خوا
 شاد کاز که ملازم بودند مراجعت فرماید و قرا خواجه رتخت و هدایا داده باز
 کردند اما در لوح تقدیر غیر آن نقش پذیر بود

از تن غیب قضا رونمود
 نقش خای که مصور نبود

و کوفات حضرت صاحب قرآن امیر تیمور کورکان اسپین علی الفخران
 قال الله سبحانه انما خلقناکم عبداً و انکم الینا لارجعون

اشارات و سواطع اشارات از یک کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب
 جاناتاب میدرخشد و پرتو انقباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افتد که خواص افراد انسانی
 بشرف و جعلناکم خلائف فی الارض اختصاص یافته اند و خلعت انقیادشان
 بطراز اغوا از چنان منصب مطرز و ممتاز آمده

بر قدش آمده شرف خلافت
 جا بود که بر قامت او دوخته بود

چنان باید که پایه رفعت منزلت ایشان از ان بلند تر باشد که میسر است لان کیران طهور
 اظهار و کنت و اقتدار ایشان همین مرحله بسیار خوار نباید از زانو امید و قانون
 داشت و نه بر ورق ثبات و بقا توان کاشت

در حق و کمان ثبات و بقا خطا	کشته که اولش عدم و آخرش فنا
انگرس چار با لیس ارکان نشین گشت	و اتق مشوبه که در خواب غفلت
روزی دو مهلتی بدت کوی ایقان	مشکل آیین که کربش دور روزگار
وز کوه ناله دان پسندار کاه صدا	از سنگ که بین کوه کوهان رخسار
بگر حکوت قاتش از بار غم دوتا	وین آسمان که جو سر علویت هم او

پس مناسب است قابلیت و علو شان ایشان حظایر خبانی منازل روح جاودا باشد که
 و کلمه فیما شتهید الانفس و تله الاعین و انتم فیها خالدون ساخته و پرده
 ارتحال ازین منزل پر حمت و ملال و انتقال بدان دست آید و قربت و وصال عین عا
 اقبال چه از کجانی نیا و تباهی بفضای نغزای کل الینا راجعون که هست نالیست

بجمله

بازیکردند و در کماحمت و رحمتی و معیت کل شیء غریق نعمت و ناز میشوند پیت

بهر بحر کمرش بر که در میان آن اگر چه غرق گشت میرود بهشت

اما باز ماندگار که بواسطه حجاب آریاب از مشاهده انوار ان آفتاب غافلند بچنان و اضطراب میشود که نهایت بیان بیدیت شرح شده از ان سده لقصه حضرت صاحب را بعد ازین پورش هفت ساله که معظمت ممالک سلجوقی مسکونرا تسخیر و تصرف نمود و به شرف عود نمود و سنو بیخ ماه تمام نگذشته بود که بصدق و محنت متوجه بدارک و سیما فی جرایم زلات گذشته کشته خواست که عنان است تمام از صوب اغراض و نیوی بربا و باقی عسر از برای عسر باقی در یابد

دلا بکوش که باقی عمر دریا که عسر باقی ازین عمر مختصرا

برین عزیمت عزم غزو و کفار جزم کرده متوجه غرای بت پرستان آن دیار شد بنوعی که مشروح مذکور گشت و در آشنای آنکه خطه اتزار از فروغ قبّه چتر آفتاب بکارر طارم فیروزه حصار کشته بود چهارشنبه عاشر شعبان عارضه بذات بزرگوار اسکند روزگار فرسید و جهان را راه یافت **مصر** چه راه یافت که اکی شراه کم کرد حرارت آتش دیا فقه مؤدی برض قوی مزاج از جاوه العتدال عدول نمود و امراض مختلفه مخوفه جمع آمد که از معالجه یکی دیگر قوی میشد اطباء از علاج عاجز گشته اند انواع معالجت ناجع و نه مواد امراض راجع شد مرضی ان اندوه خلایق استیلا یافت و نصیحت قوت گرفته ضعیف پذیرفت آنحضرت یقین داشت که حال دیگرست و کریان جان در مضه

قدر نخت تمنی توکل قطع علایق خلایق کرد و به نیت درست روی نیاز بررگاه خالق نیاز آورد و بطریق نصیحت و شیوه وصیت باخواتین شانه ادا کان نویمان که ضایع بود فرمود که ما را بنور یقین دیده حق بین و شن است که ازین مرحله فانی منزل با نقل خواسیم کرد و ازین غار مردم خوار بخوار ملک غفار پیوست که **الموت شریعه کل و ان لا یطلع واحد الا بعد واحد** و ازین سبب تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار فرمود آمد و اما عرصه لا تقنطوا من حمد الله وسیع است و درگاه **توبوا الی الله** بغایت فسح و توبه نصوح نمود و فرمان فرمود که مجموع آلات مناسی اوقات ملا در شتم سگتند و فرمود که میخواستم که در مشیت نیت جهاد و تقویت عزیمت غزا با اهل کفر و عناد شروع نمایم عمر و فاکرد **مصر** و کم فی حجاب الارض من حرارت امید بر حمت آفرید کار و آتی است و صبح اهل صادق که بشارت با بشارت **یا ایها الذین امنوا** **خیر من عمل** از احراز آن مشوبت بنصب نماغم اکنون پناه بررگاه آله بر دم و شمار با لطف او سپردم روح مرافقا تمه و بکسیر شاد گردانید و جان مرافزاد و فغان بخت و فرزند از آن فرمود که در باب مصالح ممالک با اتفاق سے نماید و بضریح شجاعت را بد جلالت محکم گیرید و ز حال عایا و زبردستان غافل مشوید و سر چه نه بصفت نصفت و عدل داشته باشد بخوالی خاطر راه ندید تا درین جهان شجره جهان کاسه باب نیکنامی باشد و در آن جهان ثمره **توتی اکلهما کل حین** کراسه آید و فرزند را بجهنم پیر محمد جایا قائم مقام خود گردانیدم که تحت سیر قد و تحت فرمان او باشد باید که با اتفاق در تقویت و

تمشیت او کوشید تا سی چندین ساله من ضایع نشود شانزده کانون نوینان از استماع این
 سخنان در اضطراب افتادند و دل از جهان برداشته آب حیرت از دیده حیرت کشا و در جبهه
 خونین زمین نهادند و بجز غرضه داشتند که جان با همه فدای یک عیت زندگانی آنحضرت باد تا
 در تن رقی از جان باشد طریق خدمتکاری مسلوک داریم و وظیفه جان سپارییم چون
 این صیابا بهتار سید آنحضرت عازم ضیافتخانه **دانشه مدعیو ایله دارالاسلام** شده
 در خطه اترار که سرحد منزل اترار بود آنحضرت را فوای عظیم روی نمود و حفاظت و موا
 بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید قیام نموده میان شام و خفتن حالت و نفوذ روح
 طبعی در مجاری عروق و اعضا بنفاذ پیوست و دیت حیات با زاده و بول کلستان
 جازا بگلشن علوی دستاد و ازین سرای سپنج و منزل نما و پنج بریاض انفس حدیثی نمود
خرابید انانسه و انانسه راجعون **پیت**

درین آن شهنشاه صاحب	جم تاج بخش مالک استان
درین آنکه دیگر نه بیند سپهر	نظیرش در آینه ماه و مهر

و این واقعه تا همه شب چهارشنبه منقذ هم شعبان و قیومیت **پیت**

همه عالم چو سر بر گرفت	رفت عالم در کسیرد
------------------------	-------------------

و شعر تاریخ واقعه را با نواع نظم کرده اند مولانا بهار الدین جابیه گوید **پیت**

سلطان تمور انکه سپنج را دل خون کرد	وز خون عسدر روی مین گلگون کرد
در منقده شعبان سوی علیین تاخت	فی الحال از رضوان سر و پا پرون کرد

و دیگر کسی گوید که **پیت**

شهنشایسته که ما و ایش بهشت جاودان آمد	و در شهریار کرد تاریخش همان آمد
---------------------------------------	---------------------------------

و مولانا بدرالدین سر روی گوید که **پیت**

میر اعظم تمور خان جعبان	رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش	سر قبرش بنوده است بهشت
باوقایم مقام او بر تخت	شمارخ خسرو فرشته سرشت

و عمر آنحضرت متفاد و یکسال بود و مدت سلطنت باستقلال اوسی و شش سال و
 شش پسر و پسرزاده پنج پسر شرح آن پادشاه است که بعد از **دکرتی قایمی که بعد از**
انتقال حضرت صاحب توان حضرت آن ز ظهور آمد و شرح مصیبت

راه غم بسته شد از آه جگر تاج	گویم نفسی نفسی را غم این باب
جز ناله که مدم من نیستینم	جز سایه کسی محرم من نیست زجان
گرمست دم چون نفس کو را آسن	تکست دم چون من کو زه سینما

شرح این استان بنویز که صریقلم در ضمیر نمی آورد بکدام زبان تفسیر توان کرد و غیر
 غم اند و کصغیر رقم از تحریر آن هم نیز چه سان با دارساند قلم کو خون گری اگر بعد از وقوع این
 عمر گاه و ورار و کی غم باید دید و کاغذ کو روی برود اندوده خاک برفوق ریزا اگر بعد
 واقعه اش صریقلم باید شنید زبان بناله و افغان سزاوارا که با ای حروف و کلمات پرده
 و دل بقصه جان کسل از آنی اگر بعد از شاه **حال خیر فکر مال میر ضمیر سازد** **پیت**

این واقعه

این کجاست کاش این غم جگر بوخت	وین جانکند از زخم شک و تربخت
مرغی سپیده دم که خبر دادی از ز...	اکنون نمیدهد مگرش بال و پر بوخت

از مولی واقعه صاحب قرآن مغفور صدای نغمه صور در جهان پیدایشد و علامت قیامت
اشکارا کشت صبح صبح محشر و فرخ اکبر در عالم اصغر بر خاست ندیده و نغیر و نوحه میرو
وزیر گوشواره گنگره کیوان آمد بر عقاب سیما که با شهاب ز سرده و طاق و فرسوس
فرونی آورد پیرایه ز غم زده دادند تیغ با آتیه اش چون از سر حرمت دور افتاد بود
مانند خلیل خوبان پای افکندند و مرا کب جنابت را دنبال بریدند و نسل مصیبت بر بال
پاشیدند زینها که بقوه ستاره جوزا و عقود شیرا مرتجع و طبع بود باز کوزه نهادند
خاص چون قیل شطرنج گوش کافتند و علمهای سر و آسار اربابان خاندان آب نگو
ساختند خواتین سره چین چهره را بغضاق زرد و کوه اشک حرمت و یا قوت خون دل
گرفتند و ماه رویا چون شب پلاس سیاه پوشیدند و روز آن بود و خورشید خارا
چون با بر خاک نشستند و جای آن داشت شانزادگان افسر پادشاهان از تارک انداخته و
شکپایانی قبا ساخته و آغایان و یها خراشیده و میوهها بریده و مرا کرپان جانید
در خاک خون سپیده فلک نیز بچشم ابر در کریم و زاری لباس سوگاری در عین تضرع
بود و سنگام آنکه صبح از سوز آن واقعه جان چاک زده آتش اندوه در زوایای فلک
میزدم اسم بجز تکفین و حنوط و تابوت و غسل بموجب شرع بجای آوردند **مصرع**
تابوت جای جا که لطف خونپناه و مرا مثل بر دی سار و بوغاب و برادر او ش...

و شاه ملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده سوگند خوردند که متفق بوده در جمیع امور
بمختص در وصایای صاحب قرآن مغفور کجاست باشند و امر ابشورت آغایان قاصد پیش امیر
خیل سلطان تباشکنند فرستاده از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب می و صبر ان
کس فرستاده امیرزاده سلطان حسین طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت صاحب قرآن
شده با معدودی چند متوجه کرده و نوشته بجانب غزنین روان داشته امیرزاده
پیر محمد را از واقعه نماید و توف داده وصیت لایت عهد و قیام مقامی باز نمودند
تختگاه سمرقند شتابد و بشانزادگان حکامی که در ممالک بودند مکاتیب ارسال
نمودند و شرح واقعه اعلام کردند قاصدی بهرات و دیگر ای ذریه بایجان یکی سفید چند
کس بمراقب عم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حد و مملکت خود خبردا
بوده هیچ حال اهمال نوزند تا بقیه مفسدان که ساهست که انتظار چنین بود
میرند خیال محال در دماغ نیارند **در نقل غشش مورد الا نوار بجانب سمرقند**
فردوس نشا شانزادگان و امرا شب پنجشنبه مردوم ماه مذکور تابوت صاحب قرآن
مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص سمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در
نیکو خبر باشند و ایشان صحبت نفس او که روز کار بدل کتاب و خوش او روان کرد
بود روان شدند و در تمام آن نقل طیر بجان پوشیده شب دوشنبه پست دوم شعبان
سمرقند در آورده همان شب باین شرح مظهر در کتب بعد خاص مدفون شد **شعر**

ماکت اسب قبل دفنک فی الثری	ان الکوالب فی التراب تغفور
----------------------------	----------------------------

و از بره خا زره باز براحت مصیبت زوگان ازه شد و از همپا چشمها خجی روان آمده زمین زانو
ز ناله و افغان گشت

ز فریاد و افغان جهاش کرد
ز کوب فلک پنبه در کوش کرد

و چون غلغل آن لوله ساکن شد امشورت نموده صلاح چنان دیدند که حضرات عالی
سرای ملک خانم و کل خانم و تومان غارا با بعضی شانزادهگان پیشتر بفرستند و ایشان
در عقب محضر و باشند و امرای کبار سنوز و اعیان یورش خطائی عزم غرای کفار داد
و از اجتماع لشکر بسیار و اتفاق ببادان مدار و نبرد از میان تیغ گذار که سر یک خورا
ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار میباشند بقلم تدریر تم تیغ آن ملک بر
لوح خیال میباشند و نمیدانستند که بر تیر تیر پسر که از شست تقید رکشا دنیا بد
شعبه و باز پسر بازی بر اینجخت که آن منصوبه بکل از هم فرو ریخت و آنچنانست که چون خبر
واقعه صاحب قران سعید با میرزاده سلطان حسین سید عرق بلندی شوی وقت شکر انگیز
که در جیل او سرشته بود و شرح شمه از آن یورش شام مشرحت باز در چنین قتی بگشت
آمد و لشکر دست چپ که با او بود و ندر کند و خسته و بانرا سوار و دو سبه تاخته از
آب خجند گذشته متوجه بفرستند به سید که باالی او از فریب داده بشهر در آید و
که بطرف او رفت بود **مصرع** باز آمد این خبر رسانید امیر شیخ نورالدین امیر
شاه ملک از حرکت ناصوب و خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابطه بفرستند
فرستادند و از غنی لغت او خبر دادند و مبالغه نمودند که احتیاط کرده و رادر شهر گذا

مقصود نیاید در این ولایت
از این تاریخ در این ولایت

و اگر توانا و در گرفته نیک نگاه دارد و بنزد حضرات عالیات نیز عرضه داشت روان کرده
عصیان او را اعلام نمودند و مصلحت چنان دیدند که سر جارسیده باشند و توقف نمایند
تا بسدگان از عقب رسند و همچنین امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ ایلچی و نامبروان
کردند و شرح مخالفت امیرزاده سلطان حسین و فتح یورش خطا با نمودند و امر از
بغزم بفرستند که کرده امیر بردی سپک سم آنجا توقف نمود و در حین عبور امرای ایلچی
تیغ شکسته شتر خزانیه با بار زرد آب فرو رفت گفتی که بگویم تو قوف گذشتن ایشان با
ثبات فشرده بود و پرتاپای فشرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بجزرات عالیات نقل شدند
و از غریب احوال آنکه امیرزاده خلیل سلطان پیش از رسیدن ایلچی امر اجبر یافت بود
که امیرزاده سلطان لشکر پریشان ساخته بهمی متوجه بفرستند و از استماع این خبر
شاه و سپاه بطاقت گشتند و چاره آن انستند که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاه
برداشتند **و مشورت کردن امر او نویسان اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده خلیل سلطان**
چون ملک ملک بخش عالی و تقدس در ازل خاتم عدل و صارم فضل میاری و بین
باین دیار حاتم آخر الزمان شاه و شانزاده نصیرالدین میرزا خلیل سلطان نهاد مقرر
کردند و صدای سلطنت او را بسامع جهانیان رسانید و بود لشکر با که حجت یورش
خطا ملازم رکاب سعادت اقتساب او در تاشکنت قشلاق میگردند و ناصوب آن دیدند
که او را پادشاهی بردارند و امیرزاده واحد عمر شیخ و امیر خدیو حسین و امیر یادگار
شاه ارلات امیر شمس الدین عباس امیر برندق و باقی امرای ترک و تاجیک و عرا

در روزی زانورده بلغات مختلف و لهائی متفق او را دعوت نمودند و امیرزاده محمد جانگیر را
 که فرزند امیرزاده محمد سلطان برادرزاده امیرزاده پیر محمد و آلی عبد بود بخت قبول کرد
 و خود بر سترو و ولت و منسلطت تمکن گشت خورشید دولت عیانوس بر اقطا
 آن یار تافت و خاتم ملک دین نیکین تمکین او آرایش یافت منابر اسلام بذكر القاب اور
 گرفتند مشهور دولت او بقلع عنایت ازلی طغرای **توتی الملک من تشار** پذیرفتند
 امیر شیخ نورالدین امیر شاهملک که ملازم خواتین شاهزادگان بودند در اشای اواخر
 پعتا مراد شاهکند با امیرزاده خلیل سلطان شنودند نامشودن بر سر نشین کانبایشان
 نمودند مضمون آنکه صاحب توان مغفور فرموده که قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جانگیر
 باشد و ما عهد پیمان کرده ایم که روی از متابعت او مگردانیم **پست**

ما سر از عهد شاه جهانگیر	بر ممانیم که بودیم و هم آن خواهر بود
--------------------------	--------------------------------------

و از شما غریبت که از سخن و صواب دید ولی نعمت تجا و ز نایید و در واقع چنین رقم کفر
 نعمت بر صغیر حال خود کشید و نقش این عار بر بیاض و سواد لیس و نهار بتادی روزگار
 ماند اگر نادانی بر امثال این حرکات اقدام نمودی شما که عقل انسانی بیستی که او را
 فرمودید زینهار که بانارستان ممدستان مباحثید و چهره عهد قدیم را بنام خود
 مخراسید و نامه را مهر کرده مصحوب ابوک جوره فرستاده اند و چون نامه با مرار رسید
 و مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست رفت بود فایده نداشت
مصرع الآن قد ندمت و ما نفع التدم ذکر **امیر بندق از شکند و آورده در کجا**

در اشای آنکه شاهزادگان حضرت عالیات و امرا بقولات فسر و آمدند امیر بندق بن
 امیر جهان شاه از طرف تمشکند رسید و مراسم سوگاری کرد و وزیر بجای آورده
 با امیر شیخ نورالدین امیر شاهملک در خلوتی در آمدند و مکتوب امیر خدای داد و امیر
 شمس الدین در میان آورده مضمون سخن آنکه مایه کار برای صلاح ملک ملت کرده ایم
 چه واقعه سوناک بود رسیدیم که قضا روی نماید که در آینه خیال نبوده باشد و خواهیم
 که سری پیدا شود تا که بی مجال کرد کشی نماید و سلطنت دیر خاندان بساید و جهان نهم
مصرع صلاح کار جهانزاد درین کجایم و کجا آن بود که شما نیر بر این مصلحت موافق
 باشید اکنون که وصیت صاحب توان مغفور غیر ایستد تا زنده باشیم از فرموده
 آنحضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضای صیابای و بیجان اسیم که کشید و امیر شیخ
 نورالدین امیر شاهملک و امیر بندق گفتند که ما باری خلاف فرمان قان مغفور جایز
 نخواهیم داشت و انقیاد امیرزاده خلیل سلطان مقدور نیست امیر بندق رای ایشان
 پسندیده در حضور شاهزادگان ایشان عهد کرد که از مضمون وصیت در نکند رود
 ازینجانب باز امیر خدای داد و یاد کار شمار لالت و شمس الدین عباس و باقی سرداران
 نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و سنوز که غرای او بر طرف
 نده فرموده او را دیگر مسازید و دامن عرض خود را ببار میالاید که هیچ آب ک نشود

پست	عاری که کند دامن عرض الوه	صد بار آب اگر بشوی می ز نو
-----	---------------------------	----------------------------

و نوشتها را در صحبت امیر بندق فرستاده پیغام دادند که این خطرات را ترک نمایند

و همه در مقام متابعت و محبت و بی نصرت آید و درین باب عهده نامه نوشته فرستید چنانچه
 در سر قندهار رسد تا پیش شانزده ولی عهد فرستیم و امیر برندق و امیر شاه شاکر
 حضرات و امرالکوج کردند و امیرزاده الیغ بیک و امیر شاکلک بسپاه بکمال بجانب
 راست راه روان شدند و امیرزاده برای سیم سلطان و امیر شیخ نورالدین با جمعی راسته بطرف
 دست چپ با غنیمت نمودند و مرد و شانزده یازده ساله بودند و امیرزاده الیغ بیک
 چهار ماه و بیست روز بزرگتر بود و چون از ایلیو در بلوچ توجرت رسیدند صواب
 چنان دیدند که امیر شاکلک از پیش روان شده چون سر قندهار رسیدار غوغوشاه در روز
 بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامند با و فرستاده بود
 و سفارش نموده که امیر شیخ نورالدین و امیر شاکلک را در شهر نگذارید و امیر شاکلک از دروا
 شیخ زاده که بر سر است بدروزه چهار ماه فرست که امیر خواجه یوسف دار غوغوشاه و
 سرداران آنجا بودند و غوغوشاه در کشاده گفت بموجب وصیت صاحب قرآن مغفور
 امیرزاده پیر محمد و بیله عمدت مرکا مقام پادشاهان کان امرالکوج آمده و
 پادشاه بر دوزخ کشته شده شهر تسلیم نمایم امیر شاکلک دانست که آن کان شراد بود
 فریفته شده است در نخواهد شد و سخن فایده نخواهد چنانست که آن کریان از
 و بشاهزادگان حضرات رسیده آنچه دیده و شنیده بود باز نمود و جرات انصیت
 زوکان تازه شد آتش آن حالت را حیرت برد لها نهاد و بسیار گریستند سر
 اینچنین و زاید بکار و بعد از آن مصلحت در آن دیدند که عازم بخارا شوند و با گرفتند که

و اخبار نگار در تریه

شیخ نورالدین بر قندروه و آن بی عاقبت از نصیحت کند شاید که قبول آید و امیر شیخ نورالدین
 غمگین و مضان از علیا باد تعجب بر او شده بدروزه چهار ماه آمد و هر چند شهر را نصیحت
 کرد و مفید نیفتاد از اب فرود آمده و از پل گذشته بر در دروازه بایستاد و گفت با یکی
 قندهار است که پیش آمده است مرا تنها در شهر گذارید و بجزو سخن گفته صلح و فساد این کان
 بازنسیم و چون هیچ وجه سخن اثر نیکر و بصورت علیا باد باز آمد و صورت حال بنا
 گفت **مصرع** نادانگان میر که نصیحت کند ببول **مجلس از احوال امیرزاده خلیل سلطان**
دولت سبانی هر چند احوال امیرزاده خلیل سلطان سالهای آینه مشروح خواهد شد
 انشا الله تعالی اما درین محل مجلسی از آن مفصل مسطور میشود تا آینه باشد اهل اعتبار را که
 و قیام روزگار در آن شاهه نمایند و بر کثرت خزان و دقین و شکر بسیار و اعوان و
 اعتماد نظر نمایند و دانند که شیاست که منصب عالی سلطنت مشغول خلیفه خلافت بی ساس
 غنایت بانی و معاونت نماید آسمانی تصویرت دور از صواب و پنداری فرزند
 از سراب **مصرع** نکر حلقه اقبال نامکن نجفانی چنانچه امیرزاده خلیل سلطان را در چنانجا
 و ملک ستانی میسر شد عجب که از ابتدای غریبش کسی دست داده باشد از روی نصیحت
 نیر و صلی صاحب قرآن هم آقا در دست نکام ارتحال آنحضرت بدر القرار اگر امر او نمیشد
 نامدار و لشکرهای قیروزی آثار با او در تاشکند بودند و چون آن نزدیک از اولاد و
 از و بسال بزرگتر نبود و او را پیاده سارده شده بیعت نمودند و با اتفاق غنیمت سر قنده
 کردند و امر که ضبط شهر و حفظ خزان بعد از ایشان بود با تمام بزرگان آنجا بقدم انقیاد

و کلیه ای شهر و خزان سپردند و در آن وقت مملکتی آن محمودی شهری آن غلبه در بر میسکون
 از صنعت آیدم عالم اکابر و ائمه و علمای و افاضل و سترتمندان پیشه و زان در صنعت و حرفت
 یافتن و حاذق و دیگر طبقات خلاق آن مصر جامع مجتمع بودند و خرابی سروران و در آن وقت
 کردگشان ایران توران از قلمناقی باقی و موم و مند و ستان نهایت شام و خوزم و
 بجان پایان و سن و چرخ و بنجار و فونک با سایر فتوحات و غنائم سر بلاد و دیار
 با آنجا استقلال یافته بود از نفوذ و جواسر و اقمش و ظروف و نفایس فاخر و تجملات پادشاه اسلام
 حبیب و خیمه و خراگه و سرپرده و سایبان بارگاه که محاسبان با مر از حضرت احصا
 آن بزرگ و قاص بودی بوسیله تجیر و تقریر شرح پذیر نشدی بدت سی و شش سال
 خراج و مال ملک عالم با آنجا آورده بودند و ضمیمه خرنهای بیسکون شده و با آنکه چنان
 شهری آن سباب آمده و لشکرها سوار و پیاده بدت میرزا خلیل سلطان افتاده بود
 بانکه مانی رقم زوال آن اموال کشید و در عرض چهار سال از آن شکست و جلال از
 باقی ماند و بیشتر اموال جمعی صرف کرد که عاقبتی و ال ملکش از ایشان شد شایسته و نیای
 قطاری سیر و مستحق حق در آن روزی شرعی آن مردم و بعضی مردم بیکانه فرومایه نموند
 عنایت اختصاص کشید و مریک را قارونی سخت بر تبه امارت رسانید و از آنجمله خاطر
 امرای کبار تغییر یافتند و باغ آن فرومایگان اختلال پذیرفت و با غوغای شاه و ملک عورتی
 از سراری میر حاجی بیف آید که میرزا خلیل سلطان در زمان حضرت صاحب توان نهان
 او را نخل کرده بر سر نیم نگاه میداشت و در هنگام سلطنت استقلال چنان فرمودند

و مال او شد که زمام تصرف و اختیار بقبضه تسلط و اقتدار او گذاشت و بنمود او و خویشین و
 سراری حضرت صاحب تو را که نسبت با او بمشایه مادر بودند تکلیف و زور میگردانیدند
 که حد خود نگارای آن آستان نداشت خود فرشته نژاد را در دام کام امر من انداخت و سما
 فرج لغار او آشیان زده و اجنبت زغن ساخت در دایه قیمتی در سلک خرد کم بهاشید
 و یا قوت زمانی را توأم جزع میانی کرده اند **مصر** زیر کار با طبع جهاشد لغوار زود **کر**
تعداد اولاد امجاد و عقاب سعادت انتساب حضرت صاحب توان آمده اند
بنفرانه واسکنه اعیان خانه اولاد امجاد
 سعادت انتساب که حضرت صاحب توان در زمان حیات دیده امید بروی ایشان روشن است
 سی و شش نمیره و بنیره زاده بودند برین تفصیل از نسل شان زاده مرحوم جهانگیر یازده
 چه از عزیزتی بحر غفران محمد سلطان سپهر محمد جهانگیر نه ساله سعد و قاص شش ساله
 پنج ساله و امیر زاده پیر محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بزرگتر از همه قید و نه ساله خلیل
 منت ساله بوز بحر سعد و قاص سبزه قیصر جهانگیر و زنا نژاد سعید شهید عمر شش نه پسر زاده
 پیر محمد میت و شش ساله با یک پیر عمر شش منت رستم بر عمر شش میت و چهار ساله
 باد و پسر عثمان شش ساله سلطان علی کیمیا له اسکندر بن عمر شش میت و کیمیا له احمد شش
 سیدی احمد پانزده ساله با پیر اده و زده ساله و شایان زاده امیر شاه میت و دو ساله خلیل
 سلطان میت و کیمیا له اجل ده ساله سیور غم شش ساله و شایان زاده شامخ در سن میت
 ساکنی با میت پسر الف بیک و ابراهیم سلطان مرد و یازده ساله پسر غم شش ساله سیور

باخت

شش ساله و محمد جوکی سه ساله جان افغن دو ساله باروی یک ساله از نسل صاحب قران مغفور این
 سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد اجماعاً سنکام حلول واقعه ضروری آنحضرت
 موجود بود و سه شاهزاده عید میر و امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور و امیرزاده عمر شیخ
 ابن امیر تیمور و امیرزاده محمد سلطان ابن امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور که در کان بخوارت
 رحمان پیوسته بودند چنانچه شرح واقعه ترکیب در محل آن بتحریر پیوست و از اولاد
 بنات سفده مخدیره در پرده عصمت و عفاف اتصاف داشتند خاصه حضرت
 مآب خدیو حضرت جناب سلطان نجات بیگم بود و از شاهزاده عمر شیخ سه مخدیره و از شاهزاده
 محمد سلطان سه محبوبه و در عیرم جلال امیرزاده امیران شاه چهار و از امیرزاده و شاعر
 یکی و از امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و امیرزاده و خلیل سلطان هر یک
 یک و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحب قران بود پسر محمد یک بن امیر
 موسی در آن وقت بیست و پنج ساله بود اینست تفصیل اولاد و عقباب حضرت صاحب
 قران مغفرت مآب و چون شرح مفاسد و نشر آثار صاحب قران سعید بستیاری قلم نماید
 با تمام رسید بعد ازین شروع در ربط صادرات افعال و ربط واردات احوال اولاد اجماعاً
 و عقباب سلطنت مآب آنحضرت خواهد رفت خصوصاً شجره شاعرانی که آن زمان بر سر آمدند
 دو سه و فروع بسیار است شمره آن میبارد در آن و زکات می یون از ذکر بعضی هر یک
 کون روشن آیام بوقلمون قایع و بدایع کونا کون ظهور آمده است امید بکرم الله تعالی
 و آتی است و صبح امل صادق که اگر سپهری مهر فرصت و رخصت فرماید و آیام نافرجام

از نسل صاحب قران
 از نسل صاحب قران

معاودت و مساعدت نماید مؤلفی مضبوط و مصتلف مربوط مرتب سازد و در کیفیت ادای
 آن هرگونه سخن پردازد و اگر آسب من لیکرم لایحیب و فراغت یافت قسم میکنم رقم

از نسل کیشانی و خانه عنبرین شاه از عطر سانی در وقت

که سیاح سنجاب پوشش در زیر پای فرش
 قائم کشیده بود و از خاسته کون بر
 سر کلبن بجای م طاولس پر حوصل
 پوشانیده و از میان حوض و
 جوگی کن ششم بر آید
 و از کران غنیر و آبگیر
 رخام پیدا کشته بود

لب کار زیر پلتن است و روی حوض پر
 میان و در ششم است و پشت کوه پر مرمر

و ذلك صبح يوم الخميس
 سنة احدى و سبعين
 كتبه العبد العبد المذنب الى
 ربه الباري عبد ذي البغداد
 و شام غايبه
 غفر الله ذنوبه و استر
 عيوبه



